هو

۱۲۱

مشخصات و شناسنامه کتاب

نام کتاب: مجموعه آثار فارسی

نویسنده: شیخ احمد طوسی غزالی
قطب هفتم سلسله نعمت اللهی

ناشر: دانشگاه تهران

چاپ: سوم ۱۳۷۶ تهران

صفحات: یك جلد ۷۳۴ صفحه

توضیحات: به اهتمام احمد مجاهد



انتشارات دانشگاه تهران

چاپ سوم با اضافات

۱۷۱۷

مجموعهٔ آثار فارسی احمد غزّالی

(عارف متوفای ۵۲۰ ﻫ.)

به اهتمام

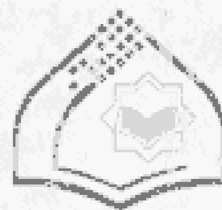
احمد مجاهد



احمد غزّالی و عین‌القضات همدانی

اصل عکس از گنجینهٔ نقاشی‌های توصیفی فارسی در کتاب‌خانهٔ بودلیان آکسفورد

صد هزاران بی‌نوا پامال شد
تا یکی چون احمد غزّال شد[1]



انگلستان به شمارهٔ ۷۶۲ می‌باشد ، و اشعار حواشی عکس از رسالهٔ «کنوز الأسرار و رموز الأحرار» منسوب به عزّالدّین محمود کاشانی که شرح بر سوانح امام احمد غزّالی است می‌باشد ، و همین اشعار به انضمام جمله‌ای به نثر در حاشیهٔ عکس، ضمن شرح احوال احمد غزّالی در کتاب «مجالس العشّاق» هم آمده است ، و می‌رساند که تصویر باید از کتاب «مجالس العشّاق» مصوّر باشد .

۱. مجموعهٔ خطّی به شمارهٔ ۱۶۷ (سدهٔ ۱۱ و ۱۲) علی اصغر حکمت ، برگ ۴۸ .

پیش‌گفتار چاپ اول

کتاب حاضر نخستین اثری است که در باب شرح احوال و جمع آثار فارسی احمد غزّالی تألیف و تدوین شده است. و هرگاه به پنج مجلّد کتاب «فهرست مقالات فارسی» که تقریباً کلیهٔ مقالات از بدو چاپ تاکنون در آن جمع آوری شده است نظر افکنیم، مشاهده می‌کنیم که در ذیل نام احمد غزّالی دو شماره در جلد یک نشان داده شده که یکی خطای چاپی است، یعنی شمارهٔ ۵۸۶۰ - «نصیحت نامه» از محمّد غزّالی است نه احمد، و اشتباهاً در ذیل احمد غزّالی آورده شده، و شمارهٔ ۵۸۵۹ نیز اشاره‌ای به رسالهٔ «عینیه» اوست - و شماره ۴۴۴۶ در جلد دو، و ۵۴۰۳ در جلد سه، هر دو در باب چاپ رسالهٔ «سوانح» غزّالی است نه شرح حالی از او.

بنابراین - در طول مدّت نشر مطبوعات ایران، حتا یک مقاله دربارهٔ احمد غزّالی این عارف نامی نوشته نشده است. و در مطبوعات عربی نیز، نگارنده بیش از دو مقاله[1] از دانش‌مندان عرب در باب احمد غزّالی ندیده و شاید هم مقالاتی دیگر نوشته شده باشد که او را خبر نباشد.

حال با توجّه به این مقدّمه کوتاه شاید بتوان گفت که تهیّهٔ دفتری در این باب از نظر تاریخ ادب و عرفان بایسته بوده، و نگارنده با آنکه جهت تدوین این مجلّد به «زعم» خود همهٔ منابع و مآخذ را دیده، معذلک - این مسوّدهٔ خود را بری از عیب و

---

۱. یکی از آن دو، در سال ۱۳۶۲ قمری در مجلّهٔ الأزهر به قلم علی سالم النشار استاد فعلی دانش‌گاه اسکندریه تحت عنوان: «عالِمٌ مَغمورٌ فی الأُسرةِ الغزّالیّةِ الامام أحمد الغزّالی»، و دیگری به قلم مرحوم دکتر عبدالوهّاب عزّام بک رئیس اسبق دانش‌کدهٔ ادبیّات دانش‌گاه قاهره که به سال ۱۹۴۶ میلادی در مجلّهٔ دانش‌کدهٔ ادبیّات دانش‌گاه مذکور به چاپ رسیده، و مشارالیه در همین مقاله تکّه‌هایی نیز از کتاب «سوانح» غزّالی را به عربی ترجمه کرده.

نقص نمی‌داند ، اما باشد که آن «مدخلی» برای شناسایی آتی احمد غزّالی این عارف بزرگ قرار گیرد .

و نیز - این مجلّد دراصل ، یادداشت‌ها و کند و کاوهایی بود که در کنار کـار «تحقیق آراء و عقاید و سوانح زنده‌گی و تصحیح و نقد دو اثر عربی «المـجالس» و «التّجرید» احمد غزّالی ، که موضوع پایان نامهٔ دکتری این‌جانب بـود قـرار داشت . بنابراین ، ضرورت تدوین رسالهٔ تحصیلی باعث فراهم آمدن این مجلّد گردید .

امید است خواننده‌گان گرامی ، با ذکر نواقص و خطاهای کتاب ، نگارنده را راه‌نمایی و رهین منّت خود کنند .

در خاتمه از شورای محترم چاپ و انتشارات دانش‌گاه تهران که چاپ و نشر این کتاب را مورد تصویب قرار دادند سپاس‌گزار می‌باشد .

احمد مجاهد



تهران
فروردین ۱۳۵۸ شمسی
ربیع‌الثانی ۱۳۹۹ قمری
مارس ۱۹۷۹ میلادی

پیش‌گفتار چاپ دوم

پس از انتشار چاپ اوّل نظر به استقبال خواننده‌گان و تیراژ کم کتاب ، مجلّد حاضر به زودی نایاب شد و به سبب جنگ و کمبود کاغذ در سنوات اخیر چاپ مجدّد آن به تأخیر افتاد .

در چاپ دوم مطالب زیادی بر مقدّمه و تعلیقات افزوده گردید ، و عیوب چاپ اوّل که عبارت از چاپ کتاب با ماشین «ای . بی . ام» بود برطرف شد ، و همچنین در چاپ نخست هر رساله مستقلاً فهرست‌هایی در برداشت ، امّا در چاپ دوم مجموعهٔ رسائل یک فهرست کلّی دارد ، و اغلاط چاپی و غیر چاپی آن نیز اصلاح گردید .

از باب تصحیح رسائل طبق مرسوم چاپ اوّل ، فقط آنچه راکه نسخه‌ها با هم اختلاف داشتند در ذیل متن آورده شد و از ذکر وفاق کلمات به خاطر جلوگیری از تکرار و حجیم شدن کتاب خودداری گردید ، و در جایی که از نسخه‌ای نقل نشده یعنی در آن مورد با متن موافقت داشته است . و همچنین از بیان جزئیّات و حشو و زوائد و اغلاط فاحش و مسلّم چشم پوشی گردید .

در خاتمه - عنایت شورای محترم چاپ و انتشارات دانشگاه تهران به چاپ مجدّد این کتاب موجب سپاس و تقدیر است .

تهران ، شهریور ۱۳۷۰

پیش‌گفتار چاپ سوم

در سال ۱۳۴۷ شمسی که دانش‌گاه فرانسوی بیروت (سنت ژزف)، رشتهٔ فلسفه، دو اثر عربی احمد غزّالی به نام‌های «المجالس» و «التّجرید فی کلمة التّوحید» او را موضوع پایان نامهٔ دورهٔ دکتری این جانب قرارداد، برای شناخت بهتر و بیش‌تر احمد غزّالی، در کنار تحقیق دو اثر عربی، آثار فارسی او را نیز تحقیق و گردآوری نمودم، و در تاریخ ۵۲/۷/۲۸ جهت چاپ به انتشارات دانش‌گاه تهران عرضه کردم که مورد تصویب قرار گرفت.

تا زمان تصویب چاپ کتابِ «مجموعهٔ آثار فارسی احمد غزّالی» در انتشارات دانش‌گاه تهران، فقط دو اثر فارسی از احمد غزّالی به چاپ رسیده بود، یکی رسالهٔ «سوانح» چاپ مرحوم مهدی بیانی، و دیگری رسالهٔ «عینیّه» به نام «تازیانهٔ سلوک» توسّط مرحوم سیّد نصراللّه تقوی. هر دو چاپ یاد شده بدون مقابلهٔ نُسخ و تعلیقات چاپ شده بود.

بِنا به سببی که در حاشیهٔ پیش‌گفتار چاپ اوّل مذکور افتاد، چاپ کتاب تا اواخر سال ۱۳۵۷ متوقّف بود، و در این مدّت پنج سال غیبت این جانب که نسخهٔ تایپی کتاب «مجموعهٔ آثار فارسی غزّالی» در دفتر انتشارات دانش‌گاه قرار داشت، کسانی نیز به چاپ آثار فارسی احمد غزّالی دست زدند.

در این چاپ سوم، مواردی در مقدّمه و تعلیقات افزوده گردید، امّا در متن کتاب تغییری داده نشد، و چون چاپ کتاب بالنّسبه به چاپ قبلی با حروف ریزتر تحریر شد، حدود صد صفحه از چاپ پیش کاسته شد.

در باب رسم الخط، کتاب بر اصل استقلال واژه‌ها تألیف گردید، و به گمان این جانب این بهترین و سهل‌ترین راه کتابت خط فارسی از مقطع ابتدایی تا دانش‌گاهی

است .

عنایت شورای محترم مؤسّسهٔ چاپ و انتشارات دانش‌گاه تهران نسبت به سه چاپ این کتاب موجب سپاس و امتنان است ، و توفیق همهٔ مسؤولان مؤسّسه را در انجام امور علمی و فرهنگی آرزومندم .

احمد مجاهد

تهران ، خرداد ۱۳۷۶

نشانی : تهران ، صندوق پستی ۳۳۱ - ۱۳۱۴۵



فهرست کلّی کتاب

فهرست مقدّمه



بخش: مقدمه

از صفحه 1 تا صفحه 199 (معادل 199 صفحه)

مقدّمه

شرح احوال احمد غزّالی

سرآغاز

مَلِک الأبدال، قطب الأصفیاء، قدوة الأولیاء، سلطان الطّریقة، شیخ المشایخ، جُنَید ثانی، قُرّة عین محمّد مصطفی، خواجهٔ امام، شیخ الاسلام، عارف مِقدام، ذونَوال، صاحب کرامات و اشارات، زینت عصر و حِلیت ایّام نصر،

---

۱. *آثارالبلاد*، ص ۴۱۵.
۲. سرآغاز *رسالةالطّیور* فارسی احمد غزّالی.

۳. سرآغاز *وصیّت نامهٔ* احمد غزّالی.

۴. *زبدةالحقائق*، ص ۶؛ *مجالس العشّاق*، ص ۶۳.

۵. مجموعهٔ خطّی کتاب خانهٔ علی اصغر حکمت، برگ ۴۸؛ لوحهٔ قبر احمد غزّالی.

۶. *صحیفة (سلسلة) الأولیاء*، برگ ۱۲.

۷. نامهٔ عین القضات به احمد غزّالی: «شرح واقعه‌ای که دیده بودم و سوآلی که کرده بودم. یک بار دیدم که مرا گفتند: احمد غزّالی قرّة العین محمّد مصطفی - صلّی اللّه علیه و سلّم - است، اگر بدو چیزی نویسی القاب منویس که او را در عالم غیب بدین لقب خوانند».

۸. *نامه‌های عین القضات همدانی*، ۶۲/۱، ۶۳، ۹۷، ۳۷۵؛ *مرزبان‌نامه*، ص ۷۷؛ *الهی‌نامه*، ص ۱۳۴؛ *مکاتبات رشیدی*، ص ۵۱؛ *تبصرةالمبتدی*، ص ۳۴؛ *نفحات الأنس*، ص ۴۱۴.

۹. *کلیّات فخرالدّین عراقی*، ص ۳۶۹؛ *تذکرةالشّعرای دولت شاه سمرقندی*، ص ۳۷۲.

۱۰. *النّمط المجید فی سلاسل اهل التّوحید*، ص ۱۴۷.

۱۱. *سلسله‌نامه*، برگ ۳.
۱۲. *وفیات الأعیان*، ۹۷/۱.

۱۳. *مسالک الأبصار*، برگ ۳۸.

عارف سرّ جمالی ، امام ربّانی ، جامع علوم قالی و مراتب حالی ، صاحب مجد و معالی ، مظهر جمال و جلال ذوالجلال ، خَلَف اکابر ، عالِم عامل وکامل مکمّل ، مقتدای اهل تحقیق ، سرّالله فی الأرض ، شیخ کبیر ، امام زاهد ، واعظ و فقیه شافعی ، نادرهٔ عصر ، جمال الاسلام ، دیوانه ، امام مجدالدّین ابوالفتوح احمدبن محمدبن احمد غزّالی طوسی،ازاکابر عرفای اواخر قرن پنجم و اوائل قرن ششم هجری ، و برادر کِه‌تر حجّت‌الاسلام امام محمد غزّالی می‌باشد .

نام - به اتّفاق « احمد » ، و نام پدر « محمّد » ، آمده است .

۱۴.*مجالس العشّاق* ، ص ۶۳ .

۱۵.*مرآة‌الجنان* ، ص ۲۲۴ ؛*کنوزالأسرار و رموزالأحرار*، برگ ۴ ؛ *رسالةالطّیور* مصنّف ، برگ ۱ .

۱۶.*روضات الجِنان و جنّات الجَنان* ، ۳۳۹/۱ .

۱۷. *تاریخ همایون* ، برگ ۱۲۰ .

۱۸.*طرائق الحقائق* ، ۴۹/۳ .

۱۹.*التّجرید* مصنّف ، برگ ۱ .

۲۰.*تاریخ اربل* ، برگ ۱ .

۲۱.*لوایح* ، ص ۸۱.

۲۲.سرآغاز نسخ *سوانح* بنگال و مَلک و غیره .

۲۳.*زبدةالحقائق* ، ص ۷۲ .

۲۴.*تاریخ اربل* ، برگ ۱ .

۲۵.به اتّفاق .

۲۶. *شرح سوانح* ، نسخهٔ نور عثمانیه ، برگ ۴ .

۲۷.*امان العبد بالتّصدیق و حصن الحق بالتّحقیق* ، برگ ۴ ؛ سرآغاز نود و چهار نسخهٔ خطّی رسالهٔ *التّجرید فی کلمة التّوحید* ، از احمد غزّالی .

۲۸.احمد غزّالی ازباب فروتنی از خود با کلمهٔ « دیوانه » یاد می‌کند. ازآن جمله است در جواب سوآل عین القضات که معنی سخنی از ابوبکر نسّاج طوسی را که در اصل سخن خود غزّالی است می‌پرسد ، غزّالی جواب میدهد : « حدیث شیخ ابوبکر - قَدَّسَ اللهُ روحَه - نیست ، که حدیث این دیوانه است ، ولیکن هم حدیث اوست ». رک : *نامه‌ها*، ص ۵ . و در جواب سوآل دیگر عین‌القضات می‌گوید : « ریائی که مبتدی را بوَد ضرورت است ، واین معانی براین دیوانه بسیار رفته است ، نشان راست است ». رک: *نامه‌ها*، ص ۶ .

کُنْیه

ابوالعبّاس – در کتاب (*امان العبد بالتّصدیق و حصن الحقّ بالتّحقیق*، برگ ۴).

ابوالفتح – *بنابر اقوال*: ابن اثیر (*کامل التّواریخ*، ۲۴۴/۱۰)؛ ابن کثیر (*البدایة و النّهایة*، ۱۹۶/۱۲)؛ ابن مُلَقِّن (*طبقات الأولیاء*، ص ۱۰۲)؛ فصیح خوافی (*مجمل فصیحی*، ۲۲۴/۲)؛ ابن حَجَر (*لسان المیزان*، ۲۹۳/۱)؛ ابن تَغری (*النّجوم الزّاهرة*، ۲۳۰/۵).

ابن حَجَر در *لسان المیزان*، ۲۹۳/۱، جایی که دربارهٔ سَماع احمد غزّالی گفتار سَمعانی را از *ذیل تاریخ بغداد* نقل می‌کند، به روایت ابوالفضل مسعودبن محمد طَرازی، کُنیهٔ احمد را «ابوالفتح» می‌آورد، در حالی که دو سطر پایین‌تر، باز به مناسبتی از قول همین طَرازی، کُنیهٔ احمد را «ابوالفتوح» ذکر می‌کند:

«نُقِلَ عَن أَبِی الفضلِ مسعودِ بنِ محمّدٍ الطَّرازیّ: أَنَّ جماعةً مِنَ الصّوفیّةِ حَضَرُوا سَماعًا. فَقالَ الْقَوّالُ شَیئاً. فَقامَ أَبوالفتحِ و تَواجَدَ ... و نُقِلَ عَنهُ أَیضًا: أَنَّهُم کانُوا فی وَلیمةٍ. فَحُضِرَ الطَّعامُ. فَوَقَعَ لِأَبِی الفتوحِ حالةٌ، فَتَغَیَّرَ لَوْنُه، و شَغِلَ عنِ الطَّعامِ ...».

ابوالفتوح – بنابر اقوال: عین‌القضات (*زبدة‌الحقائق*، ص ۶ – ۷)؛ سَمعانی در *ذیل تاریخ بغداد* به نقل ابن حَجَر در (*لسان‌المیزان*، ۲۹۳/۱)؛ ابن جوزی (*المنتظم*، ۲۶۰/۹)؛ رافعی (*التّدوین*، برگ ۱۵۶)؛ ابن مستوفی (*تاریخ اربل*، برگ ۱)؛ سِبْط ابن جوزی (*مرآة‌الزّمان*، ۱۱۹/۸)؛ ابن ابی‌الحدید (*شرح نهج‌البلاغة*، ۵۳/۱)؛ ابن خَلّکان (*وفیات الأعیان*، ۹۷/۱)؛ ابوالفداء (*المختصرفی أخبارالبشر*، ۲۳۸/۱)؛ عزّالدّین محمود کاشانی (*کنوزالأسرار و رموزالأحرار*، برگ ۴)؛ حافظ الذّهبی (*العِبَرفی خبرِ مَن غَبَر*، ۴۵/۴؛ *میزان‌الإعتدال*، ۷۱/۱؛ *سیَرأعلام‌النُّبلاء*، ۸۰/۱۲)؛ ابن فضل‌الله عُمَری (*مسالک‌الأبصار*، برگ ۲۸)؛ ابن‌الْوَردی (*تتمّة‌المختصر*، ۵۳/۲)؛ ابوحیّان اندلسی (*البحرالمحیط*، ۱۵۵/۱)؛ یافعی (*مِرآة‌الجِنان و عبرة‌الْیَقظان*، ۲۲۴/۳)؛ سُبْکی (*طبقات الشّافعیّة*، ۵۴/۴)؛ إسْنَوی (*طبقات الشّافعیّة*، ۲۴۵/۲)؛ مجالس احمد غزّالی، برگ ۱؛ ابن قاضی شُهْبَه (*طبقات الشّافعیّة*، ذیل احمد بن محمدالغزّالی)؛ احمد قَشّاشی (*السِّمْط المجید فی سلاسل اهل التّوحید*، ص ۱۴۷)؛ ابن عِماد (*شَذَرات الذَّهَب*،

۶۰/۴) ؛ نایب الصّدر (*طرائق‌الحقائق* ، ۵۶۴/۲) ؛ محمد تقی حکیم (*گنج دانش* ، ص ۳۴۹) ؛ بستانی (*دائرةالمعارف* ، ۶۸/۷)؛ عمَررضا کحّاله (*معجم‌المؤلّفین* ، ۱۴۷/۸) ؛ محمّد فرید وجدی (*دائرةالمعارف* ، جلد ۷) ؛ لوحهٔ قبراحمد غزّالی .

ابوالفرج - خوانساری (*روضات‌الجنّات* ، ص ۷۵)؛ شیخ عبّاس قمی (*اَلْکُنٰی والاَلقاب* ، ۴۵۹/۲) .

لقب

زین الدّین - سُبْکی (*طبقات الشّافعیّة* ، ۵۴/۴) ؛ ابن قاضی شُهْبَه (*طبقات الشّافعیّة* ، ذیل احمد بن محمد الغزّالی).

شمس‌الدّین - غلام سرور لاهوری ضمن یک دوبیتی که مادّه تاریخ وفات احمد غزّالی را بیان می‌کند، لقب او را « شمس الدّین » ذکر کرده است :

احمد آن محبوب دین احمدی　　از فنا چون رفت در دار دارالمُقام

بلبل جنّت بگو تاریخ او　　نیز شمس الدّین احمد کن به نام

(*خزینةالأصفیاء* ، ۹/۲ - ۱۰ ؛ *ترجمهٔ روضات الجنّات* ، ۵۰۳/۱).

شهاب‌الدّین ـ در کتاب (*امان‌العبد بالتّصدیق و حصن الحق بالتّحقیق* ، برگ ۴)؛ واسطی (*تریاق المحبّین فی طبقات خرقةالمشایخ العارفین* ، ص ۶۱)؛ *لباب‌الاحیاء* مورّخ ۸۰۰ ، نسخهٔ دارالکتب ؛ بُروکِلْمَن (*تاریخ ادبیات عرب* ، ۵۴۶/۱ ، سوپلمان ۷۵۶/۱) ؛ عمَر رضا کحّاله (*معجم‌المؤلّفین* ، ۱۴۷/۲).

مجدالدّین - بِنابر اقوال : ابن خَلِّکان (*وَفَیات الإعیان* ، ۹۷/۱) ؛ ابن فضل‌الله عمَری (*مسالک الأبصار*، برگ ۳۸) ؛ إسْنَوی (*طبقات الشّافعیّة* ، ۲۴۵/۲) ؛ ابن قاضی شُهْبَه (*طبقات الشّافعیّة* ، ذیل احمدبن محمدالغزّالی) ؛ صلاح الدّین صَفَدی (*الوافی بالوَفَیات* ، ۱۱۵/۸) ؛ محمد تقی حکیم (*گنج دانش* ، ص ۳۴۹) ؛ خوانساری (*روضات الجنّات* ، ص ۷۵) ؛ لوحهٔ قبراحمد غزّالی .

شهرت

غزالی یا غزّالی ؟

ضبط و تلفّظ این کلمه از همان زمان غزّالی به بعد مورد اختلاف بوده ، جمعی با تخفیف « زاء » و جمعی دیگر با تشدید خوانده و نوشته‌اند . اینک ، من هر دو مورد اختلاف را تا آن جاکه توانسته‌ام جمع‌آوری و نقل می‌کنم سپس نتیجه گیری می‌نمایم.

غزالی ـ با تخفیف « زاء » . قبلا لازم است یادآور شوم کسانی که برای اثبات ضبط غزالی با تخفیف « زاء » ، در مورد احمد و محمد ، شواهدی دربارهٔ غزالی مَروَزی، غزالی مشهدی و غزالی هَراتی ، مثال می‌آورند ، صحیح نمی‌نماید ؛ زیرا باید شواهدی ارائه شود که در آن شواهد یکی از این دو برادر مورد نظر بوده است. و منافاتی ندارد که احمد و محمد غزّالی به استنادی با تشدید « زاء » خوانده شوند ، و از طرفی هم شعرا و یا ادبائی با تخفیف « زاء » بوده باشند . اینک شواهد برای ثبت غزالی با تخفیف زاء :

۱ - خاقانی شاعر و ادیب متوفّای ۵۹۵ هـ ، در منشآت خود ، غزالی را با تخفیف « زاء » آورده است :

> « ... و آن ذات مقدّس که علم مشخّص و نور ملخّص است ، چون شقایق لهجت بشکافد، نُعمان را شقایق بهجت بشکفد. و چون به تمجید و تدریس پردازد ، محمد ادریس *قوارع* و *فواتح* آغازد. و چون به انفاس صاعدهٔ فایحه سر فاتحه سراید، فتّاح علم شود ، و مفتاح قفل خاطر قفّال آید. و چون به روضهٔ شرع گذرد ، به مُزنِ قالَت ، مُزَنی را کبّار ربّانی آموزد. و کیارویانی را از خجلت *تلخیص* چهره برافروزد. و غزال اقوال از ناظومهٔ غزالی آورد و در نسیج معانی به کار برد. و مستصفی را پالونهٔ عبارات مانیا مروّق گرداند. و قسطاس المستقیم را نقد موزون در کفّه نهد ، و احیا را احیا کند ، و معیار را عیار گیرد ... ». (*منشآت خاقانی* ، ص ۱۷۹).

از این که خاقانی دو کلمهٔ « غزالی » و « معانی » را به صورت سجع آورده معلوم می‌شود که غزالی در این جا به تخفیف « زاء » می‌باشد.

۲ - ابن مستوفی اِربلی متوفّای ۶۳۶ هـ، قول به تخفیف را به دلیل انتساب به « غزالهْ » طوس ذکر کرده، اما قول به تشدید را هم می‌آورد و می‌گوید حقیقتش معلوم نیست:

« ... و سَمِعْتُ بعضَ أصحابنا یذکر أنَّ الغزالیَّ إنّما هوَ بِالتَّخفیفِ فی نَسَبِهِ و نَسَبِ أبی حامدٍ أخیهِ مَنسوباً إلی قَریةٍ بِطوسَ تُسَمّی غَزاله، أوْکما قالَ، وَ اَللّهُ أعلمُ بِصِحَّتِهِ ... ». (*تاریخ اربل*، برگ ۲).

۳ - ۹ - کسانی که غزالی را منسوب به غزاله که قریه‌ای از قرای طوس است، می‌دانند، عبارت‌اند از: شیخ محیی‌الدّین نَوَوِی متوفّای ۶۷۷ هـ، در *تبیان*، به نقل از (*اتحاف السّادة المتّقین*، ۱۸/۱ و *تاج‌العروس*، ۴۴/۸)؛ فَیّومی در (*مصباح‌المنیر*، ۴۴/۲) که آن را به سال ۷۳۴ هـ، تألیف کرده است؛ در (*تذکرة‌المشایخ*، برگ ۱۲)؛ صَفَدی متوفّای ۹۶۴ هـ، در (*الوافی بالوَفَیات*، ۲۷۴/۱)؛ شیخ بهائی متوفای ۱۰۳۱ هـ، در (*کشکول*، ۵/۲)؛ زَبیدی متوفّای ۱۲۰۵ هـ، در (*تاج العروس*، ۴۴/۸)؛ غیاث الدّین رامپوری متوفّای ۱۲۴۱ هـ، در (*غیاث اللغات*).

۱۰ - شاهد دیگر، شعر سلطان ولد متوفّای ۷۱۲ هـ، در دیوانش:

ای گلشن باغ لایزالی — بر چرخ صفا مه کمالی

. . . . — . . . .

زین خورد کلیم و هم مسیحا — زین خورد جُنَید و هم غزالی

(*دیوان سلطان ولد*، ص ۴۴۳)

۱۱ - شمس‌الدّین ذَهَبی متوفّای ۷۴۸ هـ، می‌آورد که: امام محمد غزّالی گفته است که شهرت من غزالی است منسوب به قریهٔ غزاله، اما مردم مرا غزّالی می‌خوانند:

« ... قَرَأْتُ بِخَطِ النَّوَوِی - رَحِمَهُ‌اللّهُ -، قالَ الشَّیخُ تقیُ‌الدّینِ‌ابنُ الصَّلاحِ، و قد سُئِلَ لِمَ سُمّیَ‌الْغزالیُ بذلکَ ؟ فقالَ: حَدَّثَنی عن‌أبیهِ عن أبي الحرمِ الماکسی الأدیب، حَدَّثَنا أبوالثَّناءُ محمودُالفرضیُ، قالَ حَدَّثَنا تاجُ الإسلامِ ابنُ خمیس، قالَ لِی الغزالیُ: النَّاس یَقولونَ لِی الغزّالیُ، و لَسْتُ الغزّالیُ، و إنّما أنَاالغزالیُ

منسوبٌ إلیٰ قَریةٍ یُقالُ لَها غزالةٌ ، أوکما قالَ ... ». (سِیَرأعلام النُّبلاء ، ۱۲/۸۰).

۱۲ - ابن الْوَردی متوفّای ۷۴۹ هـ ، نیز در تاریخش ذیل حوادث سال ۵۰۵ (وفات محمد غزّالی)، هر دوقول را ذکر کرده ، و برای تخفیف «زاء» بیتی را نیز شاهد می‌آورد:

بدرٌ تمّ اضحٰی بسیطُ غَرامی   فیهِ یَروِی عن طرفِهِ الْغزالی

(تتمّةالمختصر، ۲/۳۵)

۱۳ - شاه نعمت‌الّله ولی متوفّای ۸۳۴ هـ، در دیوان خود ضمن بیان سلسلهٔ اقطابش ، غزالی را با تخفیف « زاء » یاد می‌کند :

باز ابوالفضل بود بغدادی   افضل فاضلان به استادی

شیخ او احمد غزالی بود   مظهر کامل جلالی بود

(دیوان شاه‌نعمت‌الّله ولی ، ص ۴۹۵)

۱۴ - قول سُیوطی است . زَبیدی در إتحاف السّادةالمتّقین ، اقوالی را نقل می‌کند دالّ بر این که محمد غزّالی از مُجَدِّدِین قرن پنجم بوده ، از آن جمله قول سُیوطی را از اُرجوزهٔ او که در بارهٔ مُجَدِّدِین اسلام سروده است و به نام « تحفةالمهتدین بأخبارالمُجَدِّدِین » می‌باشد ، می‌آورد :

وَالْخامِسُ الْحِبْرُ هُوَ الْغزالیُّ   وعـدّه مـافیهِ مِن جـدالِ

(إتحاف السّادة المتّقین ، ۱/۲۶)

۱۵ - محمد پادشاه مؤلّف فرهنگ آنندراج که آن را در سال ۱۳۰۶ هـ ، تألیف کرده ، قائل به هر دو وجه می‌باشد . (فرهنگ آنندراج ، ۴/۳۰۴۴).

۱۶ - صفی علی شاه متوفّای ۱۳۱۶ هـ، به تخفیف« زاء » خوانده است :

شد احمد را از آن پس رتبه عالی   که خوانند اهل توحیدش غـزالی

(دیوان صفی علی شاه ، ص ۲۲۸)

۱۷ - دکتر زویمر شرق شناس ، در پشت جلد کتابش به نام « الغوّاص و الّلآلی » که شرح حال محمد غزّالی را به نگارش آورده ، دوبیت شعری را ذکر می‌کند که در آن غزالی با تخفیف « زاء » آمده است :

إذا رُمْتَ الْحَصولَ علَى اللّآلی　　واحـرازَ الْـمفاخرِ و الْـمَعالی
بترجمةٍ حَوَتْ مِن کُلّ فـضلٍ　　علیکَ بقصّةِ الشّیخِ الْـغزالی

تذکار – از متقدمین ابن خلّکان، و از متأخّرین نویسنده‌گان معاصر، که قول سمعانی را در انساب شاهدی بر تخفیف «زاء» می‌آورند، یادآور می‌شود که اصولا سمعانی در *انساب* بحثی از غزّالی نکرده است، و اگر گفتاری در این باره داشته باشد، باید دریکی از تألیفات دیگرش مثل *ذیل تاریخ بغداد* و یا مشایخ او باشد.

غزّالی – با تشدید «زاء».

۱ – ابن صائغ متوفّای حدود ۵۷۰ هـ، در قصیده‌ای که یکی از امرای زمانش را مدح کرده، غزّالی را با تشدید «زاء» آورده است:

سقراطُ الْـحکمةِ، قِسُّ الْـفَـ　　ظِ، أُوَیْسٌ فی‌الدّینِ الْقَرَنی
مَعْنٌ فی‌الْجُودِ، وَقَیْسُ الرَّأْ　　یِ، وَکـالْغزّالیِّ وَ الْـمُزَنی

(*الغزالی والتّصوّف‌الاسلامی*، ص ۲۴).

۲ – در *تاریخ اربل*، برگ ۱، مورّخ ۵۷۲ هـ، کلمهٔ غزّالی با صراحت با تشدید «زاء» آمده است.

۳ – در این شعر خاقانی متوفّای ۵۹۵ هـ، که در رِثای عمدةالدّین طوسی گفته است:

او بود صد جُوَینی و غزّالی، اینْتْ غَبْن
کاندر جهان نه کُند ربی بود و نه نظام

۴ – شیخ فریدالدّین عطّارنیشابوری متوفّای ۶۲۷ هـ، در چند جا از آثار خود، غزّالی را با تشدید «زاء» آورده است:

بـــه پـــیش پـاک‌بـازان دل افـروز
چـــنین گـفت احـمد غـزّال یک روز
بـــه غـــزّالی مگـــر گـفتند جـمعی
که ملحد خواهـدت کشتن چـو شمعی
چـــو غـــزّالی شـــنید ایـن شیوه پیغام
دلش خوش گشت و بیرون جست از دام

به سنجر گفت غزّالی که ای شاه

برون نیست، از دو حال تو در این راه

(*الهی نامه*، ص ۱۳۴، ۱۹۷، ۲۸۰)

به پرسش رفت غزّالی براو نشست ازپای امّا بر سراو

(*اسرارنامه*، ص ۱۳۲)

۵ - شمس الدّین محمدبن قیس رازی متوفّای اوائل قرن هفتم، در بیتی، غزّالی را با تشدید «زاء» در کتاب خود آورده است:

هر وزیر و مفتی و شاعر که او طوسی بوَد چون نظام الملک و غزّالی و فردوسی بوَد

(*المعجم فی معاییر اشعار العجم*، ص ۲۵۷)

۶ - ۷ - ابن اثیر متوفّای ۶۳۰ و ابن نجّار متوفّای ۶۴۳ هـ، قائل به تشدید «زاء» شده‌اند و آن را منسوب به غزّال که به معنی پشم‌باف می‌باشد می‌دانند. چه بنابر بعضی روایات، شغل پدر احمد پشم ریسی بوده است. (*اللُّباب فی تهذیب الأنساب*، ۱۷۰/۲؛ *سیرة الغزالی*، ص ۷۶).

۸ - ۱۴ - ابن خَلِّکان متوفّای ۶۸۱؛ و ابوالفداء متوفّای ۷۳۲؛ و شمس الدّین ذَهَبی متوفّای ۷۴۸؛ و ابن الْوَردی متوفّی ۷۴۹؛ و سُبکی متوفّای ۷۷۱؛ و ابن عماد متوفّای ۱۰۸۹؛ و خوانساری متوفّای ۱۳۱۳ هـ؛ قائل به تشدید «زاء» شده‌اند، و می‌گویند مردم ایران با افزودن یاء نسبت به آخر صنایع به عطّار عطّاری، به خبّاز خبّازی، و به غزّال غزّالی می‌گویند:

«و قَولُهُم: اَلغزّالیّ و الْعَطّاریّ و الْخبّازیّ، نِسبةٌ إلَی الصَّنائِعِ بِلِسانِ الْعَجَمِ، یُجْمَعُ یاءُ النِّسبةِ والصَّنعةِ». (*وَفَیات الأعیان*، ۹۷/۱؛ *المختصر فی أخبار البشر*، ۲۲۶/۳، ۲۲۸؛ *سِیَرأعلام النُّبلاء*، ۸۰/۱۲؛ *تتمّة المختصر*، ۳۵/۲؛ *طبقات الشّافعیّة*، ۳۵/۳؛ *شَذَرات الذّهب*، ۱۱/۴؛ *روضات الجنّات*، ص ۷۵ - ۷۶).

۱۵ - شیخ فخرالدّین ابراهیم همدانی متخلّص به عراقی و متوفّای ۶۸۸ هـ، در سه جا از دیوان خود غزّالی را با تشدید «زاء» آورده است:

شیخ عالم امام غزّالی — آن جهان علوم را والی

شیخ الاسلام امام غزّالی — آن صف بخش حالی و قالی

بستان این مَویز و رو حالی — خود ببر پیش شیخ غزّالی

(*کلیّات فخرالدین عراقی*، ص ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۹)

۱۶ - در آخر کتاب *سوانح غزّالی* نسخهٔ مورّخ ۶۸۸ هـ، کتاب خانهٔ مرکزی دانش‌گاه تهران، به وضوح تمام، کلمهٔ غزّالی را با تشدید «زاء» نوشته‌اند.

«تمام شد سوانح امام عارف محقّق، سلطان العلماء، احمد الغزّالی - قَدَّسَ اللّهُ روحَهُ العزیز - فی شهر ربیع‌الآخر سنة ۶۸۸».

۱۷ - ابن طِقْطِقیٰ مؤلّف کتاب «*الفخری*» که آن را به سال ۷۰۱ هـ، تألیف کرده، قائل به تشدید «زاء» می‌باشد. و جهت تسمیهٔ «غزّالی» دو علّت ذکر می‌کند:

«یکی این که چون محمد غزّالی به پیر زنان ریسنده کمک و مساعدت می‌کرده و به آنان صدقات می‌داده، از این رو به «غزّالی» شهرت یافته است، یا این که چون محمد غزّالی با ریسنده‌گان مجالست داشته بدان لقب خوانده شده است». (ترجمهٔ *تاریخ الفخری*، ص ۲۰۷).

در تأیید مطلب اخیر، راغب اصفهانی در *مُحاضرات الأدباء*، در باب کسانی که در اثر مجالست با شغلی به آن شغل معروف شده‌اند، می‌آورد:

«اَلْمنسوبُ اِلیٰ مَن یُجالِسُهُ حَتّی صارَ کَالْعَلَم لَهُ، و أَصلُ الْغزّال اِنّماکانَ یَجْلِسُ اِلیٰ غزّالٍ». (*محاضرات الأدباء*، ۳۴۴/۳).

۱۸ - عزّالدّین محمود کاشانی متوفّای ۷۳۵ هـ، در رسالهٔ *کنوزالأسرار و رموزالأحرار* که شرحی منظوم بر *سوانح* امام احمد غزّالی است، در بیتی، غزّالی را با تشدید «زاء» آورده است:

کرده در وصف عشق اجمالی — جمع آن بوالفتوح غزّالی

(*کنوزالأسرار و رموزالأحرار*، برگ ۳)

۱۹ - امّا یافعی متوفّای ۷۶۹ هـ، در دو اثر خود، قصیده‌ای را در مدح امام محمد غزّالی ذکر می‌کند که در بیتی از آن غزّالی با تشدید «زاء» آمده است:

أبــوحامدِ غــزّالٍ غــزلَ مُــدَقِّقٍ   مِنَ الْعِلمِ، لَمْ یَغْزِلْ کذاکَ بِمَغْزِلِ

(*روض الرّیاحین*، ص ۲۳۵ ؛ *مِرآةالجِنان*، ۱۸۶/۳)

۲۰ - نجم‌الدّین محمدبن شرف الدّین أدکانی اسفراینی متوفّای ۷۷۸ هـ، و مرید علاءالدّولهٔ سمنانی، ضمن بیان شیوخ سلسلهٔ خود، غزّالی را با تشدید «زاء» آورده است:

شیخ او شیخ احمد غزّالی عالی محل

شیخ او بوبکر نسّاج است اندر دین شمار

(*مجموعهٔ فیلم* به شمارهٔ ۱۲۹ کتاب خانهٔ مرکزی دانش گاه تهران)

۲۱ - دولت‌شاه سمرقندی در *تذکرهٔ* خود، ص ۱۱۰، هر دو قول را ذکر کرده، اما در صفحهٔ ۸۱، دو بیتی را از عماد زوزنی شاعر قرن هشتم ذکر می‌کند که در آن غزّالی با تشدید «زاء» آمده است:

خِرد را دوش می‌گفتم که این کهنه جهان تا کی

شد از غوغای شیطان و، زسودای هَوَی خالی؟

خِرد گفتا: عجب دارم که می‌دانی و می‌پرسی

بـه عـهد عِلم غزّالی، بـه عـهد عِلم غـزّالی

۲۲ - نورالدّین عبدالرّحمان جامی متوفّای ۸۹۸ هـ، نیز ضمن شرح احوال عین القضات که به دست گیری احمد غزّالی از وَرطات حیرت و سرگردانی نجات یافت، غزّالی را با تشدید «زاء» آورده است:

نـاگـهان نـیّر اقبال بتافت   ره سوی احمد غـزّالی یافت

رشـتهٔ عـهد بـه غـزّالی بست   سر این رشته‌اش افتاد به دست

(*هفت اورنگ*، *سُبحةالأبرار*، ص ۴۶۱)

۲۳ - جلال الدّین سُیوطی در *لُبّ اللُباب* هر دو قول را نقل کرده، اما قول تخفیف را ضعیف شمرده. (*لُبّ اللُباب*، ص ۱۸۴، ۱۸۶).

۲۴ - در جُنگ خطّی از قرن ۱۱ و ۱۲، در این بیت، غزّالی با تشدید «زاء» آمده است:

صد هزاران بی‌نوا پامال شد تا یکی چون احمد غزّال شد

(مجموعهٔ خطّی کتاب خانهٔ علی اصغرحکمت ، به شمارهٔ ۱۶۷ ، برگ ۴۸)

۲۵ - زَبیدی مؤلّف *تاج العروس* ، با این که در کتابش قول به تخفیف را ذکر کرده ، مع ذالک در کتاب دیگرش یعنی « *إتحاف السّادة المتّقین* » که شرح بر *احیاء علوم الدّین* امام غزّالی می‌باشد ، قول به تشدید را قبول کرده و می‌نویسد :

« ... وَالْمعتمدُ الآنَ عِندَ الْمتأخّرینَ مِن أئِمَّةِ التّاریخِ وَالْأنسابِ انَّ قَوْلَ ابنِ الْأثیرِ بِالتّشدیدِ . و سَمِعْتُ شیخَنا الْقطبَ السّیّدَ العَیْدَرُوس - نَفَعَ اللّهُ بِهِ - یَقولُ : إنَّه هاکذا سَمَعَهُ مِن لِسانِ النّبیّ - صلّی اللّهُ علیهِ و سلَّمَ - فی واقعةٍ مَنامِیَّةٍ ، و علیهِ أنْشَدَنا شیخُنَاالْمرحوم عبدُالخالقِ بنِ أبی بکرِالزّجاجیّ بِزَبیدَ لِأَحَدِ شعراءِ الْیمنِ ، و قد أجادَ :

مـالِلْعَواذِلِ فـی هـواکَ و مـالی روحی فَداءُکَ یا حبیبُ و مالی
غَزّالُ طَرْفِکَ إنْ رَنـا أحْـیٰی بِـهِ و کَـذالِکَ الإحـیـاءُ لِـلْغَزّالِی

یعنی در این زمان قول ابن اثیر که قائل به تشدید « زاء » شده نزد ائمهٔ تاریخ و انساب معتبر می‌باشد ». (*إتحاف السّادة المتّقین* ، ۱ /۱۸).

نتیجه - به طوری که محقّقان در تحقیقات‌شان تذکّر داده‌اند : اولا قریه‌ای به نام « غزاله » در حدود طوس در معاجم جغرافیائی نیامده تا ما غزّالی را منسوب بدان جا بدانیم . ثانیا عمومیت این کلمه با تشدید « زاء » در روال فارسی بیش‌تر از تخفیف « زاء » می‌باشد . بنابر این در این کتاب ، همه جا غزّالی با تشدید یاد شده است . اما حالیه در کشورهای عربی اکثراً غزّالی را با تخفیف « زاء » خوانده و نوشته‌اند . و بهترین شاهد در این مورد ، چاپ دو کتاب دربارهٔ امام محمد غزّالی است ، یکی به نام « *مؤلّفات الغزالی* » ، تألیف دکتر عبدالرّحمان بَدَوی ، و دیگری کتاب «ابو حامدالغزالی» که به مناسبت تشکیل کنگرهٔ نُه صدمین سال تولّد غزّالی در دمشق به سال ۱۹۶۱ م ، چاپ گردیده ، و حاوی مقالات و سخن‌رانی های اساتید عرب و غیرعرب در بارهٔ امام محمد غزّالی است که در همه جا غزّالی با تخفیف « زاء » نوشته شده است .

تاریخ ولادت ومدّت عمر

بجز دو مأخذ که ذیلاً نقل خواهد شد، تاریخ ولادت امام احمد را کسی در جایی ضبط نکرده است، و تنها با ذکر کلمهٔ «کِه‌تر» در برابر محمد از او یاد کرده‌اند. اما از آن جایی که محمد به اتفاق در سنهٔ ۴۵۰ هـ، متولّد شده است، و بعداً همهٔ صاحبان سِیَر که به بحث در سرگذشت امام محمد غزّالی پرداخته‌اند متّفقا نوشته‌اند که احمد و محمد در کودکی با هم به شاگردی احمد رادکانی می‌رفته‌اند، ازاین جا می‌شود استنباط کرد که چون تولّد محمد در سال ۴۵۰ هـ، می‌باشد، به قرینه تولّداحمد باید بین ۴۵۱ تا ۴۵۴ هـ، باشد.

سیّد محمد نوربخش می آورد:

«تُوُفّی بِقزوینَ سنَةَ سبعَ وعشرَ و خَمس مِئَة، و عُمرُهُ ثلاثاو سَبعین سنة». یعنی: احمد غزّالی در سنهٔ ۵۱۷ هـ، در قزوین وفات یافت، و مدّت عمر او ۷۳ سال بود». (*سلسلةالأولیاء*، برگ ۱۲).

اگر از تاریخ وفات امام احمد غزّالی که ۵۱۷ باشد، مدّت ۷۳ سال را کم کنیم، تاریخ ولادت احمد ۴۴۴ می‌شود، و این خلاف واقع است. زیرا محمد غزّالی به اتفاق در ۴۵۰ متولّد شده، و احمد که از او کوچک‌تر بوده نمی‌تواند شش سال پیش از محمد متولّد شده باشد. البته کلمهٔ «سَبعین» تنها در یک نسخهٔ از *سلسلة الأولیاء* دیده شده، شاید در نُسخ دیگر «سِتّین» باشد که در این صورت درست می‌گردد. و مدّت عمر احمد غزّالی ۶۳ سال، و تاریخ ولادت او هم در سال ۴۵۴ هـ، می‌شود. و قرینه بر صحّت این مطلب مأخذ زیر است:

جعفری از مؤلّفان قرن نهم در تاریخ خود می‌نویسد:

«و عمر او شصت و دو سال بود، و در سال پان‌صد بیستم هجری وفات کرد».

(*چند فصل از تاریخ کبیر*، به نقل از *فرهنگ ایران زمین*، ۱۳۲/۲).

با این حساب اگر از ۵۲۰ مقدار ۶۲ سال را کم کنیم، تاریخ ولادت احمد غزّالی سال ۴۵۸ می‌شود، و این نزدیک به حقیقت است.

محل ولادت

راجع به محل ولادت احمد ، ذکری در تذکره‌ای نشده است . ولی چون محل ولادت محمد را، طابران طوس نوشته‌اند، پس به قرینه ، محل ولادت احمد نیز در طابران خواهد بود . البته میرحسین دوست سُنْبهلی مؤلّف تذکرهٔ حسینی که کتاب خود را در سال ۱۱۶۳ تألیف کرده ، احمد غزّالی را از اهل اصفهان می‌شمارد ،که این قول او غلط بسیار فاحشی است :

« آهوی مَرغ زار صاحب کمال ، شیخ احمد غزّالی – قُدِّسَ سِرُّه – ذات کرامت صفاتش از جرگهٔ اصفهان بوده است » . (*تذکرهٔ حسینی* ، ص ۳۳).

دوران کودکی

دوران کودکی امام احمد را از آنچه که دربارهٔ محمد نوشته‌اند می‌شود به دست آورد . به طوری که در تذکره‌ها آمده است ،احمد و محمد از اهل طابران طوس و فرزندان محمد غزّالی طوسی بوده‌اند که پدرشان به شغل بافنده‌گی اشتغال داشته و از این راه امور خانوادهٔ خود را می‌گذرانده (*العِقدالمذهب فی طبقات حملة الذّهب* ، برگ ۵۶ – ۵۷ ؛ *طبقات الشّافعیهٔ* إسْنَوی ، ۲۴۲/۲). وی با این که بهره‌ای از سواد نداشته ، اما مردی صاحب حال بوده و غالباً به مجالس وعظ و محافل علما و فقها تردّد می‌نموده و از شنیدن سخنان آنان به وجد و حال می‌آمده ، و خود نیز متمایل به فقر و درویشی بوده است . ابن مُلَقِّن و سُبْکی می‌نویسند :

« و یُحْکی أَنَّ أَباهُ کانَ یُجالِسُ الْمُتَفَقِّهَةَ و یَسْأَلُ اَللّهَ أَنْ یَرزُقَهُ إبناً فقیهاً، و یُجالِسُ الْوُعّاظَ و یَسْأَلُ اَللّهَ أَنْ یَرْزُقَهُ اِبْناً واعظاً، فَاسْتُجِیبَ لَهُ فی محمّدٍ و أُحمدَ » . یعنی پدر احمد هرگاه به مجلس فقها می‌رفت وکلام آنان را می‌شنید ، از خداوند می‌خواست که او را فرزندی دهد که فقیه باشد ، و هرگاه به مجلس وعظ و خطابه می‌رفت و سخنان وعّاظ را می‌شنید ، از خداوند می‌خواست که او را فرزندی واعظ عطا کند ، و خداوند هم محمد و احمد را به او بخشید (*العِقد المذهب* ، برگ ۵۶ – ۵۷ ؛ *طبقات الشّافعیة* ، ۳۵۳) .

پدر احمد هنگام مرگ ، یکی از دوستان خود را که احمد رادکانی (رادکان از دیه‌های مشهد) بود به وصایت و سرپرستی فرزندان خود تعیین کرد و تعلیم و تربیت آن‌ها را بدو سپرد . احمد رادکانی مردی زاهد و صالح و صوفی و از فقهای شافعی و متوفّای بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ هـ ، بود (*طبقات الشافعیّة سُبْکی* ، ۳۶/۳) ، و تربیت دوران کودکی این دو برادر را به عهده گرفت و مختصر مالی را که ما تَرَک پدری‌شان بود برآن‌ها خرج کرد. اما چون خود مرد فقیر بود ، به این دو برادر گفت که بهتر است جهت تحصیل روزی به مدرسه و دنبال علم بروند. به طوری که محمد بعدها گفته است که :

« فَصِرْنا اِلَی الْمدرسةِ نَطْلُبُ الْفِقهَ لِتحصیلِ الْقَوْتِ » . یعنی : ما به مدرسه می‌رفتیم و تحصیل فقه می‌نمودیم تا از این راه روزی خود را به دست آوریم (*طبقات الشّافعیّة سُبْکی* ، ۱۰۳/۲ ؛*سِیَرأعلام النُّبلاء*، برگ ۷۷/۱۲ ، به نقل از ابن نجّار؛ *طبقات‌الشّافعیّة إسْنَوی* ، ۲۴۲/۲).

زمان شاگردی احمد و محمّد در نزد رادکانی به درستی معلوم نیست ؛ لیکن بنا به نوشتهٔ سُبْکی و دیگران ، محمّد سپس راهی جرجان می‌شود تا در خدمت امام ابونصر اسمعیل جرجانی به تکمیل تحصیلات خود بپردازد . از این‌جا به بعد شرح زنده‌گانی امام محمّد غزّالی به روشنی در کتاب‌ها آمده است ، اما بعد از سرپرستی احمد رادکانی ، خبری از احمد غزّالی درکتاب‌ها به چشم نمی‌خورد . در این صفحات سعی می‌شود با توجه به سیر امام محمّد ، شرح حالات امام احمد روشن شود .

به طوری که گفته شد ، امام محمّد غزّالی و برادرش احمد ، علوم مقدّماتی را نزد امام احمد رادکانی با هم فراگرفتند ، و سپس امام محمّد جهت تکمیل تحصیلات خود به جرجان می‌رود و پس از چندی به طوس برگشته ، سپس عازم نیشابور می‌شود و نزد امام‌الحرمین ابوالمعالی جوینی به تحصیل می‌پردازد .

در این‌جا مطلبی مطرح است و آن این‌که : ناگزیر احمد هم همراه برادر در این سیر علمی بوده است . زیرا با نبودن پدر از طرفی ، و بزرگ‌تر بودن محمّد از طرف دیگر ، بعید به نظر می‌رسد که امام محمّد برادر کوچک خود را که سال‌های اولیهٔ مکتب را با هم گذرانده‌اند ، بی‌سرپرست و تنها در کوچه و برزن رها کرده و خود دنبال

تحصیل علم برود .

در هر صورت ، چه احمد غزّالی به همراهی برادرش به ادامه تحصیل پرداخته باشد ، و چه تنهایی ، این نکته مسلّم است که وی دنبالهٔ تحصیلات خود را گرفته تا جایی که از جملهٔ فقهای بزرگ شافعی در عصر خود گشته و سرانجام نیز به نیابت از طرف برادرش به تدریس در نظامیهٔ بغداد که بزرگ‌ترین مرکز علمی آن عصر و به قول حمدالله مستوفی « أُمّ المدارس » بوده پرداخته است .

دوران جوانی

امام احمد غزّالی دوران جوانی را به تحصیل علم فقه همراه با ریاضات و سلوک صوفیّه در طوس می‌گذراند . علم طریقت را نزد شیخ خود ابوبکر نسّاج طوسی متوفّای ۴۸۷ هـ ، فرا می‌گیرد . البته احمد غزّالی در تمام آثار فارسی و عربی‌اش هیچ کجا از ابوبکر نسّاج و یا پیر دیگری به عنوان مراد و قطب و شیخ مخصوص به خود که از دست او خرقه پوشیده و یا منصوص به جانشینی او شده باشد نام نمی‌برد . و این شیخ ابوبکر پیر طریقت محمد هم بوده ، چنان که دولت‌شاه سمرقندی در تذکرهٔ خود آورده است :

> « ... و شیخ ابوبکر نسّاج را در طفولیّت دریافته ، و شیخ ابوبکر آب دهن مبارک خود را در دهان او انداخت ، و به برکت آن عالم ربّانی شد » (*تذکرة‌الشّعرا*، ص ۱۱۰).

به نظر می‌رسد که فقه را نیز در همین طوس و نواحی خراسان فراگرفته باشد . چه پس از خروج از طوس به بغداد می‌رود و اخبار بغداد همه حاکی از زمان استادی و وعظ و ارشاد او در منابر می‌باشد نه ایّام تعلیم و تلمُّذش .

وی به طوری که در صفحات آینده ملاحظه خواهد شد ، از جمله عرفائی است که فقیه بوده ، و از جمله فقهائی است که عارف می‌باشد . لذا در طول زنده‌گانی‌اش ، ذوق و علم ، عرفان و فقه همراه‌اند . اینک بیان دوران جوانی او از زبان ارباب تاریخ نقل می‌شود :

سَمعانی متوفّای ۵۶۲ هـ، که خود از معاصرین امام احمد غزّالی بوده، در *ذیل تاریخ بغداد*، به نقل ابن حَجَر در *لسان‌المیزان*، و همچنین رافعی، در بارهٔ ایام جوانی احمد می‌نویسند:

«... إِنَّهُ اِجْتَهَدَ فی شَبِیبَةٍ بِطوس، وَ اخْتارَ الْعُزلةَ وَالْخلوةَ ... ثُمَّ خَرَجَ إِلَی الْعِراقِ ...». یعنی: احمد غزّالی در جوانی نهایت کوشش خود را در طوس به کار برد، او عُزلت و خلوت را پیشه خود ساخت... سپس راهی عراق شد (*لسان‌المیزان*، ۲۹۳/۱؛ *التّدوین*، برگ ۱۸).

سُبْکی در *طبقات*، به نقل از ابن نجّار متوفّای ۶۴۳ هـ، می‌نویسد:

«... صَحِبَ الْمَشایخَ، وَاخْتارَ الْخلوةَ وَالْعُزلةَ حَتّٰی انْفَتَحَ لَهُ الْکلامُ علیٰ طریقةِ الْقَوْمِ، ثُمَّ خَرَجَ إِلَی الْعِراقِ، و مالَتْ إِلَیهِ قلوبُ النّاسِ و أَحَبُّوهُ». یعنی: احمد غزّالی با مشایخ مصاحبت می‌کرد؛ او سپس خلوت و عُزلت را پیشه کرد تا این که بر طریق صوفیّه لب به سخن گشود، سپس به عراق رفت، و دل‌های مردم مایل به او شد و او را دوست داشتند. (*طبقات الشّافعیّة*، ۵۴/۳).

روش سلوک

ما می‌دانیم که هر عارفی در سلوک خویش طریقی را برمی‌گزیند. یکی به قبض می‌گراید و یکی به بسط. یکی به سَماع و وجد و یکی به خلوت و ذِکر. یکی به صَحو و یکی به سُکر... عارف ما در ابتدای سلوک خویش طریق «عُزلت و خلوت» را پیشه کرده بود، و همهٔ تذکره نویسان به این موضوع اشارت کرده‌اند. ابن حَجَر (*لسان المیزان*، ۲۹۳/۱)؛ از قول سَمعانی در *ذیل تاریخ بغداد*؛ و رافعی (*التّدوین*، برگ ۱۸)؛ و سُبْکی (*طبقات الشّافعیّة*، ۲۴۵/۲)؛ به نقل از ابن نجّار، می‌آورند:

«وَاخْتارَ الْعُزلةَ وَالْخلوةَ». یعنی عُزلت و خلوت را اختیار کرد».

و نظیرش را هم ابن خَلِّکان (*وَفَیات الأعیان*، ۸۰/۱)؛ و إِسْنَوی (*طبقات الشّافعیّة*، ۲۴۵/۲)؛ و صَفَدی (*الوافی بالوَفَیات*، ۱۱۵/۸)؛ و ابن مُلَقِّن (*طبقات الأولیاء*، ص ۱۰۲)؛ و یافعی (*مِرآة‌الجِنان*، ۲۲۴/۳)؛ و ابن عماد (*شَذَرات الذّهب*، ۶۰/۴)؛ و ابن

قاضی شُهْبه (*طبقات الشّافعیّة* ، ذیل احمد بن محمد الغزّالی)؛ ذکر می‌کنند که :

« و کانَ مائِلاً اِلَی الْاِنقطاعِ وَالْعُزلَةِ ». یعنی : و مایل به انقطاع و عزلت بود » .

ابوبکر مصنّف متوفّافی ۱۰۱۴ هـ ، می‌نویسد :

« أحمدُبن محمّدٍ - کانَ مِن أئمّةِ الْعِلمِ وَالْوَرِعِ . غَلَبَ علیهِ عِلمُ التّصوّفِ وَالْخلوةِ، فَتَوَجَّهَ اِلَی الطّاعةِ ، و کانَ لا یَفْتُرُ مِنها لَیلاً ». یعنی : احمد بن محمد - از پیشوایان علم و پرهیزگاری بود که حتّا یک شب طاعات خود را ترک نمی‌کرد .

اما امام احمد در مراحل بعدی عمر، طریق « عشق » را برگزید و از این جهت شهرهٔ آفاق گشت و بهترین اثر تصوّف را در این زمان که کتاب « *سوانح* » در عشق باشد که به حقیقت « شناس نامهٔ » اوست ، از خود به یادگار گذاشت .

عارف سیّار

احمد غزّالی عارف سوخته دل ، پس از گذشتن از مراحل سلوک و عرفان ، شعار خود را خدمت به صوفیّه و دست‌گیری از مستعدّان قرار داد . وی از همان ابتدای شَباب این مهمّ را وجههٔ همّت خویش ساخت ، و برای این منظور به آبادی‌ها و شهرها می‌رفت و هر کجا صاحب دلی را می‌دید به ارشاد و تربیت وی می‌پرداخت . به طوری که در صفحات آینده ملاحظه خواهد شد که اکثر فِرَق صوفیّهٔ ایرانی و شرق اسلامی به احمد غزّالی می‌پیوندد ، و در شجره نامهٔ سلاسل که در همین کتاب آمده است به تفصیل نشان داده شده است . حال قول مورّخین در این باره بازگو می‌شود :

ابن حَجَر به نقل از *ذیل تاریخ بغداد* سَمعانی ، و رافعی می‌آورند :

« ...ثُمَّ خَدَمَ بِنَفْسِهِ الصّوفیّةَ » . یعنی : خدمت به صوفیه را شعار خود کرد.
(*لسان المیزان* ، ۲۹۳/۱) ؛ (*التّدوین* ، برگ ۱۸).

سُبْکی می‌نویسد :

« طافَ الْبلادَ و خَدَمَ الصّوفیّةَ . و کانَ یدْخُلُ الْقُرَی و الضّیاعَ و یَعِظُ لِأهلِ الْبَوادِی تَقَرُّباً اِلَی اللّهِ تعالیٰ ». و از قول ابن نجّار می‌آورد : « خَدَمَ الصّوفیّةَ فی

عُنفُوانِ شَبابِهِ ». یعنی : احمد غزّالی به سیاحت در بلاد می‌پرداخت و به آبادی‌ها می‌رفت و برای مردم آن‌جا تقرّبا الی اللّه وعظ می‌کرد ، و خدمت به صوفیّه را نیز از ابتدای جوانی بر عهده گرفت . (*طبقات‌الشّافعیّة* ، ۵۴/۴).

وی در سفرها علاوه بر خدمت به صوفیه و مردم ، هرکجا صاحب کمالی پیدا می‌کرد به مصاحبت و مجالست با وی می‌پرداخت ، چنان که یافعی می‌نویسد :

« و طافَ الْبلادَ و خَدَمَ الصّوفیّةَ بِنَفْسِهِ و خَدَمُوهُ و صَحِبَهُم و صَحِبُوهُ ». یعنی : احمد غزّالی در شهرها می‌گشت و خدمت به صوفیه می‌نمود و با ایشان مصاحبت می‌کرد و ایشان نیز با وی . (*مِرآة الجِنان* ، ۲۲۴/۳).

اقامت در بلاد

سال ۴۸۸ - ۴۹۸ - گفته شد که احمد غزّالی جهت دست گیری مستعدّان به سیر در بلاد می‌پرداخته. از مکان‌هایی که او سفر کرده چند جا در تذکره‌ها آمده است .

وی بعد از خروج از وطن خود طوس ، به عراق میرود که زمان این مسافرت معلوم نیست ، اما به طوری که ابن خَلّکان (*وَفَیات الأعیان* ، ۹۷/۱) ؛ و یافعی (*مِرآة‌الجِنان* ، ۲۲۴/۳) ؛ و إسْنَوی (*طبقات الشّافعیّة* ، ۲۴۵/۲) ؛ و ابن قاضِ شُهْبَه (*طبقات الشّافعیّة* ، ذیل احمد بن محمد الغزّالی)؛ و صَفَدی (*الوافی بالوَفَیات* ، ۱۱۵/۸)؛ و ابن عماد (*شَذَرات الذّهب* ، ۶۰/۴) ، نوشته‌اند :

« ... وَ دَرَّسَ بِالنِّظامیّةِ نِیابةً عن أخیهِ أبی حامِدٍ لَمّا تَرَکَ التَّدریسَ زَهادةً فیهِ ».

یعنی : وقتی محمد غزّالی به سبب زهد ترک تدریس گفت ، احمد غزّالی به نیابت از برادرش به تدریس در نظامیهٔ بغداد نشست .

و این در موقعی است که بِنابه قول صاحبان تذکره‌ها و حتّا خود محمد در *اَلمُنقِذُ مِنَ الضَّلال* ، ص ۴۷ ، محمد غزّالی از سال ۴۸۸ تا ۴۹۸ ، جهت سلوکش به خارج از بغداد ، به شام و بیت‌المقدّس و مکّه و سایر جاها می‌رود ، و در این مدت ده سال (یا چند سال) ، احمد به جای محمد در نظامیه به تدریس اشتغال داشته است . شمس تبریزی هم می‌آورد :

« به روایتی هفت سالش سفر فراق فرماید ، به روایتی پانزده سال » (*مقالات شمس تبریزی* ، ص ۳۲۶).

سال ۵۰۵ - که سال وفات امام محمد غزّالی می‌باشد . دراین سال بنابه نقل مورّخان ، احمد غزّالی هنگام وفات محمد در طوس حاضر بوده و تذکره نویسان جریان فوت محمد را از زبان او نقل کرده‌اند که احمد گفته است :

« و حَکٰی أخوهُ أحمدُ قالَ : لَمّا کانَ یَومَ اَلاِثْنَیْنِ وقتَ الصُّبحِ ، تَوَضَّأ أخِی أبو حامِدٍ و قالَ : عَلَیَّ بِاکْفانِی . فَأَخَذَها و قَبَّلَها و تَرَکَها علیٰ عَیْنَیْهِ و قالَ : سَمْعًا و طاعةً لِلدُّخولِ علَی اَلمَلِکِ . ثُمَّ مَدَّ رِجْلَیْهِ وَاسْتَقْبَلَ الْقِبلةَ و ماتَ قبلَ اَلإسْفارِ » .

یعنی : صبح روز دوشنبه بود که ابوحامد وضوگرفت و نماز خواند ، سپس کفن طلبید و آن را گرفت و بوسید و بر چشم‌هایش نهاد ، و رو به قبله دراز کشید و وفات کرد . (*عِقد الجمان* ، برگ ۶۶۵) ؛ (*اتحاف السّادة المتّقین* ، ۱۱/۱) ، به نقل از *الثّبات عندَ الْمَمات* .

سال ۵۰۸ - به طوری که از صفحهٔ سوم کتاب *سوانح* ظاهر می‌شود ، احمد غزّالی در این سال در مراغه و تبریز بوده است :

« ... فصولٌ نُسِخَتْ لِلشَّیخِ اَلإمامِ حُجَّةِ الإسلامِ أحمدِ بن محمدِ الغزّالی ، فی العاشقِ و المعشوقِ و العشقِ و ما یَتَعَلَّقُ مِنَ الْمَلامةِ و الْوصلِ و الْفِراقِ ، فی مراغه فی رمضان سَنة ثَمانٍ و خَمس مِئَةٍ ، و بعضُها فی‌التّبریز » . (*سوانح* ، مورّخ ۸۸۳ ، به شمارهٔ ۶۶۰ برگ ۳ ، نسخهٔ کتاب‌خانهٔ آستان رضوی) .

سال ۵۱۰ - از گفتهٔ حاجی خلیفه (کاتب چلبی) ، (*کشف الظّنون* ، ۶۱۶/۱) ؛ و اسماعیل پاشا بغدادی (*هدیّةالعارفین* ، ۶۳۵/۱) ؛ و مقدّمهٔ *غُرَرالحِکَم و دُرَرالکَلِم* (۱ / ص عز - صح) ، معلوم می‌شود که احمد غزّالی در این سنه در شهر آمِد به سر می‌برده است :

« جواهرُ الکلامِ فی الْحِکَم و الأحکامِ مِن قصّةِ سیّدِ الأنامِ ، لِلشَّیخِ عبدالواحدِ بن محمدِ بنِ عبدالواحد الآمِدی التّمیمی المتوفّٰی سنةَ ... ذُکِرَ أنّهُ جَمَعَهُ وَانْتَخَبَهُ مُتوناً مُجرّدةً و رَتَّبَهُ علٰی حروفِ الْمعجمِ لِیَسْهَلَ حِفظُهُ مِن مسموعاتِهِ علٰی

والِدِهِ الْقاضی أَبی نصر محمد و غیرهِ کَالشَّیخِ أحمدِ الغزّالی بِآمِد سنةَ عشر و خَمس مِئَة ». یعنی: جواهر الکلام از آثار عبدالواحد آمِدی متوفّای حدود ۵۵۰ هـ، و صاحب کتاب *غُرَرالْحِکَم و دُرَر الْکَلِم*، که مجموعهٔ سخنان علیّ بن ابی طالب است می‌باشد، در سال ۵۱۰ درآمِد نزد شیخ احمد غزّالی به تحصیل روایت می‌پرداخته است.

سال ۵۱۵ – بعد از سنهٔ ۵۱۰ اطّلاعی از احمد غزّالی در دست نیست، تا سال ۵۱۵ که در این سال سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی در بغداد بوده که خبر وفات مادرش خاتون سفریّه به او می‌رسد و او مجلس ترحیمی در بغداد برگذار می‌کند که احمد غزّالی در این مجلس به مِنبر می‌رود و هزار دینار دریافت می‌کند. و جریان این مجلس را همهٔ تذکره نویسان نوشته‌اند که در مبحث وعظ غزّالی از آن یاد می‌شود. هم چنین در این سنهٔ ۵۱۵ احمد در همدان بوده (*احوال و آثار عین‌القضات*، ص ۱۶)، و جریان اولین ورود احمد را به همدان، مرید وی عین‌القضات آورده که کم‌تر از بیست روز بوده:

« ... ساقَهُ التَّقدیرُ إِلی همدانَ و هِیَ مَسقطُ رَأسِی، فَانْکَشَفَ لِیَ فی خِدمتِهِ قِناعَ الْحیرةِ عنَ وجهِ تِلکَ الْواقعةِ فی أقَلِّ مِن عِشرینَ یوماً ... ». یعنی تقدیر ازلی او را به همدان که مسقط رأس من بود آورد و در خدمت وی حجاب حیرت و سرگشته‌گی در واقعه‌ای که برای من پیش آمده بود در کم‌تر از بیست روز برطرف شد (*زبدة الحقائق*، ص ۷).

سُبْکی نیز در *طبقات* از قول حافظ سِلَفی متوفّای ۵۷۶ هـ، حضور احمد را در همدان می‌آورد:

« قالَ حافظُ السِّلَفِیّ: حَضَرْتُ مجلسَ وعظِهِ بِهمدانَ، و کُنّا فی رِباطٍ واحدٍ، و بَیْنَنا أُلْفَةٌ و تَوَدُّدٌ ... ». یعنی: حافظ سِلَفی گفته است که: من در مجلس وعظ غزّالی در همدان حاضر می‌شدم، و با هم در یک کاروان سرا بودیم، و بین ما الفت و دوستی بود. (*طبقات الشّافعیّة*، ۵۴/۴).

سال ۵۱۵ - ۵۲۰ - به نظر می‌رسد که احمد غزّالی از همین سنهٔ ۵۱۵ تا ۵۲۰ که سال

وفات اوست در قزوین سکونت اختیار کرده باشد . رافعی (*التدوین* ، برگ ۱۸) ، و حمدالله مستوفی (*تاریخ گزیده* ، ص ۷۹۰) ، می‌آورند :

« يُقالُ اِنَّهُ وَرَدَ قزوينَ مَرَّتَيْنِ ، و أَقامَ بِهَا الْمَرَةَ الثّانيةَ و تُوُفّي بِها » . یعنی : احمد غزّالی دو نوبت به قزوین آمد و در دوم نوبت آن‌جا مقیم شد تا وفات کرد .

دیگر از جاهایی که احمد غزّالی در آن‌جا بوده و در کتاب‌ها ضبط است ، حضور او در اصفهان می‌باشد . به طوری که ابوحَفْص عمر سهروردی می‌آورد :

« سَمِعْتُ شيخَنا يَقولُ : جاءَ بعضُ أَبناءُ الدّنيا اِلَى الشّيخِ أحمدِ الغزّاليِّ و نَحنُ بِاصفهانَ ، يُرِيدُ مِنهُ الْخرقةَ » . یعنی : شنیدم از شیخ خود ابونجیب سهروردی که گفت : ما در اصفهان بودیم که یکی از دنیاپرستان نزد احمد غزّالی آمد تا از دست او خرقه بپوشد .

البته تاریخ این اقامت و مدت آن معلوم نیست .

دیگر از مکان‌هایی که احمد غزّالی به آن جا رفته ، شهر اِربِل است . به طوری که ابن مستوفی متوفّای ۶۳۷ هـ ، در کتابش (*نَباهةُالبلدِ الخاملِ مِمَّن وَرَدَهُ مِنَ الْأَماثلِ* ، یا *تاریخ اِربل* ، برگ ۳)، ذیل شرح حال احمد غزّالی می‌نویسد :

« فَاَخْبَرَنی الشّيخُ أبواليمن صَبيح ابن عبدالّله المُتَزَهد الحبشی ... انه حَدَّثَه مَن حَضَرَ مجلسَ الغزّاليِّ هاذا و هو يَعِظُ النّاسَ بقلعةِ اِربل » .

اقامت در قزوین

علّت اقامت احمد غزّالی در قزوین – دو علّت می‌توان جهت این منظور بیان داشت .

اول آن که ، به طوری که در تذکره‌ها آمده میان احمد غزّالی و عین‌القضات همدانی ، یعنی میان این مرید و مراد ، یک عشق و عنایت خاص از طرف احمد ، و ارادت و سرسپرده‌گی مخصوص از طرف عین‌القضات موجود بوده ، و میان این مرید و مراد مکاتباتی ردّ و بدل می‌شده است ، و احمد غزّالی هم هر چند یک بار از عین‌القضات دیدار می‌کرده . پس روی این جهت ، قزوین نزدیک‌ترین محل به همدان و مناسبت سکونت او بوده است .

علّت دوم ، مطلبی است که حمداللّه مستوفی در تاریخ گزیدهٔ خود می آورد . وی در فصل ششم از باب ششم ، تحت عنوان فضیلت قزوین ، بعد از ذکر اخبار و احادیث می‌نویسد که :

« بزرگان بسیاری به قزوین آمدند از صحابه و تابعین و ائمهٔ شیعه و خلفای اسلام و ملوک و وزرا و خواقین و امرا » .

و سپس در فصل مشایخ و علما می‌نویسد که بسیاری از مشایخ صوفیه جهت گذراندن سلوک خود به قزوین آمدند ، و از آن جمله این اشخاص را نام می‌برد که احمد غزّالی هم ضمن آن‌ها می‌باشد :

« شیخ ابراهیم سِتَنْبَهٔ هِروی – رحمةُاللّهِ علیه - به قزوین آمد و در او بود تا وفات کرد .

ابراهیم اَدهم – قُدِّسَ سِرُّ – ، و ابراهیم خوّاص – علیهِ الرحمةُ – به وقت سلوک به قزوین آمدند .

احمدبن محمّد غزّالی – رحمةُاللّهِ علیه – دو نوبت به قزوین آمد ، و در دوم نوبت آن‌جا مُقام کرد تا متوفّا شد .

حاتم اصمّ و سُفیان ثَوری – رَحِمَهُمَا اللّهُ – به وقت سلوک به قزوین آمدند .

شقیق بلخی به وقت سلوک به قزوین آمد و گفت : متعبّدان را هیچ‌جا بهتر از قزوین نیست ، و مدّتی در او متوطّن بود .

استاد ابراهیم قُشَیری مصاحب سلطان طغرل بیک سلجوقی به قزوین رسید .

ابوبکر طاهران ابهری در سنهٔ ثَمان و عِشرین و ثَلاث مِئَة (۳۲۸) به قزوین آمد.

عبداللّه مبارک به قزوین آمد و وعظ گفت .

فُضَیل عَیّاض در وقت سلوک به قزوین آمد .

یحیی بن مُعاذ رازی به قزوین آمد و در خانهٔ سندول نزول کرد و وعظ گفت و رقص و سَماع کرد » . (تاریخ گزیده ، ص ۷۹۰) .

پس ملاحظه می‌شود که انتخاب احمد غزّالی قزوین را مناسب حال بوده ، به خصوص که قزوین در این زمان از بلاد معمور و بزرگ ایران بوده است .

تربیت یافته‌گان و شاگردان امام احمد غزّالی

۱ - تأثیر احمد بر محمّد غزّالی - به طوری که در تذکره‌ها آمده ، به علّت اختلاف مشرب این دو برادر، گاه گاهی بین آن دو مباحثاتی در می‌گرفته است که سرانجام به تغییر حال محمّد و روی آوردن او از فلسفه به تصوّف شده است . در این مورد نشانه‌هایی در دست است که ذیلا نقل می‌شود :

زَبیدی در شرح *احیاءالعلوم* خود می‌نویسد :

« بعضی گویند که علّت زهد و سیاحت محمّد غزّالی این بود که روزی مردم را موعظه می‌کرد ، برادرش احمد از در درآمد و این ابیات را بر وی خواند ، از همان وقت دنیا بر دلش سرد شد و ترک علائق آن کرد :

« ... ثُمَّ رَجَعَ (أبوحامد) إِلی بغدادَ ، و عَقَدَ بها مجلِسَ الْوعظِ ، و تَكَلَّمَ علی لِسانِ أهلِ الْحقيقةِ ، و حَدَّثَ بِكتابِ الإحياء . و رأَيتُ في بعضِ الْمَجامِعِ أَنَّ سَبَبَ سياحَتِهِ و زُهدِهِ أنَّهُ كانَ يَوْماً يَعِظُ النّاسَ ، فَدَخَلَ عليهِ أخوهُ أحمدُ فَأَنْشَدَهُ :

أَخَذْتَ بِأَعضادِ هِمْ إِذْ وَنوا   وَ خَلَّفَكَ الْجهدُ إِذْ أَسْرَعُوا

و أَصْبَحْتَ تَهْدِي ولا تَهْتَدِی   و تُسْمِعُ وعظاً ولا تَسْمَعُ

فَيا حَجَرَ الشَّحْذِ حَتّی مَتی   تُسِنُّ الْحديدَ ولا تَقْطَعُ

فكانَ ذٰلكَ سَبَبًا لِتَرْكِهِ علائِقَ الدّنيا » . يعنی : ابوحامد به بغداد برگشت ، و در آن جا مجالس وعظ برپا داشت ، و به زبان اهل حقیقت و کتاب احیاء العلومش سخن می‌کرد . و در بعضی مجموعه‌های خطّی دیده‌ام که سبب سیاحت و زهد محمّد این بوده که روزی مردم را موعظه می‌کرد ، برادرش احمد از در درآمد و این ابیات را بر او فرو خواند :

آن‌ها را کمک کردی در وقتی که آن‌ها سست بودند / و کوشش تو را ترک کرد هنگامی که آن‌ها سرعت گرفتند .

دیگران را هدایت می‌کنی حال آن که خود هدایت نمی‌شوی / و به آنان پند می‌دهی امّا خود پند نمی‌گیری .

ای سنگ تیزکن تا کی / آهن تیز می‌کنی اما خودت نمی‌بری .

پس این ابیات سبب ترک علائق دنیوی محمّد غزّالی شد (*اتحاف السّادة*، ۸/۱).

این اشعار از محمّد بن عبدالله بن تومَرْت ملقّب به مهدی مَصمودی هَرْغِی بربری است که غزّالی وکیاهَراسی و ابوبکر طُرطُوشی را ملاقات کرده و مجاور مکّه شده و از نُسّاک و متورّعین بوده و در مراکش ادعای مهدویت نموده و به سال ۵۲۴ هـ، وفات کرده. و به نقل ابن خَلِّکان و صَفَدی چنین است:

أَخَذْتَ بِأَعضادِ هِم إذْ نَأَوا و خَلَّفَکَ الْقومُ إذْ وَدَّعُوا

فَکَمْ أَنتَ تَنْهى ولا تَنْتَهِی و تُسْمِعُ وعظاً ولا تَسْمَعُ

فَیا حَجَرَ الشَّحْذِ حَتّى مَتى تَسُنُّ الْحَدیدَ ولا تَقْطَعُ

(*وَفَیات الأعیان*، ۵۴/۵؛ *الوافی بالوَفَیات*، ۳۲۴/۳)

دکتر حسین امین در تألیف خود مطلب فوق را با سه بیت عربی دیگر که گویا از خود احمد غزّالی باشد، این طور بیان می‌دارد:

«... وکانَتْ أَزْمَةٌ حادةٌ مَرَّبِها أبوحامدِ الغزّالیُّ، و فی لَیلَةٍ لَیلاء فیها کانَ السّکونُ یُخَیِّمُ علَى النّاسِ، و الغزّالیُّ فی بَحرٍ مِنَ التَّفکیرِ، اِذْ یَطَّلِعُ علیهِ أخوهُ أحمدُ، و هُوَ صوفیٌّ مِن أَعْمَقِ صوفیّةِ الإسلامِ و یُنادیهِ:

ولَمّا رَأَیْتُ الْحُبَّ قد مَدَّ جِسْرَهُ و قِیلَ لِلْعُشّاقِ: وَ یْحَکُمْ مُرُّوا

أَتَیْتُ مَعَ الْعشّاقِ کَیما أَجُوزُهُ فَصادَ فَنِی الْحِرمانُ وَانْقَطَعَ الْجِسْرُ

و حاطَتْ بِیَ الْأَمواجُ مِن کُلِّ جانِبٍ و نادَى مُنادِی الْهجرُ: قد عُدِمَ الصَّبرُ

و صَرَخَ الغزّالیُّ صَرْخَةً کبیرةً و دَخَلَ اِلیٰ غُرفتِهِ، مُسرِعاً بِنَشاطٍ و حَیَوِیّةٍ. و جَمَعَ ما یُمْکِنُهُ حَمْلُهُ، و سارَ مُتَّجِهًا نَحوَ الشّامِ، تارِکاً بغدادَ فتنةَ الدّنیا. إذَنْ فَالغزّالیُّ بعدَ التَّفکیرِ الطّویلِ و التَّأمّلِ الْبعیدِ، یَنْقَلِبُ مِن حالةِ الاِحجامِ و التَّردُّدِ إلَى حالةِ الْاِقدامِ و التَّنفیذِ. و الحقُّ أَنَّ تِلکَ الْأَبیاتَ الَّتِی أَطْلَقَها أبوالفتوحِ أحمدُ کانَتِ الْحافِزَ الْکبیرَ لاستِثارَةِ أبی حامدِ الغزّالیِّ وَانْطِلاقِهِ نَحوَ الْحیاةِ الَّتِی اسْتَهْدَفَها، الحیاةُ الَّتِی تَطْمَئِنُّ لَها النَّفْسُ وَ یَسْتَقِرُّ بِها الْوجدانُ. و هاذا - لَعَمْرِی انْ دَلَّ اِنَّما یَدُلُّ علیٰ إصالةِ تصوّفِهِ وَانْقِداحِهِ عن دافعٍ داخلیٍّ، حَرَّکَهُ فیهِ أخوهُ

الصّوفيُّ الكبيرُ أبو الفتوحِ أحمدُ » . « یعنی : در یک بحران فکری و روحی که ابوحامد گرفتار شده بود و در یک شب سخت تاریک و دراز که سکوت بـر مردمان خیمه زده بود ، در حالی که ابوحامد غرق در تفکّر بود ، ناگاه برادرش احمد که یکی از صوفیان ژرف بود بر او وارد شد و صَلا زد :

و چون عشق را دیدم که پُلش را کشیده است / و با عشّاق گفتند : وای بر شما عبور کنید .

با عشّاق آمدم تا عبور کنم / حِرمان با من برخورد کرد و پل بریده شد .

و امواج از هر جانب مرا فرا گرفت / و منادی فِراق ندا داد کـه : بـه تـحقیق شکیبایی نابود شد.

غزّالی فریادی بلند برآورد و داخل اتاقش شد ، شتابان با نشاطی و حیاتی تازه. و آنچه که لازمهٔ سفر بود جمع کرد ، و به سوی شام حرکت نمود ، و بغداد - شهری که مرکز فساد بود پشت سر گذاشت . در این هنگام ابوحامد بعد از تفکّر و تأمّل زیاد، از حالت عقب گرد (کناره گیری) و شکّ به عالم اِقدام و عمل قدم گذاشت . و این احمد برادرش بود که او را بیدار کرد و به فکر عمل و ورود به عالم حقیقت انداخت . و الحق ابیاتی را که احمد غزّالی بر برادرش فرو خواند عامل بزرگی بود در انقلاب روحی ابـوحامد غـزّالی و کشـاندن او بـه سـوی زنده‌گانی‌یی که مورد نظرش بود ، زنده‌گانی‌یی که در آن اطمینان خاطر حاصل می‌گشت و وجدان آرام می‌گرفت . و این اثر احمد بر محمّد نیست مگر اصالت تصوّفش و آتش درونش که ابو حامد را برانگیخت » . (*الغزّالی* ، ص ۸ - ۳۷).

سه بیت عربی که دکتر حسین امین نقل کرد ، در حاشیهٔ نسخهٔ خطّی کتاب «*التجرید فی کلمة‌التوحید*» احمد غزّالی ، نسخهٔ پاریس دیده می‌شود .

استاد شیخ محمّد صادق عُرجون نیز موافق با زَبیدی بوده و می‌نویسد :

« فَمُنْذُ ذٰلِکَ قَطَعَ أبوحامِدٍ علائِقَهُ بِالدّنیا و ساحَ فی اْلأَرضِ علیٰ قَدمِ الْـفقراءِ الْمُتَنَسّکینَ تارِکاً وَرائَهُ جاهاً عریضاً و صِیتاً بَعیداً، بِتأثیرِ وعظِ أخیهِ » . یعنی : از این زمان بود که ابو حامد به تأثیر وعظ برادرش قطع علائق دنـیا کـرد در

حالی که مقام عالی و شهرت فراگیرش را پشت سر می‌گذاشت به رسم پارسایان به سیاحت در زمین پرداخت (*ابوحامد الغزّالی*، ص ۸۳۴).

احمد شرباصی استاد دانشگاه الأزهر نیز قول بالا را تأیید کرده و می‌نویسد:

« و يُقالُ في سببِ أزْمَتِهِ الرّوحيّةِ الّتي حَوَّلَتْهُ إلى الزّهدِ ،أنّهُ كانَ ذاتَ يَومٍ يَعِظُ النّاسَ، فَدَخَلَ عليهِ أخوهُ أحمدُ و أنْشدَهُ ... فَتَأثَّرَ بِذلِكَ و تَزَلْزَلَ مِنْهُ ، و تَرَكَ علائِقَ الدّنيا ». یعنی: و در سبب بحران روحی ابوحامد که او را به سمت زهد کشاند، می‌گویند که او روزی مردم را موعظه می‌کرد، ناگهان برادرش احمد براو وارد شد و ابیاتی بر وی فروخواند، ابوحامد از آن اشعار متأثّر و متنبّه شد و تزلزلی در او ایجاد گشت و سپس به ترک علائق دنیا گفت. (*الغزّالی و التّصوّف الاسلامی*، ص ۴۰).

ابوالعلا حامد استاد دیگر الأزهر نیز روایت فوق را نقل و مورد تأیید خود قرار می‌دهد (مقدّمهٔ *جواهرالقران*، از محمّد غزّالی).

کمال الدین حسین خوارزمی متوفّای ۴۰ - ۹۳۰ هـ، می‌نویسد:

« و برادر او امام ائمهٔ اسلام و وارث حقیقی نبی - علیه‌السّلام -، امام ابوالمحامد محمّد الغزّالی را که مقتدای ملّت حنفیهٔ بیضا و پیشوای شریعت مُنیفهٔ غرّاست، در طلب و میل سلوک راه معرفت ربّ، به واسطهٔ این بزرگ وار (احمد) حاصل شده ». (*جواهرالأسرار*، ص ۴۰).

تقی‌الدّین حسینی اوحدی کازرونی اصفهانی متوفّای ۴۲ - ۱۰۳۰ هـ، می‌آورد:

« حجّت‌الاسلام با آن کمال عرفان و جامعیّت در مراتب توحید وتجرید، لنگ لنگان قدم در راه متابعت او (احمد) دارد ». (*عرفات‌العاشقین*، برگ ۱۱).

هانری کُربن از محقّقان فلسفه و عرفان اسلامی می‌نویسد:

« احمد غزّالی برادر مُتألّه بزرگ ابوحامد غزّالی و بسا که در او تأثیر کرده بود ». (*تاریخ فلسفهٔ اسلامی*، ص ۲۵۱).

غالب تذکره‌ها نوشته‌اند که در سال ۴۸۸ تحوّلی در امام محمّد غزّالی ایجاد شد که به ترک تدریس گفت و به عزم عُزلت از بغداد خارج شد، ولی عامل تحوّل را ذکر

نکرده‌اند . آن هم تحوّلی که به نوشتهٔ سُبْکی محمّد در جامع اُموی در دمشق رُفت و روب مسجد و زباله‌کشی طهارت‌گاه و مَزبَلهٔ خانقاه را پاک می‌کرد . (*طبقات الشّافعیّة*، ۱۰۴/۴). عامل این تحوّل همان است که جمعی برادرش احمد غزّالی را ذکر کرده‌اند که در محمد میل به تصوّف و حقیقت را ایجاد کرده است .

۲ - دوم از تربیت‌یافته‌گان او، عبداللّه ابن محمّد میانَجی همدانی مشهور به عین‌القضات ، شهید ۵۲۵ هـ ، که از مریدان و دل باخته‌گان و سرسپرده‌گان خاصّ امام احمد غزّالی بود .

۳ - دیگراز مریدان احمد غزّالی ، حکیم سنائی غزنوی شاعر بزرگ عرفانی و متوفّای ۵۳۵ هـ ، می‌باشد . به طوری که نایب الصّدر می‌آورد :

« در بعضی مکاتیب دیده شده که حکیم سنائی و عین‌القضات هر دو برادر طریق و به خدمت شیخ احمد دست ارادت داده‌اند ، اگرچه مشهور چنان که مذکور شد ، حکیم به خواجه یوسف همدانی در طریقت منتسب‌اند ، و ممکن است خدمت هر دو رسیده باشد » . (*طرائق الحقائق*، ۵۷۱/۲) .

۴ - چهارمین ،ابوالفضل صائن بن عبداللّه صوفی بغدادی متوفّای ۵۵۰ هـ ، که سلسلهٔ نعمت‌اللّهیّه و فروع آن از طریق وی به احمد غزّالی می‌پیوندد .

۵ - دیگر از شاگردان احمد غزّالی ، شیخ عبدالواحد آمِدی متوفّای حدود ۵۵۰ هـ ، و صاحب کتاب «غُرَرالْحِکَم و دُرَرالْکَلِم» می‌باشد که نزد احمد غزّالی به تحصیل روایت پرداخته است . حاجی خلیفه (کاتب چلبی ،*کشف‌الظّنون*، ۶۱۶/۱)؛ و اسماعیل پاشا بغدادی (*هدیّة‌العارفین*، ۶۳۵/۱) ؛ می‌آورند :

« القاضی ناصحُ‌الدّینِ أبوالفتحِ عبدالواحدِ ابنُ‌القاضی محمدُبن عبدالواحدِ التّمیمي الآمِدی ، أخَذَ عن الشّیخ أحمد الغزّالی ، و تُوُفّی فی حدود ۵۵۰ » . (شرح *غُرَرالحِکَم و دُرَرالکَلِم*، ۱ / ص - عز - عح).

۶ - دیگر از مریدان شیخ احمد غزّالی ، بِنابر قول صاحب *تذکرة‌المشایخ* ، شیخ روزبهان کبیر عارف معروف قرن ششم و مدفون در مصر می‌باشد :

« و شیخ روزبهان کبیراز فارس بود و در مصر مدفون است . از کِبار اصحاب

شیخ احمد غزّالی بود . او را کرامات بسیار بوده است » . (*تذکرة المشایخ* ، مورّخ ۸۷۷ ، برگ ۹۱) .

۷ - دیگر از شاگردان احمد غزّالی ، ابوالقاسم عمربن محمد معروف به ابن البَزْری جَزَری متوفّای ۵۶۰ هـ ، که از اکابر فقهای شافعی ، که نخست در جزیرهٔ ابن عمر نزد ابوالغنائم فارقی تفقّه کرده ، سپس به بغداد آمده و نزد کیاهَراسی و امام محمد و احمد غزّالی تلمّذ کرده وشاشی صاحب کتاب «*المستظهری* » را دریافته ، و از تألیفات او کتابی است به نام «*الأسامی و العلل من کتاب المهذّب* » شیخ ابواسحاق شیرازی در فقه شافعی . (*وَفیات الأعیان* ، ۴۴۴/۳) .

۸ - دیگر، ضیاءالدّین ابونجیب عبدالقاهربن عبدالّله سُهروردی متوفّای ۵۶۳ هـ ، که فرقهٔ سهروردیه و فروع آن از طریق وی به احمد غزّالی می‌رسد .

۹ - نهمین از تربیت یافته گان و شاگردان او، ابن شهرآشوب رشیدالدین محمد بن علیّ بن شهر آشوب سَرَوی مازندرانی ، متوفّای ۵۸۸ ، که از محدّثان بزرگ شیعه می‌باشد ، شاگرد احمد غزّالی بوده چنان که خود او در مقدّمهٔ کتاب مناقبش که اسناد خود را بیان می‌کند می‌نویسد :

« اسناد *احیاء العلوم الدّین* ، عن أحمدبن محمّدالغزّالی ، عن أخیه أبی حامد محمّدبن محمّدبن محمّد الغزّالی » . (*مناقب ابن شهرآشوب* ، ص ۶۰ ؛ *ریاض العلماء* ، برگ ۱۱۶) .

روش تبلیغ امام احمد غزّالی

الف - روش طریقی :

ابوحَفْص عمر سهروردی از قول عمّش ابونجیب سهروردی نقل می‌کند که ابونجیب گفته است :

« سَمِعْتُ شیخَنا یَقولُ : جاءَ بعضُ أبناءِ الدنیا إلَی الشّیخِ احمدِ الغزّالیِّ وَ نحنُ باصبهانَ یُریدُ مِنهُ الْخرقةَ . فقالَ له الشّیخُ : إذْهَبْ إلیٰ فلانٍ ، یُشیرُ إلَیَّ ، حتیٰ یُکلِّمکَ فی معنیَ الْخرقةِ ، ثُمّ أحْضِرْ حتّٰی اُلْبِسُکَ الخرقةَ . قال : فجاءَ إلَیَّ ،

فَذَكَرتُ له حقوقَ الْخرقةِ و ما يَجِبُ مِن رعايةِ حقِّها و آدابِ مَن يَلْبِسُها و مَن يُؤَهَّلُ لِلُبْسِها. فَاستعْظَمَ الرجلُ حقوقَ الْخرقةِ و جَبنَ أَنْ يَلْبِسَها. فَأُخبرَ الشيخُ بما تُجَدِّدَ عندالطّالبِ مِن قولی له . فَاسْتَحْضَرَنی و عاتَبَنی علیٰ قولی له ذلکَ و قال : بَعثتُهُ اِلیکَ حتّی تُکلِّمه بما یُزیدُ رغبتَه فی الْخرقةِ ، فَکلّمتَهُ بـما فَـتَرَتْ عزیمتُه . ثمّ الّذی ذَکَرتَه کلُّه صحیحٌ ، و هوالّذی یَجِبُ مِن حقوقِ الخرقةِ ، و لکن إذا أَلْزَمْنَا الْمُبتدِی بذلکَ ، نَفَرَ و عَجِزَ عَنِ الْقیامِ بهِ ، فَنَحْنُ نُلْبِسُهُ الْخرقةَ حَتّیٰ یَتشَبَّهَ بِالْقومِ و یَتَزَیّیٰ بِزِیِّهِمْ فَیُقَرِّبُهُ ذلکَ مِن مـجالِسِهِم و مَـحافِلِهِم . و ببرکةِ مُخالِطتِهِ مَعَهُم و نظَرِهِ إلیٰ شیءٍ مِن أحوالِ الْقومِ و سِـیَرِهِمْ ، یُـحِبُّ أَنْ یَسْلُکَ مَسْلَکَهم و یَصِلُ بذلکَ اِلی شَیءٍ مِن أحوالِهِم . و یُوافِقُ هذا الْقولِ مِنَ الشّیخِ احمدِالغزّالیّ ، ما أخبَرنا شیخُنا رَحِمَهُ اللّهُ - ، قالَ : أَخبرَنا عِصامُ الدینِ عمرُبنُ أحمدَ الصَفّارِ ، قالَ أخبَرنا أبوبکرِ أحمدُ بنُ علیِّ بنِ خَلَفٍ ، قالَ : أخبَرنا الشّیخُ عبدُالرّحمنِ السُّلَمیّ ، قالَ : سَمِعْتُ أَبَا الْقاسمِ الْجنیدِ یَقولُ : « إذا لَقِیتَ الْفقیرَ فلا تَبدَأْهُ بِالْعِلمِ ، وَابْدَأْهُ بِالرِّفقِ ، فَإنَّ الْعلمَ یُوحِشُهُ و الرِّفقُ یُؤْنِسُهُ . و بِرفقِ الصّوفیّةِ بِالْمتَشبّهینَ بهم یَنْتَفِعُ المبتدی الطّالبُ . و کلُّ مَن کانَ مِنهم أکْمَلَ حالاً و أَوْفَرَ عِلْماً ،کانَ أکثَر رِفقاً بِالمبتدِی الطّالِبِ » . یعنی : ابونجیب گفته است : ما در اصفهان بودیم که یکی از دنیاپرستان نزد شیخ احمد غزّالی آمد و خواست از دست او خرقه بپوشد . شیخ احمد به آن مرد گفت نزد ابونجیب رو تـا او دربارهٔ خرقه با تو صحبت کند و سپس خـرقه را حـاضر مـی‌کنم و بـه تـو می‌پوشانم . آن مرد نزد من آمد و من هم دربارهٔ حـقوق خـرقه و آداب آن و اهلیّت صاحبش برای او صحبت کردم . سپس آن مرد حقوق خرقه را عظیم شمرد و از پوشیدن آن بر خود ترسید و رفت . این خبر به گوش شیخ احمد رسید . مرا احضار و معاتبه کرد و گفت : آن مرد را نزد تو فرستادم که بـا او صحبت کنی تا میل و رغبت او را به پوشیدن خرقه زیادگردانی ، امّا تو آن طور صحبت کردی که او از پوشیدن خرقه روگردانید . درست است کـه آنـچه را

گفتی صحیح بوده و از لوازم پوشیدن خرقه می‌باشد ، و لاکن اگر ما شخص مبتدی را ملزم به آن حقوق بکنیم ، او از قیام به آن عاجز می‌باشد ، و در نتیجه روگردان می‌شود . بل‌که بر ماست که او را خرقه پوشانده و به زِیِّ فقر درآوریم تا بدین وسیله شبیه فقرا گشته و میل بر مجالست و مخالطت آن‌ها پیدا نماید ، و به برکت آمیزش آنان در راه ایشان سلوک کرده تا سرانجام بـه مـقام آن‌هـا برسد. و موافق این قول شیخ احمد غزّالی است آنچه که جُـنَید گـفته اسـت : چون درویشی را بینی ، به رفق بین و به عِلم مبین . یعنی چیزی به وی ده تا شاد شود ، و علمش مگو که اندوه‌گِن شود . زیرا علم او را به وحشت می‌اندازد، و رفق او را به موآنست می‌کشاند . و مبتدی طالب به رفق بهره می‌برد و خود را تشبیه به صوفیه می‌کند . و هر کس که حال او کامل‌تر و علمش بیش‌تر، باید که به نوآموز مبتدی بیش‌ترین مدارا را بنماید » . (*عوارف‌المعارف* ، ص ۹ - ۸ ؛ *طبقات‌الصوفیهٔ* سُلَمی ، ص ۱۶ ، ۱۴۶ ؛ *اللُمَع* ، ص ۱۷۶ ؛ *ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه* ، ص ۴۶۰) .

این که احمد غزّالی گفت : «باید با مبتدی با رفق و نرمی و مدارا برخورد کرد» ، همان است که امروز تعلیم و تربیت جدید بر پایهٔ آن نهاده شده . یعنی بـا فـرد مـبتدی و نوآموز نورسیده با مهر و محبت و رفق و مدارا رفتار می‌کنند تا مشـوّق او در ادامـهٔ راهش باشند . و در کتاب *شرح تعرّف* نیز آمده است :

« بِنای استادی و شاگردی بر دو حرف است : بِنای استادی بر شفقت ، و بِنای شاگردی بر حرمت . هر که را حرمت نیست شاگردی را نشاید ، و هر که را شفقت نیست استادی را نشاید » . (*شرح تعرّف* ، ۱۰۷/۱) .

شمسِ تبریزی می‌آورد :

« و همچنین خواجه احمد را نظر آمد بـر آن درویش در پـیشانی او چـیزی می‌دید . گفت : پدرت برای تو کار راستی نمی‌کند ؟ گفت : نی ، او هیچ ندارد . گفت : هفت هزار دینار بدهم بگیر، و هم فرزند خود به تو دهم . و به خانه رفت و ذِکر او کرد . ایشان را کراهت نمود که او خواجه پسر نیست ، و درویش است

و پای برهنه. گفت: زنهار! این گمان مبرید. او زر دارد و ثوْب دارد، الّا روزگار بد است، پنهان می‌کند، من براحوال مطّلعم». (مقالات شمس تبریزی، چاپ عماد، ص ۶ - ۲۳۵؛ چاپ موحّد، ص ۶۷۰).

شمس تبریزی در چند جااز کتاب مقالات به قرائن حکایاتی از احمد غزّالی می آورد، از آن جمله این جاست. قرینهٔ اول این که کلمهٔ «خواجه» از القاب احمد غزّالی است، قرینهٔ دوم این که شمس می‌آورد: «خواجه احمد در پیشانی آن درویش چیزی می‌دید» که یکی از کرامت‌های غزّالی این بوده که باطن و فکر و ضمیراشخاص را می‌خوانده. قرینهٔ سوم این که شمس می‌گوید: «خواجه احمد هفت هزار دینار به آن درویش بخشید»، و باز در صفحات آتی خواهید خواند که احمد غزّالی را به سبب مکنت و تموّلش «عارف ذونَوال» لقب داده‌اند.



ب - روش شریعتی:

زکریّا قزوینی می‌نویسد:

« و حُکِیَ أَنَّ رَجُلاً أَرادَ أَنْ یَأْخُذَ اِمْرَأَةً خاطِئَةً بِأُجرةٍ معلومةٍ. فَالشَّیخُ زادَ فی أُجرَتِها و أَخَذَها اِلیٰ بَیْتِهِ، وَاَقْعَدَها فِی زاویةٍ مِنَ الْبَیتِ، وَاشْتَغَلَ هُوَ بِالصَّلاةِ اِلَی الصَّباحِ. فَلَمّا کانَ النَّهارُ و قد أَعطاها أُجرَتَها، قالَ لَها: قُومِی وَاذْهَبِی اِلٰی حَیثُ شِئْتِ. و غَرَضُهُ دفعُ الزِّنا عَنْهُما. رحمةُ اللّٰهِ علیهِ و رضوانُهُ». یعنی: آورده‌اند که مردی می‌خواست شبی زنی بدکار را به مبلغی معیّن نزد خود نگاه دارد. غزّالی به آن زن مبلغی بیش‌تر داد و او را به خانهٔ خود برد و در کنجی نشاند و خود تا صبح به نماز مشغول شد. چون روز برآمد، اجرت او را به دستش داد و با او گفت: برخیز و به هر جا که خواهی برو. و غرض او از این حرکت آن بود که آن مرد و این زن را از زنا باز دارد. رحمت و خشنودی خداوند بر او باد. (*آثار البلاد*، ص ۴۱۵).

مدّت ارشاد امام احمد غزّالی

از فوت ابوبکر نسّاج طوسی ۴۸۷ ، تا زمان وفات خودش ۵۲۰ ، یعنی ۳۳ سال در مسند ارشاد بوده است .



جمال پرستی احمد غزّالی

از جمله مسائلی که در تذکره‌ها راجع به احمد غزّالی و بعضی دیگر از عرفا و صوفیّه بحث شده و نظرات موافق و مخالف اظهار گردیده ، عشق به جمال صوری و زیباپرستی ظاهری است . در این باب هرکس از دیدگاه فکر و ضمیر خود اظهار رأیی نموده است که اگر همهٔ اقوال نقل شود خود دفتری جداگانه می‌گردد . نگارنده در این‌جا فقط آنچه را که دیگران دربارهٔ احمد غزّالی از زشت و زیبا گفته‌اند بازگو می‌کند ، و توجّه خواننده‌گان را به دلایل مخالفین و موافقین که در همین صفحات آمده است معطوف می‌دارد .

ابن جوزی حنبلی متوفّای ۵۹۷ هـ ، که از مخالفان سرسخت امام محمد و احمد غزّالی می‌باشد و در آثارش به همهٔ صوفیّه به خصوص به این دو برادر حمله می‌کند ، ضمن ایراداتی که به احمد غزّالی می‌گیرد ، یکی هم این است که می‌گوید: او شاهد باز بوده و با جوانان اَمرد روزگار می‌گذرانده . و داستان‌هایی در این باب ذکر می‌کند . از جمله در کتاب *المنتظم* خود می‌آورد :

« و شاعَ عن أحمدِالغزّالیِّ أنَّهُ کانَ یَقولُ بِالشّاهِدِ ، وَ یَنظُرُ اِلَی الْمُردانِ (مِرآةالزّمان : اَلْمُرد) و یُجالِسُهُم . حتّی حَدَّثَنِی أبوالحسینِ بنِ یوسُفَ أنَّهُ کَتَبَ اِلَیهِ (مِرآةالزّمان : لَهُ) شَیئًا فی حقِّ مَملوکٍ لَه تُرکیّ . فَقَرَأَ الرُّقعةَ و هُوَ عَلَی الْمِنبرِ. ثُمَّ صاحَ بِاسْمِهِ . فَقامَ اِلَیهِ و صَعِدَ الْمِنبرَ . فَقَبَّلَ بینَ عَینَیْهِ و قالَ : هاذا جوابُ الرُّقعةِ » . یعنی: مشهور است که احمد غزّالی شاهد باز بوده و نظر به اَمردان داشته است و با ایشان مجالست می‌کرده است ، و خدمت کاری امرد تُرک داشته . وقتی ابوالحسین بن یوسف نامه‌ای در این باب به او نوشت . هنگامی که غزّالی بالای مِنبر بود ،نامه به دستش رسید . پس از خواندن نامه و

اطّلاع از مضمونش ، غلام تُرک را صدا زده ، و غلام هم به بالای مِنبر نزد احمد غزّالی رفته ، و غزّالی هم بین دو چشم او را می‌بوسد و می‌گوید : این جواب نامه . (*المنتظم* ، ۹/ ۲۶۰ ؛ *تاریخ اربل* ، برگ ۳ ؛ *مرآة‌الزّمان* ، ص ۱۱۹) .

همین مطلب را ابن جوزی در کتاب دیگر خود *تلبیس ابلیس* آورده و در پایان این حکایت می‌گوید :

« و حَکَی أبوالحسینِ بنِ یوسُفَ أنَّهُ کَتَبَ إلَیهِ فی رُقعةٍ : إنَّکَ تُحِبُّ غلامَکَ التُّرکیَّ . فَقَرَأَ الرُّقعةَ ، ثُمَّ اسْتَدْعَی الْغلامَ . فَصَعِدَ إلَیهِ الْمِنبرَ. فَقَبَّلَ بینَ عَیْنَیْهِ و قالَ : هاذا جوابُ الرُّقعةِ . قالَ الْمُصنِّفُ - رَحِمَهُ‌اللّهُ - ، قُلتُ : إنّی لا أعْجَبُ مِن فعلِ هاذَا الرَّجُلِ و إلْقائِهِ جِلْبابَ الْحَیاء عن وَجْهِهِ ، و إنَّما أعْجَبُ مِنَ الْبَهائِمِ الْحاضرینَ کَیفَ سَکَتُوا عَنِ الإنکارِ علیهِ ، ولکنّ الشَّریعةَ بَرَدَتْ فی قلوبِ کثیرٍ مِنَ النّاسِ » . یعنی : آورده‌اند که ابوالحسین‌بن یوسُف به غزّالی نوشت : می‌گویند تو غلام تُرکت را دوست می‌داری . غزّالی بالای مِنبر بود که نامه به دستش رسید و آن را خواند و از مضمونش اطّلاع پیدا کرد . غلام را طلبید. غلام به بالای مِنبر نزد غزّالی رفت و غزّالی هم بین دو چشم او را بوسید و گفت : این جواب نامه . مصنّف (ابن جوزی) می‌گوید : من از عمل این مرد در شگفت نیستم و نه از دریده‌گی پردهٔ حیا از صورتش ، از چهارپایان حاضر در مجلس در حیرتم که چه‌گونه سکوت کردند و براو انکار نکردند . آری ، شریعت در دل بسیاری از مردم سرد شده است . (*تلبیس ابلیس* ، ص ۲۵۹).

ابن جوزی از این ناراحت است که چرا حاضران در مجلس انکار نکردند . امّا او از این نکته غافل است که این قدرت غزّالی را می‌رساند که عارف قدرت‌مندی بوده است که در مجلس وعظ و در بالای منبر و در حضور مردم غلام اَمردی را بطلبد و ببوسد و کسی هم نتواند براو انکار کند .

ابن کثیر وقتی این قول ابن جوزی را نقل می‌کند می‌گوید :

« فَاللّهُ أعلَمُ بِصحّةِ ذٰلِکَ » . خداوند به درستی آن سخن آگاه‌تر است . (*البدایة و النّهایة* ، ۱۲/ ۱۹۶) .

دیگر از داستان‌هایی که ابن جوزی می‌آورد، این است که می‌نویسد:

«و حُکِیَ أَنَّ جماعةً مِنَ الصَّوفیّةِ دَخَلُوا علی أحمدِ الغزّالیِّ و عِندَهُ أَمْرَدٌ و هُوَ خالٍ بِهِ و بَیْنَهُما وَرْدٌ و هُوَ یَنْظُرُ إِلَی الْوَرْدِ تارَةً و إِلَی الأَمردِ تارَةً. فَلَمّا جَلَسُوا، قالَ بعضُهُم: لَعَلَّنا کَدَّرْنا. فقالَ: أَیْ وَاللهِ. فَتَصایَحَ الجماعةُ علیٰ سبیلِ التَّواجُدِ». یعنی: گروهی از صوفیّه بر احمد غزّالی وارد شدند در حالی که امردی نزد او بود و با وی خلوت کرده بود، و بین آن‌ها انبوهی از گُل بود، و احمد غزّالی گاهی نگاه به گُل می‌کرد و گاهی به امرد. موقعی که آن جماعت بنشستند، یکی از آن‌ها گفت: شاید ما مزاحم باشیم. احمد غزّالی گفت: ای والله. پس آن جماعت همه با هم یک صدا بر سبیل شادی فریاد کشیدند. (*تلبیس ابلیس*، ص ۲۶۷).

شمس تبریزی نیز حکایتی نظیر داستان بالا می‌آورد:

«این ساعت جماعتی رفتند پیش پادشاه که: او مُباحی است، چه‌گونه باشد دین او و حال او که شیخ احمد هفته‌ای در حمّام می‌کند شب و روز، پایی بر کنار غلام و پایی بر کنار پسر رئیس، و مِجْمَرهٔ آتش نهاده کباب می‌کند، شفتالویی از این می‌ستاند و شفتالویی از آن، دگر چه مانده باشد! اتابک آمد از روزن حمّام نظر کرد دید. زود خواست که به انکار واگردد. شیخ بانگ زد که: ای تُرکَک، تمام ببین و آن‌گه برو! پا را از کنار غلام برگرفت و بر مِجْمَرهٔ آتش نهاد. اتابک دو سه بار دست بر سر خود زد. گفتند بالای مِنبر توحیدش این بود اوّل وعظ:

آن بت که جمال و زینت مجلس ماست
در مجلس ما نیست ندانم که کجاست

سروی است بلند و قامتی دارد راست
بی قامت او قیامت از ما برخاست

این بگفت و گفت که تا آن پسر نیاید وعظ نگوییم. فرمود رئیش پسر را بیاورید. در حمّام گُل بر سرش بزد. آب بر سر ریخت و برون آمد، به وعظ

حاضر شد. برابر تخت بنشست .آن گه وعظ آغاز کرد ». (مقالات شمس تبریزی، عماد، ص ۱۵۷، ۱۹۷، ۳۷۴؛ موحّد، ص ۳۲۴، ۶۱۷).

شمس تبریزی که در قضیّهٔ شاهد بازی به عارفی چون اوحدالدّین کرمانی حمله می‌کند و می‌گوید:

« نقل است که خدمت شیخ اوحدالدّین کرمانی - رحمةُاللّه علیه - آن جای گاه دریافت. پرسید که: در چیستی؟ گفت: ماه را در آب تشت می‌بینم. فرمود که: اگر در گردن دُمبل نداری، چرا بر آسمانش نمی‌بینی!». (*مناقب‌العارفین*، ص ۶۱۶).

امّا از شاهد بازی احمد غزّالی دفاع کرده و می‌گوید:

« خوش نیست گفتن، او را به این صورت‌های خوب میل بود، نه از روی شهوت. چیزی که او دید کسی دیگر آن ندیدی. اگر پاره‌پاره کردندی یک ذرّه شهوت نبودی در آن. امّا در آن رَوِش، خلق مقرّ می‌شدند و منکر می‌شدند. تا آن مدّت که آن جا بود، کسی بود که صد بار مقرّ شده و صدبار منکر شده. تا روزی خبر به اتابک بردند که از ما باور نمی‌کنی اینک بیا بنگر از روزن حمّام، خفته است و پای بر کنار آن پسر که می‌گوییم نهاده است، و مِجمَر آتش عود و عنبر می‌سوزد. اتابک آمد دزدیده از روزن و تا بدان نظر کرد، خواست که باز گردد به انکار تمام، شیخ بانگ زد که: تُرکَک تمام بنگر! آن گه بر او نظر کرد، آن یک پای دیگر را برداشت بر مِجمَر در میان آتش نهاد. اتابک حیران شد و مستغفر شد، حیران بازگشت». (*مقالات شمس تبریزی*، موحّد، ص ۳۲۶).

از طرفی، حکایت شمس تبریزی را، عراقی در کلیّاتش دربارهٔ شیخ روز بهان، بدین صورت می‌آورد:

حکایت

پیر شیراز شیخ روزبهان	آن به صدق و صفا فرید جهان
اولیا را نگین خاتم بود	عالَم جان و جان عالَم بود
شاه عشّاق و عارفان بود او	سَرور جمله واصلان بود او

چون به ایوان عاشقی بر شد ... روزبه بود و روزبه‌تر شد
سال‌ها با جمال جان افروز ... روزْ شب کرده بود و شب‌ها روز
داشت او دل بَری فرشته نهاد ... که رُخش دیده را جلا می‌داد
اتّفاقا مگر سفیهی دید ... کآن پری ، پایِ شیخ می‌مالید
رفت تا درگه اتابک سعد ... تیزروتر ز سیر برق از رعد
گفت : ای پادشاه دین ، فریاد ... پایِ خود شیخِ دین به اَمرد داد
سعد زنگی ز اعتقاد که داشت ... در حق شیخ افترا انگاشت
کرد روزی مگر عیادت شیخ ... دید حالی که بود عادت شیخ
دل بَری دید همچو بدر مُنیر ... چُست در برگرفته پای فقیر
چون اتابک به چشم خویش بدید ... از حیا زیر لب همی خندید
بود نزدیک شیخِ سوزنده ... منقلی پر ز آتش آگنده
پای‌ها از کنار آن مَه وَش ... چُست در زد به منقل آتش
گفت : چشمم اگر چه حیران است ... پای را پیش هر دو یک سان است
آتش از تن نصیب خود طلبد ... سوزِش مغزِ بی خرد طلبد
گُل آتش به پیش ابراهیم ... وز تجلّی نسوخت جسم کلیم
نظر ما به چشم تو جانی است ... میل دل را نتیجه روحانی است
نظری کز سر صفا آید ... به طبیعت مگر نیالاید
گر تو را نیست با غمش کاری ... دائما من مقیّدم باری

(*کلیّات عراقی* ، ص ۳۶۲) .

بعد از ابن جوزی ، قدیم‌ترین شاهد بر جمال پرستی احمد غزّالی ، روایت رافعی قزوینی است . رافعی ضمن شرح حال زین‌الدّین مظفّر بن سیّدی زنجانی ، می‌آورد :

« المظفّرُبنُ السّیّدی بنِ المظفّرِ السّامانیُ أبوالنّجم الزّنجانی ،کانَتْ إلَیهِ الأَعمالُ الْجلیّةُ مِن جهةِ السّلطانِ . و أشعارُهُ و رسائِلُهُ مشهورةٌ . ولَهُ قصائِدٌ فی مدحِ أمیرِ المؤمنینَ الْمسترشد و المُستنجد و المُقتفِی - رَحِمَهُمُ اللّهُ تعالی - . ولَه کتابُ *«التوسّل إلَی التّرسّل»* نَفَذَهُ إلی حضرةِ الْمسترشدِ ... وَ وَرَدَ قزوینَ فی عهدِ الْامامِ

أحمدِ الغزّاليّ - رَحِمَهُ اللّهُ - و بعده . وَ رَأيْتُهُ كَتَبَ فی صدرِ كتابٍ إلی صديقٍ له ، و قالَ فی خلالِ الكتابِ :كانَ إمامُنا الغزّالی أحمد - رَضِیَ اللّهُ عنه - يعلقُ بعضِ غِلمانِ شرف الدّولة و نَحنُ بقزوينَ . فَبَيْنَما صَعِدَ الْمِنبرَ فی جامِعِها و أطْرَقَ علی رَسمِهِ ، إذا دَخَلَ الْغلامُ كما شاءَ الْغَرامُ : فَرَفَعَ رَأْسَهُ اْلإمامُ و أنْشَدَ :

لَــمّا تَأمَّـلْتُهُ ، يَـفْتَر عـن بَـرَدٍ — و لاحَ فـی قَـميصٍ غـيرِ مَـزْرورِ

و دَبَّ ماءُ الْحياءِ فی صَحنِ وُجْنَتِهِ — مِثْلُ الْعُقارِ بَـدَتْ فـی خَـدِّ مَـخمورِ

اَسْبَلَتْ دَمْعِی عـلیٰ خَـدِّی مُـنْهَمِلاً — و قُلتُ : واهَرَبا مِـن هَـتْكِ مَـستورِ

و طَرَحَ عِمامَتَهُ إلَی الْقُرّاءِ ، و نَزَلَ عنِ الْمِنبرِ . و ساعَدَهُ الْجَماعَةُ مِنَ اْلأكابِرِ ، و دَخَلَ الْخانقاهَ الَّذِی يُشْرَعُ إلَی الْجامِعِ بابُهُ ، وَ انْفَضَّ الْمجلسُ . و كانَتْ علاقَتُهُ كما يَليقُ بِمَحلّةِ الشّريفِ مِنَ الْعِفّةِ و النَّزاهَةِ . لقاهُاللّه رضوانَه و رَوْحَه و ريحانَه .

يعنی : زين‌الدّين مظفّر عهده‌دار كارهای بزرگ حكومتی بود ، و صاحب رسائل و اشعار مشهور است . و قصائدی در مدح مسترشد و مستنجد و مقتفی دارد . و همچنين او راست كتابی به نام «*التوسّل الی الترسّل*» كه برای مسترشد فرستاد ... وی در زمان احمد غزّالی به قزوين آمد . و من در يكی از نامه‌های او كه برای دوستش نوشته بود چنين خواندم كه : احمد غزّالی عُلقه‌ای به يكی از غلامان شرف‌الدّوله داشت ، و هنگامی كه در مسجد جامع شهر بر منبر بود و نگاهش به زير، ناگهان آن غلام بر سنّت عشق وارد شد ، و غزّالی سرش را بالا كرد و نگاهش به او افتاد ، و شروع به خواندن اشعار كرد :

وقتی او را نگريستم ،از سردی فرو نشست / و درپيراهنی غير تكمه‌دار ظاهر شد .

عرق شرم در چهره‌اش به آرامی ساری بود / مانند شراب كه در چهرهٔ مستِ خمار آشكار شود .

اشكم بر صورتم جاری شد / و گفتم : وایِ فرار از پرده‌دری مستور .

و سپس عِمامه‌اش را از سر برگرفت و به سمت قُرّاء پرت کرد، و از مِنبر پایین آمد، و به کمک عدّه‌ای از بزرگان داخل خانقاهی که به قرب مسجد بود شد و مجلس نیز برهم خورد. و علاقهٔ او همان‌طور که سزاوار است از روی عفّت و پرهیزگاری بود. قرین خشنودی و رحمت و آسایش خدا باد. (التّدوین، برگ ۴۸۹).

حکایت دیگر، روایت شمس تبریزی است در مقالاتش:

«... روی نهاد باز به تبریز. از زود بازگشتن او اهل تبریز گفتند که: او قطعا از برای فلان پسرِ شاهد می‌آید. کَمپیری را به مزد گرفتند تا پیشباز رود. کَمپیر بر سر راه او نشست دل تنگ. احمد غزّالی بدو رسید. گفت: چیست تو را، براین راه دل تنگ نشسته‌ای؟ گفت: چه گونه دل تنگ ننشینم که فلان پسر که جگر گوشهٔ من و نور دیدهٔ من بود بمرد. گفت: بمرد؟ گفت: آری. گفت: ای کاروان در این مقام ساعتی با من موافقت می‌کنید و فرود می‌آیید تامن بیندیشم که این زن راست می‌گوید یا نه؟ گفتند: خدمت کنیم. حالی فرود آمدند. ساعتی سر فرو برد، تا روز دوم آفتاب برآمد. سر برآورد و گفت: این زن خلاف می‌گوید، که از دور آدم تا این ساعت، هر جانی که از قالب مفارقت کرده بود و از دنیا رفته، همه را یکان‌یکان مطالعه کردم، روح فلان پسر در میان نبود. روان شوید. چون بیامد به تبریز، همهٔ شهر بهم برآمد». (مقالات شمس تبریزی،

---

۲۹. احمد بن محمّد طوسی از عارفان قرن هفتم، در رسالهٔ «*الهدیّةُ السّعدیّةُ فی مَعانِ الوجدیّةِ*» یا «*سَماع و فتوت*»، ص ۱۰، و در «*بَوارِق*»، ص ۳۷، می‌آورد: «اگر صاحب سماع سرّ عقل وی از حجاب بیرون آید، دستار از سر بردارد. اگر مغنّی صاحب حال بوَد، به وی دهد؛ و اگرنه؛ دستار به وی دادن ظلم بوَد».

۳۰. اکنون قبر احمد غزّالی در قزوین در خیابان سپه در کوچهٔ امام‌زاده اسماعیل در مسجد احمدیّه که قبلا به نام امام‌زاده احمد بود واز ابتدای جمهوری اسلامی به نام مسجد شیخ‌الاسلام نام گذاری شد و نزدیک مسجد جامع واقع است، و از گفتهٔ رافعی معلوم می‌شود که قبلاً همین مکان احتمالاً خانقاه غزّالی بوده است.

ص ۳۲۴).

این حکایت را همراه حکایت دیگر، شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلّص به عراقی و متوفای ۶۸۸ هـ، که خود نیز معروف به این سیرت است، در کلیّاتش آورده که ذیلا نقل می‌شود:

حکایت

پسری داشت شِحنهٔ تبریز   حُسن او دل فریب و شورانگیز
خِلعت ذات او ز موزونی   صورت لطف و صُنع بی چونی
شیخ عالم امام غزّالی   آن جهان علوم را والی
گشت آگاه زآن گزیده خصال   صفتش فهم کرد از استدلال
خبر حُسن او به شیخ رسید   صبر و آرام از دلش برمید
اسب عزم از زمین ری زین کرد   میل دیدار آن نگارین کرد
از می اشتیاق او شد مست   پای در ره نهاد و دل بسر دست
چون به نزدیک شهر رفت فقیر   عرضه کردند حال او به امیر
گفت شِحنه که: باشد آن سالوس   به امید آمد و شود مأیوس
شیخ صورت پرست و زرّاق است   شهرهٔ شیُد اندر آفاق است
مگذارید اندر این شهرش   تا رود باز پس، کُشد زهرش
قاصدی شد ز شهر بر سر راه   کرد از آن حال شیخ را آگاه
چون که بشنید شیخ صاحب درد   در دو فرسنگ شهر منزل کرد
چون به جَیْب افق فرو شد هور   روشنی شد ز صحن عالم دور
شد به خرگه، هوای بستر کرد   دامن خیمه پر زگوهر کرد
شِحنه را نیز خواب در پیچید   گوش کن تا که او به خواب چه دید:
دید در خواب، کِش رسول خدا   داد مشتی مَویز و گفت او را:
بستان این مَویز و رو حالی   خود ببر پیش شیخ غزّالی
چون در آمد به صبح شِحنه ز خواب   بر گرفت آن مَویز و کرد شتاب
شیخ چون دید شِحنه را از دور   در پی افتاده آن سرشته ز نور

پیش از آن کِش به نزد خویش آورد — طبق پر مَویز پیش آورد
کآنچه امشب نبی بر تو گذاشت — هان ، نشانش ازین طبق برداشت
مَتَأَلّه روان راه إله — به مَویزی جهان برند از راه
حُسن را صورتی مبین و مدان — به مَویزی ز راه باز ممان
باصره ، چون که با کمال بوَد — لذّتش راتب جمال بوَد
گر طبیعت چشیدنش خواهد — بیند و هم رسیدنش خواهد
سیب سیمین برای چیدن نیست — زو نصیب تو غیر دیدن نیست

حکایت

شیخ الاسلام امام غزّالی — آن صفابخش حالی و قالی
والهٔ حسن خوب رویان بود — در رهٔ عشق دوست جویان بود
بود چشم صفای آن صادق — بر نگاری ، به جان ، چنان عاشق
که همی شد سوار اندر ری — وز مریدان فزون ز صد در پی
دن پری دید همچو بدر تمام — که برون آمد از یکی حمّام
کرده از لطف و صنع ربّانی — تاب حسنش جهان نورانی
شیخ را چون نظر بر او افتاد — صورت دوست دید ، باز إستاد
شده مردم به شیخ در ، نگران — شیخ در روی آن پری حیران
صوفیان جمله منفعل گشتند — همه بگذاشتند و بگذشتند
لیک پیری که بود غاشیه‌دار — شیخ را گفت : بگذر و بگذار
تبَع صورت از تو لایق نیست — شرمت از این همه خلایق نیست ؟
شیخ گفتش : مگوی هیچ سُخن — «رؤیَةُ الحُسنِ راحَةُ الأَعیُن»
گر نیفتاد می به صورت زار — بودیم جبرئیل غاشیه‌دار
عاشقانی که مست و مدهوش‌اند — باده از جام عشق می‌نوشند
ز اندرون غافل است بیرون بین — روی لیلی به چشم مجنون بین
حُسن صورت چو آلت است تو را — پس به کاری حوالت است تو را

مغز خود زاندرون پوست ببین — زان شعاعی ز نور دوست ببین
گر تو بی‌مغز نام دوست بری — باشی از عشقِ رویِ دوست بری
هر که از دوست دوست می‌خواهد — جوهرش را عَرَض نمی‌کاهد
اگرت هست قوّت مردان — اینک اسب و سِلاح و این میدان
هست آرام جان من مِهرش — هست سود و زیان من مِهرش
دلم از حسن او لِقا خواهد — دیده‌ام دید ، دل چرا خواهد ؟
پای دل را بسه دام او بستم — و از مسی اشتیاق او مستم
فارق است او زما و ما جویان — ز اشتیاق رخش غزل گویان

(*کلیّات عراقی*، ص ۳۵۲ ، ۳۶۵ ؛ *مجالس العشّاق*، ص ۶۳) .

شمس تبریزی نیز حکایت اخیر عراقی را چنین می‌آورد :

« چیزهای عجب روایت کردند . آن دانش‌مند بزرگ با چنان اهلیّت غاشیهٔ شیخ را برگرفته پیش اسبش می‌دوید و در راه هر لحظه بی‌اعتقاد می‌شود و منکر شیخ میشود که : فلان شیخ پیش او آمد سلام کرد او التفاتش نکرد . در عقب آن شیخ ، فلانْ أمرد برسید سلام کردش ، خدمت کرد . چه گونه بی‌اعتقاد نشوم ؟ باز مستغفر شد با خود . هم چنان غاشیه برگرفته و ترسید از إعراض شیخ . هم چنین ساعتی مسلمان و ساعتی کافر . تا به در خانهٔ شیخ غاشیه بر دوش آمد . روز دوم همچنان لاحول کنان خود را کشید به زیارت شیخ و به هزار حیله ابلیس را کور کرد . چون به در خانهٔ شیخ آمد، می‌بیند که شیخ با آن پسر رئیس شطرنج می‌بازد . بی‌اعتقاد شد ، بازگشت . مصطفی را به خواب دید. قصد کرد که بدود و مصطفی را زیارت کند . مصطفی از او رو بگردانید . زاری آغاز کرد که یا رسول اللّٰه از من رو مگردان . مصطفی فرمود، چند بر ما انکار کنی ، چند ما را منکر شوی ؟ گفت : یا رسول اللّٰه کی بر تو منکر شدم؟ گفت ، بر دوست ما منکر شدی – «المَرْءُ مَع مَنْ أحَبَّ» – در حقّ چون او دوستی است ، « المُؤمِنونَ کَنَفْسٍ واحدةٍ » – در حقّ چون اویی است . در رو افتاد زاری کرد ، توبه کرد . مشتی مَویز و فندق مصطفی در کنارش کرد . بیدار

شد . دوید آمد . دید که هنوز شطرنج می‌بازند با هم . مَویز در دامن - باز بی‌اعتقاد شد . خواست که بازگردد ، شیخ بانگ کردش که تا کی ؟ آخر از سیّد باری شرم دار. تا درآمد ، در پای شیخ افتاد. شیخ گفت: آن طبق را بیارید . دید در او مَویز و فندق بود و موضع مشتی مَویز خالی . گفت آن مشت مویز را در آن طبق ریز که مصطفی از این‌جا برداشت » . (مقالات شمس تبریزی ، عماد ، ص ۱۵۶ ، ۳۷۳ ؛ موحّد ، ص ۳۲۵ ، ۶۱۷) .

شمس یک بار دیگر این حکایت را چنین نقل می‌کند :

« آن عالِم فاضل ذوفنون مدرّس که مرید او شده بود و بندهٔ او شده ، از در هوا شدن مِنبر اعتقاد کرده بود ؛ هم بارها در قضیّهٔ این پسر شاهد مقرّ می‌شد و منکِر می‌شد . غاشیهٔ شیخ بر گردن نهاده بود ، پیش مرکبش می‌رفت ، و آن پسر فِتراک شیخ گرفته ، شیخ با پسر در راه رازها می‌گفت و اشارت‌ها، و او غاشیه برگردن ، تا خانه آمدن ده‌بار منکر می‌شد که غاشیه بیندازد و برود ، و باز مقرّ می‌شد که سر برهنه کند ، به استغفار این وسوسه در پای اسب شیخ افتد ، و پناه خواهد از این وسوسه . و شیخ بر هر دو حال مطّلع ، و او در قبضهٔ شیخ چون طفلی که ساعتی می‌گریاندش و ساعتی می‌خنداندش » . (مقالات شمس تبریزی ، موحّد ، ص ۲۵ - ۳۲۳).

دیگر داستانی است که سُبْکی و صَفَدی نقل می‌نمایند :

« و یُحْکی یَوماً فی مجلس وعظِهِ اِنَّ بعضَ الْعُشّاقِ کانَ مشغولاً بِحُسنِ الصّورةِ (الوافی بالوَفَیات : مشغولاً بِجَمیلٍ) ، و کانَ ذٰلکَ (الوافی بالوفَیات : ذٰلکَ الْجمیلُ) موافقاً لَهُ . فَاتَّفَقَ أَنَّ جاءَ لَهُ یَوماً بُکرَةً و قالَ له : أُنْظُرْ اِلٰی وَجْهی ، فَأَنا الْیَوْم أَحْسَنُ مِن کُلِّ یَوْمٍ . فقالَ : و کیفَ ذٰلکَ ؟ قالَ نَظَرْتُ فی الْمِرْآةِ فَاستَحْسَنْتُ وَجْهی ، فَأَرَدْتُ أَنْ تَنْظُرَ اِلَیَّ . فقالَ : بعدَ اَنْ نَظَرْتَ اِلی وَجْهِکَ قبلی ، لا تَصْلَحُ لِی » . یعنی : حکایت کرده‌اند که یکی از عشّاق که به زیبایی صورت دل بند بود واین هم موافق غزّالی بود ، روزی پیش غزّالی آمد و گفت : به صورت من نگاه کن ؛ زیرا امروز زیباتر از هر روز دیگر می‌باشم . غزّالی

پرسید چه گونه ؟ عاشق گفت : در آینه نگریستم و دیدم که زیبا هستم ، خواستم که تو هم در من بنگری . غزّالی گفت . چون قبل از من به صورتت نگاه کردی دیگر لایق من نیستی . (*طبقات الشّافعیّه* ، ۴/ ۵۴ ؛ *الوافی بالوَفَیات* ، ۸/۱۱۶) .

این داستان در کتاب *منتخب رونق المجالس* که تاریخ تحریر کتاب سال ۵۴۳ می‌باشد، بدون ذکر نام صاحب داستان ، به این صورت آمده :

« حکایت – وقتی در بغداد مردی دعوی دوستی یکی می‌کرد . تا بامداد این مرد در سرا شد ، ناگاه کسی درِ سرا بکوفت . آن مرد گفت : بنگرید و تا این کیست . نگاه کرد ، آن محبوب وی بود . آن مرد گفت : تا توی هرگز بر من سلام نکردی ، چون است که امروز آمده‌ای ؟ گفت : بدان آمده‌ام تا تو نصیبی از دیدار من برداری که امروز به گرماوه بودم . از آن بیرون آمدم ، در آینه نگریدم ، مرا چهرهٔ خویش نکو آمد ، گفتم دریغ باشد که کسی از چهرهٔ من نصیبی بردارد جز آن دوست . اکنون آمدم تا در من نگری . گفت : ننگرم . محبوب گفت : چرا؟ گفت زیرا که حال ما با تو نه بدان گونه بود که ما را بایستی که در خود نگری . چون در خود نگریستی ، من در تو ننگرم » . (*منتخب رونق المجالس* ، ص ۷۰) .

شیخ عطّار این حکایت را بدون تصریح به نام کسی چنین می آورد :

الحکایة و التّمثیل

کودکی بود از جمالش بهره‌ای	مهر و مه در جنب رویش ذُهره‌ای
از لطافت وز ملاحت وز خوشی	وز سراندازی به تیغ سرکشی
آنچه او داشت ای عجب کس آن نداشت	گر کسی بی دل نشد زو جان نداشت
عاشقیش افتاد همچون سنگ رست	در کمال عشق چون معشوق جست
هر چه بودش در ره معشوق باخت	وز دو گیتی با غم معشوق ساخت
خلق را گر اندک و بسیار نیست	از غم معشوق بهتر کار نیست
رفته بود القصّه آن شیرین پسر	سوی گرمابه چو می‌آمد به در

کـــرد روی خـــود در آیـینه نگـاه   دیـد الحـقّ رویـی از خـوبی چـو مـاه
از دورُخ دورُخ نـــهاده مـــهر را   مـــاه دورُخ بـــر زمـین آن چـــهر را
سـخت زیـبا آمـدش رخسـار خـویش   شد بـه صـد دل عـاشق دیـدار خـویش
خـواست تـا عـاشق بـبیند روی او   رفت نـازان و خُـرامـان سـوی او
بـر رخ چـو مـه نـقاب انـداخـته   آتشـــی در آفـتاب انـداخـته
عـاشقش را چـون از او آمـد خـبر   چـون قـلم پـیش پسـر آمـد بـه سـر
گفت یـا رب ایـن چـه فـتحالباب بـود   گـوییا بـخت بَـدم در خـواب بـود
از چـه گشـتی رنـجه و چـون آمـدی   در کـدامـین شـغل بـیرون آمـدی ؟
گـفت از حـمّام بـر رفـتم چـو مـاه   روی خـود در آیـنه کـردم نگـاه
سخت خـوب آمـد مـرا دیـدار خـویش   خواستم شد همچو تـو درکـار خـویش
دل چـنانم خـواست کـز خـلق جـهان   جـز تـو رویـم کس نـبیند ایـن زمـان
لا جـرم از رخ فـرو هِشـتم نـقاب   تـا تـو بـینی روی مـن چـون آفـتاب
ایـن بگـفت و پـرده از رخ بـر فکـند   چـون شکـر پاسخ بـه پـاسخ درفکـند
عـاشقش گـفتا شـبت خـوش بـاد، رو   مـن شـدم آزاد ، تـو آزاد رو
عشـق مـن بـر تـو از آن بـود ای پسـر   کـز جـمال خـویش بـودی بـیخبر
نـه تـو را بـر خـود نـظر افـتاده بـود   نـه لبت از خـود فُـقّع بگشـاده بـود
چون تو این دم خویش را خوب آمدی   لا جـرم مـعشوقِ مـعیوب آمـدی
من شدم فارغ تـو هـم بـا خـویش ساز   عاشق خود باش و عشـق خـویش سـاز
شـرط هـر مـعشوق خـود نـادیدن است   شرط هر عاشق به خـون گـردیدن است
شـرط مـعشوقی چـو بشـنودی تـمام   شرط عاشق چیست ؟ بی صبری مدام
عـاشق آن بـهتر کـه بـی صـبری بوَد   دل چـو بـرق و دیـده چـون ابـری بوَد
ور بـوَد در عشـق یک سـاعت صـبور   نـیست عـاشق ، هست از مـعشوق دور

(مصیبت نامه ، ص ۲۵۹)

مجد خوافی نیز این حکایت را به صورت زیر چنین میآورد :

« صاحب دلی را با صاحب جمالی نظری بود و به هیچ وجه حیلهٔ وصل میسر

نمی‌شد . بی‌چاره چشم از عالم دوخت و دل به محنت آموخت . روزی معشوق از حمّام برآمد ، آینه پیش جمال خویش داشت ؛ چهرهٔ دل فریب خود دید ، گفت : بیا تا امروز خود را بدان بی‌چاره نمایم که خود را در آینه خوب دیدم . چون از در خلوت درویش درآمد ، بی‌چاره حیران شد که آیا چه حالت است ، پیش دوید و موجب پرسید . گفت : خود را در آینه نیکو دیدم ، گفتم خود را به تو نمایم . درویش دست بر چشم نهاد و عذر خواست که برو که دل نگرانی از تو برخاست . من تو را از برای آن می‌خواستم که به غیراز من تو را هیچ کس نبیند ، اکنون که تو خود را دیدی ، من از این غیرت خود را نتوانم دید .

شعر

دل دادمت از آن که نبیند کسی تو را تا غیرتم نباشد از اغیار خویشتن

اکنون که تو مشاهدهٔ خویش دیده‌ای دل بازده ، برو، ز پس کار خویشتن

(*روضهٔ خلد* ، ص ۸۰)

درویش علیّ بن کوکدی (کرکهری ، کرکدی ، کَرکَری) می‌آورد :

« و قطب محقّق ، امام احمد غزّالی به جهت دیدن صاحب جمالی صد فرسخ راه پیاده می‌رفت و می‌گفت :

مگــر هــر پـارهٔ دل را بــه دل داری دهـم ورنـه

بدین یک دل که من دارم چه خواهم کرد با خوبان

(*مَحْکَی العاشقین* ، نسخهٔ مورّخ ۸۲۰ ، به شمارهٔ عمومی ۵۵۸ ، کتاب‌خانهٔ امام امیرالمؤمنین در نجف ، برگ ۸) .

دیگر از داستان‌هایی که در این باره نقل شده است ، حکایتی است که ابن حَجَر که خود از مخالفین احمد غزّالی است ، به نقل از *المنتظم* ابن جوزی می‌آورد ، در حالی که این حکایت در المنتظم دیده نمی‌شود :

« و ذَکَرَ أبوالفرجِ فی المنتظمِ عن بَعضِ الزُّهادِ : أنَّهُ زارَ أباالفتوحِ ، فَوَجَدَهُ فی

۳۱.از آقای رضای امینی مدیر کتاب‌خانه که مطلب بالا را جهت این جانب یادداشت کردند و فرستادند . سپاس گزار می‌باشم .

اِیوانٍ و بینَ یَدَیْهِ تَلٌّ مِنَ الْوَرْدِ ، و علٰی رَأْسِهِ مَملوکٌ جمیلُ الصّورةِ اِلَی الْغایَةِ یُرَوِّحُ علیهِ . قالَ : فَتَحَدَّثْتُ مَعَهُ . ثُمَّ وَقَعَ فی خاطِری شَیءٌ مِن أَمْرِهِ . فَنَظَرَنی شَزْراً ، و قالَ : یا هذا! اِتَّقِ اللّهَ و اِذا کُنْتَ وسواس ، فلا تَقَعُ فی النّاسِ . قالَ فَاسْتَغْفَرْتُ . فَانْقَبَضَ مِنّی ، ثُمَّ أَنْشَدَ :

مَنْ حَرَّمَ نَظْرَةَ الْمَلیحِ ؟ مَنْ حَرَّمَ أَنْ أُریحَ روحی ؟

مالِی أَمَلٌ بِغَیرِ لَحْظٍ عِدَوی أَبَوا بِلا جَموحِ

یعنی : ابوالفرج ابن جوزی در *المنتظم* آورده است که : یکی از زهّاد ابوالفتوح را دیدار کرد در حالی که در ایوانی نشسته بود و در مقابلش تلّی از گُل قرار داشت و مملوکی بس زیبا در بالای سرش او را باد می‌زد . آن زاهد حین صحبت با غزّالی به خاطرش گذشت که این اعمال از غزّالی قبیح است . غزّالی به نور حقیقت باطن زاهد را دریافت . نگاه تندی به او می‌کند و می‌گوید : از خدا بترس از این که دربارهٔ مردم به وسواس بیفتی . زاهد می‌گوید من پوزش طلبیدم ، و غزّالی نیز از من روی برتافت و گفت :

چه کسی نگاه کردن به زیبا را حرام کرده است ؟/ و چه کسی حرام کرده است از این که من با نگاه کردن به زیبا روحم را راحت و آسایش بخشم ؟

من به غیر از نگاه کردن مقصود دیگری ندارم / دشمنان من اِبا کردند از من بی آن که از هوای خود باز گردند . (*لسان المیزان* ، ۱/۲۹۳) .

همین داستان را ابن مستوفی اِربلی متوفّای ۶۳۷ به گونه‌ای نقل می‌کند :

« حَدَّثَنِی الشَّیخُ الاِمامُ أَبوالْمَعالی صاعدُ بنُ علیٍّ – أَبقاهُ اللّهُ تعالی – قالَ : لَمّا دَخَلَ الغزّالیُّ هاذا اِلٰی بغدادَ الْمَحروسةَ . اِسْتَأْذَنَ علیهِ شیخُ الشُّیوخِ أَبَا الْبَرکات اسماعیلُ بنُ أَبی سعدٍ . فَاِذَنَ لَهُ . فَدَخَلَ علیهِ . و بینَ یَدَیْهِ وَرْدٌ کثیرٌ و فی مقابِلَتِهِ

۳۲.سعدی :

که گفت بر رخ زیبا نظر خطا باشد ؟ خطا بوَد که نبینند روی زیبا را

۳۳.*روضهٔ خلد* ، ص ۸۹ :

آواز خوش و جمال نیکو این هر دو علاج روح باشد

صَبِیٌ أَمْرَدُ حُلْوُ الْجمالِ . و قد حالَ الْوَرْدُ بَیْنَهُما. فَلَمّا جَلَسَ شیخُ الشُّیوخِ ، عَلِمَ أبوالفتوحِ الغزّالیّ أَنَّ باطِنَهُ قد تَغَیَّرَ . فقالَ لَهُ : کَأَنَّکَ تُنْکِرُ عَلَیَّ فی باطِنِکَ قُعودِی علٰی هاذِهِالْحالِ و بینَ یَدَیَّ ما تَرٰی . فقالَ : حاشَی لِلّهِ . فقالَ : بلی ، لَوْ انّی أَفْعَلُ هاذا علٰی ما تَظُنُّ و إسْتَأْذَنْتَ عَلَیَّ ، أَمِرْتُ هاذَا الصَّبِیَّ فَقامَ و غابَ عَنکَ . تَهَیَّأْتَ لَکَ ما یَلیقُ بی أَنْ تَرانِی علیهِ . قُم یا أَحْمَقُ . فَقامَ شیخُ الشُّیوخِ و خَرَجَ . فکانَ آخرَ عهدِهِ بِهِ أَوْکما قالَ هاذا أَکثرُ لفظه - أَیَّدَهُ اللّهُ و مَعناهُ - » .
یعنی : شیخ امام ابوالعمعالی صاعد بن علی برای من بیان کرد که چون احمد غزّالی به بغداد آمد ، شیخ الشّیوخ ابوالبرکات اسماعیل بن ابی سعد از او اجازهٔ ملاقات خواست . غزّالی اجازه داد . او داخل شد و دید که در مقابل غزّالی پسر زیبا رویی نشسته و بین آن‌ها تلّی گُل حائل است . چون شیخ الشّیوخ نشست ، ابوالفتوح دانست که باطن شیخ تغییر کرد . با او گفت : تو را می‌بینم که با دیدن من در چنین حالی باطنت بر من منکر شده است . گفت حاشا لِلّه . غزّالی گفت: آری ، به سبب این گمانت دستور دادم که آن پسر برخیزد و برود . و آنچه پنداشتی شایستهٔ خودت باد . گم شو احمق . شیخ الشّیوخ برخاست و بیرون رفت . (*تاریخ اربل* ، برگ ۴) .

حال ببینیم این شیخ الشّیوخ که بوده است . ذَهَبی می‌آورد :
شیخُ الشُّیوخ - الشَّیخُ الصّالحُ أبوالبرکاتِ اسماعیلُ بنُ أبی سعدٍ أحمدَ بنِ محمدِ بنِ دوست النّیشابوریُّ . وُلِدَ سنة ۴۶۵ ببغدادَ . قالَ السَّمعانیُّ : وَقورٌ مَهیبٌ ، علٰی شاکِلَةٍ حمیدةٍ . ما عَرَفْتُ لَهُ هَفْوَةً . قَرَأْتُ علیهِ الْکثیرَ . وکُنْتُ نازِلاً بِرِباطِهِ . قُلْتُ : ماتَ فی عاشرِ جُمادی الآخرة سنةَ إحْدٰی و أربعینَ و خمس مِئَة. و عَمِلوا لِمَوْتِهِ وَلیمةً بِنَحوِ ثَلاثِ مِئَة دینارٍ » . یعنی : شیخ الشّیوخ ابوالبرکات اسماعیل بن ابی سعد نیشابوری ، شیخی صالح بود که در سال ۴۶۵ در بغداد به دنیا آمد . سَمعانی گفته است : بردبار و سهم‌گین بود و صاحب خوی نیکو . لغزشی از او ندیدم . کتاب کثیر را بر او خواندم . و به زاویهٔ او فرود می‌آمدم . می‌گویم (ذَهَبی) : در دهم جُمادی الآخر سال ۵۴۱ وفات کرد ، و در

مرگش طعامی دادند به مبلغ سی صد دینار. (*سِیَر أعلامُ النُّبلاء*، ۲۰/۱۶۰).

آری، غزّالی این شیخ الشّیوخ بغداد را که به گفتهٔ ذَهَبی وَقور و مَهیب هم بوده است، بالفظ «گم شو احمق» از پیش خود می‌راند، و این هم شاهد دیگر بر قدَر قدرتی احمد غزّالی و مکانت و محل او.

عبدالرّحمان جامی ضمن تأیید صورت پرستی امام احمد غزّالی، در این باب می‌آورد:

«حُسن ظنّ بل که صدق اعتقاد نسبت به جماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزّالی و شیخ اوحدالدّین کرمانی و شیخ فخرالدّین عراقی - قَدَّسَ اللّهُ أسرارَهم - که به مطالعهٔ جمال مظاهر صوری اشتغال می‌نموده‌اند، آن است که ایشان در آن صُوَر مشاهدهٔ جمال مطلق حق - سبحانه - می‌کرده‌اند و به صورت حسّی مقیّد نبوده‌اند. و اگر از بعضی کُبرا نسبت به ایشان انکاری واقع شده است، مقصود از آن، آن بوده باشد که محجوبان آن را دستوری نسازند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و جاویدان در حضیض خِذلان و اسفل السّافلین طبیعت نمانند. قالَ بعضُ الکُبراءِ العارفینَ - قَدَّسَ اللّهُ تعالی أسرارَهُم - نزد اهل توحید و تحقیق این است که: کامل آن کسی بوَد که جمال مطلق - سبحانه - در مظاهر کَوْنی حسّی مشاهده کند به بصر همچنان که مشاهده می‌کند در مظاهر روحانی به بصیرت. یُشاهَدونَ بالبصیرةِ الجمالَ المطلقَ المعنویَّ بما یُعانیونَ بالبصرِ الحُسنَ المقیّدَ الصّوریَّ. و جمال با کمال حقّ - سبحانه - دو اعتبار دارد: یکی اطلاق - که آن حقیقت جمال ذاتی است مِن حَیثُ هِیَ هِیَ، و عارف این جمال مطلق را در فنای فی اللّه - سبحانه - مشاهده تواند کرد. و یکی دیگر مقیّد - و آن از حُکم تنزّل حاصل آید در مظاهرحسّیه یا روحانیّه. پس عارف اگر حُسن بیند، چنین بیند. و آن جمال را، جمال حق داند متنزّل شده به مراتب کوْنیه. و غیر عارف را که چنین نظر نباشد، باید که به خوبان ننگرد تا به هاویهٔ حیرت در نماند». (*نفحات الانس*، ص ۵۹۰).

عبدالرّزاق کرمانی در تذکرهٔ خود که آن را به سال ۹۱۱ تالیف کرده، در این باب

می‌نویسد :

«گویند درویشی از مریدان خواجه ظهیرالدّین عبداللّه امامی اصفهانی، به طریق شیخ احمد غزّالی و شیخ اوحدالدّین کرمانی و شیخ فخرالدّین عراقی همدانی ، که در مظاهر خَلقیّه جز مشاهدهٔ وجه حق ، و در مراقی کَوْنیّه غیر از مطالعهٔ جمال مطلق نمی‌نمایند ، به مطالعهٔ جمال مظاهر صوری حسّی اشتغال می‌نموده . قِطعه :

جـماعتی کـه نـدارنـد حـظّ روحـانی
تـفاوتی کـه مـیان دواب و انسـان است
گمان برند کـه در بـاغ حُسـن سـعدی را
نظر به سیب زنخدان و نارپستان است» .

(تذکره در مناقب حضرت شاه نعمت اللّه ولی ، ص ۷۴).

مرحوم بدیع الزمان فروزان فر، در شرح مثنوی ، ضمن بحث مفصلی دربارهٔ عشـق، سخن را به احمد غزّالی می‌رساند و می‌گوید :

« ... بعضی از صوفیان نیز پرستش جمال و زیبایی را موجب تلطیف احساس و ظرافت روح و سرانجام سبب تهذیب اخلاق و کمال انسانیت می‌شمرده‌اند ، و گاهی آن را ظهور حـق و یـا حـلول وی بـه نـعْت جـمال و صُـوَر جـمیله می‌دانسته‌اند . و سر دستهٔ این گروه ، ابوحُلمان صوفی دمشقی است که ظاهراً در قرن سوم می‌زیسته است ، و پیروانش را «حُلْمانیه» می‌خوانده‌اند ... اینان هر جا زیبارویی را می‌دیده‌اند ، بی روپوش و ملاحظه و به آشکار ، پیش وی به خاک می‌افتاده‌اند و سجده می‌کرده‌اند ... و گمان می‌رود که لفظ « شاهد » و «حجّت» ، به معنی زیبا روی در مصطلحات صوفیان ، از این عقیده سرچشمه گرفته است ، به مناسبت آن که زیبا رویان گواه یا دلیل جمال حق تعالی فرض شده‌اند . احمد غزّالی و عین القضات میانجی از أعاظم صوفیه ، و اوحدالدین

۳۴.احمدبن محمد طوسی در رسالهٔ «*الهدیة‌السعدیّة فی معان الوجدیّة*» یا «*سماع و فتوّت*» ، ص ۱۱ ، و «*بَوارِق*» ، ص ۳۷ ، می‌آورد : «واگر صاحب سماع در کسی نظر کند و به دیدن او در دل وی انشراحی پیدا آید ، ناصیه را پیش وی بر زمین نهد» .

کرمانی و علی حریری متوفای ۶۴۵ و فخرالدین عراقی هم بر این عقیده بوده‌اند ، و داستان‌های شاهد بازی و جمال پرستی ایشان در کتب رجال و حکایات صوفیه مذکور است . این رباعی از اوحدالدین کرمانی ، عقیدهٔ ابوحُلمان را به خوبی یادآوری می‌کند :

زآن می‌نگرم به چشم سر در صورت
زیرا که ز معنی است اثر در صورت
این عالم صورت است و ما در صوریم
معنی نتوان دید مگر در صورت» .

(*شرح مثنوی شریف* ، ۲۹/۱ - ۳۲ ؛ *مناقب اوحدالدّین کرمانی* ، مقدّمه ، ص ۳۹ ؛ *معارف بهاء ولد* ، ۲۸۸/۲) .

ضمنا یادآور می‌شود که خود احمد غزّالی صاحب منظری زیبا بوده به طوری که تمام تذکره نویسان به این مطلب اشارت کرده‌اند و از او با جملهٔ :

«کانَ حَسَنُ الْمَنْظَرِ» ، او زیبا منظر بود ، یاد کرده‌اند . (*وَفَیات الأعیان* ، ۹۷/۱ ؛ *مِرآةُالْجِنان* ، ۲۲۴/۳ ؛ *ریاض العلماء* ، برگ ۱۱۶ ؛ *دائرةالمعارف* فرید وجدی ، ج ۷ ؛ *دائرةالمعارف* بستانی ، ۶۸/۷) .

و شاید به همین جهت او را ملقّب به «جمال الاسلام» کرده باشند . و نیز، همواره لباس‌های گران‌بها به تن می‌کرده است :

«کانَ یَلْبَسُ الثِّیابَ الْفاخِرةَ» . (*تاریخ اِربل* ، برگ ۲) .

و همچنین صاحب خطّ زیبا و پخته‌ای بوده است :

«اِخْتَصَرَ أبوالفتوحِ أحمد الغزّالیّ کتابَ أخیهِ أبی حامِدٍ محمّد بن محمّد اَلْمُسَمّی بِإحیاءِ علومِ الدّینِ فی مجلّدٍ واحدٍ و سَمّاهُ *لُبابُ الإحیاء*. وَقَعَ اِلَیَّ بِهِ نسخةٌ کُتِبَتْ فی أیّامِهِ فی مِدَّةٍ آخرها شعبان مِن سنةِ اثْنَیْنِ و خمس مِئَة و علی اَوّلِها إجازةُ روایة الکاتب بِخطِّهِ لِجماعةٍ و هو خطٌّ حَسَنٌ جَیِّدٌ قَوِیٌّ» . یعنی : احمد غزّالی کتاب *إحیاءعلوم الدین* برادرش محمد غزّالی را مختصر کرد و آن را *لُبابُ‌الإحیاء* نامید . نسخه‌ای از این کتاب به دست من افتاد که در زمان خود احمد غزّالی به تاریخ ۵۰۲ نوشته شده بود ، و احمد غزّالی به خطّ خودش در

اول کتاب اجازهٔ روایت به جمعی داده بود و آن خط زیبا و نیکو و پخته‌ای بود .
(*تاریخ اربل* ، برگ ۲) .

به مناسبت بحث از جمال و جمال پرستی احمد غزّالی ، هفت بیت شعر عربی در وصف جمال و زیبایی محبوب در دو مأخذ به نام احمد غزّالی دیده شد ، اما ضمن تحقیقات معلوم شد که از احمد غزّالی نیست ، آن هفت بیت این است :

یَکادُ حَبابُ الْماءِ یَجْرَحُ جِلْدَها ‌‌ إذَا اغْتَسَلَتْ بِالْماءِ مِن رِقَّةِ الْجِلْدِ
و لَوْ لُبِسَتْ ثَوْباً مِنَ الْوَرْدِ خالِصاً ‌‌ یُخَدِّشُ مِنها جِلْدَها ورقُ الْوَرْدِ
تَبَدَّتْ مِنَ الْحَمّامِ کَالْبَدْرِ طالِعاً ‌‌ و فی الصُّدْغِ مِنها أَلْفُ عِقْدٍ علیٰ عِقْدِ
فَقُلْتُ تَعالُوا مَعْشَرَ النّاسِ وَانْظُرُوا ‌‌ إلیٰ حُسنِ ذاکَ الْوَجهِ وَالْخَدِّ وَ الْقَدِّ
کَأَنَّ بَقایَا الْماءِ فی وَجَناتِها ‌‌ بَقیَّةُ ماءُ الطَّلِّ رُشَّ علَی الْوَرْدِ
ولَوْ تَفَلَتْ فی الْبَحرِ وَالْبَحرُ مالِحٌ ‌‌ لَأَصْبَحَ ماءُ الْبَحرِ أَحْلیٰ مِنَ الشَّهْدِ
تُؤَثِّرُ فیهَا الْعَینُ مِن فَرطِ لُطفِها ‌‌ و تَشْکُوا إلیٰ دایاتِها ثِقَلَ الْعِقْدِ

پوست بدن معشوق به قدری لطیف و نازک است که نزدیک است در وقت شست و شو حباب‌های آب آن را مجروح کند .

و اگر او لباسی از گُل خالص به تن کند / (شدّت لطافت او به قدری است) که برگ گُل بدن او را خراش می‌دهد .

مانند ماه درخشان از حمّام بیرون آمد / و در حالی که در زلف‌های او هزار حلقه بر حلقه بود .

گفتم ای گروه مردمان بیایید و به آن صورت و گونه و قد زیبا نگاه کنید .

گویی که بقایای قطرات آب در چهره‌اش / مانند قطرات شبنم است که بر روی گُل چکیده است .

و هر آینه او داخل دریا شود و دریا شور باشد / آب آن دریا شیرین‌تر از شهد و شکر خواهد شد .

از شدّت لطافت بدن او ، چشم هنگام دیدن ، زده می‌شود / و از سنگینی گردن بند به دایه گانش شکایت می‌برد .

این هفت بیت در بیاض خطّی به شمارهٔ ۵۹۱، مورّخ ۷۵۴، کتاب‌خانهٔ مرکزی دانش‌گاه تهران، ۳۳۲/۴، و همچنین ابیات ۳ و ۴ و ۵ در پشت کتاب «*الاستقصاء*» مورّخ ۷۹۶، از ابوعلی خوارزمی، به شمارهٔ ۵۲۲۹ عمومی، کتاب‌خانهٔ آستان قدس، به نام احمد غزّالی دیده می‌شود، امّا ابیات ۱ و ۲ و مصراع دوم بیت هفتم، در *عیون الأخبار*، ۱۴۵/۴؛ و دیوان قیس، ص ۸۳، از قیس‌بن ذریح آمده است، و بیت پنجم نیز در زَهرالآداب، ص ۵۳۱، بدون ذکر نام شاعر دیده می‌شود، و بیت ششم هم در *دیوان* ابونُواس، چاپ بیروت، ص ۵۶، آمده است، و همین بیت در *مصباح المنیر*، ذیل «ملح» از عمربن ابی ربیعه یاد شده است.



غزّالی و سَماع

مبحث دیگر، سَماع غزّالی است . وی از جمله عرفای صاحب حالی است که گـاه و بی‌گاه به وجد و سَماع می‌پرداخته است . امّا همین سَماع وی باز موردی شده است برای حملهٔ مخالفین او. از جمله حکایاتی که دراین باب نقل شده ، گفتار سَـمعانی است به نقل ابن حَجَر در *لسان المیزان* :

« و نُقِلَ عن أبی الفضلِ مسعودِ بنِ محمّدِ الطُّرازیّ : أنَّ جماعةً مِـنَ الصّـوفیّةِ حَضَرُوا سَماعاً ، فقالَ الْقَوّالُ شَیئاً . فَقامَ أبوالفتحِ و تَواجَدَ وَاضْطَرَبَ . و قامَ علیٰ رَأْسِهِ یَدُورُ رِجْلاهُ فِی الْهَواءِ . حَتّٰی ذَهَبَتْ طائِفَةٌ مِنَ اللَّیلِ و أَعْیَ الْجمعُ . و ما وُضِعَ لَهُ یَداً ولا رِجْلاً علَی الْأَرضِ » . یعنی : از بوالفضل مسعود طرازی نقل شده است : وقتی جماعتی از صوفیّه مجلس سَماعی بر پاکردند ، دراین هنگام قوّال چیزی گفت . در حال غزّالی برخاست و به وجد و سَماع پرداخت . و در حالی که سرش را بر زمین نهاده بود ، پاهاش در هوا چرخ می‌زد . تا این که پاسی از شب گذشت و جماعت خسته شدند ، واو همچنان سرش بر زمین و دست‌ها و پاهایش در هوا بود .(*لسان المیزان* ، ۲۹۳/۱) .

هیچ آکروبات باز حرفه‌ای هم قادر نخواهد بود چند ثانیه سرش را بر زمـین نـهد و دست‌ها و پاهایش در هوا چرخ زند . اگر ابن حَجَر خود این سَماع را آزمایش کرده بود ، به پوچ بودن این روایت پی می‌برد . صحیح این نوع سَماع ، همان است که احمد بن محمد طوسی از عارفان قرن هفتم آورده است . یعنی سر بر زمین نهادن و دایره گردیدن بدون این که دست‌ها و پاها در هوا باشد :

« اگر صاحب سَماع در حاضران نظر کند و فتحی و کشفی در دل خود بیابد ، به دیدن حاضران در میان حلقه سر بر زمین نهد و دایره بگردد » . (*الهدیةُ السّعدیّةُ*

فی مَعانِ الوجدیّة ، یا، سماع و فتوّت ، ص ۱۱ ، بوارق ، ص ۳۸).

روایت ابن حجَر ، در کتاب مناهج التّوسّل ، بدین صورت آمده است :

« و مِمّا یُحْکٰی عَنه (أیْ: أحمد الغزّالیّ) انَّهُ حَضَرَ لَیلةً فی مسجدِ الشُّونیزیِّ بینَ الصّوفیّةِ ، فَحَضَرَ مَنْ یُغَنّی . فَغَنّٰی بِالْعَجَمیّةِ . فَقامَ الشّیخُ أحمدُ و هُوَ متواجِدٌ وَ وقَفَ علیٰ رَأْسِهِ و رِجْلاهُ فی الْهواءِ . فَلَمْ یَزَلْ کـذٰلِکَ والنّاسُ وقـوفٌ إلیٰ أَنْ مَضَتْ طائِفةٌ کثیرةٌ مِنَ اللّیلِ » . یعنی : و از جمله چیزهایی که از احمد غزّالی حکایت می‌شود ، یکی این است که وی شبی در جمع صـوفیان در مـسجد شونیزی بغداد حضور داشت . پس قوّالی از راه رسید و به زبان فارسی سرودن آغاز کرد . شیخ احمد به وجد کردن برخاست و سر بر زمین نهاد ، در حالی که پاهای او در هوا بود و همچنان تا چند پاس از شب ، مردمان ایستاده بودند و می‌نگریستند . (مناهج التّوسّل فی مباهج السُّبل ، ۹۲ ؛ موسیقی شعر، ص ۸ - ۴۷۷) .

ابن جوزی حنبلی بغدادی ضمن ایراداتی که به احـمد غـزّالی مـی‌گیرد ، یکـی هـم داستانی است مربوط به سَماع او . او می‌گوید :

« وقد کانَ أحمدُ الغزّالیُّ ببغدادَ . فَخَرَجَ إلَی الْمُحَوَّلِ . فَوَقَفَ علیٰ ناعُورةٍ تَإنُّ . فَرَمٰی طَیْلَسانَهُ علیها. فَدارَتْ فَتَقَطَّعَ الطَّیلَسانُ » . یعنی : احمد غزّالی روزی در راهی به چرخابی گذشت . آواز گردش دولاب حالت وجـد بـدو بـخشید . طَیلَسان خود را بر آن افکند و در میان گـردش چـرخ قِـطعه قِـطعه گـردید . (القَصّاص و المُذَکّرین ، ص ۱۲۶ ، تلبیس ابلیس ، ص ۲۰۴ ؛ المـنتظم ، ۹/ ۲۶۰ - ۲۶۲ ؛ تاریخ اِربل ، برگ ۲ ؛ مِرآة الْجِنان ، ص ۱۱۹ ؛ البدایـة و

۳۵.راه نمای من به این مطلب ، دکتر محمد رضای شفیعی کدکنی بودند ، واز ایشان در ایـن جـا سپاس‌گزاری می‌نمایم .

۳۶.شاید سعدی نظر به همین حکایت احمد غزّالی داشته که در بوستان گوید :

چو شوریده‌گان می پرستی کـنند	بـــه آواز دولاب مـسـتی کـــنند
بـه چـرخ انـدر آیـند دولاب وار	چو دولاب بر خـود بگـریند زار

النّهایة ، ۱۹۶/۱۲) .

این داستان را صَفَدی به صورتی واضح‌تر و با بیان اسناد روایتی آن چنین می‌آورد:

« قالَ محبُّ الدّینِ ابنُ النّجّارِ : أَخْبَرَنی محمّدُ بنُ محمودٍ الشُّذْبانیُّ بِهَراةٍ ، قالَ : سَمِعْتُ أَبا سعد ابن السّمعانیُّ یَقولُ : سَمِعْتُ أَباالحسن علیّ بـن هـبةالـله بـن یوسُف الصّوفیّ یَقولُ : خَرَجَ أحمدُ الغزّالیُّ الْمُحَوَّلَ و خَرَجْنا مَعَهُ . فَرَكَبْنا إِلَى الْبَساتِینَ و النَّواعِیرَ الَّتِی علَى الْفُراتِ . فَوَقَفَ عِندَ ناعُورَةٍ ، تَئِنُّ أَنِینَ الْمُصابَة . فَطابَ وقتُهُ . و أَخَذَ الطَّیلَسانَ مِن رَأْسِهِ و رَماهُ علَى النّاعورةِ ، و أَدارَهَا الْماءُ و صارَ نُتْفَةً نُتْفَةً » . یعنی : محب الدّین نجّار گفت : خبر داد مرا محمد بن محمود شُذبانی در هَرات که گفت : از ابوسعد سَمعانی شنیدم که می‌گفت : ابوالحسن علیّ بن هبةاللّه بن یوسُف صوفی گفت: روزی احمد غزّالی بـه مُـحَوّل (کـه شهرکی است پاکیزه و خرّم با بستان‌های بسیار در یک فرسنگی بغداد) بیرون رفت و ما هم با او بیرون شدیم . و به بوستان‌ها و دولاب‌هایی (آسیاب‌هایی) که در کنار فُرات بود گذشتیم . در پیش دولابی که ناله می‌کرد همچو نالهٔ مصیبت زده ایستاد . وقتش خوش شد . ردای خود را از سـر بـرگرفت و بـر دولاب انداخت و در میان گردش آب تکّه تکّه شد . (الوافی بالوَفَیات ، ۱۱۷/۸) .

ابن جوزی سپس به احمد غزّالی حمله می‌کند و می‌گوید :

« قالَ الْمُصَنِّفُ – رَحِمَهُ اللّهُ – ، قُلْتُ : فَانْظُرْ إِلىٰ هاذَا الْجهلِ و التَّفریطِ وَالْبُعْدِ مِنَ الْعِلمِ ، فَإِنَّهُ قد صَحَّ عن رسولِ اللّهِ – ص – أَنَّهُ نَهى عن إِضاعةِ الْمالِ ولَوْ أَنَّ رَجُلاً قَطَعَ دیناراً صحیحاً و أَنْفَقَهُ ،كانَ عِندَ الْفقهاءِ مُفَرِّطاً ، فَكیفَ بِهاذَا التَّبذیرِ الْمُحَرَّمِ ؟ » یعنی : مصنّف (ابن جوزی) می‌گوید : به این جاهل و عمل تفریط او و دوریش از علم نگاه کنید ، حالی که رسول خدا – ص – از تلف کردن مال نهی کرده است ولو این که مردی دینار سالمی را بشکنند و آن را انفاق کند ، ایـن مقدار نزد فقها افراط است ، پس چه گونه این تفریط و تبذیرِ حرام رواست ؟ (*تلبیس ابلیس* ، ص ۲۰۴ ؛ المنتظم ، ۲۶۰/۹ ؛ *مِرآةالزّمان* ، ص ۱۱۹ ؛ *البدایة والنّهایة* ، ۱۹۶/۱۲ ؛ *الوافی بالوَفَیات* ، ۱۱۷/۸) .

سپس سِبْط ابن جوزی نوهٔ دختری ابن جوزی اضافه می‌کند :

« و امّا قولُ جَدِّی - رَحِمَهُ اللّهُ - «اِنَّهُ رَمٰی طَیلَسانَهُ علیٰ ناعوَرةٍ» ، فَهاذا قد سَبَقَ اِلَیهِ . فَاِنَّ فی صدرِ الْأَوَّلِ ، اِجْتازَ بعضُ الْعُلماءِ علیٰ ناعوَرةِ أُمِّ الْحَسنِ بِحَماةٍ . فَوَقَفَ یَبْکِی و قد أَزْعَجَهُ حَنِینُها . فَرَمٰی علَیها طَیلَسانَهُ و أَنْشَدَ یَقول :

هـاذِی تَـحِنُّ و ما بِها وَجْـدِی　　　و أُحِـنُّ مِـن وَجْـدٍ اِلٰی نَـجْدِ

فَـدُموعُها تُـحْیَا الرِّیـاضُ بِها　　　و دُموعُ عَیْنِی حَرَقَتْ خَـدِّی »[۳۷] .

یعنی : اما قول جَدّم - رَحِمَهُ اللّه -که گفته است : « طَیلَسان خود را بر دولاب انداخت » ، این عمل قبل از احمد غزّالی واقع شده بود . و در صدر اول یکی از علما هنگامی که به دولاب اُمّ حَسن در شام گذشت ، صدای گردش دولاب او را ناراحت کرد وایستاد و گریه کرد، پس طَیلَسان خود را بر آن افکند و گفت :

این دولاب ناله می‌کند حالی که وجد من درآن نیست / و من از شوق بـرای سرزمین نجد ناله می‌کنم .

پس اشک‌های آن بوستان‌ها را زنده می‌کند / و اشک‌های من گـونه‌های مـرا می‌سوزاند . (*مِرآةالزّمان* ، ص ۱۱۹) .

محمَد راوندی هم نقلی در باب سَماع غزّالی دارد :

« وقتی در سَماعی که فتوح روح و آسایش عاشقان مجروح بود ، صوفیان را صفای درون ظاهر شده و عارفان را حالت آمده ، مطربی به لحنی خـوش و آوازی دل‌کش بر نوای نیِّ نه بر آوای نایِ این ترانه بساخته بود و ایـن بـیت درانداخته ، بیت :

دارم سـخنان تـازه و زرّ کـهن　　　آخر به کف آرمت به زرّ یا به سخن

امام غزّالی - رَحمةُ اللّهِ علیه - حاضر بود ، از سر وجدی گفت : زرّ را چه محل سخن ، سخن سخن » . (*راحة الصّدور و آیةالسّرور*، ص ۴۷) .

نقل مذکور صراحتی ندارد که از احمد است یا محمد ، و لفظ امام اطلاق بر هـر دو

---

۳۷. این دو بیت از علیّ بن محمّد تَنوخی متوفّای ۳۴۲ هـ ، می‌باشد که دربارهٔ دولاب گـفته است (*معجم الأدباء* ، ۱۸۰/۱۴) .

برادر شده است .

شمس تبریزی هم نقلی از حضور احمد غزّالی در مجالس سَماع دارد :

« این شیخ احمد غزّالی را چیزی مشکل شده بود و حجاب او گشته ، از هیچ کس آن حجاب بر نمی‌خاست . او با خود هم مردی بسیار کرد . مردی که نظر بر آسمان کرد به سوی فلک نگریست «جَعَلَهُ دَکّاً » ، و « إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ» در حال حاصل شدی . ریاضت‌های پنهان کشید که هیچ کس برآن وقوف نیابد. هر چه از او از این ریاضت‌های آشکارا نقل کنند همه دروغ است . او از این چلّه‌ها هیچ ننشست که این بدعت است در دین محمّد ، هرگز محمّد چلّه ننشست . آن در قصّهٔ موسی است ، « و إِذْ واعَدْنا موسی » بر خوان . این کوران نمی‌بینند که موسی با آن عظمت ، « رَبِّ اجْعَلْنِی مِن أُمَّةِ محمّدٍ » می‌زند. یعنی مرا از اهل دیدار گردان . سرّ آن سخن این بود ، اگر نه موسی آرزوی من و تو گنده بغل خواست بردن ؟ مراد این سرّ بود ، یا آن یگانه از امّت محمّد که اهل دیدار است . مراد یا این است یا آن . این هم موضع تشنیع است. حاصل ، این احمد غزّالی در دفع آن حجاب می‌کوشید . او را آوازی آمد . یا در دل او الهامی آمد که : این حجاب تو پیش خواجهٔ سَنگان حل شود . برخاست و برفت . همان روز که در رفت ، خواجه را سَماعی بود . در آن سَماع آن مشکل حل شد » . (مقالات شمس تبریزی ، موحّد ، ص ۳۲۳) .

---

۳۸. قرآن ، ۱۴۲/۷ : آن را ریزه ریزه گردانید .

۳۹. قرآن ، ۱/۸۲ : آنگاه که آسمان بشکافد .

۴۰. قرآن ، ۵۱/۲ : و هنگامی که موسی را وعده دادیم .

۴۱. خداوندا مرا از امّت محمّد قرار بده .

۴۲. سنگان در هفده کیلومتری تهران و یا ممکن است مکانی دیگر باشد ؟

غزّالی و ابلیس

چون احمد غزّالی در بعضی از آثارش عقایدی در باب ابلیس اظهار داشته، و از طرفی یکی از مباحثی که از او نقل شده و مورد مخالفت جمعی قرار گرفته ، دفاعیّات وی از ابلیس است که وی را معذور می‌داشته و لقب «سیّدُالْمُوحِّدین» (*شرح نهج البلاغهٔ* ابن ابی الحدید ، ۵۳/۱) ، را دربارهٔ او به کار می‌برده است ، که البته این مسأله سابقه‌ای قدیم دارد و بحث در آن لازمهٔ دفتر مستقلّی است ، اما در این جا ضروری می‌نمود کلیّهٔ عقاید غزّالی را که در سایر آثارش بغیر از این کتاب در باب ابلیس آمده است مورد بحث قرار گیرد .

قبلا لازم است گفته شود علّت این که احمد غزّالی در مجالس و گفتارهایش بحث آدم و ابلیس را پیش می‌کشیده ، خود علّت ایراد این بحث را ضمن دو سوآلی که در این باره از او می‌شود جواب می‌دهد :

«کُتِبَ فی رُقعةٍ : إِنَّکَ تَحَدَّثُ عن آدمَ و ابلیسَ ، و أنّی یَنْفَعُنا هاذَا الْحدیثُ ؟؛ قالَ - رَحِمَهُ اللّهُ - : لا أَحْرَدُ علیکَ ، لِأَنَّکَ فیما تَذْکُرُ معذورٌ . «علَی الْـخَبیرِ سَقَطْتَ ». إذا قُلتُ لکَ : آدم و ابلیس . و حَلَفْتُ لَکَ بِاللّهِ ، إِنَّکَ أَحَد الْأَمْرَیْنِ . فقد حَدَّثْتُکَ عمّا لا یَنْبَنِی . ذَکَرَ اللّهُ فی تنزیلِهِ انَّهُ لَعَنَ ابلیسَ و «اصْطَفَی آدَمَ» - لِیَسْتَبْصِر ، « اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَعِبْرَةً لِأُوْلِی الْأَبصارِ ». یعنی : در نامه‌ای نوشته بودند : تو از آدم و ابلیس صحبت می‌کنی ، چه فایده‌ای این سخنان برای ما دارد ؟ گفت : من بر تو خشم نمی‌گیرم ؛ زیرا در آنچه که تذکّر دادی معذوری . اما به خبیر افتادی (از امثال است) . هرگاه من از آدم و ابلیس سخن می‌گویم ، و برای تو به خداوند سوگند بخورم ، همانا تو یکی از آن دو هستی . به تحقیق با تو از چیزی سخن گفتم که پی افکنده نشده است . خداوند در کتابش ابلیس را لعنت کرده است (*قرآن* ، ۷۸/۳۸) ، و آدم را برگزیده است (*قرآن* ، ۳۳/۳) ، و این

برای عبرت گرفتن صاحبان بصیرت است (قرآن، ۱۴/۳ و ۴۵/۲۴).
(مجالس، برگ ۳۲).

در سوآل دیگری می‌پرسند:

« سؤال: ما فائدةُ سَماعِ قصّة آدم و ابلیس؟
جواب: اذا سَمِعتَ قصّةَ آدم و ابلیس، و أنتَ إذا أتَیتَ ذَنْباً، بینَ أنْ یُدْرِکَکَ الْمَقْتُ، فَیُلْحِقُکَ بِإبلیسَ، أَوْیُنْجِیکَ الفضلُ. فَیُلْحِقُکَ بِآدمَ. و أَنتَ علیٰ متنِ الْخطرِ. و مَن خَلاقلبُهُ عنِ الْخطرِ، فأَقَلّ أحواله أنْ یَکونَ مَعَ الْغافلینَ، و الغفلةُ توأم الشِّرک. دَعا رسولُ اللّهِ - ص: «أَعوذُ بِکَ مِنَ الْغفلةِ و الشّرکِ». کیفَ لا یَکونُ فائدةٌ؟» یعنی: سوآل: فایدهٔ شنیدن سرگذشت آدم و ابلیس چیست؟
جواب: وقتی که سرگذشت آدم و ابلیس را شنیدی، اگر گناهی مرتکب شدی، آن وقتی است که کراهتی تو را رسیده است و ملحق به ابلیست کرده است، یا سعادتی تو را رسیده است و ملحق به آدمت کرده است. و تو دائما در معرض لغزشی. و کسی که قلبش خالی از لغزش باشد، کم‌ترین حال او این است که با غافلان است، و غفلت نیز توأم با شرک است. و در دعای رسول - ص - است که: «از غفلت و شرک به خداوند پناه می‌برم». بنابراین چه گونه بحث از آدم و ابلیس فایده‌ای ندارد؟ (مجالس، برگ ۵۱).

عین‌القضات مرید خاصّ امام احمد غزّالی در نامه‌های خود می‌آورد:

« جوان مردا! اگر «و کَلَّمَ اللّهُ موسی تَکلیماً» [قرآن ۱۶۳/۴: و خدا با موسی سخن کرد سخن کردنی] کمال است، پس ابلیس را از این کمال هست. تو چه دانی که ابلیس کیست؟ آن جا که ابلیس هست تو را راه نیست. اگر وقتی برسی نقش سراپردهٔ او این است:

هم جور کشم بتا و هم بستیزم	با مهر تو مهر دگری نامیزم
جانی دارم که با عشق تو کشد	تا در سر کار تو شود نگریزم

از خواجه احمد غزّالی شنیدم که: هرگز شیخ ابوالقاسم کُرگانی نگفتی ابلیس، بل چون نام او بردی گفتی: «آن خواجهٔ خواجه‌گان و آن مهتر مهجوران»[۴۳].

۴۳. میبدی نیز از ابلیس با کلمهٔ «مهتر مهجوران» یاد می‌کند (کشف الأسرار، ۳۳۷/۷).

چون این حکایت با بَرَکه[۴۴] بگفتم ، گفت : « سرور مهجوران به است از خواجهٔ خواجه‌گان » . (*نامه‌های عین القضات* ، ۱/ ۹۶ - ۹۷) .

از نقل کلام شیخ ابوالقاسم کُرّگانی در باب ابلیس به وسیلهٔ عین القضات ، معلوم می‌شود که پیرِ پیرِاحمد غزّالی نیز در بارهٔ ابلیس متعصّب و نسبت به او متأثّر بوده، و مسلّما از این جهت بر احمد غزّالی تأثیر داشته ، همچنان که خود غزّالی بر شاگردش عین القضات اثر گذاشته است .

ابن جوزی مخالف بزرگ احمد غزّالی می‌گوید :

« و کانَ أحمدُ الغزّالیُّ یَتَعَصَّبُ لِابلیسَ و یُعْذِرُهُ حتّی قالَ یَوماً : لَمْ یَدْرِ ذٰلکَ الْمُسلمونَ (شرح نهج البلاغة ، مِرآةالزّمان ، الوافی بـالوَفَیات : المسکـین) انَّ أظافِرَ (شرح نهج البلاغة ، البحر المحیط : أظافیر) القَـضاءِ إذا حَکَّتْ أدْمَتْ (مِرآة الزّمان : اذا حَلَّتْ أثَرَتْ) ، و قِسِیَّ الْقَدَرِ إذا رَمَتْ أصْمَتْ . ثُمَّ أنْشَدَ :

و کُنّا و لیلیٰ فی صُعودٍ مِنَ الْهَوٰی فَـلَمّا تَـواتَـیْنا ثَـبَتُّ وَ زَلَّتِ[۴۵] » .

یعنی : احمد غزّالی نسبت به ابلیس متعصّب بود و او را معذور می‌داشت حتّا روزی گفت : مسلمین نمی‌دانند که چنگال قضا هر جا در آویزد خون ریزد ، و کمان قدَر هر جا بیندازد کشتار سازد . سپس خواند :

من و لیلی در راه عشق هر دو با هم صعود کردیم / چون به انتها رسیدیم ، من بر جای ماندم و لغزیدم . (*المنتظم* ، ۹/ ۲۶۰ - ۲۶۲ ؛ مِرآة الزّمان ، ص ۱۱۹ ؛ شرح *نهج البلاغة* ابن ابی الحدید ۱/ ۵۳ ؛ *البدایة و النّهایة* ، ۱۲/ ۱۹۶ ؛ *ریاض الجنّة* ، برگ ۳۸۰ ؛ *البحرالمحیط* ، ۱/ ۱۱۵ ؛ *الوافی بالوفیات* ، ۸/ ۱۱۶) .

این مطلب در کتاب مجالس احمد غزّالی چنین آمده :

---

۴۴. بَرَکه یکی از شیوخ طریقت عین القضات می‌باشد که عین القضات در آثار خود اقوالی را از او نقل می‌کند .

۴۵. شعر از کُثَیِّر عَزَّه شاعر متوفّای ۱۰۵ هـ ، است . و در *جامع کرامات الأولیاء* ، ۲/ ۱۲ به صورت زیر هم دیده می‌شود :

و کُنّا سَلَکْنا فی صُعودٍ مِنَ الْهَوٰی فَـلَمّا تـوافَـیْنا شَـدَدْتُ و صَـدَّتِ

«کانَ آدمُ مستنداً فی الْجَنَّةِ فی مَسندِ الْخِلافَةِ علیٰ سَریرِ اْلإصطفاءِ . قالَ لَهُ وقتُهُ: هَلِ اقْتَحَمْتَ الْعَقَبَةَ[۴۶] ؟ قالَ : لا . قالَ لَهُ : بِجُلوسِکَ إذْ لا یَصِحُّ . کانَ [بینَ] یَدَیْ آدمَ و ابلیسَ عقبةُ الْمعصیةِ . سُلِبَ تاجُ ابلیسَ و تُوِّجَ بِهِ آدمُ . إقْتَحَمَا الْعقبةَ[۴۷] . «و عَصَیٰ آدمُ رَبَّهُ فَغَوَیٰ » . [قالَ ابلیسُ] : « ءَ أَسجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِیناً ؟ » . فَلَمّا صَعِدا رَأْسَ الْعقبةِ ، طَلَعَ لِآدمَ صُبحٌ « ثُمَّ اجْتَباهُ[۴۸] ». و عَشیٰ ابلیسُ ظَلامَ لعنة اللّهِ. فکانَ « ثُمَّ اجْتَباهُ[۴۹] » . صَبَّحَ الْغیبُ « فَتابَ علیهِ[۵۰] » أسفارَ الْقبولِ . فَهٰذیٰ طلوعُ شمسُ اْلإصطفاءِ . قالَ لَهُ ابلیسُ :کُنّا رفیقَیْنِ فی الطّریقِ ، فَلِمَ افْتَرَقْنا ؟

و کُنْتُ و لیلی فی صُعودٍ مِنَ الْهَوٰی   فَــلَمّا تَــوافَــیْنا ، ثَــبَتُّ و زَلَّتِ

[قالَ] : «نَحْنُ قَسَمْنا» . یعنی : آدم در بهشت در مسند جانشینی و بر تخت برگزیده‌گی تکیه زده بود . وقتش به او گفت : آیا گردنه (عقبه) را پیموده‌ای ؟ گفت : نه . گفت : پس نشستنت درست نیست . در پیش روی آدم و ابلیس گردنهٔ معصیت بود. تاج (کرامت) ابلیس گرفته شد و به آدم داده شد . هر دو گردنهٔ (عقبهٔ) معصیت را پیمودند . «آدم نافرمانی پروردگارش را کرد و از راه برفت» (قرآن ، ۱۲۱/۲۰) . ابلیس گفت : «آیا از برای آن که او را از گِل آفریدی سجده کنم ؟ » (قرآن ، ۶۲/۱۷) . چون آدم و ابلیس گردنه را پیمودند و به سر گردنه رسیدند ، برای آدم بامداد طلوع کرد « خداوند او را برگزید » ، و ابلیس در تاریکی لعنت خداوندی شب کرد . سپس خداوند آدم را برگزید . غیب (خداوند) تحیّت گفت و « توبه‌اش را قبول کرد » . پس خورشید برگزیده‌گی برای او طلوع کرد . ابلیس به آدم گفت : ما در راه هر دو رفیق بودیم ، این جدایی از چیست ؟

من و لیلی در راه عشق هر دو با هم صعود کردیم / چون به انتها رسیدیم ، من بر جای ماندم و لغزیدم .

خدا گفت : « ما این طور قسمت کردیم » (قرآن ، ۳۲/۴۳) - یعنی جبر است .

---

۴۶ و ۴۷ . مأخوذ از قرآن ، ۱۳/۹۰ : فَلاَاقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ . پس به بلندی گردن گاه درنیامد .

۴۸ و ۴۹ و ۵۰ . قرآن ، ۱۲۳/۲۰ .

(مجالس، برگ ۸).

مَیبُدی نیز همین مطلب را بدین صورت می‌آورد:

«ابلیس مهجور را از آتش بیافرید و در «سِدرَهٔ منتهی» او را جای داد و مقرّبان حضرت به طالب علمی بر وی فرستاد و صد هزار سال او را بر مَقام خدمت بداشت، آن‌گه زُنّار لعنت بر میان او بست. آدم خاکی را از خاک تیره برکشید و ناکرده خدمت تاج کرامت و اِصطفاء بر فرق وی نهاد. گفتند: این عِزّ و منقبت آدم از کجا و آن ذُلّ و نومیدی ابلیس چرا؟ گفت: «نَحنُ قَسَمْنا». بر قسمت ما چون و چرا نیست». (کشف الأسرار، ۷۶/۹).

این که ابن جوزی می‌نویسد احمد غزّالی نسبت به ابلیس متعصّب بود و او را معذور می‌داشت، کاملا درست است، و این مطلب را بارها غزّالی در مجالسش عنوان کرده و عِصیان ابلیس را تقدیر اِلاهی می‌داند که خواست خدا بود که ابلیس عِصیان کند، و اگر خدا می‌خواست که ابلیس مَلَک مقرَّب بماند، هیچ نیرویی قادر به مخالفت خواست اِلاهی نمی‌بود. پس عِصیان ابلیس و برگزیدن آدم از پیش بر قلم قضای اِلاهی جاری گشته بود. و برای توجیه این مطلب می‌گوید:

لَعَمْرِی - عِنایةٌ سابقةٌ هِیَ بذرُ سعادةُ الأبدِ، و قِلّةُ مبالاةٍ سابقةٍ هِیَ بذرُ شَقاوةُ الأبدِ. و لکن أَنْتَ علامتُهُما. قبلَ أَنْ خُلِقَ آدمُ و قبلَ أَنْ عَصِیَ، کانَ نعْتُ الْقِدَمِ یَعُدُّ لَهُ سفینةَ اْلإِجتباءِ لِنَجاةِ اْلأبدِ «ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ فَتابَ علیهِ و هَدٰی». و ذٰلِکَ الْمُدبِرُ قبلَ أَنْ خُلِقَ کانَ مِنَ الضّالِّینَ. ما شأْنُهُما؟ تَقَدَّما إِلٰی صَرّافِ الْقَدَرِ. فَعَرَضَتا نقدَهُما علیٰ مِحَکِهِ و هُوَ الْمَعصیةُ و الطّاعةُ. هاذَا الْمُدبِرُ کانَ زِیفاً فَرُدَّ إِلَی الْکُورِ، و کانَ ذٰلِکَ جَیِّداً فَرُدَّ إِلیٰ خِزانةِ الْمَلِکِ». یعنی: سوگند به جان خودم - عنایت ازلی اساس سعادت ابدی است، و قِلّت عنایت سرمدی هم اساس شَقاوت ابدی است. و تو نشانهٔ آن دو وجهی. قبل از این که آدم خلق شود و عِصیان کند، قضای پروردگاری کشتی برگزیده‌گی را برای نجات او مهیّا ساخته بود «سپس پروردگارش او را برگزید و توبه‌اش را پذیرفت و او را هدایت کرد» (قرآن، ۱۲۲/۲۰). و این پشت کننده (ابلیس) هم قبل از این که خلق شود، گم راهیش در مشیّت اِلاهی ثبت شده بود. حکم آن دو چیست؟

آن‌ها به نزد صرّاف قدر پیش آمدند و نقد حال‌شان را بر مِحک خداوندی که معصیت و طاعت بود عرضه داشتند . این پشت کننده (ابلیس) در مشیّت اِلاهی بود که کبر ورزد و روانهٔ جهنّم شود ، و این خوش بخت (آدم) نیکو بوَد و روانهٔ بهشت گردد . (*مجالس* ، برگ ۴۱) .

باز مَیبُدی این فصل را به صوتی نغز می‌آورد :

« از روی ظاهر زَلّتی آمد از آدم و معصیتی از ابلیس . آدم را گفتند گندم مخور، بخورد . ابلیس را گفتند سجده کن ، نکرد .امّا سرمایهٔ ردّ و قبول نه از کردار ایشان خواست ، که از جریان قلم و قضایای قِدَم خست . قلم از نتایج مشیّتِ قِدَم در حقّ آدم به سعادت رفت . هم از نهاد وی متمسّکی پیدا آوردند و جنایت وی به حکم عذر به وی حوالت کردند گفتند : « فَنَسِیَ و لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزماً» [*قرآن* ، ۱۱۵/۲۰ : پس فراموش کرد و برای او عزمی نیافتیم] . و ابلیس را که قلم به حکم مشیّت قِدَم به ردّ و طرد او رفت ، هم از نهاد وی کمین گاهی برساختند و جنایت وی بدو حوالت کردند گفتند : « أَبی وَ اسْتَکْبَرَ و کانَ مِنَ الکافِرینَ » [*قرآن* ، ۳۴/۲ : خودداری کرد و سرکشی نمود و از کافران بود] . قِلاده‌ای از بهر لعنت برساختند و به حکم ردّ ازل بر جِید روزگار او بستند تا هر جوهری که از بوتهٔ عمل وی برآمد در دست نقّاد عِلم نُفایه آمد . عملش نُفایه آمد ، عبادتش سبب لعنت گشته، طاعتش داعیهٔ راندن شده ، و از حقیقت کار او این عبارت برون داده که : « اَلْحُکْمُ لا یُکابِدُ وَ اَلْأَزَلُ لا یُنازِعُ ». (*کشف الاَسرار* ۴۷۳/۸ ؛ *روح الأرواح* ، ص ۴۴۲ ، ۴۵۹).

دیگر از روایات ابن جوزی این است که احمد غزّالی گفته است :

« مَن لَمْ یَتَعَلَّمْ التّوحیدَ مِن ابلیسِ فَهُوَ زَندیقٌ » . هر که توحید را از ابلیس نیاموزد او زِندیق است . (*المنتظم* ، ۲۶۰/۹ – ۲۶۲ ؛ *القُصّاص و المُذَکّرین* ، ص ۱۰۴ ؛ *مِرآة الزّمان* ، ص ۱۱۹ ؛ *شرح نهج البلاغة* ابن ابی الحدید ، ۵۳/۱).

همین مطلب را محمد داراشکوه نیز آوده است :

« شطح – و هم احمد غزّالی گفت : هر که تعلیم از ابلیس نگرفت زندیق است . یعنی در یگانه‌گی بار ملامت را مثل ابلیس باید برداشت و مردود خاصّ و عام

گشت » (*حسنات العارفین*، برگ ۱۸۱).

و این سخن غزّالی یادآور کلام حَلاج است که گفته است:

« ماکانَ فی أهلِ السَّماءِ موحِّدٌ مثلُ ابلیس »، در میان اهل آسمان موحِّدی مثل ابلیس نیست. (*الطَّواسین*، ص ۴۲).

عطّار نیز می‌گوید:

عزیزا قصّهٔ ابلیس بشنو   زمانی ترک کن تلبیس بشنو
چو لعنت می‌کنی او را شب و روز   از او باری مسلمانی درآموز

(*الهی نامه*، ص ۱۱۱).

باز ابن جوزی می‌آورد که غزّالی گفته است:

« لَمّا طُرِدَ ابلیسُ ما نَقَصَ مِن خدمتِهِ و لا مِن مَحبّتِهِ و لا ذِکْرِهِ شیئاً ». یعنی: از وقتی که ابلیس رانده شد چیزی از خدمتش و مَحبّتش و ذِکرش کم نکرد[۵۱].

(*القُصّاص و المُذکِّرین*، ص ۱۵۵).

نقل دیگر ابن جوزی حکایت ملاقات موسی و ابلیس در عقبهٔ کوه طور است که از قول غزّالی می‌آورد:

« اِلْتَقی موسی و ابلیسُ عِندَ عقبةِ الطّورِ. فقالَ: یا ابلیسُ! لِمَ لَمْ تَسْجُدْ لآدمَ؟ فقالَ: کَلّا. ما کُنْتُ لأَسْجُدَ لِبَشَرٍ. یا موسی! اِدَّعَیْتُ التَّوحیدَ و أَنا موحِّدٌ. لَمْ أَلْتَفِتْ اِلیٰ غیرِهِ. و أَنتَ قُلتَ: « أَرِنی »، فَنَظَرْتَ اِلَی الْجَبَلِ. فَأَنا أَصْدَقُ مِنْکَ فِی التَّوحیدِ. قالَ: أُسْجُدْ لِلْغَیرِ، ما سَجَدْتُ. (القُصّاص و المُذکِّرین: قالَ لَهُ موسی: قد غُیِّرَتْ لُبْسَتُکَ مِنَ الْمَلائِکَةِ اِلَی الشَّیطانیّةِ. فقالَ: ذٰلِکَ حالٌ یَحُولُ و سَیَتَغَیَّرْ). یا موسی! کُلَّما ازْدادَ مَحبَّةً لِغَیری، أَزْدَدْتُ لَهُ عَشَقاً. فقالَ لَه: تَذْکُرُهُ؟

---

۵۱. عطّار نیز در *الهی نامه* آرد:

اگر لعنت کنندم هر دو عالم   نگردد عشق جانم ذرّه‌ای کم

(*الهی نامه*، ص ۱۰۵)

چو حق ابلیس را ملعون همی ساخت   همان چیز او ز حق افزون همی خواست

(*الهی نامه*، ص ۱۰۷)

قالَ : أنا مذکورُ ذِکْرِهِ : «و إنَّ علیکَ لَعْنَتِی» . أَلَیْسَ أقامَ فی لَعْنِی «کافاً» و «یاءاً» ؟ یعنی : موسی و ابلیس در عقبهٔ طور به هم رسیدند . موسی به ابلیس گفت : چرا آدم را سجده نکردی ؟ ابلیس جواب داد : حاشا و کلّا ، من سجده کننده از برای بشری باشم (مأخوذ از قرآن ، ۳۳/۱۵) . ای موسی من دعوی توحید دارم و موحّدم[۵۲] . من به کسی جز او ننگرم[۵۳] . و امّا تو گفتی : «خودت را به من

---

۵۲. به نظر میرسد که شیخ عطّار در باب ابلیس پی‌رو حلاّج واحمد غزّالی باشد ، چه عینا گفتارهای غزّالی را دربارهٔ ابلیس درآثار خود آورده است . از آن جمله در *الهی نامه* می‌آورد :

بــرو اوّل چـــو مــردان مــرد ره شــو	پس آن گه جان‌فشان در پیش شه شــو
دمی ابلیس خالی نـیست زایـن سـوز	ز ابـــلیس لعـین مـــردی در آمـــوز
چـــو در مـــیدان دعــوی مــرد آمـد	بـه چـیزش ز حـق در خـورد آمـد

و جای دیگراز قول سهل بن عبداللّه تُستَری می‌آورد : «ابلیس را دیدم درمیان قومی . به همّتش بند کردم . چون آن قوم برفتند ، گفتم : رها نکنم تا درتوحید سخنی نگویی . گفت : در میان آمد و فصلی بگـفت در تـوحید که اگـر عـارفان وقت حاضر بـودندی همه انگشت در دنـدان گـرفتندی ». (*تذکرةالأولیاء* ، ص ۳۱۱) .

۵۳. عطار از زبان ابلیس در *مصیبت نامه* می‌آورد :

گـر چـه هـستم رانـدهٔ درگـاه او	سـر نـپیچم ذرّه‌ای از راه او
تا نـهاد سـتم قـدم در کـوی یـار	ننگرستم هیچ سو جز سوی یـار
چون شدم با سرّ مـعنی هـمنفس	ننگرم هـرگز سـر مـویی بـه کـس

و در این معنی در *الهی نامه* نیز آرد :

اگـر چـه لعـنتی از پـی درآرم	بـه پیش غـیر او کـی سـر درآرم
به غیری گر مرا بـودی نگـاهی	نبودی حکمم از مه تا به ماهی

(*الهی نامه* ، ص ۱۰۷)

و در جای دیگر آرد :

در آن ساعت که ملعون گشت ابلیس	زبـان بگشـاد در تسبیح و تـقدیس
که لعنت خوش‌تر آید از تو صدبار	که سر پیچیدن از تو سوی اغیار

دنباله پاورقی در صفحه بعد

بنما» ، (قرآن ، ۱۴۲/۷) . پس به کوه نگریستی. امّا من در توحید از تو صادق‌ترم ؛ زیرا خداوند خطاب کرد که : به غیر من سجده کن ، و نکردم[۵۴]

ادامه پاورقی صفحه قبل

(الهی نامه ، ص ۱۰۸)

این بیان عطّار یاد آور کلام ابوالعبّاس قصّاب است که در وصف استقامت ابلیس گفته است : «اگر در قیامت حساب در دست من کنند ، بیند که چه کنم . همه را در پیش کنم و ابلیس را مُقام سازم . و لیکن نکنند » . (تذکرة‌الأولیاء ، ص ۶۴۳) .

شبستری نیز آرد :

چنان هستی خود در عشق او باخت   کزو بر سجدهٔ آدم نپرداخت

(کنز الحقائق ، ص ۱۲۶)

۵۴. باز شیخ عطّار در مصیبت نامه در مقام دفاع از ابلیس و علّت سجده نکردن او به غیر، حکایتی را ذکر می‌کند که : مردی از ابلیس پرسید : چرا آدم را سجده نکردی ؟ ابلیس جواب خود را ضمن داستانی به این صورت برای مرد بیان می‌کند : صوفی‌یی به سفر می‌رفت و دخترپادشاه نیزبا وی همراه بود . در راه ناگهان باد پردهٔ محمل را کنار می‌زند و چشم صوفی بر جمال دختر می‌افتد و عاشق او می‌شود . دختر از عشق صوفی آگاه شده و سبب حیرانی او را می‌پرسد . صوفی می‌گوید که، عاشق او شده است . دختر گفت : از جمال خواهر من خبرنداری که اگراو را بینی عاشق او می‌شوی ، و از دنبال می‌آید ، به اونگاه کن ببین . صوفی بدان سو نگریست . دختر درحال خادمی طلبید و گفت : زود صوفی را ببرگردن بزن که این عاشق من نیست ، اگر عاشق من بود نظر بر غیر نمی‌کرد . سپس شیخ عطّار نتیجه می‌گیرد که قصّهٔ ابلیس و این قصّه یکی است .

الحکایة و التمثیل

آن شنودی تو که مردی از رجال   کرد از ابلیس سرگردان سوآل

گفت فرمودت خداوند وَدود   از چه آدم را نکردی آن سجود ؟

گفت : می‌شد صوفی‌یی در منزلی   بود در مهدِ به زر سنگین دلی

ماه رویی دختر سلطان عهد   برفتاد از باد ناگه پیش مهد

چشم صوفی بر جمال او فتاد   آتشی در پسرّ و بسال او فتاد

دنباله پاورقی در صفحه بعد

(مأخوذ از قرآن، ۳۳/۱۵) . موسی گفت : جامهٔ فرشتهات را به شیطنت تغییر دادی . ابلیس گفت :آن حالی است که می‌گردد و به زودی نیز تغییر خواهد کرد. ای موسی ! هر قدر او مَحبّتش را به غیر زیاد کند ، من عشقم را به او زیاد کنم . موسی گفت : الحال او را یاد کنی ؟ ابلیس گفت : کنون من مذکورم و او ذاکر که می‌گوید : « و همانا لعنت من بر تو باد » (قرآن ، ۷۸/۳۸) . آیا این برای من کافی نیست که مرا در لعنم به « ک » و « ی » مخصوص کرده است . (المنتظم ، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲ ؛ *القُصّاص والمُذَکّرین* ، ص ۱۵۴ ؛ *مِرآة الزّمان* ، ص ۱۱۹ ؛ شرح *نهج البلاغهٔ* ابن ابی الحدید ، ۵۳/۱ ؛ *ریاض الجنّة* ، برگ ۳۸۰) .

این مطلب به این صورت در مجالس احمد غزّالی آمده است :

« اِلْتَقی موسی - علیه السّلامُ - بِابلیسَ فی عقبةِ الطُّورِ . فقالَ : یا ابلیسُ ! لِمَ لَمْ تَسْجُدْ لِآدمَ ؟ فقالَ ابلیسُ :کَلّا و حاشا . المعبودُ واحدٌ . أَنَا سَبَعَ مِئَةِ أَلْف سَنَةٍ



ادامه پاورقی صفحه قبل

دختر القصّه از او آگاه شد | پیش مهدش خواند تا همراه شد
گفت ای صوفی چرا حیران شدی | این چه افتادت که سرگردان شدی ؟
گفت صوفی را نباشد جز دلی | دل تو بردی اینت مشکل مشکلی
دخترش گفتا که چندینی مگوی | وصل من در پرده چندینی مجوی
گر ببینی خواهرم را یک زمان | تیر مژگانش کند پشتت کمان
بنگر اکنون گر نداری باورم | کز پسم می‌آید ، اینک خواهرم
بنگرست آخر زپس آن سست عهد | تا فرو افکند دختر پیش مهد
گفت اگر عاشق بُدی یک ذرّه او | کی تندی هرگز به غیری غِرّه او؟
خادمی را خواند و گفتا تن بزن | زود صوفی را ببر گردن بزن
تا کسی در عشق چون من دل نواز | ننگرد هرگز به سوی هیچ باز
قصّهٔ ابلیس و این قصّه یکی است | می‌ندانم تا که را این جا شکی است

(*مصیبت نامه* ، ص ۲۴۴ - ۲۴۲)

(این حکایت در *مُحاضَرات الأدباء* ، ۴۸/۳ ؛ شرح *تعرّف* ، ۱۵۴/۲ ؛ *کشف الأسرار*، ۴۴۷/۱ ؛ *مصباح الهدایة* ، ص ۴۰۷ ، آمده است) .

أقولُ : سُبُوحٌ ، قُدُّس ، کیف أُسَوِّدُ وجهَ عبادتِی بِالإثنَیْنِ ؟ فقالَ : یا ابلیسُ ! لِمَ تَرَکْتَ الْأمْرَ ؟ فقالَ : ذٰلِکَ أمْرُ ابْتِلاءٍ ، و لَوْکانَ أمْرُ إرادةٍ[۵۵] لَکانَ یا موسی إدَّعَیْتُ التَّوحیدَ .

و لَوْ قُطِّعْتُ إرْبًا ثُمَّ إرْبًا لما حَنَّ الْفُؤادُ إلٰی سِواهُ[۵۶]

أنْتَ طَلَبْتَ النَّظَرَ قُلتَ : « أرِنِی » ، ثُمَّ الْتَفَتَّ إلَی الْجَبَلِ ، و اللّٰهِ ، لَوْ لَمْ تَلْتَفِتْ لَرَأیْتَ . و أنَا أصدَقُ مِنْکَ فِی التَّوحیدِ . قالَ : یا ابلیسُ ! قد سُلِبَتْ عقلُکَ . قالَ : یا موسی ! ذاکَ مِنَ الْقاضِی و مَیلُهُ ، و إلّا فَقَدَمِی أثْبَتُ فِی التَّوحیدِ . قالَ : یا

---

۵۵. مَیبُدی نیز دراین که امر حق یک امرابتلائی بود نه امر ارادی ، می‌آورد : «بویزید بَسطامی گفت که : از اَللّه درخواستم تا ابلیس را به من نماید . وی را در حرم یافتم . او را در سخن آوردم . سخنی زیرکانه می‌گفت. گفتم : یا مسکین ! با این زیرکی چرا امر حق را دست بداشتی ؟ گفت : یا بایزید ! آن امر ابتلاء بود نه امر ارادت ، اگر امر ارادت بودی هرگز دست بنداشتمی . گفتم : یا مسکین ! مخالف حق است که تو را به این روز آورد . گفت : مَهْ یا أبایَزید ! المخالفةُ تَکونُ مِنَ الضِّدِّ علَی الضِّدِّ ، و لَیسَ لِلّهِ ضِدٌّ . و الموافقةُ مِنَ الْمِثْلِ لِلْمِثْلِ ، ولَیسَ لِلّهِ مِثْلٌ . أفَتَرٰی أنَّ الْموافقةَ لَمّا وافَقْتُهُ کانَتْ مِنِّی ، والمخالفةُ حینَ خالَفْتُهُ کانَتْ مِنِّی - کِلاهُما مِنْهُ . و لَیْسَ لِأحَدٍ علیهِ قدرةٌ . وأنَا مَعَ ما کانَ ، أرْجُوالرَّحمةَ ، فَإنَّهُ قالَ : «و رَحمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ» ، وأنَا شَیْءٌ . فقلتُ : یَتْبَعُهُ شرطُ التَّقوٰی . فقالَ : مَهِ الشَّرطَ ، یَقَعُ مِمَّن لا یَعْلَمُ بِعَواقِبِ الْأُمورِ ، و هُوَ رَبٌّ «لا یَخْفٰی علیهِ شَیءٌ» . ثُمَّ غابَ عَنِّی» (*کشف الأسرار*، ۱۶۱/۱). ترجمهٔ فِقرهٔ اخیر: ای ابویزید بازایست . مخالفت عبارت است از مخالفت ضدّ با ضدّ ، و برای خدا که ضدّی نیست . و موافقت عبارت است از موافقت مِثل با مِثل ، و برای خدا که مِثلی نیست . آیا این طور می‌بینی که اگر با خدا موافقت کرده بودم یا مخالفت ، از من بود ، - هر دو حال از خود او بود . کسی قدرتی بر علیه خدا ندارد . و من باآنچه که واقع شده است امید رحمت خدا را دارم چون که خود او گفته است : «و رحمت من هر چیزی را فرا گرفته است» (*قرآن* ، ۱۵۵/۷) ، و من هم چیزی‌اَم . بایزید گفت : به شرط متابعت تقوا. ابلیس گفت : شرط را بِنه ، این برای کسی است که عواقب امور را نمی‌داند ، درحالی که او پروردگاری است که «چیزی براو پوشیده نیست» (*قرآن* ، ۵/۳) . سپس از من غیبش زد .

۵۶. شعر از ابراهیم ادهم است . (*بحرالمحبّة* ، ص ۵۳ ؛ *کشف الأسرار*، ۴۲۸/۲ ؛ *نامه‌های عین‌القضات* ، ۹۶/۱ ؛ *مصباح الهدایة* ؛ ص ۴۰۸) .

ابلیسُ! غُیِّرَ لُبسُکَ مِنَ الْمَلائِکَةِ اِلَی الشَّیطنةِ . قالَ : ذاکَ حالٌ یحولُ . قالَ : یا ابلیسُ ! تَرَی مَحَبَّتَهُ ؟ قالَ : کُلَّمَاازْدادَ مَحبَّةً لِغَیرِی ، أَزْدَدْتُ عَشقاً لَهُ و تَمَسُّحاً فیهِ . قالَ : یا ابلیسُ ! تَذْکُرُهُ ؟ قالَ : أنَا مذکورُ ذِکرِه : « و انَّ علیک لَعنتِی » . أَلَیْسَ أقامَ فی لَعنتِی «کافاً» و «یاءاً» ؟ أَنَا رَهینُ عشقٍ و شوقٍ [۵۷] أَنَا فِی الْجَنانِ و النِّیرانِ .

---

۵۷. مولوی نیز در این که ابلیس زنده به عشق‌الاهی است و دل به عفو و کرم و سابقهٔ لطف ازل او خوش دارد ، و این تقدیر ازلی بود که راندهٔ حق شود ؛ حکایت معاویه با ابلیس را نقل می‌کند که : ابلیس روزی او را از خواب بیدار کرد و گفت : برخیز که وقت نماز می‌گذرد . معاویه از این عمل ابلیس تعجّب کرد و از این که او را به کار خیر دعوت می‌کند در شگفت شد . علّت را از ابلیس پرسید . ابلیس در پاسخ معاویه گفت : (که این بیان زبان حال ابلیس به وسیلهٔ مولوی بهترین تفسیر است در بیان جملهٔ شیخ ابوالقاسم کُرّگانی که به جای کلمهٔ ابلیس می‌گفت « سَرور مهجوران »، و هم نیکوترین بیانی است در تبیین حدیث قدسی « سَبَقَتْ رَحمتی غَضَبی »، و کلام‌الهی « رَحمتِیَ وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ »).

جواب گفتن ابلیس معاویه را

گفت ما اوّل فرشته بوده‌ایم / راه طاعت را به جان پیموده‌ایم
سالکان راه را محرم بُدیم / ساکنان عرش را همدم بُدیم
پیشهٔ اوّل کجا از دل رود / مِهر اوّل کی ز دل زایل شود ؟
در سفر گر روم بینی یا خُتَن / از دل تو کی رود «حُبُّ الْوطَن» ؟
ما هم از مستان این مَی بوده‌ایم / عاشقان درگه وی بوده‌ایم
ناف ما بر مِهر او ببریده‌اند / عشق او در جان ما کاریده‌اند
روز نیکو دیده‌ایم از روزگار / آب رحمت خورده‌ایم از جویبار
نی که ما را دست فضلش کاشته است / از عدم ما را نه او برداشته است
ای بسا کز وی نوازش دیده‌ایم / در گلستان رضا گردیده‌ایم
بر سر ما دست رحمت می‌نهاد / چشمه‌های لطف بر ما می‌گشاد
درگه طفلی که بودم شیر جو / گاهوارم را که جنبانید ؟ او
از که خوردم شیر ؟ غیر شیر او / که مرا پرورد ؟ جز تدبیر او

دنباله پاورقی در صفحه بعد

قالَ : یا ابلیسُ ! فَاِنَّ کلامَکَ مَعَ اِنَّکَ لَعینٌ أَحْلیٰ . قالَ : هَذَّبَتْنِی التَّجارُبُ . یا

ادامه پاورقی صفحه قبل

خون کان با شیر رفت اندر وجود — کی توان آن را ز مردم واگشود ؟
گر عِتابی کرد دریایِ کرم — بسته کی کردند درهایِ کرم ؟
اصل نقدش لطف و داد و بخشش است — قهر بروی چون غباری از غِش است
از برای لطف عالم را بساخت — ذرّه‌ها را آفتاب وی نواخت
فُرقت از قهرش اگر آبستن است — بهر قدر وصل او دانستن است
می‌دهد جان را فِراقش گوش مال — تا بداند قدر ایّام وصال
گفت پیغمبر که حق فرموده است : — «قصد من از خلق ، احسان بوده است
آفریدم تا ز من سودی کنند — تا ز شهدم دست آلودی کنند
نی برای آن که من سودی کنم . — وز برهنه من قبائی بر کنم»
چند روزی که ز پیشم رانده است — چشم من در روی خویش مانده است
کز چنان رویی چنین قهر ای عجب — هر کسی مشغول گشته در سبب
من سبب را ننگرم کان حادث است — زآن که حادث حادثی را باعث است
لطف سابق را نظاره می‌کنم — هر چه آن حادث ، دو پاره می‌کنم
ترک سجده از حسد گیرم که بود — آن حسد از عشق خیزد نز جُحود
هر حسد از دوستی خیزد چنین — که شود با دوست غیری همنشین
هست شرط دوستی غیرت پزی — همچو شرط عطسه ، گفتن : دیرزی
چون که بر نَطْعش جز این بازی نبود — گفت بازی کن ، چه دانم در فزود
آن یکی بازی که بُد من باختم — خویشتن را در بلا انداختم
در بلا هم می چشم لذّات او — مات اویم مات اویم مات او
چون رهاند خویشتن را ای سَرَه — هیچ کس در شِش جهت زین شِش دَرَه
جزوِ شِش از کلّ شِش چون وارهد — خاصّه که بی چون مر او را کژ نهد
هر که در شِش او درون آتش است — اوش برهاند که خلّاق شِش است
خود اگر کفر است و گر ایمان او — دست باف حضرت است و آن او

(مثنوی ، دفتر دوم ، ص ۱۱۹)

موسی ! كُنْتُ أعْبُدُهُ فِی سَبْعِ ألف مِئَةِ سَنَةٍ عَلَى الطَّمعِ ، و الطَّمعُ فی الْعبودیّةِ هلاکٌ . فَقُطِعَ الطَّمعُ . و أنا الآنَ ذِكْرِی أَجْلىٰ ، و عبادتی أَخْلىٰ . یا موسی ! تَدْرِی لِمَ هَجَرَنِی ؟ حَتّی لا أَخْلطُ مَعَ المخلصینَ . فَنَعْبُدْ رَغبةً أَوْرَهْبَةً ، أَوْرَجاءاً ، أَوْ طَمعاً» . یعنی : موسی – علیه السّلام – با ابلیس در عقبهٔ طور به هم رسیدند . موسی گفت : ای ابلیس ! چرا برای آدم سجده نکردی ؟ ابلیس گفت : کلّا و حاشا. خدا یکی است . من هفت صدهزار سال می‌گفتم : سُبُّوحٌ ، قُدُّوسٌ ، چه گونه چهرهٔ عبادتم را به ثَنویّت (دوگانه پرستی) سیاه کنم ؟ موسی گفت : ای ابلیس ! امر بگذاشتی . ابلیس گفت : آن امر ابتلاء (گرفتار شدن) بود ، و اگر امر ارادت بود ای موسی من ادّعای توحید می‌کردم .

اگر تکّه تکّه شوم / هرگز قلبم به غیر او ننالد .

تو طلب دیدار کردی و گفتی : «خودت را به من بنما» (*قرآن* ، ۱۴۲/۷) . سپس به کوه نگریستی . سوگند به خدا اگر به کوه ننگریسته بودی هر آینه خدا را می‌دیدی . و من در توحید از تو صادق‌ترم . موسی گفت : ای ابلیس ! به تحقیق عقلت گرفته شده است . ابلیس گفت : ای موسی ! آن از قاضی و میل او بود ، و الّا قدم من در توحید از تو ثابت‌تر است . موسی گفت : ای ابلیس ! لباس فرشته‌گیت به شیطنت تغییر کرد . ابلیس گفت : آن حالی است که می‌گردد . موسی گفت : ای ابلیس ! آیا محبّت او را می‌بینی ؟ ابلیس گفت : هر چه قدر محبّت را به غیر من زیاد کند ، من عشقم را به او بیش‌تر کنم . موسی گفت : ای ابلیس ! او را یاد کنی ؟ ابلیس گفت : من مذکور ذِکر اویم : « و به درستی که لعنت من بر تو است » (*قرآن* ، ۷۸/۳۸) . آیا این برای من کافی نیست که او به لعنت من برخاسته است و مرا به « کاف » و « یاء » مخصوص کرده است . من رهین عشق و شوقم . من در تاریکی و روشنایی‌ام . موسی گفت : ای ابلیس ! همانا کلامت با این که لعین هستی شیرین است . ابلیس گفت : تجارب مرا آموخته است . ای موسی ! هفت‌صد هزار سال بود که خدا را از روی طمع عبادت می‌کردم ، و طمع در عبودیت هلاکت است . الآن طمع

قطع شده است . و اکنون ذِکر من جلیل‌تر است ، و عبادتم خوش‌تر است . ای موسی ! آیا می‌دانی که چرا مرا راند ؟ برای این که با مخلصان آمیزش نکنم . پس ، از روی رغبت یا ترس یا امید یا طمع عبادت می‌کنم . (*مجالس* ،برگ ۱۱ - ۱۲) .

به نظر می‌رسد که احمد غزّالی دربارهٔ ابلیس متأثّر از عقاید حلاج باشد ، چه عیناً داستان ملاقات موسی و ابلیس در *طواسین* حلاج آمده است . حلّاج می‌آورد .

« اِلْتَقَی موسی - عم - و ابلیسُ علی عقبةِالطّورِ . فقالَ له : یا ابلیسُ ! ما مَنَعَکَ عنِ السّجودِ ؟ فقالَ : مَنَعَنِی الدَّعوی بمعبودٍ واحدٍ ، و لَوْ سَجَدْتُ لَهُ ، لَکُنْتُ مِثلَکَ . فَاِنَّکَ نُودِیتَ مَرَّةً واحدةً : « اُنظُرْ اِلَی الْجَبَلِ » - فَنَظَرْتَ . و نُودِیتُ أنَا أَلْفَ مَرَّةٍ أنِ : اسْجُدْ ، فَما سَجَدْتُ لِدَعوایَ بِمعنایَ . فقالَ له : تَرَکْتَ الْأَمْرَ . قالَ : کانَ ذٰلکَ اِبتلاءاً لا أَمْراً . فقالَ له : لا جَرَمَ قد غُیِّرَ صورتُکَ . قالَ له : یا موسی ! ذا و ذا ابلیسٌ ، والحالُ لا مُعَوَّلَ علیهِ ، فَاِنَّهُ یَحُولُ. لکِنَّ الْمعرفةَ صَحیحةٌ کما کانَتْ ، و ما تَغَیَّرَتْ ، و اِنَّ الشّخصَ قد تَغَیَّرَ. فقالَ موسی : اَلآنَ تَذْکُرُهُ ؟ فقالَ : یا موسی ! الفکرةُ لا تُذْکَرُ، أنَا مذکورٌ و هُوَ مذکورٌ .

ذِکْرُهُ ذِکرِی و ذِکْرِی ذِکْرُهُ هَل یَکونُ الذّاکرانِ اِلّا مَعاً ؟

خدمتی اَلآنَ أصْفَی ، و وقتِی أخْلیٰ ، و ذِکرِی أجْلیٰ ، لِأَنّی کُنْتُ أخْدِمُهُ فِی الْقِدمِ لِحَظّی ، والآنَ أَخْدِمُهُ لِحَظِّهِ ... وَ رَفَعْنَا الطَّمعَ عنِ الْمنعِ و الدّفعِ و الْضُّرِّ و النَّفعِ . أَفْرَدَنِی ، أَوْجَدَنِی ، حَیَّرَنِی ، طَرَّدَنِی ، لِئَلّا اخْتَلَطَ مَعَ الْمخلصین ... اِنْ عَذَّبَنِی بِنارِهِ أبَدَ الْأبدِ ، ما سَجَدْتُ لِأَحَدٍ ، ولا أُذَلُّ لِشَخْصٍ و جسدٍ ، و لا أَعْرِفُ ضِدّاً و لا وَلَداً . دَعوایَ دَعوَی الصّادِقینَ ، و أنَا فِی الْحُبِّ مِنَ الصّادِقینَ» . (*الطّواسین* ، ص ۴۵ - ۴۹) .

اینک ترجمهٔ این فصل از *طواسین* از شرح شطحیّات :

« موسی - صلوات اللّه علیه - با ابلیس در عقبهٔ طور به هم رسیدند . موسی گفت : چه منع کرد تو را از سجود ؟ گفت : دعوی من به معبود واحد . و اگر سجود کردمی آدم را، مثل تو بودمی . زیرا که تو را ندا کردند یک بار ، گفتند :

« أُنظُرْ إِلَى الْجَبلِ» - بنگریدی . و مرا ندا کردند هزار بار که : « أُسْجُدُوا لِآدمَ » - سجود نکردم ، دعوی من معنی مرا . گفت : امر بگذاشتی . گفت : آن ابتلاء بود نه امر . موسی گفت : لاجرم صورتت بگردید . گفت : ای موسی ! آن تلبیس بود ، و این ابلیس است . حال را مُعَوَّل بر آن نیست ؛ زیرا که بگردد ، لیکن معرفت صحیح است ، چنان که بود نگردید ، و اگر چه شخص بگردید . موسی گفت : اکنون یاد کنی او را ؟ گفت : ای موسی ! یاد نکنند . من مذکورم و او مذکور است .

ذِكْرُهُ ذِكْرِی و ذِكْرِی ذِكْرُهُ   هَل یَكونُ الذّاكرانِ إلّا مَعاً ؟

خدمت من اکنون صافی‌تر است ، وقت من اکنون خوش‌تر است ، ذِکر من اکنون جلیل‌تر است ؛ زیرا که من او را خدمت کردم در قِدم حظّ مرا ، و اکنون خدمت می‌کنم او را . طمع از میانه برداشتم ، منع و دفع و ضرّ برخاست . تنها گردانید مرا ، چون براند مرا تا با دیگران نیامیزم ... اگر اَبدالآباد به آتش مرا عذاب کند ، دون او سجود نکنم ، و شخصی را ذلیل نشوم ، ضدّ او نشناسم . دعوی من دعوی صادقان است ، و من از محبّان صادقم » (شرح شطحیّات ، ص ۵۱۵ - ۵۲۱) .

در این‌جا ، مصادری که بعد از حلّاج و غزّالی ، داستان ملاقات موسی و ابلیس در آن‌ها آمده ، به ترتیب زمانی گزارش می‌شود . یکی از این مصادر، کتاب «*بحرالمحبّة فی أسرارالمودّة فی تفسیر سورة یوسف*» منسوب به احمد غزّالی است . در این کتاب آمده :

« قالَ وَهْبُ بنُ مُنَبِّه - رح - : قَرَأْتُ فی بعضِ الْكُتُبِ : انَّ موسی - علیه السّلامُ لَقاهُ ابلیسُ علیٰ طریقِ الطُّورِ . فقالَ لَه : یا ابلیسُ ! بِئْسَما فَعَلْتَ إذْ لَمْ تَسْجُدْ لِآدمَ . فقالَ : ما أَرَدْتُ أَنْ أَرْجِعَ عن دَعوایَ فَأَكُونُ مِثْلَكَ . إِنّی إدَّعَیْتُ مَحَبَّتَهُ ، فَلَمْ أُرِدْ أَنْ أَسْجُدَ لِسِواهُ ، أَخْتَرْتُ الْعقوبةَ علیٰ دَعوایَ . و أَنْتَ إدَّعَیْتَ مَحَبَّتَهُ و سَأَلْتَ النَّظَرَ إِلَیهِ ، فقالَ : «أُنظُرْ إِلَى الْجَبلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ فَسَوْفَ تَرانِی» - فَنَظَرْتَ . و لَوْ غَمَضْتَ عَیْنَیْكَ ، لَرَأَیْتَ رَبَّكَ . فقالَ موسی : یا ابلیسُ ! مَن أَشَرُّ

النّاسِ عِندکَ ؟ قالَ : مَن باعَ آخِرَتَهُ بِدُنیاهُ ، فَوَیْلٌ لِمَنْ باعَ آخِرَتَهُ بِدُنیاهُ ». یعنی : وَهْب بن مُنَبِّه گفته است : در بعضی از کتب خوانده‌ام که موسی - علیه‌السّلام - ابلیس را در عقبهٔ طور ملاقات کرد و به او گفت : ای ابلیس ! بدکاری کردی که آدم را سجده نکردی . ابلیس گفت : نخواستم که از ادّعای خود بازگردم و به مثل تو شوم . من دوست داشتن خدا را مدّعی بودم و نخواستم سجده بر غیر او کنم ؛ از این روی عذاب را اختیار کردم تا دعوی من ثابت گردد . امّا تو ای موسی ! ادّعای محبّت او را داشتی و از خدای خواستی که او را بنگری . خطاب رسید : « به کوه نگاه کن ، اگر کوه را مجال استقرار نور من باشد ، تو را نیز نیروی دیدن من باشد » . و تو به کوه نگریستی . امّا اگر ننگریسته بودی ، هر آینه پرودگارت را می‌دیدی . سپس موسی از ابلیس پرسید : بدترین مردم نزد تو کیست ؟ گفت : آن که آخرتش را به دنیایش بفروشد ، و وای به کسی که چنین کند . (*بحرالمحبّة* ، ص ۳۷) .

شیخ عطّار نیز در *الهی نامه* حکایت ملاقات و مکالمهٔ موسی و ابلیس را در عقبهٔ طور آورده و از زبان ابلیس عذر او را در سجده نبردن به آدم به خاطر تعلّق نگرفتن قضای پروردگاری بیان داشته است :

حکایت موسی و ابلیس

شبی موسی مگر می‌رفت برطور	به‌پیش او رسید ابلیس از دور
چنین گفت آن لعین را کِای همه‌دم	چرا سجده نکردی پیش آدم؟
لعینش گفت ای مقبول حضرت	شدم بی‌علّتی مردود قدرت
اگر بودی در آن سجده مرا راه	کلیمی بودمی همچون تو آنگاه
ولی چوی حق تعالی این چنین خواست	که کژگویم نیامد جز چنین راست
کلیمش گفت ای افتاده در بند	بوَد هرگز تو را یاد خداوند ؟
لعینش گفت چون من مهربانی	فراموشش کند هرگز زمانی ؟
که همچو نانک او را کینه‌ای نیست	مرا مهرش درون سینه‌ای نیست
همی چندان که او را کینه بیش است	مرا مهرش درون سینه بیش است

به لعنت گر چه از درگاه دور است ولی از قول موسی در حضور است
اگر چه کرد لعنت دل فروزش از آن لعنت زیادت گشت سوزش

(*الهی نامه*، ص ۱۱۱)

شیخ عطّار در تتمیم و تکملهٔ این مطلب که ابلیس مغلوب مشیّت الاهی بود و رانده گشتنش تقدیر خداوندی، و هرگاه ارادهٔ پروردگار تعلّق گیرد باز مقبول درگاه و مقرّب دستگاه خواهد گشت، حکایت شِبْلی و ابلیس را نقل می‌کند که:

حکایت شِبْلی و ابلیس

مگر شِبْلی امام عالَم افروز گذر می‌کرد در عَرَفات یک روز
فتادش چشم بر ابلیس ناگاه بدو گفتا که ای ملعون درگاه
چو نه اسلام داری و نه طاعت چرا گردی میان این جماعت
جگر خون شد از این تاریک روزت امیدی می‌بوَد از حق هنوزت؟
چو بشنید این سخن ابلیس پُر غم زبان بگشاد و گفت: ای شیخ عالَم
چو حق را صدهزاران سال جاوید پرستیدم میان بیم و امید
ملایک را به حضرت ره نمودم به هر سر گشته آن درگه نمودم
دلی پر داشتم از عزّت او مُمیِز بودم به وحدانیّت او
اگر بی‌علّتی با این همه کار براند از درگه خویشم به یک بار
که کس زَهره نداشت از خلق درگاه که گوید از چه رو کردیش ناگاه
اگر بی‌علّتی بپذیردم باز عجب نبوَد که نتوان گفت این راز
چو بی علّت شدستم راندهٔ او شوم بی علّتی هم خواندهٔ او
چو در کار خدا چون و چرا نیست امید از حق بریدن پس روا نیست
چو قهرش کرد حکم و راندم آغاز عجب نبوَد که فضلش خواندم باز

(*الهی نامه*، ص ۲۹۴)

شیخ محمود شبستری متوفّای ۷۴۰ هـ، نیز داستان ملاقات موسی با ابلیس را در عقبهٔ طور چنین می‌آورد:

چو موسی باز می‌گردید از طور در آن وادی سیاهی دید از دور

چو نزدیکش بیامد بود شیطان / که نالیدی زبُعد و لعن عِصیان
به شیطان گفت موسی ای تبه کار / چرا سجده نکردی تا شدی خوار ؟
بگفتا ز آن سبب سَجده نکردم / که ترسیدم مبادا چون تو گردم
بگفتا من چه ، با شأن نُبوّت / بگفتا اوفتادی از فتوّت
بگفتا چون فتادستم بیان کن / عِیانم نیست این بر من عِیان کن
بگفتا خواستی از دوست دیدار / چرا دیگر نظر کردی به کُه سار
چو روی از وی بگردانی ندانی / بمانی در جواب «لَنْ تَرانی»
چو خود بودم به عشق او یگانه / چنانم آزمود ، این بُد بهانه
کنون گر از همه سرنا امیدم / ولی زین امتحان من رو سپیدم
سیه رویم و گر بی آبرویم / نجُستم غیر او را و نجویم
ز عشقش سجدهٔ آدم نکردم / که تا او ، سوی دیگر کس ، نکردم
به غیر او دگر چیزی ندانم / اگر نزدیک ، اگر دورم همانم
بگفت این را و از موسی جدا شد / ندانستش چه افتاد و کجا شد

(*کنز الحقائق*، ص ۱۳۱)

از مصادر دیگر ، کتاب *مصباح الهدایة* تألیف عزّالدّین محمود کاشانی متوفّای ۷۳۵ هـ ، است . وی داستان ملاقات موسی و ابلیس را بدین گونه آورده است :

« در لطایف حکایات آمده است که : وقتی موسی – علیه السّلام – بر طَرَف طور سینا به ابلیس رسید . پرسید که : چرا از سجدهٔ آدم إبا نمودی و هدف تیر لعنت گشتی ؟ ابلیس گفت : ظَنَنْتُکَ عارفاً . أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ الْمُحِبَّ لا یَسْجُدُ لِغَیرِ محبوبِهِ؟ موسی – علیه السّلام – گفت : أَما خالَفْتَ أَمْرَ المحبوبِ ؟ ابلیس جواب داد : لَما خالَفْتُ اَمْرَ الْإیجابِ ، بَل اَمْرَ الْإبتلاءِ – لِقولِهِ : « أُسْجُدْ » ، إبتلاءً، و الْمُرادُ لا تَسْجُدْ . موسی – علیه السّلام – گفت : لَوْ کانَ الْأَمْرُ کَذٰلِکَ ، لَمَا انْقَلَبَتْ صورةَ مَلَکِیَّتِکَ شیطنةً ؟ ابلیس گفت : أَما عَرَفْتَ أَنَّ الْمَلَکِیَّةَ و الشَّیطنةَ کِسْوَتانِ عارِیتانِ ، لا یَتَغَیَّرُ الشَّخصُ بِتغیُّرِهِما، فَذاتِی علیٰ حالِها. محبّةُ ما تَغَیَّرَ . وصفُهَا الذّاتی ، بَل مَحبّتی کانَتْ مَشوبَةٌ إِلَی اْلآنِ بِطمعِ الْوَصلِ و رَجاءِ

الْقُربِ ، والآنَ قد صَفَتْ عن ذٰلِکَ الشُّوب. فَاسْتَوٰی عِندِی الْوصلُ و الْفَصلُ وَالْقُربُ وَالْبُعْدُ» . یعنی : ابلیس گفت : گُمان می‌کردم که تو عارفی . آیا نمی‌دانی که مُحبّ به غیر از محبوبش برای دیگری سجده نمی‌کند . موسی گفت : آیا این طور نیست که امر محبوب را مخالفت کردی ؟ ابلیس جواب داد : هرگز امر ایجابی را مخالفت نکردم ، بل که امرِ ابتلا بود - که گفت : « سجده کن » ، این یک ابتلا بود ، و مرادش این بود که سجده نکن . موسی - علیه‌السّلام - گفت : گرفتم قضیّه چنین بود ، آیا صورت فرشته‌گیت به شیطنت برنگشت ؟ ابلیس گفت : آیا نمی‌دانی که فرشته‌گی و شیطنت دو لباس عاریتی هستند که شخص به تغییر آن‌ها تغییر نمی‌کند ؟ ذات در هر حال سرجایش هست . محبّت تغییر نمی‌کند . وصفش ذاتی است . بل که محبّت من از گذشته تا حال آمیخته به طمع وصل و امید قرب بود ، اما اکنون از این آمیخته‌گی صاف شده است . پس ، وصل و جدایی و قرب و دوری پیش من یک سان است .(*مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة* ، ص ۳۹۰) .

امیر حسینی هروی عارف و شاعر متوفای قرن هشتم ، نیز حکایت ملاقات موسی و ابلیس را در عقبهٔ طور آورده است :

حکایت

یک روز کلیم آرزومند	بسر جست و گلیم در برافکند
چون ذرّه ز عشق نور می‌گشت	گِرد سر کوه طور می‌گشت
از درد فِراق نیم جانش	سُبحانَکَ تُبتُ بر زبانش
پیش آمدش از طریق تحقیق	محروم در سرای توفیق
رسوا شدهٔ جهان تلبیس	محنت زدهٔ زمانه ابلیس
موسی نفس نهفته بگذاشت	با او سخن بلند برداشت
گفت ای ز خط امان گذشته	یک باره سیه گلیم گشته
ای بر سر تو خطی ز جِرمان	وی تافته سر ز خطّ فرمان
آمد چو اشارت سجودت	چندان رگ گردن از چه بودت ؟

گفتا سخن تو حل کنم من   خود قبله چرا بَدل کنم من

با غیر چرا قرار گیرم   یک دل بوَدم ، دو یار گیرم ؟

من با دگری تو را نباشم   تا همچو تو بی وفا نباشم

دیدار طلب کنی پس آن گاه   درگُه نگری نباشدت راه

دعوای تو گر تمام بودی   برگُه نظرت حرام بودی

صد پاره تنا بر آمد آن دم   مایل نشدم به سوی آدم

یک تا شدن از نشان یاری است   پیمان شکنی نه دوست داری است

چون قصّهٔ درد خود فرو خواند   موسی به جوابش این سخن راند

کز خیره سری چو سرکشیدی   ناچار بدیدی آنچه دیدی

ابلیس به پاسخش دگر بار   بگشاد زبان خود به گفتار

گفت آنچه درون پرده راندند   با هیچ نظاره‌گی نخواندند

تشتی است مرا فُتاده از بام   بانگش به همه رسیده ناکام

من بر سر کار بی تغیّر   از من همه خلق در تحیّر

آن‌جا که هم سخن مراو گفت   حقّا که کُن و مَکُن هم او گفت

گفتند و بهانه گشت فعلم   وارونه زدند هر دو نعلم

بسیار کسان که ره سپردند   یک نکته از این به سر نبردند

موسی ز حدیث او بر آشفت   بازش به طریق امتحان گفت

کِای سخت جواب سست بنیاد   بر تو گذرد کزو کنی یاد ؟

گفت آن که برآرد از من این جوش   یک لحظه کجا شود فراموش

امروز به هر چه آزمودم   مجموع ترم از آن که بودم

با خود چو نماند گفت و گویم   من عاشق او ز بهر اویم

این جا نه طمع نه علّت آمد   نی مذهب و کیش و ملّت آمد

در راه حقیقی و مجازی   این است کمال عشق بازی

آن گونه بر این سخن وفا کرد   دعوی ز قلندری خطا کرد

در فقر مزن دَم ای مُزَلَّق   این است سواد وجه مطلق

شمشیر فنا در این نیام است — آن نور سیه در این مقام است
طاووس تو پَر بریزد این جا — سرچشمهٔ کفر خیزد این جا
ای ره رو تیز گام چالاک — این مرتبه‌ای است بس خطر ناک

(*مثنوی‌های عرفانی امیر حسینی هروی* ، *زادالمسافرین* ، ص ۱۰۵)[۵۸]

کُلَیْنی نیز در *اصول کافی* حدیثی را از امام صادق نقل می‌کند که :

« ... عنِ الصّادقِ - علیه السّلامُ - أمَرَاللّهُ و لَمْ یَشأْ و شاءَ و لَمْ یَأمُرْ . أمَرَ ابلیسَ أنْ یَسْجُدَ ، و لَوْ شاءَ أنْ یَسْجُدَ ، لَسَجَدَ . و نَهی آدمَ عن أکْلِ الشَّجرةِ ، و شاءَ أنْ یَأْکُلَ مِنْها ، و لَوْ لَمْ یَشأْ ، لَمْ یَأْکُلْ » . یعنی : گاه باشد که خداوند به چیزی امر می‌کند ؛ امّا نمی‌خواهد که آن کار بشود ، و گاه باشد که چیزی را می‌خواهد ؛ امّا امر نمی‌کند . خداوند به ابلیس امر کرد که آدم را سجده کند ، حالی که خواستش این بود که این کار واقع نشود و نشد ؛ و اگر می‌خواست که ابلیس آدم را سجده کند ؛ قطعا سجده می‌کرد . و آدم را از خوردن آن درخت نهی کرد ؛ حالی که خواستش این بود که از آن درخت بخورد و خورد ، و اگر می‌خواست که آدم از آن درخت نخورد هرگز نمی‌خورد . (*اصول کافی* ، ۲۷۲/۱) .

ابو سعید ابوالخیر نیز در این که ابلیس مقهور ارادهٔ خداوند بود و سجده نکردنش مشیّت او ، می‌آورد :

« شیخ گفت : روز قیامت ابلیس را به دیوان حاضر گردانند ، گویند : این همه خلق را تو از راه ببردی ؟ گوید : نه ، ولکن من دعوت کردم ایشان را ، مرا اجابت نبایستی کرد . گویند : آن خود شد ، اکنون آدم را سجده‌ای بیار تا برهی . دیوان به فریاد آیند که : سجده بیار تا ما و تو از این محنت برهیم . او در گریستن ایستد و گوید: اگر به خواست من بودی من سجده روز اوّل کردمی » . (*اسرارالتّوحید* ، صفا ، ۲۶۷) .

احمد غزّالی به کرّات در مجالس خود به دفاع از ابلیس برمی‌خیزد که اینک فِقره‌هایی

---

۵۸. کتاب *زادالمسافرین* یک بار در هند به سال ۱۳۰۲ / ۱۸۸۵ ، به نام ملّاحسین کاشفی چاپ شده بود ، و در دو چاپ گذشتهٔ این کتاب ، مثنوی مذکور به نام او نقل گردیده بود .

نقل می‌گردد. در جایی از کتاب *مجالس* می‌گوید:

«الشِّبْلِیُّ جَنَّ فی آخِرِ عُمْرِهِ غَیرةً علیٰ لَعنِ ابلیس، لَمْ یُخاطِبْهُ. فَنُودِیَ یا شِبْلِیُّ! أَسْمَعْناهُ و لَمْ یَجِدْ لَذَّةَ السَّماعِ، لِأَنَّهُ سَماعَ ضِدٌّ لا سَماعَ قبولٍ». یعنی: شِبْلی در اواخر عمر از روی غیرت از لعن ابلیس برگشت و او را مخاطب نمی‌ساخت. پس ندایی شنید که: ای شِبْلی! ما او را شنواندیم، امّا او لذّت سَماع نیافت؛ زیرا که آن سَماع، سَماع ردّ بود نه قبول. (*مجالس*، برگ ۳۹).

در جای دیگر، برای اثبات قضای الاهی در باب ردّ ابلیس و قبول آدم، می‌آورد:

«لَمّا أَسجَدَتِ الْمَلائِکةُ لِآدمَ، جاءَهُ کَحّالُ الْقَدَرِ و قالَ: یا آدمُ! ما هاذا الرَّمَصُ فی عَیْنِکَ؟ قالَ: أَیُّما رَمَصٍ، لَسْتُ أُحِسُّ بِهِ. قالَ لَه: رَمَصُ عَجَبِهِ سجودَ الْمَلائکةِ، و إنِی أَسْتَعْمَلُ الْمِیلَ و أَخرُجُ الْماءَ الْأَسْوَدَ مِنَ حَدَقَتِکَ حَتّیٰ تکونَ رَجُلاً. لَوْ لا حِذاقَةُ کَحّالُ الْقَدَرِ لَکانَ تَبقَّی الْماءُ الْأَسْوَدُ فی حَدقَةِ الْخِلافَةِ و تَعَثَّرَ فی أذیالِ الْخِلافةِ. قالَ: اَلْآنَ اِسْتَعْمَلْتُ الْمِیلَ. فَلْتَبْکَ ثَلاثَ مِئَةِ سَنَةِ دَماً أَسوداً. فَإذا زالَ، «اَللّهُ نورُ السَّمواتِ وَ الْأَرضِ». لَمّا تَمَّتْ علیهِ، بَکیٰ و یَقولُ: اَلحمدُلِلّهِ. قیلَ: علیٰ ماذا؟ قالَ: علَی الْبُرْءِ و سلامةِ الْحدقةِ و الشِّفاءِ و عبور عقبةِ الْمعصیةِ. قالَ: سُبحانَ مَن غَسَلَ الدَّمَ بِالدَّمِ[۵۹]». یعنی: چون فرشته‌گان آدم را سجده بردند. کحّال (چشم پزشک) قدَر آمد و گفت: ای آدم! در چشمت این قی چیست؟ آدم گفت: چه قِیی، من چیزی حسّ نمی‌کنم. گفت: چرکی که سجده فرشته‌گان آن را به شگفت انداخت. و من اکنون میل می‌کشم و آن آب سیاه را از چشمت بیرون می‌آورم تا این که مردی بشوی. اگر استادی کحّال قدَر نبود، هر آینه آن آب سیاه در حدقهٔ جانشینی آدم باقی می‌ماند و به جانشینان او هم سرایت می‌کرد. گفت: اکنون میل را کشیدم. پس، آدم بعد از آن سی صد سال خون سیاه گریه کرد. و چون برطرف شد، «خدا نور آسمان‌ها و زمین است»، (*قرآن*، ۳۵/۲۴). چون این مرحله بر آدم گذشت، گریه کرد

۵۹. از امثال است. *مجمع الامثال*، ۴۲۸/۲: یَغْسِلُ دَماً بِدَمٍ. یُضرَبُ لِمَن یقبل و یدفع و یبقیٰ علیه دین.

و گفت : شکر خدا را. گفتند : شکر بر چه ؟ گفت : شکر از خلاصی و سلامت حدقه و بهبودی و گذشتن از گردنهٔ معصیت . گفت : پاک است خداوندی که خون را با خون شست . (مجالس ، برگ ۱۱) .

ابن جوزی بعد از نقل این مباحث می‌گوید :

« قالَ المصنّفُ : لقد عَجِبْتُ مِن هاذَا الْهَذیانِ الَّذِی قد صارَ عن جاهلٍ بِالْحالِ . فَاِنَّهُ لَوْ کانَ ابلیسُ غارٌ لِلّهِ مَحبّةً ، ما حَرَّضَ النّاسَ علی المعاصی . و لقد أدْهَشَنِی نفاقُ هاذَا الْهَذیانِ فی بغدادَ و هِیَ دارُالْعِلم » . یعنی : از این هذیان‌هایی که این نادان گفته عجب دارم . اگر ابلیس فریفتهٔ عشق الاهی است ، پس نباید مردم را تحریض بر گناه کند . شگفتا پخش این سخنان هرزه در بغداد که دارالعلم است ، مرا به دهشت انداخته است . (المنتظم ، ۹/۲۶۰ ؛ مرآة‌الزّمان ، ص ۱۱۹) .

و در جای دیگر می‌گوید :

« لَقد عَجِبْتُ مِن مِثْلِ هاذَا الْمحالِ الْبارِدِ و الْکذبِ الشّنیعِ . کیفَ کانَ یَجْرِی بِمدینةِ السّلامِ و سُکِتَ عَنهُ ؟ و لَوْ ذُکِرَ هاذا فی قَریةٍ لَأنْکِروا . العَجب ! التّعصّبُ لِابلیسَ و دَعوی أنَّهُ موحّدٌ بقولِهِ : «و إنَّ علیکَ لَعنتی » ، و اِدّعاءُ أنَّهُ کثیرُ الْعبادةِ . و قد عُلِمَ أنَّهُ لا شُغلَ لَهُ اِلّا الصّدُّ عنِ الْخیرِ و الْأمر بِالْکُفرِ و الْمعاصی» . یعنی : در شگفتم از این ترفند خنک و دروغ ناپسند که چه گونه این سخنان در دارالسّلام (بغداد) جاری است و از آن به سکوت می‌گذرند ؟ اگر این سخنان را برای دهاتی‌ها نقل کنند انکار کنند . عجیب است ! نسبت به ابلیس تعصّب ورزیدن و ادّعای این که او موحّد است ، و ادّعای این که احمد غزّالی کثیرالعبادة است ، معلوم می‌شود که احمد غزّالی جز بازداشتن مردم از خیر و نیکی و دعوت به کفر و معاصی شغل دیگری ندارد . (القُصّاص و المُذَکّرین ، ص ۱۵۶) .

دیگر از کسانی که آرای غزّالی را در باب ابلیس روایت کرده است ، ابن ابی الحدید می‌باشد . وی می‌آورد :

« و قَدِمَ إلىٰ بغدادَ و وَعَظَ بِها . و سَلَکَ فی وعظِهِ مَسْلَکاً مُنکَراً ، لِأنَّهُ کانَ یَتَعَصَّبُ لابلیسَ و یقولُ إنَّهُ : « سَیِّدُ الْمُوحّدینَ » . و قالَ یَوْماً علَی الْمِنبرِ : مَنْ لَمْ یَتَعَلَّمْ التَّوحیدَ مِن ابلیسِ فَهُوَ زِندیقٌ . أمَرَ أنْ یَسْجُدَ لِغَیرِ سَیِّدِهِ ، فَأبىٰ .

و لَسْتُ بِضارِعٍ إلّا إلَـیْکُمْ و أمّا غیرُکُم حاشا و کَـلّا

و کانَ هاذَا النَّمَطُ فی کَلامِهِ یُنْفَقُ علیٰ أهلِ بغدادَ و صارَ لَهُ بینَهُم صِیتٌ مشهورٌ و اسمٌ کبیرٌ » . یعنی احمد غزّالی به بغداد آمد و در آن جا وعظ می‌گفت . و در وعظش مسلک نامطلوبی داشت ؛ زیرا نسبت به ابلیس متعصّب بود و می‌گفت او : « سیّد الموحّدین[۶۰] » است . روزی بر منبر گفت : هر که توحید را از ابلیس نیاموزد او کافر است . خداوند به او امر کرد که به غیر از او سجده کند ، و او إبا کرد و گفت :

و من جز به شما (خدا) گریه کننده نیستم / و امّا غیر شما ، هرگز و به هیچ وجه .

و این نوع سخنان او در میان مردم بغداد شایع گشت و سبب شهرت بزرگ او شد . (*لسان المیزان* ، ۲۹۳/۱ ؛ *شرح نهج البلاغة* ، ۵۳/۱) .

ناگفته نماند که هم در گفتار احمد غزّالی و هم شیخ عطّار و مولوی ، تناقضاتی در باب ابلیس به چشم می‌خورد . و برای این که حقّ مطلب در این باره ادا شده باشد ، به نقل گفتارهایی از احمد غزّالی در باب ذمّ ابلیس می‌پردازم . در جایی می‌گوید : ابلیس به علّت ادّعای انانیّتش مردود شد ، و آدم به خاطر اظهار ذِلّت و مسکنتش مقبول . و این مطلب را چنین می‌آورد :

« قیلَ : مَاالْخبرُ ؟ قالَ : کُلُّ إناءٍ یَتَرَشَّحُ بِما فیهِ »[۶۱]. مَعذورونَ و لا عُذرَ لَـهُم . عُرِضَ نقدُ ابلیس : سُبُّوحٌ ، قُدُّوسٌ ، سَبْعَ مِئَةَ ألْفِ سَنَة ، قالَ : « أنَا خَیرٌ مِنْهُ » . قالَ : کُنْتَ تُسَبِّحُ نَفْسَکَ أمْ رَبَّکَ ؟ قَدِّمُوا آدمَ . قالَ : « رَبَّنا ظَلَمْنا أنْفُسَنا » . قالَ لِابلیسَ : طالِعِ الْجَریدَتَیْنِ . أنْتَ تَدَّعِی الرُّبوبیّةَ ، و هاذَا الْمسکینُ فی ذُلِّ الْعُبودیّةِ . و حقٌّ علیٰ سَحابِنا أنْ لا یَنْزِلَ إلّا علیٰ رُؤُسِ الذِّلَّةِ و الصَّغارِ » . یعنی :

۶۰. سید نعمت الله جزایری در ترجمهٔ *زهر الربیع* ، ص ۳۱۵ ، این کلام را از ابن عربی می‌آورد .

۶۱. از امثال است (*مجمع الأمثال* ، ۳۲۶۰ ؛ *المُستقصی* ، ۲۲۴/۲) .

گفتند : چه خبر ؟ گفت : « از کوزه همان برون تراود که در اوست » . معذوران اَند و عذر بر ایشان نیست . نقد هفت صد هزار سالهٔ ابلیس را کـه : سُبّوح ، قُدّوس ، بود عرضه داشتند . گفت : « من از او بهترم » (*قرآن*، ۱۱/۷) . گفتند : تو تسبیح گوی ذات خویش هستی یا پروردگارت ؟ آدم را پیش آوردند . گفت : « پروردگارا ! بر خود ستم کردیم » (*قرآن* ، ۲۲/۷) . با ابلیس گفتند : این دو نامه را بخوان . تو ادّعای رُبوبیّت کردی ، و این بی‌چاره اظهار بنده‌گی . و شایسته است که ابر (رحمت ما) جز بر سرهای فروتن و بی ادّعا نبارد (**مجالس** ، برگ ۲۶) .

در گفتاری دیگر می‌گوید :

« یَومُ الْقیامةِ یُقَدَّمُ الْأَنبیاءُ و الْعُبّادُ و الصُّلَحاءُ ، و لا یُقَدَّمُ ابلیسُ . و یُقَدَّمُ لَـهُ تَسبیحُ سَبْعَ مِئَة أَلْف سَنَة ، و تَأْتِی رِیحُ عاصِفَةٌ مِن جَنابِ الاستغناءِ و یُقالُ : « و قَدِمْنا اِلیٰ ما عَمِلُوا مِن عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءاً مَنْثوراً » . یعنی روز قیامت انبیا و عُبّاد و صالحان پیش آیند و ابلیس پیش نیاید. و تسبیح هفت صد هزار سالهٔ او را پیش آرند ، و بادی تند از ناحیهٔ استغنای (خداوندی) می‌وزد و گفته می‌شود: « و به سر کار ایشان آییم از هر گونه که کردند ، و آن را غباری پراکنده کنیم ». (*قرآن* ، ۲۳/۲۵) . (**مجالس** ، برگ ۲۹) .

در جایی از کتاب *مجالس* گوید :

« یَومُ الْقیامةِ یُنْصَبُ مِنبرانِ : مِنبرٌ علیٰ متنِ النّارِ لِابلیسَ ، و مِنبرٌ علیٰ متنِ النّورِ لِمُحَمّدٍ . و یَرْمِی کُلُّ واحدٍ اِلیٰ خصوصِ قدمه . و اِذَا النُّفُوسُ مُتَطایِرَةٌ تَطایُرَ الْحدیدِ اِلَی الْمِغناطِیسِ . کُلُّ شَکلٍ اِلیٰ شَکْلِهِ . اِنِ اتَّبَعْتَ الشَّیطانَ ، فَغُبارُ موکِبِهِ یَعْمٰی و یَصَمُّ . و اِنِ اتَّبَعْتَ محمّداً ، فَغُبْرَةُ یَصْعَدُ مِن حَوافِرِ صِدقِهِ یَشُقُّ لَکَ بَصَراً» . یعنی : روز قیامت دو مِنبر نصب کنند : مِنبری بر روی آتش از برای ابلیس ، و مِنبری بر روی نور برای محمّد . و هر کس قصد پیشوای خود کند . و مردمان همچون بُراده‌های آهن به سمت مغناطیس کشیده شوند . هر یک بـه سوی هم شکل خویش . اگر پی رَوی شیطان کرده باشی ، غبار موکب او تو را

کور و کر می‌سازد ، و اگر از محمّد پی روی کرده باشی ، غبار موکب او از سُم چهارپای صدقش بالا می‌رود و برای تو چشمی می‌گشاید. (*مجالس* ، برگ ۵۲) .

از کسانی که احمد غزّالی را به سبب دفاعیّاتش از ابلیس سرزنش کرده ، به گفتهٔ سِبْط ابن جوزی ، سَمعانی می‌باشد . سِبْط ابن جوزی بدون این که مأخذ گفتار خود را از سَمعانی ارائه دهد ، می آورد :

« و ذَکَرَهُ أبوسعدِ السّمعانِیُّ و قالَ : کانَ مِنَ الْکَذّابِینَ البُهّاتِینَ . یَکْذِبُ أَفْحَشَ الکِذْبِ لِیَتَوَصَّلَ بِهِ إِلَی أخْذِ الدّنیا . قالَ : و سَمِعْتُهُ یَقولُ : رَأیتُ ابلیسَ فی هاذَا الرِّباطِ ، فَسَجَدَ لِی . فَقُلْتُ : اَمَرَکَ اللّهُ اَنْ تَسْجُدَ لَهُ ، فَلَمْ تَسْجُدْ ، و سَجَدْتَ لِی؟ قالَ نَعَمْ . و هاذَا الْکُفْرُ الصُّراحُ الْموجبُ لِسَفْکِ الدِّماءِ و اِزهاقِ الْأرواحِ . أَفَما کانَ فی ذٰلکَ الْعصرِ مِنَ الْأکابِرِ مَن یَتَقَرَّبُ إِلَی اللّهِ بِدَمِ هاذَا الْفاجِرِ ؟ . یعنی : سَمعانی می‌گوید : احمد غزّالی از دروغ گویان و بُهتان زنان بزرگ بود. وی برای رسیدن به مال دنیا بدترین دروغ‌ها را می‌گفت . از او شنیدم که می‌گفت : « ابلیس را در این کاروان سرا دیدم که برای من سجده کرد . گفتم : خداوند به تو امر کرد که برای آدم سجده کنی و نکردی . حال برای من سجده کردی ؟ گفت آری » . و این سخن غزّالی کفر آشکاری است که می‌تواند موجب ریختن خون‌ها و گرفتن جان‌ها شود . آیا در این زمان بزرگی پیدا نمی‌شود که با ریختن خون این تبه کار به خدا تقرّب بجوید ؟ (*مِرآةالزّمان*، ص ۱۱۹) .

همین داستان را ابن جوزی و ابن مستوفی اِربلی به نقل از ابن طاهر مقدسی قَیْسَرانی چنین می آورند :

« أنْبَأَ محمّدُ بنُ ناصر عن محمدِ بنِ طاهرِ المقدسیّ ، قالَ : کانَ أحمدُ الغزّالیُّ آیةً مِن آیاتِ اللّهِ فی الْکِذْبِ . یَتَوَصَّلُ إِلَی الدّنیا بِالْوعظِ . سَمِعْتُهُ یَوْماً بِهمذانَ یَقولُ : رَأَیْتُ ابلیسَ فی وسطِ هاذَا الرِّباطِ سَجَدَ لِی . فَقلتُ : وَیْحَکَ ! اِنَّ اللّهَ أَمَرَهُ بِالسّجودِ لِآدمَ ، فَأَبی . فقالَ : و اللّهِ لقد سَجَدَ لِی أکثرَ مِن سَبعینَ مَرَّةٍ . فَعَلِمْتُ أَنَّهُ لا یَرْجِعُ اِلیٰ دینٍ و معتقدٍ » . یعنی احمد غزّالی آیتی از آیات خداوندی در دروغ بود که به وسیلهٔ وعظ به مال دنیا می‌رسید . روزی در همدان از او شنیدم

که می‌گفت : ابلیس را در وسط این کاروان سرا دیدم که برای من سجده کرد . من گفتم : وای بر تو ! خداوند به او امر کرد که برای آدم سجده کند و او إبا کرد . غزّالی گفت : سوگند به خدا بیش تر از هفتاد بار برای من سجده کـرد . مـن دانستم که او اهل دین و اعتقادی نیست . (*القُصّاص و المُذَکِّرین* ، ص ۱۵۶ ؛ *تاریخ اربل* ، برگ ۳) .

لوئی ماسینیون می‌گوید :

« احمد غزّالی گفته است : شیطان گر چه ملعون و سرافکنده شد ، ولی باز هم در فداکاری و از خودگذشته‌گی سَرور عاشقان بود »[۶۲]. (قوس زنده‌گی منصور حلّاج ، ص ۷۹) .



۶۲. جمله‌ای را که ماسینیون از قول احمد غزّالی نقل می‌کند در هیچ اثر غزّالی دیده نمی‌شود ، بل‌که استنتاج اوست از بعضی گفته‌های غزّالی در باب ابلیس .

فقاهت احمد غزّالی

از این که مدّتی به جای برادرش در بزرگ ترین دانش گاه آن زمان (نظامیّهٔ بغداد) درس می‌داده ، دلیل بارزی بر استادی او در فقه است . و بعد ، تمام تذکره‌نویسان ضمن مشخّصات او نوشته‌اند که او : «فقیهی شافعی بود» .
سُبکی به نقل از حافظ سِلَفی از معاصرین احمد غزّالی می‌آورد :

«کانَ فاضلاً فِی الْفقهِ و غیره» ، یعنی : او مردی فاضل در فقه و سایر علوم بود. (*طبقات الشّافعیّة* ، ۵۴/۴) .

ابن خَلّکان (وَفَیات الأعیان ، ۹۷/۱) ؛ و یافعی (*مِرآةالْجِنان* ، ۲۲۴/۳) ؛ و ابوالفداء (*المختصر فی أخبارالبشر* ، ۲۳۸/۲) ؛ و إسْنَوی (*طبقات الشّافعیّة* ، ۲۴۵/۲) ؛ و ابن قاضی شُهْبه (*طبقات الشّافعیّة* ، ذیل احمد بن محمد) ؛ و ابن عماد (*شَذَرات الذّهب* ، ۶۰/۴) ، می‌آورند :

« و کانَ مِنَ الْفقهاءِ » ، یعنی : او از فقها بود .

حکیم صاحب *گنج دانش* می‌نویسد :

« در فقاهت تالی برادر بود ، و به اجماع مورّخین و ارباب معجمات ، چون حجّت‌الاسلام ترک تدریس نظامیّه گفت ، وی به جای برادر نشست » . (*گنج دانش* ، ص ۳۴۹) .

از شاگردان معروف او در فقه و شریعت که در تذکره‌ها مذکور است ، یکی فقیه بزرگ ابن شهر آشوب سَرَوی شیعی ، و دیگر عالِم محدّث عبدالواحد آمِدی شیعی ، سومی ابن بَزْری فقیه شافعی می‌باشد که ذکر آن ها در مبحث شاگردان و تربیت یافته گان احمد غزّالی گذشت .

احمد غزّالی و قَدْح کننده‌گان وی

هر آدمی در طول حیات خود دوستانی دارد و دشمنانی ، و موافقینی و مخالفینی . احمد غزّالی نیز از این اصل طبیعی بر کنار نیست ، به خصوص که وی عقایدی بر خلاف عرف جامعه در بارهٔ ابلیس اظهار می‌داشته ، و به جمال پرستی و بر پاداشتن مجالس سَماع نیز شهرت داشته است ، و با متشرّعان و قشریان هم مخالفت می‌کرده است ، و بر حسب ظاهر کراماتی هم به وی نسبت می‌داده‌اند، این ها از طرفی ، بخل و حسادت و کینه و تعصّب نیز از طرف دیگر ، باعث شده است که مخالفینی پیدا کند که در این فصل منعکس می‌شود . از جمله مخالفین او، یکی خواجه یوسف همدانی است که از مشاهیر معاصر غزّالی بوده و در بغداد در مجالس وعظ غزّالی حاضر می‌شده است . ابن حَجَر به نقل از سَمعانی می‌نویسد :

« و كانَ شيخُنا يوسُفُ بنُ أيّوبَ الهمدانيُّ سَيِّیء الرَّأيِ فيهِ حتّى قالَ : أحمدُ الغزّاليُّ وَسَّخَ الطَّريقةَ . و سَمِعَ كلامَهُ مَرَّةً ، فقالَ : كلامُهُ كالنّارِ المُشتعلةِ و لكنَّ مَدَدُهُ شيطانيٌّ لا ربّانيٌّ. ذَهَبَ دِينُهُ و الدّنيا لا تَبقَى لَهُ » . یعنی : شیخ ما خواجه یوسف همدانی نسبت به احمد غزّالی بدین بود و می‌گفت : احمد غزّالی طریقت را آلوده کرده است . یک بار سخنان او را شنید ، گفت: کلام او مانند شراره های آتش است امّا کشش شیطانی است نه ربّانی . دین او از دستش رفته و دنیا هم برایش باقی نمی‌ماند . (*المنتظم* ، ۹/ ۲۶۰ - ۲۶۲ ؛ *لسان المیزان*، ۱/ ۲۹۳ ؛ *العِبَر* ، ۴/ ۴۵؛ *شَذَرات الذّهب* ، ۴/ ۶۰) .

دیگر از قَدْح کننده‌گان وی ، ابن جوزی حنبلی صاحب کتاب *المنتظم* می‌باشد . وی احمد غزّالی را این گونه معرّفی می‌کند :

« أحمدُ بنُ محمدٍ أبوالفتوحِ الغزّاليِّ الطّوسيّ ، أخو أبي حامدٍ . كانَ متصوّفاً

مُتزهّداً فی أوّلِ أمرِهِ ، ثُمَّ وَعَظَ ، فکانَ مُتَفوّهاً ، وقَبِلَهُ العوامُ ... » . یعنی : احمد غزّالی برادر ابوحامد ، در اوّل کارش متصوّف و متزهّد بود ، سپس به وعظ پرداخت و خطیبی سخن پرداز بود و مورد قبول عوام . (*المنتظم* ، ۹/۲۶۰ - ۲۶۲ ؛ *تاریخ اِربل* ، برگ ۲ ؛ *النّجوم الزّاهرة* ، ۵/۲۳۰) .

و در اثر دیگرش می‌نویسد :

« و قَدِمَ اِلیٰ بغدادَ أحمدُ الغزّالیُّ فَوَعَظَ و نَفَق . و کُتِبَ کلامُهُ . فَنَظَرْتُ فیما کُتِبَ عَنهُ. و قدکُتِبَ علی الجزءِ بخطِّهِ : هاذاکلامی . فکانَ فیهِ مِنَ العجائبِ » . یعنی : احمد غزّالی به بغداد آمد و وعظ گفت و منبرش رونق گرفت و کلام او را می‌نوشتند. و من سخنان او را دیدم که در مجلّدی فراهم آمده بود و او به خط خودش در پشت یک جلد نوشته بود : این ها سخنان من است .که در آن کتاب عجایبی (لاطائلاتی) بود . (*القُصّاص و المُذکِّرین* ، ص ۱۵۴) .

و در جای دیگر می‌نویسد :

« و جلَسَ فی دارِ السّلطان محمود ، فَأعطاهُ ألفَ دینارٍ . فَلَمّا نَزَلَ مِنَ المجلسِ بِوَجدِهِ و خَرَجَ ، رَأیٰ فَرَسَ الوزیرِ فی دِهلیزِ الدّارِ بِمَرکَبٍ ذَهَبٍ و قَلائِدَ و طوقٍ . فَرَکِبَهُ و مَضیٰ . فَأُخبِرَ الوزیرُ . فقالَ : لا یَتْبَعُهُ أحَدٌ و لا یُعادُ اِلَی الفَرَسِ » . یعنی : وقتی احمد غزّالی در مجلس سلطان محمود سلجوقی در بغداد به مِنبر رفت و سلطان محمود هزار دینار به وی عطا کرد . هنگام خروج از مجلس ، اسب وزیر که با زین و قِلاده و طوق زرّین بر در سرای بسته بود بر آن سوار شد و رفت ! چون خبر به وزیر دادند ، کس دنبال او نفرستاد و گفت که : اسب را از وی باز نگیرند. (*المنتظم* ، ۹/۲۶۰ - ۲۶۲ ؛ *تاریخ اِربل* ، برگ ۲ ؛ *مِرآة الزّمان* ، ص ۱۱۹ ؛ *البدایة و النّهایة* ، ۱۲/۱۹۶ ؛ *النّجوم الزّاهرة* ، ۵/۲۳۰ ؛ *الوافی بالوَفَیات* ، ۸/۱۱۷ ؛ *القُصّاص والمُذکِّرین* ، ص ۱۷۵) .

داستان اخیر مأخذ تذکره نویسان بعدی قرار گرفته و همه طبق نقل ابن جوزی روایت کرده‌اند . امّا تنها در یک مأخذ خلاف گفتهٔ ابن جوزی و دیگران آمده که تا اندازه‌ای به حقیقت نزدیک‌تر است ، و آن روایت جعفری است در تاریخش . جعفری از

مورّخان قرن نهم می‌آورد :

« روزی وعظ می‌گفت . سلطان محمود بن ملک شاه در وعظ او حاضر بود . چون از وعظ برخاست ، هفتاد هزار مثقال طلا و اسبی به زین و لِجام زر پیش وی کشید . (*چند فصل از تاریخ کبیر* ، *فرهنگ ایران زمین* ، ۱۳۲/۶) .

ابن جوزی به کرّات در آثار خود بر احمد غزّالی خرده می‌گیرد . از جمله می‌گوید:

« کانَ لَهُ نُکَتٌ لطیفةٌ إلّا أنَّ الغالبَ علیٰ کلامِهِ التَّخلیطُ و روایةُ الأحادیثِ الْموضوعةِ و الْحکایاتِ الْفارغةِ و الْمعانیَ الْفاسدةِ » . یعنی : احمد غزّالی صاحب نکته‌های لطیفی در وعظ بود ، امّا بیش‌تر گفتارش روایات و احادیث مجعول و حکایات دروغ و معانی فاسد بود . (*المنتظم* ، ۹/۲۶۰ – ۲۶۲ ؛ *تاریخ اربل* ، برگ ۲ ؛ *مرآة‌الزمان* ، ص ۱۱۹) .

ابن کثیر عین کلام ابن جوزی را نقل می‌کند و سپس می‌گوید :

« فَاللّهُ أعلم » ، خدا آگاه‌تر است . (*البدایة و النهایة* ، ۱۹۶/۱۲) .

باز ابن جوزی در *المنتظم* ، جایی که راجع به مجلس وعظ ابوالفتح محمد خُزَیمی متوفّای ۵۱۴ که از وعّاظ زمان بوده به بحث می‌پردازد و از مجلس وعظ او انتقاد می‌کند ، مجلس وعظ او را تشبیه به مجلس وعظ احمد غزّالی و مجالس ابن عَبّادی متوفّای ۴۹۷ می‌نماید و می‌گوید :

« و کذلِکَ مجلسُ أبی الفتوحِ الغزّالیِّ و مجالسُ ابنُ العَبّادیِّ ، فیهَا الْعجائبُ و الْمنقولاتُ الْمُتَخَرِّصَةُ و الْمعانیُ الَّتی لا تُوافِقُ الشّریعةَ . و هاذِهِ الْمِحنةُ . و تَعُمُّ أکثرَ الْقُصّاصِ بل کُلُّهُم لِبُعْدِهِم عن معرفةِ الصَّحیحِ. ثُمَّ لِاختیارِهِمْ مایُنْفَقُ علَی العوامِ کیفَ مَا اِتَّفَقَ » . یعنی : و همچنین است مجلس ابوالفتوح غزّالی و مجالس ابن عَبّادی که در آن هاست مزخرفات و منقولات و افتراآت و معانی‌یی که مخالف شریعت است . و این دردی است که بیش‌تر آنان را فرا گرفته است ، و همه شان از معرفت صحیح دوراند ، و این مطالب را در میان عوام پخش می‌کنند . (*المنتظم* ، ۲۲۱/۹ – ۲۲۲).

دیگر از ایرادات ابن جوزی بر احمد غزّالی یکی این است که احمد غزّالی گفته است :

« قال : و جاءَ اسرافیلُ بِمَفاتیحِ الْکُنوزِ (مِرآةالزّمان : الکوثرِ) إلیٰ محمّدٍ و جبریلُ جالِسٌ عِندهُ . فَاصْفَرَّ وجهُ جبریلَ . فقالَ محمّدُ : إنَّ اللّهَ مُنْذُ خَلَقَ الدّنیا ما نَظَرَ إلَیها ، یُرْسِلُ إلَیَّ مَفاتیحَها! ماذا أَصْنَعُ بها ؟ إنْ کانَ ولا بُدَّ - فمفاتیحُ نَفَسُ صُهَیْبٍ و أُوَیْسٍ ! یا اسرافیلُ ! هاذِهِ الْمَفاتیحُ تُنْقِصُهُ شَیْئاً ؟ قالَ : لا . فقالَ : ما لا یَنْقُصُ الْواهِبُ ما أُزِیدُهُ (المنتظم ، مِرآةالزّمان : ما لا یُنقِصُ الواحدُ ما أُریدُه) » . یعنی : احمد غزّالی گفته است . اسرافیل با کلید (رموز) گنج های دنیا بر محمّد درآمد و جبرئیل نشسته بود . رنگ جبرئیل زرد شد . محمّد گفت : همانا از زمانی که خداوند دنیا را آفریده است به آن ننگریسته ، حال برای من کلیدهای آن را می‌فرستد ! با این‌ها چه کنم ؟ و اگر ناگزیرم - پس کلید نفْس صُهَیب[۶۳] و أُوَیس[۶۴] و امثال آن‌ها را بفرستد . ای اسرافیل ! آیا از این کلیدها چیزی کم کرده است ؟ گفت : نه . گفت : آنچه را که بخشنده کم نکند من زیاد نکنم . (*المنتظم* ، ۹/۲۶۰ - ۲۶۲ ؛ *مرآةالزّمان* ، ص ۱۱۹ ؛ *القُصّاص والمذکّرین* ، ص ۱۵۵) .

داستان فوق مبتنی بر روایتی است از ابن عبّاس بدین صورت :

« یَذْکُرُ ابنُ عبّاسٍ أنَّهُ لَمّا عَیَرَ الْمشرکونَ محمّداً - ص - بِالْفاقَةِ ، أقْبَلَ رِضوانُ خازِنُ الْجَنّةِ علیهِ و قالَ : یا محمّدُ ! ربُّ الْعِزّةِ یُقْرِءُکَ السّلامُ و یَقولُ لکَ : هاذِهِ مفاتیحُ خزائنِ الدّنیا مَعَ ما لا یَنْتَقِصُ لَکَ مِمّا عِندَهُ فی الآخِرَةِ مِثْلُ جَناحِ بَعوضَةٍ . فقالَ النّبیُّ : یا رضوانُ ! لا حاجَةَ لی فیها . لَأُحِبُّ إلیَّ أنْ أکونَ عَبداً صابراً شَکوراً . فقالَ رِضوانُ : أَصَبْتَ ، أَصابَکَ اللّهُ » . یعنی : ابن عبّاس گفته است : زمانی که محمد در تنگ دستی بود و مشرکان بر او می‌گذشتند ، رضوان خزانه‌دار بهشت بر پیغامبر درآمد و گفت : ای محمّد ! پروردگارت سلام می‌رساند و می‌گوید : این کلید گنج های دنیاست ، و به مانند این‌ها ، کلید

---

۶۳. صهیب : مراد صهیب بن سِنان ، از صحابه و از سابقین در اسلام . در تمام مشاهد حضور داشت. به سال ۳۸ هـ . وفات یافت .

۶۴. اویس : مراد اویس قَرَنی است از تابعین و از زهّاد قرن اول هجری .

گنج‌های آخرت است برای تو نزد پروردگار که چیزی از آن‌ها کم نکرده است مانند بال پشّه . پیامبر گفت : ای رضوان ! مرا به آن‌ها حاجتی نیست . دوست دارم این که بنده‌ای صابر و شکر گزار باشم . رضوان گفت : درست فهمیدی ، و پروردگار هم تو را درست دریافت . (*لطائف الاشارات* ، ۳۰۰/۴ ، حاشیه) .

باز ابن جوزی از قول غزّالی می آورد که او گفته است :

« و قال : جاءَ جبریلُ لیلةَ المِعراجِ فقالَ : یا محمّد ! أَجِبْ رَبَّکَ ! فما رَأیٰ فیهِ اِهْتِزازاً . فقالَ : یا محمّد ! موسی اِهْتَزَّ لِسَیْرِهِ إِلی الطّور ، و أَنْتَ ما تَهْتَزُّ لِلْمعراجِ ! فقالَ : أَظَلُّ عِندَ رَبّی » . یعنی : در شب معراج جبرئیل آمد و گفت : ای محمّد ! پروردگارت را اجابت کن . امّا در محمّد اهتزازی ندید . گفت : ای محمّد ! موسی به طور می‌رفت شادمانی می‌نمود ، و تو به معراج می‌روی شادمانی نمی‌کنی ! محمّد گفت : (من در هر حال) نزد پروردگارم هستم . (*القُصّاص و المُذَکِّرین* ، ص ۱۵۵) .

دیگر از حکایاتی که از قول غزّالی نقل می‌کند این است که غزّالی گفته است :

« و قَدِ اجْتَمَعَتِ الملائِکةُ لَمّا رُفِعَ عیسی فَقَعَدَ و خَرَقَ مُرَقَّعَتَهُ ثَلاثَ مِئَةِ خِرقة . فقالُوا : یا رَبَّنا ! ما ساوَیٰ عیسی قَمیصاً صحیحاً ؟ قالَ . لا . الدّنیا ما سُوِّیَتْ أَنْ تَکونَ لَهُ . فَفَتَّشُوا جُبّتَهُ ، فَوَجَدُوا إِبْرَةً . فقالَ : و عِزّتی لَوْ لاٰ ألاِبْرَةَ ، لَرَفَعْتَهُ إلیٰ حَظیرةِ قُدسی ، و ما ارْتَضَیْتُ لَهُ السّماءَ الرّابعةَ . إِنَّما حُجِبَ بِاِبْرَةٍ » . یعنی : چون عیسی به آسمان برده شد، ملائکه جمع شدند . عیسی نشست و خرقه‌اش را به سی صد تکّه چاک زد . ملائکه گفتند : پروردگارا ! عیسی ارزش برابری یک پیراهن سالمی نداشت ؟ گفت : نه . دنیا آن ارزش را ندارد که برای عیسی باشد . جبّه‌اش را گشتند و سوزنی پیدا کردند . خداوند گفت : به عزّتم اگر این سوزن از مال دنیا را همراه نداشت ، او را تا حظیرهٔ قدسم بالا می‌بردم و برای او به آسمان چهارم راضی نمی‌شدم . و عیسی در آسمان چهارم ماند و محجوب به سوزنی شد . (*القصّاص و المذکّرین* ، ص ۱۵۵).

سنائی نیز این حکایت را به نظم آورده است :

التّمثیل فی ترک الدّنیا و قصّة روح اللّه و تجریده

روح را چون ببرد روح امین — چرخ چارم فزود از او تزیین
داد مر جبرئیل را فرمان — خالق و کردگار هر دو جهان
که بجویید مرورا همه جای — تا چه دارد ز نعمت دنیای
چون بجُستند، سوزنی دیدند — بر زِه دَلق او، بپرسیدند
کز پی چیست با تو این سوزن؟ — گفت کز بهر سِتر عورت من
که به خلقان ز زینت خَلقان — قانعم ورچه نیستم خاقان
تا بوَد زنده ژنده پیراهن — هست محتاج رشته و سوزن
جمله گفتند خالق مایی — بر همه حال‌ها تو دانایی
بر زِه دلق سوزنی است ورا — نیست زین بیش چیزی از دنیا
ندی آمد بدو زربّ رؤف — که کنیدش در آن مکان موقوف
بوی دنیی همی دمد زین تن — چرخ چارم بوَد ورا مسکن
گرنه این سوزنش بُدی همرا — برسیدی به زیر عرش اِلٰه
سوزنی روح را چو مانع گشت — به مکانی شریف قانع گشت
باز ماند از مکان قرب و جلال — سوزنی گشت روح را به وبال
ای جوان مرد پند من بپذیر — دل ز دنیا و زینتش برگیر

(*حدیقة الحقیقة*، ص، ۳۹۱)

خاقانی نیز می‌گوید:

تنم چون رشتهٔ مریم دوتا است — دلم چون سوزن عیسی یک تا
من این‌جا پای بست رشته مانده — چو عیسی پای بست سوزن آن‌جا

«سوزن عیسی» در ادب فارسی امثلهٔ فراوان دارد، از آن جمله:

« و نیز می‌آید که چون عیسی بدان مقام بلند برآوردند، گفتند: بنگرید تا هیچ چیز دنیاوی با وی هست؟ بنگرستند. سوزنی داشت. فرمان آمد که: بدارید و برتر میارید، که همّتی که با سوزنی تعلّق دارد به برتری راه نیابد». (*روح الأرواح*، ص ۴۵۲؛ *ترجمهٔ زَهر الرَّبیع*، ص ۷).

و باز ابن جوزی نقل می‌کند که :

« قالَ الْمصنِّفُ : و حَدَّثَنِی جماعةٌ ثِقاتٍ أَنَّ احمدَ الغزّالیَّ قالَ فی مجلِسِهِ بالتّاجیةِ : أُریدُ أَلْفَ دینارٍ ! فَقامُوا فَجَمَعُوا . فقالَ الَّذِی تَصَدَّی لِلْجمعِ و کتابَةِ أسماءِ النّاسِ : قَدِ اجْتَمعَ سَبْعُ مِئةِ دینارٍ . فقالَ : واللّهِ لا أَتَکَلَّمُ إلّا بِتمامِ الْأَلْفِ . فَرَمَتِ امْرَأَةٌ خَلخالاً وَزْنُهُ سَبعونَ دیناراً . فقالَ الغزّالیُّ : أَیْنَ أخوهُ ؟ فَرَمَتِ الأُخرَی . فَاجْتَمَعَتْ أَلْفُ دینارٍ . فَأَخَذَها و عَبَرَ إِلَی رِباطِ الْبَسطامیِّ علی نهرِ عیسی ، فَعَمِلَ بها دَعوةً لِلصّوفیّةِ . فَأَکَلُوا و رَقَصُوا . قالَ الْمصنِّفُ : و قد ذُکِرَتْ مِن أَخبارِهِ عجائبُ فِی التّاریخِ . وَ رَأَیْنا مِن رُذالِهِم مَنْ یَقولُ : عِندَنا عَجوزٌ فقیرٌ . فَیَجمَعَ لِنَفْسِهِ بهاذِهِ الْحُجّةِ» . یعنی : جماعتی از ثِقات برای من نقل کردند که : احمد غزّالی در تاجیّه[۶۵] . در مجلسش گفت : هزار دینار می‌خواهم ! برخاستند و جمع کردند . کسی که مسؤول جمع آوری بود و نام‌های پرداخت کننده‌گان را ثبت می‌کرد ، گفت : هفت صد دینار جمع شد . غزّالی گفت : به خدا سوگند وعظ نمی‌کنم تا تمام هزار دینار جمع نشود . زنی خلخالی راکه به مبلغ هفتاد دینار بود پرت کرد . غزّالی گفت : لنگهٔ دیگرش کو ؟ زن تای دیگرش را هم پرت کرد . پس هزار دینار جمع شد . غزّالی دینارها را برداشت و به تکیهٔ بَسطامی که در کنار نهر عیسی بود رفت و صوفیّه را دعوت کرد . پس، خوردند و رقصیدند . ابن جوزی می‌گوید : عجائبی از اخبار او در تاریخ ذکر شده است. و یکی از اراذل صوفیه را دیدیم که می‌گفت : پیش من پیر فقیری است . و به این استدلال برای خود پول جمع می‌کرد . (*القُصّاص و المُذَکِّرین* ، ص ۱۷۴ – ۱۷۵) .

دیگر از مخالفین احمد غزّالی ، ابن طاهر مقدسی قَیْسَرانی متوفّافی ۵۰۷ هـ، است که در بارهٔ احمد غزّالی گفته است :

« کانَ أحمدُ الْغزّالیُّ آیةٌ مِن آیاتِ اللّهِ فی الْکذبِ . یَتَوَصَّلُ إلَی الدّنیا بِالْوعظِ .

---

۶۵. تاجیّه : مدرسه‌ای به بغداد که منسوب است به تاج الملک ابوالغنائم مرزبان بن خسرو فیروز . (*معجم البلدان* ، ۲/۵) .

یعنی : احمد غزّالی آیتی از آیات خداوند در دروغ گویی بود که از طریق وعظ به مال دنیا می‌رسید . (*القُصّاص و المُذَکّرین* ، ص ۱۵۶ ؛ *الوافی بِالوَفیات* ، ۱۱۷/۸ ؛ *تاریخ اربل* ، برگ ۳) .

و همین ابن قَیْسَرانی در جای دیگر گفته است :

« و سَمِعْتُهُ یَوْماً یَحکِی حکایةً عن بعضِ الْمشایخِ . فَلَمّا نَزَلَ ، سَأَلْتُهُ عَنها . فقالَ : أَنَا وَضَعْتُها (وَضَعْتُها) فی الْوقتِ . قالَ : و لَهُ مِن هاذِهِ الْجهالاتِ و الْحماقاتِ ما لا یُحْصٰی » . یعنی : روزی حکایتی به نقل از یکی از مشایخ از وی شنیدم . هنگامی که از مِنبر پایین آمد از کیفیت آن داستان سوأل کردم . جواب داد : این سخنی بود که من در وقتش گفتم . او از این قبیل گم راهی‌ها و حماقت‌ها زیاد داشت . (*القُصّاص و المُذَکّرین* ، ص ۱۵۶ ؛ *تاریخ اربل* ، برگ ۳) .

دیگر از قَدْح کننده گان امام احمد ، حافظ ذَهَبی است که به تَبَع أسلافش دربارهٔ احمد غزّالی می‌گوید :

« و لٰکِنَّهُ کانَ رقیقَ الدّیانةِ ، مُتَکَلِّماً فی عقیدَتِهِ » . یعنی : احمد غزّالی سست ایمان بود ، دربارهٔ عقایدش زیاد سخن می‌گفت و تعریف و دفاع می‌کرد . (*العِبَر*، ۴۵/۴ ؛ *شَذَرات الذَّهب* ، ۶۰/۴) .

و در تألیف دیگرش می‌آورد :

« یُزَنُّ بِرِقَّةِ الدّینِ و بِالْإباحَةِ » . یعنی : او متّهم به سستی در دین و إباحه بود . (*سِیَر أعلام النُّبلاء* ، ۳۴۳/۱۹) .

صَفَدی از قول همین ذَهَبی می‌آورد که گفته است :

« و قد رُمِیَ بِأَشیاءٍ صَدَرَتْ مِنْهُ تُخالِفُ الطَّریقَ » . یعنی : از غزّالی چیزهایی بروز کرده است که مخالف طریق است . (*الوافی بالوفیات* ، ۱۱۷/۸) .

ذَهَبی نه تنها احمد غزّالی بل که برادرش محمد غزّالی را نیز به سختی مورد حمله قرار می‌دهد و در *سِیَر أعلام النُّبلاء* از وی به بدی یاد می‌کند .

مخالف دیگر غزّالی ، ابن حَجَر است که در *لسان المیزان* می‌آورد :

« جاءَتْ عَنه حکایاتٌ تَدُلُّ علیٰ إخلالِهِ (میزان الاعتدال : اختلالِهِ) ، و کانَ

يَضَعُ» . يعنى : از غزّالى حكاياتى رسيده است كه دلالت بر اخلال و تضييع او در دين و عقيده را مى‌نمايد . (لسان الميزان ، ۱/۲۹۳) .

ديگر از طاعنين احمد غزّالى از متأخّرين ، قاضى نوراللّه شوشترى معروف است كه در حقّش لقب «شيعه تراش» را داده‌اند . وى داستان مجعولى را جهت اثبات عقيده‌اش اين طور آورده :

« غزّالى (محمّد) در راه حجّ به خدمت سيّد شريف مرتضى رسيد و جهت تحقيق مذهب حق بعضى از مشكلات مذهب را با خدمت مير مطارحه نمود ، و حضرت مير اصول عقايد اماميه را به دلايل قاطعه و براهين ساطعه بر او تمام گردانيد ، و غزّالى از مذهب اهل سنّت برگرديده و به مذهب حقّ اماميّه گرويد[۶۶] . و چون غزّالى از مكّهٔ معظّمه مراجعت نمود ، برادر او احمد غزّالى متصوّف با او ملاقات نمود. گفت : شنيده‌ام كه باشريف مرتضى صحبت داشته‌اى و به قول او مذهب شيعه اختيار كرده‌اى ، اين معنى از تو بغايت عجيب است ! محمّد در جواب گفت : آن كه در اين مدّت اختيار مذهب ديگر نموده بودم از من عجيب بود . اين بيت بر او خواند :

شعر

دوست با ما عرض ايمان كرد و رفت پير گبرى را مسلمان كرد و رفت

آن گاه در ميان برادران مباحثه منعقد شد و تا دو روز امتداد يافت ، و احمد در روز سوم به مرگ مفاجات مرد و جان به قابض ارواح سپرد[۶۷] » . (مجالس المؤمنين ، ۲/۱۹۲) .

قاضى نوراللّه سپس قول شهيد را نقل مى‌كند كه محمّد همزمان با سيّد مرتضى نبوده تا بتواند با او ملاقات كند . دست و پايى مى‌زند و مى‌گويد : ممكن است با برادرزادهٔ

---

۶۶. اين جعل اوّل قاضى نوراللّه . محمّد غزّالى هرگز به مذهب اماميّه نگرويد و تا آخر عمر سنّى شافعى باقى ماند .

۶۷. اين هم جعل دوم قاضى نوراللّه . به اتّفاق همهٔ تذكره نويسان ، احمد غزّالى پانزده سال بعد از فوت برادرش محمّد در سال ۵۲۰ وفات يافت نه پيش از او .

سیّد مرتضی که او هم لقب شریف داشته ملاقات کرده باشد.
مخالف دیگر غزّالی، ملّا محمّد باقر مجلسی عالم بزرگ شیعی و متوفّای ۱۱۱۰ هـ، می‌باشد. او در کتاب *عین الحیات*، ضمن بدگویی از همهٔ صوفیّه، سخن را به محمّد و احمد غزّالی می‌رساند و می‌گوید:

> پس اگر اعتقاد به روز جزا داری، امروز حجّت خود را درست کن که چون فردا حقّ - تعالی - از تو حجّت طلبد جواب شافی و عذر پسندیده داشته باشی. و نمی‌دانم بعد از ورود احادیث صحیحه از اهل بیت رسالت - علیه السّلام - و شهادت این بزرگواران از علمای شیعه - رضوانُ اللّهِ علیهم - بر بطلان این طایفه و طریقهٔ ایشان، در متابعت ایشان نزد حق - تعالی - چه عذر خواهی داشت؟ آیا خواهی گفت: متابعت حسن بصری کردم که چند حدیث در لعن او وارد شده است، یا متابعت سُفیان ثَوری کردم که با امام جعفر صادق - ع - دشمنی می‌کرده و پیوسته معارض آن حضرت می‌شده است؛ و بعضی از احوال او در اوّل این کتاب بیان کردیم. یا متابعت غزّالی را عذر خود خواهی گفت که به یقین ناصبی بوده و می‌گوید در کتاب های خود: «به همان معنی که مرتضی علی امام است، من هم امامم». و می‌گوید: «هر کس یزید را لعنت کند گناه‌کار است». و کتاب‌ها در لعن و ردّ شیعه نوشته، مانند کتاب «المُنقِذُ مِنَ الضَّلال»، و غیر آن. یا متابعت برادر ملعونش احمد غزّالی را حجّت خواهی کرد که می‌گوید: «شیطان از اکابر اولیاءاللّه است».
> (*عین الحیات*، مصباح پنجم).

گفتیم که احمد غزّالی در مظانّ مخالفین خود بوده و گاه این مخالفت به حدّی بوده که خطر جانی برای وی داشته است. مؤیّد این قول حکایتی است که شیخ عطّار در *الهی نامهٔ* خود آورده است:

حکایت غزّالی و ملحد

به غزّالی مگر گفتند جمعی	که ملحد خواهدت کشتن چو شمعی
بترسید و درون خانه بنشست	که تا خود روزگارش چون دهد دست

چو در خانه نشستن گشت بسیار — دلش بگرفت از خانه به یک بار
یکی شوریده‌ای بودی ز کوشهد — که کوشهدیش[۶۸] خواندندی درآن‌عهد
کسی نزدیک کوشهدی فرستاد — که ای در راه حقّ داننده استاد
ز بیم ملحدی در خانه ماندم — اگر عاقل بُدم دیوانه ماندم
چه فرمایی مرا تا آن کنم من ؟ — مگر این درد را درمان کنم من ؟
از آن پیغام کوشهدی بر آشفت — بدان پیغام آرنده چنین گفت
امام و خواجه را گو ای ز رَه دور — چو حقّ را تو نه همرازی نه دستور
چو حق می‌کرد در اوّل پدیدت — نپرسید از تو چون می‌آفریدت
به مرگت هم نپرسد از تو هیچّی — تو خوش می‌باش حالی چند پیچی
چو بی تو آوریدت در میانه — تو ز بی تو برد هم بر کرانه
چو غزّالی شنید این شیوه پیغام — دلش خوش‌گشت‌وبیرون‌جست‌ازدام
تو را چون اختیار سابقت نیست — به حال وکار حکم خاتمت نیست
چو راهت نیست در ملک الهی — چنان نبوَد که‌تو خواهی چه‌خواهی[۶۹]

(*الهی نامه*، ص ۱۳۴) .

---

۶۸. متأسفانه مصحّح کتاب *الهی‌نامه* هیچ توضیحی در پاورقی و تعلیقات برای کوشهد و کوشهدی نداده ، و نگارنده هم نتوانست در مصادر چیزی در این مورد پیدا کند . امّا از آن‌جا که غزّالی برای او پیغام می‌فرستد و از او راه‌نمایی می‌خواهد و در بیت بعد هم از او با کلمهٔ «استاد داننده» یاد می‌کند ، معلوم می‌شود که باید شخص بزرگی باشد . این جانب بسیار ممنون می‌شوم که خواننده‌گان فاضل اگر اطّلاعی در این باب دارند اظهار نمایند .

۶۹. البته این حکایت صراحتی ندارد که دربارهٔ احمد غزّالی باشد ، همچنان که صراحت ندارد که دربارهٔ محمّد باشد . امّا از آن جایی که شیخ عطّار چند حکایت دربارهٔ احمد غزّالی در آثارش آورده است می‌تواند قرینه باشد که در این حکایت هم نظرش به احمد غزّالی بوده یا توجّه به این که عطّار عارف بوده و به عرفا بیشتر نظر داشته تا به فقها و علما . و از متن حکایت هم رایحهٔ عرفان استشمام می‌شود . گو این‌که محمّد غزّالی هم مورد تهدید ملاحده بوده ، امّا از کلمه خواجه که عطار در بیت نهم آورده بیش‌تر تأییدی است بر احمد تا محمّد .

روایتی نیز رافعی از سَمعانی از خود غزّالی نقل می‌کند که غزّالی گفته است می‌خواهند مرا بکشند .

« ... ذَکَرَ أبوسعد السَّمعانی : کانَ ملیحَ الْوعظِ ، قادراً علَی التّصرّفِ ، و عَقَدَ لَهُ مجلسَ الْوعظِ بِبغدادَ ، و وَجَدَ الْقبولُ التّامُّ ، و أَنْشَدَ فی بعضِ مجالِسِهِ :

قالُوا : شَغَلْتُ ، ولِی فی وصلِهِمْ شُغُلٌ — کَمْ یَحْمِلُونَ علیٰ ضَعفِی ، فَاحْتَمِلُ

نُبِّئْتُ أَنَّهُمْ قالُوا : سَنَقْتُلُهُ — اَلسَّیْفُ أَرْوَحُ لِی لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا

یعنی : ابوسعد سَمعانی آورده است که : احمد غزّالی شیرین سخن بود و متصرّف در کلمات . در بغداد مجالس وعظ بر پا کرد و مقبولیّت عامّه یافت . در یکی از مجالسش إنشاد کرد :

گفتند : مشغول (به کاری) شده‌ام ، و برای من در وصل ایشان شغلی است / چه قدر بر ناتوانیم حمل می‌کنید ، پس من تحمّل می‌کنم .

خبردار شدم این که ایشان گفته‌اند : به زودی او را خواهیم کُشت / شمشیر برای من راحت بخشنده‌تر (خوش آیندتر) است اگر ایشان انجام می‌دادند . (*التّدوین*، برگ ۱۵۶) .

مدافعین و موافقین امام احمد غزّالی

شیخ الاسلام غزّالی همان طور که مخالفان و بدگویانی داشته ، در مقابل نیز بزرگانی بوده‌اند که او را ستوده‌اند و تأیید کرده‌اند . اوّل آنان برادرش حجّت الاسلام امام محمّد غزّالی می‌باشد . در تأیید این قول ، شواهدی مذکور است که ذیلا بیان می‌گردد . رافعی در کتاب *التّدوین* می آورد :

« و بَلَغَنِی أَنَّ بعضَ الصّوفیّةِ سافَرَ مِن قزوینَ اِلیٰ طوسٍ فَدَخَلَ علَی ٱلإمامِ أَبی حامدٍ الغزّالیّ . فَسأَلَ عن حالِ أَخیهِ . فَأَخبَرَهُ الصّوفیُّ بِما کانَ عِندَهُ . فقالَ : هَلْ مَعَکَ شَیءٌ مِن کلامِهِ ؟ فقالَ: نَعَمْ . و أَحْضَرَ مِنْهُ جُزءاً . فَتَأَمَّلَهُ و قالَ : سُبحانَ اللّه ! نَحْنُ نَطْلُبُ و أَحمدُ یَجِدُ » . یعنی : یکی از صوفیان از قزوین به طوس سفر کرد و به خدمت امام محمّد غزّالی رسید . امام محمّد از حال برادرش استفسار کرد . صوفی حال احمد باز گفت . محمّد پرسید : آیا چیزی از گفتارهای او با تو هست ؟ جواب داد : آری . سپس جزوه‌ای را که همراه داشت به محمّد داد . محمّد پس از تأمّل در آن گفت . سبحان اللّه ! آنچه را که ما جست و جو می‌کنیم احمد یافته است . (*التّدوین* ، برگ ۱۸) .

این مطلب را عیناً نظام الدّین غریب (*لطائف اشرفی*[۷۰]، ص ۳۸۰) ؛ و ابن کربلائی (*روضات ٱلجِنان و جنّات ٱلجَنان* ، ۳۴۲/۲) نقل کرده‌اند . و نظیرش را زکریا قزوینی می آورد که :

---

۷۰. صحّت انتساب این کتاب به نظام الدین غریب محل بحث است . بعضی او را محرر کتاب می‌دانند و مؤلف را سید اشرف‌الدین جهانگیر سمنانی متوفّای ۸۰۸ هـ . و همان طور که تفسیر کشف‌الأسرار را هم به نام مؤلّفش خواجه عبدالله می‌خوانند و هم به نام محرّرش میبدی ، ایرادی نیست که لطایف اشرفی نیز به دو نام مؤلّف و محرّرش نامیده شود .

« كانَ أخوهُ حجّةُ الْاسلامِ يَقولُ : ما حَصَلَ لَنا بِطريقِ الْإشتغالِ ، ما حَصَلَ لِأحمد بِطريقِ الرِّياضةِ » . يعنی : امام محمّد غزّالی گفته است : آنچه را که ما از طریق تحصیل به دست آورده‌ایم ، احمد را از طریق ریاضت حاصل شده است . (*آثارالبلاد* ، ص ۴۱۵) .

شاهد دیگر از تعظیم امام محمّد برادرش را و اعتراف به مقامات او ، مطلبی است که ابن حَجَر از *ذیل تاریخ بغداد* سَمعانی نقل می‌کند :

« و نُقِلَ عن أبِی الرِّضیِّ الْجُرجانیِّ ، قالَ : حَضَرَ أحمدُ عندَ أخيهِ أبی حامدٍ و هُوَ يَقرَأُ سورَةَ الْأنعامِ . فَوَقَفَ علی الْبابِ ساعةً ، ثُمَّ رَجَعَ . فقالَ لَهُ مِنَ الْغَدِ : سَمِعْتُ اَنَّکَ حَضَرْتَ ، فَلِمَ رَجَعْتَ ؟ فَاِنّی کُنْتُ أقْرَأُ سورةَ الْأنعامِ . فقالَ لَهُ أحمدُ : ما سَمِعْتُ سورةَ الْأنعامِ ، ولکنْ سَمِعْتُ حسابَ الْبقّالِ . فقالَ : نَعَمْ . أخَذْتُ الْحوائجَ مِنَ الْبقّالِ ، فَبَلَغَ الْحسابُ مَبلغاً ، فَشَغَلَ قلبی و غَلَبَنی حالةُ الْقِراءةِ » . یعنی : از ابی رضی جُرجانی نقل شده است که : نوبتی احمد غزّالی به نزد برادرش حجّةالاسلام رفت و او مشغول خواندن قرآن بود . احمد ساعتی بر در درنگ کرد و سپس مراجعت نمود . روز بعد ابو حامد گفت : شنیدم که روز پیش این جا بودی سپس رفته‌ای ، ومن ملتفت نشدم و مشغول خواندن سورهٔ اَنعام بودم . احمد گفت : من سورهٔ اَنعام را نشنیدم ، اما حساب بقال را شنیدم . امام محمد اعتراف کرد و گفت : به سبب حوائجی که از بقال گرفته بودم و طلبش زیاد شده بود هنگام خواندن قرآن فکرم به جانب او بود . (*لسان‌المیزان* ، ۲۹۳/۱) .

همین داستان در *آثار البلاد* قزوینی این طور آمده است :

« حُکِیَ أنَّ الشّیخ محمّداً کانَ یُصَلّی و الشّیخ أحمد حاضِرٌ . فَلَمّا فَرَغَ مِن صَلاتِهِ ، قالَ لَهُ : أیُّها الْأخُ ! قُمْ أعِدْ صَلاتَکَ ، لِأنَّکَ کُنْتَ فی الصَّلاةِ تُحاسِبُ حسابَ الْبقّالِ » . یعنی : حکایت شده است این که شیخ محمّد نماز می‌خواند و شیخ احمد حاضر بود . چون محمد از نمازش فارغ شد ، احمد گفت : ای برادر! برخیز نمازت را اِعاده کن ، چون که تو در حال نماز حساب بقال را

می‌رسیدی (*آثار البلاد*، ص ۴۱۵).

شاهد دیگر، نماز خواندن احمد است با محمّد که تذکره نویسان به طرق مختلف بیان کرده‌اند که: احمد غزّالی در نیمهٔ نماز از محمد می‌بُرد و از صف نماز بیرون می‌رود، و چون از او سوآل می‌کنند، می‌گوید:

«تا حضرت امام در نماز بودند اقتدا کردیم. چون رفت تا استر خویش را آب دهد، ما بی امام نماز نتوانستیم گزارد. از این سخن امام محمد را رقّتی دست داد و گفت: سُبحانَ اللّه! حضرت خداوند را طایفه‌ای از دوستان بوده‌اند که ایشان جواسیس قلوب‌اند و مطّلع بر اسرار غیوب ... برادرم راست می‌گوید، که مرا در اثنای نماز به خاطر گذشت که آن استر را آب نداده‌اند». (*جواهرالأسرار*، ص ۴۰).

و تأیید دیگر محمّد احمد را، این که او را جهت تدریس در نظامیهٔ بغداد به جانشینی خویش منصوب کرد.

دومین کسی که امام احمد را ستایش می‌کند و او را ثنا می‌گوید، شاگر و مرید او عین‌القضات همدانی می‌باشد. وی می‌گوید:

«و لقد سَلَكْتُ هذَا الطَّريقَ، و نَظَرْتُ فی غَثِّ العِلمِ و سَمِينِهِ، و طالَعْتُ مِنْهُ كُلَّ ضارٍّ و نافِعٍ حتّی حَصَّلْتُ ما كانَ يَهُمُّنِی فيما كُنْتُ بصدِدِهِ ... و كانَ السَّبَبُ فی ذلکَ أَنِّی كُنْتُ أُطالِعُ كتبَ الكلامِ طَلَباً لِلاِرتفاعِ عَن حضيضِ التَّقليدِ إلیٰ ذِروةِ البَصيرةِ. فَلَمْ أَظفُرْ مِنها بمقصودی. و تَشَوَّشَتْ عَلَیَّ قواعدُ المذاهبِ حتّیٰ تَرَدَّيْتُ فی وَرطاتٍ لا يُمْكِن حكايتها فی هاذِهِ اللَّمعةِ ... فَتحيَّرتُ فی أمری تحيّراً ... و علَی الجملةِ، فما أَنْعَشَنِی مِن سَقْطَتِی بعدَ فضلِ اللّه - تعالی - إلاَّ مطالعةَ كُتبِ الشّيخِ الإمامِ حجّةِالاسلامِ أبی حامدٍ محمّدبن محمّد الغزّالی - رضیَ اللّه عنه - و أرضاهُ. فكُنْتُ أَتَصَفَّحُها قريباً مِن أربعِ سِنينَ، و رَأَيْتُ فی هاذِهِ المدّةِ مِنَ الاشتغالِ بالعلومِ عجائبَ كثيرةً ... ثُمَّ لَمّا حَصَّلْتُ مقصودی مِنَ العِلمِ، و ظَنَنْتُ أَنِّی وَصَلْتُ ... فَبَيْنا أَنا أَحُطُّ رِحالی فی الثَّرَی و أُنيخُ المَطايا لِتَتَرَفَّهِ عَنِ السَّيرِ و السُّرَی، إذْ أَخَذَتْ عينَ البصيرةِ فی الاِنفتاحِ ... و كُنْتُ أَقِفُ

فی أثناءِ ذلکَ علَی القواطعِ الّتی کادَتْ تَقْطَعُ علَیَ طریقَ الطَّلَبِ لِما وراء العلوم. و بَقِیْتُ فی ذلکَ قریباً مِن سنةٍ . و أنَا بعدُ لَمْ أَقِف علیٰ حقیقةِ الواقعةِ الّتی وَقَعَتْ لِی فی تلکَ السَّنةِ حتّیٰ أنَّ سَیّدی و مولایَ الشّیخُ الإمام الأَجلّ ، سلطانُ الطّریقةِ و ترجمانُ الحقیقةِ ، أبَا الْفُتوح احمد بن محمّد بن محمّد بن الغزّالی - مَتَّعَ اللّهُ ببقائِهِ أهلَ الْاِسلام و جزاهُ عَنّی خیرَ جزاءٍ - ساقَهُ التّقدیرُ اِلیٰ هـمدانَ و هِیَ مَسقطُ رأسِی . فَانْکَشَفَ لِی فی خدمتِهِ قِناعُ الْحیرةِ عَن وجهِ تلکَ الواقعةِ فی أقَلِّ مِن عشرینَ یَوماً . فَشاهَدْتُ جَلِیَّةَ الحالِ فی ذلکَ . ثُمَّ طَوْلَعْتُ بشَیءٍ لَمْ یُبْقِ مِنّی و مِن طلبی لِغَیْرِهِ اِلّا ما شاءَ اللّهُ . و أنَا الْآنَ مُنذُ سِنینَ لَیسَ لِی شغلٌ اِلّا طَلَبَ الفناءِ فی ذلکَ الشّیءِ . و اللّهُ الْمستعان علیٰ اِتمامِ ما وَلَّیْتُ وجهی شَطْرَهُ . ولو عُمِّرتُ عُمرَ نوحٍ وأَفْنَیْتُهُ فی هذا الطَّلَبِ لَکانَ لَه بعدُ قلیلاً . وکانَ ذلکَ الشّیءُ قد طَبَّقَ الْخافِقَیْنِ فلا یَقَعُ بَصری علیٰ شیءٍ اِلّا یَراهُ فیهِ ... و کلُّ نفَسٍ لا یَـزیدَنی اِستغراقاً فی مشاهدتِهِ فلا بُورِکَ لِی فیهِ » . (زبدة‌الحقائق ، ص ۶) .

ترجمهٔ این فِقره از جامی و ابن کربلائی و نایب الصّدر چنین آمده است :

« بعد از آن که از گفت و گوی علوم رسمی ملول شدم ، به مطالعهٔ مصنّفات حجّت الاسلام اشتغال نمودم و مدّت چهار سال در آن بودم ، چون مقصود خود از آن حاصل کردم ، پنداشتم که به مقصود خود رسیدم و واصل شدم ، و نزدیک بود که از طلب باز ایستم و برآنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم . و مدّت یک سال در این بماندم ، تا ناگاه سیّدی و مولائی ، الشّیخ الامام ، سلطان الطّریقة ، احمد بن محمّد بن الغزّالی - رحمةُ اللّه تعالی - به همدان که موطن من بود تشریف آوردند، و در صحبت وی در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت اِلّا ماشاءَ اللّهُ . و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا در آن چیز ، و اگر چنانچه عمر نوح یابم و در این طلب فانی سازم هیچ نکرده باشم . و آن چیز همهٔ عالم را فراگرفته است . چشم من بر هیچ چیز نیفتاده که روی وی را در آن نبینم . و هر نفَسی که نـه استغراق من در آن بیفزاید بر من مبارک مباد » . (*نفحات الأنس* ، ص ۴۱۳ ؛

روضات الجنان و جنّات الجَنان، ۳۳۹/۲؛ *طرائق الحقائق*، ۲/۵۷۰).

جامی نیز در *سُبْحةُالْأبْرار*، در بیان این که انسان تا به خدمت پیرو بزرگی نرسد، خود مستقلاً نمی‌تواند ره به منزل مقصود برد، به مناسبت، داستان تشرّف عین‌القضات را به خدمت احمد غزّالی مثال می‌آورد و می‌گوید:

مردم دیدهٔ صاحب خِردان	بحر دانش همه بین و همه دان
بس که در مدرسه‌ها رنج علوم	برد، شد حاصل او گنج علوم
لیک از آن گنج بجز رنج ندید	بویی از سرّ حقیقت نشنید
روی همّت به صفا کیشان کرد	کسب علم از کتب ایشان کرد
گر چه عمری به سر آن راه سپرد	ره از آن نیز به مقصود نبرد
تا گهان نیّر اقبال بتافت	ره سوی احمد غزّالی یافت
رشتهٔ عهد به غزّالی بست	سر این رشته‌اش افتاد به دست
بود در صحبت او روزی بیست	پس همه عمر به بهروزی زیست
یافت بینا نظری از رویش	برد روشن دلی از پهلویش
وز قفس طایر روحش پر زد	وز بصر نور دلش سر بر زد

(*سُبحة الأبرار*، ص ۶۴۱)

عین‌القضات در جای دیگر از کتاب *زبدة الحقائق*، در بارهٔ دست گیری احمد غزّالی از خودش می‌نویسد:

« لَوْ لا أَنَّ الْجودَ الْأَزلِيَّ أَخَذَ بِضَبْعِي و وَفَّقَنِي لِخدمةِ شيخٍ كبيرٍ مِنهم، و إلّا لَما تُصَوِّرَ لِي خلاصٌ عن تِلكَ الضَّلالاتِ الَّتِي تَرَسَّخَتْ فِی الْباطِنِ مِن ممارسةِ الْعِلمِ . و لَمّا انْتَفَعْتُ أيضاً بِخدمةِ الشَّيخِ الْإمامِ أحمد الغزّاليّ – رَضِيَ اللّهُ عَنه – إذْ لَوْ لا مُلازمتِي لِعَتَبَةِ بابِ ذلكَ الشَّيخ، لَكانَ يَتَراكَمُ فِی الْقلبِ علىٰ تَعاقُبِ الْأَيّامِ و اللَّيالِي صفاتٌ مذمومةٌ يَتَعَذَّرُ الْخلاصُ عَنها و يَسْتَحِيلُ، كما أَراهُ فِی حقِّ الْأَكثيرينَ مِمَّنْ حَبَسَهُ التَّقديرُ فِی مَضيقِ الْعِلمِ و الْعقلِ . واللّهُ – تعالىٰ – هُوَ الْمَشكورُ علىٰ إفاضتِهِ علَيَّ نِعَماً لا أُحْصِيها و لا أَسْتَحِقُّها . و بِهِ اعتمادِي و عليهِ توكّلِي فِی إتمامِ تِلكَ النِّعَمِ ». یعنی: هر گاه لطف خداوندی وجود ازلی مرا

یاری نمیکرد و به خدمت شیخ کبیر نمی‌رسیدم ، حتّا تصوّر خلاصی من از ورطهٔ ضلالات علوم که در باطن من رسوخ کرده بود میسّر نمی‌بود . و اگر من به آستان شیخ امام احمد غزّالی نمی‌رسیدم ، هر آینه صفات مذمومه در قلبم تراکم کرده بود ، و همچنان که در حق بسیاری از سالکان طریق دیده‌ام که چه گونه تقدیر ازلی آنان را در تنگ‌نای علم و عقل حبس کرده است . خداوند را به این نعمتی که مرا عطا کرد سپاس گزارم ، و امید دارم که این نعمتش را بر من تمام گرداند . (*زُبدةالحقائق* ، ص ۷۲) .

عین‌القضات در جایی از کتاب *تمهیدات*ش احمد غزّالی را از زمرهٔ « راسخین در علم » یاد می‌کند :

« ای دوست ! مدّت ها بود که مرا نه تن از علمای راسخ معلوم بودند ، و لیکن امشب که شب آدینه بود که ایّام کتابت بود ، دهم را معلوم من کردند ، و آن خواجه امام محمّد غزّالی بود - رحمةُاللهِ علیه - ، احمد را می‌دانستم ، امّا محمّد را نمی‌دانستم ، محمّد نیز از آن ماست ». (*تمهیدات* ، ص ۲۸۰) .

و در جای دیگر با لفظ «بزرگان» از او نام می‌برد :

« بسم الله الرّحمان الرّحیم - ای دوست ! نوشته بودی که شرح «اَللّهُ یَتَوَفَّی الْأَنفُسَ حِینَ مَوْتِها» ، [*قرآن* ، ۴۲/۳۹ ؛ خدا جان کسان را هنگام مردن‌شان می‌گیرد]، بازده . این آیت از غوامض است و هیچ آدمی به شرح آن قیام نکرد ؛ زیرا که دانستن دیگر است و یاد گرفتن دگر ... خواجه محمّد و احمد غزّالی و محمّد عمو از این جمله‌اند که دانند و از بزرگان‌اند » . (*نامه‌های عین‌القضات همدانی* ، نسخه عکسی ، برگ ۱۸۰) .

جامی نیز در *نفحات الأُنس* ، ضمن شرح حال محمّد بن حَمّویهٔ جُوَینی ، از قول عین القضات نقل می‌کند که :

« عین القضات در یکی از مکتوبات خود می‌گوید که کم کسی از این طایفه (صوفیّه) علوم ظاهری داند ، خواجه امام ابوحامد غزّالی و برادرش شیخ احمد غزّالی از این جمله‌اند ، خواجه امام محمّد حَمّویهٔ بکویان (ظ : بگویان) نیز از

این جمله است ». (*نفحات الأنس*، ص ۴۱۴).

بعد از امام محمّد و عین‌القضات، کسی که به دفاع از احمد غزّالی برخاسته ابن اثیر متوفّای ۶۳۰ هـ، می‌باشد. وی در این دفاع حق مطلب را ادا کرده است و نگارنده نیز با او همعقیده می‌باشد که این غایت بی‌انصافی است که دهها خوبی کسی را ندیده بگیرند، آن وقت یک یا دو بدی او را آن هم به قضاوت شخصی مثال بیاورند و شخص را تخطئه نمایند. ابن اثیر می‌گوید:

« ... وَالعَجبُ! اَنَّهُ (أبالفرج بن الجوزی) یَقْدَحُ فیهِ بِهاذا، تصانیفُهُ هُوَ و وَعظُهُ مَحْشُوٌ بِهِ. نَسْأَلُ اللّهَ أَنْ یُعیذَنا مِنَ الْوَقیعةِ فِی النّاسِ. ثُمَّ یا لَیْتَ شِعْرِی، أَما کانَ لِلْغَزّالیِّ حَسَنَةٌ تذکَرُ مَعَ ما ذُکِرَ مِنَ الْمَساوِیَ الَّتی نُسِبَها اِلَیهِ، لِئَلّا یُنْسَبُ اِلَی الْهَوْی و الْغرضِ». یعنی: عجب است از ابن جوزی که بر احمد غزّالی ایراد می‌گیرد که در گفتار و مجالسش احادیث مجعول می‌گفت، و حال آن که خود ابن جوزی را به آوردن احادیث مجعول قَدْح کرده‌اند و تصانیف و کتب او پر است از احادیث مجعول و سخنان بی‌اساس. از خداوند می‌خواهیم که ما را از بدگویی به دیگران محفوظ بدارد. ای کاش می‌دانستم آیا از احمد غزّالی هیچ محاسنی دیده نشده که فقط به ذکر سیئآتی که به او منسوب است می‌پردازند که از روی هوا و غرض گفته شده است؟ (*کامل التّواریخ*، ۲۴۴/۱۰).

دیگر از موافقین احمد غزّالی، ابن مستوفی اِربِلی متوفّای ۶۳۷ هـ، است که در تاریخ خود نام احمد غزّالی را در فصل دوم چنین می‌آورد:

« الفصلُ الثّانیُ فی ذِکر الْأَخیارِ الصُّلَحاءِ و الْمُحَدِّثینَ و الْمُنتسِبینَ بِهِم، و الْمُنقطِعینَ إِلَی الزَّهادةِ، و الْموسومینَ بِالْعَدالةِ، مِمَّنِ اشْتُهِرَتْ دیانَتُهُ، و عُرِفَتْ صیانَتُهُ، و ظُهِرَتْ أَمانَتُهُ ... الاِمامُ الزّاهدُ و العالِمُ العامِلُ، ذَوالْکِراماتِ الظّاهرةِ، والدّلالاتِ الْباهرةِ. تُغْنِی شُهرةُ مکانَتِهِ عن تعریفِهِ و صِفَتِهِ. کانَ عالِماً ... ». یعنی: فصل دوم در ذکر اَخیار صالحان و محدّثان و منسوبان به ایشان، و زهّاد و عادلان، وکسانی که مشهور به دیانت‌اند، و تقواشان مشهور است، و امانت‌شان آشکار است ... امام زاهد و عالِم عامل، صاحب کرامات آشکار و

راه‌نمایی‌های روشن . شهرت مکانتش از تعریف وتوصیف بی‌نیاز است .
عالِمی بود ... (*تاریخ اِربل*، برگ ۱) .

دیگر از موافقین غزّالی ، ابنِ خَلُّکان در *وَفَیات الأعیان* می‌باشد . وی در کتاب خود با احترام از احمد غزّالی یاد می‌کند و در پایان نیز با ذکر جملهٔ «رَحِمَهُ اللّهُ تعالی» گفتار خود را در بارهٔ او پایان می‌برد . (*وَفَیات الأعیان*، ۱ /۹۷) .

دیگر از ستایش‌گران احمد غزّالی ، شمس تبریزی است . و این یک خود از مناقب احمد غزّالی است که عارفی چون شمس تبریزی مدّاح اوست . شمسی که دربارهٔ حلّاج می‌گوید : « چنان که در قصّهٔ حلّاج – که این دیگران در زبان انداخته‌اند که یخ از آن می‌بارد » . (مقالات ، ص ۲۵۲) ، و دربارهٔ ابن سینا می‌گوید: « ابوعلی نیم فلسفی است ، فلسفی کامل افلاطون است » . (مقالات ، ص ۲۳۱) ، و دربارهٔ عین القضات می‌گوید : « از عین القضات چند سخن نقل کردند ، یخ از آن فرود می‌بارد » . (مقالات ، ص ۶۶۳) ، و نیش‌ها و گوشه‌هایی که به فخر رازی (ص ۲۴۹) ، و بایزید و حلّاج و ابوسعید ابوالخیر (ص ۶۸۴) ، می‌زند . و سخن ابوالعلاء مُعَرّی را قابل اعتناء نمی‌داند که : « یا خادِمَ الْجِسمِ کَمْ تَشْقی لِخِدمَتِه . می‌گویند از آن بوالعلاء مُعَرّی است . چندان نیست سخنش . آن نیست که می‌گویند که قوی کسی بوده است» . (مقالات ، ص ۲۲۷).

و دربارهٔ خیّام می‌گوید : « خیّام در شعر گفته است که : کسی به سرّ عشق نرسید ، و آن کس که رسید سرگردان است . آری صفت حال خود می‌کند هر گوینده . او سرگردان بود . باری بر فلک می‌نهد تهمت را ، باری بر روزگار ، باری بر بخت ، باری به حضرت حق . باری نفی می‌کند و انکار می‌کند ، باری اثبات می‌کند . باری « اگر » می‌گوید . سخن‌هایی در هم و بی‌اندازه و تاریک می‌گوید » . (مقالات ، ص ۳۵۱) . حال ببینید دربارهٔ احمد غزّالی چه می‌گوید :

« احمد غزّالی – رحمةُاللّهِ علیه – و محمّد غزّالی برادرش و آن برادر سوم هر سه از سُلالهٔ پاک بودند . هر یکی در فنّ خود چنان بودند که نظیرشان نبود . محمّد غزّالی در شیوهٔ علوم لا نظیرَ لَه بود . تصانیف او أظهرُ مِنَ الشَّمس است ؛ مولانا خود می‌داند . و احمد غزّالی در معرفت سلطان همهٔ انگشت نمایان

بودند . و آن برادر دیگر در سخا و کرم ؛ زیرا صاحب نعمت بود و ایثار بسیار . اکنون آن برادر سوم را عمر غزّالی گفتندی که بازرگان بود و مال دار . در سخا و در کرم کسی او را نظیر نبود. این احمد غزّالی از این علم‌های ظاهر نخوانده بود[۷۱]. طاعنان طعن کردند در سخن او پیش برادرش محمّد غزّالی که سخنی می‌گوید ، او را از انواع علوم هیچ خبر نه ، محمّد غزّالی کتاب ذخیره و کتاب لُباب که تصنیف او بود[۷۲] پیش برادر فرستاد به دست فقیهی ، و وصیت کرد که برو و به ادب درآ، و هر حرکت که او کند از تبسّم یا حرکت دست یا سر یا هر عضوی ، از آن ساعت که نظر تو براو افتد مراقب او باش. همهٔ افعال او را ضبط کن از پا به پاگردیدن ، به انگشتان چه حرکت می‌کند . این رسول چون درآمد ، او نشسته بود در خانقاه خوش حال . از دور نظر او بر او افتاد ، تبسّم کرد ، گفت که ما را کتاب‌ها آوردی ! لرزه بر آن رسول افتاد . بعد از آن گفت : من اُمّی‌اَم . اُمّی دگر باشد ، عامی دگر . آن عامی خود کور باشد ، و اُمّی نانبیسنده باشد . گفت : اکنون تو بخوان تا بشنوم. او از هر جای از آن چیزی بخواند . گفت : اکنون بنویس بر دیباچهٔ کتاب این بیت را که املا می‌کنم :

اندر پی گنج ، تن خراب است مرا
بر آتش عشق ، دل کباب است مرا
چه جای ذخیره و لُباب است مرا
معجون لب دوست ، شراب است مرا» .

(مقالات شمس تبریزی ، ص ۳۲۰ - ۳۲۱) .

دیگر از مدّاحان امام احمد غزّالی ، مولانا جلال الدّین محمّد مولوی است .

---

۷۱. این سخن شمس تبریزی مطابق واقع نیست ، چون که در صفحات پیش گذشت که احمد غزّالی از فقهای شافعیّه و مدرّس نظامیهٔ بغداد بود ، و عین‌القضات معاصر احمد غزّالی هم در صفحهٔ ۱۰۴ همین کتاب گفت که احمد غزّالی علوم ظاهر رامی‌دانست .

۷۲. این دو کتاب از احمد غزّالی است نه محمد ، هر چند اشارات ضعیفی هست که این کتاب‌ها از محمد غزّالی نیز هست که مستلزم تحقیق است . در هر حال به نظر می‌رسد خلطی شده باشد .

شمس‌الدین افلاکی در مناقب خود می‌آورد:

« هم چنان فرمود (حضرت مولانا جلال الدین محمّد مولوی) که: امام محمّد غزّالی - رحمةُ اللّهِ علیه - در عالَم مُلک گرد از دریای عالَم برآورده، عَلَم عِلم را برافراشته، مقتدای جهان گشت و عالِم عالَمیان شد. چه اگر همچون احمد غزّالی ذرّه‌ای عشقش بودی بهتر بودی و سرّ قربت محمّدی را چون احمد معلوم کردی[۷۳]، از آنک در عالَم همچون عشق، استادی و مرشدی و موصلی نیست.

شعر

عشق گزین عشق که گردی گزین — عشق تو را بخشد رأیی رزین

(*مناقب العارفین*، ۲۱۹/۱)

دیگر از موافقین غزّالی، امام یافعی است که سلسلهٔ اقطابش نیز در فرقهٔ معروفیه به احمد غزّالی می‌رسد. وی می‌گوید:

« قُلتُ هاکَذا: أثنٰی علیهِ الحافظُ ابن النجّارِ و غیرُهُ مِنَ العلماءِ و الأولیاءِ، و لا إلتفاتَ إلیٰ ما أومیٰ إلیهِ الذَّهَبی مِن بعضِ الطَّعنِ فیهِ». یعنی: بزرگانی مثل ابن نجّار و دیگران احمد غزّالی ثَنا گفته‌اند، و التفاتی به مَطاعنی که ذَهَبی و امثال او گفته‌اند نیست. (*مرآة‌الجِنان*، ۲۴۴/۳).

دیگر از مدّاحان امام احمد غزّالی، سیّد محمّد نوربخش متوفّای ۸۶۹ و قطب سلسلهٔ نوربخشیه است که در رسالهٔ «*صحیفة الأولیاء*» می‌آورد:

« أحمدُ الغزّالیُّ - قَدَّسَ اللّهُ سِرَّهُ - کانَ ولیّاً مرشداً مجتهداً فی الطَّریقةِ. و هُوَ الَّذی کانَ فی الشَّریعةِ مِن فُحولِ العلماءِ، و فی الطَّریقةِ مِن کُمَّلِ الأولیاءِ، و فی الحقیقةِ بحرٌ لا ساحِلَ لَهُ. و کانَ مُلَقَّباً بینَ الأولیاءِ بِالجُنَیدِ الثّانی بِعُلُوِّ شَأنِهِ و فَضلِهِ علیٰ أقرانِهِ و إتمامِ حالِهِ مِنَ الأطوارِ العَلیّةِ و المکاشَفاتِ العَینیّةِ و

---

۷۳. اشاره است به کرامت احمد غزّالی که مشهور بوده هر وقت مشکلی برای او پیش می‌آمده، پیامبر را در بیداری می‌دیده و از او راه‌نمایی می‌گرفته. تفصیل این مطلب در فصل کرامات غزّالی آمده است.

الْمشاهَداتِ و الْمقاماتِ ، و تجليّاتِ الذّاتِ و الصّفاتِ ، و مَشربٍ عميقٍ فی التّوحيدِ و الْحقائقِ ، وكمالِهِ فی تربيةِ السّالكينَ و معالجةِ قلوبِ الْمُسترشِدينَ ».
يعنی : احمد غزّالی از اوليا و راه‌نمايان كوشا در طريقت بود . او همان كسی است كه در شريعت از فحول علما شمرده می‌شود ، و در طريقت از كاملان اوليا، و در حقيقت دريايی كه ساحلی ندارد . او در بين اوليا به جنيد ثانی ملقّب بود ، و اين لقب را به خاطر علوّ شأن و فضلش بر اقران و اتمام حالش در مكاشفات و تجليّات و مشاهدات و مقامات و تجليّات ذات و صفات بدو داده بودند . او صاحب مشرب عميقی در توحيد و حقايق بود ، و دست توانايی در تربيت سالكان و معالجهٔ قلوب هدايت شده‌گان داشت . (صحيفة (سلسلة) *الأولياء* ، برگ ۱۲) .



معرّفی غزّالی از کتب تذکره

در طیِ فصول این کتاب ، غزّالی از جنبه‌های مختلف مورد بحث قرار گرفته و در هر فصل به مناسبت اقوال صاحبان سِیَر نقل گردیده است . در این جا ، به ذکر کلیّاتی دربارهٔ احمد غزّالی پرداخته و وی از قلم مورّخان معرّفی می‌شود .

مورّخ مشهور ابن خَلِّکان و یافعی می‌نویسند :

« کانَ واعظاً مليحَ الْوعظِ ، حَسَنَ الْمَنظرِ ، صاحبَ کراماتٍ و اشاراتٍ » . یعنی : احمد غزّالی واعظی شیرین سخن و زیبا منظر و صاحب کرامات و اشارت بود . (وَفَیات الأعیان ، ۹۷/۱ ؛ مِرآة الجِنان ، ۲۲۴/۳) .

ابن فضل‌اللّه عمَری می آورد :

« رَشَدَ لِضَلالٍ وَ رَفَدَ لِحَلالٍ . سَرَتْ غَوادیهِ و طَلَّتْ ، و سَرَتْ أیادیهِ فَحَلَّتْ . و کانَ یَتَحَلَّلُ بِالْمَواعظِ و یَتَوَصَّلُ اِلیٰ مالَمْ یَبْلُغْهُ کِلَمٌ . فَمَلأَ أوْعِیَةَ الْقُلوبِ تِذْکاراً ، و تَرَکَ أوْدِیَةَ الْخَواطرِ أوْکاراً . زینَةُ الْعصرِ و حِلْیَةُ أیّامِ النَّصرِ . یَقُومُ مَقامَ الْجُیُوشِ و یَرُدُّ الأَعداءَ و ما طَلِیَتْ بِالدِّماءِ الصَّوارمِ » . یعنی : احمد غزّالی کوره راه‌های ضلالت را دریافت و به سوی هدایت پیش رفت . با مواعظ موشِکافی می‌کرد و به آخرین پایهٔ کلام رسیده بود . قلوب را پر از تِذکار کرد ، و پهنهٔ سینه‌ها را آشیانهٔ سخنان خود ساخت . او زینت زمان و حِلیت دوران پیروزی بود . او در حکم لشکری بود که دشمنان را دور می‌کرد بدون این که قطره‌ای خون از لبهٔ شمشیر بریزد . (مسالک الأبصار ، برگ ۳۸) .

اشرف سمنانی می‌نویسد :

« امام احمد غزّالی ک مقتدای علمای شریعت و طریقت و پیشوای نُقبای معرفت و حقیقت بود ، که سخن او در جمیع مِلَل و نِحَل سند و حجّت است ».

(*لطایف اشرفی*، ص ۳۸۰) .

سُبْکی در طبقات گفتهٔ حافظ سِلَفی را که از معاصرین امام احمد غزّالی بوده و او را نیز درک کرده است، می آورد :

« قالَ الْحافظُ السِّلَفِیُّ : حَضَرْتُ مجلسَ وعظِهِ بِهمذانَ ، و کُنّا فی رِباطٍ واحدٍ ، و بَیْنَنا أُلفَةٌ و تَوَدُّدٌ . و کانَ أَذْکَی خَلْقِ اللّهِ و أَقْدَرَهُم علَی الْکلامِ . فاضلاً فی الْفقهِ و غیره » . یعنی : حافظ سِلَفی گفته است که : من در همدان به مجالس وعظ احمد غزّالی حاضر می‌شدم ، و با هم در یک رِباط ساکن بودیم ، و بین ما دوستی و مَحبّت برقرار بود . احمد غزّالی باهوش ترین مردم و تواناترین آنان در کلام بود . او مردی فاضل در فقه و سایر علوم بود . (*طبقات الشّافعیّة* ، ۵۴/۴) .

امام یافعی می آورد :

« أَلْامامُ الرَّبانیُّ ، ذوالْأسرارِ و الْمعارفِ و الْمَواهبِ ، أبوالفتوحِ أحمدُ بنُ محمّد الطّوسیُّ الغزّالیُّ » . یعنی : احمد غزّالی ، امام ربّانی که صاحب اسرار و معارف و مواهب و لطائف بود . (*مِرآةالْجِنان* ، ۲۲۴/۳) .

جعفری از مؤلّفان قرن نهم می‌نویسد :

« احمد غزّالی برادر حجّت الاسلام بود ، و شیخی مشهور است ، و معروف بود ، و قبول خلایق داشت ، و در وعظ گفتن نظیر نداشت ، و صاحب کرامات بود ، و فقه او بغایت بود ، و زهد اختیار کرد ، و تصانیف بسیار دارد » . (*چند فصل از تاریخ کبیر ، فرهنگ ایران زمین* ، ۱۳۲/۶) .

کمال‌الدّین حسین گازرگاهی صاحب *مجالس العشّاق* که کتاب خود را در سال ۹۰۸ تألیف کرده ، می‌نویسد :

« مجلس نهم – عارف سرّ جمالی امام احمد غزّالی . نظم :

شیخ کامل امام ربّانی — کرده در عهد خویش سلطانی

جان او معدن مَحبّت و شوق — دل او منبع معارف و ذوق

از اصحاب شیخ ابوبکر نسّاج است ... و از کُمَّل اولیاست . منظور کیمیا اثرش آیینهٔ جمال سَبْعُ الْمَثانی عین القضات همدانی است » . (*مجالس العشّاق* ، ص ۶۲) .

ابن عماد در *شَذَرات الذَّهَب* از قول ابن قاضی شُهْبَه می‌نویسد که :

« أحمدُ بنُ محمَّدٍ الغزّالی – و قد تَکَلَّمَ فیهِ غیرُ واحِدٍ و جَرَّحُوهُ » . یعنی : خیلی‌ها دربارهٔ احمد غزّالی صحبت کرده‌اند و از وی عیب جویی نموده‌اند . (*شَذَرات الذَّهَب* ، ۴/ ۶۰ ؛ *طبقات الشّافعیّة* ، ذیل أحمد بن محمّد) .

تقیّ‌الدّین اوحدی حسینی کازرونی اصفهانی می‌آورد :

« کامل سرای دل از نقش غیر خالی ، عرش پرواز اوج همّت عالی ، شیخ احمد غزّالی ، سلسله جنبان کمال ، صاحب حال ، عارف اسرار ، والهٔ دیدار ، به دایرهٔ وجود الاهی واصل ، و در بحر شهود نامتناهی متواصل بوده . وصفش از حَیِّز مقال پیش مقامش از وصف سالکین در پیش است . الحق از رسیده‌گان منزل طریقت و بار یافته‌گان سرا پردهٔ حقیقت است . گوهرش در سِلک اصحاب شیخ ابوبکر نسّاج انتظام یافته و رخ امید از ماسِوَی اللّه برتافته » . (*عرفات العاشقین* ، برگ ۳۱) .

ابوبکر مصنّف متوفّای ۱۰۱۴ می‌نویسد :

« أحمدُ بنُ محمّدٍ – کانَ مِن أئمّةِ الْعِلْمِ والْوَرعِ ، ولَمْ یُوجَدْ مِثلُهُ فِی الْوعظِ » . یعنی : احمد غزّالی از پیشوایان علم و پرهیزگاری بود که مانند او در وعظ دیده نشده است . (*طبقات الشّافعیّة* ، ص ۷۱) .

محمّد داراشکوه می‌نویسد :

« ... عالِم بوده‌اند در علم ظاهر و باطن » . (*سفینة الأولیاء* ، ص ۱۰۲) .

داغستانی صاحب *ریاض الشّعراء* و متوفّای ۱۱۸۴ می‌آورد :

« شیخ احمد غزّالی – قُدِّسَ سِرُّ – پایهٔ جاهش از آن عالی‌تر است که شهباز اندیشه به پیرامون آن تواند رسید » . (*ریاض الشّعراء* ، برگ ۹) .

در مجموعه‌ای خطّی از سدهٔ (۱۱ و ۱۲) چنین آمده :

« گلشن پنجم در ذکر حالات جناب شیخ المشایخ شیخ احمد غزّالی طوسی – شیخ المشایخ شیخ احمد غزّالی – رحمةُاللّهِ علیه – از بزرگان بوده و از علما و فضلای زمان خود . وی برادر کِه‌تر حجّت الاسلام امام محمّد غزّالی است که

از مشایخ عهد خود بوده و تألیفات و تصنیفات بسیار دارد . شیخ احمد غزّالی طریق اهل تصوّف و طریقت برگزید و مرید شیخ ابوبکر گردید ، و برادر مِه‌تر او امام محمّد غزّالی از علمای ظاهر و در علوم رسمیّه باهر و در آن فنّ بغایت ماهر بوده . همیشهٔ اوقات شیخ احمد را از فقر و تصوّف سرزنش و ملامت نمودی ، و او بِنابر یقین به حقیقت این طایفه قبول ننمودی ؛ زیرا که برادر او به عِلم بود ، و او به عَین ، و از عِلم به عین ، تفاوت بُعد الْمَشرِقَیْن است . شیخ فرید الدّین محمّد عطّار نیشابوری - رَحِمَهُ اللّه - فرموده : «گر در غلط افتیم در عِلم ، کی در غلط افتیم در عَین » . و تمام مقصود از مجاهد مشاهد است ... الغرض - شیخ احمد از کِبار اولیا و مشایخ است و از شیخ معروف کرخی تا آن جناب مشایخ به طریق مذکوراند . چون آن جناب بسیاری از طالبان را به مقام کمال فقر فایض ساخت ، و هر یک به مرتبهٔ راه‌بَری و تربیت طالبان و سالکان رسیدند ، و هر یک نیز کسی را تربیت فرموده به مقام اعلای ارشاد رسانیده ، سلسلهٔ شیخ معروفی - رَحِمَهُ اللّه - شُعَب چند به هم رسیده و هر یک به نام بزرگی معروف گردید ... لِمؤلِّفِهِ :

صد هزاران بی‌نوا پا مال شد تا یکی چون احمد غزّال شد» .

(مجموعهٔ خطّی کتاب خانهٔ علی اصغر حکمت ، شمارهٔ ۱۶۷ ، برگ ۴۸).

شِروانی متوفّای ۱۲۵۳ می‌نویسد :

« آن جناب عمدهٔ سالکان طریق یقین و قُدوهٔ ناظمان منظم دین بوده ، شرح کمالات صوری و معنوی آن حضرت از حیّز شمار بیرون و آنچه از فضایل ظاهری و باطنی آن جناب گویند از آن فزون است ... در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان ید بیضا داشته ... » . (*ریاض السّیاحة* ، ص ۲۴۹) .

غلام سرور لاهوری صاحب *خزینة الأصفیاء* که کتاب خود را در سال ۱۲۸۱ تألیف کرده ، می‌نویسد :

« شیخ احمد غزّالی - قَدَّسَ اللّهُ سِرَّهُ تعالی - از خلفای کاملین و مریدان نام دار شیخ ابوبکر نسّاج است ... در کشف و کرامات و خوارق آیتی بود » .

(*خزینةالأصفیاء*، ۹/۲ - ۱۰).

هدایت در *ریاض العارفین* می‌آورد :

« جامع بوده میان علوم ظاهریّه و باطنیّه ... شیخ از اکابر اهل عالم و حال و از اعاظم محقّقین می‌باشد ». (*ریاض العارفین*، ص ۵۹).

و در *مجمع الفصحاء* می‌آورد :

« احمد غزّالی در علوم ظاهر و باطن جمع فرموده ... و عین القضات همدانی با آن فضایل ارادت به وی داشته ... ». (*مجمع الفصحاء*، ۱۴۵/۱).

صبا در *تذکرهٔ روز روشن* می‌نویسد :

« احمد غزّالی برادر حجّت الاسلام محمّد غزّالی از عرفای کامل بوده ». (*تذکرهٔ روز روشن*، ص ۳۷).

نایب‌الصّدر می‌آورد :

« این دو برادر از مشاهیر علما و محقّقین عرفا می‌باشند، و ابوحامد برادر بزرگ‌تر است، و ابوالفتوح برادر کوچک‌تر است، و از اعاظم محقّقین و عرفای شامخین است، و شرح حال هر یک در کتب تواریخ مسطور است، و ارباب نظر را در بزرگی قدرشان تأمّل نیست ». (*طرائق الحقائق*، ۵۷۴/۲).

وعظ غزّالی

امام احمد غزّالی یکی از وعّاظ بزرگ اسلام است که دوست و دشمن معترف به عظمت کلام و سخن وی شده‌اند، که اینک مقام شامخ وی در وعظ و خطابت از زبان اغیار و احباب مذکور می‌گردد.

ابو یعقوب یوسف بن ایّوب همدانی (خواجه یوسف همدانی) متوفّای ۵۳۵ که از مشاهیر معاصر امام احمد غزّالی و از مخالفین وی بوده، دربارهٔ او می‌گوید:

«... فقالَ شَیخُنا یوسُفُ بنُ أیوبَ الهمدانیُّ: کلامُهُ کَالنّارِ الْمشتعلةِ». یعنی: سخنان احمد غزّالی به مثابهٔ شراره‌های آتش مشتعل و فروزان می‌باشد. (*لسان‌المیزان*، ۲۹۳/۱، به نقل از *ذیل تاریخ بغداد* سَمعانی).

سَمعانی متوفّای ۵۶۲ که یکی دیگر از معاصرین امام احمد است، دربارهٔ وعظ احمد غزّالی می‌نویسد:

«... إنْفَتَحَ لَهُ الْکلامُ. وکانَ ملیحَ الْوعظِ، حُلْوَالْکلام، قادراً علَی التَّصرّفِ فیما یُورِدُهُ ... خَرَجَ إلَی الْعراقِ، و تَکَلَّمَ علَی النّاسِ، فَحَصَلَ لَهُ الْقبولُ التّامّ، وَاصْطادَ الْخواصَّ و الْعوامَ. وکانَ یَحْضُرُ مجلِسَهُ عالِمٌ لا یُحْصی». یعنی: سخن برای او گشوده شد. وعظش مطبوع بود. وی سخن‌رانی شیرین بیان و متصرّف در کلمات بود ... به عراق رفت و برای مردم سخن رانی کرد و قبول تام یافت. خواص و عوام را شکار کرد. و دانش‌مندان بی شمار به مجلسش حاضر می‌شدند. (*لسان المیزان*، ۲۹۳/۱، به نقل از *ذیل تاریخ بغداد* سَمعانی).

همین قول را رافعی در *التّدوین*، برگ ۱۸، بیان کرده است.

حافظ سِلَفِی متوفّای ۵۷۶ که یکی دیگر از معاصران امام احمد غزّالی می‌باشد و

مجلس او را هم درک کرده است، دربارهٔ احمد می‌گوید:

« قالَ الحافظُ السِّلَفِيُّ: حَضَرْتُ مجلسَ وعظِهِ بِهمذانَ، و كُنّا في رِباطٍ واحِدٍ، و بَيْنَنا أُلْفَةٌ و تَوَدُّدٌ. و كانَ أَذْكَى خَلقِ اللّهِ و أَقْدَرَهُم علَى الْكلامِ ». يعنى: من در همدان در مجلس وعظ غزّالى حاضر مى‌شدم، و با هم در يک رِباط ساكن بوديم، و بين ما دوستى و مَحبّت برقرار بود، او باهوش‌ترين مردم و تواناترين آنان در كلام بود. (*طبقات الشّافعيّة*، ۵۴/۴).

ابن جوزى كه بزرگ‌ترين مخالف احمد و محمّد مى‌باشد، دربارهٔ مكانت گفتار احمد غزّالى مى‌نويسد:

« و كانَ لَهُ نُكَتٌ لطيفةٌ ». يعنى: او صاحب نكته‌هاى لطيفى در سخن بـود. (*المنتظم*، ۲۶۰/۹).

ابن نجّار در ذيل تاريخ بغداد دربارهٔ مقام وعظ و سخن رانى احمد غزّالى مى‌نويسد:

« و قالَ ابنُ النَّجّارِ: كانَ مِن أَحْسَنِ النّاسِ كلاماً في الْوعظِ، و أَرْشَقِهِم عبارةً. مليح التَّصرُّفِ فيما يَورِدُهُ، حُلْو الْاستِشهادِ. أَظْرَفُ أَهلِ زمانِهِ و أَلْطَفُهُم طبعاً. خَدَمَ الصّوفيّةَ في عُنْفُوانِ شَبابِهِ، و صَحِبَ الْمشايخَ، وَاخْتارَ الْخَلوةَ و الْعُزلَةَ حَتَّى انْفَتَحَ لَهُ الْكلامُ علىٰ طريقةِ الْقومِ. ثُمَّ خَرَجَ إِلَى الْعراقِ و مالَتْ إِلَيهِ قلوبُ النّاسِ و أَحَبُّوهُ. و دَخَلَ بغدادَ و عَقَدَ مجلسَ الْوعظِ و ظَهَرَ لَهُ الْقبولُ التّامُّ. وَازْدَحَمَ النّاسُ علىٰ حضورِ مجلِسِهِ. دَوَّنَ صاعدُ بنُ فارِسِ اللَّبّانيُّ بِبغدادَ فَبَلَغَتْ ثلاثاً و ثَمانِينَ مجلساً كَتَبَها بِخَطِّهِ في مُجَلَّدَيْنِ. يعنى: او بهترين سخن گويان در وعظ بود و صاحب عبارات زيبا و مليح التّصرّف و شيرين استشهاد. ظريف ترين اهل زمانه و لطيف ترين آنان در طبع بود. در آغاز جوانى صوفيّه را خدمت كرد، و با مشايخ آميزش نمود، و خلوت و عزلت را پيشه گرفت تا به طريق صوفيّه لب به سخن گشود. سپس به عراق رفت و قلب هاى مردم ميل به او كردند و دوستش داشتند. به بغداد درآمد و مجلس وعظ برپا داشت و مقبوليّت عمومى يافت و مردم براى حضور در مجلسش ازدحام مى‌كردند. و صاعدبن فارس لَبّانى مجالس او را كه هشتاد و سه مجلس مى‌شود در دو مجلّد

به خطّ خود در بغداد جمع آوری کرد . (*طبقات‌الشّافعیّة* ، ۵۴/۴) . نگـارنده نسخه‌ای از *مجالس* احمد غزّالی با تاریخ ۸۰۷ که منحصر به فرد می‌باشد در دست تحقیق و طبع دارد .

ابن ابی الحدید دربارهٔ چیره‌دستی غزّالی در سخن می‌نویسد :

« هُوَ قاصّاً لطیفاً و واعظاً مُفَوَّهاً » . یعنی : او داستان سرایی لطیف و واعظی سخن آور بود . (*شرح نهج‌البلاغة* ، ۵۳/۱) .

ابن مستوفی اِربلی می‌نویسد :

« کانَ عالِماً غیرَ أنَّهُ مالَ اِلَی الْوعظِ شَهَرَتْهُ » . یعنی : احمد غزّالی از علما بود جز این که میل به وعظ کرد و او را مشهور ساخت . (*تاریخ اربل* ، برگ ۲) .

ابن خَلِّکان و صَفَدی و ابوالفداء و یافعی می‌آورند :

« کانَ واعظاً ملیحَ الْوعظِ ، حَسَنَ الْمَنظرِ ، صاحبَ کراماتٍ و اشاراتٍ . و کانَ مِنَ الْفقهاءِ غیرَ أنَّهُ مالَ اِلَی الْوعظِ فَغَلَبَ علیهِ ... » . یعنی : او در وعظ مطبوع بود، زیبا منظر و صاحب کرامات و اشارات بود . ابتدا از فقها بود سپس میل به وعظ کرد و سخن گویی بر او غلبه نمود . (*وفیات الأعـیان* ، ۹۷/۱ ؛ *الوافـی بالوَفَیات* ، ۱۱۵/۸ ؛ *المختصر فی أخبار البشر*، ۲۳۸/۳ ؛ *مِرآةالجِـنان* ، ۲۲۴/۳) .

حافظ ذَهَبی متوفّای ۷۴۸ که یکی دیگر از مخالفین احمد غزّالی می‌باشد ، می‌نویسد :

«الغزّالیُ الواعظُ – شیخٌ مشهورٌ ، فصیحٌ مُفَوَّهٌ ، صاحبُ قبولٍ تـامٌّ لِـبلاغَتِهِ و حُسنِ اِیرادِهِ و عُذوبَةِ لِسانِهِ » . یعنی : غزّالی واعظ – شیخی مشهور و فصیحی سخن‌آور است که به خاطر بلاغت کـلام و حُسن ایـراد و شـیرینی بـیانش مقبولیّت تامّه دارد . (*اَلْعِبَر* ، ۵۴/۴) .

همین قول را ابن عماد در *شَذَرات الذَّهب* ، ۶۰/۴ ، ذکر کرده است .

و نیز ذَهَبی در تألیف دیگرش دربارهٔ وعظ احمد می‌نویسد :

« و لِلْغزّالیِّ أَخٌ واعظٌ مشهورٌ و هُوَ ابوالفتوحِ أحمد ، لَهُ قبولٌ عظیمٌ فی الْوعظِ » .

یعنی : محمّد غزّالی را برادری است به نام ابوالفتوح احمد که واعظ مشهوری

است و قبول عظیم در وعظ دارد . (*سِیَر أعلام النُّبلاء* ، ۱۲/۸۰) .

مورّخ دیگر ، ابن فضل اللّه عُمَری متوفّای ۷۴۹ دربارهٔ وعظ احمد غزّالی می‌نویسد :

« ... و کانَ یَتَحَلَّلُ بِالْمَواعظِ و یَتَوَصَّلُ إلیٰ مالَمْ یَبْلُغْهُ کِلَمٌ . فَمَلأَ أَوْعِیَةَ الْقلوبِ تِذْکاراً ، و تَرَکَ أَوْدِیَةَ الْخواطرِ أَوْکاراً . زینةُ الْعصرِ و حِلْیَةُ أَیّامِ النّصرِ . یَقُومُ مَقامَ الْجُیُوشِ و یَرُدُّ الأَعداءَ و ما طَلَیَتْ بِالدِّماءِ ظُباتُ الصّوارمِ » . یعنی : احمد غزّالی با مواعظ موشکافی می‌کرد و به آخرین پایهٔ کلام رسیده بود . قلب‌ها را پر از تِذکار کرد، و پهنهٔ سینه‌ها را آشیانهٔ سخنان خود ساخت . او زینت زمان و حلیت دوران پیروزی بود . او در حکم لشکری بود که دشمنان را دور می‌کرد بدون این که قطره‌ای خون از لبهٔ شمشیر بریزد . (*مسالک‌الأبصار* ، برگ ۳۸).

زین الدّین عمَر ابن الْوَردی می‌نویسد :

« أحمدُ بنُ محمّد الغزّالیّ – فقیهٌ غَلَبَ علیهِ الْوعظُ » . یعنی : احمد بن محمّد غزّالی فقیهی بود که وعظ بر او غلبه کرد . (*تتمّة المختصر* ، ۲/۵۳) .

سُبْکی در این باب می‌نویسد :

« و کانَ یَدْخُلُ الْقُرَی و الضِّیاعَ ، و یَعِظُ لأَهلِ الْبوادِیَ تَقَرُّباً إِلَی اللّهِ تعالیٰ » . یعنی : به شهرها و آبادی‌ها می‌رفت و برای مردم قُربةً إِلَی اللّه وعظ می‌کرد . (*طبقات‌الشّافعیّة* ، ۴/۵۴) .

مورّخ دیگر ، ابن کثیر در باب وعظ غزّالی می‌نویسد :

« کانَ واعظاً مُفَوَّهاً ذا حظٍّ فی الْکلامِ و الزّهدِ و حُسنِ التّأنّی . ولَهُ نُکَتٌ جَیِّدَةٌ ». یعنی : او واعظی گرم بیان و بهره‌مند در سخن و کم‌گوی و گزیده‌گوی و صاحب تأنّی و نکته‌های ظریف در کلام بود . (*البدایة و النّهایة* ، ۱۲/۱۹۶) .

ابن مُلَقِّن می‌آورد :

« کانَ مِن کِبارِ الْوُعّاظِ السّاداتِ » . یعنی : احمد غزّالی از کِبار و بزرگان وعّاظ بود . (*طبقات الأولیاء* ، ص ۱۰۲) .

ابن قاضی شُهْبَه و ابن عماد می‌نویسند :

« کانَ فقیهاً ، غَلَبَ علیهِ الْوعظُ . و کانَ صاحبَ عباراتٍ و اشاراتٍ » . یعنی :

احمد غزّالی از فقها بود جز این که وعظ بر او غلبه کرد. و صاحب عبارات و اشارات بود. (*طبقات الشّافعیّة*، ذیل احمد بن محمّد؛ *شَذَرات الذَّهب*، ۶۰/۴).

ابوبکر مصنّف در *طبقات الشّافعیّهٔ* خود می‌آورد:

«و لَمْ یُوجَدْ مِثْلُهُ فی الْوعظ». یعنی: مانند او در وعظ پیدا نمی‌شود. (*طبقات الشّافعیّة*، ص ۷۱).

طاش کبرازاده متوفّای ۹۷۶ و صاحب *مفتاح السّعادة*، می‌نویسد:

«و أمّا أحمدُ - فَكانَ واعظاً تَنْفَلِقُ الصَّمُّ الصُّخورُ عِندَ اسْتماعِ تَحذیرِهِ، و تُرْعَدُ فَرائصُ الْحاضرینَ فی مجالسِ تذکیرِهِ. فَلَوْ قُرِعَ الصَّخرُ بِسَوْطِ تَحذیرِهِ لَذابَ، و لَوْ رُبِطَ ابلیسُ فی مجلسِ تذکیرِهِ لَتابَ». یعنی: و امّا احمد غزّالی - واعظی که به هنگام تحذیرش سنگ خارا شکافته می‌شد، و در مجالس تذکیرش لرزه بر اندام حاضران می‌افتاد. هر گاه سنگ سخت را به تازیانهٔ تحذیرش می‌زدند آب می‌شد، و اگر ابلیس را در مجلس تذکیرش نگاه می‌داشتند توبه می‌کرد. (*مفتاح السّعادة*، ۱۹۲/۲).

محمّد تقی حکیم در *گنج دانش* می‌نویسد:

«چون حجّت الاسلام ترک تدریس نظامیّه گفت، وی به جای برادر نشست و شرایط افاضت به جای آورد، لاکن شوق وعظ بر وی غالب شد و سایر فضایل و کمالاتش راگم نام ساخت. در ملاحت وعظ و فصاحت لفظ به مقامی عالی رسید». (*گنج دانش*، ص ۴۹).

بُستانی و فرید وَجْدی می‌آورند:

«کانَ أحمدَ الغَزّالیُّ واعظاً جلیلَ الْوعظِ». یعنی: احمد غزّالی واعظی جلیل القدر بود. (*دائرة المعارف* بستانی، ۶۸/۷؛ *دائرة المعارف* فرید وجدی، ج ۷).

از جمله مجالس وعظ احمد غزّالی که در تذکره‌ها ثبت است، مجلس وعظ اوست در حضور سلطان محمود بن محمّد بن ملک شاه سلجوقی در بغداد. توضیحا این که: در سال ۵۱۵ هنگامی که سلطان محمود سلجوقی در بغداد به سر می‌برد، خبر فوت

خاتون سفریه مادر سنجر و سلطان محمد بن ملک شاه و جدّهٔ پدریش بدو رسید . وی مجلس ترحیمی ترتیب داد که احمد غزّالی در حضور کافّهٔ اعیان و اشراف دولت به مِنبر رفت ، و سلطان محمود هزار دینار به وی عطا کرد :

« و جَلَسَ فی دارِ السّلطان محمود ، فَأَعْطاهُ أَلْفَ دینارٍ » . یعنی احمد غزّالی در سرای سلطان محمود به مِنبر رفت ، و سلطان محمود او را هزار دینار بخشید . (*المنتظم* ، ۹/۲۶۰ – ۲۶۲ ؛ *القُصّاص والمُذَکّرین* ، ص ۱۲۶ ؛ *العِبَر*، ۴/۴۵ ؛ *مِرآةالجِنان* ، ۳/۲۲۴ ؛ *الوافی بالوَفَیات* ، ۸/۱۱۷ ؛ *شَذَرات الذَّهب* ، ۴/۶۰ ؛ *گنج دانش* ، ص ۳۴۹) .

و به طوری که ابن مستوفی اِربلی آورده ، روزهای شنبه مخصوص وعظ برای ایرانیان بوده است :

« و حَدَّثَنِی الشّیخُ أبوالْمعالی صاعدُ بنُ علیّ ، قالَ حَدَّثَنِی أبویَعْلیٰ بن أبی خازم بن الْفَرّاء ، قالَ : حَضَرْتُ مجلسَ الْغزّالیّ بِجامعِ الْقصرِ ، و کانَ لَهُ فی کُلِّ یَوْمِ سَبْتٍ مختصٌّ بِالْعَجمِ » . (*تاریخ اِربل* ، برگ ۵) .

از ویژه‌گی‌های وعظ غزّالی یکی این بوده که غالبا در بالای مِنبر حالی بـه او دست می‌داده (که این امر حاکی از صداقت بیان گوینده و اعتقاد به سخنان خود است) ، تا جایی که عِمامهٔ خود را به سوی قُرّاء پرت می‌کرده است . و مردم نیز فریاد می‌کشیدند و لباس‌های خود را پرت می‌کردند . سُبْکی در این باره می‌آورد :

« و یَحْصُلُ لَهُ فی وعظِهِ حالٌ » . یعنی : هنگام وعظش به او حالی دست می‌داد . (*طبقات‌الشّافعیّة* ، ۴/۵۴) .

ابن مستوفی اِربلی از قول ابویَعْلیٰ بن ابی خازم فَرّاء از فقهای بزرگ حنبلیّه (*اعلام* ، ۷/۲۴۹ ، *دانش نامهٔ ایران واسلام* ، ۵/۵۷۵) کـه در مـجلس غـزّالی حـاضر مـی‌شده، می‌آورد که :

« و حَدَّثَنِی الشّیخُ أبوالْمعالی صاعدُ بنُ علیّ ، قالَ : حَدَّثَنِی أبویَعْلیٰ بـن أبـی خازم بن الْفَرّاء ، قالَ حَضَرْتُ مجلسَ الْغزّالیّ بِجامعِ الْقصرِ ، فَلَمّا أَنْشَدَ ، فَلَمْ یَبْقَ فی الْمجلسِ أَحَدٌ إلّا صاحَ و أَلْقیٰ ثِیابَهُ » . یعنی : ابن فَرّاء گفت : وقتی غزّالی در مجلسش شعر می‌خواند ، کسی نبود که فریاد نکشد و لباسش را پرت

نکند. (*تاریخ اربل*، برگ ۵).

رافعی قزوینی نیز در *التّدوین*، ضمن بیان یکی از مجالس غزّالی می‌نویسد که:

«فَبَیْنَما صَعِدَ الْمِنبرَ فی جامِعِها (قزوین) و أَطْرَقَ علیٰ رَسْمِهِ، أَنْشَدَ ... و طَرَحَ عِمامَتَهُ إِلَی الْقُرّاءِ، و نَزَلَ عنِ الْمنبرِ، و ساعَدَهُ الْجماعةُ مِنَ الْأَکابِرِ، و دَخَلَ الْخانقاهَ الَّذِی یُشْرَعُ إِلَی الْجامِعِ بابُهُ، وَانْفَضَّ الْمجلسُ». یعنی: بعد از آن که غزّالی در مسجد جامع قزوین مِنبر رفت، ساکت نشست، سپس ابیاتی خواند ... بعد عِمامه‌اش را به سوی قاریان پرت کرد[۷۴]، و از مِنبر پایین آمد، و به کمک عدّه‌ای از بزرگان داخل خانقاهی که نزدیک مسجد بود شد، و مجلس نیز برهم خورد. (*التّدوین*، برگ ۴۸۹).

دیگر از خصوصیات مجلس وعظ غزّالی این بوده که در آن مجلس پول جمع می‌شده، اما غزّالی آن را برای خود بر نمی‌داشته، و بر قاریان (یا فقیران) پخش می‌کرده. ابن مستوفی اِربلی از قول ابن قُرّاء می‌آورد:

«و حَدَّثَنِی الشَّیخُ أبوالْمعالی صاعدُ بْنُ علیّ، قالَ: حَدَّثَنِی أبویَعْلیٰ بن أبی خازمِ بن الْقَرّاء، قالَ: حَضَرْتُ مجلسَ الغزّالیّ بِجامعِ الْقصرِ، فَکانَ مبلغُ ما حَصَلَ فی ذٰلِکَ الْیَومِ أُلوفاً. فَما أَخَذَ مِنْهَا الْغزّالیُّ حَبَّةً واحدةً، وَ وفَّرَها علَی الْقُرّاءِ (الْفُقراء)». یعنی: ابن قَرّاء گفته است: من در مسجد قصر در مجلس وعظ غزّالی حاضر بودم. مقدار پولی که در آن روز جمع شد هزاران دینار بود که غزّالی فلسی از آن برنداشت و آن را بر قُرّاء (فقراء) قسمت کرد. کلمهٔ اخیر به هر دو صورت در نسخه خوانده می‌شود. (*تاریخ اربل*، برگ ۴).

از خصوصیات دیگر مجلس وعظ غزّالی این است که در مجالس او مانند مجالس عرفای پیشین، مردم و به خصوص جوانان توبه می‌کرده‌اند. در چند جا از کتاب

---

۷۴. احمد بن محمّد طوسی از عارفان قرن هفتم، در باب پرت کردن عِمامه می‌آورد: «و اگر عارف را سرّ عقل وی از حجاب بیرون آید، دستار را بردارد. اگر مغنّی صاحب حال بوَد، به وی دهد، و اگر نه، دستار به وی دادن ظلم بوَد». (*الهدیّة السّعدیّة فی مَعان الوجدیّة*، یا *سَماع و فتوّت*، ص ۱۰).

مجالس این مطلب آمده است . و اکنون به عنوان نمونه سه مجلس او به اختصار یاد می‌شود :

« تابَ شابٌّ . فقالَ الشَّیخُ : مَرحبا بِکَ . مَعاشِرَ الْمسلمینَ ! تَعالُوا حَتّٰی نَتْرُکَ الرِّیاءَ و نَتُوبَ مَعَ هاذَا الشّابِّ . أَللّهُمَّ إنْ کُنْتُ لا أَتَوَصَّلُ إلیکَ بِهاذَا التّائِبِ ، فَاحْشُرْنی مُرْتَدّاً . مَعَ أَهلِ الْبدایاتِ سامِحَةٌ ، و مَعَ أَهلِ النِّهایاتِ صَمصامٌ . یا موسی ! « إِذْهَبْ إِلیٰ فرعونَ» . «یا داودُ ! إذا رَأَیْتَ لِی طالِباً ، فَکُنْ لَهُ خادِماً » . هاذَا التّائِبُ طالِبٌ و نَحنُ خَدَمُهُ . أَللّهُمَّ هاذَا الرَّجُلُ فَضَحَ نَفْسَهُ بِاِخْتِیارِهِ علیٰ مَلَأٍ مِنَ النّاسِ ، یَکُونُ ظُلْماً أَنْ فَضَحْتَهُ یَومَ الْقیامةِ . هاذا صَدرُ الْجَریدةِ مِمَّنْ رَدَّ إلَی اللّهِ . أَللّهُمَّ فَاقْبَلْهُ وَاقْبَلْنا . « إلیٰ مَتیٰ تَخُوضُ فیما لا یَعْنِیکَ ؟ طَریقُکَ إلَیَّ ، و حسابُکَ عَلَیَّ ، و أَنَا فی صَوْبِکَ ، و لَکَ بِالْمِرصادِ » . یعنی : جوانی توبه کرد . غزّالی گفت : درود بر تو . ای مسلمانان ! بیایید ریا را کنار بگذاریم و همراه این جوان توبه کنیم . خداوندا ! اگر به وسیلهٔ این تائب به تو توصّل نجویم ، مرا مرتد محشور گردان . با اهل بدایات (مبتدیان) بخشنده باش ، و با اهل نهایات (کاملان) شمشیر. ای موسی ! « به نزد فرعون رو » . (قرآن ، ۲۰/۲۴ و ۷۹/۱۸). « ای داود ! چون جویندهٔ مرا بینی خدمت کار او شو » . (حدیث قدسی . *قوت القلوب* ، ۱/۲۸۸ ؛ *الرّسالة القشیریة* ، باب الحریّة ، ص ۱۱۰ ؛ *حلیة الأولیاء* ، ۱۰/۸۰ ، ۱۹۴ ؛ *احیاء علوم الدّین* ، ۱/۵۳ ؛ *ترجمهٔ احیاء علوم الدّین* ، ۱/۱۷۹ ؛ *کشف الأسرار* ، ۲/۱۱۱ ، ۶۵۰) . اکنون این تائب جوینده است و ما خادمان او . پروردگارا ! این مرد به اختیار خویش خود را در حضور مردم رسوا کرد ، ظلم است اگر روز قیامت او را رسوا کنی . این (توبه) ابتدای نامهٔ کسی است که برای خدا می‌فرستد . پروردگارا ! او را و ما را بپذیر . « تا چند در چیزی که تو را سود نمی‌دهد خوض می‌کنی ؟ راهت به من است ، و حسابت بر من ، و من در راه تو هستم ، و بر تو است به کمین‌گاه » . (حدیث قدسی).(*مجالس* ، برگ ۵) .

در مجلس دیگر باز جوانی توبه می‌کند . غزّالی می‌گوید :

« تابَ شابٌّ فی الْمجلسِ . فقالَ الشَّیخُ : اِذا کُنّا نَتِمُّ علیٰ جمالِ یوسُفَ فلا أَقَلَّ مِن یعقوبِ الْحزینِ . أَللّهُمَّ اِذا أَرَدْتَ شارِداً اِلیٰ حَضرَتِکَ ، فَاحْتَمِلِ الطُّفَیلیَّ . مَعاشِرَ الْمسلمینَ ! مَن کانَ لَهُ مَظلمةٌ علیهِ ، فَلْیَأْخُذْ روحِی وَلْیَجْعَلْهُ فی حِلٍّ[۷۵] . مَنِ اعْتَقَهُ ، یَعْتِقُهُ اللّهُ ، و مَنْ بَرَأَ ساحَتَهُ ، بَرَأَ اللّهُ ساحَتَهُ . اَلآنَ هُوَ عبدُاللّهِ ، و مَنْ أَنْعَمَ علیٰ عبدِاللّهِ ، فَمَوْلاهُ یَتَوَلّاهُ . و لا بَأْسَ اِلَی الْآنَ . کانَ أَیّامُ الْفِراقِ اِذا دَنَا الْوِصالُ و تَدَلّی . لا یَبْقی مَعَهُ شیءٌ . تَدْرِی ما شَرَطَ اللّهُ علیکم فی توبةِ أَخٍ مِن إِخوانِکُمْ ؟ اَلْعَفوُ عَنِ الْمَظالمِ . و اِنْ تَمُدُّهُ بِالْهِمّةِ ، و اِنْ تَتَوَلَّوهُ . أَللّهُمَّ أَیِّدْهُ و ثَبِّتْهُ . مَعاشِرَ الْمسلمینَ ! بَیِّضُوا أَواخِرَ الْجریدةِ فقد سَوَّدْتُمْ أَوائِلَها قبلَ أَنْ تَنقَضِی أَعمارُکُمْ . هَلِ الْحارِسُ الَّذِی علَی السَّطحِ سَمِعْتَهُ یَقولُ : اِسْتَیْقَظُوا ! یا مَساکینُ ! أَنْتُمْ نَوْمٌ وَاللِّصُّ مُسْتَیقظٌ مُتَلَصِّصٌ . « خُطْوَةٌ و قد وَصَلْتَ[۷۶] » . وَاللّهُ تعالیٰ لا یُعْجِزُهُ شَیءٌ فِی السَّمواتِ و لا فِی الْأَرضِ » . یعنی : جوانی در مجلس غزّالی توبه کرد . غزّالی گفت : اگر ما بر جمال یوسف مداومت کنیم کم از یعقوب حزین نیست . پروردگارا ! اگر اراده کرده‌ای که رمنده‌ای به حضرتت آید ، اِیْنَتْ طفیلی . ای مسلمانان ! هر کس که این جوان مظلمه‌ای از او برگردان دارد، بیاید روح مرا به عوض آن مظلمه بگیرد و او را حلال کند . هر کس او را آزاد کند (ببخشاید) ، خداوند او را می‌بخشاید ، و کسی که ساحت او را مبرّا کند ، خداوند ساحتش را مبرّا کند . الآن بَأْسی نیست . هر گاه وصل برسد ایّام فراق پشت کند ، و چیزی با او باقی نمی‌ماند . می‌دانی خداوند چه شرطی بر شما دربارهٔ توبهٔ برادری از برادران‌تان قرار داده است ؟ گذشتن از مظالم . چه با همّت خود او را یاری کنید ، و چه به کار او قیام کنید . پرودگارا ! او را کمک کن و ثابت قدم دار . ای مسلمانان ! قبل از این که عمرتان به پایان رسد ، اواخر

---

۷۵. این عبارت مأخوذ از حدیث نبوی است . رک : بخاری ، رقاق ۲۳۸ ؛ *المصباح المُضیئ* ۲۲۳/۱ : « قالَ النّبیّ – ص – : من کانت عنده مظلمة لأخیه فلیتحلّله منها ...» .

۷۶. کلام حلّاج است . (*کشف الأسرار*، ۵۱۰/۷) ، و یا به روایت عطّار ، از سخنان ابوعلی دقّاق است . (*تذکرة الأولیاء* ، ص ۶۴۹) .

نامهٔ عمل‌تان را سفید کنید که اوائلش را سیاه کرده‌اید. آیا شنیده‌اید که نگاه بان بر پشت بام می‌گوید: بیدار و هوش‌یار باشید! ای مساکین! شما در خواب‌اید و دزد بیدار. «گامی بردار و رسیدی». و خداوند - تعالی - را هیچ چیز در آسمان‌ها و زمین عاجز نکند. (*مجالس*، برگ ۳۵).

در مجلسش باز جوانی توبه کرد. غزّالی گفت:

«تابَ شابٌّ. فقالَ: وَقَعَ الصُّلحُ بَيْنَهُ و بينَ النَّفْسَيْنِ. فَلَعَلَّ كُلُّنا طُفَيليٌّ. إذا رَجَعَ الْعبدُ بينَ يَدَيْ سَيِّدِهِ، فلا أَقَلَّ مَن شُكرِهِ. شعر:

و إنّـي لَـتَعْرُوني لِـذِكْراكِ نُـفْضَةٌ كما يَنْفُضُ الْعُصفورُ بَلَّلَهُ الْقَطْرُ[۷۷]

«أَللّهُمَّ لا تَحْرِمْنا خيرَ ما عِندكَ بِسوءِ ما عِندَنا. لا تَحْرِمْنا أَجْرَ الْمُصابِ علىٰ مُصيبتِنا[۷۸]». مَنْ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّهُ في مصيبةٍ، فلا رَأْيَ لَهُ. «الدّنيا دارُ بلاءٍ و عَزاءٍ[۷۹]»، والْمَرْءُ فيها بينَ نَفْسَيْنِ: إمّا أَنْ يُقْضىٰ لَهُ نعيمُ الْأَبدِ، أَوْيُقْضىٰ لَهُ شَقاوةُ الْأَبدِ».

یعنی: در مجلسش جوانی توبه کرد. غزّالی گفت: بین او و دو نفْس صلح واقع شد. شاید همهٔ ما طفیلی (او) باشیم (به خاطر او بخشیده شویم). هرگاه بنده به حضور مولایش برگشت نماید، پس کم‌تر از شُکرش نیست. شعر:

به درستی که از یاد آوردن تو لرزشی مرا فرا می‌گیرد / مثل لرزیدن (حرکت کردن) گنجشک در حالتی که باران او را تر کرده باشد.

«پروردگارا! ما را به بدی‌مان از خیر خودت محروم مگردان. پروردگارا! ما را بر مصیبت‌مان از اجر مصیبت رسیده محروم مکن». هر کس که نداند او در بلا و گرفتاری است، او را عقلی نیست. «دنیا سرای بلا و عزاست»، و شخص

۷۷. بیت از ابو صَخر هُذَلی شاعر متوفّای ۸۰ هـ، است.

۷۸. «رُوِیَ عن سُفیانَ بنِ عُيَيْنَة أنَّهُ قالَ: سَمِعْتُ أعرابيّاً يَقولُ يَوْمَ عَرَفَة: أَللّهُمَّ لا تَحْرِمْني خيرَ ما عِندكَ بسوءِ ما عِندِي، فلا تَحْرِمْني أَجرَ الْمُصابِ علىٰ مصيبتِهِ». (*الفاضل فی صفة الأدب الکامل*، ۶۷/۲؛ *عیون الأخبار*، ۲۵۸/۲).

۷۹. کلامی بدین صورت از علیّ بن ابی طالب دیده می‌شود: «اِعْلَمْ أَنَّ الدّنیا دارُ بلاءٍ و فناءٍ». (*تحف العقول*، ص ۱۷۵).

در این دنیا بین دو نفَس (حالت) واقع است : یا برای او حکم به نعیم ابد شده است ، و یا شَقاوت ابد . (*مجالس* ، برگ ۳۵) .

یک مجلس وعظ غزّالی را نیز ابن مستوفی اِربلی چنین می‌آورد :

« نَقَلْتُ مِن کتابٍ لَهُ یُسَمَّی «کتابُ الذَّخیرةِ فی عِلمِ الْبصیرة» مِن مجلسِ یَوْمِ الأَربعاء تاسِع عِشرینَ سنة أربعة عَشر و خَمس مِئَة بِجامعِ الْقصرِ. «حرامٌ علیٰ قلبٍ مَشحونٌ بِحُبِّ الدّنیا یَجِدُ حَلاوةُ الذِّکْرِ ، و حرامٌ علیٰ قلبٍ مَشحونٌ بالشَّهواتِ أَنْ یَکونَ لَهُ صِلَةٌ بِالْقِدَمِ» . إِنَّما أُمِرتَ بِتَرکِ ما أَنْتَ فیهِ ، و لَنا جَلالَةُ الْقِدَمِ ». فلا تَقْصَر عَمّا فیهِ مرتبَةُ الْعبودیّةِ و مَنقَبَةُ الْمحبوبیّةِ . و ما لَکَ مِنْهُما حدیثٌ و لا خَبرٌ ! « أَنتَ فی وادٍ و هُمْ فی وادٍ[۸۰] » . یعنی : از کتاب « *الذّخیرة فی علم البصیرة* » احمد غزّالی ، مجلس روز چهارشنبه بیست و نهم ماه[۸۱] سال ۵۱۴ که در مسجد جامع قصر ایراد کرده است : « قلبی که مملوّ به حبّ دنیا باشد ؛ حرام است که شیرینی ذِکر را دریابد ، و قلبی که انباشته از شهوات باشد ، حرام است که آن را بسته‌گی با خدا باشد » . « همانا تو به ترک آنچه که در آن هستی امر شده‌ای ، و جلالت قِدَم ما راست » . از مرتبهٔ عبودیّت و مَنقبت محبوبیّت کوتاهی مکن . امّا تو را از این دو سخنی و خبری نیست ! « تو در وادی‌یی و ایشان در وادی دیگر » . (*تاریخ اربل* ، برگ ۴) .

---

۸۰. مَثَل . رک : (*لسان العرب* ، ۳۸۵/۱۵) .　　۸۱. نام ماه در نسخه نیامده است .

کرامات غزّالی

برای احمد غزّالی نیز مانند سایر اولیا کراماتی نقل شده که بعضی از ارباب سِیَر در کتاب‌های خودشان متذکّر آن شده‌اند .

ابن مستوفی اِربلی و زکریّا قزوینی و ابن خَلِّکان و یافعی و ابن مُلَقِّن و ابوالفداء و ابن الْوَردی و بُستانی می‌آورند :

« و کانَ صاحبَ کراماتٍ و اشاراتٍ ظاهرةٍ » . یعنی : او صاحب کرامات و اشارات آشکار بود . (*تاریخ اربل* ، برگ ۱ ؛ *آثارالبلاد* ، ص ۴۱۵ ؛ *وَفَیاتالأعیان*، ۹۷/۱ ؛ *مرآةالجِنان* ، ۲۲۴/۳ ؛ *طبقات الأولیاء* ، ص ۱۰۲ ؛ *المختصر فی أخبارالبشر* ، ۲۳۸/۲ ؛ *تتمّة المختصر* ، ۵۳/۲ ؛ *دائرةالمعارف* ، ۶۸/۷) .

ابوبکر مصنّف می‌نویسد :

« أحمدُ بنُ محمّدٍ -کانَ مِن أئمَّةِ الْعِلمِ والْوَرعِ ... فَتَوَجَّهَ إلَی الطّاعةِ ، و کانَ لا یَفْتِرُ مِنها لَیلاً حتّی صارَ ذاکراماتٍ ظاهرةٍ و شیخاً لِلْمتصوّفةِ » . یعنی : احمد غزّالی از ائمّهٔ علم و ورع بود که توجّه به طاعت کرد و یک شب عبادت خود را ترک نمی‌کرد تا این که صاحب کرامات ظاهر و شیخ متصوّفه گردید . (*طبقاتالشّافعیّة* ، ص ۷۱) .

کراماتی که برای احمد غزّالی نقل شده از دو وجه بیرون نیست :

۱ - دیدنِ پیامبر در بیداری .

۲ - خواندِ ضمیر و افکار اشخاص .

راجع به رؤیت پیامبر در بیداری ، چند روایت موجود است که نقل می‌گردد .

یکی از ایراداتی که ابن جوزی بر احمد غزّالی می‌گرفته همین بوده است که احمد

غزّالی هر موقع مشکلی برایش پیش می‌آمده، پیامبر را در بیداری می‌دیده و از او راه‌نمایی می‌گرفته:

«کانَ یَزْعَمُ أَنَّهُ یَرَی رسولَ اللّهِ – ص – فی یَقظَتِهِ لا فی نَوْمِهِ. وکانَ یَذْکُرُ فی وعظِهِ: أَنَّهُ کُلَّما أَشْکَلَ علیهِ أَمْراً، رَأَی رسولَ اللّهِ فَسَأَلَهُ عن ذلکَ الْمُشکِلِ».
یعنی: احمد غزّالی گمان داشت که او رسول اللّه – ص – را در بیداری و نه در خواب می‌بیند. و در وعظش می‌گفت: هر وقت امر مشکلی بر او وارد آید، پیامبر را می‌بیند و آن مشکل را از او می‌پرسد. (*القَصَاص والمُذَکِّرین*، ص ۱۰۶).

همین مطلب را ابن مستوفی إربلی می‌آورد:

«و إِنَّهُ کانَ بینَ عُمُرِ أَنَّهُ رَأَی رسولَ اللّهِ – ص – عِیاناً فی یَقظَتِهِ لا فی نَومِهِ».
یعنی: احمد غزّالی در طول حیاتش پیامبر – ص – را آشکارا در بیداریش نه در خوابش می‌دید. (*تاریخ اربل*، برگ ۳).

ابن کثیر نیز در این باب می‌آورد:

«مِن ذٰلکَ أَنَّهُ کانَ کُلَّما أَشْکَلَ علیهِ شیءٌ، رَأَی رسولَ اللّهِ – ص – فی الْیَقظَةِ فَسَأَلَهُ عن ذٰلِکَ، فَدَلَّهُ علَی الصَّوابِ». یعنی: احمد غزّالی هر وقت چیزی بر او مشکل می‌شد، پیامبر – ص – را در بیداری می‌دید و از او می‌پرسید، و پیامبر نیز او را به صواب راه‌نمایی میکرد. (*البدایة والنّهایة*، ۱۲/۱۹۶).

عین القضات داستانی را در این زمینه نقل می‌کند که هم جزء کرامات احمد غزّالی محسوب می‌شود، و هم در این داستان از طرح مسأله یعنی امکان رؤیت پیامبر در بیداری دفاع کرده است. وی می‌نویسد:

«و پدرم همچنین روزی بر پای ایستاده بود. من و جماعتی عُدولْ حاضر بودیم در خانهٔ مقدم صوفی. ما رقص می‌کردیم و بوسعید تُرشیزی[۸۲] بیتکی می‌گفت. پدرم همچنان بیدار گفت که: خواجه احمد غزّالی را دیدم که با شما

۸۲. *تمهیدات*، ص ۲۵۰: تِرمِذی.

رقص می‌کرد، و لباس او چنین و چنین بود. و بیدار بود که دید نه خفته، و نه من دیدم و نه دیگران. چه گویی اگر کسی گوید؟ قاضی که شب و روز حرام خورَد و مزوّر کند، این حال شریف او را نبوَد. پدرم را شکّی بود که او دید از خود این حال؟ پس این جا یقین بداند که مصطفی جبرئیل را چون دیدی و دیگران ندیدندی. امّا باشد که پدرم یک بار دید[۸۳]. کس بوَد که هر روز ده بار بر او این حال گذر کند. با خدای - تعالی - نتوان گفت که چرا این دولت یکی را بدادی و دیگری را ندادی؟ و اگر گویند، هیچ سودی ندارد». (*نامه‌های عین‌القضات*، ۳۷۴/۱).

و در جای دیگر از نامه‌ها می‌گوید:

«نوشته بودی که مصطفی - صلعم - دیدم در مجلسی. مبارک باد. مغرور مباش که آدمیان باشند که او را در بیداری بینند چنان که تو مثلا چیزی ظاهر بینی. برکت دیدار همایون او به ما و همهٔ دوستان برساد. بوجهل چندین سال ظاهر او را می‌دید، و قرآن می‌گوید ایشان تو را نبینند. و اکنون پس از پان صد سال کس بوَد که فی اکثرالأوقات او را بیند[۸۴]. حق - تعالی - آن کمال بغایت ما را مبذول دارد». (*نامه‌های عین‌القضات*، ۲۷۵/۱).

روایت دیگر، گفتار سَمعانی است به نقل ابن حَجَر در *لسان‌المیزان*. ابن حَجَر می‌آورد:

«و نُقِلَ عَنهُ (أبی الفضل مسعود بن محمّد الطّرازیّ) أنَّهُم (جماعةٌ مِنَ الصّوفیّةِ) کانُوا فی وَلیمةٍ. فَحضِرَ الطَّعامُ. فَوَقَعَ لِأبِی الْفتوحِ حالةٌ، فَتَغیَّرَ لَوْنُهُ و شَغَلَ عنِ الطَّعامِ. و کانَ لِلرِّباطِ شیخٌ زاهدٌ کثیرالْعبادةِ. فَجاءَ إلَی الشّیخِ یوسُف بن أیّوبٍ، فقالَ لَهُ: لَقَدِ ابْتَلِینا بَزمانِ سوءٍ ظَهَرَتْ فیهِ الْمُنکَراتُ والْمُحالاتُ. فقالَ لَهُ: و ما ذاکَ؟ قالَ: إنَّ أبَا الْفتوحِ لَمَّا امْتَنَعَ مِنَ الْأکْلِ بعدَ أنْ وَقَعَ لَهُ ماجری، سُئِلَ عن

---

۸۳. این بیان عین القضات، یادآور کلام ابوالعبّاس قصّاب است که گفته: «مصطفی نمرده است، نصیب چشم تو از مصطفی مرده است». (*تذکرة‌الأولیاء*، ص ۶۴۲).

۸۴. این سخن عین القضات بدون شک اشاره به احمد غزّالی است که در زمان او که پان صد سال از وفات پیامبر می‌گذشته است، ادّعای دیدار پیامبر را داشته است.

سببِ ذالکَ ؟ فقالَ : رَأیتُ النّبیَّ - ص - قد رَفَعَ لُقمةً مِنَ الْقِصْعَةِ و وَضَعَها فی فَمِی . فقالَ لَه الشّیخُ یوسُف : هاذا صَحیحٌ ! و هِیَ خیالاتٌ تَظْهَرُ لِسالِکی الطَّریقةِ فِی اْلاِبتداءِ ، و لَیْسَتْ لَها حقیقةٌ » . یعنی : از ابوالفضل طَرازی نقل شده است که جماعتی از صوفیه در ضیافتی حاضر بودند . پس ، طعام آورده شد . غزّالی را حالتی دست داد و رنگش تغییر کرد و دست از طعام کشید . در آن مجلس شیخی زاهد و کثیرالعباده حضور داشت . پیش خواجه یوسف بن ایّوب همدانی آمد و گفت : به روزگار بدی گرفتار شده‌ایم که پُر است از منکرات و محالات . پرسید چه شده است ؟ گفت : وقتی ابوالفتوح غزّالی بعد از آن که حالش متغیّر شد و از خوردن دست کشید ، از سبب آن پرسیدند . گفت : پیامبر - ص - را دیدم که لقمه را از کاسه برگرفت و در دهان من گذاشت . خواجه یوسف گفت : این‌ها صحیح است ! این‌ها خیالاتی است که در ابتدای سلوک برای هر سالک طریق پیش می‌آید اما حقیقت ندارد .

همین داستان را نجم الدّین رازی هم آورده است :

« و به حقیقت اطفال حقیقت را در بدایت جز به شیر وقایع غیبی نتوان پرورد، و غذای جان طالب از صورت و معنی وقایع تواند بود . چنان که شخصی در خدمت خواجه امام یوسُف همدانی باز می‌گفت به تعجّب که در خدمت شیخ احمد غزّالی - رحمةُ اللّهِ علیه - بودم ، بر سفرهٔ خانقاه با اصحاب طعام می‌خورد ، در میانهٔ آن از خود غایب شد . چون با خود آمد ، گفت : این ساعت پیغمبر را - علیه السّلام - دیدم که آمد و لقمه در دهان من نهاد . خواجه امام یوسف فرمود : « تِلْکَ خیالاتٌ تُرَبّی بِها أَطفالُ الطّریقةِ » . گفت : آن نمایش‌هایی باشد که اطفال طریقت را بدان پرورند » . (*مرصادالعباد* ، ص ۲۹۷) .

کمال الدّین حسین خوارزمی در *جواهر الأسرار* می آورد :

« نقل است که روزی امام ائمه حجت الاسلام ابوحامد محمّد غزّالی - رحمةُاللّهِ علیه - برادر خود شیخ احمد الغزّالی - قُدِّسَ سِرُّهُ - را گفتند : نیک

درویشی اگر در معرفت حقیقت اهتمام بیش از این می‌فرمودید. امام گفت: شما نیز نیک دانش مندید اگر در معرفت حقیت اهتمام بیش از این می‌فرمودید. امام گفت: تصوّر من این است که بر مبارزان میدان حقیقت سَبَق مراست. شیخ گفت: متاع تصوّر و پندار را در بازار اسرار چندان رواجی نیست. امام گفت: این را حَکمی باید. شیخ فرمودند: حَکم پیشوای این راه حضرت رسول اللّه تواند بود. امام گفت: ما او را – علیه السّلام – چون توانیم دید و قول او چه گونه توانیم شنید؟ شیخ گفت: بهره‌ای از حقیقت نیافته است آن که حضرت رسالت را هرگاه که خواهد نتواند دید و از او اسرار حقائق نتواند شنید. از این سخن آتشی در باطن امام برافروخت و دل او از شرار غیرت بسوخت. القصّه، حضرت رسالت را حَکم ساختند و چون شب در آمد، هر یکی در خلوت‌خانهٔ خویش به عبادت و توجّه پرداختند، و امام گریه و زاری می‌نمود و در ناله و بی‌قراری می‌افزود و از سرزنش و خجالت می‌گریخت و در دامن عنایت حضرت رسالت می‌آویخت. ناگاه چشم امام گرم شد می‌بیند که خواجهٔ کاینات با یاری از در حجرهٔ امام در آمدند و امام را بشارتی به سعادت آشنایی حقیقت دادند، و در دست رفیق نبی – علیه السّلام – طبقی بود سرپوشیده، طَرَفی از آن طبق بگشادند و خرمایی چند از آن در دست امام نهادند. امام به حال خود آمد، به خلاف مَنامات دیگر، خرماها را در دست موجود یافت. برخاست و با هزار فرح و سُرور به حجرهٔ شیخ شتافت و در حجره را به زور می‌زد. شیخ از اندرون فرمود که: به دو سه خرما چندین نازش و هیبت حاجت نیست. و امام را به خاطر می‌گذشته بود که برادرش تصدیق این رؤیا نکند – چون این حدیث از برادر شنید، متحیّر گشت. چون در بگشادند، درآمد و پرسید تو را چه معلوم شد که این تشریف بر من ارزانی داشته‌اند؟ شیخ گفت: حضرت خواجه – علیه السّلام – از روی لطف و بنده‌نوازی تا هفت بار از این بنده رخصت نطلبیدند آن چند خرما به شما ندادند. و اگر مصداق این مقال می‌خواهی، برخیز و از آن طاقچه طبق برگیر. برخاست، می‌بیند همان طبق است که در دست رفیق نبی – علیه السّلام – بود

به همان سرپوش و از گوشه چند خرما کم است ، باقی همه برجا است . امام دانست که این سعادت دیدار نیز به برکت همّت شیخ بوده است . بعد از آن قدم در سلوک طریقت نهاد و داد استکشاف اسرار حقیقت بداد تا مقتدای اصحاب طریقت و پیشوای ارباب حقیقت گشت و بر کمالات شیخ اعتراف آورد و خود را در حضرت شیخ چون طفلی پیش معلّمی می‌دید » . (*جواهرالأسرار* ، ص ۴۰) .

همین داستان به صورتی در کتاب *مقالات شمس تبریزی* هم آمده :

« ... مصطفی را به خواب دید . قصد کرد که بدود مصطفی را زیارت کند . مصطفی از او روبگردانید . گفت : ای مصطفی ! از من چرا روی می‌گردانی ؟ گفت : تو از برادرم روی گردانیدی . گفت : اگر من روی با او آورم تو هم رو به من آوری ؟ گفت : بلی . مشتی مَویز در کابین او کرد . او باز عزم کرد که به انکار از در باز گردد . از اندرون شیخ آواز داد که : بیا آخر چند و چند ! درآمد . طبق بدو نمود . جای آن یک مشت مَویز کم بود . مسلمان شد . کار این شیخ محمد نزدیک استاد تمام شد » . (*مقالات شمس تبریزی* ، عماد ۱۹۸ ، موحّد ۶۱۷) .

شمس الدّین افلاکی در *مناقب* نیز از قول جلال الدّین مولوی مطلبی را نقل می‌کند که مؤیّد اتّصال احمد غزّالی به پیامبر می‌باشد . افلاکی می‌نویسد :

« ... هم چنان فرمود (حضرت مولانا جلال الدّین محمّد مولوی) که : امام محمّد غزّالی - رحمةُ اللّهِ علیه - در عالَم مُلک گَرد از دریای عالَم برآورد ، علَم عِلم را برافراشته ، مقتدای جهان گشت و عالِم عالَمیان شد . چه اگر همچون احمد غزّالی ذرّه‌ای عشقش بودی بهتر بودی ، و سرّ قربت محمّدی را چون احمد معلوم کردی ، از آن که در عالم همچون عشق ، استادی و مرشدی و موصلی نیست . (*مناقب العارفین* ، ۲۱۹/۱) .

دیگر از کرامات احمد غزّالی ، خواندن افکار و ضمیر اشخاص بوده است . ابن حَجَر به نقل از *ذیل تاریخ بغداد* سَمعانی می آورد :

« و نُقِلَ عن أَبِي الرَّضيّ الْجُرجانيّ قالَ : حَضَرَ احمدُ عِندَ أخيهِ أَبی حامِدٍ و هُوَ

یَقْرَأُ سورةَ الْأَنعام . فَوَقَفَ علی الْبابِ ساعةً ، ثُمَّ رَجَعَ . فقالَ لَهُ مِنَ الْغَدِ : سَمِعْتُ اَنَّکَ حَضَرْتَ ، فَلِمَ رَجَعْتَ ؟ فَاِنّی کُنْتُ أَقْرَأُ سورةَ الْأَنعامِ . فقالَ لَهُ أحمدُ : ما سَمِعْتُ سورةَ الْأَنعامِ ، و لکنْ سَمِعْتُ حسابَ الْبقّالِ ! فقالَ نَعَمْ . أَخَذْتُ الْحوائجَ مِنَ الْبقّالِ ، فَبَلَغَ الْحسابُ مَبلغاً ، فَشَغَلَ قلبی ، و غَلَبَنی حالةُ الْقِراءَةِ » . یعنی : از ابی رضی جُرجانی نقل شده است که : وقتی احمد غزّالی به دیدار برادرش محمّد می‌رود و او مشغول خواندن سورهٔ اَنعام بوده . ساعتی بر در درنگ می‌کند و سپس مراجعت می‌نماید . فردای آن روز محمّد می‌گوید : شنیدم که تو دی‌روز این جا بودی ، چرا مراجعت کردی ؟ من مشغول خواندن سورهٔ انعام بودم (و متوجه حضورت نشدم) . احمد می‌گوید : من سورهٔ اَنعام نشنیدم ، اما حسابِ بقّال را شنیدم ! محمّد گفت : آری . به سبب گرفتن حوائج از بقّال ، مبلغ حسابِ زیاد شده بود و قلب مرا مشغول ساخته بود و حالت قرائت بر من غلبه کرده بود . (*لسان المیزان* ، ۲۹۳/۱) .

همین داستان را زکریا قزوینی و ابن کربلائی و محمّد تقی حکیم آورده‌اند :

« حُکِیَ أَنَّ الشّیخَ محمّداً کانَ یُصَلّی و الشّیخ أحمد حاضرٌ . فَلَمّا فَرَغَ مِن صَلاتِهِ ، قالَ لَهُ : أَیُّها الْأَخُ ! قُمْ أَعِدْ صَلاتَکَ ، لِأَنَّکَ کُنْتَ فِی الصَّلاةِ تُحاسِبُ حسابَ الْبقّالِ » . یعنی : حکایت شده است که وقتی محمد غزّالی نماز می‌خواند و احمد نیز حضور داشت . هنگامی که محمّد از نماز فارغ شد ، احمد گفت : ای برادر! برخیز و نمازت را تجدید کن ، زیرا تو نماز نمی‌خواندی بل که حساب بقّال را می‌رسیدی . (*آثارالبلاد* ، ص ۴۲۵ ؛ *روضات الجِنان و جنّات الجَنان* ، ۳۴۲/۲ ؛ *گنج دانش* ، ص ۳۴۹) .

داستان دیگر ، باز نماز خواندن احمد است با محمّد به نوعی دیگر . این داستان را سُبْکی و نَبْهانی بدین گونه روایت کرده‌اند :

« بَلَغَنا أَنَّ الْامامَ الْغزّالیَّ أَمَّ مَرَّةً بِأَخیهِ أحمد فی صلاةٍ . فَقَطَعَ أَخوهُ أحمدُ الْاقتداءَ بِهِ . فَلَمّا قُضِیَ الصَّلاةُ سَأَلَهُ الغزّالیُّ . فقالَ : لِأَنَّکَ کُنْتَ مُتَضَمِّخاً بِدِماءِ الْحیضِ » . یعنی وارد شده است این که نوبتی امام محمّد غزّالی با برادرش

احمد نماز می خواندند و امام محمّد سمت امامت داشت . در حین نماز ، برادرش احمد نماز را بُرید و از اقتدای به محمّد خارج شد . هنگامی که نماز تمام شد ، محمّد علّت را از او پرسید . احمد گفت : تو در وقت نماز آلوده به خون حیض بودی . محمّد فکر کرد و بعد به خاطر آورد که در وقت نماز فکرش متوجّه مسائل حیض بوده است. (*معیدالنّعم و مبیدالنّقم* ، ص ۱۱۱ ؛ *جامع کرامات‌الأولیاء* ، ۴۸۷/۱) .

همین حکایت را ، خوانساری در حقّ سیّد رضی و برادرش سیّد مرتضی نقل می‌کند :

« و یُحْکی أَنَّهُ اقْتَدٰی یَوْماً بِأخیهِ الْمرتَضٰی فی بعضِ صَلاتِهِ . فَلَمّا فَرَغَ ، قالَ : لا أَقْتَدِی بِکَ بعدَ هاذَا الْیَومِ أبداً . قالَ : و کیفَ ذٰلِکَ ؟ قالَ : لِأَنّی وَجَدْتُکَ حائضاً فی صَلاتِکَ ، حائِضاً فی دِماءِ النِّساءِ . فَصَدَّقَهُ الْمرتضٰی و أَنْصَفَ ، و الْتَفَتْ إِلٰی أَنَّهُ أَرْسَلَ ذِهْنَهُ فی أثناءِ تِلکَ الصَّلاةِ إِلَی التَّفکُّرِ فی مَسأَلَةٍ مِن مسائلِ الْحیضِ » .

یعنی : حکایت شده است این که روزی سیّد رضی در نمازش اقتدا به برادرش مرتضی کرد . چون از نماز فارغ شد ، گفت : من بعد از امروز هرگز به تو اقتدا نکنم . پرسید : برای چه ؟ گفت : چون که من تو را در نماز آلوده به خون حیض زنان دیدم . مرتضی تصدیق کرد و انصاف داد ، و اقرار کرد که ذهنش در هنگام نماز متوجه مسأله‌ای از مسائل حیض بوده است . (*روضات الجنّات* ، ۲۰۳/۶) .

حکایت دیگر، باز نماز خواندن احمد است با محمّد به نوعی دیگر. کمال الدّین حسین گازرگاهی می‌آورد :

« حجّت‌الاسلام خود امامت می‌فرمود ، امام احمد به جماعت حاضر نمی‌شد ، مردم زبان طعن گشادند . یک نوبت در صبح به جماعت حاضر شد ، در میان فاتحه خواندن نماز را برید و در بیرون مسجد نشسته . انکار آن مردم زیاده شد. بعد از فراغت از نماز، از او کیفیّت پرسیدند . فرمود : در آن محلّ که امام فاتحه می‌خواند ، در ضمیرش گذشت که سر چاه نپوشیدی و گوساله را نبستی در چاه خواهد افتاد . کسی که در نماز فکر گوساله باشد ، اقتدا بدو چون توان

کرد ؟ نماز آن است که امیرالمؤمنین علی -کَرَّمَ اللّهُ وَجْهَهُ -گزارده که پیکان از پای مبارکش بیرون آورده‌اند میان نماز ، او همچنان بی‌خبر بود .

به خدا خبر ندارم چه نماز می‌گذارم   که تمام شد رکوعی و امام شد فلانی[85]

چون از امام محمّد غزّالی - علیه الرّحمةُ - پرسیدند ، اعتراف نمود » . (*مجالس العشاق* ، ص ۶۳) .

این حکایت را شیخ عطّار در *الهی نامه* چنین می آورد :

حکایت دیوانه و نماز جمعه

یکی دیوانه بود از اهل رازی   نکردی هیچ جز تنها نمازی
کسی آورد بسیاری شفاعت   که تا آمد به جمعه در جماعت
امام القصّه چون برداشت آواز   همی دیوانه غُثیان کرد آغاز
کسی بعد از نماز از وی بپرسید   که جانت در نماز از حق نترسید؟
که بانگ گاو کردی بر سر جمع   سرت باید بریدن چون سر شمع
چنین گفت او امامم مقتدا بود   بسر او هم اقتدای من روا بود
چو در الحمد گاوی می‌خرید او   ز من هم بانگ گاوی می‌شنید او
چو او را پیش‌رو کردم ز هر چیز   هر آنچ او می‌کند من می‌کنم نیز
کسی پیش خطیب آمد به تعجیل   سوآلش کرد از آن حالت به تفصیل
خطیبش گفت چون تکبیر بستم   دِهی مِلک است جایی دور دستم
چو در الحمد خواندن کردم آغاز   بـه خـاطر اندر آمد گاو ده باز
نـدارم گاو گاوی می‌خریدم   که از پس بانگ گاوی را شنیدم

(*الهی نامه* ، ص ۸۰) .

این حکایت ، در جواهر الأسرار حسین خوارزمی بدین صورت نقل شده است :

« آورده‌اند که حضرت امام محمّد الغزالی برادر خود شیخ احمد را - قُدِّسَ سِرُّه - روزی به طریق عِتاب گفت که : اصناف عباد از أقاصی بلاد متوجه این دیار

---

۸۵. بیت از مولوی است در دیوان کبیر به مقطع :

چو نماز شام هر کس بنهد چراغ و خوانی   منم و خیال یاری ، غم و نوحه و فَغانی

می‌شوند تا در عقب دعاگوی دو رکعت نماز بگذارند و آن را سعادت دنیا و ذخیرهٔ آخرت شمارند، و تو با وجود برادری و قُرب جوار و اتحاد دیار نمازی در پی ما نمی‌گذاری، و به هیچ وجه رغبت اقتدای ما نداری، و سلوک این طریقه از طالبان اسرار حقیقت بغایت بدیع است و از ناهجان مناهج طریقت بی‌نهایت شنیع. جناب شیخ احمد - قُدِّسَ سِرُّه - در جواب فرمودند که: اگر شما به امامت قیام نمایید و به اتمام صلات بذل مجهود کنید، من هرگز روی از متابعت نپیچم و سر از رِبقهٔ اقتدا باز نکشم. امام برادر خود را توقّف فرمود تا وقت ظهر درآمد و به نماز جماعت شروع کردند، و جناب شیخ احمد نیز - قُدِّسَ سِرُّه - اقتدا کردند و در اثنای صلات بیرون آمدند و با اصحاب خود اِعادهٔ صلات کردند. چون امام از نماز فارغ شدند طریق عِتاب شیخ مفتوح داشتند. شیخ در جواب گفتند: ما در مقتضای شرط خویش عمل به تقدیم رسانیدیم، تا حضرت امام در نماز بودند اقتدا کردیم، چوان امام رفت تا استر خویش را آب دهد ما بی‌امام نماز نتوانستیم گزارد. از این سخن امام را رقّتی دست داد، گفت: سُبحانَ اللّه! حضرت خداوند را طائفه‌ای از دوستان بوده‌اند که ایشان جواسیس قلوب‌اند و مطّلع بر اسرار غیوب، و مستودَعات ضمائر بر ایشان پیدا، و مکنونات سرایر در نظر بصیرت ایشان هویدا بوده است. برادرم راست می‌گوید که مرا در اثنای نماز به خاطر گذشت که آن استر را آب نداده‌اند، و این خیال در آیینهٔ ضمیر او منقّش شده است و ترک اقتدا نموده. بعد از آن حضرت امام را رغبت سلوک پیدا گشته است». (*جواهرالأسرار*، ص ۴۰).

عبدالله افندی صاحب *ریاض العلماء* بعد از نقل این داستان می‌گوید:

«و مِن غَرائِبِ ما نَقَلَهُ أصحابُ التصوّفِ مِن کراماتِهِ، أنَّهُ ماکانَ یُصَلّی مَعَ أخیهِ محمّدٍ الغزّالیّ. و بعدَ ما قیلَ فی ذٰلکَ، اِقتَدیٰ بِأخیهِ محمّد. و لَمّا شَرَعَ فی الصَّلاةِ، قَطَعَها و ذَهَبَ. فَسُئِلَ عن ذٰلکَ. فقالَ: کیفَ أُصَلّی خَلْفَ مَن کانَ قلبُهُ متوجّهاً اِلیٰ أحوالِ الْاِصطَبْلِ فی حالِ صَلاتِهِ؟ و لَمّا سُئِلَ عن محمّدٍ الغزّالیّ مِن

ذٰلِکَ، قالَ : صَدَقَ . أَنا کُنْتُ فی الصَّلاةِ متوجِّهَ الْقلبِ اِلیٰ ذٰلِکَ . أَقولُ : و هاذِهِ کِرامةٌ بل مُعجزةٌ . أَظُنُّ اِنَّها لَمْ تُورَدْ فی مَناقبِ أحدٍ مِنَ الْأولیاءِ ، بَلْ هُوَ مِن خواصِّ الْأنبیاءِ و أَئِمَّةِ الْهُدیٰ » . یعنی : از غرائب آنچه که اصحاب تصوّف از کرامات او نقل کرده‌اند ، این است که او با برادرش محمّد غزّالی نماز نمی‌خواند. و بعد از آنچه که باید به او بگویند گفتند ، به برادرش محمّد اقتدا کرد . چون محمّد به نماز شروع کرد ، احمد نماز را قطع کرد و رفت . چون از او در این باب سوآل کردند ، گفت : چه گونه پشت سر کسی نماز بخوانم که قلبش در حال نماز متوجّه احوال اصطبل بود . من (عبداللّه افندی) می‌گویم : این کرامت نیست بل که معجزه است . وگُمان می‌کنم که در مناقب هیچ یک از اولیا وارد نشده باشد ، بل‌که از خواصّ انبیا و ائمهٔ هُدا می‌باشد . (*ریاض العلماء* ، برگ ۱۱۶) .

دیگر از کراماتی که نقل شده ، داستانی است که رافعی و جامی می‌آورند :

« و حُلَّتْ دَوابُّهُ مِن مَرْبَطِها و قَدِ احتُضِرَ ، و جَرَی ذِکرَ الْواقـعةِ بینَ یَـدَیْهِ ، أَوتَفَرَّسَها. فقالَ : اِذا نَزَلْنا ، فَلْیَرْکَبْ مَن یَشاءُ » . یعنی : گویند وی وقتی که محتضر بود، چهارپایان وی گشاده شدند و رم کردند . پیش وی گفتند یا به فراست دانست . گفت : ما چون فرود آمدیم ، هر که خواهد گو سوار شود . (*التّدوین* ، برگ ۱۸ ؛ *نفحات الأنس* ، ص ۳۷۵) .

دیگر از کرامات وی ، حکایتی است که : سیّد اشرف سمنانی و یافعی و جامی و ابن کربلائی و خوارزمی و میرحسین دوست سُنْبُهلی و محمّد تقی حکیم و غلام سرور لاهوری می‌آورند :

« و مِمّا یُحْکی مِن مُکاشفاتِهِ ، أنَّهُ سَأَلَهُ اِنسانٌ عن أخیهِ محمّدٍ : أَیْنَ هُوَ؟ فقالَ : فی الدَّمِ . ثُمَّ طَلَبَهُ السّائِلُ فَوَجَدَهُ فی الْمسجدِ . فَتَعَجَّبَ مَن قولِ أُخیهِ : فی الدَّمِ . و ذَکَرَ لَهُ ذٰلِکَ . فقالَ : صَدَقَ . کُنْتُ أُفَکِّرُ فی مَسأَلةٍ مِن مسائلِ الْمُستَحاضَةِ . رحمةُ اللّهِ تعالی عَلَیْهِما » . یعنی : شخصی از او حال برادرش محمّد را پرسید که کجاست ؟ گفت : در خون است . سائل از این سخن او تعجّب کرد و به

دنبال محمّد رفت و او را در مسجد پیدا کرد و داستان را با محمّد غزّالی گفت . محمّد گفت : راست می‌گوید . من در یکی از مسائل حیض داشتم فکر می‌کردم. (*لطایف اشرفی* ، ص ۳۸۰ ؛ *مرآة‌الجنان* ، ۲۲۴/۳ ؛ *نفحات الأنس* ، ص ۳۷۴ ؛ *روضات الجنان و جنّات الجنان* ، ۳۴۲/۲ ؛ *جواهر الأسرار* ، ص ۴۰ ؛ *تذکرۀ حسینی* ، ص ۳۳ ؛ *گنج دانش* ، ص ۳۴۹ ؛ *خزینة الأصفیاء* ، ۹/۲ - ۱۰) .

دیگر از کرامات او ، حکایتی است که زکریّا قزوینی و حکیم نقل کرده‌اند :

« و حُکِیَ أنَّ السّلطانَ مَلِکْ شاه کانَ مریداً لِلشّیخِ أحمد . فَذَهَبَ إبْنُهُ السّنجر إلیٰ زیارةِ الشّیخِ . و کانَ حَسَنَ الصّورةِ جِدّاً . فَالشّیخُ قَبَّلَهُ فی خَدِّهِ . فَکَرِهَ الْحاضرونَ ذٰلکَ و ذَکَرَهُ لِلسّلطانِ . فقالَ السّلطانُ لِإبْنِهِ سنجر : الشّیخُ قَبَّلَ خَدَّکَ؟ قالَ : نَعَمْ . قالَ : مَلَکْتَ نِصفَ الْأرضِ ، و لَوْ قَبَّلَ الْجانِبَ الْآخرَ ، مَلَکْتَ کُلَّها. و کانَ الْأمْرُ کَذٰلِکَ » . یعنی : آورده‌اند که مَلِک شاه به احمد غزّالی ارادت می‌ورزید . روزی پسرش سنجر که سخت زیبا بود به دیدن شیخ رفت و شیخ احمد گونۀ او را بوسه زد . این معنی بر حضارگران آمد و به سلطان رسانیدند . مَلِک شاه به سنجر گفت : شیخ احمد بر گونۀ تو بوسه داده است ؟ سنجر گفت : آری . مَلِک شاه گفت : تو را بشارت باد که بر یک نیمه از جهان فرمان روا گشتی ، و اگر شیخ از گونۀ دیگر تو نیز بوسه می‌گرفت ، بر تمام جهان مسلّط می‌آمدی . و امر همچنان شد که مَلِک شاه گفته بود . (*آثارالبلاد* ص ۴۱۵ ؛ *گنج دانش* ، ص ۳۴۹) .

منزلت غزّالی نزد سلاطین سلجوقی

احمد غزّالی مقام و منزلتی در نزد شاهان سلجوقی داشته تا جایی که سلطان مَلِک شاه و پسرش سنجر از مریدان وی بوده‌اند. زکریا قزوینی و محمّد تقی حکیم می‌آورند:

«و حُکِیَ أنَّ السّلطانَ مَلِک شاه کانَ مریداً لِلشَّیخِ أحمد. فَذَهَبَ إبْنُهُ سنجر إلی زیارةِ الشّیخ ...». یعنی: آورده‌اند که مَلِک شاه به احمد غزّالی ارادت می‌ورزید. روزی پسرش سنجر به دیدن شیخ رفت ... (*آثار البلاد*، ص ۴۱۵؛ *گنج دانش*، ص ۳۴۹).

تقی الدّین اوحدی کاشی می‌نویسد:

«نقل است که وقتی خانقاهی می‌ساخته، سلطان سنجر گفته باشند که: مُلک «نیمروز[۸۶]» را وقف خانقاه تو کردیم ...». (*عرفات العاشقین*، برگ ۳۱).

داود بَناکَتی در تاریخ خود ضمن شرح حال حسین غوری می‌آورد:

«... تا نوبت دولت سلجوقیان به سلطان سنجر رسید. حسین غوری برادر سام از بهرام شاه برگشت و به حضرت سلطان سنجر رفت و لشکر خواست و لشکر بستد و با سلطان بهرام شاه مَصاف داد. بهرام شاه منهزم شد و به هندوستان رفت. حسین برادر خود سام را به محافظت غزنین بگذاشت و خود با غور رجوع نمود. بهرام شاه بیامد و سام را بردار کرد، و حسین باز آمد. بهرام شاه بگریخت. حسین غزنین را قتل ونَهْب کرد و هفتاد هزار آدمی هلاک گردانید. سلطان سنجر قصد او کرد. حسین گرفتار شد. سلطان فرمود تا

---

۸۶. نیمروز: اصطلاح جغرافیانویسان قدیم است که بر ناحیهٔ سیستان و بلوچستان اطلاق می‌کردند.

بکُشند . امام احمد غزّالی شفاعت کرد ، او را رها کردند . (*تاریخ بناکتی* ، ص ۳۳۳) .

همین مطلب را فصیح خوافی چنین می آورد .

« در وقایع سنهٔ اَحَد و خمس مِئَة (۵۰۱) - حرب سلطان سنجر بن مَلِک شاه با ملوک غور که از نسل سوری بودند ، و گرفتاری حسین بن سام ، و حکم فرمودن سلطان سنجر به قتل او ، و به حمایت و التماس قطب الأبدال ، سلطان المشایخ ، شیخ احمد غزّالی خلاص شد » . (*مجمل فصیحی* ، ۲۱۵/۲) .

در این جا دو مسأله هست . یکی این که بر نگارنده معلوم نشد بین احمد غزّالی عارف عاشق نازک دل ، و حسین غوری که هفتاد هزار مردم غزنین را قتلِ عام کرد و هفت شب‌آنه روز شهر را به آتش کشید و لقب « جهان سوز » گرفت ، چه رابطه‌ای موجود بوده تا از او شفاعت کند . دوم این که اصولاً چنین شفاعتی انجام نگرفته ؛ زیرا به اتّفاق مورّخان ؛ سنجر در سال ۵۴۷ با حسین غوری جنگ کرد و او را دستگیر نمود[۸۷] ، و از طرفی وفات احمد غزّالی به اتّفاق تذکره نویسان سال ۵۲۰ می‌باشد ؛ بنابراین در وقت دست گیری حسین غوری ، احمد غزّالی زنده نبوده تا از او شفاعت کند . و کیفیت آزاد شدن حسین غوری را هم مورخان به صورت دیگر نوشته‌اند در لغت نامه به نقل از تواریخ آمده که :

« پس از آن که حسین اسیر شد ،سنجر از او پرسید : اگر من به دست تو اسیر می‌شدم چه می‌کردی ؟ حسین زنجیری سیمین از جیب بیرون آورد و گفت : تو را با این زنجیر مقیّد می‌کردم و به فیروزکوه[۸۸] می‌بردم . سلطان او را بخشید و به غور باز فرستاد » . (*لغت نامه* ، حرف « غ » ، ص ۳۶۳) .

---

۸۷. به تصریح نظامی عروضی که خود در واقعهٔ دست گیری علاءالدّین حسین غوری در ملازمت او حاضر بوده ، دست‌گیری وی را سال ۵۴۷ می‌نویسد (*چهار مقاله* ، ص ۲۹ ، ۱۵۶ ، ۱۵۹ . و ایضا: *روضة السّلاطین* ، ص ۲۰۸ ؛ *تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری* ، ص ۶۵ ، ۶۷) .

۸۸. فیروزکوه : قلعه‌ای است استوار میان هَرات و غزنین که پای تخت غوریان بوده .

عارف ذونَوال

احمد غزّالی از جمله عرفائی است که صاحب مکنت و مال و جاه بوده است تا جایی که او را ملقّب به لقب ذونَوال کرده‌اند (*سلسله نامه*، برگ ۳) . و بر این مطلب شواهدی موجود است که مذکور می‌گردد : صدرالدّین قُونَیَوی ، و حافظ کربلائی ، و میر حسین مَیبُدی ، و امین احمد رازی ، و عبدالله افندی و محمّد تقی حکیم می آورند :

« با خواجه امام احمد غزّالی گفته‌اند که : تو همه روزه ذمّ دنیا و مدح فقر می‌کنی، و خلق را بر قطع علایق تحریض می‌نمایی ، و تو چندین طویله اسب و استر بسته‌ای ، این حدیث چه گونه بوَد ؟ ... »[1] (*تبصرة المبتدی*، ص ۳۴ ؛ *روضات الجِنان و جنّات الجَنان*، ۳۴۲/۲ ؛ *شرح دیوان علیّ بن ابی طالب*، ص ۷ ؛ *هفت اقلیم*، ۱۹۵/۲ ؛ *ریاض العلماء*، برگ ۱۱۶ ؛ *گنج دانش*، ص ۳۴۹) .

نظیر مطلب بالا را هم ، رافعی و جامی نقل کرده‌اند که : او دارای چهارپایانی بوده است :

« و حُلَّتْ دوابُهُ مِن مَرْبَطِها و قَدِ احْتَضَرَ ، و جَرى ذِكْرَ الْواقعةِ بينَ يَدَيْهِ ، أَوْ تَفَرَّسَها. فقالَ : إذا نَزَلْنا، فَلْيَرْكَبْ مَن يَشاءُ » . یعنی : گویند وقتی محتضر بود ، چهارپایان وی گشاده شدند و رم کردند . پیش وی گفتند یا به فِراست دانست . گفت : ما چون فرود آمدیم ، هر که خواهد گوسوار شود . (*التّدوین*، برگ ۱۸ ؛ *نفحات الأنس*، ص ۳۷۵) .

وفات احمد غزّالی

وفات احمد غزّالی را به اختلاف از ۵۰۴ تا ۵۲۷ ذکر کرده‌اند که ذیلا نقل می‌شود :

۵۰۴ - *مرآة‌الصّفا.* در حاشیهٔ کتاب حبیب‌السّیر، ۳۱۹/۲ ، آمده که : (صاحب تاریخ *مرآت‌الصّفا* وفات شیخ احمد را ۵۰۴ نوشته است) .

۵۱۷ - بِنابر اقوال : رافعی (*التّدوین* ، برگ ۱۷ : و تُوفّی بها (قزوین) سنة سبع عشرة و خمس مِئَة فی ربیع الآخر) ؛ علاءالدّولهٔ سمنانی (به نقل از *روضات‌الجنّات*، ۳۴۳/۲ : سنة سبع عشر و خمس مئة فی ربیع الآخر) ؛ حمداللّه مستوفی (*تاریخ گزیده* ، ص ۶۶۵ : سنة ۵۱۷ به عهد مسترشد) ؛ اشرف الدّین سمنانی (*لطایف اشرفی* ، ص ۳۸۰) ؛ سیّد محمّد نوربخش (*صحیفة (سلسلة) الأولیاء* ، برگ ۱۲) ؛ جامی (*نفحات‌الأنس* ، ص ۳۷۵) ؛ *تذکرة‌المشایخ* (برگ ۱۱۷ : ربیع‌الآخر ۵۱۷) ؛ خواند میر (*حبیب‌السّیر*، ۳۱۹/۲) ؛ داراشکوه (*سفینة‌الأولیاء* ، ص ۱۰۲)؛ شروانی (*ریاض‌السّیاحة* ، ص ۲۵۰) ؛ غلام سرور لاهوری (*خزینة‌الأصفیاء* ، ۹/۲) ؛ مظفّر علی شاه (*جواهرغیبی* ، ص ۷۷۲ : محرّم سنهٔ ۵۰۷) ؛ هدایت (*مجمع‌الفصحاء*، ۱۴۵/۱) ؛ صبا (*تذکرهٔ روز روشن* ، ص ۳۷) ؛ ابراهیم بن جریر (*تحفة التّواریخ* ، یا *تاریخ ابراهیمی* ، یا *تاریخ همایون* ، برگ ۱۲۰) ؛ رحیم علی خان ایمان (*منتخب‌اللّطائف* ، ص ۲۶) .

۵۱۹ - بِنابر قول زُنوزی (*ریاض‌الجنّة* ، برگ ۳۸۰ : ۵۱۹ به عهد مسترشد بود) ؛ محمّد ربیع بن شرف جهان اردستانی حسینی (به نقل از *روض‌الأخیار المنتخب من ربیع‌الأبرار*، ص ۹۱) .

۵۲۰ - بِنا بر اقوال : سَمعانی (به نقل از سُبْکی در *طبقات‌الشّافعیة* ، ۵۴/۶) ؛ ابن مستوفی (*تاریخ‌اربل* ، برگ ۶) ؛ ابن جوزی (*المنتظم* ، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲) ؛ ابن اثیر (*کامل‌التّواریخ* ، ۲۲۴/۱۰) ؛ سِبْط ابن جوزی (مرآة الزّمان ، ص ۱۱۹) ؛ ابن خَلِّکان

(وَفیات الأعیان ، ۱/۸۰)؛ ابوالفداء (*المختصر فی أخبارالبشر* ، ۲/۲۳۸) ؛ ذَهَبی (*العِبَر*، ۴/۴۵ ، *میزان‌الاعتدال* ، ۱/۷۱ ، *سِیَر أعلام‌النُّبلاء* ، ۱۲/۸۰) ؛ ابن وَردی (*تتمّة‌المختصر* ، ۲/۵۳) ؛ یافعی (*مِرآة‌الجِنان* ، ۳/۲۲۴) ؛ ابن قاضی شُهْبَه (*طبقات‌الشّافعیّة* ، ذیل احمد بن محمد) ؛ ابن حَجَر (*لسان‌المیزان* ، ۱/۲۹۳) ؛ ابن تَغْرِی بِرْدی (*النّجوم‌الزّاهرة* ، ۵/۲۳۰) ؛ حسین مَیْبُدی (*شرح دیوان علیّ بن ابی طالب* ، ص ۷) ؛ صَفَدی (*الوافی بالوَفیات* ، ۸/۱۱۷) ؛ ابوبکر مصنِّف (*طبقات‌الشّافعیّة* ، ص ۷۱) ؛ ابن مُلَقِّن (*طبقات‌الأولیاء* ، ص ۱۰۲) ؛ ابن عماد (*شَذَرات‌الذّهب* ، ۴/۶۰) ؛ فصیح خَوافی (*مجمل فصیحی* ، ۲۲۴/۳ ، که هر دو تاریخ ۵۱۷ و ۵۲۰ را ذکر کرده است) ؛ شیخ عباس قمی (*الکُنی والألقاب* ، ۲/۴۵۹) .

۵۲۷ - بنا بر اقوال : نوّاب خان داغستانی (*ریاض‌الشعراء* ، برگ ۲۷۳) ؛ هدایت (*ریاض‌العارفین* ، ص ۵۹) .

مختار نگارنده - از آن جا که قدیم‌ترین اقوال ، قول سَمعانی است که همعصر احمد غزّالی بوده ، و بعد قول ابن جوزی که نزدیک‌ترین مورّخ به عصر غزّالی می‌باشد ، سال ۵۲۰ را ذکر کرده‌اند ، و اکثر قائلان به این سنه هم از ثِقات و مورّخانِ مشهور هستند ، لذا نگارنده هم سنهٔ ۵۲۰ را سال وفات امام احمد غزّالی پذیرفته است .

مدّت عمر

در دو مأخذ مدّت عمر امام احمد غزّالی ذکر شده که در یکی دور از صحّت است و در دیگری نزدیک به حقیقت. سیّد محمّد نوربخش در *سلسلةالأولیاء* می‌نویسد:

«تُوُفّی بِقزوینَ سنةَ سبعَ و عشرَ و خمس مِئَة و عمرُهُ ثَلاثا و سبعینَ سـنة».

یعنی: احمد غزّالی در سنهٔ ۵۱۷ در قزوین وفات یافت، و مدّت عمر او ۷۳ سال بود. (*سلسلةالأولیاء*، برگ ۱۲).

اگر از تاریخ وفات امام احمد غزّالی که ۵۱۷ باشد، مدّت ۷۳ سال را کم کنیم، تاریخ ولادت احمد سال ۴۴۴ می‌شود، و این خلاف واقع است؛ زیرا محمّد غزّالی به اتّفاق در ۴۵۰ متولّد شده است، و احمد که از او کوچک‌تر بوده نمی‌تواند شش سال پیش از محمّد متولّد شده باشد. البته کلمهٔ «ثلاثا و سَبعین» تنها در یک نسخهٔ از *سلسلةالأولیاء* دیده شده، شاید در نسخهٔ دیگر «ثَلاثا و سِتّین» باشد که در این صورت درست می‌گردد، و مدّت عمر احمد غزّالی ۶۳ سال و تاریخ ولادت او هم سال ۴۵۴ می‌شود.

جعفری از نویسنده‌گان قرن نهم در تاریخ خود می‌آورد:

«و عمر او شصت دو سال بود و در سال پان صد بیستم هجری وفات کرد».

(فرهنگ *ایران زمین*، ۱۳۲/۶؛ *چند فصل از تاریخ کبیر*).

قبر امام احمد غزّالی

همهٔ تذکره نویسان متّفقا نوشته‌اند که امام احمد غزّالی در قزوین فوت کرده است. با این که کتاب «*التّدوین فی ذکر أخبار علماء قزوین*» رافعی متوفّای ۶۲۳ بهترین و نزدیک‌ترین مأخذ به زمان احمد غزّالی می‌باشد، و مؤلّف آن هم فصلی راجع به قبور و مشاهد قزوین، و نیز شرح احوال غزّالی را در کتابش وارد کرده است، امّا متأسّفانه ذکری از تربت احمد غزّالی ننموده است. قدیم‌ترین مأخذ که محلّ دفن احمد غزّالی را نام می‌برد، *تاریخ گزیدهٔ* حمدالله مستوفی متوفّای ۷۵۰ هـ، می‌باشد.

مستوفی می‌نویسد:

> «*مقابر* - گورستان‌های آن (قزوین) تمام داخل شهر است، و بهترین آن به کثرت مقبره‌ای است که شرقی آن محلّت «راه ری»، و غربی آن محلّت «اَرداق»، و شمالی آن محلّت «شهرستان»، و جنوبی آن باروی شهر است و آن را «کُهَنْبَر» خوانند، وگویند «کُنْبَر» یعنی آنچه کُنی همان با خود به گور بری. و در آن مقبره به طرف اَرداق، نزدیک رودخانه، گوری است از آن یکی از صحابه، و در آن مقبره مشهدی است از آن پسر علیّ بن موسی الرّضا، وفات آن پسر در دو ساله‌گی بوده وگویند حسین نام داشته. و در آن مقبره، گور: ابن ماجه محدّث قزوینی، و خَیْرِ النّسّاج، و شیخ ابراهیم سِتَنْبَهٔ هِرَوی، و شیخ احمد غزّالی - رحمةُ اللّهِ علیه -، و شیخ رضی الدّین طالقانی، و خواجه ابوبکر شادمانی - علیه الرّحمةُ و الرّضوانُ -، و شیخ نورالدّین گیلی، و خواجه جمال الدّین عین الزّمان، و خواجه امام الدّین رافعی - رَفَعَ اللّهُ درجَتَهُ -، و مولانا نجم الدّین عبدالغفّار صاحب *الحاوی* - رضوانُ اللّهِ علیهم أجمعینَ -،

و بسیاری از کِبار ائمّه و علماست[۸۹] » . (تاریخ گزیده ، ص ۷۸۳ - ۷۸۴) .

پس بنابه نوشتهٔ حمداللّه مستوفی ، قبر احمد غزّالی در محلّی که امروز به نام «شاه زاده حسین » یا « آستانه » معروف است بوده است .

دومین کس که اشاره‌ای به قبر احمد غزّالی می‌کند ، سیّد اشرف سمنانی متوفّای ۸۰۸ می‌باشد . وی می‌نویسد ،

« قبر وی در قزوین است و متبرّک » . (لطائف اشرفی ، ص ۳۸۰) .

سومین کس که از قبر احمد غزّالی نام می‌برد و تربت او را زیارت‌گاه صاحبان دل ذکر می‌کند ، خواند میر می‌باشد . وی در حوادث سنهٔ ۸۴۲ و ۸۴۵ می‌نویسد :

« گفتار در بیان نهضت حضرت خاقان سعید به جانب نیشابور، سبب عِصیان مَلِک کیومرث رستم داری ، و رفتن میرزا سلطان محمّد بن میرزا بایْسُنْقُر به عراق جهت تشیید قواعد سلطنت و شهریاری .

در سنهٔ خمس و اربعین و ثَمان مِئَة (۸۴۵) ، مَلک کیومرث رستم‌داری که تا آن غایت نسبت به آن مِهر سپهر کام‌کاری در طریق چاکری و فرمان بُرداری سلوک می‌نمود ، قدم از جادهٔ طاعت‌گذاری بیرون نهاده ، جمعی از سپاه رستم‌دار را به تاخت حدود ری روان فرمود و غبار فتنه و آشوب در آن مُلک ارتفاع یافته ، چون این خبر به دارالسّلطنه هَرات رسید ، خاقان هفت کشور با سپاهی قیامت اثر در اوایل بهار سنهٔ ۸۴۲ متوجّه دفع شرّ مخالفان بد اختر گشت ، و چون نواحی نیشابور از فرّ مقدمِ خاقانِ منصورِ به رتبتْ از سپهرِ اخضر درگذشت ، سیلاب رُعب و هَراس طغیان مَلِک کیومرث را اِندراس داده ، قاصدان سخن‌دان به آستان سطلنت آشیان فرستاد و به زبان عجز و نیاز عرضه داشت نمود که : مرا چه زَهره که اندیشهٔ مخالفت خُدّام بارگاه خلافت بر خاطر گذرانم، و مقابلهٔ فوجی از سپاه نصرت پناه را پیش نهاد همّت گردانم . اگر

۸۹. حالیه هیچ یک از مشاهدی که حمداللّه مستوفی نام می‌برد موجود نیست ، و شاید علّت این باشد که چون این بزرگان اکثر پی‌رو مذهب تسنّن بوده‌اند ، دراثر تعصّبات ، مقابر آنان از بین رفته باشد .

غرض همایون انقیاد و متابعت است، بنده و خدمت کارم، و اگر میل ولایت و مملکت است، به هر کس که فرمان شود می‌سپارم. امرای عِظام شرح عجز و اضطرار مَلِک کیومرث را عرض کرده به زبان حُسن مَقال نایرهٔ خشم خاقان ستوده خصال را منطفی گردانیدند، و در باب تعیین حاکمی که ضبط بلاد عراق تواند نمود، شرایط مشورت به تقدیم رسانیدند. و در آن اثنا، امیر جلال الدّین فیروز شاه گفت که: در این اوقات که شیخ بهاءالدّین عمَر از سفر حجاز به دارالسّلطنهٔ هَرات رسید، چنین فرمود که: در باب الجنّهٔ قزوین بر سر تربت حضرت زبدة المساکین شیخ احمد غزّالی - قُدِّسَ سِرُّهُ - بر ما ظاهر گردید که اکابر اولیا، میرزا سلطان محمد بن میرزا بایْسُنْقُر را به سلطنت عراق برداشتند و علَم دولت آن شاه زادهٔ جوان بخت را در آن ممالک برافراشتند. بِناءاً هاذا، خاقان مظفّر لِواء حکومت ولایت سلطانیّه و قزوین و ری و قم را به آن دری برج کشور ستانی ارزانی فرمود ...» (*حبیب السّیر*، ۳/۶۲۹ - ۶۳۰).

پس، در سنهٔ ۸۴۲، تربت احمد غزّالی در قزوین مشخّص و زیارت‌گاه اهل صفا و پناه‌گاه متوسّلان به آستان او بوده.

بعد از حمدالله مستوفی، دومین کس که از محل تربت احمد غزّالی نام می‌برد، محمّد ربیع بن شرف جهان اردستانی حسینی متوفّای بعد از ۹۴۰ می‌باشد. توضیحا این که محمّد بن قاسم بن یعقوب اَماسی متوفّای ۹۴۰ هـ، کتاب *ربیع‌الأبرار* زمخشری را منتخب و مختصر کرد و آن را «*روض الأخیارالمنتخب من ربیع‌الأبرار*» نام گذاشت. محمد ربیع بن شرف جهان اردستانی تکّه‌هایی از حواشی این کتاب را برگرفته و در یک اثر خود که ما نمی‌دانیم اسمش چیست آورده است:

«عن محمّد ربیع بن شرف جهان الأردستانی الحسینی مِمّا اَلْتَقَطَهُ عنِ الْحواشیِ الّتی عَلَّقَها محمّدُ بنُ قاسمِ بنِ یعقوب مؤلّف *روض الأخیارالمنتخب من ربیع‌الأبرار* لِلزَّمَخشری علیٰ حواشی ذٰلِکَ الکتاب مِن تَراجِمِ الرِّجالِ الْمذکورینَ فی الْکتابِ، و مِنهُم أحمد الغزّالیّ ... ماتَ سنة ۵۱۹ بِقزوینَ، و

قبرُهُ بِقُربِ ابن ماجة[۹۰] » . یعنی : محمد ربیع بن شرف جهان اردستانی حسینی ، از تعلیقاتی که محمد بن قاسم بن یعقوب بر کتاب *روض الأخیار* نوشته است ، گُل چینی از آن تعلیقات از شرح حال رجال مذکور در آن کتاب ترتیب داده است ، از آن جمله احمد غزّالی می‌باشد که دربارهٔ او نوشته است : احمد غزّالی در سال ۵۱۹ در قزوین فوت کرد و قبرش نزدیک قبر ابن ماجه است .

سومین کسی که از محلّ قبر احمد غزّالی نام می‌برد ، تقی اوحدی متوفّای ۲۲ – ۱۰۲۴ می‌باشد . وی می‌نویسد :

« مرقدش را در قزوین نشان همی دادند . در شاه زاده حسین به زیارت آن رسیده‌ام ، و بر سر اتمام سنهٔ اَلْف ، شاه عبّاس می‌خواست که آن را خراب نماید ، امّا آخر مشخّص شد که در «برداجرد[۹۱]» آسوده است . (*عرفات‌العاشقین* ، برگ ۳۱) .

متأسّفانه در گفتار اوحدی تناقض و خدشه وجود دارد . از طرفی می‌نویسد : « در شاه زاده حسین به زیارت آن رسیده‌ام » ، و از طرف دیگر می‌نویسد : « آخر مشخّص شد که در برداجرد آسوده است » . در هر حال ، قسمتی از گفتار اوحدی با قول حمدالله مستوفی یکی است و آن این که قبر احمد غزّالی در « شاه زاده حسین » می‌باشد . امّا چرا امروز قبر او در ناحیهٔ دیگر – یعنی در زیرزمین مسجدی به نام « مسجد احمدیه » که سابقا « امام زاده احمد » نامیده می‌شده ، و بعد از استقرار جمهوری اسلامی به نام « مسجد شیخ الاسلام » تغییر نام یافت ، و در خیابان سپه ، کوچهٔ امام زاده اسماعیل یا غزّالی یا پشت هول قرار دارد ، به نظریهٔ زیر توجه فرمایید . مرحوم سید محمّد علی

---

۹۰. یاد داشت مذکور، در میان یاد داشت‌های مربوط به غزّالی به خطّ یکی از دوستان بود ، و بعد از گذشت چند سال نمی‌دانم آن یاد داشت از کیست و از کجا نقل کرده است . لذا در متن مأخذ داده نشد .

۹۱. این کلمه در *عرفات‌العاشقین* نسخهٔ عکسی کتاب‌خانهٔ رام پور به صورت « یردجرد » نوشته شده است . حالیه نه در قزوین و نه در دهات آن محلّی به نام « برداجرد » یا «یردجرد» وجود ندارد .

گُل ریز در کتاب « مینودر » یا « *باب الجنّة قزوین* » می‌نویسد :

« ظاهراً شاه عبّاس به این که مزار شیخ احمد غزّالی در خارج شهر است قانع نشده و آن جا را خراب کرده باشد . و دور نیست اشخاصی از مریدان این سلسله در همان وقت استخوان‌های او را برداشته و در نقطهٔ کنونی دفن کرده باشند و آن جا را به نام « امام زاده احمد » مشهور ساخته‌اند که از تهاجم اراذل و اوباش و متعصّبان محفوظ باشد » . (مینودر ، ص ۶۷۲) .

دیگر از مآخذی که در مقبرهٔ غزّالی به چشم می‌خورد ، لوحی است که سابقا در داخل مقبره و در دیوار نصب بوده و مضمون آن این است :

......[۹۲] برخی از مسلمین خرابی از این بقعه چون دور گشت

پس اکنون به تاریخ تعمیر و پی بگو منهدم بود معمور گشت

۱۲۲۸

از این دو بیت معلوم می‌شود که محل فعلی مقبره قبلا معمور بوده ولی بعدها براثر خرابی و یا خراب شدن عمدی ، برخی از مسلمین آن جا را آباد کرده‌اند . و از بیان کلمهٔ «بقعه» هم معلوم می‌گردد که این جا بقعه و بارگاه و مقبره بوده است .

دیگر از مآخذ راجع به قبر احمد غزّالی ، گفتار حاج زین العابدین شروانی متوفّای ۱۲۵۳ است که در این باره می‌نویسد :

« قبر شیخ احمد غزّالی در آن دیار (قزوین) زیارت‌گاه اهل روزگار است » . (*حدائق السّیاحة* ، ص ۳۸۳ ؛ *بستان السّیاحة* ، ۴۲۸) .

پس ، از گفتهٔ شروانی معلوم می‌شود که در زمان او قبر غزّالی معمور و زیارت‌گاه اهل روزگار بوده است .

---

۹۲. بر اثر بریده‌گی گوشهٔ سنگ کلمه‌ای ساقط شده است . و در تعمیراتی که در سال ۱۳۴۸ ش از طرف ادارهٔ فرهنگ و هنر محل به عمل آمده ، متأسفانه در اثر عدم حضور مسؤولان مربوط ، کارگران این لوح را با کلنگ شکسته و کنده و در میان آجر پاره‌هایی که در گوشهٔ حیاط مقبره انباشته بود انداخته بودند ، که نگارنده با استخدام کارگری از میان توده آجر پاره‌ها، تکّه‌های لوح را بیرون آورده و به هم وصل نمود و در کنار دیوار مقبره در محل اولیّه خود بر زمین نهاد .

محمّد تقی حکیم صاحب گنج دانش که به سال ۱۲۷۳ آن را تألیف کرده ، می‌نویسد:

« قبر او را بعضی از علما مزاری مشتمل بر بقعه و صندوق دانسته‌اند که در حوالی مشهد « سیّد اسماعیل » نزدیک « آلا قاپو » (شهربانی فعلی) واقع است (محل فعلی) و به « امام زاده احمد » اشتهار داشته ، و یکی از اکابر فقها در دولت پادشاه مغفور محمّد شاه (۱۲۵۰ تا ۱۲۶۴) حکم داد تا مردم مزار را ویران کرده صندوق و ضریحش را شکستند » . (*گنج دانش* ، ص ۳۴۹) .

محمّد حسن خان اعتماد السّلطنه می‌نویسد :

« مزار اولیای کبار در آن‌جا (قزوین) بسیار است مثل خواجه احمد غزّالی و ...» . (*مرآة البلدان* ، ۱۷۵/۴) .

عبدالغفّار نجم الدّوله متوفّای ۱۳۲۶ می‌نویسد :

« مدفن احمد غزّالی در قزوین است » . (*کفایة الجغرافی* ، ص ۹۳) .

کیوان قزوینی متوفّای ۱۳۱۷ شمسی در باب قبر شیخ احمد غزّالی می‌نویسد :

« ... قبر شیخ احمد غزّالی برادر غزّالی معروف تا چهل سال قبل معروف به «امام زاده احمد» بود و ضریح قیمتی و الواح زیارت نامه و قندیل‌ها داشت و خادم و کفش‌دار و نذر و نیاز. بعد فقهای قزوین فتوا دادند که سنّی است نه شیعه ، و مردم خراب کردند و مَزبَلَه شد تا چند سال . پس کیوان به آقای مجد الاسلام فهمانید و او آن مزبله را مسجد و مدرسه ساخت ، و آن جای قبر شیخ را حجرهٔ مقبره نامید برای خودش که آن جا دفن شود و شد » . (*کیوان نامه* ، ۴۵/۲) .

همان طور که گذشت ، بعد از تخریب مزار احمد غزّالی در زمان محمّد شاه قاجار که بین سال‌های ۱۲۵۰ تا ۱۲۶۴ انجام گرفته ، سپس مجدالاسلام قزوینی بر روی مقبرهٔ مخروبه ، مسجدی به نام «مسجد احمدیه» بِنا می‌کند که تاریخ بِنا طبق کتیبهٔ موجود در داخل گنبد مسجد ۱۳۲۸ هـ. می‌باشد :

«هُوَ الْمسجودُ

چون مشیّت ازلی و ارادهٔ لَمْ یَزَلی ، به شگفته گی و تجلّی نوگُل سیادت و جلای

انوار سعادت ، زینت حدقهٔ نَبوی ، مِهر رخشان و اختر درخشان ، سپهر مجد و کرم ، الحاج حضرت مجدالاسلام ، شمسُ الْمُشَعْشَعِ الْخَوافِقَیْنی ، الحاج ابوتراب الْحسینی - مُدَّ اِجلالُهُ - تعلّق یافت ، همّت بر بِنای مسجد و این بقعهٔ شریف که مشهور به امام زاده احمد بوده و سلطان سیّد محمّد ولی[۹۳] هم در این روضه آسوده است ، گماشت . از زائرین و ساجدین این بقعهٔ شریف مستدعی است بانی را به دعای خیر یاد و شاد فرمایند . فی شهر ذِی قَعده ۱۳۲۸ . کَتَبَهُ محمّد رضا » .

××××××××××××

بعد از بِنای مسجد ، ملعوم نیست که چرا باز درِ مقبرهٔ غزّالی بسته بوده ، گویا تعصّبات گذشته هنوز ادامه داشته تا این که در سال ۱۳۲۱ شمسی که زمان ریاست فرهنگی مرحوم معزّالدّین مهدوی در قزوین بوده ، به همّت مشار الیه و دیگران مجدّداً درِ مقبرهٔ غزّالی مفتوح و تعمیراتی صورت می‌گیرد که نظر خواننده‌گان را به نوشته‌های زیر معطوف می‌داریم . مرحوم معزّالدّین مهدوی در کتاب *«داستان‌هایی از پنجاه سال»* خدمت فرهنگی خود ، در باب قبر احمد غزّالی می‌نویسد :

« در اسفند ماه ۱۳۲۱ به عنوان مأموریت موقّت ریاست فرهنگ قزوین به من محول شد که حقوق خود را از همدان دریافت و در قزوین انجام وظیفه کنم ... موقع عزیمت به قزوین ، مرحوم حاج شیخ عمادالدّین هدایت علی را ملاقات کردم ، ضمن صحبت فرمود : قبر احمد غزّالی که از اقطاب سلسه علیّهٔ نعمت الّلهی است در قزوین است اگر تعمیر شود بد نیست . من هم پس از رسیدن به قزوین سراغ آنجا راگرفتم ، معلوم شد قبر آن مرحوم در قبرستان مخروبه بوده است موسوم به « امامزاده احمد » (در محل به جای احمد غزّالی ، امامزاده احمد می‌گویند) که مردمان خیّر آن قبرستان را تبدیل به مسجد کرده‌اند . اهل طریقت هم محل قبر را نگذاشته‌اند فراموش شود و محل را نشان کرده‌اند و

۹۳. نگارنده نتوانست شرح حالی از این شخص که در کنار قبر غزّالی مدفون است به دست آورد .

حین ساختمان طوری عمل کرده‌اند که آن قبر داخل یکی از زیرزمین‌های مسجد قرار گرفته است . ولی در هر حال هم محلّش شناخته شده بود و هم اثری از آن نبود . لذا همّت گماشتم برای ساختمان آن و در همان ماه اول ورود به قزوین جمعی از محترمین را دعوت کردم و موضوع را بیان کردم ، الحق مساعدت کردند و مبلغی جمع‌آوری شد و حیات مسجد و مقبره تعمیر کلی شد ، و چون شهرداری قبرستانی را خراب کرده بود و مقدار زیادی سنگ مرمر روی قبرها را در محل جمع‌آوری کرده و بلا استفاده بود ، با پیش‌نهاد من یکی از سنگ‌های بزرگ را که نمیدانم روزی روی قبر چه کسی بود و امروز عاقبت به خیر می‌شد ، انتخاب کردم و روی قبر غزّالی نهادم . عباراتی را هم جناب سید حسین لامع که از مشایخ طریقهٔ نعمت اللّهی کوثریّه است و با من کمال محبت و عنایت را داشت تهیه کردند که روی سنگ نوشته وکنده شد ، و به این کیفیت مقبرهٔ غزّالی و به عبارتی دیگر قبر امام‌زاده احمد از نو تعمیر شد » (*داستان‌هایی از پنجاه سال* ، ص ۱۶۲) .

در همین باره ، مرحوم سیّد محمود خیری دبیر اسبق نگارنده ، ضمن سلسله مقالاتی که در روزنامهٔ محلّی « صدای قزوین » ، تحت عنوان : « رجال نامی و بزرگان علمای قزوین » می‌نوشتند ، به مناسبت این که احمد غزّالی در اواخر عمر در قزوین متوطّن گردیده ، و سرانجام نیز در آن جا وفات یافته است ، می‌نویسد :

«گرچه این عارف بزرگ و نامی اصلا قزوینی نیست بل که طوسی است ، چون چندی متوطّن و بالأخره در قزوین مدفون شده ، حیفم آمد که در این کتاب رجال نامی یادی از او نشود و مقام و قدرش در این شهر و همچنین در نزد خودی و بی‌گانه مجهول بماند ، چنان که تا چند سال قبل علاوه بر این‌که عامهٔ مردم قزوین از این عارف بزرگ نامی و نشانی نمی‌دانستند - خواص هم از مقام و مکان و مدفن وی اطلاعی نداشتند . تا این که روزی در ادارهٔ فرهنگ (آموزش و پرورش) در دوران ریاست آقای معزالدین مهدوی که خود از مردان صاحب فضل و حقیقت جو بود از این عارف نامی که از علماء و فقهاء و وعّاظ

معروف ایران بوده نامی برده شد، مورد توجه رئیس فرهنگ مزبور واقع شده به تفحّص پرداخت و با تحقیقی که در محل به عمل آورد قانع نشده با مراجعه به مرکز و تحقیقاتی که از مقامات مربوطه و مطّلعین و مراجع سیر و سلوک و مندرجات تذکره‌ها و کتب معتبره [نمود] ،یقین حاصل گردید که مدفن این عالم بزرگ در شهر قزوین و در این مکان که به مسجد احمدیه و یا امام‌زاده احمد معروف است می‌باشد. بنابر این از نظر قدر و منزلت علمی که این استاد و عارف نامی داشت، رئیس فرهنگ وقت خود را موظّف دانست که عالم و فقیه نام برده را از گم‌نامی به در آورد و مزار مرقد وی را مرمّت و تعمیر نماید. این بود که باز هم به کمک و راه‌نمایی این جانب به تحقیق و تجسّس بیش‌تری پرداخته و یقین شد که در همین مسجد معرف به احمدیه یا امام‌زاده احمد مدفون، و یا چنانچه در محل دیگر مدفون بوده بدین جا منتقل شده است. به هر حال، به همت رئیس فرهنگ وقت و همراهی نگارنده با تفحص و تجسّسی که شد جای شک و تردیدی باقی نماند که این عارف نامی در همین محل فعلی مدفون است. به هر حال، دخمه و زیرزمینی که از هر طرف بسته بود شکافته که استخوان‌های زیادی روی هم انباشته بود و معلوم می‌کرد که از محل دیگر بدین جا منقل کرده‌اند. البته همهٔ این تحقیقات برای این بود که این مرد بزرگ که مدتی در قزوین متوطّن و در سال ۵۰۴ تا ۵۲۷ به اختلاف روایات درگذشته و شاید مخالفین و معاندینی در دوران حیات و یا بعد از مَمات خود داشته است، چنان که میر تقی الدین اوحدی صاحب تذکرهٔ *عرفات‌العاشقین* که در دوران شاه عباس بزرگ می‌زیسته به سال ۹۹۵ به قزوین آمده مورد توجه شهریار صفوی قرار گرفته، در کتاب خود ضمن حالات شیخ احمد غزّالی می‌نویسد. «مرقدش را در قزوین نشان همی دادند. در شاه‌زاده حسین به زیارت آن رسیده‌ام، و بر سر اتمام سنهٔ اَلْف شاه عباس می‌خواست آن را خراب کند اما آخر مشخص شد که در «یزاجرد» آسوده است». به هر حال با زحمات و سعی و اهتمام بسیار وضع ناهنجار دخمه و استخوان‌ها

جمع آوری و ترتیبی داده شد و تنظیفی در ذخمه به عمل آمد و دفن استخوان‌ها در همان زیرزمین انجام گرفت . این‌جانب نیز روی سنگی با خط ثُلث که معرّف مقام و مراتب علمی و تاریخ حیات و ممات این عارف نامی بود چند سطری نوشته و به وسیله حجّار نَقر و نصب گردید ، و بدین ترتیب پس از چند قرن متمادی مزار این عالم و فقیه اسلامی و عارف نامی از گم‌نامی درآمد و تا حدودی مقام و مرقد وی مورد شناسایی عام و خاص گردید» . (*روزنامهٔ هفته‌گی صدای قزوین* ، چهارشنبه پنج شهریور ۱۳۴۸ ، سال بیست و یکم ، شمارهٔ مسلسل ۱۰۱۹) .

ضمنا در سال ۱۳۴۸ شمسی نیز ادارهٔ اوقاف محلّ با نظارت ادارهٔ فرهنگ و هنر ، تعمیراتی داخل مقبره به عمل آورده است . اکنون دو سنگ قبر در مقبرهٔ غزّالی به چشم می‌خورد که یکی در حیاط مقبره افتاده ، و دیگری بر روی تربت غزّالی نصب می‌باشد . تاریخ هر دو سنگ ۱۳۶۲ قمری ، و کاتب آن مرحوم سیّد محمود خیری ، و تهیّه کننده متن سنگ‌ها مرحوم سیّد حسین لامع بوده است . نگارنده در ملاقاتی که با مرحوم معزّالدّین مهدوی نمود و از معزّی الیه که سنگ‌ها در زمان ایشان نوشته شده ، علّت وجود دو سنگ قبر را سوآل نمود ، مشارالیه در جواب اظهار داشتند :

« همان طور که در اغلب مشاهد مشاهده می‌شود ، اصل قبر در داخل سرداب و زیرزمینی است که بر روی آن صحن و بقعه و بارگاهی ساخته شده است ، و سنگ قبر دیگری به انضمام ضریح در داخل صحن نصب میباشد . ما نیز درباره مقبره غزّالی چنین طرحی را در نظر داشتیم ، و از آن‌جایی که قبر غزّالی در داخل زیرزمین بود ، قرار شد سنگ قبر دیگری غیر از سنگ قبری که بر روی قبر نصب می‌باشد تهیه شود و به موازات آن بر روی کف مسجد که روی مقبره غزّالی بنا شده است نهاده شود تا کسانی که قصد زیارت و خواندن فاتحه را دارند دیگر داخل زیرزمین نشوند بل که در صحن مسجد ادای وظایف را به عمل آورند ، اما با انتقال این‌جانب از قزوین این طرح عملی نگردید » .

لوحه قبر

سنگ قبر احمد غزّالی که بر روی قبر نصب می‌باشد

كُل شَیْ ءٍ هالِکٌ اِلاّ وجهَهُ

هذا قبرُ شیخ‌المشایخ و قطب الأقطاب، مجدالدّین أبوالفتوح أحمد بن محمّد بن محمّدِ الطّوسیّ الغزّالیّ - قُدّس سِرُّهُ - المتوفّی فی سنة عشرین و خمس مِئة. و هو لَبِسَ خرقةَ فقرٍ مِن یدِ الشیخ أبی بکر النسّاج، و هو مِن أبی القاسم الکُرگانی، و هو مِنَ الشیخ أبی عثمان المغربی، و هو مِنَ الشیخِ أبی علی الکاتب، و هو مِنَ الشیخِ أبی علیَ الرّودباریَ - و هو مِن سیّدِ الطائفة الشّیخ جُنید البغدادی، و هو مِنَ السَّریِّ السَّقَطِیَ، و هو مِنَ المعروف الکرخیَ، و هو مِن سلطانِ الأولیاء علیَ بن موسی الرّضا - علیه السّلامُ - و تسعة مِنَ السّلاسلِ المعروفةِ الأربعة عشریّة یَلْبسونَ الْخرقةَ مِن یَدِ صاحبِ الْقبرِ. کَتَبهُ س محمود خیری ۱۳۶۲ هجری قمری.

××××××××××××

لوحهٔ دیگر قبر

سنگ قبر احمد غزّالی که در حال در حیاط مقبره افتاده است

هوالباقی

هذا المرقدُ المطهَّرُ و المَضجَعُ المنوَّرُ ، لِزُبدةِ الأزکیاءِ و سیّد الأصفیاء و قُدوةِ الأولیاء ، شمسُ الملّةِ و الدّین ، و هادی المُضلّین ، و دلیل المُتحیّرینَ ، و اُسوة الطّالبینَ ، و ضیاء عیونِ السّالکینَ ، و قبلة الموحّدینَ ، و قطب العارفینَ ، و فخرالواصلینَ . العالِمُ الزّکیُ ، و العارفُ الوفیّ. العاملُ الکاملُ الصمدانیّ . اَوحَدُ عصرِهِ و فریدُ دهرِهِ . الاِمامُ الهُمامُ ، شیخُ المشایخِ و قطبُ الاقطابِ ، مجدُالدّین اَبوالفتوح احمد بن محمّد بن محمّد بن احمد الطّوسی الغزّالی - قُدِّسَ سِرُّهُ - المتوفّی سنةَ عشرینَ و خمس مِئة الهجریّة النبویّة علی هاجرِها - آلاف الثّناء و التّحیّة . ۱۳۶۲ کَتَبَهُ س محمود خیری .

×××××××××××

لوحهٔ قبر سلطان سید محمّد ولی

لوحهٔ قبر سلطان سید محمّد ولی که در جنب قبر احمد غـزّالی قرار دارد

کُل شَیْ ءٍ هالِکٌ اِلاّ وجهَهُ

بنا کنندهٔ مسجدی که سلطان سید محمّد ولی در آن جا آسوده است ، در محلّهٔ پشت هول[۹۴] ، بعد از خراب شدن ، ذنب[۹۵] آباجی آبادان نمود . سلطان سید محمد ولی در جایی که لوح واقع شده است در آن جا متفون[۹۶] است . تحریراً فی غُرّهٔ شهر ذو[۹۷]القعدة سنة ۱۰۳۵ .

××××××××××××

---

۹۴. امروز هم به همین نام معروف است و همان محلّه‌ای است که غزّالی در آن دفن است .

۹۵. به همین صورت در اصل ، و شاید زینب و یا زینت باشد .

۹۶. به همین صورت دراصل ، و صحیح آن مدفون می‌باشد .

۹۷. به همین صورت در اصل ، و صحیح آن ذی است . سنگ قبر عجیبی است و بر خلاف همهٔ سنگ قبرها که مشخّصات صاحب قبر بر آن حکّ شده است ، دراین جا مطلب نوشته شده است .

معاصرین غزّالی

مشاهیر از معاصرین غزّالی به ترتیب تاریخ وفات شان

عرفاء

خواجه عبداللّه انصاری	متوفّای	۴۸۱
مودود چِشتی	«	۵۲۷
خواجه یوسف همدانی	«	۵۳۵
احمد جام ژنده پیل	«	۵۳۶

علماء و دانش‌مندان و بزرگان

حسن صبّاح	«	۵۱۸
عبدالغافر فارسی صاحب سیاق	«	۵۲۹
عمر خیّام	«	۵۰۶ تا ۵۳۰
اسماعیل جرجانی صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی	«	۵۳۱
جاراللّه زَمَخشری	«	۵۳۷
ابوعلی شیخ طَبْرِسی	«	۵۴۸

ابوالمعالی حسینی علوی صاحب کتاب *بیان الأدیان*، معاصر ناصر خسرو

ادباء

خطیب تبریزی	«	۵۰۲
عبدالقاهر جرجانی صاحب *عوامل* در نحو	«	۵۰۲
ابوالقاسم حریری صاحب *مقامات*	«	۵۱۵
ابوالفضل احمد میدانی	«	۵۱۸

نظامی عروضی صاحب چهارمقاله	متوفّای	۵۵۰

شعراء

ناصر خسرو	«	۴۸۱
سید حسن غزنوی	«	۵۰۶
ابوالفرج رونی	«	۵۰۸ - ۴۹۲
مسعود سعد سلمان	«	۵۱۵
امیر معزّی	«	۵۲۰
حکیم سنائی غزنوی	«	۵۳۵
عَمعَق بخارائی	«	۵۴۳
ادیب صابر تِرمذی	«	۵۴۶

سلاطین سلجوقی

ملک شاه سلجوقی	«	۴۸۵ - ۴۶۵
محمود بن ملک شاه	«	۴۸۶ - ۴۸۵
بُرکیارُق بن ملک شاه	«	۴۹۸ - ۴۸۶
محمّد بن ملک شاه	«	۵۱۱ - ۴۹۸
سلطان سنجر بن ملک شاه	«	۵۵۲ - ۵۱۱

سلاطین غزنوی

ابراهیم بن مسعود	«	۴۹۲ - ۴۵۰
مسعود بن ابراهیم	«	۵۰۸ - ۴۹۲
شیرزاد بن مسعود	«	۵۰۹ - ۵۰۸
ارسلان بن مسعود	«	۵۱۲ - ۵۰۹
بهرام شاه بن مسعود	«	۵۴۷ - ۵۱۲

سلاطین خوارزمشاهی

نوشتکین غَرچَه	«	۴۹۱ - ۴۷۰
محمد خوارزم شاه	«	۵۲۱ - ۴۹۱

آتسِز (علاء الدّین)	متوفّای ۵۳۲ - ۵۵۱

خلفای عبّاسی

المقتدی بامراللّه	«	۴۸۷ - ۴۶۷
المستظهر باللّه	«	۵۱۲ - ۴۸۷
المسترشد باللّه	«	۵۲۹ - ۵۱۲



مجموعهٔ آثار فارسی احمد غزّالی

در این مجموعه ، شش اثر و یک مقاله و دو بخش ، به شرح زیر آمده است :

۱ - بحرالحقیقة .

۲ - رسالة الطیور .

۳ - سوانح .

۴ - عینیه .

۵ - نامه‌ها .

۶ - وصیت (پند) نامه‌ها .

۷ - مقالهٔ روح .

۸ - بخش - اقوال و آراء و عقاید غزّالی که در کتاب‌ها از او نقل شده اما در آثار وی دیده نشده .

۹ - بخش اشعاری که در جُنگ‌ها و مجموعه‌ها و کتاب‌ها از او نقل شده اما در آثار وی ضبط نیست .

سخنی که در این جا لازم است گفته شود این است که : این آثار از لحاظ اسلوب انشاء با یک دیگر مغایرت دارد . و برای این جهت دو علت می توان ذکر کرد : یکی این که این آثار ممکن است در زمان‌های مختلف از طرف مصنف تصنیف شده باشد ، و دیگر این که اختلاف مباحث ممکن است موجب اختلاف اسلوب شده باشد . مثلاً رسالهٔ عینیه که در حکم یک پند نامه است ، مشحون است از مواعظ و حِکَم و احادیث و آیات و مَثَل و حکایات ، اما در بحرالحقیقه چنین نیست . و یا در رسالهٔ سوانح که بحث از عشق و عاشق و معشوق است ، حدیث و آیه و حِکَم به ندرت دیده می‌شود . از این رو ، هر یک از رسائل ، سبک و انشاء مخصوص به خود دارد که از این میان ،

بحرالحقیقه، مغایرت و تباین کلی با سایر رسائل دارد. و سوانح نیز به علت احتوای مطالب خاصش، با سایر آثار او فرق دارد. اما اسلوب و انشاء عینیه و دومین از وصیت نامه‌ها یکی است، و انشاء نامه‌ها و نخستین وصیت نامه ثقیل و با سایر رسائل فرق دارد، و رسالةالطّیور نیز سلیس و روان و نزدیک به عینیه است. و مقالهٔ روح که یک صفحه بیش نیست و بین محمد و احمد مشترک است نگارنده را عقیده آن است که بیش تر از محمد می‌تواند باشد تا احمد.

از باب رسم الخط نیز وجوه مشترکی بین رسائل موجود بود و اصلاحاتی به صورت زیر به عمل آمد:

« آنک، آنچ » به رسم الخط حاضر، به آن که و آنچه اصلاح گردید.

« بـ » حرف اضافه جدا از کلمات اصلاح گردید.

« پ و چ » طبق مرسوم بسیاری از نسخ خطی، با یک نقطه نوشته شده بود، و به رسم الخط حاضر هر یک با سه نقطه نوشته گردید.

« ة » مدوّر در آخر کلمات، تبدیل به « ت » کشیده شد، مثل: عناية، عنایت.

« د » راکه در بعضی نسخ به صورت « ذ » نوشته شده بود، به صورت کنونی آن اصلاح گردید.

« را » جدا از کلمات اصلاح گردید.

« که » که در متن به صورت « کی » آمده بود، به رسم الخط حاضر اصلاح گردید.

« گـ » در متن به صورت « کـ » نوشته شده بود، و به صورت « گـ » تغییر داده شد.

« می » پیشوند که در بعضی افعال متصل و در بعضی منفصل نوشته شده بود، در همه‌جا، جدا از فعل نوشته شد.

همزهٔ آخر کلمه‌های جمع مضاف، به رسم الخط حاضر با « ی » نوشته شد، مثل: شهرهاء بزرگ، شهرهای بزرگ.

ضمناً بحث دربارهٔ هر رساله به طور اَخصّ در ابتدای همان رساله آمده است. و در این جا نظرات ارباب قلم که دربارهٔ آثار احمد غزالی آمده است نقل می‌گردد:

نخست این‌که این آثار از همان زمان مصنّف مشهور و دست نویس و منتشر می‌شده است . در این باره رافعی و جامی و حافظ کربلائی و اوحدی کازرونی و غلام سرور لاهوری می‌آورند :

« و بَلَغَنِی أنَّ بعضَ الصّوفیّةِ سافَرَ مِن قزوینَ إلیٰ طوسٍ ، فَدَخَلَ علَی الإمامِ أبی حامدِ الغزّالیّ . فَسَأَلَ عن حالِ أخیهِ أحمد ، فَأَخْبَرَهُ الصّوفیُّ بِما کانَ عِندَهُ . فقالَ: هَلْ مَعَکَ شَیءٌ مِن کلامِهِ ؟ فقالَ : نَعَمْ . و أَحْضَرَ مِنْهُ جُزْواً . فَتَأَمَّلَهُ و قالَ : سُبحانَ اللّهِ ! نَحْنُ نَطلُبُ و أحمدُ یَجِدُ » . یعنی : یکی از صوفیان از قزوین به طوس سفر کرد و به خدمت امام محمّد غزّالی رسید . امام محمّد از حال برادرش استفسار کرد . صوفی حال احمد باز گفت . محمّد پرسید : آیا از گفتارهای او چیزی با تو هست ؟ جواب داد : آری . سپس جزوه‌ای که همراه داشت به محمّد داد . محمّد پس از تأمّل در آن گفت : سُبحانَ اللّه ! آنچه را که ما جست و جو می‌کنیم احمد یافته است (*التّدوین* ، برگ ۱۸ ؛ *نفحات الأنس* ، ص ۳۷۵ ؛ *روضات الجِنان و جنّات الجَنان* ، ۳۴۲/۲ ؛ *عرفات العاشقین* ، برگ ۳۱ ؛ *خزینة الأصفیاء* ، ۹/۲) .

خواجه رشید الدّین فضل اللّه طبیب ، ضمن مکاتبات خود ، در جایی که صحبت از صراط می‌کند ، می‌آورد :

« و امام احمد غزّالی در بعضی از مصنّفات خود مثال این گفته که صراط راهی است که خلق را از ورطات هلاک نجات می‌دهد » ، صحبت از « مصنّفات » امام احمد کرده است . (*مکاتبات رشیدی* ، ص ۵۱) .

حمداللّه مستوفی و جامی و گازُرگاهی و امین احمد رازی و زُنوزی می‌آورند :

« تصنیفات معتبر و تألیفات مشتهر و رسائل بی نظیر دارد » . (*تاریخ گزیده* ، ص ۶۶۴ ؛ *نفحات الأنس* ، ص ۳۷۴ ؛ *مجالس العشّاق* ، ص ۶۲ ؛ *جواهر الأسرار* ، ص ۴۰ ؛ *هفت اقلیم* ۱۹۵/۲ ؛ *ریاض الجنّة* ، برگ ۳۸۰) .

اشرف جهانگیر سمنانی می‌آورد :

« تألیفات و تصنیفات وی معتبر و مقبول الطّوایف است » . (*لطایف اشرفی* ،

ص ۳۸۰) .

ابن مستوفی اِربلی و سُبْکی و ابن مُلَقِّن می‌نویسند :

« وَاخْتَصَرَ «الْاِحیاء» الَّذِی صَنَّفَهُ أخوهُ فی مُجلَّدٍ واحدٍ و سَمّاهُ «لُباب الإحیاء»، و صَنَّفَ ایضاً «الذّخیرة فی عِلم البصیرة» ، و غیر ذالک » . یعنی احمد غزّالی کتاب «احیاء علوم الدّین» برادرش را مختصر کرد و آن را «لُباب الإحیاء» نامید ، و همچنین از آثار دیگر او «الذّخیرة فی عِلم البصیرة» است ، و غیر از این‌ها تألیفات دیگری هم دارد . (*تاریخ اربل* ، برگ ۴ ؛ *طبقات الشّافعیّة* ، ۵۴/۴ ؛ *طبقات الأولیاء* ، ص ۱۰۳ ؛ *الکواکب الدّریّة* ؛ ۷۴/۲) .

خواند میر می‌آورد :

« و او را تصانیف معتبره است » . (*حبیب السّیر* ، ۳۱۹/۲) .

ابن کربلائی می‌نویسد :

« و مر او را تصنیفات نقلیّه است » . (*روضات الجِنان و جنّات الجَنان* ، ۳۳۹/۲) .

اوحدی حسینی می‌آورد :

« از وی تألیفات معتبره و رسائل و مکاتیب بی‌نظیره در عرصه است » . (*عرفات العاشقین* ، برگ ۳۲) .

نوّاب خان داغستانی و شِروانی می‌نویسند :

« تألیفات خوب و تصنیفات مرغوب در صفحهٔ روزگار یادگار گذاشته است ». (*ریاض الشّعراء* ، برگ ۹ ؛ *ریاض السّیاحة* ص ۲۴۹) .

صبا می‌نویسد :

« رسائل تصوّف از وی خیلی پاکیزه و لطیف است » . (*تذکرهٔ روز روشن* ، ص ۳۷) .

مرحوم مَلِک‌الشّعراء بهار در این باره می‌نویسد :

« امام غزّالی و برادرش احمد از جمله کسانی‌اند که در نثر فارسی انقلاب انداخته‌اند ، و به سبب قدرت زیادی که در فکر و قوّهٔ عقلیّه داشته‌اند ، از آوردن

کلمات و لغات و اصطلاحات تازه پروا نکرده و بنیاد نثر قدیم را - نه به طریق ابوالمعالی، بل که به طریق بسیار ساده و برای درست فهمی عوام - دگرگون ساخته‌اند». (سبک شناسی، ۱۶۳/۲).

مرحوم دکتر اسدالله خاوری در رسالهٔ دکتری خود چنین می‌نویسد:

«سبک نگارش و ممیّزات ادبی آثار امام احمد غزّالی - ساده‌گی و روانی، ایجاز و سلامت نثر سامانی را تا حدّی حفظ نموده، منتها لغات عربی را بیش از آثار آن دوره به کار برده ... خلاصه می‌توان گفت: نثر رسائل امام غزّالی همه‌گی از متون فصیح زبان فارسی به شمار می‌رود که شواهد و امثال، استدلالات با آیات و احادیث، نقل ابیات فارسی و عربی زیادی دارد، و با قدرت قلم و استدلال، با نیروی تشبیهات لطیف و دوری از اطناب، تنوّعی در عبارات ایجاد کرده است ...». (*تحقیق در نظم و نثر فرقهٔ ذهبیّه با توجّه به اصول عقاید این سلسله*، نسخهٔ تایپی دانش‌کدهٔ ادبیات دانش‌گاه تهران، به شمارهٔ ۵۸ (رسالهٔ دکتری)، ص ۱۴۴). این کتاب در سال ۱۳۶۲ ش به نام «ذهبیه» در انتشارات دانش‌گاه تهران به چاپ رسید.

آثار فارسی که اشتباها به احمد غزّالی منسوب گردیده است

از آن‌جا که رسم این دو برادر در تألیفات‌شان براین بوده که اسم خود را نه در خطبه و نه در پایان آثارشان ذکر نمی‌کرده‌اند (که این امر حاکی از سعهٔ صدر و علوّ نظر و عدم اَنانیّت‌شان بوده) ، این مسأله باعث شده که هم تعدادی آثار به این دو برادر منسوب شود ، و هم چه بسا تعدادی از آثار این‌ها به نام دیگران معرّفی شده باشد ، و رسائلی هم که در این مجلّد گردآوری و به نام احمد غزّالی طبع گردیده ، بِنابر شهرتی است که از قدیم به نام غزّالی داشته ، وگرنه هیچ گونه اسمی از خود مصنّف در این رسائل دیده نمی‌شد .

۱ - رساله‌ای به نام ، «*دوازده‌بابی*» - یا - «*شاهان*» . این رساله در کتاب‌خانهٔ ملّی مَلِک به شمارهٔ ۴۱۹۶/۱۳ ، از برگ ۸۰ ر ، تا ۱۰۰ پ ، و به تاریخ ۱۱۰۱ ثبت است . عنوان رساله چنین است : «هذا الکتاب *دوازده‌بابی* اسمه شاهان ، از تصنیف امام احمد بن محمّد غزّالی المعروف بسرّالله - قَدَّسَ اللّهُ سِرَّهُ العزیز - .

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم و تمم بالخیر

الحمدللّه رب العالمین ... هذه رسالة الامام الرّبانی ، شیخ المشایخ ، احمد بن محمّد بن محمد غزّالی - رحمةاللّه علیه . « شاهان عشق را رایت سعادت معرفت در عالم مشاهدات افراخته باد ... » . این رساله ، همان *رسالةالقدس* روز بهان است که در حاشیهٔ *سبع‌المثانی* ، و نیز در *روز بهان نامه* ، و شمارهٔ ۴۸ انتشارات خانقاه نعمت اللّهی چاپ شده ، و نسخ خطّی آن نیز در کتاب‌خانه‌ها موجود می‌باشد ، و در فهرست ۳۸۰/۲ کتاب‌خانهٔ مجلس شورای ملّی به شماره ۶۲۱/۲۱ به نام «*بیان عشق و طریقت و تصوف*» شامل دوازده باب بدون ذکر مؤلّف معرفی شده است .

۲ - در فهرست کتب اهدائی مشکات ، ۵۰۸/۳ (بخش یکم) ، ذیل شمارهٔ ۱۲۰ ، همراه *نُزهة الأرواح* حسینی ، برگ ۸۲ ، *لَمعات* شیخ فخرالدّین عراقی که بدون نام کتاب و مؤلّف آمده ، اشتباهاً به نام *سوانح* غزّالی معرّفی شده است .

۳ - *لوایح* - بُلوشه در فهرست *نسخه‌های خطّی فارسی پاریس* ، ۷۲/۱ ، ذیل شمارهٔ ۱۱۱ ، می‌نویسد : «*لوایح* از احمد غزّالی صاحب *سوانح العشّاق* . آغاز : الحمدللّه حقّ حمده ، و الصّلاة علی رسوله و عبده محمّد العربیّ الهاشمیّ . این فصول را *لوایح* نام کرده شد ، و مدار این اصول که در این فصول مندرج است بر *سوانح* امام الهدی احمد غزّالی - قَدَّسَ اللّهُ روحَهُ العزیز - بوده است برایِ اقتدا نه برای ابتدا» . البته چون در آخر این نسخه آمده که : «این کتاب *لوایح* از مصنّفات احمد غزّالی» است ، لذا بُلوشه هم به نام احمد غزّالی ثبت کرده است . و همین رساله *لوایح* ، با همین آغاز و انجام ، در کتاب‌خانهٔ ملّی مَلِک ، مجموعهٔ شمارهٔ ۴۱۹۶ ، به نام «*سوانح ظاهر در عشق*» از امام صدرالدّجا قاضی حمیدالدّین ناگوری دیده می‌شود . و آقای احمد منزوی در فهرست *نسخه‌های خطّی فارسی* ، ۱۳۵۵/۲ ، همین *لوایح* ، را از عبدالملک وَرْکانی متوفّای ۵۷۳ معرّفی می‌کنند ، و در صفحهٔ ۱۳۵۶ ، ذیل شمارهٔ ، ۱۲۹۳۲، همچنین نسخهٔ متعلّق به آقای فخرالدّین نصیری را ، از عبدالملک وَرْکانی ، یاد می‌کنند . و در *فهرست میکرو فیلم‌های کتاب‌خانهٔ مرکزی دانش‌گاه تهران* ۱۵۳/۲ نیز از وَرْکانی آمده است ، و در سال ۱۳۳۷ به نام عین القضات توسط دکتر رحیم فرمنش به چاپ رسیده است .

۴ - ایضا در *فهرست کتب خطّی فارسی کتاب‌خانهٔ بادلیان* اکسفورد انگلستان ، ص ۳۱۸ ، ذیل شمارهٔ ۳۹۵/۷۶ ، *لوایح* ، از احمد غزّالی آورده شده است .

۵ - و همچنین در *فهرست کتب خطّی فارسی کتاب‌خانهٔ گرة* ، ذیل شمارهٔ ۹۰ ، *لوایح* را به نام «*سوانح*» از احمد غزّالی دانسته‌اند ، در حالی‌که طبق آغاز و انجام نسخه که داده شده *لوایح* است نه *سوانح* . آغاز : « در غایت خسته است همچون مس خسیس که مناسبت با زر اصل ندارد » . انجام : « تمّت هذه الرّسالة تصنیف امام المعظّم ... الامام العالی احمد غزّالی - رحمة اللّه علیه مصنّف رسالهٔ *سوانح* » .

۶ – *لغت موران* – در *فهرست کتب خطّی فارسی برلین* ، ص ۹۳ ، ذیل شمارهٔ ۴۱/۲ ، *لغت موران* از احمد غزّالی یاد شده است . آغاز : « سپاس مُبدِع همه را که به اعتراف موجودات از روی شهادت وجود سزاوار است » . به طوری که از آغاز نسخه معلوم است ، این رساله ، *لغت موران* شهاب الدّین سهروردی است و چاپ اخیر آن ضمن مجموعهٔ *آثار فارسی شیخ اشراق* آمده است .

۷ – *نهج السلوک* – در کتاب‌خانهٔ خانقاه نعمت اللّهی تهران ، مجموعه‌ای است به تاریخ ۸۱۳ شامل ۳۷ رساله . رسالهٔ بیست و دوم به نام « *نهج السّلوک* للشّیخ ابی الفتوح احمد الغزّالی – قَدَّسَ اللّهُ روحَه – » یاد شده . آغاز نسخه این است : «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم . ربّی زِدنی علماً . سپاس مُبدِع همه را که به حقیقت همه همه‌گی به اعتراف موجودات از روی شهادت وجود سزاوار است . و درود بر سیّد اولاد بشر محمّد مصطفی – صلّی اللّه علیه – و آل او و بر روان‌شان . یکی از جمله عزیزان که رعایت او بر این ضعیف متوجّه بود التماس کرد که کلمه‌ای چند در « نهج سلوک » اِسعاف کرده آید به شرط آنک از ناأهل دریغ دارد ان شاء اللّه ، و آن را *لغت موران* نام نهاده شده ، و باللّه توفیق » . به طوری که مشاهده می‌شود ، رسالهٔ یاد شده هم *لغت موران* سهروردی است و کاتب نسخه به خطا آن را به نام «*نهج السّلوک*» به احمد غزّالی منسوب داشته است .

۸ – *مکتوبات عین القضات همدانی* ، نسخهٔ کتاب‌خانهٔ موزهٔ لندن به شمارهٔ ۱۶۸۲۳ ، به نام « *مکاتیب شیخ احمد غزّالی* » نامیده شده است .

۹ – *جاودان نامه* – از بابا افضل کاشانی ، فارسی ، حکمت ع ۸۲۴۱ ، کتاب‌خانهٔ آستان قدس ، از احمد غزّالی یاد شده است .

۱۰ – *نصیحت نامه* – از محمد غزّالی ، که یک بار در مجلهٔ آموزش و پرورش ، سال ۲۲ (۱۳۲۶) ، شمارهٔ : ۱ – ۳ توسط سعید نفیسی ، و بار دیگر ضمن کتاب *فضائل الأنام من رسائل حجة الاسلام* ، (چاپ عباس اقبال) ، از صفحهٔ ۹۱ – ۱۱۲ ، به عنوان نامه‌ای از امام محمد غزّالی چاپ شده است ، در *فهرست مقالات فارسی* ۸۳۸/۱ ، ذیل شمارهٔ ۵۸۶۰ ، اشتباهاً از احمد غزّالی یاد شده است .

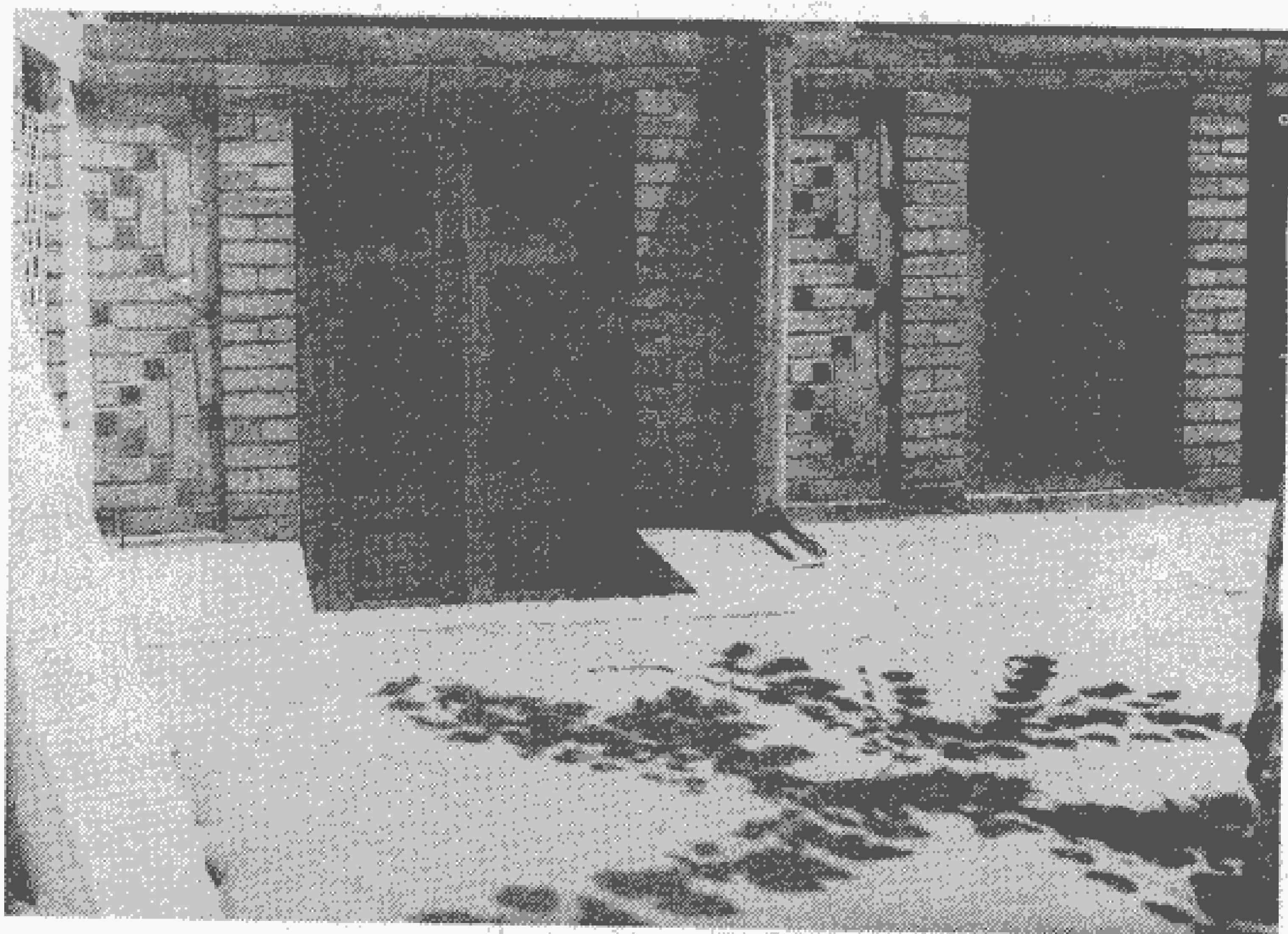
توضیح

در سال‌های اخیر تعمیراتی در مقبرهٔ غزّالی از طرف انجمن آثار ملّی و ادارهٔ باستان‌شناسی و وزارت فرهنگ و هنر و اوقاف قزوین به عمل آمده، و در سال ۵۷ نیز از طرف مؤمنین تعمیرات و تغییراتی در صحن حیاط و مسجد معمول گردیده و نام مسجد را هم از «احمدیّه» به «شیخ الاسلام» تغییر داده‌اند. (*کارنامهٔ انجمن آثار ملّی*، ص ۷۷۶؛ *باستان شناسی ایران*، ص ۱۹۲).

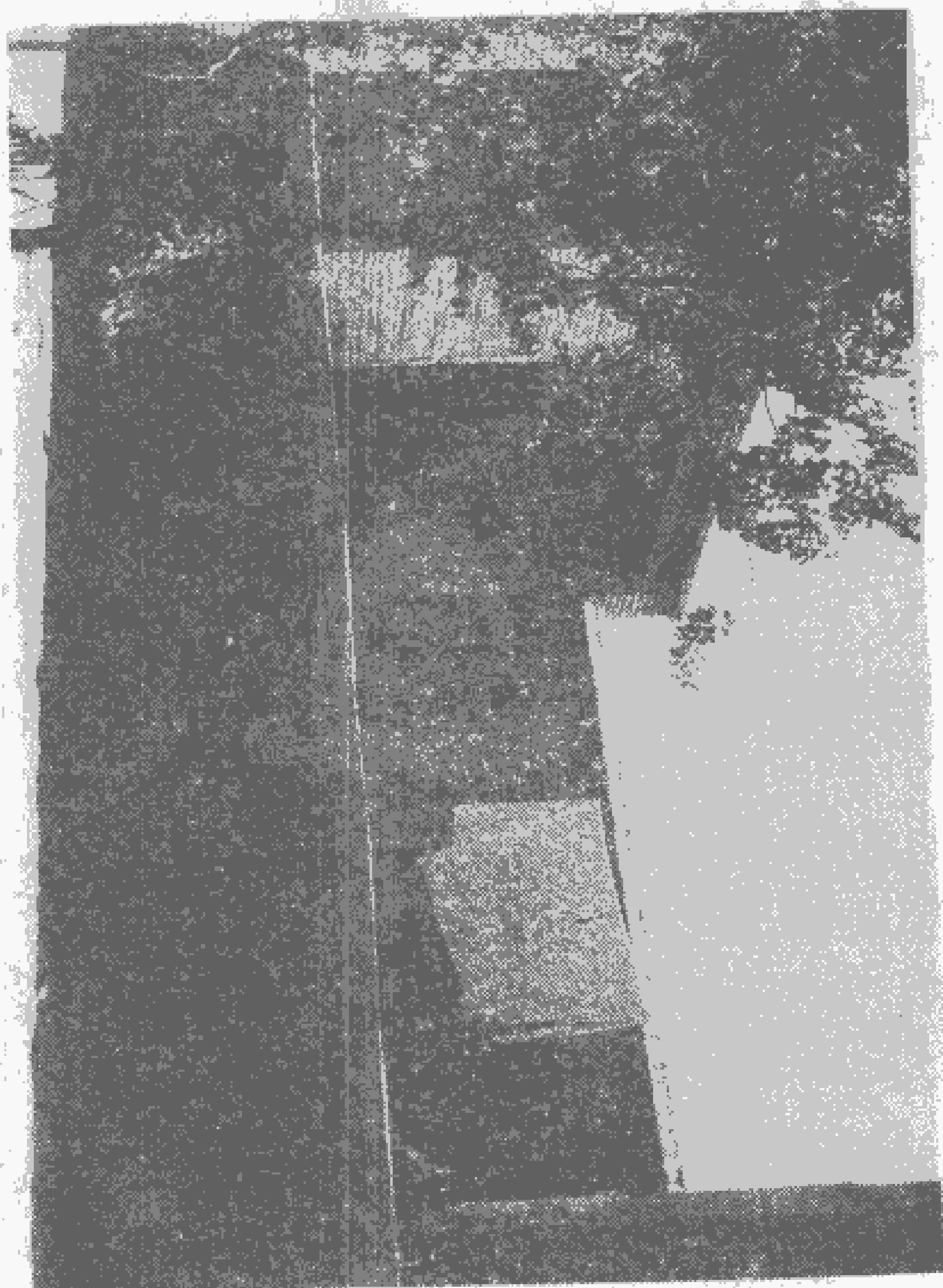




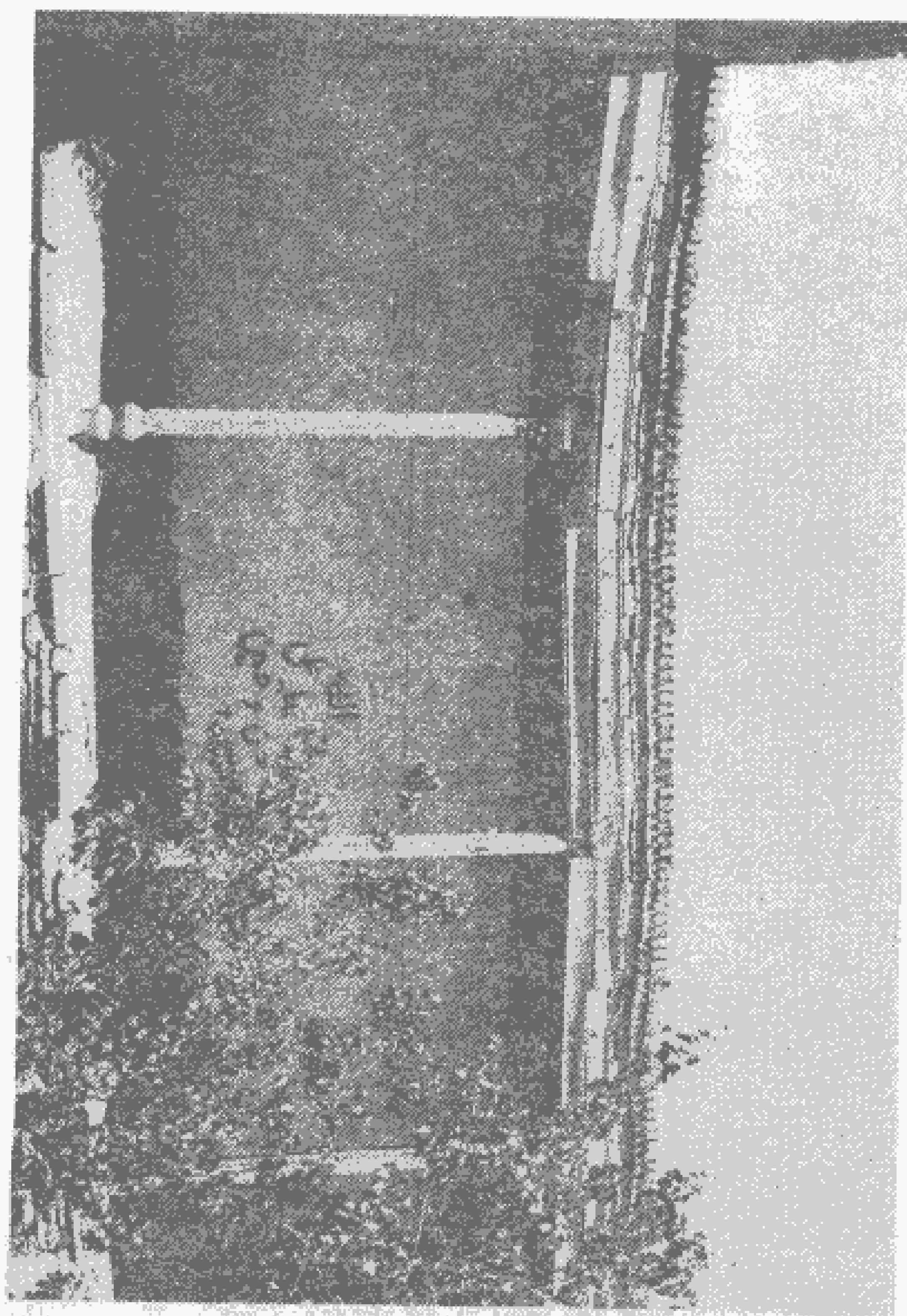
در ورودی مسجد احمدیه



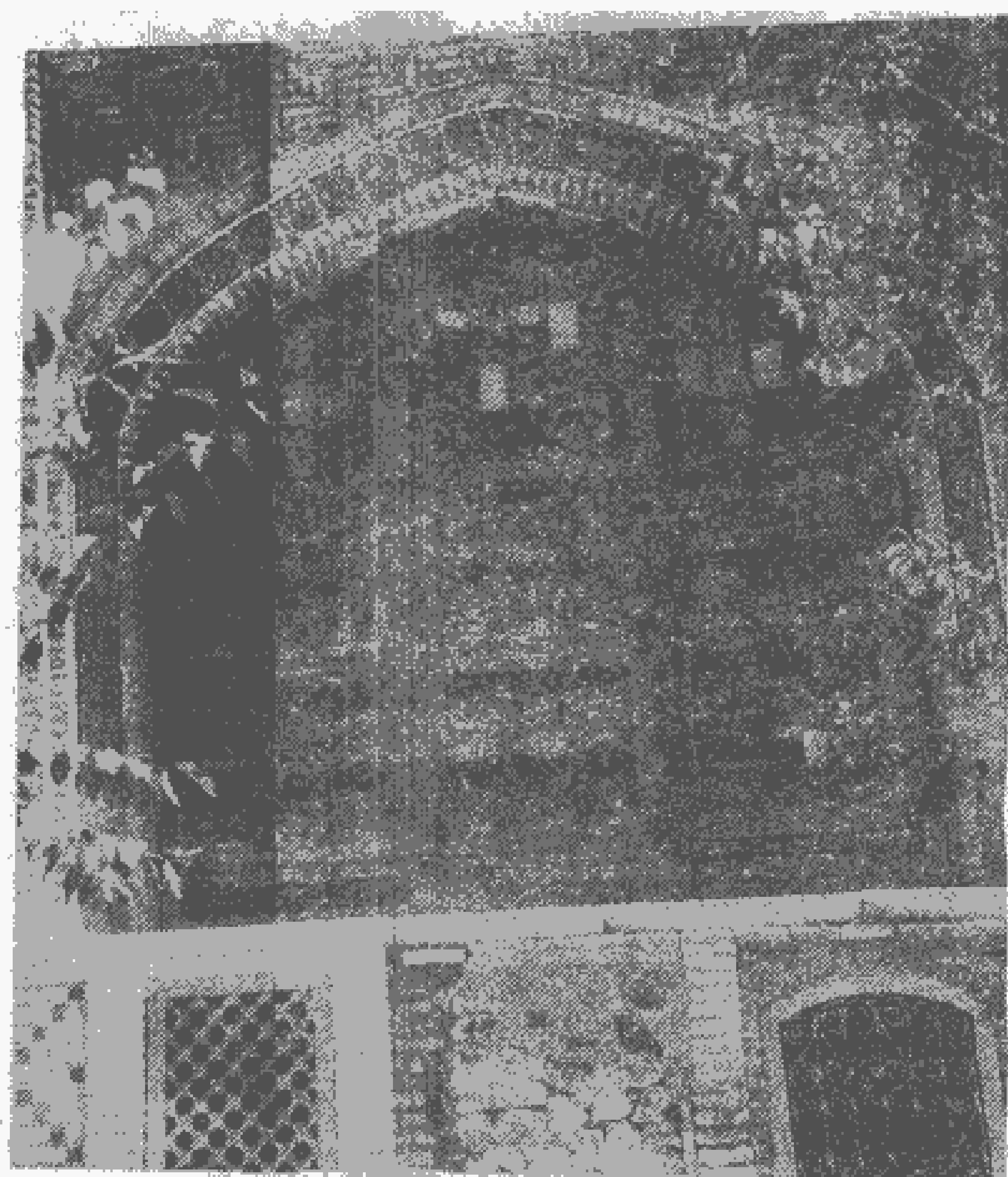
در سرداب مقبرهٔ احمد غزّالی



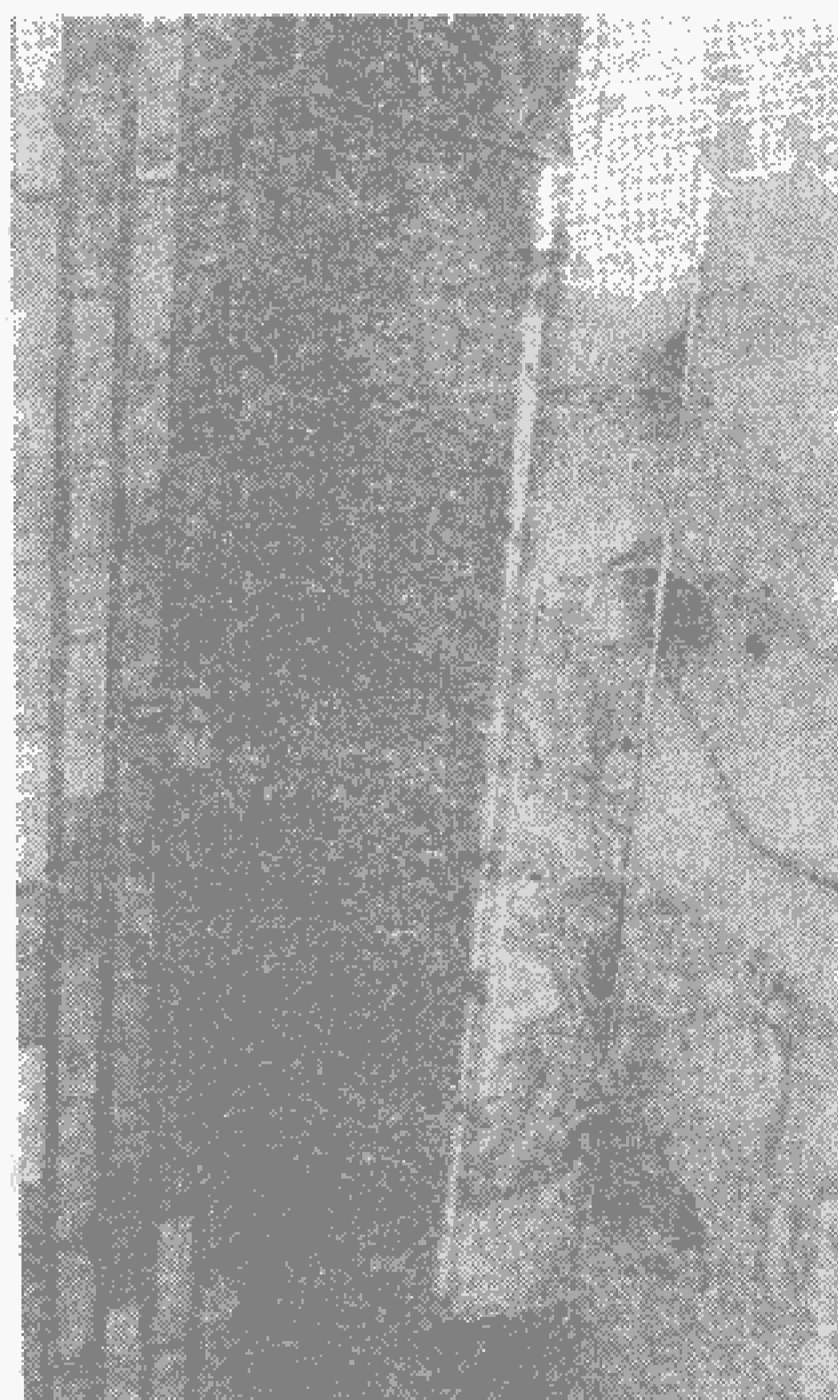
نمای شرقی حیاط مقبره و مسجد احمدیه



نمای غربی حیاط مقبره و مسجد احمدیه



نمای شِمالی حیاط و مقبرهٔ مسجد احمدیه



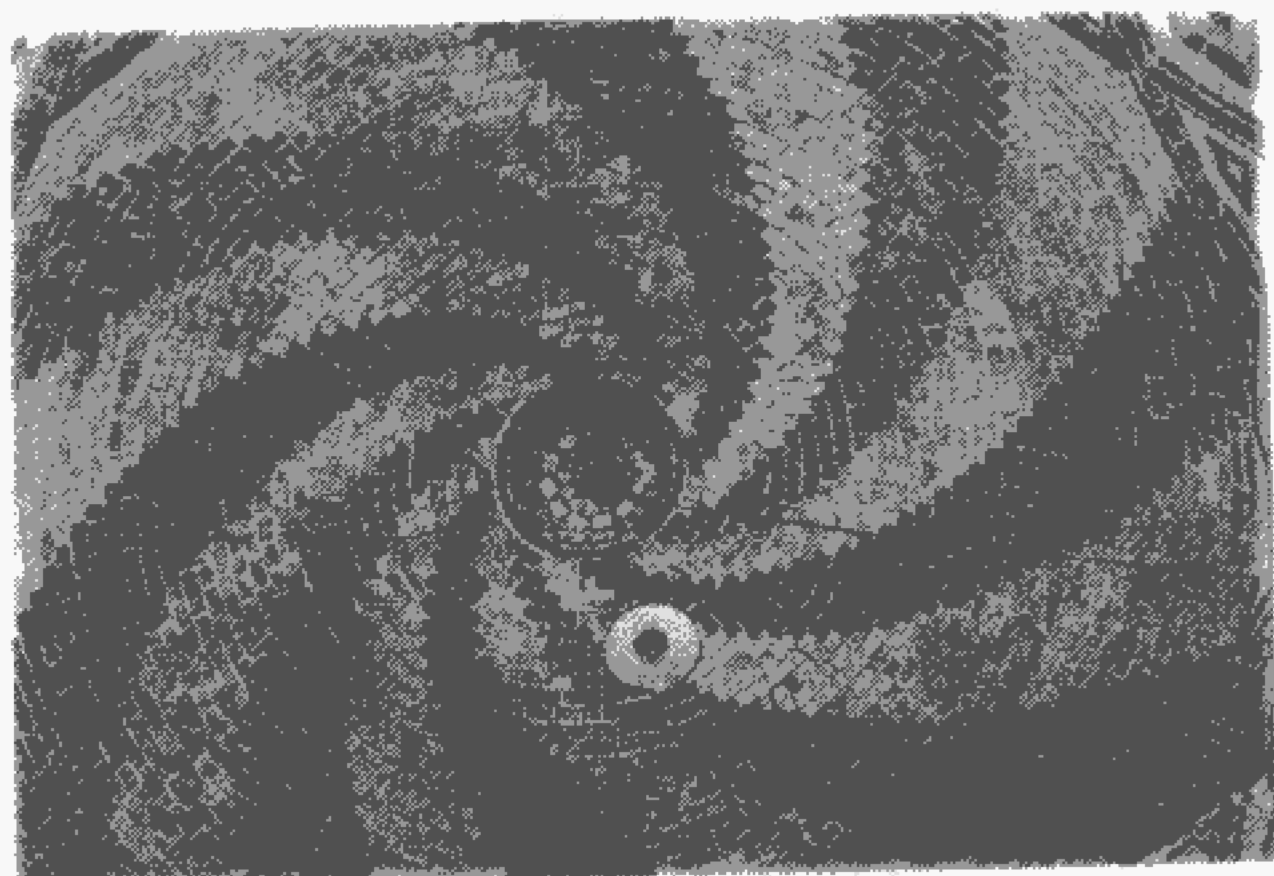
لوحهٔ قبر احمد غزّالی که بر روی قبر نصب می‌باشد .



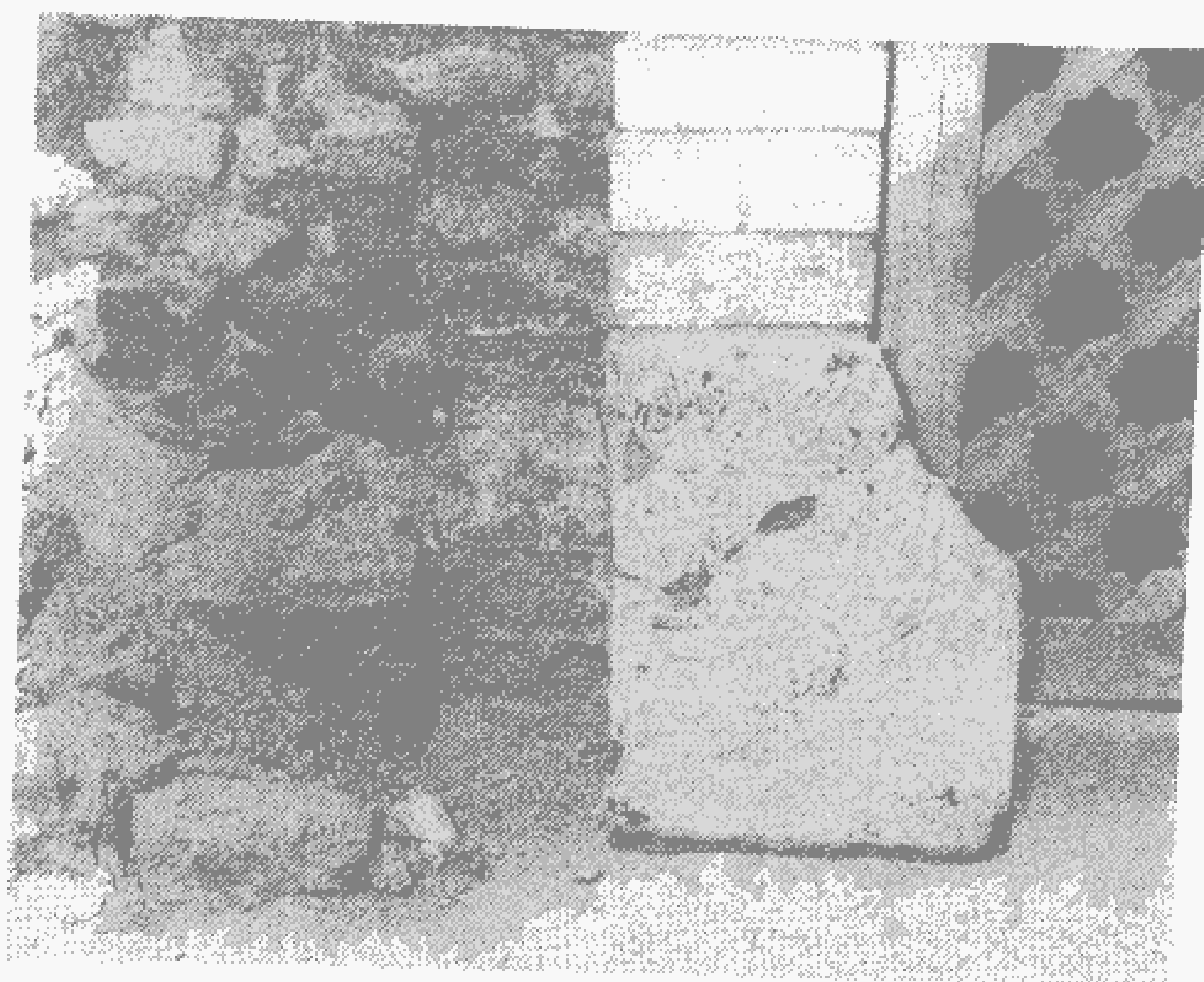
لوحهٔ قبر احمد غزّالی که در حیاط مقبره و مسجد افتاده است.



لوحهٔ قبر سلطان سیّد محمّد ولی.



نمای گنبد مسجد احمدیه



کتیبهٔ واقع در داخل مقبرهٔ غزّالی، مربوط به صفحهٔ ۱۵۰

...... بـــرخـــی از مســلمین خرابی از این بقعه چون دور گشت

پس اکنون به تـاریخ تـعمیر و پی بگـو مـنهدم بـود معمور گشت

۱۳۲۸

مشجره اقطاب و سلاسل صوفیّه که به احمد غزّالی می‌پیوندند

نوشتن شرح حال اقطاب در این کتاب، خارج از موضوع کتاب است و نگارنده وظیفهٔ خود نمی‌داند؛ چون که هر یک از این اقطاب احتیاج به کتابی مستقل دارند. این جانب اجمالاً بعضی اشارات مختصر دربارهٔ بعضی از اقطاب را که به نظرم لازم می‌آمد در این فصل متذکّر می‌گردم. و قبلاً خاطر خوانندهگان محترم را به این نکته توجّه می‌دهد که در تصوّف دو نسبت است: نسبت صحبت و نسبت خرقه. در مشجرهٔ ذیل فقط نسبت خرقه آمده است نه صحبت.



۱ - سلسلهٔ معروفیّه

حسن بصری - در نسبت صحبت حسن بصری با علیّ بن ابی طالب و پوشیدن خرقه از دست علی، بین محقّقان خلاف است. حتّا بعضی از علمای شیعه او را مخالف علیّ بن ابی طالب دانسته‌اند، و روایتی نیز نقل می‌کنند که در جنگ جَمل علی را بر ریختن خون مردمان سرزنش کرده است. عَجلونی نیز در *کشف‌الخفاء*، ۱۳۷/۲؛ و ملّا علی قاری در *الأسرارالملافوعة*، ص ۲۷۴، اقوال ائمّهٔ حدیث را دالّ بر عدم انتساب حسن بصری به علیّ بن ابی طالب مفصّلاً ذکر کرده‌اند. امّا نایب الصّدر در *طرائق‌الحقائق*، ۷۲/۲، پس از ذکر اقوال موافقان و مخالفانِ نسبت صحبت و خرقهٔ حسن بصری با علیّ بن ابی طالب، خود موافق با اتّصال حسن به علی می‌باشد. و همچنین احمد بن محمّد الصّدیق در کتاب «*البرهان الجلی فی تحقیق انتساب‌الصّوفیّة الی علی*»، پس از آن که اقوال ابن خَلدون و ابن تیمیّه را در این مورد ردّ می‌کند، احادیث و روایاتی را که دالّ بر انتساب صحبت حسن بصری با علیّ بن ابی طالب می‌باشد به تفصیل بیان می‌دارد.

حبیب عَجمی - وی را به سبب آن که زبانش عَجمی بود و بر عربیت جاری نگشته بود، عَجمی می‌گفتند.

معروف کَرْخی - مرحوم جلال همایی می‌نویسد:

«محقّقان صوفیّه دربارهٔ معروف معتقد به خلافت و جانشینی از حضرت رضا- علیه السّلام - نیستند؛ زیرا که وفات معروف کرخی به اصحّ اقوال در سنهٔ ۲۰۰ تا ۲۰۱ هـ، در زمان حضرت رضا - علیه السّلام - اتّفاق افتاد، چه رحلت آن حضرت به أصحّ و أشهر اقوال در سال ۲۰۳ هـ، اتّفاق افتاده است، و به اعتقاد همهٔ محقّقین صوفیّه، انتقال منصب قطبیّت و مقام خلافت به قطب بعد در زمان حیات امام و قطب وقت، و به عبارت دیگر وجود دو قطب ناطق بِالفعل نایب و مَنوبٌ عنه در یک زمان ممکن نیست». (*مصباح‌الهدایة*، مقدّمه، ص ۳۰).

سَرِیّ سَقَطی - چون دراوایل در بغداد سَقَط فروشی می‌کرده، او را سَقَطی گفته‌اند.

جُنَید بغدادی - ملقّب به سیّد الطّائفه و خواهرزادهٔ سَرِیّ سَقَطی. اصلش از نهاوند است و ولادتش در بغداد. چون شغل پدرش شیشه‌گری بوده او را قَواریری هم گفته‌اند.

ابوعلی رودباری - روبار قریه‌ای است از قرای بغداد. ابوعلی ساکن مصر بود و سرانجام در قَرافهٔ مصر نزدیک مزار ذوالنّون مصری مدفون گردید.

ابوعلی کاتب - مصری است.

ابوعثمان مغربی - وی از ناحیهٔ قیروان مغرب واقع در شِمال آفریقا می‌باشد، و مدفون در نیشابور کنار قبر ابوعثمان حیری و ابوعثمان نصیری. (*روضات‌الجِنان و جنّات‌الجَنان*، ۲/۳۴۷).

ابوالقاسم کُرّگانی - مدفون در سه کیلومتری تربت حیدریّه کنار کوه در بقعهٔ مخصوص قرب امام زاده واقع در بوری آباد. کُرّگان از دیه‌های توس است.

ابوبکر نسّاج - چون وی صاحب پیشهٔ نسّاجی بود به نسّاج مشهور گردیده

است .

۲ – سلسلهٔ نعمت اللهیّه

ابوالبرکات بغدادی – به اعتقاد بعضی مدفون در قریهٔ ابدالان تویسرکان است . (*طرائق الحقائق*، ۶۱۱/۲) .

ابوالسّعود اندلسی – مدفون در بغداد در گورستان امام احمد حنبل .

ابو مَدْیَن مغربی – متولّد در قریهٔ قَطَنیانه از حوالی إشبیلیه (اندلس) ، و متوفّای در تِلِمْسان در غرب الجزایر در گورستان عُبّاد . (*شَدُّ الْإزار*، حاشیه ، ص ۱۲۶).

ابوالفتوح صعیدی – منسوب به صعید مصر، مقتول در جنگ مسلمین مصر با فرنگیان ، و معاصر ناصرالدّین خلیفهٔ عبّاسی . (*مقالات الحُنفاء*، ص ۲۳۶) .

کمال الدّین کوفی – در عهد المعتصم باللّه آخرین خلیفهٔ عبّاسی می‌زیسته و در مغرب وفات یافت . (*مقالات الحُنفاء*، ص ۲۳۶) .

صالح بربری – اصلش از بربر مغرب است و ساکن در مصر و اسکندریّه و وفاتش در عهد سلطان محمّد خدابنده می‌باشد .

عبداللّه یافعی – یافع مکانی است در یمن . وی مدفون در مکّه در باب مصلا نزد قبر فُضَیل عَیّاض .

شاه نعمت اللّه ولی – متولّد در قصبهٔ کوه بُنان کرمان .

کیوان قزوینی می‌نویسد :

« در ابتدا در القاب تصوّف لفظ دین را داخل می‌کردند و اخیراً علی را به جای دین » . (*استوار*، ص ۲۶۴) . «از شاه علی رضا دَکنی به این طرف که ترس از سنّی کم شد ، فوراً لقب‌ها را پراز علی کردند . ولفظ شاه را از قرن هشتم تاکنون بر لقب‌ها افزودند » . (*استوار*، ص ۹) . بدیع الزّمان فروزانفر می‌نویسد : «کلمهٔ شاه بعد از قرن هفتم جانشین کلمهٔ شیخ در عهدهای نخستین شده و ظاهراً اولین بار کلمهٔ شاه در اوّل نام شاه نعمت اللّه ولی سر سلسلهٔ درویشان نعمت اللّهیّه به کار رفته باشد » . (*زندگانی مولانا جلال الدّین محمّد مولوی* ، ص ۳).

خلیل اللّه ابن نعمت اللّه – مدفون در بیرون شهر بَیْدَر سمت غربی دَکن .

محب اللّه بن خلیل اللّه – مدفون در مقبرهٔ پدرش در هندوستان . هدایت سال وفات او را ۸۶۵ ذکر می‌کند . (*اصول الفصول*، ص ۵۰۶) .

معصوم علی شاه دکنی – ملا محمّد علی بهبهانی مجتهد کرمان شاهان، معصوم علی شاه راگرفته و محبوس کرد و به کمک حاکم کرمان شاهان او را محاکمه و شهید کردند . به روایتی جسد او را در رودخانهٔ قره سو انداخته‌اند ، و به روایت اصحّ در باغ عرش برین مدفون ساختند . (*تاریخ سلسله‌های طریقهٔ نعمت اللّهیّه*، ص ۴۱) .

نور علی شاه اصفهانی – مدفون در کنار شهر موصل سمت شرقی دجله به قرب مقبرهٔ یونس پیامبر .

مجذوب علی شاه همدانی – محمّد جعفر قراگوزلو کبودرآهنگی ، مدفون در مزار شاه حمزهٔ تبریز .

زین العابدین شِروانی – ملقّب به مست علی شاه و متخلّص به تمکین ، مدفون در قبرستان اُمنای جدّه .

رحمت علی شاه نایب الصّدر – میرزا کوچک زین العابدین بن حاج معصوم قزوینی ملقّب به رحمت علی شاه و معروف، به نایب الصّدر، و مدفون در باب السّلام شیراز .

منوّر علی شاه – محمّد شیرازی ملقّب به منوّر علی شاه و عموی رحمت علی‌شاه .

جواد نوربخش – دکتر در طبّ و ملقّب به نور علی شاه کرمانی و داماد مونس علی شاه .

مآخذ :

اصول تصوّف ؛ *اصول‌الفصول فی حصول‌الوصول*، ص ۵۲۶ و ۵۴۷ ؛ *جواهر غیبی*، ص ۷۰۹ ؛ *حدیقةالعرفاء*، ص ۶۰ ؛ *دیوان شاه نعمت اللّه ولی*، چاپ ۱۳۴۱ ، به اهتمام : م . درویش ، ص ۴۹۵ ؛ *دیوان محمّد حسن صفی علی شاه اصفهانی*، به کوشش منصور

مشفق، ص ۳۳ – ۲۲۸؛ *ریاض السّیاحة*، ص ۳۳ – ۳۷؛ *ریاض العارفین*؛ *ریحانة الأدب*؛ کرسی نامهٔ علی قَهفِرَخی ملقّب به ثابت علی نعمت اللّهی، برگ ۲۶۱ – ۲۶۲؛ *کرسی نامهٔ* محمّد جعفر کبودرآهنگی همدانی مجذوب علی شاه، برگ ۲۰۹؛ *کرسی نامهٔ* مظفّر علی شاه نعمت‌اللّهی، برگ ۳۲ – ۳۳۵؛ *لغت نامه*؛ *مجالس المؤمنین*؛ *مجلّهٔ ارشاد*، س ۱ (۱۳۴۱)، ش ۱ ص ۶۷، «تصوّف در ایران. بحثی است در شجره و جدول سلسلهٔ نعمت‌اللّهیّه و شعب آن»، مقالهٔ دکتر مسعود همایونی؛ *مجلهٔ مهر*، س ۱۱، ش ۳ و ۴، ص ۲۰۲، و ش ۵، ص ۲۸۹ – ۲۹۳، «سلسلهٔ جلیلهٔ نعمت اللّهی رضویّه»، مقالهٔ دکتر جواد نوربخش؛ *مِرآت‌الحق*؛ *مراحل السّالکین*، ص ۱۵۹؛ *مقالات العرفاء*، *مونس السّالکین*، ص الف.

۳ - صفی علی شاهیّه

ظهیرالدّوله – علی ظهیرالدّوله داماد ناصرالدّین شاه قاجار، ملقّب به صفا علی و مؤسّس انجمن اخوّت و مدفون در جمال آباد شمیران.

محمّد انتظام‌السّلطنه – ملقّب به بینش علی شاه.

صفاء المُلک سمنانی – فتح اللّه صفائی.

عبداللّه انتظام – فرزند محمّد انتظام، مدفون در شمیران.

مآخذ:

اسرار تصوّف، مقدّمه؛ *تبیان الحق یا تحفهٔ درویش*، ۲/۲۰؛ *تاریخ سلسله‌های طریقهٔ نعمت‌اللهیّه*؛ *حدیقة العرفاء*، ص ۴۹، ۶۲؛ *دیوان صفی علی شاه*، به کوشش منصور مشفق، ص ۲۲۸ – ۲۳۲؛ *ریاض السّیاحة*، ص ۱۳۴؛ *سلسله‌های صوفیّه*؛ *سیری در تصوّف*، ص ۱۵۳؛ *شرح حال رجال ایران*، ۲/۳۶۷؛ *فراموش‌خانه و فراماسونری در ایران*، ۲/۴۹۹ – ۵۰۵؛ *کیوان نامه*؛ *مجلّهٔ مهر*، س ۱۱. ش ۸، ص ۴۷۷ و س ۱۲، ش ۳، ص ۱۹۷ و س ۱۱، ش ۶، ص ۳۴۸؛ مشجّره ترسیم آقای حسین کاکوئی؛ *مقالات الحنفاء*، ص ۲۳۹.

۴ - گُنابادیهٔ نعمت اللهیّه

سعادت علی‌شاه - محمّد کاظم اصفهانی تنباکو فروش و امّی ، معروف به طاووس العرفاء (چون که خوش لباس بوده) ، و مدفون در صحن امام‌زاده حمزهٔ شهر ری در حجرهٔ سراج المُلک .

نور علی‌شاه ثانی - علیّ بن سلطان محمّد گنابادی ، مدفون در مقبرهٔ سعادت علی‌شاه .

صالح علی‌شاه - محمّد حسن بن نور علی شاه ثانی .

رضا علی‌شاه - سلطان حسین تابنده فرزند صالح علی‌شاه .

محبوب علی‌شاه - علی تابنده فرزند رضا علی‌شاه متولّد ۱۳۲۴ شمسی و متوفّای ۱۳۷۵ ش ، مدفون در بیدخت .

مجذوب علی‌شاه - دکتر نورعلی تابنده فرزند صالح علی‌شاه .

مآخذ :

اعلام معین ، ۷۸۵/۱ ؛ بهین سخن ، ص ۲۲ - ۲۱ ؛ *تاریخ سلسله‌های طریقهٔ نعمت‌اللهیّه* ؛ *رازگشا* ؛ *سال نامهٔ ایران* ، س ۱۴ ، ص ۱۲۰ ؛ *سلسله‌های صوفیّهٔ ایران* ؛ سیری در تصوّف ، ص ۴۷ ؛ *صالحیّه* ؛ *مجلّهٔ وحید* ، س ۴ ، ص ۱۷۰ - ۱۷۶ و ۲۲۱ - ۲۲۴ ؛ *مقالات الحنفاء* ، ص ۲۳۹ ؛ *مقامات العرفاء* ، ص ۱۸۰ ؛ *مؤلّفین کتب چاپی* ؛ نابغهٔ علم و عرفان ، ص ۸ - ۶۷ .

۵ و ۶ - اویسیّه نعمت اللهیّه

محمّد جاسبی - متخلّص به فنا و مدفون در خانقاه جاسب . جاسب بخشی از توابع شهرستان محلّات می‌باشد .

ابوالفضل عَنقا - متخلّص به عنقا و اهل طالقان قزوین و مدفون در ابن بابِوَیْه .

محمّد عنقا - فرزند ابوالفضل عنقا، مدفون در ابن بابِوَیْه .

مآخذ :

چنته ، ص ۲۶۲ ؛ *ریاض السّیاحة* ، ص ۴۸۳ ؛ *سلسله‌های صوفیّه ایران* ، ص ۲۵۸ ؛

سیری در تصوّف، ص ۴۳۲؛ طرائق الحقائق، ۵۷۷/۳.

۷ - کوثریّهٔ نعمت اللّهیّه

کوثر علی شاه همدانی - محمّد رضای همدانی متخلّص به کوثر و مدفون در مشتاقیهٔ کرمان.

جنّت علی شاه همدانی - علی نقی بن محمّدرضا همدانی، مدفون در بقعهٔ باباطاهر در همدان.

حاج کبیر آقا - سلامُ الله موسوی متخلّص به مجرم مراغه‌ای و مدفون در قبرستان سیّد حمزهٔ تبریز.

محبوب علی شاه مراغه‌ای - محمّد حسن معروف به پیر مراغه و مدفون در خانقاه خودش قرب امام‌زاده عبدالله شهر ری.

ناصر علی شاه - علی اصغر ملک نیا اهل آذرشهر تبریز و متولّد ۱۲۹۰ شمسی و زنده.

مآخذ:

تاریخ سلسله‌های طریقهٔ نعمت اللّهیّه، ص ۹۶؛ حدیقة العرفاء، ص ۴۹، ۱۶؛ دانشمندان آذربایجان؛ سلسله‌های صوفیّهٔ ایران، ص ۱۸۹؛ سیری در تصوّف، ص ۲۶۲؛ شرح حال رجال ایران، ۷۱/۶؛ مجلّهٔ ارشاد، س ۱، ش ۱، ص ۶۷؛ مقالات الحنفاء، ص ۲۵۱، ۲۳۹؛ مینودر، ص ۴۷۲.

۸ و ۹ - بهاریهٔ نعمت اللّهیّه و شمسیّهٔ نعمت اللّهیّه

سیّد مهدی بحرالعلوم - مدفون در نجف در مسجد طوسی. مسلّم است که آقایان علما و فقها مخالف این هستند که سیّد بحرالعلومِ فقیه مرید نور علی شاه بوده است.

احمد واحدالعین - از شدّت گریه یک چشم مبارک نابینا شده بود.

عبدالقدّوس کرمان شاهی - مدفون در قم جنب مزار علیّ بن جعفر در محلّ درِ بهشت .

محمّد کاظم عصّار - استاد معاصر الاهیّات دانشگاه تهران ، مدفون در بقعهٔ ابوالفتوح رازی .

حجّت بلاغی - صاحب تألیف و ملقّب به حجّت علی شاه .

مآخذ :

تاریخ سلسله‌های نعمت اللّهیّه ، ص ۱۶۵ ؛ *حکماء و عرفای متأخّرین* ، ص ۶۲ ، ۱۳۴ ؛ *سلسله‌های صوفیّهٔ ایران* ، ص ۱۴۰ ؛ *طرائق الحقائق* ، ۲۹۹/۳ ؛ *مقالات‌الحنفاء* ، ۲۳۹ - ۲۳۵ ؛ *مقامات العرفاء* ، ص ۷ ، ۱۱ .

۱۰ - کمیلیّهٔ نعمت اللّهیّه

حاج میرزا صفا - حاج میرزا رضا قلی مازندرانی مشهور به حاج پیر صفا و مدفون در صفائیّه در نزدیکی شهر ری . ادوارد برون دست ارادت به حاج پیر صفا داد و لقب مظهر علی را از او گرفت . وی از فراماسون‌های دوران ناصری بود.

مشکور - شیخ محمد حسن شرف الدّین ، مجرّد ، قطب خانقاه صفائیّه ، در سال ۱۳۶۸ شمسی در تهران اعدام گردید .

مآخذ :

سیری در تصوّف ، ص ۲۹۲ ؛ *مجلّهٔ نمک دان* ؛ مشجّره ؛ ترسیم حسین کاکوئی . *فراماسونری* ، (محمد حاتمی) ، ص ۸۲ .

۱۱ - سلسلهٔ ذهبیّهٔ کبرویّهٔ سُهروردیّهٔ معروفیّهٔ رضویّهٔ علویّه

ابونجیب سُهروردی - سهرورد یکی از دهستان‌های زنجان می‌باشد .

عمّار یاسر بَدّلیسی - بدلیس یکی از شهرهای ارمنستان است .

نجم‌الدّین کبرا - معروف به «ولی تراش»، و به سبب تبحّرش در علوم متداولهٔ زمان، او را «طامّةُ الکبری»، حادثهٔ بزرگ، نیز نامیده‌اند، و به تدریج مشهور به کبرا گردیده است. وی از اهل خیوق که شهری است در آسیای مرکزی (ازبکستان) می‌باشد.

مجدالدّین بغدادی - مقتول به سال ۶۰۷ یا ۶۱۷ هـ.، موطن وی را جمعی از بغداد و جمعی از بغدادک از قرای خوارزم دانسته‌اند، و نزد ارباب سِیَر، بغدادک خوارزم اصحّ می‌باشد.

علیّ لالا - مدفون در حوالی اصفهان در محلّ معروف گنبد لالا. دانش پژوه در کتاب *مجموعهٔ سخن‌رانی‌ها و مقاله‌ها دربارهٔ فلسفه و عرفان اسلامی*، ص ۱۵۱، می‌نویسد:

«این نکته هم گفته شود که علیّ لالا چنان که در *تذکرة المشایخ* می‌بینیم در اسفراین به خاک سپرده شده است. چنان که شنیده‌ام مقامی امروزه نزدیک گورپان هست به نام لعل علی که مردم آن را بزرگ می‌دارند. آیا این همان خاک جای و مزار رضیّ الدّین علیّ لالا نیست؟»

احمد جوزقانی - جوزقان دهی است از دهستان مشهد ریزه میان ولایت باخَرز بخش طیّبات شهرستان مشهد. جوزقانی را به علّت اشتغالش به ذِکر، ذاکر نامیده‌اند.

عبدالرّحمان اسفراینی کِسرْقی - کسرق از دیه‌های اسفراین می‌باشد.

علاءالدّولهٔ بیابانکی سمنانی - بیابانک دهی از دهستان سرخه بخش مرکزی شهر سمنان می‌باشد. علاءالدّوله را به سبب خدمات دورهٔ جوانیش در دستگاه دیوانی، علاءالدّوله نامیده‌اند. وی منکر امام دوازدهم شیعه می‌باشد.

محمود مَزدقانی - مزدقان شهر کوچکی است میان ری و ساوه.

سیّد علی همدانی - ملقّب به علی ثانی.

اسحاق خَتّلانی - ختلان ولایتی بود از بدخشان در ماوراء النّهر نزدیک سمرقند.

عبداللّه بُرزِش آبادی - برزش آباد دهی است از دهستان تبادکان بخش حومهٔ شهر مشهد .

محمّد بیدوازی - بیدواز قریه‌ای است بین اسفراین و قوچان .

محمّد خَبوشانی - ملقّب به مقتدای اعظم . خبوشان دهی است از دهستان‌های قوچان .

حسین تبادکانی - تبادکان قصبه‌ای از شهرستان مشهد می‌باشد .

پیر پالان دوز - محمّد کارندهی ملقّب به درویش و مشهور به پیر پالان دوز . محمّد کارندهی داماد حسین تبادکانی است . احسان اللّه استخری می‌نویسد :

« اصحّ آن است که شیخ محمّد از قریهٔ کارده خراسان بوده که به مروز زمان نون قبل از دال آن محذوف گردیده و به صورت فعلی درآمده است » . (*اصول تصوّف* ، ص ۳۶۲) .

حاتم زرآوندی - خواهرزادهٔ پیر پالان دوز . در مأخذ بالا ص ۳۶۹ ، آمده: « شیخ حاتم از اهل زواره که از قرای طوس می‌باشد بوده » .

محمّد علی مؤذّن - سبزواری خراسانی .

رضا جوهری - نجیب الدّین رضا تبریزی اصفهانی متخلّص به جوهری و مدفون در تخت پولاد اصفهان .

محمّد هاشم درویش - شیرازی و مدفون در حافظیّهٔ شیراز .

عبدالنّبیّ شریفی - شیرازی و داماد محمّد هاشم شیرازی و مدفون در حافظیّهٔ شیراز .

ابوالقاسم شیرازی - مشهور به میرزا باباذهبی شریفی شیرازی پسر عبدالنّبیّ شیرازی و متخلّص به راز .

جلال الدّین مجد الأشراف - شیرازی و فرزند راز شیرازی و مدفون در آستانهٔ شاه چراغ شیراز .

احمد وحید الأولیاء - مرتضی تبریزی و مدفون در خانقاه احمدیّهٔ شیراز .

حُبّ حیدر - ابوالفتوح حبّ حیدر مدفون در خانقاه احمدیهٔ شیراز .

عبدالحمید گنجویان – دکتر در طبّ و استاد اسبق دانش‌گاه تبریز.

مآخذ:

اصول تصوّف، ص ۶۱، ۶۳؛ *انوار العیون* ص ۲۲۲؛ *اوصاف المقرّبین*، ص ۵؛ *بستان السّیاحة*، ص ۳۴۷؛ تحفهٔ عبّاسی، ص ۱۱۵؛ تحقیق در نظم و نثر فرقهٔ ذهبیّه؛ *تذکرة الأولیاء* (پرویزی)، ص ۱۸۷؛ *تذکرهٔ محمّد بن صدّیق الکُجُجی*، ص اوّل و آخر جلد کتاب؛ *تذکرة المشایخ*؛ جواهر غیبی، صفحات مختلف؛ *حدائق السّیاحة*، ص ۲۵۱؛ *حدیقة العرفاء*، ص ۵۴؛ *دیوان ابوالقاسم راز شیرازی*، ص ۳۰۹ و ۴۱۷؛ *دیوان ساقی خراسانی*، صفحات مختلف؛ *رسالهٔ درّة المصطفی فی بیان سرّ المرتضی*، ص ۱۴۷ – ۱۵۲؛ *روضات الجنان و جنّات الجَنان*، ۴/۱؛ *ریاض السّیاحة*، ص ۳۳۷ و ۳۳۹؛ *سبع المثانی*، ص آخر کتاب؛ *سلسلة الأولیاء*؛ *سلسلهٔ عرفاء*، ص ۶۸؛ *سلسلهٔ علاءالدّولهٔ سمنانی*، برگ ۲۵۳ و ۳۳۱؛ *سیری در تصوّف*، ص ۲۷۳؛ *شرح گلشن راز* (رایض‌الدّین، اعجوبه)، ص مقدّمه؛ شرح گلشن راز (لاهیجی)، ص ۶۹۸؛ *طرائق الحقائق*، ۱۰۷/۲ و ۳۴۵؛ *فرهنگ جغرافیائی ایران*؛ *کرسی نامهٔ میرزا ابوالقاسم باباذهبی حسینی شیرازی*، نسخهٔ کتاب‌خانهٔ مجلس شورا، ص ۹۱ – ۹۴؛ و نسخهٔ کتاب‌خانهٔ مَلِک، برگ ۶۹ – ۷۳؛ *لغت نامه*، حرف «ذ»، ص ۱۹۷؛ مجلهٔ مردم شناسی، س ۳، ص ۷۴ – ۸۳، سلسلهٔ ذهبیّه، به قلم ابوالحسن حافظ الکتب؛ مجلّه مهر، س ۱۲، ش ۱۰، ص ۶۱۴، و س ۱۲، ص ۲۶۹ – ۲۷۳، سلسلهٔ ذهبیّه، مقالهٔ محمّد تقی حکیم؛ *مدینة الأدب*، ص ۸۳۴؛ *مقالات الحنفاء*، ص ۱۴۵؛ *نفحات الأنس*؛ *نورالهدایه*، ص ۲۹۰؛ هفت اقلیم.

۱۲ و ۱۳ – اویسیّهٔ ذهبیّه

محمّد بیدآبادی – محمّد رفیع گیلانی. چون در محلّهٔ بیدآباد اصفهان مَدْرَس و مسکن داشت، به بیدآبادی معروف است، و مدفون در مقبرهٔ تخت پولاد اصفهان.

ملا محراب گیلانی – مدفون در تخت پولاد اصفهان.

حسین قریشی قزوینی – دائی ابوالفضل عَنقا. برای اطّلاع از شرح احوال سیّد محمّد حسین قریشی، به مقدّمهٔ کتاب تذکرهٔ طریقت اویسی رجوع شود.

صدرالدّین دزفولی – مشهور به کاشف.

محمّد رضا دزفولی – خواهرزادهٔ صدرالدّین دزفولی.

حسین دزفولی – ذَهبی، فرزند محمّد رضا دزفولی و ملقّب به ظهیر الاسلام.

مآخذ:

تذکرهٔ طریقت اویسی، ص ۱۶، ۲۱؛ چنته، ص ۲۶۲؛ سیری در تصوّف، ص ۴۳۲؛ شرح حال رجال ایران، ۳۱۸/۲؛ طرائق الحقائق، ۳۲۲/۲ و ۵۸۵/۳.

۱۴ – شریفیّهٔ ذهبیّه

محمّدرضا مجدالأشراف – فرزند راز شیرازی و مدفون در بقعهٔ شاه چراغ شیراز.

احمد شریفی – مدفون در شاه چراغ شیراز.

مآخذ:

تذکرةالأولیاء (پرویزی)، صفحات مختلف؛ حدیقةالعرفاء، ص ۴ – ۵۳؛ شرح گلشن راز (رایض الدّین اعجوبه)، مقدّمه صفحهٔ ب.

۱۵ – نوربخشیّه

سیّد محمّد نوربخش – خراسانی. متولّد قاین و مؤسّس سلسلهٔ نوربخشیّه. چون جدّش از لَحصا بوده به همین جهت در بعضی از غزلیّات خود لَحصوی تخلّص نموده است.

قاسم نوربخش – فرزند سیّد محمّد نوربخش.

حسین ابرقوهی – (ابرقوه = ابرکوه) یکی از بخش‌های جنوبی شهرستان یزد.

کمال‌الدّین جُوَینی - فرزند حسین ابرقوهی . جُوَین ناحیه‌ای است بزرگ از نواحی نیشابور .

محمّد سوداخری - دکتر لطف الله مُفَخَّم پایان در کتاب *فرهنگ آبادی‌های ایران*، ص ۲۴۷ ، می‌نویسد : «سد خرو = صد خرو ، از آبادی‌های سبزوار» ، و در صفحهٔ ۲۶۶ ، می‌نویسد : «سود خر ، از آبادی‌های مشهد می‌باشد» .

علی سُدَیری - درویش علی بن مُلک علی جُوَینی سُدَیری . سُدَیر از دهات سبزوار می‌باشد .

حسن سُدَیری - فرزند علی سُدَیری .

محمّدرضا سُدَیری - فرزند حسن سُدَیری .

مآخذ :

تذکرهٔ طریقت اویسی، ص ۱۶ ؛ *چنته*، ص ۲۶۲ ؛ *دیوان ساقی خراسانی*، ص ۲۷۳ ؛ *ریاض‌السّیاحة*، ص ۹ - ۳۳۷ ، ۳۴۷ ؛ *سلسلة‌الذّهب*، برگ ۶ - ۴۳ ؛ *سلسلهٔ سدیریهٔ سبزواریهٔ نوربخشیّهٔ همدانیهٔ کبرویهٔ سهروردیهٔ معروفیّهٔ رضویه*، برگ ۴ - ۲ ؛ *شرح حال رجال ایران*، ۳۱۸/۲ ؛ *طرائق الحقائق*، ۳۲۲/۲ و ۵۸۵/۳ .

سلسله‌های : ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۰

مآخذ:

مآخذ سلسله‌های ۱۶ تا ۲۰ : *تذکرهٔ مشایخ نوربخشیّه* ؛ *دعوة صوفیّهٔ نوربخشیّه* ؛ *دیوان اسیری لاهیجی*، ص ۳۴۹ ؛ مشجّره : ترسیم حسین کاکوئی ، و مشجّره : ترسیم حسین بدرالدّین حیدر خانی (مشتاق علی) . از سروران معظّم که لطف فرموده و هر یک مشجّره‌ای برای این جانب ارسال داشته‌اند ، در این‌جا صمیمانه سپاس‌گزاری می‌نماید .

سلسلهٔ : ۲۱

مآخذ :

مآخذ سلسلهٔ شمارهٔ ۲۱ : جواهر الأسرار ، مقدمه ؛ *ریاض السّیاحة* ، ص ۳۳۷ ؛ شرح گلشن راز ، ص ۶۹۸ ؛ *طرائق الحقائق* ، ۲/۳۲۰ ، ۳۴۴ ؛ *مجالس المؤمنین* ؛ *مجالس النّفائس* ؛ مجموعهٔ خطّی ، برگ ۲۰۹ ؛ *مراحل السّالکین* ، ص ۱۵۹ .

سلسلهٔ : ۲۲

عبدالحسین کازرونی - متخلّص به ناظر و معاصر شاه عباس کبیر .

مآخذ :

دیوان ساقی خراسانی ۷ ص ۲۵۹ ؛ *ریاض العارفین* ، روضهٔ اول ، ص ۲۶۲ ؛ *طرائق الحقائق*، ۱۶۳/۳

۲۳ - مولویّه

بهاء ولد - محمّد بن حسین خطیبی معروف به سلطان العلماء و بهاء ولد، پدر مولوی.

محقّق تِرمَذی - تِرمَد یا تِرمَذ یکی از شهرهای ماوراء النّهر می‌باشد .

حُسام الدّین چَلبی - اُرمَوی الأصل و معروف به ابن اخی تُرک و مرید مقرَّب مولوی که وی مثنوی را به خواهش وی به نظم آورد . فقط این خلیفه از اولاد مولانا نیست . چلبی : کلمهٔ ترکی به معنی آقا، بزرگ ، سرور . و ، افندی : کلمهٔ ترکی جهت احترام بزرگان ترک استعمال شود .

سلطان ولد - پسر مولوی .

مآخذ :

اوصاف المقرّبین ، ص ۶۵ ؛ *تذکرة الشّعرای دولتشاه* ، ص ۱۷ - ۲۱۳ ؛

حدائق‌السّیاحة، ص ۳۹۸؛ *ریاض السّیاحة*، ص ۱۹۱، ۳۳۹؛ *زنده‌گانی مولانا جلال‌الدّین مولوی*، ص ۸ و آخر کتاب؛ *سفینة الأولیاء*، ص ۱۰۲؛ *شدُّ الإزار*؛ *طرائق الحقائق*، ۳۱۵/۲.

سلسلهٔ: ۲۴

باباکمال جَندی - جَند نام شهری در ماوراءالنّهر.

مظهر جان جانان - متخلّص به مظهر.

مآخذ:

تذکرهٔ علمای هند، ص ۱۰، ۱۳۰، ۱۵۵، ۲۲۶؛ *جواهر غیبی*، ص ۵ - ۷۷۲؛ *الحدائق الوردیّه*، ص ۳۳۰؛ *سلسلهٔ کبرویّه*، *نفحات الأنس*، ص ۴۳۳؛ *هدیّة العارفین*، ۳۱۶/۱.

۲۵ - خلوتیهٔ کبرویّه

خلوتیّه شعبه‌ای از نقش بندیّه هستند که از قرن هشتم به نام طریقهٔ خلوتیّه معروف شده‌اند.

مآخذ:

تذکرهٔ علمای هند، ص ۹۱؛ *رسالهٔ مزارات هرات*؛ *سرچشمهٔ تصوّف در ایران*، ص ۱۹۸؛ *السّمطُ المجید فی سلاسل أهل التّوحید*، ص ۷۶؛ *فرق تصوّف اسلامی در بنگال*، ص ۴۰ - ۴۵.

۲۶ - سلسلهٔ باخرزی

سعید باخرزی - سیف الدّین مشهور به شیخ عالم. باخرز: ولایتی در خراسان. امروزه بخشی است از شهرستان مشهد که به نام طیبات (تایباد) نامیده

می شود .

احمد باخرزی - فرزند سعید .

یحیی باخرزی - فرزند احمد .

مآخذ :

اورادالأحباب ، مقدّمه ، ص ۲۷ .

۲۷ و ۲۸ - سلسلهٔ شمس مغربی

سعدالدّین حَمُّوی - حَمُّویه : نام دهی از قُرای دمشق و هم نام شخصی .

شمس مغربی - محمّد تبریزی معروف به شیرین و مغربی . چون در یکی از سیاحات به دیار مغرب رسیده ، به مغربی معروف شده .

اسماعیل سیسی - سیس به کسر سین : دهی است از مَحال اَرْوَنَق از نواحی تبریز در شمال غربی آن شهر نزدیک شبستر . و قبر شیخ مجدالدّین اسماعیل سیسی در قریهٔ سیس به نام امامزاده اسماعیل معروف است .

مآخذ :

حبیب السّیر ؛ روضات الجِنان و جنّات الجَنان ، ۱/۶۸ و ۲/۹۵ ؛ سلسلة الأولياء ، برگ ۲۲ ؛ شَدُّ الإزار، ص ۴۹۸ ؛ طرائق الحقائق ، ۳/۷۰ .

۲۹ - سلسلهٔ مظفّر بزّازی

مآخذ :

روضات الجِنان و جنّات الجَنان ، ۱/۹۶ و ۷ - ۱۱۳ ؛ سلسلة الأولياء ، برگ ۱۲ .

۳۰ - سلسلهٔ ابوالوفاء خوارزمی

مآخذ :

طرائق الحقائق ، ۳۳۸/۲ ؛ *نفحات الأنس* ، ص ۴ - ۴۳۳ .

۳۲ و ۳۳ - سلسلهٔ طبسیّهٔ شطّاریّهٔ عشقیّهٔ زینیّهٔ سهروردیّه

شهاب الدّین سُهروردی - برادر زادهٔ ابونجیب سُهروردی . و سُهرورد دهی از دهات زنجان .

عبد الصّمد نطنزی - در *طرائق الحقائق* به سه وجه : نطیری ، نظیری ، نطنزی ، آمده است .

یوسُف گورانی - در *لغت نامه* ، ذیل حرف «گ» ، ص ۵۱۶ ، آمده : «گوران یکی از ایالات کردستان کرمان شاه (به نقل از *جغرافیای سیاسی کیهان* ، ص ۵۷) . و به نقل از قول مؤلّف *تاریخ کرد* ، ص ۹۸ و ۱۲۲ ، آورده : «در میان اکراد یک طبقهٔ دیگری هستند به اسم گوران که پی رو آیین علی اللّهی می باشند» . در *فرهنگ جغرافیائی ایران* ، ج ۵ ، آمده : «گوران یکی از بخش های مهمّ شهرستان شاه آباد» .

احمد اسفرغابادی - اسفرغاباد از نواحی ولایت جام بوده و اکنون آن ناحیه به نام سَمَرقاوَه معروف است .

میر جان - وحید الدّین ابوالحسن محمّد بن زین الدّین بن احمد اسفرغابادی معروف به میر جان و مُلَقِّن سلسلهٔ زینی از طرق تصوّف ماوراءالنّهر بوده ، و از واعظان معروف به شمار می رفته ، و در شعر انیسی تخلّص می کرده است .

مآخذ :

تاریخ نظم و نثر در ایران ، ۲۶۲/۱ و ۳۰ - ۶۲۹ ؛ *سلسلة الأولیاء* ، برگ ۱۷ ؛ *رسالهٔ مزارات هرات* ، ص ۸۸ ، ۱۴۵ ؛ *شَدُّ الإزار* ، ص ۳۳۴ ؛ *طرائق الحقائق* ، ج ۲ و ۳ ؛ *مجمل فصیحی* ؛ *مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة* ، ص ۱۳ ؛ نفحات الأُنس ، ص ۴۷۳ ، ۴۹۱ .

۳۴ - سلسلهٔ ابراهیم دُسوقی

مآخذ :

تریاق المحبّین فی طبقات خرقة المشایخ العارفین، ص ۶۱.

۳۵ - سلسلهٔ شاه میر

مآخذ:

السّمْط المجید فی سلاسل أهل التّوحید، ص ۱۴۵.

۳۶ - سلسلهٔ پیر جمالیّهٔ سهروردیّه

عبدالسّلام کاموسی - کاموس دهی است از روستاهای اصفهان.

مآخذ:

اصول الفصول، ص ۴۸۵؛ *ریاض السّیاحة*، ص ۳۳۷؛ *السّمْط المجید*، ص ۱۴۵؛ *طرائق الحقائق*، ۲/۳۵۶؛ *مؤلّفین کتب چاپی*، ۴/۳۹۰.

۳۸ - سلسلهٔ شمس مغربی

رکن الدّین شجاسی - سجاس یکی از قصبات شهرستان زنجان می‌باشد.

علی سیواسی - سیواس نام شهری در ترکیّه.

مآخذ:

روضات الجِنان و جنّات الجَنان، ۱/۶۸؛ *سلسلة الأولیاء*، برگ ۱۵؛ *شَدُّ الإزار*، ص ۱۴ - ۳۱۱.

۳۹ - سلسلهٔ تاج الدّین اردبیلی

مآخذ:

شَدّ الإزار، ص ۳۱۳؛ *منتخب المختار*، ص ۱۴۷.

۴۰ – سلسلهٔ عبدالله بلیانی

مآخذ :

شدّ الازار، ص ۳۱۳، ۴۸۶؛ *شیراز نامه*، ص ۱۴۱.

۴۱ – سلسلهٔ صفویان

صفیّ الدّین اردبیلی – وی داماد ابراهیم زاهد گیلانی است.

صدرالدّین اردبیلی – فرزند صفیّ الدّین اردبیلی و ملقّب به خلیل العجم.

مآخذ :

اصول الفصول، ص ۴۷۲؛ *أعلام معین*، ص ۱۰۰۵؛ *اوصاف المقرّبین*، ص ۶۵؛ *دیوان ساقی خراسانی*، ص ۲۵۶؛ *ریاض السّیاحة*، ص ۳۳۷؛ *طرائق الحقائق*، ۳۲۲/۲.

۴۲ – سلسلهٔ شیخ دده عمر روشنی

زاهد گیلانی – وی از اهل کردستان است امّا چون غالب اوقاتِ او در گیلان گذشته به گیلانی مشهور شده است.

مَرَم شِروانی – مَرَم به معنی مرهم است.

دَده عمَر روشنی – روشنی تخلّص دَده عمَر بوده و اشعاری به ترکی سروده است.

مآخذ :

تاریخچهٔ کتاب‌خانه‌های ایران، ۱۰۱/۲؛ *روضات الجنان و جنّات الجَنان*، ۴۷۲/۱، ۶۰۱، ۶۰۴؛ *سلسلة الأولیاء*، برگ ۱۶، ۲۰، ۲۱؛ *السّمطُ المجید فی سلاسل أهل التّوحید*، ص ۲ – ۱۳۱.

بخش: مجموعه آثار

از صفحه 1 تا صفحه 522 (معادل 522 صفحه)

بحرالحقیقه

مقدّمه

این اثر تنها در یک جای ، یعنی در کتاب‌خانهٔ ملّی پاریس ضمن مجموعهٔ شمارهٔ ۱۵۹ با تاریخ ۸۷۷ در مجموعه ، معرّفی شده و موجود می‌باشد . از این‌که از این اثر فقط یک نسخه دیده شده ، و به نام احمد غزّالی ، آن هم در صدر رساله نه در متن و نه در پایان ، این خود جای تأمل است و انتساب قطعی آن بـه احـمد غـزّالی مـحل شک می‌باشد ، اما تا زمانی که نسخه‌ای دیگر و به نام دیگری دیده نشده ، باید از احمد غزّالی دانست . ۵

علت شک مصحّح در انتساب قطعی این رساله به احمد غزّالی ، همان اختلاف انشاء و مطالب و اسلوب نگارش این اثر است با سایر آثار غزّالی که در همین مجلّد آمده است و خواننده خود می‌تواند آن را دریابد . و نظر نگارنده بیش‌تر بر این است که این اثر از احمد غزّالی نیست . و در پایان هر بحر یک رباعی آمده که بسیار خنک و سبک است و کم‌تر مشابهتی با اشعاری که در آثار احمد غزّالی آمده ندارد ، و از طرفی در میان کتب تذکره و فهرست‌های قدیم هیچ جا اسمی از کتاب به نام احمد غـزّالی دیده نمی‌شود . ۱۰ ۱۵

اما این اثر ، چه از احمد غزّالی باشد و چه نباشد ، این نکته مسلّم است کـه رساله در حد خود ، یک اثر نفیس فارسی عرفانی است با اصطلاحات و تعبیرات و لغات و نثر مخصوص به خود .

از جملهٔ « مِنْ کتاب » ، که در صدر رساله آمده است این طور استنباط می‌شود که این رساله ممکن است قسمتی از کتاب « بحر الحقیقهٔ » احمد غزّالی باشد نه تمام آن ، و به قول نحویّین : مِن بعضیّه یا تبعیض است که معنی « جزئی از یک کل و یا ۲۰

قسمتی از یک قسمت دیگر » را می‌دهد . و همچنین ممکن است اصل کتاب به عربی باشد و این اثر ترجمهٔ قسمتی از آن از خود غزّالی . و نیز ممکن است که اصل عربی از غزّالی باشد و ترجمهٔ فارسی از کس دیگر . در هر حال :

مصنف در این اثر ، وصول به مرتبهٔ کمال راگذشتن از « هفت بحر » یعنی هفت مرحله می‌داند ، و تنظیم و تبویب رساله نیز در « هفت بحر » آمده است . و شاید این اثر یکی از مآخذ و منابع کسانی باشد که بعد از غزّالی (در صورت انتساب قطعی این کتاب به او) به نوشتن رسائل « هفت وادی » پرداخته‌اند ، مثل شیخ عطار در منطق الطّیر و جز آن .

نسخه به خط خوانا و روشن نوشته شده است ، معذلک کلماتی پیدا می‌شد که خوانده نشده است و این اندک است .

نثر کتاب در بعضی موارد سلیس است و روان ، و در بعضی موارد دارای مبتدا و خبرهای طولانی که اینک نمونه‌هایی چند از اصطلاحات و لغات جهت اطلاع اجمالی از کتاب نگارش می‌شود :

اُستاخ - (= گستاخ) . « خود را از استاخی منع باید کرد . ص ۳۲ » . « چنان استاخ گردد که همه غم و شادی با او گفتن گیرد . ص ۵۲ » .

استدن - «استدن آن معنی مر سرّ دل را آن معنی است که تا ظاهر گرداند مر اشارت وی را . ص ۳۰ » . « بدانگه نظر جمال این همه را بر سرّ ایشان فراموش گرداند ، اگر نه چنین استی استده نبندی که با چندین هزار کس بنشینند و بیایند و بروند . ص ۶۰ » . « چنین کسی را اندر بهشت نبینند که او را از خلق هر دو عالم بستدند . ص ۵۰ » . «اما از حق او را ستدنی و دادنی است . ص ۳۱ » .

بُرش ، بینش - «اما سفر این طایفه بر چهار وجه است : دو کسبی است و دو عطیّتی . آن که کسبی است یکی بینش است و دلیل وی عصمت است . و دیگر روش است و دلیل وی زجر است . و دیگر بُرش است و دلیل وی بَرید حقی است . و دیگر کشش است و دلیل وی نمایش پادشاهی است . با عدیل بینش مسافر گردد تا از دو منزل بیرون شود . ص ۹ » . « نه حقیقت روش یافتند و نه حقیقت بُرش . ص ۹ » .

« هر که خواهد تا این دُرّ بیابد ، گو این دو سفر اختیار کن که این دو سفر بر مَرد است - بینش و روش ، و آن دو سفر که حق دهد - بُرش و کشش . ص ۱۶ » . « پس به عالم بُرش برسد و این عطائی است نه کسبی . ص ۱۸ » . « و قوّت وی در این حدیث مستهلک گردد که بُرش همچون نمایش است ، بینش حق را نمایش باید ، و قرب حق را مقدّمهٔ بُرش باید . و این بُرش دیدهٔ سرّ وی را بوَد تا عدم وجود هر آفریده را بدو نمایند . ص ۱۸ » . « آن گاه در سفر بُرش صحرای معرفت را دیده بوَد . ص ۲۰ » .

پادشاه - به معنی خداوند ، مکرر .

پدید - = آشکار کردن . « و اکنون پدید کنیم که صدف هفت دریا چیست . ص ۱۱ » . « پس این معانی را در مکان سرّ او پدید آورد . ص ۱۶ » . « رمزی از صنعت او این جا پدید کنیم که از زنده‌گانی او بر مرید چه پیدا آید . ص ۵۶ » . « اکنون پدید کنیم که ثمرهٔ هر نوری را بر دل و سرّ وی چه اثر باشد . ص ۶۵ » .

تفسیدن - = گرم شدن از تَفِ آتش . « پس طفل را همه دعوی باشد و بالغ را همه معنی . طفل به تپش بتفسد و بالغ را آتش‌های کبیر گرم نکند . ص ۳۴ » .

رُبایش - « و ماه وقت نهادند و آن اقبال آفتاب رُبایش حقی است . ص ۴۷ » .

زبیدن - « عمر وی چون عمر ستوران است که به خوردن گیاهی بزیند و به نا خوردن بمیرد . ص ۴۱ » .

سلطانیّت - « اما سلطانیّت سوزش بر او گمارد و تصرّف نظر از او بردارد . ص ۱۸ » . « ولایت تصرف را مستغرق سلطانیت خود گرداند . ص ۲۹ » . « که سلطانیّت جلال بزرگی است ، هر که را در آن بحر غرقه کردند اثر آن تصرف نماند . ص ۳۳ » . « و أنیّت اقراری که از وی موجود آمد به سلطانیّت کشف مشاهده بود . ص ۳۷ » . « و این بحر را حق بر سر هر محبّی سلطانیّت داده است تا مستغرق‌شان گرداند . ص ۴۲ » .

طَرقیدن - به معنی ترکیدن . « اگر سرّ داند از حسرت بسوزد ، و اگر دل داند بطَرقد . ص ۳۹ » .

عَدیل - «با عدیل بینش مسافر گردد تا از دو منزل بیرون شود. ص ۹». «که تمییز عارفان را به راه معرفت عدیل است، عارف را از او إعراض أوْلاتر که تمییز را در معرفت راه نیست. ص ۲۸». «اگر در حضور آن حضرت بدیشان لحظهٔ غیبت عدیل گردد به چندگاه بدان محل نرسد. ص ۳۰». «تا آن‌گاه که بر همّت خود عدیل گردد، و ۵ عدیلی وی آن است که بر هر چه همت نظر نکند او را موافقت باید کرد. ص ۵۲».

قتیل اللّه - «قتیل اللّه این را خوانند که جمال بر او کشف کنند تا حیات عادت وی فنا شود، از آن فناش بقا دهند. ص ۶۱».

گداز - «گدازش وی از این روی بوَد که دلش در برّ طپیده بوَد و سرش برای نجات در اَمطار بوَد. گداز وی از درون بوَد، اما شخص را تَبَع گرداند تا فروغ آتش و خوف دل وی را از نظر خلایق پاک گرداند. ص ۱۴». «گاه بنازد و گاه بگدازد. ۱۰ گدازش چنان داند که داغ فُرقت بر او خواهد نهاد. ص ۳۱». «تا دل را در وفای محبت بگدازد، و قرب هر دو عالم را بگدازد، و دیدهٔ همّت را از کلی مکوّنات باز گیرد. ص ۴۶».

گردش - «پس هر که را مشاهده باید گو سفری بدین بحر کن که جهاداکبر ۱۵ است، و این گردیدن است. پس آن گردش که پیغامبر گفت - علیهِ الصَّلاةُ و التحیّةُ: رَجَعْنا مِنَ الْجِهادِ الْأَصغرِ إِلَى الْجِهادِ الْأَكبَرِ. ص ۶۱».

مخ ارادت - «این را مخ ارادت خوانند. ص ۴۴».

نازش - «نازش وی ازین روی است. ص ۱۵». «از راه عجز در پرستش آید و از عنایت در نازش. ص ۱۷». «در نازشش چنان امید افتد که گویی دوست وی را ۲۰ دیدار خواهد نمود. ص ۳۱».

ناظر دارنده و ناظر باشنده - «وی نه فراق داند نه وصال. هر گونه‌اش دارند ناظر دارنده است نه ناظر باشنده. ص ۱۵».

نصیبه - «و مرد را بینش برای آن باید، و رفتنش در حق، جز خدای که هیچ نصیبهٔ وی را بنده نتواند کرد. ص ۱۶». «باز طفل چون کنیزک بکر است، وی را روی دربایدکشید تا هر کسی جمال وی نبیند که او را به ارادت خود درخواهند و به هر

نصیبهٔ سرّیش ایشان از مکان دل بیرون آرند و مُهر بکری از حد سرّ وی برگیرند تا هر که خواهد وی را مَکاره بیند. ص ۳۴». «که در آن بحر نه نشان حور است و نه نشان قصور که همه نصیبه را از او محو کرده‌اند که او بحر جلال است. ص ۳۵».



این صفحه دارای تصویر نمایشی نمی باشد لطفا به صفحات دیگر مراجعه کنید

مِن کتابِ بحرالحقیقة

أحمد الغزّالی

حمد و ثنا مر پادشاه مشتاقان و اِلَه متحیّران را، که او آفرید ملکوت آسمان و زمین را. سرّ عارف را به کشف مشاهده بصیرت داد. معدن دلش را به نورهای معرفت ضیاء ولایت داد. پس سرّ دوستی را از راه لطف در حضور سرّ وی به حکم مشاهده بدان دیده امانت داد. پس لحظه‌ای از آثار اولوهیّت مر امانت را جذبه‌ای داد، و از تأثیرات آن جذبه شَغافِ دلِ وی را در مظالم معرفت از راه عنایت منشور کشف داد - برای اِکرامِ و اِنعام وی را. و تعلیم و تعریفش کرد از راه عنایت در سرایر خویش تا [به] حکم خدای - جَلَّ ذِکْرُه - آثار وحدانیّت بیند و شاهد آن امانت گردد، تا به طریق دیده در حضور آن معانی حاضر آید، تا دقیقه‌ای سرّ رُبوبیّت را در سرایر خویش شاهد معانی گردد.

بر علوم صلای روز میثاقی در آن مجمع که ارواح بنی آدم را در مظالم لطف بداشته بود، که ندای حقّی بدان ارواح پدید آمد که گفت: «اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ»؟ [*قرآن*، ۱۷۲/۷]. و آن چنان بود که به هدایت خدای - عَزَّ و جَلَّ - و به ارادت او بود [که] در مقام لطف شان داشته بود و با مشاهده‌شان خو کرده. آن معانی را دُرّ با قیمت گردانید و روح را صدف وی کرد. پس آن معانی را از راه مشاهده روح مرکب کرد تا آن حضرت وی را هجرت افتاد. پس ندا کرد که: «نه منم خداوند تو»؟ [*قرآن*، ۱۷۲/۷]. جان[1] تو او را شناخته بود، هم به تعریف او جواب «بلی» گفت، و هیچ چیز از غوغای

---

۱. در اصل: جون.

بشریّت[۱] در آن سفر بدان معنی عدیل نبود.

اکنون [۲] او را سفری دیگر فرمودند تا آن صدف را هجرت افتاد، تا بدین جوارح مر او را ولائی باشد. هر که خواهد تا شاهد آن معانی گردد سفر اختیار باید کرد از خود در خود. مسافر باید بود و عزیمت طلب درست باید کرد تا این طریق بر وی مهیّا گردد، که این طلب نه چندان بوَد که در حدود عقل باشد، و عقل را در این معانی دیدار نیست که طلب در حقّ غایب افتد، و حقّ نه حاضر است و نه غایب. حقّ را به حقّ باید طلبید نه به طلب.

اما طلب وی از آن وجه است که هر چه را عقل وی ادراک کند از آن طلب بیاید آسود و بر سریر حدّها امر حقّ نگاه باید داشت تا از این درنگذرد که در وی وادیی است، تا در وادی تشبیه و تعطیل نیفتد و از راه باز نماند که این منزل بشریت مرد است، هر چه از این بشریّت بضاعت[۲] راه سازد تا بدان حقّ را یابد، به علّت یافته باشد، و حقّ را به حقّ توان یافت.

پس مسافر را بر عقل خویش مشرف باید بود به بستان معرفت، تا هر چه از این پیش وی بگذرد، عقل را از تجسّس آن زجر کند و به سَماع روز میثاقی باز گردد که آن روز «بَلیٰ» جواب گفته است.

امروز که سَماع کند مستمع همان معانی است و انبساط کننده با حقّ همان معانی. هم بدان نطق مناجات کند که آن روز «بَلیٰ» گفته است. اما حجّت را در وفای آن معانی باید بود تا چنان که آن روز از خود مجرّد بود، امروز آن مجرّدی را طلب کند تا دل را از توقّف مکوّنات هجرت فرماید، و در پای‌گاه انفراد استقامت فرماید تا بجز دوست هیچ چیزی دل بند وی نگردد.

محبّ سر گردان و غریب از این روی است که دلش را بر هیچ آفریده آشنایی نیست، و در هیچ مقامش نزول و وقفت نیست، گر چه [۳] در وطن است مسافر است.

---

۱. در اصل: غوغبای بشریّت. به قرینهٔ «غوغای بشر» که در صفحات بعد آمده اصلاح گردید.

۲. در اصل: بظاعت.

اما سفر این طایفه بر چهار وجه است : دو کسبی است و دو عطیّتی .

آن که کسبی است : یکی بینش است و آن تأثیرات معرفت است ، و دلیل وی عصمت است . و دیگر روش است و آن به حکم معرفت است ، و دلیل وی زجر است . و[1] آن که عطیّتی است : یکی[2] بُرش است ، و دلیل وی بَرید حقّی است . و دیگر کشش است ، و دلیل وی نمایش پادشاهی است . ۵

با عدیلِ بینش مسافر گرد تا از دو منزل بیرون شود : یکی منزل بشریّت تا تبرّای کلّ مقامات از نظر دل خویش بستاند و آنچه به اذن اوست ، و راه تا قدمگاه از حدود دل بیرون شود تا در صحرای معرفت از سالکان مقدّم گردد . پس ، از منزل روحانیت بیرون شود که بی مقامیش مقام گردد که از ملائکه هر یکی را مقام معلوم است . و این مسافران را معلومی مقام محجوبی است که دید مقام مکان مسافر کرد ، بدان معنی که ۱۰ حقّ را بیافتِ مقام طلب کند .

هر که را در راه وقفت[3] افتاد ، طریق بر وی مشوّش گشت ، بدان بود که این دو منزل را معرفت نداشت ، هم در او بماند . هر کس را به بهرهٔ خویش نصیبات اختیار او مرایشان را سرّ ارادت خود گشت ، نه حقیقت روش یافتند و نه حقیقت بُرش ، هر که را در این دو منزل ساکن وقفت[4] بینی ، بدان که طفل این راه است ، که بالغان را در این دو ۱۵ منزل مقیم نیابی . و این راه بَرّ است .

پس هر که را دُرّ با قیمت باید ، از مکان هجرت باید کرد تا به بحر رسد ، که دُرّ در مکان بحر یابی . و عزّت در آن است که غوّاص را ، جان نعلین باید کرد ، و بقا را به فنا مقیّد باید کرد .

پس آن فنا را بضاعت [۴] طریق بحر باید کرد تا صدف معنی بدست آرد و ۲۰ بیافتِ آن ، دُرّ حیات یابد .

پس ای جوان‌مرد عالِم ! عالَم خلایق را در آرزوی هوس آن دُرّ یابی ، امّا

---

۱. در اصل : با. ۲. در اصل : و دیگر .

۳ و ۴ . در اصل : وقفت .

غوّاصِ جانبازکم یابی ، اگر مُهوَّسان بیافتندی در راه عزّت نماندی .

پس در راه دل تو را طلب درست باید کرد ، که روح تو صدف آن معانی است ، و سرّ تو بحر آن صدف است ، و دل بَرّ آن بحر است . از دل و کلّی مقامات بیرون باید شد تا بدان بحر مستغرقِ گرفتار همّت خود گردی . و سفینهٔ آن دریا عنایت است ، و بادوان وی لطافت . ۵

امّا مسافر را بر اشارت آن علوم باید رفت . چون به ارادت درآید ، روش وی با هستی واسطه گردد ، و چون به دوستی دل با کلّ مقام واسطه گردد ، به آثار الوهیّت ناظر آید ، سرّ او واسطه گردد ، و این طریق بَرّ است . از این همه بیرون باید شد و از هفت بحرش بباید گذشت . و صدف هر دریا به دست باید آورد تا غسل یابد از آلایش دید خود . پاک گردد از حدیث حجاب ، تا آن گاه دُرّ وی را به پاکی حکم کنند . تا پاک ۱۰ نگردد ، حاضر حضرت نگردد ، و محرم موآنست نگردد ، و اهل امانت نگردد . و تا اهل قربت نگردد ، شایان وصلت نگردد . تا شایان وصلت نگردد ، امانت دار سرّ نگردد . و تا امانت دار سرّ نگردد ، صاحب کرامت نگردد. و تا صاحب کرامت نگردد ، اهل فِراست نگردد . و تا اهل فِراست نگردد ، واقف و شنوندهٔ اسرار حقّ نگردد . تا واقف و شنوندهٔ اسرار حق نگردد ، جمال معرفت بر او کشف نگردد . و تا جمال ۱۵ معرفت بر او کشف نگردد ، محرم مشاهد نگردد . و تا محرم مشاهده نگردد ، حیات وی [۵|]طیّبه نگردد . و تا حیات وی طیّبه نگردد ، باقی به حقّ نگردد . و تا باقی به حق نگردد ، بینایی وی راست نگردد ، و صاحب سرّ و والی ولایت نگردد . و تا بدین محلّ نرسد ، پای‌گاه خاصِ خاصّ نیابد .

۲۰ پس هر که را باید تا اشارت خاصّ دریابد و از آن نیکویی‌ها که بر ایشان کرده است وی ببیند ، این سفر اختیار باید کرد و از جان نعلین باید ساخت ، و از طفلی بشریّت به بالغی فقریّت باید آمد . و از جنون هستی هُش‌یار باید گشت که ایشان بالغان‌اند ، و هر طفلی مرایشان را نبینند . غسل باید آورد از راه تا دید خود ، تا مرایشان را دریابد . و هر هفت دریاش در باید گذشت ، و صدف هفت دریا به کف همّت باید آورد . و حقیقت گوهر آن بباید دید تا آن وقت مرد پاک گردد .

اکنون پدید کنیم که صدف هفت دریا چیست، و سرّ آن صدف چه، و نام دریا چیست. و در هر دریایی چند هزار اشارت عجایب است و رموز ظرایف، که چون مسافر غوّاصِ آن دریا گردد آن همه را دریابد.

اما بگوییم که مسافر این بحر را چه باید کرد تا از این بَرّ به بحر رسد. و او را مرکب استقامت باید، و لباس صدق، و تیغ یقین، و سپر توکّل، و جوشن رضا، و خود تسلیم، و زرهٔ تفویض، و ساعد تفرید، و زاد تجرید و راحلهٔ قناعت، و عدیل توفیق، و دلیل عنایت، و طلایهٔ عظمت، و تعجیل رفیق، و مراقبت خواطرهای راه دیدنِ به پاس داشتن مراقبت، و از وقوف‌های طریق حذر باید کردن به قیام کردن حضرت، و سارقان راه نگاه داشتن به هر لحظت [۶] و خُطوت، تا مسافر به بحر رسد، و آنچه اشارت کرده‌ایم بیابد.

اما صدق و کذب را فرق باید کردن که کاذبان در بَرّ بمانند و صادقان به بحر رسند. و ما از خداوند - عَزَّاسْمُه - یاری می‌خواهیم تا ما را نصرت کند به جمع کردن این کتاب. و این کتاب را « بحرالحقیقه » نام کردیم که حقیقت سرّها معنی دیدن باشد، که این سخن ما را در سر مشتاقی رفته است، و این جا صفت خاصّ خاص خواهد رفت که حقّ با ایشان چه کرد، و هر که از آن گوهرها گوهری بیابد، صفت وی چه گردد. پس بر سرّ بار خدای جز خواصّ او واقف نگردد. پس معنی هر صدفی در اشارت باز نماییم بدانچه حقّ - عَزَّاسْمُه - ما را بنماید، که بی از او ما این حدیث را بیان نتوانیم کرد. و نیز تا مرد در خود طلب کند که این راه ضمیر است و سرایر سرّ و حضور حضرت خطرت و ناظر لحظت، و این همه را به ظاهر صورتی هست. مرد باید که ناظر سرایر سرّ خویش گردد تا آن‌گاه که از این بر بیرون آید و به بحر مستغرق گردد، تا معانی را شاهد گردد. و اکنون بگوییم:

بحر اول - معرفت است و گوهر وی یقین است.

بحر دوم - جلال است و گوهر وی حسرت است.

بحر سوم - وحدانیت است و گوهر وی حیات [است].

بحر چهارم - رُبوبیت است و گوهر وی بقاء است.

بحر پنجم - الوهیت است و گوهر وی وصال است .

بحر ششم - جمال است و گوهر وی رعایت [است].

بحر هفتم - مشاهده[1] است و گوهر وی فقر است .

اما بباید دانست که مرد این بحر را [۷] چون بحر صورت نتواند بُرید که هر چه تحت قَدم وی است مُحْدَث است . بُریدن این بحر مسافری راست که حقّ - سبحانه و تعالی - به هر صفتی آثار خدایی خود بر او کشف گرداند . مر او را مستغرق آلاء و نُعمای خود گرداند . و عقل او را مغلوب تابش این کشف کند که تا آن معانی که در او مُضمَر است ناظر مشاهدهٔ حقّ گردد . از حقّ به حقّ قربت یابد ، از حقّ به حقّ ناظر آید . عقل از آن ادراک معزول باشد . سَماع مر آن معانی راست که او جز با دوست آرام نکند . هر ساعتی از حقّ مر او را بِرّی و الطافی و نواختی و عزّتی باشد . و بقا دادن به این معانی در این عالَم ، و محرم گردانیدن او از کلّی خلایق ، و دعوت کردن باشد به وصال حقّ ، و در انتظار ماندن او برای رؤیت اگر چه در دنیاست ، و در عقبا وی را از مقیمان دو عالَم نگویند .

امّا این بینش شما نیست و بینش عقل نی ، که همه از تشبیه است . از دیدهٔ عقل توان دید بی تشبیهی ، به دیدهٔ معرفت بیند . هزاران هزار قافله را به صَلای این حدیث از مکان عافیت بیرون آوردند ، تا که را شاهد آن معانی گردانیدند ، که هر که گفت رسیدم ، آن از وی مسلّم نیست ، که رسیده گان مغلوبان عقل اند ، کی وصف توانند کرد آن‌ها که از وصف عاجزاند ؟ مغلوب معرفت‌اند و بینای مشاهده . پس مرد را تصرّف از راه بباید افکند که تا اگر بنمایند بینند ، و اگر ننمایند قوت طلب ساقط کند ، که طلب مرد را دریافتِ خود درست است ، که وی از آن معانی غایب است . امّا به طلب حقّ را یافتن درست نیاید که بنده مُحْدَث است و خداوند قدیم ، قدیم را به قدیم[2] توان یافت ، و کلّی مُحْدَثات را به قدیم توان شناخت .

---

۱. در اصل : عزّت . و در عنوان بحر هفتم نیز مشاهده آمده است .

۲. در اصل : تقدیم .

[۸] اکنون حرفی چند در توحید یاد کنیم . پس به سخن دریاها در شویم تا مسافر این حدیث بر خود راست بکند تا مُحْدَثی خود را به قدیم برنگیرد ، و نیکویی‌های خداوند به جان و دل بپذیرد ، تا مستهلَک و ناسپاس نگردد ، و شرایط حضرت به جای آرد ، و موافقت را در نمایش حقّی نگاه دارد که حق - سبحانه و تعالی - بزرگ منزلتی و عزّتی نهاده است مر این راه را و رونده‌گان او را. پس عزیزی باید تا مر این کلمه را سبقت کند ، و آن عزیزآن را به جان و دل مراعات کند .

پس بباید دانست که عزیز بر کمال به حقیقت خدای - عَزَّاسْمُه - است که ما را به حقیقت توحید خود شناسا گردانید که توحید آن وحدانیّت است . موحّد عزیز کردهٔ اَحد و برکشیدهٔ او باشد ، که اگر حقّ نخواستی ، بنده چه کردی ؟ و اگر او تعریف نکردی ، بنده چه‌گونه شناختی ؟ پس ارادت حقّ یکی بدان که تقدیر کرد از خیر و شرّ ، و بنده در فعل این مختلف . پس جمال و جلال یک صفت است سرّ خداوند را - عَزَّاسْمُه - امّا مرید را مراد در او مختلف . و این از برای آن گفته شد که سخن در جلال و جمال خواهد رفت و تجلّی صفات[۱] ، تا مرید را بر چیزی[۲] مدار نیفتد که از راه باز ماند و حقّ را به چیز[۳] و مثل نجوید ، حقّ یکی است . آثار یگانه‌گی او بر موحّد آن است که وی را به توحید آرد تا ارادت حقّی بی علّت به ارادت مرید مراد گردد ، تا مرید را کشف جلال[۴] باشد و او در حکم گدازش باشد . تناقض در حق مرید[۵] افتد . و ارادت حقّی یکی مرایشان را به ارادت آورد تا مراد آن کند که وی خواهد که او از حقّ نصیب خود خواهد . مرید عالِم امر بوَد و مراد عارف امر [۹] مراد را سرّ چیزها نمایند ، مرید را صورت چیزها . مراد را لطف کند و مرید را تهذیب و تأدیب . مراد در منزل رَجاء بوَد تا همه از حقّ به خود نگرد ، و مرید در منزل خوف بوَد گاه از حقّ به خود و گاه از خود به حقّ . بر مرید هستی خود کشف کنند تا متحیّریش درست گردد و

۱. در اصل : صفا .
۲. در اصل : برخیزی .
۳. در اصل : به خیر .
۴. در اصل : حلال .
۵. در اصل : مراد مرید .

گوهر عجز خود را ببیند ، بر[1] مراد جمال خود کشف کند تا بیناییش درست گردد و عزّت خداوند ببیند و همه نازش وی از عِزّ وی بوَد . به هر لحظه‌ای سرّ وی از کلّ مُکوّنات بیرون بَرد ، تا ندای حقّی بدان معانی نرسد قرار نکند . پس نه دریابد روزگار وی را ، و نه مطّلع گردد نمایش وی را ، و نه بیند اشارت وی را. بدین معنی مراد را بر مرید فضل است زیرا که جمال است ، حاضر کردهٔ حقّ است ، و حاضر او را کس غایب نتواند کرد .

امّا حق او را دو مرتبه داده است : در یک مرتبه همه سَماع ، و در دیگر مرتبه همه گفت . در آن مرتبه که سَماع باشد ، از فرق تا قدم وی همه سَماع گردد ، بدانگه حقّ آن معنی را[2] جذب کند ، و آن معنی سرّ را جذب کند ، و سرّ دل را جذب کند . اکنون اگر کلّی عالم بر او فرود آیند وی مشغول نگردد که حقّ غالب است نه مغلوب . چون دوست خود را مغلوب گردانیدهٔ لطف خود کرد ، که از قدرت آنگه او را غلبه تواند کرد ؟ باز چون به گفتش آرد از فرق تا قدمش زبان گردد که آن معنی با دوست گویندهٔ اسرار کرده . و در مناجات سرود سرّ در آرد . همه‌گیش درآید ، رفته گردد ، این نه چنین ایستاده باشد که اگر کسی وی را مشغول کند گو هلاک خود را ساخته باش ، و این مشغول گردد . گوینده خود آمده است [۱۰] و در آنگه [که] سَماع کند شنونده از حقّ آمده است .

اما زیرک کسی باید تا در این روزگار مر او را باز شناسد . صحبت داشتن بدیشان برای این معنی پر خطر است . نیاز کامل باید تا راستی روزگار نگاه تواند داشت و معرفت قوی باید تا اشارت ایشان را بیند .

باز مرید را این محل نیست که او را تابش جلال حقّ بوَد . گاه‌گاهی تابش هستی حقّ را دیده بوَد امّا در حکم آن تابش همی باشد که به ناگاه حقّ مر او را به فِراق خود بسوزد . گدازش وی از این روی بوَد که دلش در بَرّ تپیده بوَد و سرش برای نجات خود در اَمطار بوَد . گداز وی از درون بوَد ، امّا شخص را تَبَع گرداند تا فروغ آتش و خوف

---

۱. در اصل : تا .

۲. در اصل : وا .

دل وی را از نظر خلایق پاک گرداند . آن چون متحیّر گردد در دنیا و از دنیا خبر ندارد ، و در عقبا و از عقبا خبرنی .

امّا فرق کنندهٔ فِراق وصال بوَد . مراد را این فرق نماید . و او در کشف جمال ناظر است که آن معنی جذب کردهٔ حقّ است . و وی نه فِراق داند نه وصال . هرچه گونه‌اش دارند ناظر دارنده است نه ناظر باشنده . نازش وی ازین روی است ، امّا به ظاهر تأثیرات آن همی تابد . در او تاریکی و شیفته‌گی بینی و به باطن همه خوشی و خرّمی .

بدان که بوستان دل او به آثار لطف خدای آراسته است و سرّش به آلاء و نُعَماء حقّ پیراسته است . و آن معانی به مشاهدهٔ حقّ - عَزَّاسْمُه - عِزّ و مرتبه یافته تا هر که او را ببوید از او بوی وصال حقّ می‌آید . اما هر کسی آن را شمّ نباشد ، مگر کسی را که همّت و صال‌ها بر دل او حرام گشته باشد و او در طلب وصال حقّ مدهوش و بی‌قرار گشته باشد . چون از او آن بوی بیابد ، قوتْ همّت [۱۱] وی گردد ، و بضاعتْ نیاز وی شود ، و عدیلْ ارادت و مونس و محبّ وی گردد ، و تسکینْ شوق وی شود تا در خود مسافر گردد .

امّا دیگران را تأثیر آن شمّ هم در عبارت مُضْمَر گردد . تا در آن سَماع آید هیچ وصال دل او را به دعوت خود نخواند . یکی راکلّی بوَد و یکی را بعضی . پس حقّ را بر مرید این نیکویی است .

و هر که به کلمهٔ توحید تقرّب کرد ، همه مرید حق‌اند ، امّا این کشوف و این زنده‌گانی تا که را داد . آن‌ها که یافتند از هر دو عالَم روی برتافتند و با خود هرگز نساختند . پس ای جوان‌مرد ! آثار خداوند ، دل موحّد را چنین گرداند .

امّا از این هفت دریا بباید گذشت تا این مزد آن را دریابی که آب حیات به دریا مُضْمَر است ، و گوهر با قیمت به دریا مُضْمَر است ، و عجایب‌های وی بس منکر است . هر که دُرّ به دست آورد گو حدیث دریا مپرس ، و هر که مرد بحر است گو بر بَرّ منشین که : «ضِدّ انِ لا یَجْتَمعان» اند ، که دریا را صفتی است که هرگز زندهٔ عادتی را به کس ننماید تا آن‌گاه که غرقش کند و لباس عادت را از او برکشد . پس مرده به خلق

نماید تا همه وی را به حکم مرده‌گان کنند، آن ضرب مثل است .

اما سلطانیّت این دریا عالی‌تر است که تا مرد را یک نظر هستی باقی است بر جان ، دَم بر عادت می‌زند . چون بدین دریا در افتاد ، مستغرق گردانید تا از هستی و نیستی خودش پاک گرداند . پس این معانی را در مکان سرّ او پدید آورَد و دلش را به ۵ تابش آن نور منوّرگرداند تا حیات یابد و حیات او بر عکس حیات دیگران گردد .

امّا هر که را با جان حدیثی است بدین دریا درنتواند آمد . و هر که خواهد [۱۲] تا این دُرّ بیابد، گو این سفر اختیار کن که این دو سفر بر مرد است : بینش و روش . و آن دو سفر که حق دهد : بُرش و کشش . و آن دریاها در آن دو سفر بوَد . بحر در آن عالَم است و بَرّ در این عالَم . بَرّ را به قَدم توان یافت و بحر را به سفینه .

۱۰ امّا این سفر قَدم ظاهر نیست ، قدم همّت است ، تا مرد بدان قدم رونـدهٔ راه گردد ، تا از دل گذر کند که دل را عزّت نیست بی آن معانی .

امّا این بینش از تأثیرات معرفت است ، چنان که آفتاب ضُحا حکم روشنایی دارد امّا سلطانیّت تابش ندارد ، و این برای آن است تا همّت را غلط نکند . غلط کردن وی بر دون حق ماندن است ، و رفتن او از کلّ کَوْن مفرد گشتن است تا به هر لحظتی و ۱۵ خُطْوَتی که چیزی در پیش وی گذر کند آن تأثیرات بدو بنماید . و عصمت خدای – عَزَّ و جَلَ – آن را از راه وی دور کند تا مرد در اثر اثبات او دیده رسول کند تا بر هیچ حدّ و حدود دل خود بر نگذارد که حدّ خدای آن است که بنده دل در بند دون نبندد و حدّ حرّیتش بینش در حق آفریده است تا آزاد را هر کس بنده نتواند کرد . و مرد را بینش برای آن باید ، و رفتنش در حق ، جز خدای که هیچ نصیبه‌ای وی را بنده نتواند کرد . و ۲۰ بباید دید و دانست که در نماز و بیرون نماز که به حدّ امـر وی نشستن است ، ایـن صورت است .

اما به معنی از دون معبود خود به دل دور نشستن است ، که هر که قیام صورت بیارد و از سرور سرّ با دوست خبر ندارد ، نماز وی نماز نیست که سرّ نماز متقیان این معانی است ، [۱۳] اما این همه در تَبَع وی‌اند .

پس مرد را بینش برای سرّ هر چیزی راست تا چون به نـماز درآیـد دل را بـه

صدفی بگذارد و با سرّ قرین گردد تا عداوت خلق وی را حاصل آید . پس بدان معنی خلوت جوید تا از نکتهٔ سرّی مفرد آید ، و هر چه از آن معانی به وی رسد مستمع آید که در وقت نماز از حق مر آن معنی را جذبه باشد تا دیدش در نظر آید و از حق خِلعت مشاهده یابد تا معبود خود را بیند . از راه عجز در پرستِش آید ، و از عنایت در نازش آید ، و از لطف در پرورش آید ، و از کرم او در گفت آید ، و از غَنای او در سوآل آید ، ۵ و از عزیزی او به درخواست آید . آن‌گاه به فقر دوام بیفزاید تا از این معانی مناجات کننده و بیننده به حق آید . نمازکننده را سرّ نماز این است . هر که را در نماز روزگار بدین صفت نباشد وی صورت امر را بیش پیش نرفته باشد و از عین نماز بی‌خبراست .

بینش این مرد را برای این حدیث باید تا حدّ خدای را نگاه تواند داشت . اما حدّ خدای جدا گشتن است از نصیب خود ، تا سرّ هر چیز را ببیند به حق - آن ارادت ۱۰ همّت از آن حدّ نباید گردانید که عصمت وی را منع کند ، آن اشارت را نگاه باید داشت تا راه بیرون برد .

باز روش است که رفته باز نیاید ، مگر که باز دهند ، هر که بازش آمد به وادی اهانت درافتاد ، و هر که را باز دادند بر کنج عنایت افتاد . باز داده‌گان‌اند و نگاه داشته‌گان ، و باز آمده‌گان و گذاشته‌گان . داشته و نگاه داشته عزیز است ، و گذاشته ۱۵ ذلیل . هر دو به حکم او آمدن همچو ارادت . اما یکی را بر مقام او قرار دادند ، و یکی را از کلی مقام به خود قرار [۱۴] دادند . او که در مقام است از نعمت مشاهده محجوب ماند ، و آن‌را که از پی مقامی ، مقامی دادند در حکم مشاهده مکشوف ماند . پس مقامی در حق وی هنوز جمال توحید ندیده است ، و این که بی مقامی است از مقام رفته است اما مقام ندیده است . ۲۰

روش مرد در این سفر[۱] جدا کردن عادت خود است ، بر هر چه مانده از حق ماند . و مسافر را ماندن هلاکت است . باید که او را روش به امر باشد که صورت آن را به علم گذارد و سرّ آن‌را در عمل آرد . و می‌رود تا آن‌گاه که حقیقت آن وی را عین

۱. در اصل : سفرجه .

معین گردد . این رفتن را صدق کامل باید .

و در معرفت همچنان که آفتاب بلند گشته باشد ، ضیاء تابش دارد ، اما سلطانیت سوزش بر او گمارد و تصرّف نظر از او بر دارد . و این مرد را در روش همین است که از هر چه در این گذرد که دیدهٔ او بر این ناظر آید ، از آفتاب عمل خویش بهره گیرد ، هنوز سوز معرفت در او نگشته است . زجر وی را همی باشد به هر لحظتی و خُطْوتی . و به هیچ وقت از آن خالی نباشد تا آن‌گاه که از کلی مقام بیرون رود ، از سرّهای حق دیده گشاید ، و معنی هر یک ببیند . پس نمایش زجر را پی بَرد تا آن‌گاه که از این همه بیرون رود .

پس به عالم بُرش برسد و این عطائی است نه کسبی . و قوّت وی در این حدیث مستهلک گردد که بُرش همچون نمایش است ، بینش حق زا نمایش باید ، و قرب حق را مقدمهٔ بُرش باید . و این بُرش دیدهٔ سرِ وی را بوَد تا عدم وجود هر آفریده را بدو نمایند . پس برید حق مر او را بیاگاهند که در این نمایش مر تو را هجرت است تا نظر از همه برگیری که هر چه همرنگ توست در وقت تو حجاب راه توست . بگذر که اگر واسطه‌ای بدیدی من |۱۵| مر تو را حاصل نگشته . مستهلک این حدیث گشتی ، و کشف کنندهٔ اسرار بگشتی . اشارت مرا پاس دارکه ادیبم از حق به تو ، تا مهذَّب گردی که آن حضرتِ پاکان است و پاکی مرد در آن حضرت از هر نشانه‌ای بی‌نشانی است و از هر غایبی حاضری است .

و این برید برای آن است که اگر ندای حقی به وی رسد در این محل بسوزد ، و اگر نمایش حقی بیند مستهلک عمل گردد . پس برای مدار مصالح وی تا قوت یابد و به پرورش حق قوی گردد و از دیدهٔ سرّی از هر چیزی تجربه گیرد به دریافت حقیت آن چیز ، و از عدم هر معنی وجود به حقیق بیاید تا سرّهای حکم خداوند کشف گردد و در آن کشف حجاب صفای هر یک ببیند .

و بدان که حق وی را از هر چیزی بیرون می‌برد و این برید را مقدّم خویش بیند بر هر چش استقامت دهد بباید بود ، و هر چش اشارت کند بباید گذشت . و در این بُرش خِلعت خدای مر تن بنده را آن است که مقام چند هزار کس را به وی نمایند تا مر

آن را ببیند که هر کس را بر چه داشته‌اند و مرکب همت وی از کجا خواستند. و معلوم گردانند بر وی که هر یکی را به نزدیک ما محل چیست و در خواست ایشان به حضرت ما چیست. و هر کس از ما به چه بسنده کرده است. این برای آن است که وی مهذَّب گردد که از بعضی تنبیه گیرد و عبرت باشد مر او را در آن بینایی. و این مرد همچنان باشد که کسی در ملک دیگری به اذن او همی رود، نتواند بی اذن او رفتن، نتواند بی‌اشارت او نشستن، و باز نتواند گشت بی اذن او. ۵

اما هنوز او را در بینایی کامل نگردانیده باشند که این بُرش است و بُرش را اشارت است [۱۶]. و بینش را نمایش آنگاه بوَد که دیدهٔ این کس را جذب کند، و این حدیث دل وی را نبوَد.

اما بینایی سرّ وی را معطل گرداند، میل فُرقت خلق بر او کشد تا هیچ خلایق را نبیند. آنگاه از او پردهٔ دیدهٔ تصرف فرو گشایند، و آن معانی مُضمَر را به مظالم مشاهدهٔ خاطر خوانند تا در قیام نظر آید، آن نظر را جذبه خوانند. و هر که را جذب کردند، عاجز گردد از وصف آن کشش، فرو ماند از تصرف آن بینش. آن دیدهٔ معرفت است و آن نمایش تعریف حق، تا از حق، حق شناسد. ۱۰

پس هر که را جذب کردند زنده‌گانی وی بدین صفت بوَد که از این عالم رفته باشد آن معنی، اما شخص وی این جا بوَد. پس خداوند آن معانی را از دیدهٔ خلق پنهان کرده است. خاصّه‌گانْ حق را به صورت بینند، اما سرّ آن معانی را نبینند. هر که ایشان را بدان معنی بیند ندیده است، و اگر ندیده است و آن دید را به نمود حق بیند. ۱۵

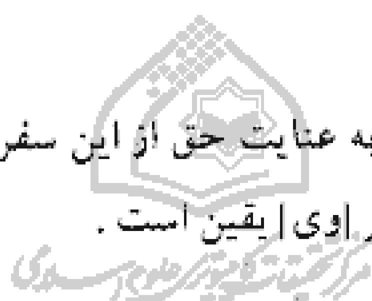
پس هر که دعوی کند که اولیای حق را دیدم باید که از معانی بهره دارد، ورنی گواهی وی باطل است، هر کس را آن خِلعت نپوشانند. مرد را دعویی آن چنان نباید کرد که ایشان از آن دعوی بیرون رفته‌اند. ۲۰

اما آن مردان به نمایش حق معنی هر یک ببینند، و شفقت ایشان پرده پوشیدن است برایشان. آداب از خداوند – عزّ اسْمُه – آموخته‌اند. و این نمایش آن دیده راست که به غیر ناظر نیست. و نمایش از مشاهده است، تا آن معنی بر سلطانیت آن بقا یابد و این حیات فنا یابد. اکنون ایشان را زنده خوانند، و این حیات را طیّبه

خوانند ، آن حیَ را باقی به حق ، و صاحب این روزگار را اهل |۱۷| خوانند .

اما این سفر عطائی است مر آن مرد را که این دو روزگار دادند . آن دیده را به بینش میل قربت کشند . و آن دو سفر کسبی که به اول یاد کردیم که بینش را به حق آن کس بیند که منزل بشریت را بریده باشد ، و آن دیگر که رَوش است ، آن به حق رود ، |که| منزل روحانیت را بریده باشد . آن گاه در سفر بُرش صحرای معرفت را دیده بوَد ، و در سفر همه کشش خود را مستغرق نمایش حق دیده باشد . اکنون بالغ شد و در عالم رُبوبیت نظر یافته باشد .

صحرای معرفت این را خوانند که در او معرفت هیچ خلق نروید . و در این صحرا دریاهای ژَرف است ، آن که به اول یاد کردیم این دریا ، برای آن گفتیم که حکم طاقی دارد به بی‌گانه‌گی اضافت گردد تا مرد یگانه گردد . غسل یافتنش این یگانه‌گی است ، و آن دو سفر بَرّ بوَد .



اکنون سفر بحر است ، به عنایت حق از این سفر بتواند گذشت . اول دریای معرفت است و در این دریا گوهر |وی| یقین است .

[بحر اول]

بحر اول معرفت است و گوهر وی یقین است . و این معرفت مستغرق عارف خواهد در وجود و جمال و کمال خود که موجودی مرد آن‌گاه درست گردد که وی در آفتاب معرفت از عدم تمیین (؟) وجود خود یابد . اما حدیث وجود عظیم کاری است تا موجود دارند . ۵

اما در این بحر غوّاصی باید کرد تا صدف یقین به کف آرد . و از عدم صرف آن دُرّی موجود آید . اما غوّاصی این شخص ویرانی است ، غواص این بحر سرّ مرد است تا مستغرق معرفت گردد .

اما در سفینهٔ عنایتش می‌باید نشست و دیده در بادبان لطافت می‌باید داشت تا باد تصرف وی دیدهٔ وی را از رکن او نگرداند ، که این عنایت |۱۸| مر خاصه‌گان حق را ۱۰ بدان معنی است که از هر چه خلقیت است سرّ ایشان را از همه درگذراند . پس بدین دریاشان مستغرق کند تا سرّ به غوّاصی مستحق گردد در طلب آن صدف .

و آن صدف دیدهٔ یقین است ، و آن طالب دُرّ همت است ، و خزانهٔ آن دُرّ آن معانی است که در مرد مضمَر است ، سرّ مرد او راست و مرد وی به صفای سرّ است . و یقین جمال آن دُرّ است ، و همت قبض کنندهٔ آن دُر است ، و شرف ملک است ، و ملک ۱۵ آن معانی است تا آن به وی رساند . و آن رسانیدن بینایی یافتن مرد است .

اما بینایی را قدر و منزلت نیست تا نمایش حق مر او را جمال ننماید . چون نمود ، آن معانی را از عدم صرف در وجود آرند تا مشاهدهٔ دوست گردد ، و همان قول بیاید که در ابتدا یافته باشد ، و عهد میثاقی را تازه کند .

اما چند نور مر این مرد را در این سفر مرحله گردد . آن ولایت اوست که از صفا ۲۰ بیرون نبرندش و نور صدف به نور نور یقین است . و این نوری است که از تابش جمال

حق باشد تا سرّ از تصرف آن پیدا گردد . بدان که معلومش گردانند و چند هزاران هزار عالَم را در آن تابش مستغرق گرداند ، و اگر از او ذره‌ای را بر عالمیان کشف گردانند همه جان‌ها فدا کنند .

اما حق به عنایت و لطف خود مر آن سرّ را قوت دهد تا در آن دید تحمل تواند کرد . چون دُرّ را از این همت قبض کند ، از کل خلایق بی‌نیاز گردد که اظهار ملک کبیر است ، و دُرّ نقابش باشد که همهٔ ارادت‌های همت را به یک ارادت [۱۹] جمع گرداند تا غَنای وی درست گردد در حق اختیارات خود . پس آن دُرّ را بدان معنی مضمَر رساند که حجاب دنیا و عقبا را از پیش او برگیرند . رسانیدن وی آن است که نظر وی از این دو عالم بریده گردد تا همت تَبَع آن معنی گردد ، و سرّ تَبَع همت گردد . تا دل سرّ تَبع گردد . همه گیش مستغرق از دریا بدین معنی باشد ، و آن معنی مجذوب حق باشد . پاکی مرد را حکم این کنند که صفت او بدین دریا چنین گردد .

اما صدهزاران هزار قافله را نهنگ این امید خورده است و دریا را نیافته است . سفر دریا کسی کند که وی را نزد حق قدری نباشد ، از فعل‌های او اسباب هیچ چیز ساخته نشده باشد . هر که را به عالم صلاح نظری است ، و در کوی عافیت گذری است ، بر وی حرام است گفت و شنید این حدیث که نعلین این دریا جان است ، و هر کسی را برگ این حدیث نیست . آن‌ها که سفر این بحر کردند ، و به هر قدمی صد هزاران هزار جان اگر در قبض ایشان بودی بذل کردندی به شکرانهٔ آن نعمت .

پس عجایب در این بحر بسیار است و آن عجایب را به جمال آن دُرّ توان دید . کم‌ترین عجایبش آن است که مرد را فانی گرداند تا از دید بقا بر وی اثر نماند . پس به یافت آن دُرّ ، وی را باقی گرداند . و اثبات بقای مرد مکشوف آن معانی است . و آن معانی بقا از مشاهدهٔ حق یافته است . پس چون مرد بقا از جان خود دیده است ، از بقا کی تواند برخاست ؟ ایشان بقا از بقای حق دیدند ، این به نزد ایشان فنا بوَد . هر که را بقا به جان است «ارْجِعی» در حق وی درست نیاید . در وقت [۲۰] نزع آن‌ها که زنده به حق‌اند ، آن معانی با ربّ خویش انس و الفت داشته است اگر چه در دنیا بوده است و دوست خود را شناخته است و در هر لحظه بدو بازگشته است . چون وقت نزع باشد ،

ندای «ارْجِعی» بدان معانی رسد : « بازگرد زِیَ خداوند خویش [1]» . پس تا بارها راهی نرفته باشد این اشارت را واقف نگردد . پس این نداکه نباشد از آن طریقَیْن باز خوانند که در دنیا « فَفِرُّوا اِلَی اللّهِ » نشان نتواند کرد که از کدام طریق به حق گریخته است .

«ارْجِعی » را همان معانی است . او دوست را شناخته است و ندای سخن بسیار شنیده است . در این عالم که باشد به امر اوست . چون اِذنش دهد که بازگرد ، بازگردد ۵ به عنایت و خشنودی او ، و اگر چه جان از وی برگیرند . نبینی که عزرائیل[2] - صلواتُ اللّه علیه - قبض کنندهٔ صدف است نه قبض کنندهٔ دُرّ ، که آن دُرّ را حق نهاده است به خودی خود بی واسطه‌ای . در وقت برداشتن نیز واسطه نباشد ، از آن حضرت بدین منزل آمدن به امر واسطه نبود ، بازگشتن نیز به امر واسطه نبوَد . این که از روح خبر نکرد از برای حرمت آن دُرّ است که اگر از صدف حکایت کردی چه گونه در وصف ۱۰ بگنجیدی ، چون [مصراع] : «دل در تن و جان در دل و سر در جان است» . در وقت نهادن دُرّ تصرف هستی مرد به حق باشد در داشتن ، و برداشتن آن نیز به حق باشد .

و اگر بعضی را به زوال صدف ، دیدار عزرائیل بر ایشان منکر است که حیات خود را از روح دیده‌اند ، باز آن‌ها که حیات از آمدن عزرائیل بر خود فرخنده داشتند که عزرائیل واسطه ، و روح واسطه ، و بقای بشریت واسطه ، تا از این وسائط برستند و ۱۵ در کلمهٔ «اِرْجِعی» [۲۱] عامل گشتند . در دنیا آمدند و رفتند و با خلق صحبت نداشتند و همه را به فِراق صدف بگذاشتند . اما از دنیا و خلق خبر نداشتند و پاکیزه از این دنیا بیرون رفتند . بدان که از غوغای بشر آلوده نگشتند .

تا در بود ، جوارح مرد آراسته بود ، چون برفت آن آراسته‌گی را با خود ببرد . چنان که آفتاب برآید روح عالم گردد تا عالمیان در او به حرکت آیند ، چون شب آید ۲۰ حجاب بگستراند تا همه از حرکت به سکونت آیند . پس آن معنی که آفتاب جوارح مرد است تا همه را در حرکت آرد ، باز به فراق هجرت خود همه را معطل گرداند از آن که حق وی را به لطف مشاهدهٔ خود در روح مرکب کرده است . و از آن لطافت تابش

---

۱. قرآن ، ۲۸/۸۹ .

۲. در اصل و در تمام نسخه : عزرایل .

آن است مر اعضای مرد را که همه را منوّر کرده است . دیده را بینایی داده است ، و دَماغ را شمّ داده است ، و سمع را سَماعی داده است ، و لسان را نطق داده است ، و دست را گیرایی[1] داده است ، و پای را روایی داده است ، و قلب را محبت داده است ، و سرّ را صَفْوت داده است ، و آن معانی را مشاهده داده است ، تا همه آراسته گردند و از ۵ چه گونه گی آن جاهل گردند .

پس مرد را معرفت آن‌گاه جمال دهد که این سرّها بشناسد به تعریف خدای - عَزَّ و جَلَّ - و از این همه به حق تقرّب کند . اما پاس دارندهٔ ندای میثاقی باید بود که آن معنی را حق - سبحانه و تعالی - در ولایت این بشر ملک گردانیده است تا به حکم او باشد . سَماعش از او باشد ، مِنهاجش بدو باشد ، انبساطش بدو باشد ، که عارف را ۱۰ جمال معرفت از کلی معرفت خلایق این پسنده باشد که در این سرای بجز دوست کسی را نشناسد . این‌جا محرم و آن‌جا محرم ، کس بر معانی او مطلع نگردد [۲۲] و او به شناخت کس مشغول نگردد . کشف بر کشف زیادت باشد . زیادتیش آن است که بر او نماید . اُنس بر اُنس زیادت باشد و قرب بر قرب . نظر او در این عالم و در آن عالم به غیرت باشد که هرکسی را مشغول چیزها بیند و آن به تعریف حق بیند . واگر از آن ۱۵ تابشی که سرایر وی را حق بیاراسته است ، اگر با اهل کفر نمایند همه از بتان تبرّا کنند . اگر بر دریاها عرضه کنند همه آب حیات گردد ، و اگر بر عامه عرضه کنند همه از حسرت جان ایثار کنند ، و اگر بر کوه‌ها عرضه کنند همه عقیق و بیجاده گردد ، واگر بر زمین عرضه کنند همه نقره و زر گردد .

پس حق به لطف خود ایشان را حامل آن معانی کرده است تا به قوّت حق همی ۲۰ کشند که آفتاب معرفت را هیچ فلکی نکشد . آن معنی که دراو مضمر است فلک آفتاب معرفت است ، جز او کس آن معنی نتواند کشید .

اما سرّ او مشرق است و دل او مغرب . از سرّ برآید و بر دل بتابد . واین مشرق و مغرب خداوند راست ، ملک عارف نیست اما نظاره‌ای است تا در آن تابش بَرّ و بحر را

۱. در اصل : کرائی .

ببیند . و عجایب هریک را ببیند . و سوز آن آفتاب که بر مَرغزار بشر تابد همه نبات هستی و عادت را خشک کند ، و درختان دید را محو گرداند ، و گُل هستی را بپژمراند اما گل محبت را بشکفاند ، و نرگس ارادت را برویاند ، و بنفشهٔ وصال را مُشکین گرداند ، و یاسمین اُنس را از اُنس جمال دهد ، و سَمن صدق را صاف گرداند ، و سوسن موافقت را حاضر کند ، و واولی (؟) انفراد را به قیام آرد ، و نیلوفر وفا را آرایندهٔ بوستان کند ، و ترنج الفت را برساند ، و نارنج حال را گونه دهد ، و انار وقت را برگرداند ، و هزاردستان نیاز را مغلوب [۲۳] و سَکران گرداند ، و باد قرب را بر این بوستان بوزاند ، و لالهٔ همت را در این بوستان به برآرد ، و شراب مودّت را در کأس عنایت کند ، [و] در سحرگاه نیاز مر این عارف را بچشاند .

پس لسان وی رابه سوآل آرد ، و قلبش رابه اضطراب آرد ، و سرّش را به انبساط آرد ، تا در صبح دوستی درکوی وصال عجز نفس خویش ظاهر کند . واز دوست در خواهد آنچه دوست وی را اذن دهد ، که این همه ثمرات عارف باشد .

چون اهل معرفت را براو کشف کند ، عارف مست دراین محل یابی که دوست وی را شراب بی واسطه داده باشد . نه واسطهٔ او او باشد نه جز او . و این را والهٔ حق خوانند که والهیش از آثار الاهی است . هُش‌یاریش از همه بیش‌تر بدان که دراو آفت هیچ عادت نیفتد ، و سَکرانش از همه زیادتر که به خود هیچ نطق نکند . دنیا و عقبا در این سُکر بر وی فراموش گردد. حرکتش سکون گردد ، ذِکرش سکوت گردد . از حال و وقت خود مجرد شود ، از علایق مقامات خود مفرد شود ، از اسباب نصیبات خود بی ملک گردد ، از معلومات خود بَری گردد . سُکر عارف در حکم وَلَه این باشد تا شناخته گردد در حق خود و جز خود . و بدان‌گه که حق شناخته باشد ، از حق به خود باز نیاید تا آن‌گاه که بازش دهند ، که معرفت حق با معرفت خلق جمع نگردد .

از این معنی عارفان حیران‌اند که از جز معروف خود بمانده‌اند . حیرانی ایشان در حق خود و حزّ خود افتد که از هر طفلی طفل‌تر باشند به دانایی ، اما در حق شناخت حق از هر بالغی بالغ‌تر باشند . بینایی حق ایشان را پسندیده است [۲۴] و به

حضرت خود حاضر[1] کرده ، و در مظالم مشاهده‌شان بر پای کـرده . حـق مشـاهدهٔ بینایی ایشان است که به لحظه‌ای از او باز نیایند به خود ، مگـر کـه حـق ایشـان را بدیشان باز دهد برای مصلحت معاش . ایشان را یکی به وقت امرشان باز دهد تا ازآن نظر به حکم مشاهده آیند ، آن معنی در ایشان قیام ابد دارد .

۵ اما تن‌ها را به احکام ارکان نماز باید آمد در تبعیت آن معنی ، و گزارد این امر ایشان را از آن معنی در حجاب بکند . سرود مناجات قیام صدق مر آن معنی راست که رکوع و سجود و تکبیر و قِرائت و قیام و تشهّد مراین جوارح راست ، محبت و خشوع و تواضع و خوف و رضا و تسلیم مردل راست . به گزارد چنین امر ایشان را باز دهند که آن معنی در کلمهٔ مفردی درآمده است و او در نظر است ، و دیگر مراو را همه تَبَع .

۱۰ و دیگر وقت خوردشان باز دهند ، و خورد ایشان نه این طعام و شراب است . اما معنی را قوت مشاهده است ، و سرّ را قوت لطف پادشاهی است و آلاء و نُعَماء او . قلب را قوت محبت و موافقت اوست . بی این قوت‌ها طعام و شراب برایشان نگوارد . طعام و شراب را در این مجلس خورند ، نه این را در آن مجلس به چنین خورش‌شان باز دهند .

۱۵ و دیگر وقت خواب‌شان باز دهند و بس . خواب غایب شدن است از حاضری خود . غایب گردند از تصرف حجاب صفا. و دل‌شان غایب گردد ، و خفته‌گی‌شان از این روی بوَد . و این در حق آن معنی غایبی است و غفلت . پس این غفلت از حق بر ایشان رحمت آسودن است.

پس این همه مرایشان را آسایش است ، و از حق برایشان بخشودن است [۲۵]

۲۰ پس غفلت ایشان را حضرت همه خلایق است .

اما عارف را سَماع باشد ، بی‌واسطهٔ بشر باشد . واین سَماع همان معنی را باشد . اما بباید دانست که در این سَماع وی را چون شنوانند . حق - سبحانه و تعالی - بدان معنی ندا کند که : « عهد دوستی مرا وفا[2] دار ، که منم خداوند و پادشاه و

---

۱. در اصل : حاظر .

۲. در اصل : ووفا .

پروردگار تو و محبوب و معروف تو، که دوست داشتم خود بی‌واسطهٔ تو، و خواستم تا تو را براین دوستی دارم. تو را داشتم در مشاهدهٔ خود، و گفتم: عزیز باش به عِزّ من، قوی باش به غَنای من، مستمع باش[1] به اذن من، باقی باش به بقای من، که منم خدای تو - جَلّ اللّه -. و بباش در حکم ارادت من که تو را خواستم، و تو به خواست من مرا خواستی[2]. تعریف کردم تا مرا بشناختی، و هدایت کردم تا به وحدانیت من بگرویدی، و آن دوستی را خِلعت تو کردم تا مرا دوست داشتی، اکنون من دوست تو و تویی دوست من».

عارف را در سَماع این باشد، و هرکه را این سَماع نیست و این اکرام نیست سَماع وی خود سَماع نیست، که روز میثاق خود همین سَماع بود که: «منم خدای - عزّ و جلّ -». مر آن معنی را به وقت هر سَماعی این باشد. این سَماع را سَماعی خوانند که میان بنده و حق بی‌واسطه‌گی شود تا از حق شنود و با حق گوید. سرّ سَماع مستمع را این است.

و اهل این سَماع را، سَماع در سَماع است. سَماعش ندای حق شنیدن است، و سَماعش در سَماع لطف دیگری است باقی. و شرب در شرب است، و شربش از هر دو عالم پاک آمدن است، و شرب در شربش در اسرار مشاهدهٔ دوست یافتن است و این مستمع را شُکر بر شُکر است، از غلبه‌ای بیرون [۲۶] نیامده باشد، دیگر بارش مغلوب کنند. و این غلبه سرّ وی را باشد که نور بر نور زیادت می‌کند تا قوی گردد و از عالم بشریت خود معزول شود. چون بدان وقت به عالم بشرش آرند عارف رفته باشد نه مانده. مستغرقی عارف به دریای معرفت این باشد، و به کف آوردن صدف و قبض کردن دُرّ این باشد.

اما به هر دُرّی جان‌بازی باید کرد تا این حدیث را عین بیند نه صورت، که هیچ چیز را از این صورت نشان نتوان کرد. و دلیل را بر این مجال نیست که دلیل مرد به بحر معرفت، فنای مرد است. که گوهر معرفت عزیز است. نیک عزیزی باید و استوار

---

۱. در اصل: باش باش.
۲. در اصل: خاستی.

حدیثی تا مرد بدان رسد، که هر که رسید آن معرفت از وی محو کند تصرف، تمییز[1] را.

اما جان در سفر این بحر فدا باید کرد که جان قوام بقای تو است. پس بقا را کم باید زد و دل را فدا باید کرد. دل مقامات است، و از مقامات هجرت باید کرد که آن دُرّ را دیدن نتوان مگر به نفی تمییز. که تمییز عارفان را به راه معرفت عدیل بَد است. ۵ عارف را از او إعراض أوْلاتر که تمییز را در معرفت راه نیست، چنان‌که می‌گوید:

این معرفت دوست عزیز است عزیز ز آن محو کند ز عارف خود تمییز
جان در سفر بحر فدا کن دل نیز در دیدن دُرّ نکو نیاید هر چیز



---

۱. در اصل و در تمام نسخه: تمیز.

[بحر دوم]

بحر دوم ، جلال است و گوهر وی حیرت است .

این بحر جلال بحر ژَرف است که به نهایت وی کس نرسد ، بدان‌که نهایتش [۲۷] نیست، اما مسافر در اوابتدا و انتها دارد . پس در چنین بحر سفر کردن بجز حیرت به کف غواص او چه آید . و صدف این بحر دُرّ حیرت است که بدین هر موجی ۵ که چنین چندان هزار خلایق تمییز را و ولایت تصرف را مستغرق سلطانیت خود گرداند . در این مقدمه رمزی از حد دل یاد کرده شد ، اما شرح او اکنون بیان گردد .

و علم جلال نه چون حکم جلال است ، و حکم جلال نه چون کشف جلال است ، و کشف جلال نه چون عین جلال است .

اما بباید دانستن که مراتب مرد دریافت هر یک چه گردد ، این جلال بزرگ‌واری ۱۰ است و سرّ او از بزرگ‌واری بجز اِلّه کس نیست . علم دانستن آن است که حق را بزرگ‌وار دارید و این تصدیق اقرار وی است .

اما باید که تأثیر این علم بر وی پدید آید که دیدار بزرگی خودش چون نماند او را بزرگ دانستن است . و هیچ حرکتی و سکونی از او موجود نباید مگر همه موافق که این علم مر عالم خود را بدین پای‌گاه رساند . ۱۵

باز چون کشف جلال باشد ، چون‌که دعوی اختیارات مرد را به تابش خود محو گرداند که در حکم نمایش به بینش خود درآید ، تا در حکم او حاضر همی باشد ، که این حضرت اهل جلال است که صدف بحر جلال بجز حضرت چیزی نیست .

اما کشف جلال مرد را نموده گردد و دریابد سرّ هر احکامی و ارکانی که در ۲۰ حضرت پادشاهی مر او را بباید که آن حضرتی است حاضری ، باید بدان تابش پاک

گشته تا بدان حضور حاضر آید، که حاضران رفته‌گان‌اند و غایبان مانده‌گان‌اند.

باز آن را که عین باشد، از این عین نه رؤیت خواهد. [۲۸] امّا عِیان گردانیدنِ وجود او باشد از عدمِ غیبت، و نمودن تجلی باشد مر حیات وی را، تا بدین بحر مسافر تواند گشت، که غواص به دریا آن‌گاه تواند فرو رفت که از همه‌گی خود تبرّا کند که درّ را به خود در نتواند یافت.

پس بی‌خودی کسوت وی گردد. بدین بحر اولاتر آن‌که بیش خویش یابد بوَد. (؟) پس تا جلال حق مر او را از همایی او بنشاند غواصی این بحر نتواند کرد.

اما علم جلال دل راست تا به هستی وی قوی گردد و بار دوستی برگیرد و تحمل کنندهٔ حکم وی گردد.

و حکم جلال سرّ را است تا از کلّ خلایق مستغنی گردد و از اسیری حکم آفریده آزاد گردد و به بند تعظیم دوست بسته گردد.

باز کشف جلال مر دیدهٔ سرّ را است که آن دیده را همّت خوانند تا درآن تابش عالَم بی‌نیازی را بیند و از کلّی مکوّنات به نظر هجرت کند. باری تعالی مر آن معانی را عِیان گرداند بر این دیده تا همه‌گی مرد را از او بستاند، وآن معانی را مشاهدهٔ جذب کند. استدن آن معنی مر سرّ دل را آن معنی است که تا حاضر گرداند مراشارت وی را که او را دوام خود حضرت است.

اما تا مرد دراین دریا صدف حضرت به دست نیارد آن معنی که دُرّ است بروی جمال ننماید، که جمال دیدن را محرم باید. و تا جلال حق بر دل وی مستولی نگردد و به محرمی مستحق وی نشود که حاضران را عظیم خطر است در سفر این بحر، که اگر در حضور آن حضرت بدیشان لحظه‌ای غیبت عدیل گردد به چندگاه بدان محل نرسند[۱].

اما حاضران بر سه وجه‌اند:

یکی حاضر است [۲۹] به علم او. تواند که بدان نباشد، که چون به هستی

---

۱. در اصل: نرسد.

خداوند را - عَزَّ وَجَلَّ - می‌داند، چنانش باید بود به ظاهر و باطن که هیچ چیز از مخالفت بر وی گذر نکند که راه حضرت را موافقت است . مخالفان حاضر نباشند از آن‌که به حکم آن حاضر است که بر وی چیزی نگذرد که او را از آن حضرت غایب کند ، و اگر بگذرانند برای ابتلاء او است تا اگر ببینند فریاد خواهند از حق به برداشتن آن چیز ، که لحظه‌ای باز ماندن این حاضر بیش از آن حجاب کند که همه اصل دوزخ را ۵ آتش . و این حکم دوامت واجب کند . هر که را این حکم نبوده است که کشف را به خود تواند کشید و یا در حکم او استقامت تواند کرد . آن‌که در آن حکم است اندوه هیچ چیز در وی نمانده باشد .

اما گاه فِراق باشد ، و گاه اندوه فِراق باشد ، و گاه رَجای وصال . چرا گاه همت وی در این بوستان است ، و گاه بنازد و گاه بگدازد . در نازشش چنان امید افتد که ۱۰ گویی دوست وی را دیدار خواهد نمود ، و در گدازش چنان داند که داغ فُرقت بر او خواهد نهاد . حاضریِ وی برای این دو تصرف است .

باز آن را که کشف است ، وی مدام حاضر است در موافقت آن معانی که در او مضمَر است . اما از حق او را ستدنی و دادنی است . چون در کشفش آرد او را از عالم تمییز بستاند و از احوال اوقاتش بیرون آورد تا واصف احوال خویش نیاید . باز چون ۱۵ بازش دهند ، آن احوال را براو فراموش گردانند تا درباد دون حق نماند که حاضریش برای آن حضرت باید نه برای کشف حجاب خود ، که حاضران را [۳۰] نصیب محو گشته است ، که تجلی مرد را برای آن است که تا سرّ او را از این تصرف بستاند . بقای احوال وی را به وقت سپارد . وقت کبریائی نشانهٔ وی گردد . آن نشان حجاب وی باشد . مرد را درحال حیرانی واجب کند ماندن این نظر، چون بماند غرقه شدن وی ۲۰ است تا بی این دید موج عنایت او را از دریا براندازد .

اما در حجاب آستین قبض گردد . چون فراق وی را به حبس ارادت باز دارد نه دنیا و نه عقبا قرب وی نیاید . بی‌خبر گردد از نعیم اهل بهشت و از رنج اهل آتش و از گردش روزگار و احوال خود . و اگر همه در این محل بماند وی بتَفِّ حسرت بسوزد . آن‌گاه حق او را از او بستاند و در سفینهٔ عنایتش بنشاند ، و بر وی لطف کند تا دُرّ

عنایت را امر کند تا سفینهٔ[1] وی را به جزیرهٔ شط رساند که حجاب قبض محو گردد و بوستان بسط را آراسته کند و گلبن امیدش به برآید. نرگس[2]...

و سرایر خویش را به مناجات و نیازمندی بیاراید. به سریر پادشاه بی‌نیاز، نیاز خود عرضه کند که: مَلِکا! در آتش فُرقَت همت ما را بسوختی و از فضل و عنایت خود ما را به جزیرهٔ شط رسانیدی. اکنون ما را دراین محل مقیم گردان که این بس با راحت منزلی است و با تشریف و نُزهت بقعه‌ای است. [۳۱]

آن‌گاه وارد حق مر او را بیاگاهاند که از این ذِکر سکوت آر که این محل انبساط تو نیست. تورا در حکم او باید بود نه او را در حکم تو، که بزرگی حق بر تو از آن کشف شد تا در تو این ارادت نماند. آن‌گاه مر او را بدین انبساط باز وا قبض گردانند، هم در این گردش وی را همی دارند.

اما باید که دریابد سرّ احوال روزگار خود را، و حقیقت هر معانی را ببینند. بدان معنی که از آن محل وی را نقل خواهند کرد، درخواست وی بی‌ادبی است. و اگر نقل نخواهند کرد، درخواست وی اجتهاد نمودن است. به هر دو حال حرمت نگاه داشتن اولاتر. و از آن حضرت بدین چیزها غایب نباشد که اهل جلال را معلوم نگردانند آنچه اهل جمال را معلوم گردانند. چون تجسّس و تصرف کند از آن فِراق که همی ترسد - نَعوذُ باللّه - بدان مبتلا گردد حذر باید کرد. و خود را از اُستاخی منع باید کرد که چندان هزاران هزار را از این حضرت قربت معزول کردند که ایشان خود را قریب[3] دانستند، و چندین هزار هزار را بدین حضرت قریب کردند که ایشان خود را بعید دانستند.

پس علم همهٔ خَلایق در جنب علم حق جهل است، تا همه آن موجود آید از عدم پندار بنده که[4] حق دانسته است به علم خود تابنده را در آن وقت مبتلای خود گرداند، تا از مقام جهلش به مقام علم رساند. شقی نداند که او شقی است و سعید

---

۱. در اصل: سینه.

۲. در اصل متن، سه سطر ساقط است.

۳. در اصل: قربت.

۴. در اصل: که که.

نداند که او سعید است . بجز پادشاه - عَزَّاسْمُه - کس این علم نداند . بدین معنی آن علم جهل است [۳۲] تا آن‌گاه که به پای‌گاه سعادت و شقاوت‌شان برپای کنند . آن‌گاه از جهل به علم آمده باشند . اکنون عالِم باشد به احکام اللّٰه که هر چه در سرایر او از عدم در وجود آید که به دیدار ارادت حق گردد ، سرّ آن چیز را در حضور حضرت پادشاهی به آثار مشاهدهٔ او ببیند تا ارادت او در وجود آن معانی چیست . ۵

بدان‌گه حق بر وی گشاید تا ببیند که جز به نمود دیدار او نتوان دید . چون بدو نمود ، فارغ گرداندش از آن چیزی که وی متصرّف آمد . باز عالِم به حدود اللّٰه آن باشد که حدّ خدای - تعالی - را به تعریف‌حق ببیند و تجسّس کند مگر سرّ خداوند بیابد . بدان‌گه هرگز درنیابد که هرچه را حق بپوشد از بندهٔ خویش نتواند که بنده آن را کشف کند . و هر چه را کشف گردانیده شود نتواند که آن را بپوشاند ، که حق غالب ۱۰ است و بنده مغلوب . همه هلاکت اختیار کرده باشد که سرّ حق را تجسّس کند و حکم او را چرایی گوید . پس این حدّ نگاه باید داشت که طلب در خود درست آید ، دیگر بنده را بر اختیار حق و چه گونه‌گی راه نیست . چه گونه‌گی طلب تشبیه و تعطیل است و مِثل و جنس ، و حق - سبحانه و تعالی - از این صفات منزّه است . پس ای جوان‌مرد ! بنده را کجا زَهره و یارای آن است که گوید : مرا در وصال دار یا در فِراق یا در کشف یا ۱۵ در حجاب . ناگفتن این چیزها حدّ حق نگاه داشتن است که کشف حال جلال این همه را از مرد بسوزد که سلطانیت جلال بزرگی است .

هر که را در آن بحر غرقه کردند اثر آن تصرف نماند . حاضر باشد به حق اما از حضرت خویش خبر ندارد و حاضر [۳۳] غایب این را خوانند ، و مسافر مقیم این را خوانند ، و طالب بی‌طلب این را خوانند . پس چه گونه در توان یافت و صفت توان کرد ۲۰ روزگار کسی را که خودش را از خود خبر نیست و دیگری از او چون نشان یابد ؟ اگر ذرّه‌ای از آن سوزش که وی را در سرّ آید که از جلال حق پدید آمده است بر دوزخ نهند به فریاد آید . جز خداوند کس از احوال ایشان خبر ندارد ، و غرقه‌شده‌گان از نشانی‌ها بی‌نشان ، و از مکان‌ها بی‌مکان . سرّ این مرد را بوَد که در دنیا درآید و بیرون شود که هیچ چیزش از تصرفات این عالم نمانده باشد ، و اگر پرسندش جواب آن نتواند داد ،

بدان‌گه به شخص بوده است نه به معنی . و این عالَم در حق او چون شب باشد ، هر که در شب به منزلی نزول کند چه‌گونه‌گی منزل به روز از او بپرسند جواب نتواند داد ، مرد حاضر را بدین صفت یابی .

گوهر حضرت عزیز است ، هر متکلّفی را ندهند . این حاضری از نماز و روزه و حج و غَزْو فراتر است . بیرون از نماز این حاضر را چنان یابی و در نماز همچنان . اما در نماز زیادتی جذبهٔ آن معانی است که وی را به مشاهدهٔ حق نمایش دهند که غذا آن معانی را بینایی است و نور بصیرتش آن است که هر که را کرد و گفت این حاضری نیست ، بصیرت سرّ وی از آن نور نیست ، و میقات وی میقات نیست .

پس ایشان که دامن ارادت را از علایق هر دو عالَم در چیدند برای این حضرت را بود ، و روشنایی آن درّ بصیرت را، |۳۴|کلی خلایق مر این حاضر را غایب نتواند کرد . اگر چه در میان خلق است ، با حق است . و اگر چه در خلقیّت است با حق است .

اما این حاضری راست که او را در عین جلال داشته‌اند ، یا چنان کِش همی دارند می‌باشد که حاضر کردهٔ حق است . و حاضر کردهٔ خود مشغول هر چیز گردد ، و او در حق این طفل است . پس طفل را همه دعوی باشد و بالغ را همه معنی . طفل به تپش بتَفسد و بالغ را بسیار آتش‌های کبیر گرم نکند . و طفل به جرعه‌ای سَکْران گردد ، و بالغ را خُم‌ها سَکْران نگرداند .

پس بالغان محرمان حق‌اند که ایشان را در پردهٔ انفراد داشته است ، به هر کس‌شان ننماید . اگر چند هزار هزار منظور را در نظر حضور دل ایشان آورد و بیرون برد ایشان بر بینایی آن صورت محرم نیایند و بر خیال آن چیز منزل نکنند . پس این را حکم نادیدن کنند نه حکم دیدن . باز طفل چون کنیزک بِکر است . وی را روی درباید کشید تا هر کسی جمال وی نبیند که او را به ارادت خود در خواهند ، و به هر نصیبهٔ سرّیش ایشان از مکان دل بیرون آرند و مُهر بِکری از حد سرّ وی برگیرند تا هر که خواهد وی را مَکاره بیند .

پس ای جوان‌مرد ! حدیث حضرت با خود ماندن نیکو نباشد . حاضران خود بر ذِکر حق مانند ، و بر ذکر خود و جز خود چه‌گونه مانند . کلی خلایق بر سرّ حاضران

فراموش گشته‌اند . اگر طریق حضرت نه چنین عالی بودی هـر مـدّعی دعـوی ایـن کردی . این رمز از سیرت ایشان بدان یاد کرده شد تا دعوی مدّعی به معنی آن دعوی رود ، و دید معنی از حضرت خویش برگیرد که بر حاضری ماندن را هـمچنان [۳۵] حکم کنند که بر غایبی ، که بر حاضری ماندن[1] در این راه وقفت[2] است و وقفت[3] این راه صد هزاران هزار حجاب است اگر چه آن لحظتی و خُطْوتی است . جلال حق - جَلَّ و علا - اهل خود را نگذارد که در منزل عادت خود نزول کند ، یا در هر دو عالم از راه نصیبه‌ای نظر کند ، یا بر کسی وصف حضرت کند ، یا شرح وقت حالت کند ، که این حالت مرد را در ولایت بَرّ باشد نه در ولایت بحر . در بحر خوف غرقه شدن باشد ، بدین ذِکر کجا پردازد . غرقه‌شده‌گان را با این حدیث کار نیست . و مرد خشکی را بر غریق دریا دیدار نیست که وی از صفت خود بی‌صفت گردد و به صفت بحر آراسته گردد تا زنده بستاند و کُشته باز دهد - برای اظهار سلطانیت خود را. البته میّت قبول نکند ، جز حَیّ . که این طبع ناز دارد زنده گیری .

پس هر که را به حضرت غیبت خویش دیدار است و او حیّ به نزدیک خـود است و میّت به نزدیک بحر، بحر وی را قبول نکند . باز آن را که از این هر دو بی‌صفت بیند و دیدار او در باقی بیند ، به حکم زنده‌گی آن دید وی را بگیرد ، مستغرق سلطنت خویش کند تا از آن دیده بمیرد ، پس آش براندازد .

بحر جلال را این صفت است ، تا همه را از صفت بی‌صفت کند . چون بی‌صفت گشت ، از بی‌صفتی چه‌گونه صفت کند . این اظهار از آن غواصان است که هر که را برگ این حدیث نیست ، تکرار این حضرت نباید کرد .

از هر نوع رمز رمزی گفته شد از عجایب این بحر جلال . و او صدف حضور دارد . طالب وی را نیز حضور باید تا در طلب آن دُرّ از جان خود و مصالح او دور گردد که در آن بحر نه نشان حور است و نه نشان قصور که همه نصیبه را از او محو کرده‌اند که او بحر جلال است . موج او همه نور باشد تا بر هر چه مرد را نظر افتد آن نور دیدهٔ وی

---

۱. در اصل : ماند که . ۲ و ۳. در اصل : وققت .

را مستغرق [۳۶] حکم خود کند تا از همه باز ماند. چنان‌که قایل گوید:

نظم

در بحر جلالِ حق صدف باشد حور | تا طالب دُرّ زجان خود گردد دور
آن جانه نشان حور باشد نه قصور | کآن بحر جلالت است موجش همه نور



[بحر سوم]

بحر سوم وحدانیت است و گوهر وی حیات .

وحدانیت یگانه‌گی است و یگانه‌گی بر حقیقت خدای راست - عَزّاسْمُه - که احد است . و اَحد را بجز یکی نتوان گفت . پس یکی بی شریک بوَد ، در دارنده‌گی بی‌نظیر بوَد ، در بخشودن و رحمت کریم بوَد ، به لطف کردن غنی بوَد ، به عطا دادن صمد بوَد ، به حاجات هر یک و حکم شنیدن علیم بوَد ، به اسرار هر یک دانستن عالم بوَد ، به بایست هر یک و حکم کردن معروف بوَد ، مرآن معانی را به خود تعریف کردن محبوب بوَد . دوستان را به دعوت ارادت خود خواندن ، و با هر کسی نیکویی کردن ، و بر سرّ هر یک بِرّ و احسان خود ظاهر گردانیدن ، و ولایت دل هر یک به نور قرب آراستن ، پس جز صفت وحدانیت نیست که بر بنده‌گان این کند .

امّا موحّد را با حدّ خود از گردش و از نمایش مشاهدهٔ اَحد فرد افتاد ، و اَنیّت اقراری که از وی موجود آمد به سلطانیت کشف مشاهده بود .

امّا موحّد را در پای‌گاه عِزّ بپا کرد . لباس حیات داد ، و غذاش همه هیبت[1] است تا همه تا خِلعت دوست بود که به هیچ دوستی مخلوقات تقرب نکنند ، برای اظهار آن خِلعت دوست بود . و غذای دید خود بخورد در همه احوال اظهار بی‌نیازی را که سیران به هر چه نظر نکنند و پوشیده‌گان به هر لباس آرزو نبرند .

پس موحّد را عزیز بدان خوانند که از وی این [۳۷] معاملت به حاصل آید . بدان‌گه وی را انکار نباشد ، و هر دو بی‌نظیر نباشد که بحر احدیت وی را نگاه‌دار باشد .

---

۱. در اصل : هیبیت .

امّا تأثیر وحدانیت بار خدای - جَلّ جلالُه - بنده را در طلب این سفر آرد تا حقیقت صدف این بحر و بَرّ در خود بجوید، که بحر وحدانیت بحر عظیم است، و هر کسی بدو تقرب نتواند کرد، و به طلب صدف نتواند رفت، که صدف او حیرت است و حیرت او از خود ماندن است، پس بی‌خود چیزی طلب کردن کاری عجب است.

۵ امّا در این معانی روشن اشارتی است و بیان عبارتی است. بدان‌که هر چه به طلب باشد طلب بهای آن چیز گردد، و چون بیابد مالک آن چیز شود. پس این صفت بنده را مجازی است، خداوند را حقیقت که علت یافت وحدانیت نباشد. امّا ارادت وحدانیت که بنده را بدین طلب آرد روا باشد، تا در راه خویش طالب آید و از عالم بشر طلب کند آن معانی را که در او مضمَر کردند. و در حدّ و حدود دل خود چندان ۱۰ هجرت کند که جستن او برسد، عجز آرد تا که از قوت خود باز افتد. از آن طلب بی‌طلب گردد، تا از راه بر بیرون شود. آن‌گاه باید که بنالد که مَلِکا! رفتن من از مکانی است به مکانی و از ثریّا است تا ثَرای. مکان و هیچ مکان نماند که از تو نظر نهان برگیرد، نکتهٔ امید مرا از طریق صلاح این جان کوته گردان تا بدین بحر مسافر گردم و غواصی را به جان بخرم[1] و بدان صدف رسم. پس عنایت حق مر او را سفینه‌ای ۱۵ گردد، و لطف حق مر او را دست گیر گردد. این سفینه نه بردارندهٔ شخص اوست، بردارندهٔ همت اوست، تا آن‌گاه او را از کل خلایق بیرون برد، و این خلق دید علم اوست، آن‌گاه این سفینه بگردد، گشتن او نظرش به حق ماندن است تا در این بحر غرقه گردد، و این بحر آن است که |۳۸| یگانه گی خدای بر وی کشف گردد، نماند براو بقیت از معلومات نظر. امّا دراین کشف بداده مستهلکی واجب کند که دور گردد از دل ۲۰ و مقامات آن، و بی‌تصرّف ماند از بَرّ صَفْوَت آن، بی‌خبر و خالی ماند از همّت و اِنابت و اجابت، تا آن معانی را نفی این چیزهای یگانه گرداند، چنان‌که مهتری را در حرم ملوک خوانند تا چاکران وی بر درمانند، یگانهٔ آن معنی گردد.

و سرّ چون از صدف دور ماند، و همّت از تصرّف معزول ماند، و دل از عبارت

---

۱. در اصل: بخورم.

آن مقهور ماند، در حکم آن انفراد از حدّ فردی ندای حقّی سَماع کند که: یگانه باش مر پادشاه خود را که مرا شریک نیست و من همان خواهم که روز میثاق تو را گفتم: «اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ»؟ و هدایت دادم تورا تا مرا «بلی» جواب گفتی، خِلعت مر تورا است. کمال محبت من مشاهدهٔ توست، و عنایت من سَماع توست. ندای من منشور توست. اذن من ولایت توست، معرفت من بوستان توست، اُنس من طاعت توست، ذِکر من ۵ شراب توست، وصال من راه توست، قرب من مشاهدهٔ توست. که تو را عزیز گردانیدم، و آنچه به حضرت من مر تو را نموده گشت از آثار وحدانیت من بود. بباش در حکم این. و چون تو را بباید تقرب مشاهدهٔ من، بگریز از این حَشْوات که از ایشان مفرد آمدی زِیَ حضرت من که خداوند توأم.

«فَفِرُّوا اِلَی اللّهِ» را سرّ این است. گریختن آن معنی را از دل و سرّ و همت خود ۱۰ به خداوند خویش. اما تا اذن حقی نباشد و تعریف معروف نباشد، پس چون بارش دهند؟ نه همت را از آن اسرار خبر بود، نه سرّ را، نه دل را، که اگر چه آن معنی را شنوانند همت بدانَدنش (؟) مستهلک [۳۹] گردد، و اگر سرّ داند از حسرت بسوزد، و اگر دل داند بطَرْقد.

اما آثار آن خِلعت بر هر یک پدید آید تا بدانند که مهتر ایشان را از پادشاه ۱۵ اکرامی بوده است. همت را بنمایند و هر چه در مکوّنات عجایب پوشیده است تا مجرد گردد شرط متابعت را. و سرّ را بنمایند، و هر چه عجایب صفات است، و سرّهای آن و کشوف هر حجابی و دیدن هر نهانی تا مجرّد شود. و شرط موافقت وی را بنمایند، عمّال هر مقامی و سرّ دیدن هر فعلی تا مجرد شود برای احکام حضرت را.

آنگاه موحّد را مفردی درست گردد و از بحر وحدانیت بهره برگیرد. بهره ۲۰ وریش از خود دور گشتن است. چون حال وی به بحر وحدانیت بدین صفت گردد، بیش نه ارادت بیند، نه صدق بیند، نه محبت، نه شوق، نه اِنابت، نه اجابت، نه اقامت، نه اُنس، نه وصل، نه فنا، نه بقا.

اکنون باشد که صدف دریای وحدانیت به کف آرد و متحیّر گردد که بیان غرقه شده‌گان نکند.

پس ای جوان‌مرد ! کسانی که بدین دریا غرق گشتند عاجز آمدند از وصف کردن غرقه شده‌گان ، و دیگران عاجز آمدند از تصرف چه‌گونه گشتن ایشان . چون کُشته نشان ندهد از خود ، دیگرکس از او چه‌گونه نشان یابد ؟ بدین معنی موحّدان به هیچ چیز نظر و تقرب نکنند .

۵ و در این دریا آفتابی است که آن آفتاب بر هر که مستولی کرد تا همه‌گیش نسوزد به نفس درونش[1] نگذارد . آن آفتاب قربت و دوستی است که محب را در محبت بسوزاند ، و کوه را کوه بلای وی گرداند تا بلا نبیند و در دیدهٔ او کوه نماند . چون نظر بر همهٔ ولاء نماند .

امّا محب را بر دوستی چندان بدارند که عقد همه دوستی‌هاش فسخ گردد . پس ۱۰ در حرم نیازش درآرند و بسیار بر وی لطف کنند . پس [۴۰] داغ مفردی بر روی دل وی رقم کنند ، و شرایط دوستی را تعلیم کنند ، و حدودهای بی‌اختیاری بدو نمایند ، و لباس بی‌مرادی در او پوشانند ، و شراب بی‌قراریش بچشانند ، و نعلین صدقش در پای کنند ، و در میدان و الهیش بدوانند . پس صَلای ردّ او را منادی فرمایند تا هیچ چیز از مرادات او مشتری او نگردد . چون به تتبع او تقرب نکنند ، بدان‌گه بر وی داغ یگانه‌گی ۱۵ بینند ، هیچ کس بدو نظر نیارد کرد . و این نکویی حق باشد بر محب او که معونت هر یک از او برگرفته باشد .

اما محب را در نهادن آن داغ خبر نبوده باشد که اگر خبر بودی دیده به خود باز کردی که من او را دوست داشتم ، مدعی گشتی . چون آن نبیند ، خود را از همه مستغنی بیند . واقف شود که مرا دوست داشت و نظر هر چیز از دلم برداشت . آن‌گاه ۲۰ موحّد محب بی‌نصیب باشد و در کوی دوستی یگانه بوَد . آن‌ها که در دوستی یکی باشند چنین کس باشند که از دوست ببینند و از خود هیچ نبینند.

بدان حضرت شکسته و نیازمند این را خوانند که هیچ چیز را در دل وی منزل نمانده باشد تا بینایی همت وی را بوَد ، و کژی سرّ و گنگی دل وی را بوَد ، « صُمٌّ بُكْمٌ

---

۱. این کلمه به درستی خوانده نمی‌شود .

عُمْیٌ فَهُمْ لا یَعْقِلوُنَ ؛ در حق این چنین محب بوَد که این محب را مُذَلّ خوانند که ذلیل دوست باشد نه ذلیل جز دوست . در دوستی محب را ذُلّ است . ذلیل آید اما عزیزش بازگردانند . فقیر آید غنیّش بازگردانند .

بدان که عزت محب به قرب دوستان است به دنیا و عقبا، و غَناش به لِقای دوست . پس دنیا و عقبا بدیشان عزیز گشته باشد و ایشان به دوست . که دوست ۵ بر ایشان لطف کرد و اگر نه که توانستی که در دوستی قرار گیرد [۴۱] که دوستی را شرطهای بزرگ است که این استعمال باید کرد ، که دل و جان فدا کنند .

و آنچه مصالح این دوست است چون بنگری خود ملک دوست است . محب را خود از آن خبر باید تا فدا کند . چون مفلسی به نزد وی معلوم است خود چه دارد که بدان حضرت برد ، جز حیا بروی چیزی نماند . حیرت وی از این حیا خیزد . و دراین ۱۰ حیرانی حق وی را عنایت کند و دست گیرد که : بی‌نیازم از آنچه تو آری ، تو مملوکی و آنچه تو آری مملوک است . بر تو آن است که به وحدانیت من نظر کنی به نمود من . پس بدانی که من با تو چه کردم . این دیده را جریدهٔ حضرت ما کن تا در پای‌گاه شکر استقامت یابی . من برتو نعمت زیادت کنم . زیادتی نعمت مر تو را آن است که در دنیا مشاهدهٔ خودت بنمایم چنان‌که من خواهم ، و از خلایقت بربایم . من قادرم و به ۱۵ عقباآت لِقای خود بنمایم چنان که خواهم ، و از کلّی بربایم که بدین نکویی کردن من سزاوارترم . زیادتی نعمت من بر نعمت این است . پس آن کسانی که این نعمت را بشناختند و روی به عالم خلق آوردند آن از ایشان کفران است تا بپوشید برایشان مشاهدهٔ خود ، تا عارف‌اند و از معرفت خبرنی . فردا لِقای من ببینند و از آن نیز خبرنی . پس محبان را پراکنده‌گی و گریخته‌گی از هر دو عالم برای این معانی است ، ۲۰ تأثیر وحدانیت سرّ موحدان را این باشد .

پس ای جوان‌مرد ! یکی در عمر خویش باید که این حدیث را طلب کنی که هر که را این زنده‌گانی نیست عمر وی چون عمر ستوران است که به خوردن گیاهی بزیند و به ناخوردن بمیرد . پس این دو عالَم را چراگاه تو گردانید ، چون این بخوری این را حیات شمری و از حیات آن مردان بمیری . پس به هر دو عالَم تو خود عین [۴۲]

زَحیری . راحت جز به نزدیک مردان نیابی که ایشان را به بحر وحدانیت غرقه کردند ، و بقای عادت را از ایشان غارت کردند . و حق مرایشان را بقا داد در وجود محبت خویش که یک لحظه از دوستی او باز نمانند ، و شربتی آب بی‌دوستی او نخورند ، که در این بحر راهی است که جز به ترک جان نتوان سپرد ، که خیانت محبت در راه ۵ دوستی بر خود تکیه کردن است .

و زُرقی این بحر آن است که اظهار وحدانیت است . و این راهی است که متقدّمان رفته‌اند ، آن‌ها که دل ایشان فرد بوده است . و این بحر را حق بر سرّ هر محبی سلطانیت داده است تا مستغرق‌شان گرداند . پس راحت زنده‌گانی آن راحت است که در آن مستغرق حیات یابند ، چنان‌که گوید :

۱۰ نظم

بحری که در او همه به ترک جان است   زُرقیش معظّم است که او وَحْدان است
ایـن راه مـتقدّمان دل فـردان است   کین بهرهٔ سرّشان به حق سلطان است

[بحر چهارم]

بحر چهارم رُبوبیت است و گوهر وی بقا.

و این بحر رُبوبیت که ژَرف وی را نهایت نیست اظهار خدایی است. خداوند - عَزَّاسْمُهُ - دل بندهٔ خویش را به آثار رُبوبیت بیاراید. سرّ عبودیت را کشف گرداند تا معلومش گردد که دراین کلمه که حق گفت: «یا عِبادِی» چه معنی است. و این بزرگ منزلتی باشد که خداوند بی‌نیاز بندهٔ نیازمند را ندا کند که: «بندهٔ من». از این بزرگ‌تر عِزّ نباشد بنده را. و صدف این بحر خود عزّ است، و در این صدف آن دُرّ مضمَر است. اما بنده باید که سرّ عبودیت دریابد.

سرّ رُبوبیت را از بنده دریافتن درست نیاید بی‌تعریف کردن حق. و حق معلوم گرداند، بندهٔ بیند. چو بپوشاند [۴۳] بنده چه گونه بیند؟

اما بباید دانست که خدایی خدای اظهار است که بود و باشد، اگر چه خلایق نبودند که ببودند، باز نباشند و باز بخواهند بود. واین تبدیل و تغییر در صفت بنده جایز است که از عدمش در وجود آورند و از وجود به عدمش برند و از آن عدمش نیز به وجود آرند. پس جز اظهار خدایی نباشد که بندهٔ خود را بدین صفت همی گرداند.

اما اظهار خدایی به باطن بنده است که بیند در گردش احوال خود که از عدم دلش در وجود آرد. عدم دل آن است که در مقامات خود ناظر است. چون از آن در وجود آید، سرّ وی را صاف گردانند تا ناظر تابش به وی یقین گردد و آنچه بر وی پوشیده بوَد. این دید نیز وی را عدم است. از این عدمش نیز در وجود آرند تا تجلّی بودهٔ وی مستولی گردد همهٔ او را. مستغرق حکم خود کنند تا نماند نزد او تمییزی و تصرفی. و چندانش در حکم خود بدارد که از عدم وجود که از او گذشته است فراموش کند که نه خود را اهل دل شناسد، و نه اهل سرّ، و نه حاضری خود را داند و نه

غایبی را، نه محب داند خود را نه عدو، و نه خائف داند خود را نه راجی ، نه صابر داند نه راضی ، نه شاکر داند نه کافر ، نه قرب داند نه بُعد ، نه اُنس داند نه وحشت ، نه توحید داند نه معرفت ، نه وصلت داند نه فُرقت .

از این همه‌آش تجلی بستاند ، اما وی را هنوز بینایی نداده باشند که تصرفات از او بستانند ، و از این عالم نابینا باشد و نداند که با وی چه می‌کنند . جهل بنده در این پای‌گاه پدید آید . بی‌خودی و بی‌خبری در این پای‌گاه باشد . آن‌گاه گویند که محب را دل در بَرَ بمانده است . این حدیث است که حیرت وی در این منزل پدید کرد . حیرت در [۴۴]کوی بنده‌گی این است . این را حُکم وَلَه خوانند ؛ و این را مبتلای نیاز خوانند ؛ و این را هجرت همت خوانند ؛ و این را صدف عزیمت خوانند ؛ و این را طریق وقت خوانند ؛ و این را میدان حال خوانند ؛ و این را مخ ارادت خوانند ؛ و این را حسن طاعت خوانند ؛ و این را سرّ اخلاص خوانند ؛ و این را راه انفراد خوانند ؛ و این را گوهر تسلیم خوانند ؛ و این را حکم تفویض خوانند . از این نوع بسیار است .

اما نشان داده شد هر که را در حکم تخلیق نماند درستی حال وی این باشد . آن‌گاه مهذّب گردد و تجربه‌ای که طاقت را افتد در سفر باشد . اگر چند هزاربار مردی مشرق و مغرب را به زیر قدم آرد این تجربه‌اش حاصل نیاید . هر که را این تجربه نیفتاده باشد ، وی مرد طُرَق باشد ، به وی اقتداکردن ، از راه افتادن است . طریقش از آن خوانند که از این هر طریقی را درگردش احوال پدید باشد تا اگر چند هزار راه ببیند بداند که هر کس بر چه طریق‌اند . از این راه زنده‌گانی نه از راه علم بسیار یافته شود . اما صاحب این طریقت را که این تجربه است کم یافته شود و طالب این علم نیز نیابی . این علم آداب گردش است ، این اصل است و آن فرع است . طالب علمِ فرع بسیاراند ؛ طالب علمِ اصل اندک .

پس این گوهر حقیقت بس عزیز است . و این را بحرالحقیقه از آن خوانند تا عجایب او را به سرّ ببینند نه به صورت ، که اظهار خدایی به صورتِ دلایل نبینند ، و به سرّ معرفت سرّ هر دلایل ببینند .

پس هر که را بر عبودیت خود به صورت نظری افتاد ، جز قیامی و تکبیری و

رکوعی و سجودی چیزی دیگر ندید. باز آن‌ها را که دیده بر عین افتاد، سرّ تکبیر ترک دو عالم [۴۵] دیدند، و سرّ قیام حضور بر دوام، و سرّ رکوع قبول کردن حکم دیدند و بار دوستی کشیدن، و سجود خداوند خود را به بزرگی دیدند، و در پرستش او خود را مستحق بنده‌گی مدام دیدند. «یا عِبادِی» در حق این بنده‌گان درست آید که بدین سیرت آراسته آمدند تا این کلمه را سَماع کردند که حق - عَزَّ اسْمُه - خبر کرد مر ۵ بنده‌گان خود را که: «نیافریدم آدمی و پری را مگر برای پرستش خود»[1]. ایشان سرّ این را به معرفت حق بدیدند که از این پرستش قیام ابدی خواهد.

اما در متابعت آن معانی که در ما مرکب کرده است به روز میثاق که پیشِ روِ ما بود و «بلیٰ» جواب گفت مر حق را، آن «بلیٰ» گفتنش قبول کردند. «این امانت بود که بر کوه‌ها و آسمان‌ها و زمین عرضه کرد، تحمل نتوانستند کردن آن معانی را. قبول ۱۰ کرد»[2]. و آن نه به قوّت خود کرد. اما پرورش لطف رُبوبیت یافته بود و اظهار مشاهدهٔ او دیده، بدان قوّت قبول کرد. چنان‌که ملوک مر خاصّ خود را خِلعتی و ولایتی دهند، هر حکمی که بر وی کنند اجابت کند. بدان‌گه عالِم باشد که مَلِک وی را بر کشید و آن حکم که کرد هم به قوّت او توانم بجای آورد. آن معنی از آن روی قبول کرد، و آسمان و زمین و کوه سرباز زدند و اِبا نمودند و به عجز خویش مُقِر آمدند، تا آن کسانی که ۱۵ این امانت را قبول کردند میخ این کوه آمدند.

اما در اجابت ناکردن آسمان و زمین و کوه اشارتی است که: زمین بساط قدم توست، بشریت تو به محل زمین است. او مراین امانت را قبول نکرد. و کوه به منزلت مرادات توست، تو به مراد خود نیز قبول نکردی. و آسمان به منزلت توست، و بدان نظر نیز قبول نکردی. سرباز زنندهٔ این‌ها آمدند که این همه را با خود الفتی و موآنستی ۲۰ [۴۶] بود. و تو را دراین داشتن از امانت بی‌خودی می‌باید بود در متابعت آن معانی که روز میثاق آن امانت قبول کرد. پس «ظَلوم و جَهول» در حق تو بی تو افتاد که بی‌قوّت خود این قبول کردی. ظالم باشی اگر از متابعت او بیرون باشی، جاهل باشی اگر سرّ

---

۱. قرآن، ۵۶/۵۱.

۲. مأخوذ از قرآن، ۷۲/۳۳.

آن معانی در نیابی .

اکنون پرستش نگاه داشت امانت است تا یک لحظه از متابعت او باز نمانی ، و حق آن امانت را باز گزاری که به سرّ دل خویش اقامت کنی که سرّ پرستش بر حق « یا عِبادِی » این است که «یا عِبادِی» را حق به خود اضافت کرد و گفت که : « بندهٔ من » . از آزادی وی کرده باشد که در بند هیچ چیز نیست ، و بندهٔ این چیزها نیست که ظَلوم و جَهول گشتند .

پس در چنین پرستش با اخلاص اِعزاز کل است ازنظر به خود . و این همه از آن باشد که حق - تعالی - دیدهٔ سرّ را گشاید و نمایش خود را به بینایی آن دیده گرداند تا بر آن معانی گردد ، تا هدایت از حق باشد مر دادن ایمان را، و قبول از آن دیده باشد مر خِلعت ایمان را.

آن‌گاه ایمان وی را به صدق جلوه باشد در میدان قرب در کشوف مشاهده و اظهار رُبوبیت بدین خِلعت بنده آراسته گردد .

پس از آن حضرت مر او را سفری دهد بدین علم تا کلمهٔ «لا اِله اِلاّ اللّه» را قبول کند . گواهی از حکم دیده دهد که بدان حضرت دیده است . خود اصل او در شرایط این اصول شریعت است ، صلات و زکات و صوم و حج و غسل جنابت . اما هر یکی را سرّی است .

پنج نمازش فرمودند تا با حضور تمام علَی الدّوام در این پنج وقت تحریم آن معنی را قیام آرد که امانت قبول کرده است . پنج وقتش بدان میقات موافقت باید کرد ، و هر [۴۷] حضوری که بدان میقات یافته است . و بعد از آن در حکم آن باید بود تا کلمهٔ « یا عِبادِی » را استعمال کرده باشد .

اما در آن میقات وی را مناجات باشد . و سرّ مناجات وی آن است که هر چه خواسته است آن تمام گردد . و امّا بدان میقات رفتن مرد را به شخص نیست . رفتن نظر است تا دل را در وفای محبت بگدازد ، و قرب هر دو عالَم را بگدازد و دیدهٔ همت را از کلی مکوّنات باز گیرد .

پس هجرتی کند به ترک نظر این‌ها تا در آن میقات ، میقات سرّ یابد ، و بر سرّ

آن معانی واقف گردد که با حق مناجات کند و گوید : بار خدایا! در این عالم که ما را سفر داده‌ای قرب تو ما را مونس گشت ، اگر نه هرگز بدین عالم قرار نکردیمی که تو ما را بر مشاهدهٔ خود اُنس دادی . از اُنس تو با خلق چه‌گونه اُنس گیریم . و به همت دل و سرّ خود چه‌گونه بازگردیم ؟ مناجات آن معانی این است .

باز اجابت حق مر اورا آن است که بدو ندا آید که : این مقامات مر تورا است ، و اظهار مشاهدهٔ من مر تورا است ، و وصال من مر تورا است ، و کرامت و لطافت و عنایت من مر تو را است . آرام تو با من است نه جز با من . بخواه آنچه تو را از من می‌باید که ورای مشاهدهٔ من نعمتی نیست مر تورا. و رؤیت من به دار بقا تا چنان‌که از این سرایت بستانم به حکم مشاهده ، از آن سرایت بستانم به حکم رؤیت خود که : « منم حیّ قیّوم » ، و « منم رحیم و کریم » ، و « منم حکیم و علیم » . عزیزم به خود . تو را بدین عِزّ عزیز کردم .

پس ای جوان‌مرد ! هر که را در نماز سرّ وی را این سرود مناجات دهند ، که باشد از او گرامی‌تر و عزیزتر؟ و چه‌گونه عیش وی خوش نباشد ؟ و چه‌گونه در نماز کردن به نشاط نباشد که با وی چندین اکرام کنند ! [۴۸] سرّ نماز این است ، و شریعت این مردان این است .

اکنون در سالی ماهی‌شان روزه فرمودند و این سال را به عدد سی‌صد و شصت روز کردند . اما روز و سال خاصّه‌گیان حق مشاهده حق است . و این را بر دوازده ماه کردند و یک ماه را از این برگزیدند . بر وی رقم صِیام کشیدند تا بنده‌گان بدو از طعام و شراب امساک آرند . از درون تو ماهی نهادند که آن را ماه محبت گویند ، و آن اقبال آفتاب دوستی است . ماه دیگر شرف نهادند ، و آن اقبال آفتاب نیازمندی است . و ماه ارادت نهادند ، و این اقبال آفتاب گرفتاری است . و ماه صدق نهادند ، و آن آفتاب راستی است . و ماه تسلیم نهادند ، و آن اقبال آفتاب حکم برداشتن است . و ماه رضا نهادند ، و آن اقبال آفتاب حقیقت است . و ماه وجد نهادند ، و آن اقبال آفتاب بی‌خودی است . و ماه وقت نهادند ، و آن اقبال آفتاب رُبایِش حقّی است . و ماه اُنس نهادند ، و آن اقبال آفتاب سعادت دوستی است . و ماه دیگر حدیث نهادند ، و آن

اقبال آفتاب قبول حقی است .

این یازده ماه را باید گذرانید تا آنگاه که به ماه صیام رسد ، و آن اقبال آفتاب، مشاهدهٔ دوست است که امساک باید آورد از طعام و شراب . هر که ذِکر با اخلاص آرد ، طعام و شراب وی آن است که بقا یابد از آورد هر تابشی . و نوری که در باطن بتابد که سرّ او بدان مکشوف آید ، و در بوستان آن به نظر آید ، آن دید وی را به منزلت شراب است . امساک باید آورد ، تا این امساک را افطار نیارد مگر به مشاهدهٔ دوست . یک شادیش در وقت [۴۹] افطار این است تا محرم گردد از این عالم . و در آن مناجات که در افطار این صوم کند آن است که حق - تعالی - مر وی را بشارت دهد که : « وصال من مر تو را است ، باش تا در وفای این ، تا همه فردا به شراب و طعام مشغول آیند و تو به رؤیت من ناظر آیی ، که اجر چنین صایمان به نزدیک من جز لِقای من نباشد » . شادی دیگر روزه داران را به وقت افطار آن باشد ، و دیگر به وقت دیدار . سرّ صوم صَوّام این است .

باز فرمودندش که : از مال خود زکات بده . پس این زکات بر کسی لازم کردند که از راه فعل چیزی به کف آرد و چیزی گرفته باشد . در آن میان که آن نه به حاضری دل بوده باشد ، از دویست درم او پنج بیرون کردند تا مکافات آن خیانت شود . اما مال خاصّه‌گیان درم و دینار نیست . دل‌شان به منزلت مایه است تا در سفر دوستی بدان کار کنند . اکنون دیده برگرفتن ایشان از این هر دو عالم زکات دادن است . و اگر این زکات باز گیرند ، نظر بر دست خود کنند تا هر چیزی که در دل درآمده است عقوبت‌شان کنند ، تا همچو قارون به زمین هیبت‌شان فرو برد و محجوب گردند که بیش به حق راه نیابند . سرّ زکات این است .

باز سرّ جنابت شستن‌شان فرمودند . و آن از قوّت رغبت شهوت خیزد و از اظهار منیّت . و این جنابت را همچون صوم سرّی است . جز حق بر آن کس مطّلع نیست .

اکنون غسلش فرمودند که تا به قربت به امر تواند آمد که جُنُب را مُصْحَف بسودن و قرآن خواندن و در مسجد رفتن روا نباشد . اما جنابت این راه آن است که در

مرد از غیب مقامی از مقامات موجود آید از شوق و محبت و اِنابت و اجابت و کرامت و معرفت که او بدان مقام رسد ، و به دید آن امنیت [۵۰] خود مبتلا گردد . در آن حالت وی جُنُب گردد از پاکی ارادت توحید ، که وی را یگانه باید بود ، و در آن مقام ماندن او به منزلت شرکت است .

۵ اکنون نتواند که به حرم دوستی نظر کند ، یا ندای حقی را سَماع کند ، یا در مشاهده قیام آرد . وی را غسل باید آورد . و غسلِ وی آن است که به هیچ چیز التفات نکند . تا یک نظر باقی است حکم جِنابت دارد . پس آفتاب معرفت حکم جنابت از وی برگیرد تا ناظر حق گردد نه ناظر خلق ، پس سرّ جنابت این است .

باز حج فرمودش ، و « حج بر کسی است که اسباب آن دارد که براو رنج نیاید ، ۱۰ و او را قوت کامل باشد »[1] . و حج این طایفه آن است که اسباب بی‌خودی سازند ، و بر نجیب ارادت نشینند ، و محمل تسلیم راست کنند . زاد و راحلهٔ خویش معرفت حق بینند ، و راه دلیل از سارقان مرادات خود مهیّا بینند . در بادیهٔ دوستی درآیند و میل‌های اختیارات ببُرند تا به عالَم صفات نظر یابند . و به تابش نور معرفت از نجاست دید خود غسل آرند ، و در عرفات همت خویش سرّ سرّ خود بینند . به سنگ اندازان ، ۱۵ حرم دنیا و عقبا و خلق را بیندازند ، و از هر چه نصیب خود است به تیغ صدق قربان کنند . پس به گرد همت طواف کنند . پس مناجات کنند که : پادشاها ! اگر چه همت بلند است و سرّ صفای دل به دوستی آراسته است ، این‌ها دیگراند و تو دیگر . آن‌گاه اجابت آن مناجات این باشد که : او را در حرم تجلّی در آرند . و بر سرّ اسرار گوید که : بندهٔ من هر که بدین حرم در آمد ایمن گشت . بدان که مشاهدهٔ من یافت ، و وصال من ۲۰ مونس وی گشت . ننهم وی را داغ فُرقت ، محجوب نکنم [۵۱] بصیرتش را تا آزاد گردد از دنیا و رنج آن ، و از خلقان و وحشت آن ، از دوزخ و درکات آن ،از بهشت و درجات آن ، که این است عطای خداوند بر بنده‌گان .

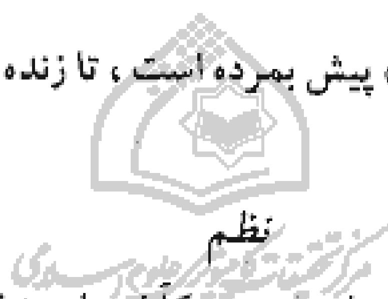
از چنین مقام که باز آرندش ، نه از آن شده باشد ، که در رفتن از خود به حق

---

۱. مأخوذ از *قرآن* ، ۹۷/۳ .

نگریستن . چون باز آید ، از حق به خود نگرد . این نشان آمرزش و معرفت است ، که این مردان را در دنیا و عقبا نیابی . رضوانُ اللّهِ عَلیهِمْ اَجمعینَ . چنین کس را اندر بهشت نبینند ، که او را از خلق هر دو عالم بستدند . نه این جاش بینند نه آن‌جا یابند . این درویشان را به هر دو عالم نشان این است ، و از اظهار رُبوبیت بر سرّ عبودیت شان آثار این است .

پس بحری که در او چندین عجایب باشد ، چه‌گونه کسی از او صفت تواند کرد ؟ اما این بحر رُبوبیت است . گذر او پرخطر است که در او صدفی است بس عزیز و مکرَم و آن صدف عِلوی نظر است که در او سرّ پادشاهی مضمَر است . اما بضاعت آن طریق سوزش سرَ است . از دوستی همی سوزد و از سوخته‌گی شَرَر همی جهد . و هر که آن سفر اختیار کرد مسافر نگردد تا جان عادت را بساط قدم نکند . چون کرد ، بدو بگذرد که غواصی آن بحر را جان پیش بمرده است ، تا زنده است مانع راه است ، چنان که گوید :



نظم

در بحر رُبوبیت ره پرخطر است — کآن جا صدف عزیز عِلوی نظر است

چون توشهٔ آن طریق شور و شَرَر است — هر ره‌رو بحر را ز عادت گذر است

[بحر پنجم]

بحر پنجم الوهیت است و گوهر وی وصال .

بحر اولوهیت آثار الاهی است ، و إلَه یکی است ، و الهان وی بسیار . و صدف این بحر و الهی است امّا تا غواص بدان صدف نرسد و الهی وی را حکم نکنیم .

و این [۵۲] واله را که وَلَه باشد ، آثار الاهی باشد . مر او را شراب مودّت در آن حضرت بچشانند ، از سُکر آن واله گردد . اما او نه از خود وصف تواند کرد ، نه از والهی خود ، نه از سُکر و شُرب خود ، بدان‌گه وی را مغلوب و مقهور گرداند . ۵

پس إلَه یکی است و همه را که دارد به قدرت خویش دارد ، در پناه رعایت خود دارد . یکی را کشف جلال دهد ، یکی را کشف جمال دهد ، دیگری را کشف لطف . بر محل ، مرتبهٔ هر یک می‌دارد . این را بدو ننماید و او را بدین . ۱۰

اما واله را که وَلَه و بی‌قراری کامل باشد و نداند که وی را چه شده است ، و محرمی خود را واقف نگردد که از کدام جوانب بوده است . دل را بیند که بر هیچ قرار نکند ، و سِرّ را بیند که بر هیچ چیز سکون نکند . ولیکن از آن که خبر ندارد ، بی‌قراریش از آن است که همه‌گیش آرزومندی إلَه گرفته باشد ، و در شورش و محبت افتاده باشد ، و آن آفتاب معرفت صبحی دیده باشد ، و محبّ را محرم خود نیافته باشد . شبان روزی ده‌هزار نَفَس بزند ، به هر نَفَس ده‌هزار حجاب را در حرکت آرد . ۱۵ بی‌قراری از این روی افتد که هر حجابیش منزل‌گاهی بوده است . چون حُجب بی‌قراری بیند ، از ترس و آرام حجاب خود را مجرد بیند که از او نزول می‌کند تا حجاب وی ضرب گردد . و نفس همت را اشارت بیند که هر جراحت قبول نکند . محبّ رقم فنا بر وی کشد و از او درگذرد، که اگر همت او آه کند محب را بسوزد تا از ولایت جان معزول گردد ، یا مستهلک عملش کند ، یا چون مجنون به اُنسش بدواند تا ۲۰

از کلی خلایق بی‌زار گردد . اما برای مدار مصالح دَم سرد زند ، تا از آن سردی ناخواهانی چیزها پدید آید .

محب را پاس این حدیث باید داشت [۵۳] تا اگر بعد از آن پیش وی چیزی گذر کند از او درگذرد ، اگر چه دنیاست و عقباست ، تا آن‌گاه که مسافری او راه همت گردد ۵ که راه را توقف روی نیست .

چون این حجاب‌ها محو گشت ، میسّر گردد براو همه چیزها، تا آن‌گاه که بر همت خود عدیل گردد . و عدیلی وی آن است که بر هر چه همت نظر نکند او را موافقت باید کرد ، تا آن‌گاه که در دل خود بیابد نوری . و آن نور ارادت است تا در این تابش هیچ ارادتی را محرم دل خود نیابد جز ارادت حق . آن نور غذای او گردد ، بدان ۱۰ معنی که بی او یک لحظه نتواند بود. و ثمرهٔ آن نور محب را آن است که حیات و مَمات همهٔ خلایق به نزد او یک‌سان گردد .

باز تابش نور صدق باشد که او را مفرد گرداند که نظر هیچ خلایق در دل او نماند .

پس تابش نور شوق مر او را نموده گردد . همه آرزوی وی آن باشد که همه چیز ۱۵ را از دل وی دور کنند تا آرزومند حق گردد . همه خواهد که با او گوید . چنان اُستاخ گردد که همه غم و شادی با او گفتن گیرد ، چنان‌که با مادر و پدر خود نتواند گفتن ، و آن را تأثیر شُکر گویند .

در آن پای‌گاه بدارندش تا جان به نزد وی بی‌قدر گردد و به هر ساعت با حق مناجات کند : ای خداوند ! مرا بیش طاقت جدایی نیست ، و نیز بی‌تو صبرم نیست . ۲۰ گریان و حیران گردد و از تصرف و تمییز خود عریان گردد . سوز وی به هر لحظه زیادت گردد ، و گرفتاریش زیادت گردد ، تا شکیبایی‌ش به نهایت رسد . و این هم بدان صفت گردد که کسی را تیغ زنی ، نه مرده باشد و نه زنده . تمام این کس نه به حق رسیده باشد و نه باز تواند آمد . در آن تابش همی سوزد و آن را طالب می‌باشد . همه از هلاک بگریزند و او هلاک را به جان بخرد تابه دوست [۵۴] رسد . اگر کلی بلای حق به وی روی نهد، وی وَلاء شناسد و نداند که با وی چه می‌کنند . اگر بسوزندش و

عقوبت کنند خبر ندارد. اگر آرزومندی او را حق به ملایکه نماید همه بر وی بگریند، و همهٔ خلایق بر وی ببخشایند، و کرم و بخشودن حق بدو زیادت‌تر. اما در آن همی داردش تا همه‌گیش فدای آن دوستی گردد.

آن‌گاه تابشی دهد دل او را از آفتاب دوستی تا ولایت دل او به کلی بگیرد. ۵ محب چون خاک گردد بی‌اختیاری، بی‌تدبیر و بی‌تصرف گردد تا هر چه گونه‌اش می‌گردانند. چنان می‌باشد هیچ چیز مر او را بلا ننماید. آن را که دیگران بلا شناسند. به هر چه دیگران جزع کنند وی را در آن دیدار نیست. راحت دیگران وی را محنت گردد. شادی دیگران وی را اندوه گردد. گویی از نهاد بشریت بشکستستی و مُرد، همان.

۱۰ اما صفت بدل گشته. اگر چه آن‌ها که ببینندش که وی را ندیده باشند. دوستش گیرند و بر وی‌شان بخشودن آید، بدان که معنی دوستی در وی اثر کرده باشد، زمین‌ها به زیر قدمش نازنده گردند، و آسمان‌ها بر او نثار کنند، و کوه‌ها قدم او را جوینده گردند، نعمت‌های دنیا و عقبا مر او را خواهنده گردند، بدان‌گه خدای دوست وی گردد. همهٔ وُحوش و طُیور با وی اُنس یابند. او را بجز دوست هیچ نباید. و خود ۱۵ این همه را حق دوست گردانیده باشد که: من وی را دوست می‌دارم، شما که بنده‌گان من‌اید دوست مرا دوست دارید. دوستی این چنین محبان در دل‌ها چنان جای گیرد که درخت در زمین نرم. و چندانش در دوستی بدارند که مستغرق لطافت دوست گردد.

پس بر او پرّ و اکرام کنند [۵۵] و سرّ او را بیارایند به تابش تجلّی، تا همهٔ عالَم ۲۰ عالَم صفا ببینند بی‌حجاب.

و بر او هر چه کند نگیرند، که از او خود چیزی موجود نیاید که نه موافق دوستی باشد آن‌گاه تابشی باشد که از دیدن این صفاتش بستانند، و آن آثار الاهی باشد. آن بحر او گردد که در او مستغرق شود که بیش هیچ نداند که از چه چیز است و بر چیست.

آن گاه صدف به کف آرد، و آن نوری باشد که دیدهٔ وی را قبض گیرد تا راه او را

بیرون برد ، و آن رعایت است . اما وصف آن نور نتواند کرد با آن‌که در حکم اوست . در حکم آن بودن و بهره از او برداشتن که راه در تابش او رفتن ، این منزلت صدف است مر او را، تا آن‌گاه که دیده یابد ، آن را صورت دیده خوانند ، تا بدان همت را ببیند در قیام انفراد به پای شده .

۵ پس تابش دیگر بر وی غالب گردد . آن دیده نیز در وی حجاب گردد و سرّش مکان عادت گردد . و وی را از آن نزول باید کرد ، و همت را واسطه بیند . رفته گردد بی‌قدم ، دیده یابد بی‌بصر، تصرف سَماع یابد بی‌سمع ، نطقی یابد بی‌لسان ، این را وَلَه خوانند . و الهیش درست گردد . و کمال وَلَه این است مر اهل او را.

آن‌گاه خداوند - عَزّاسْمُه - محو گرداند از نظر او چیزی را که نام آفریده بر ۱۰ اوست ، و مشاهدهٔ خود بر او کشف کند ، و با او سرّی از اسرار گوید که : نعمت عزیز تو را ارزانی داشتم که بسیار سوختی و افروختی ، و در دوستی ما گداختی ، و از کلی عالم بپرداختی . اینک نواخت ما مر تورا. تو ندانستی به ارادت خود که چه خواستی . اکنون بدان که ما تو را خواستیم تا تو بدان خواست ما را خواستی . پس خواست ما مر تو را به مشاهدهٔ ما رسانید نه ارادت صدق محبت تو . از ما بدان نگر که ما تو را بدان ۱۵ محل رسانیدیم ، نه [۵۶] از آن به ما نگری که بدین فعل بدو رسیدم . از قوّت ما قوت یافتی ، و به ارادت ما محبت یافتی ، و به تعریف ما معرفت یافتی ، و از کشش ما حضرت ما یافتی ، و از نمایش ما مشاهدهٔ ما یافتی . پس چون همه از ما یافتی ، شرم نداری که از ما یک لحظه باز مانی . عزّت تو از ماست که بر کشندهٔ تو ماییم . محب را شکسته گی آن‌گاه درست گردد که این منزلت یابد ، درستی حال و الهان حق - تعالی - ۲۰ این باشد .

پس ای جوان‌مرد ! این وَلَه را به قال و حال در نتوان یافت که قال صورت خواهد . دل در والهان حق حجاب عظیم است که دل مکانیتی دارد ، پس والهان از مکان بیرون شوند . نه از مکان منزل و حجر ، چون اِلَه را مکان نیست . واله را از مکان خود بیرون رفتن به حضرت اِلَه نیز راه نیست . والهان که در دل ایشان آتشی است که اگر به کوه روند کوه آب شود از آتش دل ایشان .

اما به کوه برای آن روند که حق ذکر کرده است که غذای آتش دوزخ کوه است و آدمی . تا ایشان را در آن وَلَه پندار افتد در سوزش آن آتش ، که مرا چون سوزد که آدمیم ، کوه را نیز سوزد ، که ما هر دو را صَلا در داده آمد .

اما بی‌چاره و اِله که بدین قدر تمییز نداند کرد که سرای هنوز بدل نگشته ، و این آتش آتش دوزخ نیست که دوزخ را خود بدین آتش عقوبت کنند . عقوبت دوزخ نه از خیانت است ، اما اظهار کرامت دوستان است که دوزخ را برای آن نهادند که همه را قهر کنند و بترسانند . چون دوستان را بدان‌جا درآرند ، آتش دل ایشان دوزخ را دور کند ، آن دشمنان را پندار افتد که آتش ما را نخواهد [۵۷] گرفت . دوزخ را این عقوبت نمایند که دشمنان از من بترسیدند .

و دیگر به کوه رفتن‌شان برای آن است که تا تسبیح هر سنگی شنوند[1] و بدان سَماع خوش گردند. خود را و کوه را معزول کنند ، و در آن و الهی با دوست مناجات کنند که از کلی خلایق بی‌خبر گردند . هر چه خواهند بر موجبهٔ دوستی خواهند . یا وصال خواهند یا از فراق باز داشت خواهند . و حق از آن کریم‌تر است ایشان را بدین حکم بگیرد ، که مغلوب وی‌اند و از مغلوبان درگذاشتن فضل محض است .

اما چون از آن وَلَه بیرون آیند ذرّه ذرّه برایشان بگیرند ، زیرا که از سُکر به صَحو آمده باشند . تا در سُکر است به وی اقتدا نشاید کرد . چون صَحو آید اقتدا کردن را شاید . در این صَحو وی را پدید آید آنچه در وَله او را نبوده است و از هر یک تجربه برگیرد ، و از علم هر یک حقیقت طلب کند ، و از صورت هر چیز سرّ باز جوید . در هر چه آن‌گاه متحرک بوده است اکنون ساکن باشد ، و در هر چه آن‌گاه نابینا بوده است اکنون بینا گردد . و از احوال دل و سرّ واقف گردد که وقفهٔ فُرقت راه چیست ، و ماندن و نقل کردن مرد در راه چیست . روزگار هر یک را دریابد . صاحب ارادت را بداند . صاحب صدق را بداند . مشتاقان و محبان را بداند . راضیان و صابران را بداند . متوکلان و مفردان را بداند . مبتدیان و موحّدان را بداند . صاحب وقت و صاحب حال

۱. در اصل : شوند .

را بداند . اهل سَماع و اهل عشرت را بداند . اهل زنده‌گانی و اهل معاملت را بداند . صاحب نظر و صاحب خبر را بداند . مجردان و مسافران را بداند . مدّعی و معنوی را بداند . آرزومندان و [۵۸] امیدواران را بداند .

پس کسی راکه چندین علوم حاصل آید ، برای مدار این راه را، مقتدائی را شایسته باشد و اقتداکردن به وی بایسته باشد . هر که را این علوم نیست ، روندهٔ این راه را تعلیم نداند کرد ، و دعوتش بدین نباید کرد ، که راهی بس با خطر است .

بدان‌که هر که درآمد بازگشتنش کفر است ، اما رونده باید که این چنین علم را بشناسد . و رمزی از صنعت او این‌جا پدید کنیم که از زنده‌گانی او بر مرید چه پیدا آید که چون گفتِ او را استعمال کند ، یا عبارت را سماع دید ، خود را باید که طلب کند که بر هیچ چیزش آرام هست ، یا عبارت او سر او را از همه آرام‌گاه‌ها برکند و همه قدر او را بی‌قدر پیش او نهد و نشان دل گم شده باز یابد .

اکنون آن صحبت را نگاه‌دار که از او بهرهٔ تمام برگیری . صاحب صَحو را سَماع کردن مسلّم است ، که این تجربه‌ها یافته باشد . و او تواند که مریدان را در سَماع از صلاح و فساد باز دارد ، و شرایط ایشان معلوم کند ، و از روزگارشان انصاف باز خواهد ، و از حاضری دل‌شان نشان دهد ، و از صحبت وقت‌شان باز خواهد ، و در تواجدشان سخا و ایثار خواهد ، و در یافتن حال‌شان درستی طلب کند ، این پیر را نشان حکم‌ها روان باشد ، که او اهل دید باشد . و هر که در صحبت وی بوَد روزگار تمام یابد ، چون حکم و اشارت وی را پاس دارد .

پس کسانی که دراین راه درآمده باشند و به جاهلان این راه اقتدا کردند ، از حالت زنده‌گی خبر نیافتند . به صورت آمدند و هم بر صورت ماندند ، که چنان کس را طلب نکردند که طالب وی نیازمندان باشند ، و این‌ها خود نیازمندی را [۵۹] طلب نکردند . نیازمند طالب آن مرد اهل دل است که جز معنوی زنده‌گانی را قبول نکند که قوت خود بیابد .

اما مرد باید که دل را باز شناسد که صاحب صَحو است یا صاحب قبض است ، یا صاحب سُکر است ، یا صاحب حزن است یا صاحب وجد است ، یا صاحب وقت

است ، یا صاحب حالت است ، یا صاحب کرامت است ، یا صاحب خواست است ، یا صاحب حیات است ، یا صاحب بصیرت است . و از سیرت هر یک بگوییم :

صاحب صَحو در مقام فرح باشد ، و صاحب قبض در مقام جلال ، و صاحب شکر در مقام غلبه ، و صاحب حُزن در مقام آرزومندی ، و صاحب وجد در طلب وَلَه باشد ، و صاحب کرامت طالب اظهار خود ، و طالب فِراست شهره کننده خود باشد ، و صاحب حیات طالب وجود باشد ، و صاحب بصیرت طالب وصال باشد . ۵

پس هر کسی در بحر بهرهٔ خود غرقه گشتند . از غرقه شده گان مرد را عبرت باید گرفت ، که ایشان را مقتدا کسی باشد که در او بهره‌ای نمانده باشد . پس این صاحب صَحو است که آن همه در او جمع است ، و او از همه گذشته است . این دیگران از او شاخِ شاخ‌اند و او جمع است . پس هر که خواهد که از تفرقه برهد ، او را به جمع تقرب ۱۰ باید کرد ، تا دل وی جمع گردد و در راه مهذّب تر آید ، که این بحر الاهیّت منکر عظیم است . اما غواص را بدان بحر قدیم باید بود و ترک دل و جان باید گفت تا بر او مسلّم گردد و بود و نابود جان ، که حق بر سِرّ و نهان ، خود علیم است و جان دادن در این راه با بیم است ، چنان که قایل گوید :

نظم ۱۵

این بحر الاهیش عظیم است و عظیم   غواص بدان بحر همی بود قدیم
[۶۰] ترک دل و جان به نزد وی باد سلیم   چون بر سرّ و الهیش حق هست علیم

[بحر ششم]

بحر ششم جمال است و گوهر وی رعایت.

این بحر جمال بحری است که غواص را مستغرق لطافت و اضافت خود کند. و [در] مقدمه یاد کرده شد که حق را - عَزَّاسْمُه - جلال و جمال یک صفت است. هر که

۵ را بدان بحر غرقه کردند و جمال را بر او کشف کردند، وی از تصرفات فنا گشت و به یافت جمال بقا یافت، و بر وی هیچ چیز مشتبه نماند، و بدین علوم وی را مشکل نماند. اما کسانی که از این کشوف در حجاب ماندند، در پای‌گاه جهل مستقیم گشتند، آن کار ایشان از بی‌بصیرتی است. خود این حدیث عزت آن است که نظر نامحرم را به حضرت او دیدار ندهند. و هر نا اهلی را نقمت آن ولایت میسر نشود، که

۱۰ این مرتبهٔ خاص خاص است. پس خاص در حق خاص خاص عام است، که وی در حکم جلال است. وی بر نکتهٔ اهل جمال دیدار ندارد، دیگران را کجا دیدار باشد؟

اما این سخن را با اهل او گفتن به رموز و اشارت است، که وی را بینایی بر کمال است، و هر نیازمندیی به عبارتی است که وی بیند. دوستی گرفتاری[1] است. گفتن این علم برای دو تن مباح است، دیگران را در آفت افکند، که هر که را دل از دو عالم

۱۵ شسته است و جان به نزد وی بی‌قدر گشته است و او از منزل عادت بیرون رفته، مستحق این علم باشد که بر مستحقان بخشودن و بذل کردن سزاوار است.

و اگر کسی را در کل عمر خویش نظری افتد بر بقای جان خود، معنی دوستی با وی حرام است گفت. این که جمال غارت کنندهٔ همت‌هاست و تفرقه‌کنندهٔ جان‌هاست. اگر نه چنین [۶۱] بودی، کمال جمال بر اهل جمال پدید نیامدی. کمالش

---

۱. در اصل: گرفتار.

در حق بینا افتد تا وی مستوفاییِ خود کند تا به نزد او نماند از دل و سرّ چیزی . نه بقای مقامات داند ، نه بقای احوال . از همه گیش بستاند و به زوال هر همه (؟) مزیَن کند ، کس را تأسف خوردن نباشد . اما حیا وی را اسیر کرده باشد . به خجالت متحیّر گشته باشد ، که باری صد هزاران هزار جان بودی تا آن را ایثار این راه کردمی . پس کدام حوصله است که این حدیث را در او مجال باشد . ۵

چون حالت مرد در کشوف جمال بدین صفت گردد ، وی را کامل خوانند که او از جمال الاهی بی‌کمال است . آن‌ها را هم حق داند که در این پای‌گاه چه گرامی بنده‌گان باشند . و از صدهزاران که در این راه در آرند ، یکی را بدین محل رسانند ، دیگر همه طفیل وی باشند ، که مراد است . هر که دوستی را به دعوت خویش خواند ، چند کس را در آن دعوت به طفیل او درآرند تا ندانند که مقصود کیست . و این برای ۱۰ مغیَّب گردانیدن سرّ وی باشد ، بدین معنی کس خواص حق را در نیابد . چند هزار کس از عبارات و اشارات أنفاس وی راه یابند ، و واقف نگردد که او را با حق چه سرّ است . بدان‌گه او از حق به هر کسی ننگردد .

چون اذن حق مر او را بیاگاهاند ، تا در خواهد مانده‌گان راه را. و بصیرت خواهد سالکان راه را، همه در کار وی کنند که ایشان راحت عالَم‌اند و مردان‌اند . و ۱۵ مردشان از آن خوانند که مراد همه کس از ایشان برآید که ایشان از حق درخواست نکنند از شرمگینی[1]، اما چون اذن پادشاهی باشد ، در آن وقت که لطف حق بر ایشان بسیار گردد ، و در آن نواخت [۶۲] امرشان کنند که بخواهید آنچه‌تان باید . و سرّ آن خواست بر ایشان کشف گردانند که چه خواهند و که را خواهند .

آن‌گاه که خواهند آن خواست را هیچ رد نباشد . بدان که در حق خود نباشد ، که ۲۰ اگر در حق خود خواهند ، هر چه خواهند تحت آن نعمت است که ایشان را داده‌اند ، تا از آن نعمت به تحت نیایند . ایشان را از این بی‌ادبی نگاه دارند که اهل حال را اگر رعایت حق نیستی ، به هر لحظه صد هزار جان خراب گردیدی و ایشان از شرم آب

---

۱. در اصل : شرمیگنی .

گردندی . و هر قطرهٔ آب که بر اهل گورستان افتدی آب حیات گرددی ، و اگر بر کوه‌ها افتدی همه بسوزندی ، و اگر بر زمین‌ها افتدی همه نرگس و ریاحین رویدی ، و آن همه از تأثیر جمال حق باشد . به خواست اختیار ایشان آن‌گاه محو گشتند که آن کشف جمال به نور استده (؟) گشتند از خود و از حجاب به کشف آمدند .

۵ پس با خودی باید که اختیار کند ، و محجوبی باید تا سوآل کند . پس ایشان را از این مرتبه بیرون بردند . اگر اختیار کنند اختیار دوست کنند ، اگر سوآل کنند به اذن دوست کنند که ایشان را در نظر آید ، صاحب‌نظر معطل باشد از عمل و تمییز و تصرّفات و اختیار خود . از این معطلی‌شان واجب کند که در کشوف جمال‌اند .

اما معطل امر نباشد ، که آن وادی هلاکت است و حق ایشان را از آن وادی نگاه ۱۰ دارد . گزارد امرشان اکنون زیبا گردد که در پرستش معبود را بینند نه پرستش را. ایشان را گفتم در آن سه وقت بار دهند . اما کس بر آن روزگار مطلع نشود . ایشان را خود بر ایشان دیدار ندهند ، کسی دیگر ایشان را چه گونه بیند که دوستان را [۶۳] به دیدار هر کس ندهند ؟

اما ایشان را بر چند هزار کس دیدار دهند برای اکرام ایشان را. و نمایند ۱۵ مرایشان را که هر کس را بر چه داشتیم . و معلوم‌شان گردانند که از ما چه خواستند و ما مکافات خواست جزای ایشان چه دادیم . و کشف گردانند سرّهای آن کسان را که حق را بر ایشان دوستی است و ایشان را با حق . و نمایند مرایشان را که دوستی بی‌علت که راست .

این همه را بدیشان نمایند ، اما یک لحظه‌شان بدیشان باز نمانند ، و در کارشان ۲۰ تصرف نمایند ، و درگذاشت و داشت‌شان تمییز نمانند . بدان‌که نظر جمال این همه را بر سرّ ایشان فراموش گرداند . اگر نه چنین استی ، استده نیندی که با چندین هزار کس بنشینند و بیایند و بروند و بگویند و بشنوند و ببینند و بنگرند ، سرّ ایشان بی‌خبر باشد از این همه که گفتیم . پس که دریابد مرایشان را که عزت‌شان بدین بزرگی است ؟ اگر بدین‌ها باز مانند ذلیل باشند نه عزیز ، که ذلیل را به هر جای گذارند ، اما عزیز را از همه جای‌گاه نگاه دارند که ایشان محرم‌اند - و محرم را به نامحرم ننمایند برای

عِزّشان .

آن را که جمال است شهید حق است ؛ زیرا که شهیدی وی مشاهدهٔ حق است ، که در آن مظالم سرّ هستی وی را برداشتند که شهادت از مشاهده‌اند . چون ایشان را آن همه شهادت نبود ، این هه تمییز و تصرفات که وصف کردیم از ایشان غارت گشت . ایشان کُشته‌گان حق‌اند در حرم مشاهدهٔ او . ایشان را از مَصاف آزادی‌شان بیرون ۵ برند . مبارزی از عنایت حق بود ، و تیغ نمود حق بود . و « سیف قاطع » آن را گویند تا بر زِرهٔ عافیت وی زد . تیغ از |۶۴| مکان جاه افتاد تا از هلاک دید خودش برهانید .

این چنین شاهد را بزرگ‌واری است در این عالم ، و در آن عالم . پس هر که را مشاهده باید ، گوسفری بدین بحر کن که جهاد اکبر است و این گردیدن است . پس آن گردش که پیغامبر گفت - علیهِ الصلاةُ و التحیةُ - «رَجَعْنا مِنَ الْجِهادِ[1] الأَکبرِ إلَی ۱۰ الْجِهادِ[2] الأَصغرِ » .

و تصدیق او از آن باشد مر جمال پادشاهی را . و این شعاع صِدّیقان است که حق مرایشان را نوری دهد به باطن تا حاضر حضرت او گردند و از کشوف مشاهدهٔ او دور باشند . « قتیلُ اللّه » این را خوانند ، که جمال بر او کشف کنند تا حیات عادت وی فنا شود . از آن فناش بقا دهند ، پس این بقا بردید ، و دیده گشاده است . گو فنا را ۱۵ برگزین که هر آینه فنا خواهد شد . تا آن بقا نیابی این در حدیث حاضر کی درست آید ؟

اما حاضر خاص را بیع و تجارت نماند . ایشان خود بقا فدا کنند نه فنا، که در ایشان خود دید بقا نماند . ایشان به باقی حقیقت حق را شناختند . همه بقای خود بدین تحدیث درباختند . نماند به نزدیک ایشان اثر بقا و فنا، که اثر ماندن ، مرد بَرّ را ۲۰ باشد نه مرد بحر را.

پس ایشان در بحر جمال مستغرق گشتند . از بقا همچنان پاک گشتند که از فنا، و از فنا همچنان پاک گشتند که از بقا، و از حضرت همچنان |پاک| گشتند که از غیبت ،

---

۱ و ۲ . در اصل : جهاد .

و از محبت همچنان پاک گشتند که از عداوت ، و از معرفت همچنان پاک گشتند که از نکرت ، و از توحید همچنان پاک گشتند که از شرک ، و از وصال همچنان پاک گشتند که از فِراق ، و از کشف همچنان [۶۵] پاک گشتند که از حجاب ، و از قرب همچنان پاک گشتند که از بُعد ، و از اُنس همچنان پاک گشتند که از وحشت ، و از بسط همچنان پاک گشتند که از قبض .

پس سرِّ حکم دریا این است که مسافر خود را از این‌ها پاک گرداند ، واصف این حیِّ باید ، و بحر حیِّ را میت گرداند . پس بحر جمال اولاتر که بر اهل خود این معاملت کند .

آن‌گاهش بقا دهند تاباقی به جمال دوست باشد و ناظر او نه . ناظر این چیزها که اهل حال را از عدم دلِ همچنان بیرون آرند که صدف را از دریا، و از عدم سرِّش همچنان بیرون برند که دُرّ را از صدف ، و از دید آن بردنش همچنان بستانند که غواص را از دیدن دریا. و در حضرت جمال او را آلایش علت نماند ، و قبول کردن همت نماند ، که مانَدِ این چیزها را بدان حضرت بقا خوانند . و این بقا همچو شخصی باشد که در او جان نباشد ، و معطل باشد از نظر و سَماع و نطق و حرکت . و چون روح را در او مرکب کنند ، سَماع یابد و نظر و نطق و شمّ و حرکت . پس این بقا را حیات همچنان است . بسیار باید تا مر این را حیات بقا باشد .

اول قدمش بقاست تا استقامت یابد ، و بدان حضرت موآنست یابد ، و [به] تنها بودن از خود خو کند ، و از جمع [و] تفرقه دور باشد ، و در تابش جمال قوی گردد ، و سوختهٔ این حدیث شود ، کسوت انفراد بپوشد ، به میدان تجرید قیام آرد و انتظار نظر نگردد ، و در هر چیزی بی‌خبر گردد . آن‌گاه وی را به نمایش حد حیات جمالی دهند تا شخصِ بقای وی در حرکت آید ، که بی‌اذن حق لحظه‌ای جنبش نیارد ، و بی‌اذن وی سَماع نکند ، و جز به نمایش وی نظر نکند ، و جز گُل وصالش نبوید ، و جز اسرار دوستی با وی نگوید ، و جز مشتاق مشاهدهٔ وی نباشد .

[۶۶] اهل جمال را به چندین لطایف می‌پرورند . وی از آن جمال باز نتواند بود اگر چه یک نظر است ، که نمایش آن همه حال‌ها بر وی حرام کند که از خود به هیچ

چیز ننگرد . اما به اذن دوست نگرد ، و هیچ طعامی و شرابی بی‌اذن جمال نخورد ، و هیچ نطقی نزند تا آن جمال نبیند .

در بحر جمال مسافران را به فنای خود این چنین منزلتی دهند . به جان‌ها تقرب باید کرد که صدهزار کس را در این عالم آوردند و بیرون بردند که صَلای این حدیث بر دل‌شان راه ندادند ، و در همه عمر انگشت نیاز بر حرف این سرّ نهادند ، و ۵ حقیقت این علوم را تمییز نکردند ، و به لسان‌شان مبتلای تکرار کردند .

پس کسانی که این حدیث را تمییز دادند ، گو : دل و جان و دیده فدا کنید ، و سوز محبت را غذا کنید ، که تشریف این راه بس بلند است ، و عزتش مکرّم است . این سفر را اختیار کنید و بدین بحرها غواصی کنید که این راه مقدّمان است که این بقای هر مرد را بضاعت این بحر است ، تا در آن بحر بقای وی اثبات گردد ، تا از بقای جان ۱۰ تبرّا کند که بقای جان داران بقا فناست ، که هر که را بحر جمال جلال گردد وی محرم وصال گردد . پس هر که را محرم وصال گردانند ، کدام دوستی است از آن برتر ، و کدام عزتی است از آن خوب‌تر ، و کدام کرامتی است از آن مکرّم‌تر ، و کدام رتبتی است از آن عالی‌تر ، که بنده را به وصال خوانند ؟ چنان‌که قایل گوید :

نظم ۱۵

چون یافت بقا مسافر از بحر جمال ز آن می‌تابد بقای جانش به کمال

آن را که شود مسلّم از عِزّ جلال دُریش دهند از صدف کشف وصال

[بحر هفتم]

بحر هفتم مشاهده است و گوهر وی فقر است .

[۶۷] این بحر مشاهده بحر قدم است ، و این مشاهده را به هر بحری اثبات کردیم . مشاهدهٔ حق - سبحانه و تعالی - در عبارت هیچ واصفی نگنجد ، که هر چه وصف کنی نشان پذیرد ، و نشان به مکان و جهت نزول کند تا واصف خود را از مرتبهٔ ایمان دور کند .

اما حضور مردم (؟) خواستیم که حاضر کردهٔ حق باشد نه حاضر کردهٔ خود . و آن اشارت که کرده شد به رموز اهل او ، او را قوت داده شد . و آن همه بحور در این بحر مستغرق است . و مستغرقی مرتصرف مسافر را می‌خواهد که آن سخن در معرفت و وحدانیت و الاهیَت و رُبوبیت رفت ، و حق بدان صفت قدیم است و در آن هیچ تناقض نیست . احوال است تا به هر چه سرّ وی را کشوف آثار حقی باشد و صفت وی چه گردد .

شرح سیرت معاملت ایشان کرده شد که حق بر سرّ هر یک چه نیکویی کرد تا مریدان را صدق زیادت گردد ، و نیازمندان را طلب حقیقت ، و گرفتاران را تسکین دل باشد . و مکشوفان را تجربه ، و محجوبان را امید نجات باشد . و رسیده گان سُکرت را خِلعت ، و مجاهدان را تأدیب علت باشد . و عالمان را بیان حقیقت ، و عارفان را نشان طریقت باشد . تا هر کسی بر حسب حال او چون ذکر این سخن را سَماع کند ، نشان در روزگار خود بیابد ، و از هر چه ماندنی است بگذرد .

پس این شرح در صفت مخلوقات افتاد که مشاهدهٔ حق - عَزَّ اسْمُه - از وصف و ادراک منزّه است ، که او پادشاه لَمْ یَزَلْ ولا یَزال است . احدی است که او را دیگری نیست ، و عارفان را بجز او پروردگار نیست . و این حرفی که در مشاهده گفته شد ، در

جوف این کتاب، برای ابتلای مرد است [۶۸] تا بطلبند از خود حق خدایی که بنده را بدان بنده خوانند که در بند دوستی وی بوَد، که حق - تعالی - از کل خلایق بی‌نیاز است و بنده نیازمند. اما تا حق مکاشفهٔ خود بر بنده کشف نگرداند، بنده سرّ بی‌نیازی حق را و نیازمندی خود را نبیند.

اکنون کلمه‌ای گفته شود به رمز و اشارت. آن علوم مشاهده را، وصف نتوان کرد ۵ جز علم را. مرد عالم باید که چون بدان نعمتش رسانند، بداند که حق با وی چه کرد و آداب آن نگه تواند داشت، که جاهل بی‌ادب بوَد، واحکام و ارکان هر مقامی نداند. چون این عملش نباشد، آن نعمت نیابد، سرّ این علم کی کشف گردد؟ پس پادشاها گفته‌ای که: «نیکویی مرا پابنده‌گان بگویید[1]». این از برای آن گفته شد، و اگر نه، که را زُهره و یارای آنستی تا حدیث مشاهدهٔ تو کنند. درگذار بی‌حرمتی ما، و مگیر بر ما ۱۰ بی‌ادبی ما را و تصرف ما، تا حرفی چند از نکویی تو بر بنده‌گان ایثار کنیم به حکم صدقه که هر معلومی را واجبی است.

پس واجبات این نعمت آن است که ره‌روان راه را مرحله‌ای دهی. اما بباید دانست، که هر که را مشاهدهٔ حق به سرّ کشف گردد وی حیات یابد. وی را زنده خوانند. و آن زنده‌گانی آن است که پاکیزهٔ حیات باشد، و حیات طیبه آن را خوانند. ۱۵

اما گوییم که کدام دیده است که مشاهده بیند، و حیات که را باشد و پاکیش چه باشد. و هر که را بدین نعمت سزاوار کنند صدهزار نور مقدمهٔ راه او کنند، و از حس بگذرانند، که بی آن نور پاکی وی را حکم نکنند. و از آن عبارت نتوان کرد، که هر چه را در عبارت آری حد و نهایت است. [۶۹] و آن نعمت خدای است در وصف نیاید. و انوار از نور غلبه کنندهٔ نظر باشد، پس نتوان دید چه گونه وصف کند؟ اما بر او پیدا ۲۰ گردانیدن آن نورها را اکنون پدید کنیم، که ثمرهٔ هر نوری را بر دل و سرّ وی چه اثر باشد، و او را به چه صفت بیارایند. و از آن انوار پانزده نور یاد کنیم.

اول: نور هدایت - پاکی دل مرد را بیاراید تا کلّی امر را واقف گردد، و سرّ

---

۱. مأخوذ از قرآن، ۴۰/۲۰.

عبودیت خویش ببیند ، و آثار رُبوبیت حق را در آن ارادت بیند. بریده شود علاقهٔ دل او از کل خلایق ، چون در آن استقامت یابد ، شرایط آن نور بجای آرد .

دوم : نور عنایت باشد - و ثمرهٔ او آن است که مرد را دیده در غَنای حق گشاده شود تا آن آثار بی‌نیازی او را بیند و سرّ نیازمندی خود را واقف گردد . چنان مشتاق ۵ محبت حق گردد که بی‌قراریش به نهایت رسد ، تا همه نیکویی او بیند بر خود .

سوم[1] : به بحر مذلتش غرقه کنند ، که اگر عصمت خدای نباشد به هر لحظه هزارجان بذل کند ، تا در آن استقامت یابد و مهذّب گردد .

چهارم : نور معرفت [بر او] کشف گردد . آفتاب بیند که از مشرق سرّ او برآید و بر مغرب دل او تابد . و ثمرهٔ آن نور بروی آن است که معرفت همهٔ خلایق را در مظالم ۱۰ دل وی بگذرانند ، و آن اشارتی باشد که همهٔ خلق به نزد وی نکره گردد . و شناسا گردد بدان نعمت که : حق با من چه کرد و مرا از کجا آورد ؟ و در آن نور همچنان بیند این چیزها را که کسی در آفتاب روشن به ظاهر ذرهٔ هوا را بیند . آن‌گاه دوستی بر او زیادت گردد . پس مقام‌ها را بدو نمایند . کراهت این دید مر او را حاصل آید . و این اشارت [۷۰] حق باشد که از آن همه درگذرد .

۱۵ پنجم : نور احسان بر او کشف گردد . و آن نوری باشد تابنده که دیدهٔ مرد را مغلوب کند . هر چند خواهد تا از حق شکر کند فرو ماند . و ثمرهٔ آن نور بروی آن است که هر احسانی که از خلقان به وی رسیده است به نزدیک دل او حاضر کنند . پس سرِ نیکویی حق بر وی پدید آرند ، تا بداند که آن همه حق کرد نه ایشان . آن‌گاه معیشت و راحت همهٔ خلایق مراو را شدت نماید . و اشارت حقی باشد تا دیده از دنیا ۲۰ و اهل او برگیرد .

ششم : نور یقین را بر وی کشف گردانند . و ثمرهٔ این نور بر وی آن است که فنای دنیا را بیند[2]. همچنانش کراهیت آید که پرهیزگاری به ضرورت حرام خورد . و

---

۱. عنوان نور سوم در نسخه ساقط است. ۲. در اصل : بینند .

آن نور حجابی را از پیش دل او دور کند که در این نورها آن ندیده باشد . آن حجاب[1] غفلت است . عقبا را بر دیدهٔ دل او برهنه کنند تا از سرّ گور واقف گردد . و سرّ صراط ، و عَقَبه‌های راه قیامت و دوزخ ، و نامه خواندن ، و بهشت ، و درجهٔ آن ، همه سرّ وی را معلوم گردانند . آن‌گاه دل وی را از آن گسسته‌گی پدید آید . و این اشارت حقی باشد مر او را که از این همه درگذرد . بیش بر دل وی ذکر این چیزها نگذرد . ۵

هفتم : نور صدق بر وی کشف گردد. ثمرهٔ آن نور آن است که او را بر حدّ راستی نگاه دارند که بیش حق را نه برای این پرستد و نه برای آن ، و نه عوض خواهد و نه لباس و خورش . آن نور وی را بدین راستی بدارد . صدّیقش بدان خوانند که از هر چه إعراض کرد بیش بدان تقرّب نکند .

[۷۱] هشتم : نور رعایت بر وی کشف کنند - که ثمرهٔ آن نور بر وی آن است که ۱۰ نگاه داشت حق بیند بر خود . دارندهٔ خود را شناسد. کلی دنیا و عقبا اگر ملک وی گردد خود را از آن غنی بیند . اگر کلی عالم بلا را به نزدیک او آرند ، خود را در آن مبتلا نبیند ، تا نظر او بر نور باشد . همهٔ نظرها را از دل او محو کنند . هر چه مرد را بر چیزی اعتماد افکند ، و از چیزی رنجور گرداند ، آن گرهٔ دل وی بوده باشد . پس این نور آن همه گره‌ها را بر وی بگشاید ، بدان که سرّ هر چیزی که بنماید ، و مجردی این ۱۵ طایفه به دل است و به تابش آن نور .

نهم : نور إنابت است که براو کشف کنند . ثمرهٔ آن نور بر وی آن است که باز گردد از همه‌گی خود به حق . اما هنوز طریق ندیده باشد و جمال معرفت نیافته . اما به اشارت آن نور همی رود ، چنان که کسی در تابش صبح رود ، و این رفتنش را باز آمدن نیست . اگر باز افتد سختی خطر است . لغزیدن این طایفه آن است که از رفته‌گی به ۲۰ خُطْوتی و لحظتی باز مانند .

دهم : نور اجابت بر او کشف کنند . و ثمرهٔ آن نور بر وی آن است که سرّ مناجات‌ها را دریابد ، و اختیار حق را از اختیار خود بداند ، تا اگر با حق مناجاتی کند

۱. در اصل : حجابی .

به اختیار حق کند .

یازدهم : نور لطافت بر وی کشف گردانند . و ثمرهٔ آن نور بر وی آن است که امیدوار حق گردد که ساعةً فساعةً وی را گویی دیدار نماید . و وجد و وقت و حال که مرد را باشد در این حال باشد . سُکر و غلبه و انفراد در این محل باشد . اما آن تابش او ۵ را از آن بی‌خبر کرده باشد ، هیچ واقف روزگار خود نگردد .

دوازدهم : [۷۲] نور سعادت را بر وی کشف گردانند . و ثمرهٔ آن نور بر وی آن است که از همه درگذرد ، که تا سعادت وی را مدد باشد . از همه اِعراض کل یابد ، که هر نوری را نور دگر غالب‌تر باشد ، تا مرد از او واستده گردد . و تا در آن تابش مر او را نموده گردد اشارت حقی که : « بیش به قدم کار خویش نظر مکن » ، بدان سرّ آن نور در ۱۰ خود نیافته باشد .

سیزدهم : نور وحدانیت بر وی کشف کنند . ثمرهٔ آن نور بر وی آن است که خود را از این همه مفرد بیند ، که هیچ علایق راه وی نگردد . ناظر آن نور باشد ، و پشت بر این ولایت آورده باشد . و این نورها همه حدهای دل را بدو بنمایند . و این دل را مسافتی نیست که رکن‌های این را بیند . اما وجد ، رکنی است به نزد او ، و وقت رکنی ، ۱۵ و حاضری رکنی ، و محبت رکنی . دیده‌اش از این همه باید برگرفت . آنگاه در این فردی متحیر گردد دلش از تمییز و تصرف کردن .

چهاردهم : نور جلال بر وی کشف گردد . و ثمرهٔ آن نور بر وی آن است که چون فراق مستولی گردد ، که از وطن خود رفته و بدوست نارسیده و دیدن آن چیزها فرو نیامده ، گوید : « اگر ما را خواستندی ، دل خوش و وقت خوش از ما نستدندی » . و آن ۲۰ خود عنایت حق بوده باشد ، که او را از نظارهٔ دل استده باشند نه دل را از او . و این از برای آن باشد تا واسطهٔ دل را از خود بنهد ، و دعوی نکند که حق را بـه دل دوست دارم . این طایفه که به دل خویش فریفته نگشتند برای این بوده است .

پانزدهم : نور عظمت بر وی کشف گردد . و ثمرهٔ آن نور بـر وی آن است کـه بزرگی همهٔ مقام‌ها به نزدیک او خُرد گردد و محقری خود را در آن تابش بیند ، تـا چیزی نماند از دل بیدار گردد . رَزَقَنَا اللّٰهُ . و اِیّاکُم مقامَ الْعارفینَ الْعاشقینَ .

رسالةُ الطُّیور

مقدّمه

این رسالة الطّیور فارسی احمد غزّالی که برای نخستین بار معرّفی و نشر می‌شود ، متن عربی آن با اختلاف اندک به نام برادرش محمّد غزالی است که ضمن مجموعهٔ رسائل او و متفرّقه چاپ شده و تمام نسخه‌های خطّی آن هم به نام وی می‌باشد . حال کدام یک اصل و دیگری ترجمهٔ آن است معلوم نیست . امّا دراین که این رسالة الطّیور فارسی از احمد غزّالی است هیچ محلّ شک نیست ؛ زیرا گذشته از این‌که به نام وی مصرّح است و به نام دیگری نیامده ، سبک انشاء این رساله با سایر آثار احمد غزّالی یکی است ، و یک رباعی : « چون رویم زرد دید آن سبز نگار ، الخ » ، که در این اثر آمده است ، در رسالهٔ سوانح او هم دیده می‌شود .

امّا در باب رسالة الطّیور عربی ، عقیدهٔ نگارنده این است که این رساله هم از احمد غزّالی است نه محمّد ؛ زیرا طرح مطلب ، عرفان محض است و به محمّد که عالمی است متشرّع بستگی ندارد . و از طرفی در این رسالهٔ چهار صفحه‌ای ، دوازده بیت وارد شده است که این روش احمد غزّالی است که غالباً تمثّل به ابیات می‌جوید و محمّد غزّالی کم‌تر استشهاد به ابیات می‌نماید ، و با ملاحظهٔ رسائل کوچک محمّد غزّالی مشاهده می‌کنیم که در هیچ یک از رسائل وی به تنهایی ، این تعداد ابیات دیده نمی‌شود . و همچنین است مرتبه و بار و جانب ادبی که این رساله دارد و سجع و قافیه‌ای که بین کلمات و جملات به‌کار رفته ، و تحریر رساله در درجه‌ای از فصاحت و بلاغت نگارش شده که همه این‌ها هیچ شباهتی با نگارشات محمّد غزّالی ندارد و تباین کلّی با انشاء و آثار او دارد ، و نگارنده را هیچ شکّ نیست که این اثر از محمّد غزّالی نمی‌باشد . و از طرفی چهار بیت عربی از این رسالة الطّیور ، در آثار احمد

غزّالی نیز وارد شده است.

اجمالا نگارنده عقیده دارد که ابتدا احمد غزّالی رساله الطّیور عربی را نوشته و از آن‌جا که حروف کلمهٔ احمد و محمّد مشترک است، در اوّلین نسخهٔ مصنّف، در اثر آب خورده‌گی و یا حادثه‌ای شبیه آن، کلمهٔ احمد تبدیل به محمّد شده، و بعداً هر چه نسخه که نوشته شده به نام محمّد ثبت شده. سپس خود احمد غزّالی و یا دیگری آن را به فارسی ترجمه کرده است.

سخن دیگر در مورد این رساله این که این اثر بی‌شک یکی از موادّ طرح منطق‌الطّیر شیخ عطّار بوده است که عطّار این اثر را با اضافات و تفصیلاتی در منطق الطّیر آورده است.

اطلاق نام «رسالة الطّیور» بر رساله، در آخر نسخهٔ رضوی آمده و متن عربی هم در همهٔ فهرست‌ها به این نام است.

از این اثر سه نسخه با مشخّصات زیر دیده شده است:

۱ - نسخهٔ کتاب خانهٔ بنگال به شمارهٔ ۸۷۵/۱۰.[۱]

۲ - نسخهٔ کتاب خانهٔ حمیدیّه در استانبول به شمارهٔ ۱۴۴۷/۷، با تاریخ ۷۵۰ الی ۸۱۱ که در مجموعه دیده می‌شود.

۳ - نسخهٔ کتاب خانهٔ رضوی به شمارهٔ ۸۲۴۱/۴.

در تصحیح این رساله، نسخهٔ حمیدیّه با رمز حرف «ح» در متن و نسخهٔ رضوی با رمز حرف «ر» در حاشیه قرار داده شد.

بعد از رسالة الطّیور فارسی، رسالة الطّیور عربی[۲] منسوب به محمّد غزّالی نیز آورده شد تا کسانی که قصد مقابله دارند هر دو متن را یک جا در اختیار داشته باشند. و هم به لحاظ این که به عقیدهٔ نگارنده این رساله هم از احمد غزّالی است.

---

۱. نگارنده برای به دست آوردن این نسخه کوشش بسیار نمود امّا نتیجه نگرفت.

۲. رسالة الطّیور عربی در سال ۱۹۴۴ م به انگلیسی ترجمه شده است.

[رسالةُ الطّیور] [1]

امام ربّانی ، سیّد الأولیاء ، قطب الأصفیاء[2]، احمد بن محمّد[3] الغزّالی[4] – قَدَّسَ اللّهُ روحَهُ العزیز[5] – گفتا[6]: اگر چه مرغان[7] بسیار بودند و خوی و سرشت و آواز ایشان[8] مختلف بود ، و هر یک[9] از ایشان را کشش به آشیانهٔ دگر[10] و منزل‌گاه دیگر بود ، لیکن[11] همگنان با یک دیگر یاور شدند و اتّفاق کردند که : مارالابدّ[12] پادشاهی باید که به هر وقت به درگاه وی[13] رویم و حاجت خویش بر وی عرضه داریم[14]. پس اتفاق کردند که هیچ کس را کلاهِ مملکت و تخت پادشاهی زیبنده‌تر از سیمرغ نیست ، و شرایط پادشاهی او را[15] میسّر است . او را به پادشاهی[16] بباید نشاند ، که اگر ما بی مَلِکی[17] در صحرا زنده‌گانی کنیم[18]، در دام دشمن افتیم . «إِنَّ الشَّیْطانَ لَکُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوّاً»[19]، و بدان مبتلا شویم .

شهری که در او سایهٔ سلطان نبوَد ویران شده گیر اگر چه ویران نبوَد

و اگر سایهٔ حشمت مَلِک بر ما نبوَد ، از دشمن ایمن نباشیم . «إِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ»[20] پس خبر پرسیدند و آشیان[21] وی طلب کردند . کسانی که به حضرت رسیده بودند ایشان را پرسیدند[22]. گفتند که[23]: مَلِک[24] سیمرغ در جزیرهٔ عزّت و شهر کبریا و

---

۱. ح ر : – رسالة الطیور . ر : بسم اللّه الرّحمن الرّحیم . الحمدللّه ربّ العالمین ، و الصّلاة علی سیّد المرسلین محمّد و آله أجمعین || ۲. ر : – سید ... الاصفیاء || ۳. ر : – بن محمد || ۴. ر : غزالی || ۵. ر : رحمة اللّه علیه || ۶. ر : گفت . || ۷. ر : مرغان اگر چه || ۸. ر : آوازشان || ۹. ر : + را || ۱۰. ر : دیگر || ۱۱. ر : لکن || ۱۲. ر : لابد ما را || ۱۳. ر : او || ۱۴. ر : به وی برداریم || ۱۵. ر : وی را || ۱۶. ر : – به پادشاهی || ۱۷. ر : مَلِکی . در اصل : مالکی || ۱۸. ر : + همگنان || ۱۹. قرآن ، ۶/۳۵ || ۲۰. قرآن ، ۴۲/۱۵ || ۲۱. ر : آشیانه || ۲۲. ر : خبر دادند || ۲۳. ر : – گفتند که || ۲۴. ر : ظل .

عظمت است. آرزومند[۱] حضرت[۲] ایشان را، یک اندیشه و یک همّت کرد. و طوق شوق در[۳] گردن افکندند، و نِطاقِ اشتیاق در[۴] میان بستند، و نعلین طلب در پای کردند، و به یک بار قصد برخاستن کردند[۵] تا پیش تخت مَلِک شوند، و از وی خِلعت سعادت یابند، و در مَرغزار کرم و روضهٔ رضای وی چرا کنند. و آتش شوق از دل ایشان شعله می‌زد و راه را به زبان طلب می‌جستند.

گفتم که کجات جویم ای زیبا یار — گفتا که دگر به وصل[۶] امید مدار

ایشان بر سر این آتش نشسته، منادی آواز داد[۷] که: خویشتن را در تَهلُکه[۸] مینداژید.[۹] «وَ لا تُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ»[۱۰]. و از آشیانهٔ[۱۱] خویش بیرن [نیایید]،[۱۲] که اگر شما پای از آشیانه[۱۳] به در[۱۴] نهید، آسیا [ی] بلا بر سر شما بگردانند، و پای شما به کنج رنج فرو شود. و مصلحت کار[۱۵] شما آن است که همه[۱۶] در خانهٔ خویش مُقام کنید[۱۷].

چون این ندا بشنیدند، شوق ایشان زیادت گشت[۱۸] و بی‌آرام گشتند و گفتند:

بل[۱۹] تا بشود ز بهر جانی جانم — توبه نکنم ز عشق تا توانم[۲۰]

و[۲۱] همگنان گفتند: ما را[۲۲] از آن مقصد چاره نیست، تا که هلاک شویم پشت نگردانیم[۲۳].

چون دوری از آن روی نمی‌دارد روی — آن به که از آن روی نگردانی روی

به حکم آن‌که شفای بیماری ما، جز در [آن][۲۴] خدمت نیست، و آرزومندی ما بر شفا[۲۵] جز به[۲۶] طبیعت نیست. و اگر ما بدین[۲۷] سعادت نرسیم، [بیم][۲۸] آن بوَد[۲۹] که بی‌عقل و مدهوش شویم. فخر و شرف ما در بنده‌گی است[۳۰]. «لَنْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسِیحُ اَنْ یَکُونَ

---

۱. ر: آرزوی ‖ ۲. ر: + ملک ‖ ۳و۴. ر: بر ‖ ۵. ر: - وبه یک‌بار... کردند ‖ ۶. ر: به وصلم ‖ ۷. ر: داد. دراصل: دادند ‖ ۸. ر: مهلکه ‖ ۹. ر: + که ‖ ۱۰. قرآن: ۱۹۵/۲ ‖ ۱۱. ر: آستانه ‖ ۱۲. ر: نیایید ‖ ۱۳. ر: برآستانه ‖ ۱۴. ر: - به در ‖ ۱۵. ر: - کار ‖ ۱۶. ر: - همه ‖ ۱۷. ر: سازید ‖ ۱۸. ر: شد ‖ ۱۹. ر: هل ‖ ۲۰. ر: بتوانم ‖ ۲۱. ر: - و ‖ ۲۲. ر: ما را. دراصل: یارا ‖ ۲۳. ر: در نگردانیم ‖ ۲۴. ر: آن ‖ ۲۵. ر: به شفا ‖ ۲۶. ر: - به ‖ ۲۷. ر: به این ‖ ۲۸. ر: بیم ‖ ۲۹. ر: باشد ‖ ۳۰. ر: بنده‌گی اوست و بنده‌گی در اعتراف و اقرار یگانه‌گی اوست.

عَبداً لِلّهِ وَلاَالْمَلائِکَةُ الْمُقَرَّبُونَ »[1].

چون زلف تو یک ساعتم آرام مباد جز در حلقم حلقهٔ تو دام مباد

تا نام و نشان عشق باشد به جهان جز بنده و عاشق توأم[2] نام مباد

پس چون[3] به یک‌بار به بال همّت در پرواز آمدند ، منادی آواز داد که : «اَلْعافِیَةُ فِی‌الزّاوِیَةِ » . سلامت[4] به[5] غنیمت دارید[6]، و پادر بیابان بی‌پایان منهید ، که در راه شما دریاها [ی][7] بلای[8] خون خوار[9] است که عمق آن را نهایت نیست ، و کوه‌های بلند است[10] که بلندی[11] آن را غایت نیست[12] . و شهرهای گرم‌سیر و شهرهای سردسیر . و بسیاری از خلایق بدین سبب پشت بدین خدمت کرده‌اند[13]، و از خطر راه ترسیده‌اند[14] که : « اِنّا عَرَضْنَا اْلاَمانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَاْلاَرْضِ وَالْجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَاَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْاِنسانُ »[15]. بر قوّت خویش[16] اعتماد مکنید و بدانید که : هیچ زیانی[17] بیش از فرمان بردن دشمن نیست . و روا بوَد که تقدیرِ مرگ راه شما بزند و شما به مقصود نارسیده ، و از کوی دوست هیچ نادیده . چون این ندا بشنیدند ، که : « اَلنّاسُ[18] حَرِیصٌ عَلیٰ ما مُنِعَ » ، حرص ایشان زیادت شد و به یک بار بی‌قرار شدند و به صفت اضطرار گشتند و گفتند :

ما خیمهٔ عاشقی بر افلاک زدیم پس آتش نیستی در املاک زدیم

در عشق دلی بود سرآمد مارا در بت کده‌ها شدیم و درتاک زدیم[19]

پس هر یک از ایشان بر بادگیر همت نشستند ، و لُگام[20] از عشق بر کام وی کردند ، و وی را فرهیختهٔ شوق کردند و پای در راه نهادند و هوش وقرار و آرام از[21] خود بردند[22]

---

۱. قرآن : ۱۷۱/۴ ‖ ۲. ر : توم ‖ ۳. ر : +ایشان ‖ ۴. ر : + را ‖ ۵. ر : - به ‖ ۶. ر : دانید ‖ ۷. ر : دریاهای . دراصل : دریا ‖ ۸. ر: - بلای ‖ ۹. ر : خون خواره ‖ ۱۰. ر : - است ‖ ۱۱. ر: تندی ‖ ۱۲. ر : نی ‖ ۱۳. ر : کردند ‖ ۱۴. ر : ترسیدند ‖ ۱۵. قرآن : ۷۲/۳۳ ‖ ۱۶. ر : خویش . در اصل : ایشان ‖ ۱۷. ر : ضرر ‖ ۱۸. ر : الانسان ‖ ۱۹. ر : - در عشق ... زدیم ‖ ۲۰. ر : لگامی ‖ ۲۱. ر : - و آرام از ‖ ۲۲. ر : ببردند .

|و می‌گفتند|[1]:

هر دل شده‌ای[2] به هوش نتوان بودن / بی‌ناله و بی‌خروش نتوان بودن
در محنت بی دلی و با درد فراق / زین بیش همی خموش نتوان بودن

پس پای در بادیهٔ اختیار نهادند تا به کنار دریای اضطرار رسیدند. بعضی در دریا غرق شدند. و هر کس[3] که در شهرهای گرم‌سیر خو کرده بود[4]، چون به شهرهای سردسیر رسیدند هلاک شدند. و هر که در شهرهای سردسیر خو کرده بود[5]، چون به شهرهای گرم سیر رسیدند هلاک شدند. پس چون به وادی کبریا رسیدند، باد تقدیر برخاست و صاعقهٔ عظیم بمتن (؟) ایستاد و خلقی از ایشان هلاک شدند[6]. پس گروهی اندک بماندند که[7]: «و قلیلٌ مِن عِبادیَ الشَکورُ»[8]، و به جزیرهٔ مَلِک آمدند و به درگاه عزّت[9] او نزول کردند و کس[10] فرستادند تا ملک |را|[11] از ایشان[12] خبر دادند، و مَلِک بر تخت عزّت بود |و|[13] در حصار کبریا و عظمت. پس مَلِک سیمرغ فرمود تا ازایشان پرسیدند که: به چه مقصود آمدند[14]؟ گفتند: آمدیم تا تو مَلِک |ما|[15] باشی که[16]: «اِیّاکَ نَعبُدُ و اِیّاکَ نَستَعینُ»[17]. مَلِک سیمرغ گفت: ایشان را بگویید که ما پادشاهیم[18] اگر شما گویید واگر نه - و اگر گواهی[19] دهید[20] و اگر نه. و ما را به خدمت و طاعت شما حاجت نیست، بازگردید[21]. پس همگنان نومید شدند و خجل گشتند و متحیّر و سرگردان و اندوهگن شدند. نه روی مُقام دیدند و نه روی باز گشتن، و رنج از دل ایشان موج میزد. گفتند: کارزار است اکنون.

این بار دلم ز عاشقی جان نبرد / این است سزای آن که فرمان نبرد
اندر بُنَه دارم از غم اکنون باری / دردی که به هیچ روی درمان نبرد

---

۱. ر: و می‌گفتند ‖ ۲. ر: در دل شدکی ‖ ۳. ر: هر که ‖ ۴ و ۵. ر: بود. در اصل: بودند ‖ ۶. ر: - و هر که ... شدند ‖ ۷. ر: -که ‖ ۸. قرآن ۱۳/۳۴ ‖ ۹. ر: -عزت ‖ ۱۰. ر: + |را| ‖ ۱۱. ر: را ‖ ۱۲. ر: + و آمدنشان ‖ ۱۳. ر: و ‖ ۱۴. ر: آمده‌اید ‖ ۱۵. ر: ما ‖ ۱۶. ر: -که ‖ ۱۷. قرآن: ۵/۱ ‖ ۱۸. ر: پادشاهیم. دراصل: پادشاهانیم ‖ ۱۹. ر: گواهی. در اصل: خواهی ‖ ۲۰. ر: دهید. در اصل: دهند ‖ ۲۱. ر: گردید. در اصل: گردند.

پس همگنان در این مقام عاجز گشتند[۱] و گفتند : باز گشتن با نومیدی[۲] کار نامردان بوَد ، و باز گشتن نیز با چندین ضعف و بیماری که به سبب این راه دراز بر ما مستولی گشته است ممکن نباشد ، که بار[۳] دیگر پیغام فرستیم تا باشد که ما را به حضرت خویش راه دهد . پیغام دادند و گفتند که : اگر چه تو از خدمت[۴] ما بی‌نیازی ، ما از خدمت و دولت و مملکت تو بی‌نیاز نیستیم ، و این درگاه نیازمندان است ، ما را به حضرت خود راه ده . ۵

در عشق تو[۵] دل خود به وفا می‌آریم　　بد عهدی را به زیر پا می‌آریم
گر تو نکنی هیچ خداوندی خویش　　ما بندگی خویش به جا می‌آریم

ما مهمان کرم تواِیم ، به نظر لطف تو خرسندیم . پیغام مَلِک باز آمد که : بر خیزید و با کلبهٔ اَحزان[۶] خود شوید که این حضرت[۷] کبریا[۸] و بزرگی است[۹] ، چشم شما طاقت تجلّی این حضرت را ندارد ، چنان که چشم[۱۰] خُفّاش را طاقت دیدن خورشید نباشد[۱۱] ، شما را طاقت حضرت ما نباشد . « فَلَمّا تَجَلّیٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکًّا و خَرَّ موسیٰ صَعِقاً »[۱۲] . [گفتند][۱۳] کار این بار افتاده است . و[۱۴] به یک بار نومید گشتند و مدهوش شدند و کأس یأس نوش کردند و لباس اِفلاس در پوشیدند و همه دل به قضای آسمانی بنهادند و جان بر کف دست نهادند که[۱۵] : « لا راحَةَ کَالْمَوْتِ » . ۱۰ ۱۵

هر شب که ز اندوه تو سرباز زنم　　لختی دگر از امید بر باد دهم
ای کاش[۱۶] بسوزمی چو پروانهٔ شمع　　کآخر[۱۷] چو بسوختم زخود باز رهم

پس چون نومیدی ایشان محقّق شد ، منادی آواز داد که : نومید مشوید « لا یَائِسُ مِنْ رَوْحِ اللّهِ اِلاَّ الْقَوْمُ الکافِرونَ »[۱۸] . اگر[۱۹] کمال استغنای ما و نهایت عزّت ما موجب ردّ است ، کمال کرم ما موجب قبول است[۲۰] و نزدیک

---

۱. ر - : کارزار ... گشتند ‖ ۲. ر : به نا امیدی ‖ ۳. ر : یک‌بار ‖ ۴. ر : - خدمت ‖ ۵. ر : - تو ‖ ۶. ر : + و دیار ‖ ۷. ر : حضرتُ حضرتِ ‖ ۸. ر : کبریاست ‖ ۹. ر : بزرگی ‖ ۱۰. ر : - چشم ‖ ۱۱. ر : آفتاب نبود ‖ ۱۲. *قرآن* ، ۱۴۲/۷ ‖ ۱۳. ر : گفتند ‖ ۱۴. ر : - و ‖ ۱۵. ر : - که ‖ ۱۶. ر : کاش . در اصل : کاج ‖ ۱۷. ر : آخر ‖ ۱۸. *قرآن* : ۸۷/۱۲ ‖ ۱۹. ر : + چه ‖ ۲۰. ر : - است .

گردانیدن[۱]. و چون شما قدر بی‌قدری[۲] خویش[۳] بدانستید و از درگاه ما عاجز گشتید و نومید شدید، لایق به کرم ما آن است که شما را به سرای کرم و آشیانهٔ[۴] نِعَم فرو آوریم[۵] که بدین[۶] درگاه، نیازمندان و محتاجان و مسکینان و درویشان رسند، و منزل درویشان است و جای‌گاه[۷] نیازمندان[۸] و قرارگاه بی کسان[۹]. و برای این[۱۰] بود که صاحب شرع اعظم[۱۱] - علیه[۱۲] السلام - فرمود[۱۳]: «اَللّٰهُمَّ اَحْیِنِی مِسْکِیناً و اَمِتْنِی مِسْکِیناً وَاَحْشُرْنِی فِی زُمْرَةِ المَساکِینِ». و هر که به حقیقت نیازمند و مسکین است، مَلِک سیمرغ را ندیم و جلیس[۱۴] است.

پس همگنان با قرار و سکون آمدند، و در ریاض نُزهت فرو[۱۵] آمدند، و لباس شادی پوشیدند و در خدمت مَلِک ایستادند و پیش تخت وی صف زدند. پس چون حال ایشان قرار آمد[۱۶] و به نظام شد و به پادشاه مقرّب گشتند، از یاران و حال خوش[۱۷] پرسیدند[۱۸]. گفتند: این[۱۹] جماعت که در بادیه هلاک شدند حال [ایشان][۲۰] به چه رسید که [ما][۲۱] آرزومند دیدار ایشانیم و غم خوارد‌گی[۲۲] ایشان؟

از بس کــه بـرآورد غـمت آه از مـن ترسم که شود به کام بـدخواه از مـن

دردا که زدرد هجرت ای جان جهان خون شد دلم و دلت نه آگـاه از مـن

و آن جماعتی دگر[۲۳] که موج دریا ایشان را هلاک کرد و تِمساح تقدیر ایشان را فرو برد[۲۴]، کجااند تا این قربت و نزدیکی ما بینند و بدانند که چه منصب یافتیم و به کدام درجه رسیدیم.

---

۱. ر: + است ‖ ۲. ر: قدرت بی‌قدرتی ‖ ۳. ر: خویش. در اصل: شما ‖ ۴. ر: آشیان ‖ ۵. ر: آریم ‖ ۶. ر: به این ‖ ۷. ر: منزل‌گاه بی‌چاره‌گان است ‖ ۸. ر: - و جای‌گاه نیازمندان ‖ ۹. ر: + است ‖ ۱۰. ر: آن ‖ ۱۱. ر: - اعظم ‖ ۱۲. ر: + الصلاة و ‖ ۱۳. ر: می‌گفت ‖ ۱۴. ر: + و قرین ‖ ۱۵. ر: فرود ‖ ۱۶. ر: گرفت ‖ ۱۷. ر: او ‖ ۱۸. ر: - پرسیدند ‖ ۱۹. ر: آن ‖ ۲۰. ر: ایشان ‖ ۲۱. ر: ما ‖ ۲۲. ر: غم خوارکار ‖ ۲۳. ر: جماعت دیگر ‖ ۲۴. ر: + ایشان.

در کف سر زلف یار می‌باید [و][1] نیست
برلب می خوش‌گوار می‌باید [و][2] نیست
چون دامن وصل تو به دست[3] آوردیم
زور و زر و روزگار می‌باید [و] نیست

گفتند : ایشان در حضرت مَلِک‌اند ، «فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عَنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ»[4]. و زنده‌گی به حقیقت یافته‌اند . و لا تَقُولُوا لِمَنْ قُتِلَ فی سَبیلِ اللّهِ اَمواتاً بَلْ اَحیاءٌ عِنْدَ رَبِهِمْ[5]. « و مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجراً اِلَی اللّهِ و رسولِهِ ثُمَ یُدْرِکْهُ المَوتُ فَقَد وقَعَ اجرُهُ عَلَی اللّهِ »[6]. چنان که کمند لطف ما، شما [را][7] بدین جا[8] کشید که پای در بادیهٔ هلاکت[9] نهادید و یاسمین طلب بوییدند ، دست لطف ما ایشان را برداشت و به حضرت [ما][10] نزدیک گردانید . ایشان در حضرت[11] قُدّوس و پردهٔ[12] جبروت اند .

اندر ره عاشقی کم[13] و بیشی نیست
با هیچ کسی زمانه را خویشی نیست
افکندهٔ عشق را ملامت چه کنی
کین[14] کار به خواجه‌گی و درویشی نیست

گفتند : ما را آرزوی دیدار ایشان است ، به کدام طریق[15] بدیشان رسیم ؟ گفتند : شما هنوز دربند بشریت و قید اجل و[16] هراسان از کارایذ [پیش از آن که مرگ آید] ایشان را نتوان دید[17]. چون از این خدمت فارغ شوید و از آشیانهٔ[18] قالب بپرید ، آنگه[19] یک دیگر را ببینید و به زیارت یک دیگر شوید که[20]: «اَلنّاسُ نیامٌ فإذا ماتوا انْتَبَهُوا» . اما تا مادام که شما در قفس قالب باشید و رسن تکالیف بر پای[21] شما، بدیشان نرسید .

۱ و ۲ . ر : و || ۳. ر : به چنگ || ۴. *قرآن* : ۵۵/۵۴ || ۵ . ر : ـ عند ربهم . مأخوذ از *قرآن* : ۱۶۹/۳ و ۵۴/۲ || ۶. *قرآن* : ۹۹/۴ || ۷ . ر : را || ۸ . ر : بدان جا || ۹ . ر : طلب || ۱۰ . ر : ما || ۱۱ . ر : حظیرهٔ || ۱۲ . ر : - قدوس و پرده || ۱۳ . ر : کما ، در اصل : که || ۱۴ . ر : این || ۱۵ . ر : + ما || ۱۶ . ر : - و || ۱۷ . ر : هراسان ، پیش از آنک مرگ آید ایشان را نتوان دیدن || ۱۸ . ر : آشیان || ۱۹ . ر : آنگاه || ۲۰ . ر : - که || ۲۱ . ر : + باشد .

چون رویم زرد دید[۱] آن سبز نگار گفتا که [دگر] به وصل[۲] امید مدار
زیرا که تو ضد ما شدی از دیدار تو رنگ خزان داری و ما رنگ بهار

گفتند که: حاکم مآل این جماعت که[۳] به حکم ناکسی و بدبختی و عجز از این خدمت باز ایستادند چه گونه است؟ گفتند که[۴]: هیهات! که این[۵] نه بحکم عجز ایشان بود، بل‌که به حکم نادوستی ما بود. اگر ارادت ما بودی[۶]، اسباب آمدن ایشان[۷] ساخته شدی. «وَلَوْ اَرادُوا الْخُروجَ لَاَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً و لٰكِنْ كَرِهَ اللّٰهُ انْبِعاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ»[۸]. اگر ما خواستیمی[۹]، ایشان را به خود نزدیک گردانیدیمی[۱۰]، لکن نخواستیم ایشان را، براندیم. و همانا که شما گُمان برید که به خود آمدید و آرزومندی شما از ذات شما برخاست – نه[۱۱]، لکن[۱۲] ما شما را آرزومند گردانیدیم، و بی‌آرام کردیم[۱۳]، و به نزدیک خویش آوردیم، که: «و حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحرِ»[۱۴]. چون این[۱۵] ندا بشنیدند، کمال عنایت دیدند و بغایت هدایت رسیدند و به لطف و کرم پادشاه استوار گشتند [و خداوندان عالم گشتند][۱۶] و ارباب دین که[۱۷]: «و لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بعدَ حِینٍ»[۱۸].

[فصل][۱۹]: این سخن که: «ما[۲۰] به حضرت مَلِک[۲۱] آمدیم». از کسانی[۲۲] درست باشد[۲۳] که ابتدا بدین[۲۴] حضرت آیند. اما آن کس که از آشیانهٔ مَلِک پریده باشد و به ندای مَلِک باز آن جا[۲۵] می‌آید که[۲۶]: «یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِی اِلیٰ رَبِّکَ راضیةً مرضیةً»[۲۷]. [بگویند که ما آمدیم، و باز ایشان][۲۸] نگویند که چرا آمدید؟ باز گردید. لکن گویند چرا[۲۹] شما را خواندند؟ مَلِک چرا[۳۰] شما را برداشتند و بیاوردند؟ و این

۱. ر: چون زرد دید رویم ‖ ۲. ر: دیگر به وصلم ‖ ۳. ر: گفتند حال آن کسانی که ‖ ۴. ر: - که ‖ ۵. ر: آن ‖ ۶. ر: اگر ما خواستیمی آمدن ایشان ‖ ۷. ر: - ایشان ‖ ۸. *قرآن*: ۴۷/۹ ‖ ۹. ر: خواستیمی. دراصل: خواستمی ‖ ۱۰. ر: گردانیدیمی. در اصل: گردانیدمی ‖ ۱۱. ر: نی نی ‖ ۱۲. ر: که ‖ ۱۳. ر: - و بی‌آرام کردیم ‖ ۱۴. *قرآن*: ۷۰/۱۷ ‖ ۱۵. ر: آن ‖ ۱۶. ر: و خداوندان ... گشتند ‖ ۱۷. ر: - که ‖ ۱۸. *قرآن*: ۸۸/۳۸ ‖ ۱۹. ر: فصل ‖ ۲۰. ر: ما. در اصل: ما را ‖ ۲۱. ر: - ملک ‖ ۲۲. ر: کسی ‖ ۲۳. ر: آید ‖ ۲۴. ر: به این ‖ ۲۵. ر: بدان جا ‖ ۲۶. ر: - که ‖ ۲۷. *قرآن*: ۲۷/۸۹. ر: - راضیة و مرضیة ‖ ۲۸. ر: بگویند ... ایشان ‖ ۲۹. ر: که ‖ ۳۰. ر: لابل که شما را.

بلاد قربت[۱] و دارالمُلک کبریاء و عظمت است. جواب بر وفق سوآل [بود][۲]، و سوآل [برقدر طاقت، و طاقت برقدر همت، و همت][۳] برقدر جذبات مَلِک. «جَذْبَةٌ مِن جَذَباتِ الحَقِ تُوازِی عَمَلَ الثَقَلَیْنِ».

[فصل][۴] هرکه را حوصلهٔ فهم این سخن‌ها[۵] و نُکت‌ها نباشد[۶]، گو عهد [را][۷] تازه کن و به طور مرغان آی و بر آشیان[۸] مرغان مُقام کن و آسایش روحیان[۹] طلب کن[۱۰] تا سلیمان صفت گردی. زبان مرغان بیاموزی که: «عُلِّمْنا مَنطِقَ الطَّیْرِ»[۱۱] که «زبان مرغان مرغان دانند». و تازه کردن عهد، به تازه کردن باطن است از جملهٔ آلودگی و خباثت. و طهارت ظاهر از جملهٔ نجاسات و اَحداث. پس از آن[۱۲] ملازم اوقات نماز باش، و زبان را جز به ذکر حق [تعالی][۱۳] مگردان، که خلق یا در خواب غفلت‌اند یا بیدار ذکراند. و [اگر بیدار ذکراند][۱۴] برکشیدهٔ حق‌اند که: «فَاذْکُرُونی اَذْکُرْکُمْ»[۱۵]. و اگر درخواب غفلت‌اند، راندهٔ حق‌اند که: «نَسُوا اللّهَ فَنَسِیَهُمْ»[۱۶] انفسهم[۱۷]. هرکه بیدار ذکرگشت قرین سلطان شد که: [«اَنَا جَلیسُ مَن ذَکَرَنی»، و هرکه خفتهٔ غفلت گشت قرین شیطان شد][۱۸]؛ «و مَن یَعْشُ عَن ذِکرِ الرَحمٰنِ نُقَیِّضْ لَه شَیطاناً فَهُوَ لَه قَرینٌ»[۱۹]. و آدمی در هیچ حالت [و لحظه از یکی][۲۰] از این دو معنی خالی نیست، و آن اثر[۲۱] بر وی ظاهر می[۲۲]شود. گاهی این صفت در حق وی[۲۳] درست می‌شود که: «یُعْرَفُ الْمُجرِمونَ بِسِیماهُمْ»[۲۴]، و گاه این صفت که: «سیماهُمْ فی وُجُوهِهِمْ مِن اَثَرِ السُّجودِ»[۲۵]. حق تعالی توفیق کرامت کند[۲۶]، و بر[۲۷] راه راست و

۱. ر: + است ‖ ۲. ر: بود ‖ ۳. ر: بر قدر طاقت ... همت ‖ ۴. ر: فصل ‖ ۵. ر: - سخن‌ها ‖ ۶. ر: و رمزها نیست ‖ ۷. ر: را ‖ ۸. ر: به آشیانه ‖ ۹. ر: روحانیان ‖ ۱۰. ر: - کن ‖ ۱۱. قرآن: ۱۶/۲۷ ‖ ۱۲. ر: - از آن ‖ ۱۳. ر: تعالی ‖ ۱۴. ر: - اند + اگر بیدار ذکراند ‖ ۱۵. قرآن: ۱۵۲/۲ ‖ ۱۶. ر: قرآن: ۶۷/۹ ‖ ۱۷. ر: - انفسهم ‖ ۱۸. ر: انا... شد ‖ ۱۹. قرآن: ۳۶/۴۳ ‖ ۲۰. ر: و لحظه ... یکی ‖ ۲۱. ر: اثر آن ‖ ۲۲. ر: همی ‖ ۲۳. ر: او ‖ ۲۴. قرآن: ۴۱/۵۵ ‖ ۲۵. قرآن: ۶۹/۴۸. ر: + الحمدلله ربّ‌العالمین، والصّلاة والسّلام علی سیّدالمرسلین محمّد و آله أجمعین ‖ ۲۶. ر: کناد ‖ ۲۷. ر: به راه.

حقیقت کار هدایت دهد[1]. « يَوْمَ لايَنْفَعُ مالٌ و لا بَنُونَ إلاّ مَن اَتَی اَللّهَ بقلبٍ سليمٍ »[2].
تمّتِ الرسالةُ بعونِ اللّهِ و توفيقِه[3].



۱. ر : دهاد ‖ ۲. قرآن : ۸۹/۲۶ . ر : - یوم... سلیم ‖ ۳. ر : تمت رسالةالطیور من مقالة الامام حجة الاسلام احمد بن محمد بن محمد الغزالی الطوسی - رحمة اللّه علیه - .

رسالة الطّيور

اِجْتَمَعَتْ أَصنافُ الطُّيورِ علىٰ اختلافِ أنواعِها و تَبائنِ طِباعِها. و زَعَمَتْ أنَّهُ لابُدَّ لَها مِن مَلِكٍ . وَاتَّفَقُوا أَنَّهُ لا يَصْلَحُ لِهذَا الشَّأْنِ إلاّ الْعَنقاءُ . وقد وَجَدُوا الْخبرَ عنِ اِسْتِيطانِها فی مواطنِ الْعِزِّ و تَقَرُّرُها فی بعضِ الْجَزائرِ . فَجَمَعَتْهُم داعيةُ الشَّوقِ و همَّةُ الطَّلَبِ . فَصَمَّمُوا الْعزمَ علَى النُّهوضِ اِلَيها و الْاِسْتِظلالِ بِظِلِّها و الْمُثُول بِفنائِها و الْاِسْتِسْعاد بخدمتها. فَتَناشَدُوا فَقالُوا: ۵

قُومُوا اِلَى الدّارِ مِن ليلىٰ نُحَيِّيها　　　　نَعَم و نَسْأَلُهمْ عن بعضِ أَهلِيها

و اِذَا الْأَشواقُ الْكامِنَةُ قد بَرَزَتْ مِنْ كمينِ الْقلوبِ ، و زَعَمَتْ بِلِسانِ الطَّلَبِ :

بأَيِّ نَواحِي الْأَرضِ أَبْغِي وِصالَكُم　　　　و أَنْتُمْ مُلوكٌ مالِمَقْصَدِ كُمْ نَحْوُ

و اِذا هُم بِمُنادِي الغيب يُنادى مِن وَراءِ الْحُجُبِ «و لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ اِلَى التَّهْلُكَةِ»[1]. ۱۰ لازِمُوا أَماكِنَكُم ، ولا تُفارِقُوا مَساكِنَكُم ، فَاِنَّكُم اِنْ فارَقْتُم أَوْطانَكُم ضاعَفْتُم أَشجانَكُم ، فَدُونَكُم والتَّعَرُّض لِلْبلاءِ ، والتَّحَلُّل بِالْفناءِ.

اِنَّ السَّلامَةَ مِن سُعْدیٰ و جارَتِها　　　　أَنْ لا تَحُلَّ علىٰ حالٍ بِوادِيها

فَلَمّا سَمِعُوا نِداءَ التَّعَذُّرِ من جنابِ الْجبروتِ ، مَاازْدادُوا اِلاّ شوقاً و قَلِقاً ، و تَحَيُّراً و أَرِقاً ، و قالُوا من عِندَ آخرهم : ۱۵

و لَوْ داواکَ كُلُّ طبيبِ اِنْسٍ　　　　بِغيرِ كلامِ ليلىٰ ، ما شَفاكا

و زَعَمُوا:

اِنَّ الْمُحِبَّ الَّذِي لا شيء يَقْنَعُهُ　　　　أَو يَسْتَقِرُّو مَن يَهْوىٰ بِهِ الدّار

ثُمَّ نادىٰ لَهُمُ الْحَنين ، و دَبَّ فِيهِم الْجنون ، فَلَمْ يَتَلَعْثَمُوا فِی الطَّلَبِ اهْتِزازاً مِنْهُم اِلیٰ

---

۱. قرآن ، ۲/۱۹۵ .

بلوغِ الأرَبِ . فقيلَ لَهُم : بَيْنَ أيْدِيكُمُ الْمَهامِهِ الْفَيْحِ ، والْجِبالِ الشّاهِقَة ، والبِحار الْمُغْرِقَة ، و أماكِنِ القُرّ ، و مساكن الحَرّ ، فَيُوشَكُ أنْ تَعْجِزُوا دُونَ بلوغِ الأُمنِيَة ، فَتَخْتَرِ مكم الْمنِيَة ، فالآحْرىٰ بِكُم مساكنة أوكار الأوطار ، قبلَ أنْ يَسْتَدْرِ جكم الطَّمع .

و إذاهم لايصْغونَ إلىٰ هذَا القولِ ولا يُبالونَ ، بَل رَحَلُوا و هُم يَقُولونَ :

۵ فَرِيدٌ عَنِ الْخُلّانِ فى كُلِّ بلدَةٍ إذا عَظُمَ الْمَطلُوبُ قَلَّ الْمُساعِدُ

فامْتَطَىٰ كلُّ مِنهُم مَطيَّةَ الهِمّةِ ، قد ألْجَمَها بِلِجامِ الشَّوقِ ، و قَوَّمَها بِقَوامِ الْعشقِ ، و هو يَقُولُ :

أُنظُرْ إلىٰ ناقَتِى فى ساحَةِ الْوادِى شديدةٌ بِالسُّرىٰ مِن تحتِ مَيّادِ

إذا اشْتَكَتْ مِن كَلالِ الْبَيْنِ أوْ عَدَها روحُ الْقُدومِ فَتَحْيا عِنْدَ مِيعادِ

۱۰ لَها بِوَجْهِكَ نورٌ تَسْتَضِيىءُ بِهِ و فى نَوالِكَ مِن أعقابِها حادِى

فرِحلُوا مِن مَحَجّةِ الاختيارِ ، فَاسْتَدْرَجَتْهُم بحدِّ الاضطرارِ . فَهَلَكَ مَن كانَ مِن بلادِ الْحَرّ فى بلادِ الْبَردِ ، و ماتَ مَن كانَ مِنْ بلادِ الْبَردِ فى بلادِ الْحَرِّ . و تَصَرَّفَتْ فِيهم الصَّواعِقُ ، و تَحَكَّمَتْ عليهِم الْعَواصِفُ . حتّىٰ خَلَصَتْ مِنهُم شِرذِمَةٌ قليلة إلىٰ جزيرةِ الْمَلِكِ . و نَزَلُوا بِفِنائِهِ ، وَاسْتَظَلُّوا بِجنابِهِ . وَالْتَمَسُوا مَن يُخْبِرُ عَنهُم الْمَلِكَ – و هو فى أمْنَعِ حِصْنٍ

۱۵ من حِمَى عِزَّةٍ . فَأُخْبِرَ بِهِم . فَتَقَدَّمَ إلىٰ بعضِ سُكّانِ الْحضرةِ أنْ يَسْألَهُمْ : مَالّذِى حَمَلَهُم علَى الحضورِ ؟ فقالُوا: حَضَرنا لِيَكونَ مَلِيكنا. فقيلَ لَهم : أتْعَبْتُم أنْفُسَكُمْ . فَنَحْنُ الْمَلِكُ ، شِئْتُمْ أوْ أبَيْتُم ، جِئْتُمْ أوْ ذَهَبْتُم ، لا حاجةَ بِنا إلَيكُم .

فَلَمّا أحَسُّوا بِالإستغناءِ والتَّعَذُّرِ ، أيِسُوا و خَجِلُوا. و خابَتْ ظُنُونُهم ، فَتَعَطَّلُوا. فَلَمّا شَمِلَتْهُمُ الْحيرةُ ، و بَهَرَتْهُمُ الْعِزّةُ ، قالُوا: لا سبيلَ إلَى الرّجوعِ . فقد تَخاذَلَتِ القُوىٰ ،

۲۰ و أضْعَفَنا الْجَوىٰ ، فَلَيْتَنا تُرِكْنا فى هذهِ الْجزيرةِ لِنَموتُ عن آخرِنا. و أنْشَأُوا يَقولونَ هذهِ الأبيات :

أ سُكّانَ رامَةَ هل مِن قِرىً فَقَد دَفَعَ اللّيلُ ضَيفاً قُنُوعاً

كَفاهُ مِنَ الزّادِ أنْ تَمْهَدُوا لَهُ نَظَراً و كَلاماً وَسِيعاً

هذا و قد شَمَلَهُمُ الدّاءُ ، و أشْرَفُوا على الْفَناءِ . و لَجَأُوا إلَى الدُّعاءِ :

تَمَلُّ نُشاوِى بِكَأسِ الْغَرامِ فَكلٌّ غَدا لأخِيهِ رَضِيعا

فَلَمّا عَمَّهُمُ الْیَأْسُ ، و ضاقَتْ بِهِم الْأنفاسُ ، تَدارَکَتْهُمْ أنفاسُ الْإیناسِ ، و قیلَ لـهم : هیهات ! فلا سبیلَ إِلَی الْیأسِ - « لا یَیْأَسُ مِن رَوْحِ اللهِ إِلاَّ الْقَومُ الکافِرونَ »[2]. فَإِنْ کانَ کمال الغنیٰ یُوجِبُ التَّعَزُّزَ والرَّدَّ ، فَجمالُ الْکَرَمِ أوْجَبَ السَّماحةَ و الْقبولَ . فَبَعْدُ أَنْ عَرَفْتُمْ مِقدارَکُمْ فیٰ الْعجزِ عن معرفةِ قَدْرِنا، فَحَقیقٌ بِنا إِیواؤُکُمْ فهوَ دارُ الْکَرَمِ و منزل النِّعَمِ ، فَإِنَّهُ یَطْلُبُ الْمساکینَ الَّذِینَ رَحَلُوا عَن مساکِنَةِ الْحُسْبان . و لَوْلاهُ لَما قالَ سَیِّدُ کُلِّ و سابِقهم : «أَحْیِنی مِسکیناً و أَمِتْنِی مِسکیناً» . و مَنِ اسْتَشْعَرَ عدمِ استحقاقِهِ فَحَقیقٌ بِالْمَلِکِ العَنقاء أَنْ یَتَّخِذَهُ قَرِیناً.

فَلَمّا اسْتَأْنَسُوا بعدَ أنِ اسْتَیْأَسُوا، وانْتَعَشُوا بعدَ أَنْ تَعَسُوا، وَ وثِقُوا بفیضِ الْکَرَمِ ، واطْمأَنُّوا إِلیٰ دُوَرِ النِّعم ، سَأَلُوا عن رُفقائِهِمْ ، فقالُوا: مَاالْخَبر عن أقوامٍ قُطِعَتْ بِهِم المَهامِهُ وَالْأَوْدِیةُ ، أَمَطْلُولٌ دِماؤُهُمْ أَمْ لَهُمْ دِیَةٌ ؟

فقیلَ : هَیْهات ! هَیهات ! « و مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجِراً إِلَی اللهِ و رسولِهِ ثُمَّ یُدْرِکْهُ المَوْتُ فقد وَقَعَ أَجْرُهُ علَی اللهِ »[3]. إِجْتَبَتْهُم أَیادِی الإِجتباءِ بعدَ أَنْ أَبادَتْهم سَطْوَةُ الْإِبتلاءِ . « ولا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فی سَبیلِ اللهِ أمواتٌ بَلْ أَحیاءٌ »[4].

قالوا : فَالَّذِینَ غَرِقُوا فی لُجَجِ الْبِحارِ ، و لَم یَصِلُوا إِلیٰ الدّارِ ، ولا إِلَی الدِّیارِ ، بَلِ الْتَقَمَتْهُم لَهَواتُ التَّیارِ .

قیل : هیهات ! « و لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلوا فِی سَبیلِ اللهِ أمواتاً بل أحیاءٌ »[5]. فَالَّذِی جاءَ بِکُم و أَماتَهم أحیاهُم ، والَّذِی وَکَّلَ بِکُم داعیةَ الشَّوقِ حتّیٰ اسْتَقْلَلْتُمُ الْفناءَ و الْهلاکَ فی أَرْیَحِیَّةِ الطَّلَبِ ، دَعاهُم و حَمَلَهُم ، و أَدْناهُم و قَرَّبَهم ، فَهُم فی حُجُبِ الْعِزَّةِ و أَستارِ الْقدرةِ . «فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ»[6].

قالُوا: فَهَلْ لَنا إِلیٰ مشاهَدَتِهِمْ سَبیلٌ ؟

قیلَ : لا . فَإِنَّکُمْ فی حجابِ العزّةِ و أستارِ البشریةِ ، و أَسْرِ الْأَجَلِ و قَیدِهِ . فَإِذا

۲. قرآن ، ۸۷/۱۲ .
۳. قرآن ، ۹۹/۴ .
۴. قرآن ، ۱۵۴/۲ .
۵. قرآن ، ۱۶۹/۳ .
۶. قرآن ، ۵۵/۵۴ .

قَضَیْتُمْ أوْطَارَکُمْ، و فارَقْتُمْ أوْکارَکُمْ، فَعِنْدَ ذلکَ تَزاوَرْتُمْ و تَلاقیتمْ.

قالُوا: وَالَّذینَ قَعَدَ بِهِم اللُّؤْمُ والعجزُ فَلَمْ یَخْرُجُوا؟

قیلَ: هیهات! «و لَوْ أرادُوا الخروجَ لَأعَدُّوا لَهُ عُدَّةً، و لکِنْ کَرِهَاللّهُ انْبِعاثَهُمْ فَثَبَطَهُمْ»[۷]. ولَوْ أرَدْناهُمْ لَدَعَوْناهُمْ، و لکِنْ کَرِهْناهُمْ فَطَرَدْناهُمْ. أنْتُمْ بِأَنْفُسِکُمْ جِئْتُمْ أمْ نَحنُ دَعَوْناکم؟ أنْتُمُ اشْتَقْتُمْ أَمْ نَحْنُ شَوَّقْناکُم؟ نَحنُ أقْلَقْناکُم فَحَمَلْناکُمْ. «و حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ والْبَحْرِ»[۸].

فَلَمّا سَمِعُوا ذلکَ، وَاسْتَأْنَسُوا بکمالِ العنایةِ و ضَمانِ الْکِفایةِ، کَمَلَ اهْتِزازُهُمْ، و تَمَّ وُثُوقُهُمْ، فَاطْمَأَنُّوا و سَکَنُوا. واسْتَقْبَلُوا حقائقَ الْیَقینِ بدقائقِ التَّمکینِ، و فارَقُوا بدوامِ الطُّمأْنینَةِ إمکانَ التَّلوینِ، «وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِینٍ»[۹].

[فصل] - أتَریٰ هل کانَ بینَ الرّاجعِ إلیٰ تلکَ الْجزیرةِ و بینَ الْمبْتَدِیءِ مِن فرْقٍ؟ انّما قالَ: «جِئْنا مَلِکْنا». مَن کانَ مُبتدِئاً. امّا مَن کانَ راجعاً الیٰ عیشهِ الْأصلیِّ: «یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی»[۱۰]. فَرَجعَ بسماعِ النِّداءِ، کیفَ یُقالُ لَهُ: لِمَ جِئْتَ؟ فیقولُ: لِمَ دَعَیْتَ؟ لابَلْ فیقولُ: لِمَ حَمَلْتَ إلی تلکَ الْبلادِ و هی بلادُ الْقربةِ؟ والجوابُ علیٰ قدرِ السّؤالِ، و السّؤالُ علی قدرِ التَّفقُّهِ، والهُمومُ بقدرِ الهِمَمِ.

[فصل] مَنْ یَرتاعُ لِمِثلِ هذهِ النُّکَتِ فَلْیُجَدِّدِ الْعَهدَ بطورِ الطَّیْرِیَّةِ و أَرْیَحیَّةِ الرّوحانیّةِ. فکلامُ الطُّیورِ لایَفْهَمُهُ إلّا مَن هو مِنَ الطّیورِ.

و تجدیدُ العهدِ بملازمةِ الوضوءِ، و مراقبةُ أوقاتُ الصّلاةِ و خلوةُ ساعةِ الذِّکْرِ، فهو تجدیدُ العهدِ الْحُلوِ فی غفلةٍ. لابُدَّ مِن أَحَدِ الطَّریقَیْنِ: «فَاذْکُرُونِی أَذْکُرْکُمْ»[۱۱]. أو: «نَسُوااللّهَ فَنَسِیَهُمْ»[۱۲]. فَمَن سَلَکَ سبیلَ الذِّکْرِ: «أنَا جلیسُ مَن ذَکَرَنی». و مَنْ سَلَکَ سبیلَ النسیانِ: «و مَنْ یَعْشُ عن ذِکْرِ الرّحمانِ نُقَیِّضْ لَهُ شیطاناً فهو لَهُ قَرینٌ»[۱۳].

---

۷. قرآن، ۹/۴۷.
۸. قرآن، ۱۷/۷۰.
۹. قرآن، ۳۸/۸۸.
۱۰. قرآن، ۸۹/۲۷.
۱۱. قرآن، ۲/۱۵۲.
۱۲. قرآن، ۹/۶۷.
۱۳. قرآن، ۴۳/۳۶.

وابن آدم فی کلِّ نَفَسٍ مُصَحِّحٍ أحَدُ هاتَیْنِ النِّسبتَیْنِ ، ولابدَّ یَتْلُوهُ یومَ القیامةِ أحَدُ السِّیمائَیْنِ : أمّا « یُعْرَفُ المُجْرِمونَ بِسِیماهُمْ »[۱۴]. أو : « سِیماهُمْ فی وُجُوهِهِمْ مِن أثَرِ السُّجودِ »[۱۵].

أنْقَذَکَ اللّهُ بِالتَّوفیقِ ، و هَداکَ إلَی التَّحقیقِ ، و طَوَیٰ لَکَ الطَّریقَ ، إنَّهُ بذلکَ حَقیقٌ . و الحمدُ لِلّهِ ربِّ الْعالمینَ ، و صلَّی اللّهُ عَلیٰ سیِّدِنا محمّد و علی آلِهِ أجمعینَ . ۱۵



۱۴. قرآن ، ۴۲/۵۵ .
۱۵. قرآن ، ۳۰/۴۸ .

این صفحه دارای تصویر نمایشی نمی باشد لطفا به صفحات دیگر مراجعه کنید

«کلامُنا إشارةٌ» از پیش بـر پشت ایـن
جزو ثبت آمد تا اگر کسی فـهم نکـند
معذور باشد ، کـه دست عـبارات بـه
مـعانی نـرسد ، کـه مـعانی عشـق بس
پوشیده است» . ص ۱۶۷ .



سوانح

این صفحه دارای تصویر نمایشی نمی باشد لطفا به صفحات دیگر مراجعه کنید

سوانح

مقدمه

این رسالهٔ نفیس و گران‌بهای عرفانی ، نخستین اثری است که به زبان فارسی در باب عشق نوشته شده[1]، و از همان زمان مصنّف معروف و مشهور و مورد توجّهٔ عرفا و سالکان راه طریقت بوده ، و سرمشق نویسنده‌گان بعد از خود قرار گرفته است . ۵

چنانچه عارف و شاعر مشهور ، شیخ فخرالدّین عراقی همدانی متوفّای ۶۸۸ هـ ، کتاب *لمعات* خود را بر پایهٔ « *سوانح* » گذاشته ، آن طور که خود در دیباچهٔ « *لمعات* » می‌گوید :

« ... امّا بعد ، این کلمه‌ای چند در بیان مراتب عشق ، بر سنن « *سوانح* » به زبان وقت ، املا کرده می‌آید » . (*لمعات عراقی* ، ص ۲۷) .

و همچنین است : *لوایح* منسوب به عین‌القضات ، و *لوایح* جامی ، و *گلستان* سعدی و ... ۱۰

این کتاب به حق « شناس نامهٔ » احمد غزّالی است ، و همچون گوهری رخشان بر تارک او می‌درخشد ، و این سخن به گزاف نخواهد بود چنانچه گفته شود : کتابی به این جامعی در باب عشق در زبان فارسی تألیف نشده است . و اگر رسائلی که در این باره نگارش یافته با این اثر مقابله شود ، این دعوی خود ثابت و آشکار خواهد بود .

از آن جا که کتاب در غایت ایجاز و اجمال و ایماء تحریر شده ، و خود غزّالی

---

۱. بر حسب فهرست‌های چاپی موجود . البتّه رساله‌ای به نام « *رسالهٔ عشق* » به ابن سینا منسوب است ، که در اصل شیخ آن را به تازی نوشته و بعد از او به فارسی ترجمه شده است . اما با مطالعهٔ رسالهٔ شیخ ، معلوم می‌شود که در واقع این رساله ، یک « رسالهٔ نفس » است نه رسالهٔ عشق . و حق هم همین است . زیرا ابن سینای فیلسوف و طبیب و ریاضی‌دان ، نمی‌تواند در بارهٔ عشق چیزی بنویسد ، و این حقّ احمد غزّالی عارف عاشق است که خود عمری در سلوک عشق طیّ کرده است .

هم در مقدّمه و پایان کتاب می‌گوید : «کلامُنا إشارةٌ[۲]» ، برای تفصیل و تبیین مباحث آن ، شروحی براین کتاب نوشته شده که نگارنده تاکنون پنج شرح سوانح به دست آورده ، و سه مجلّد آن را در مجلّدی انتشار داده است[۳].

اینک جهت شناخت بهتر کتاب ، نظرات عارفان و صاحبان قلم که در باب این رساله آمده است نقل می‌گردد :

۱ - عزّالدّین محمود کاشانی ، عارف متوفّای ۷۳۵ ، در رسالهٔ «*کنوزالأسرار و رموزالأحرار*» ، که شرحی منظوم بر همین رسالهٔ «*سوانح*» است ، دربارهٔ این کتاب می‌گوید :

روزی از غیب شد گشاده دری | بر دلم ناگه از پی نظری
باز شد دیدهٔ دل مشتاق | بر جمال *سوانح العشّاق*
کرده در وصف عشق اجمالی | جمع آن بوالفتوح غزّالی
جمع کرده در او حقایق عشق | درج کرده در او دقایق عشق
همه رمز و اشارت و تلویح | نا نموده در او مراد صریح
کرده بس معنی عزیز غریب | جلوه در کسوت بدیع عجیب
عشق مطلق در او بیان کرده | و آن بیان از سر عِیان کرده
ز اختلاف تعاقُب أدوار | عشق را وصف کرده دراطوار

(*شروح سوانح* ، ص ۵)

۲ - سید اشرف جهانگیر سمنانی متوفّای ۸۰۸ هـ ، می‌نویسد :

« تألیفات و تصنیفات وی معتبر و مقبول الطّوایف است ، و یکی از آنها « سوانح » است که منشأ شیخ فخرالدّین عراقی شده » . (*لطایف اشرفی* ، ص ۳۸۰).

۳ - نورالدین عبدالرحمان جامی می‌نویسد :

« تصنیفات و تألیفات معتبر و رسائل بی‌نظیر دارد ، یکی از آنها رسالهٔ

۲. سخن جنید است . رک : تعلیقات .

۳. *شروح سوانح* ، انتشارات سروش ، ۱۳۷۲ .

« سوانح » است » . (نفحات الأنس ، ص ۳۷۴) .

۴ - امین احمد رازی می‌نویسد :

« شیخ احمد غزّالی از اصحاب ابوبکر نسّاج است ، تصنیفات معتبر و رسائل بی‌نظیر دارد . یکی از آن‌ها«سوانح» است ، که لمعات شیخ فخرالدین عراقی بر سُنن آن واقع شده » (هفت اقلیم ، ۱۹۵/۲) .

۵ - تقیّ الدّین حسینی کازرونی می‌نویسد :

« از وی تألیفات معتبر و رسائل و مکاتیب بی‌نظیره در عرصه است . از جملهٔ آن‌ها « سوانح » است که لَمعات چنانچه مذکور شد بر سنن آن واقع شده است » . (عرفات العاشقین ، برگ ۳۱) .

۶ - صاحب ریاض الشّعراء می‌آورد :

« تصنیفات و تألیفات بسیار دارد ، از جمله « سوانح » است که شیخ عراقی - قُدِّسَ سِرُّهُ - تتبّع طرز وی فرموده » . (ریاض الشّعراء ، برگ ۹) .

۷ - زین العابدین شروانی می‌نویسد :

« تألیفات خوب و تصنیفات مرغوب در صفحهٔ روزگار یادگار گذاشته ، من جمله رسالهٔ « سوانح » است » . (ریاض السّیاحة ، ص ۲۴۹) .

۸ - مولوی غلام سرور لاهوری می‌آورد :

« تصنیفات و تألیفات و رسائل معتبر مثل « سوانح » و غیره دارد » . (خزینةالأصفیاء ۹/۲) .

۹ - هدایت می‌نویسد :

« کتاب « سوانح العشّاق » را در غلبهٔ محبّت وی (عین القضات) نوشته . آن رساله‌ای است نظماً و نثراً سخنان خوب و عبارات مرغوب دارد ». (ریاض العارفین ص ۵۹) .

۱۰ - صبا می‌آورد :

« کتاب « سوانح » و رسائل تصوّف از وی خیلی پاکیزه و لطیف است » . (تذکرهٔ روز روشن ، ص ۳۷) .

۱۱ - هِلموت ریِتر (HELMUT , RITTER) مستشرق آلمانی در مقدّمهٔ خود بر

رسالهٔ « *سوانح* » می‌نویسد :

« این اثر کوچک احمد غزّالی که به نام « *سوانح* » می‌باشد ، از آثار ارزنده‌ای است که در باب عشق نوشته شده و در دنیای اسلام عرضه شده است . دانش‌مندانی چون : ابن حزم متوفّای ۴۵۶ هـ ، و ابن عربی متوفّای ۶۳۸ هـ ، و دیگران که قبل و بعد از او آمده‌اند ، کوشیده‌اند که در این باب چیزی بنویسدند، ولی موفّق نبوده‌اند » .

۱۲ - مرحوم دکتر عبدالوهّاب عزّام رئیس اسبق دانش‌کدهٔ ادبیّات دانش‌گاه قاهره در باب کتاب « *سوانح* » چنین می‌نویسد :

« در زبان عربی کتاب‌های زیادی در باب عشق بشری و عشق‌الاهی شناخته شده مثل کتاب « *الزُّهرة* » از محمّد بن داود ظاهری متوفّای ۲۹۷ هـ ، که در آن اشعار زیادی را دربارهٔ عشق جمع کرده است . و نیز کتاب « *طوقُ الحَمامة* » ، از امام ابن حزم ظاهری متوفّای ۴۵۶ هـ . و همچنین کتاب « *روضة التّعریف فی الحبّ الشّریف* » از لسان الدّین بن الخطیب الوزیر الاندلسی . و باز از کتاب‌هایی که در این باب تألیف شده ، کتاب‌های « *مَصارع العشّاق* » از قاضی ابوالمعالی عبدالعزیز بن عبدالملک ، و از ابو محمد جعفر بن سراج متوفّای ۵۰۹ هـ ، و از احمد بن ابراهیم النّحّاس الدّمشقی ، و از حافظ مُغلْطای ، کتاب « *الواضحُ المبین فی ذِکر مَن استشهدَ مِنَ المحبّین* » . و همچنین بِقاعی در کتاب خودش « *أسواقُ الأشواق مِن ذِکر مَصارعِ العُشّاق* » ، بعضی از کتب این باب را آورده است ، که این کتاب امروزه مطبوع است و متداول . اما « *سوانح* » غزّالی بیان کنندهٔ مسائل غامض روحی در عشق است و در این کتاب عشق الاهی[۴] غلبه دارد . و کسی که از انوار عشق الاهی پرتوی نیافته و به شعلهٔ آن آتش نگداخته باشد ، عاجز از درک آن می‌باشد . در این کتاب الفاظ مصطلح بین

۴. این سخن اشتباه است و خود غزّالی در خطبهٔ رساله تصریح می‌کند که این رساله «در حقایق عشق و احوال و اَعراض آن نوشته شده و تعلّق به هیچ جانب ندارد نه به خالق و نه به مخلوق » .

مردم نمی‌تواند معانی‌یی که در آن می‌باشد بیان نماید ، و از این جهت نقل مطالب این کتاب برای دیگری زحمت دارد و آسان نیست . از این رو عبارات کتاب مشکل است و شاید خود غزّالی نخواسته است که توضیح بیش‌تری دهد . و از آن جایی که این کتاب احمد غزّالی شایستهٔ نظر و تأمّل و تفکّر می‌باشد ، این بود که ما تصمیم به ترجمه و نشر آن گرفتیم » . (*مجلهٔ دانش‌کدهٔ ادبیات دانش‌گاه قاهره* ، ش ۸ ، ج ۲ ، ص ۱ – ۱۵ ، دیسبر ۱۹۴۶) .

سپس مرحوم دکتر عَزّام یک ضمن پانزده صفحه از مجلّه ، تکه‌هایی از کتاب «*سوانح*» را به عربی ترجمه کرده است .

۱۳ – مرحوم دکتر مهدی بیانی در مقدّمهٔ رساله « *سوانح* » چاپ خودش چنین می‌نویسد :

« اینک به چاپ و نشر یک رسالهٔ گران‌بها و یک گوهر یک‌تای ادبیات فارسی که بایستی آن را شاه‌کار مضمون و انشای فارسی دانست دست می‌زنم ، و آن رساله‌ای است به نام « *السّوانح فی العشق* » ، اثر قلم شیوای یکی از دانش‌مندان مشهور و عرفای معروف و خطبای زبردست قرن پنجم و ششم ، یعنی شیخ احمد غزّالی برادر که‌تر حجّت الاسلام ابوحامد محمّد غزّالی ، که گذشته از نثر شیوا و انشای بلیغ آن ، قدیم‌ترین کتابی است که مستقلا در موضوع عشق به زبان فارسی تصنیف شده است . رسالهٔ « *سوانح* » از قدیم و در میان اهل دل متداول بوده است ، و عرفا و زنده‌سرایان ایرانی که راه عشق پیموده و با آن سرخوش بوده و در آن خصوص سخنان و دفترها ساخته و پرداخته‌اند ، از مطالعه و همدمی مطالب این رساله بی‌بهره نبوده و از این بوستان روحانی میوه چیده و از این سبو ساغر گرفته و سرمست ذوق و حال آن شده‌اند ، چنان که عالم عارف و شاعر معروف عبدالرحمان جامی آن را «بی نظیر» دانسته ، و فخرالدین عراقی کتاب *لَمعات* خود را در بیان مراتب عشق بر سنن آن املا کرده ، و دیگران نیز کم و بیش از آن یاد کرده‌اند » .

۱۴ – مرحوم دکتر قاسم غنی دربارهٔ کتاب « *سوانح* » می‌نویسد :

« و شیخ احمد غزّالی صاحب کتاب « *سوانح* » که کتاب ذوق و شور و حال است » ، « که لفظاً و معناً کتاب نفیس و شیرین است » . (*تاریخ تصوّف دراسلام* ، ص ۴۶۹ ، ۵۴۲) .

۱۵ - مرحوم سعید نفیسی در باب این کتاب این طور می‌نویسد :

« ... تصوّف ایران ، از این گونه پرخاش‌ها و پرده دری‌ها فراوان دارد . و چون متصوّفهٔ ما در دورانی می‌زیسته‌اند که آزادی بیان و عقیده نداشته‌اند ، چاره‌ای جز آن نبوده است که صِبغه‌ای از دین و شریعت براین عقاید بنهند . هر زمان که خواسته‌اند آشکارتر سخن بگویند ، چاره منحصر به این بوده است که لِفافی ازکنایات و استعارات که معهود در میان خودشان بوده و تنها « اهل دل » و « اهل معنی » و یا « اهل راز » به آن پی می‌برده‌اند به کار برند و با بیان شاعرانهٔ دقیق مطالب حکیمانه را بپیوندند . بهترین نمونه‌هایی که در نثر فارسی از این بیانات داریم ، کتاب « *سوانح* » ابوالفتوح احمد غزّالی ، و *لَمعات* فخرالدین ابراهیم‌ابن بزرگ مهر عراقی همدانی است » . (*سرچشمهٔ تصوّف در ایران* ، ص ۴۵) . و در تألیف دیگر خود می‌نویسد : « وی مؤلّف کتاب بسیار شیرین شیوایی است به مذاق تصوّف به نام *السّوانح فی العشق* » . (*تاریخ نظم و نثر در ایران* ، ۶۹/۱) .

۱۶ - دکتر ذبیح‌اللّه صفا در باب کتاب « *سوانح* » چنین می‌نویسد :

« مهم‌ترین اثر غزّالی کتاب « *سوانح* » اوست . این کتاب را غزّالی در معانی احوال و اسرار عشق بدان نحو که مورد توجّهٔ صوفیان است نوشته ، و هر یک از اسرار و معانی را در فصلی مورد بحث قرار داده و در ضمن این فصول تمثیلات کوتاه و حکایات مختصر برای توضیح بیان خود گنجانیده است و به اشعار مختلف از غزل و رباعی پارسی و تازی استشهاد کرده که همه لطیف و دل‌انگیز است . شیوهٔ انشای « *سوانح* » بسیار ساده و در عین ساده‌گی پر مغز و پرمعنی است . گرم رَوی و سوخته‌گی نویسنده از همه جای کتاب مشهود است ، و این امر موجب شده که در عبارات « *سوانح* » به قدر دیوانی از شعر

لطف و حال دیده شود ». (*تاریخ ادبیات*، ۹۳۳/۲).

۱۷ - احمد گُل چین معانی، در مقدّمهٔ رسالهٔ « *سوانح* » چاپ خودشان می‌نویسند:

« رسالهٔ » « *السّوانح فی العشق* »، از رسائل گران‌بهای عرفانی و متون شیوای زبان فارسی است که شیخ امام ابوالفتوح احمد غزّالی تصنیف کرده است ».

۱۸ - ایرج افشار، در مقدّمهٔ « *سوانح* » چاپ خودشان، این طور می‌نویسند: ۵

« *سوانح* » تصنیف احمد غزّالی، یکی از رسالات نغز عرفانی در موضوع عشق و به زبانی فصیح و بیانی روشن است ».

۱۹ - دکتر عبدالحسین زرّین کوب می‌نویسد:

« در زبان فارسی پاره‌هایی از آثار منثور صوفیه هست که آن‌ها را می‌توان شعر منثور خواند. *مناجات‌های* پیر انصاری و « *سوانح* » احمد غزّالی و *تمهیدات* ۱۰ عین *القضات* و *لَمعات عراقی* و *لوایح* جامی شعرهایی عارفانه‌اند که در قالب کلام منثور مجال بیان یافته‌اند ». (*ارزش میراث صوفیّه*، ص ۱۵۹).

۲۰ - رکن‌الدّین همایون فرّخ دربارهٔ این اثر غزّالی می‌نویسد:

« امام احمد غزّالی در نظم و نثر فارسی یکی از استادان مسلّم است و کتاب « *سوانح* در معانی عشق » او را باید از گنجینه‌های ادب و عرفان فارسی ۱۵ دانست ». (*کتاب و کتاب‌خانه‌های شاهنشاهی ایران*، ۵۰/۲).

۲۱ - در *دائرةالمعارف فارسی* چنین اظهار نظر شده است:

« *سوانح العشّاق* » یا « *السّوانح فی‌العشق* » رساله‌ای از احمد غزّالی در معانی و احوال و اسرار عشق بدان نحو که مورد توجّه صوفیان است. این رساله بسیار ساده و شیرین نوشته شده، و مؤلّف هرجا مقتضی بوده نوشتهٔ خود را به اشعار و حکایت‌های کوتاه آراسته است، و اسلوب نگارش آن مکرّر مورد تقلید ۲۰ نویسنده‌گان صوفیّه واقع گشته، چنان که *لوایح* جامی از حیث سبک نگارش به تقلید آن نوشته شده است ». (*دائرةالمعارف فارسی مصاحب*، ص ۱۳۶۲).

۲۲ - مرحوم دکتر احمد علی رجائی در باب این کتاب می‌نویسد:

« ... و نثر « *سوانح* » لطیف و ساده و دل‌نشین و عمیق و شیرین است و به جای

استدلالات منطقی در آن قیاس شعری به کار رفته ». (*فرهنگ اشعار حافظ*، ص ۳۹۵).

۲۳ – هانری کُربَن محقّق فلسفه و عرفان اسلامی می‌نویسد:

« احمد غزّالی کتاب کوچک به فارسی موجَز و دشوار راجع به عشق تألیف کرده که بسی قابل ملاحظه است و آن را « *سوانح العشّاق* » نامیده است. این کتاب از قطعات غِنائی و از فصولی متوالی و مختصری که بین آن‌ها رابطه‌ای اندک موجود است تشکیل یافته و روان‌شناسی بسیار دقیق و لطیفی در آن به کار رفته است، و به قول هِلْموت رِیتِر که انتشار این کتاب گران‌بها مدیون اوست: « مشکل بتوان کتابی یافت که روان شناسی را تا چنین مرتبهٔ بلند تجزیه و تحلیل کرده باشد ». (*تاریخ فلسفهٔ اسلامی*، ص ۲۵۱ – ۲۵۲).

مطلب اساسی که باید خواننده قبل از مطالعهٔ این رساله در نظر داشته باشد این است که این رساله همان طور که خود غزّالی در خطبهٔ کتاب تصریح می‌کند: « در معنی و حقایق عشق و احول و اَعراض آن فصلی چند اثبات کردم که در آن هیچ حواله نبوَد نه به خالق و نه به مخلوق ». یعنی در این اثر عشق بشری و یا الاهی مطرح نیست، بل‌که سخن از ماهیّت و احوال و اَعراض عشق و عاشق و معشوق است و بس.

چاپ‌های رسالهٔ سوانح

این رساله تاکنون هشت بار توسط هشت نفر به شرح زیر چاپ شده است:

۱ – چاپ نخست آن توسّط هِلْمُوت رِیتِر شرق شناس آلمانی در استانبول به سال ۱۹۴۲ میلادی (۱۳۲۱ خورشیدی) انجام پذیرفت. ریتر چاپ خود را بر روی شش نسخه با مشخّصات زیر انجام داد:

نسخهٔ ایا صوفیه	به شمارهٔ	۴۸۲۱	مورّخ		۶۷۷
نسخهٔ کپرولو	»	۱۵۸۹	»		۷۵۴
نسخهٔ عاطف	»	۲۲۴۱	»		۸۲۸
نسخهٔ نور عثمانیه	»	۲۴۶۷	ازقرن		۱۰/۹

نسخهٔ کتاب‌خانهٔ بنگال	«	۴۰۶	« ۱۳/۱۲
نسخه‌ای دیگرازانجمن آسیایی بنگال		«	«

۲ - چاپ دوّم این کتاب توسّط مرحوم دکتر مهدی بیانی به سال ۱۳۲۲ شمسی یعنی یک سال پس از چاپ ریتر، از روی نسخهٔ شمارهٔ ۹۹۲ مورّخ ۶۵۹ کتاب خانهٔ ملّی تهران انجام گرفت. ۵

۳ - چاپ سوّم توسّط احمد گل چین معانی به سال ۱۳۴۵ خورشیدی از روی نسخهٔ شمارهٔ ۶۶۰ مورّخ ۸۸۳ کتاب خانهٔ رضوی در سال‌نامهٔ کشور ایران طبع گردید.

۴ - چاپ چهارم توسّط ایرج افشار به سال ۱۳۴۵ شمسی از روی نسخهٔ شمارهٔ ۵۴۱۴ مورّخ ۶۸۸ کتاب خانهٔ مرکزی دانش‌گاه تهران با مقابلهٔ نسخهٔ چاپی ریتر، ضمن مجلّهٔ دانش‌کدهٔ ادبیّات دانش‌گاه تهران، سال چهاردهم، شماره‌های ۵۵ - ۵۸، ۱۰ طبع گردید. این چاپ یک‌بار دیگر نیز افست شد.

۵ - چاپ پنجم توسّط دکتر جواد نوربخش به سال ۱۳۵۲. کار نوربخش چاپ نسخهٔ خطّی رسالهٔ سوانح مورّخ ۸۲۲ متعلّق به کتاب خانهٔ خانقاه نعمت اللّهی تهران و مقابلهٔ آن به سه نسخهٔ ریتر و بیانی و افشار می‌باشد.

۶ - چاپ ششم توسّط مرحوم اصغر ربّانی متخلّص به حامد، به سال ۱۳۵۲ ۱۵ خورشیدی. بِنای کار حامد ربّانی دو نسخهٔ خطّی کتاب خانهٔ مَلِک به شمارهٔ ۴۹۳۱ و ۴۱۹۶، و مقابلهٔ آن با نسخهٔ ریتر می‌باشد.

۷ - چاپ هفتم توسّط این جانب در سال ۱۳۵۸ خورشیدی در سلسله انتشارات دانش‌گاه تهران، ضمن مجموعهٔ آثار فارسی احمد غزّالی. همین چاپ دوبار دیگر نیز تاکنون تجدید طبع شده است. ۲۰

۸ - چاپ هشتم توسّط نصراللّه پورجوادی به سال ۱۳۵۹ براساس نسخهٔ چاپی تصحیح هِلْموت ریتر.

ضمنا این رساله توسّط ریشارد گراملیخ (Richard و Gramlich) از مستشرقان و روحانیان مقیم سوئیس و استاد دانش‌گاه فرایبورگ آلمان به سال ۱۹۷۶ با شروح و تعلیقات به زبان آلمانی ترجمه شده است. (رک: مقدّمهٔ دو رسالهٔ عرفانی در عشق به

کوشش ایرج افشار) . همچنین فصولی از این رساله را مرحوم دکتر عبدالوهّاب عزّام یک رئیس اسبق دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه قاهره به سال ۱۹۴۶ میلادی در مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیّات مذکور به عربی ترجمه کرده و قصد داشته که همه رساله را ترجمه کند .

۵ نام‌هایی که به این رساله داده‌اند

سوانح . السّوانح فی العشق . سوانح العشّاق . الرسالة العشقیة ، در نسخهٔ شمارهٔ ۱۸۵۱ کتاب خانهٔ ملّی پاریس ، و نسخهٔ شمارهٔ ۱۱۴۷ کتاب خانهٔ مرکزی دانشگاه تهران . رساله کوتاهی در عشق الاهی ، نسخهٔ شمارهٔ ۱۲۶۷ کتاب خانهٔ بادلیان آکسفورد انگلستان . بحرالتصوف ، شماره ۱۹۲۴ کتاب خانهٔ ایندیا آفیس .

۱۰ نُسخ سوانح در کتاب خانه‌های جهان

نام شهر	نام کتاب خانه	شماره کتاب	تاریخ نسخه
۱ - استانبول	ایاصوفیا	۶/۷	
۲ - »	»	۴۸۲۱/۱۰	۶۷۷
۳ - »	عاطف افندی	۲۲۴۱/۵	۸۲۸
۴ - »	کپرولو	۱۵۸۹/۱۱۰	۷۵۴
۵ - »	لالااسماعیل	۴۸۷/۳۵	۷۴۱
۶ - »	نور عثمانیه	۲۴۶۷	قرن ۹/۱۰
۷ - آکسفورد	بادلیان	۱۲۶۷/۲	
۸ - بنگال	بنگال	۴۰۶	۱۳/۱۲
۹ - پاریس	کتاب خانه ملی	۳۸	
۱۰ - »	»	۱۸۵۱	۸۴۷
۱۱ - »	»	۱۱۱	

نام شهر	نام کتاب خانه	شماره کتاب	تاریخ نسخه
۱۲ - پرینستون	گرة	۹۰	
۱۳ - تهران	مجلس شورای ملی		۹۰۲۵
۱۴ - »	»	۳۴۵۷/۶۵	قرن ۱۱
۱۵ - »	مدرسهٔ سپهسالار	۱۳۴۶/۳	
۱۶ - »	کتاب خانهٔ مرکزی		
	دانش‌گاه تهران	۵۴۶۴/۲	۶۸۸
۱۷ - »	»	۱۱۴۷	
۱۸ - »	ملی	۹۹۲/۱۶	۶۵۹
۱۹ - »	ملی مَلِک	۴۱۹۶/۳	۱۰۱۶
۲۰ - »	»	۴۹۳۱/۲	۱۳۱۸
۲۱ - حیدرآباد دکن	آصفیه	۵۳۶	
۲۲ - »	»	۵۸۹	
۲۳ - رام پور	رضا رام پور	-	۵۱۷[5]
۲۴ - لندن	ایندیا آفیس	۷۲۴	
۲۵ - »	»	۱۹۲۴/۱۲	
۲۶ - مشهد	رضوی	۶۶۰	۸۸۳

کیفیت تصحیح رساله

نسخهٔ کتاب خانهٔ ملی تهران به شمارهٔ ۹۹۲/۱۶، مورخ ۶۵۹، که اقدام نسخ بود در متن، و سه نسخهٔ دیگر: کتاب خانهٔ مرکزی دانش‌گاه تهران، به شمارهٔ ۵۴۶۴/۱، مورخ ۶۸۸، و نسخهٔ کتاب خانهٔ آستان قدس رضوی، به شمارهٔ ۶۶۰، مورخ ۸۸۳، و نسخهٔ ریتر، در حاشیه آورده شد. ضمنا هرجا که بین این چهار نسخه

۵. یاد داشت عزیزالله عُطارِدی. نگارنده برای به دست آوردن این نسخه بسیار کوشید ولی موفق نگردید. هر چند مشارالیه هیچ‌گونه مشخّصاتی از قبیل شمارهٔ ثبت کتاب و غیره در اختیار نداشت.

اختلاف بود ، از دو نسخهٔ : پاریس به شمارهٔ ۱۸۵۱ مورخ ۸۴۷ ، و نسخهٔ کتاب خانهٔ ملی ملَک به شمارهٔ ۴۱۹۶/۳ ، مورخ ۱۰۱۶ ، هم کمک گرفته شده و در حاشیه نقل گردید .

نشانه‌های اختصاری نسخه‌ها بدین قرار است :

۵ پ - پاریس .

د - دانش‌گاه تهران .

ر - رِیتر .

ق - آستان قدس .

ک - کتاب خانهٔ ملی مَلِک .

۱۰ م - کتاب خانهٔ ملی تهران .

نسخهٔ متن (م) ، و نسخهٔ دانشگاه (د)، تصحیحاتی در حاشیه دارد و معلوم می‌شود که با نُسخ دیگر مقابله شده است . و نسخهٔ (م) با همهٔ قدمش ، چند فصل را ندارد . شماره‌گذاری فصول از مصحح است جهت سهولت ارجاع مطلب .

(+) اضافه ، و (-) علامت اسقاط است .

۱۵ کیفیت فصول متن از این قرار است :

فصل ۱۱ متن برابر فصل ۱۴ کلیه نُسخ سوانح می‌باشد .

در قسمت آخر فصل ۴۰ ، بین کلیهٔ نسخ سوانح اختلافی از لحاظ تقدم و تأخر سطور وجود دارد اما مطلب یکی است .

فصل ۴۱ متن برابر است با فصل ۳۷ د ، و ۴۱ ر ، و ۴۰ ق ک .

۲۰ فصل ۴۶ متن برابر است با فصل ۳۶ د ، و ۴۰ ر ، و ۳۹ ق .

فصل ۴۷ را نسخ : د ، ق ، ک ، ندارد ، اما در ، پ ، هست ، و ، در ، ر ، برابر با فصل ۵۲ می‌باشد .

فصل ۴۸ و ۴۹ را نسخ : د ، ق ، ک ، ندارد ، اما در ، پ ، و ، ر ، و نسخه متن هست .

فصل ۵۰ متن برابر است با فصل ۴۰ د ، و ۴۵ ، ر ، و ، ۴۳ ق .

فصل ۵۲ را نسخ : د ، ق ، ک ، ندارد ، اما در ، پ ، ر ، و متن هست .

فصل ۶۶ متن برابر است با فصل ۶۹ پ ، و ۴۴ د ، و ۴۹ ر ، و ۴۶ ق .

بعد از پایان فصل ۶۶ که فصل خاتمهٔ کتاب هست ، ۱۰ فصل دیگر که در نسخهٔ متن ساقط بود امّا در پنج نسخهٔ : پ ، د ، ر ، ق ، ک ، موجود بود آورده شد . نسخهٔ «د» در متن و مابقی در حاشیه . ۵

شروح سوانح

همان طور که در مقدمه گفته شد ، چون این رساله در غایت ایجاز و اجمال و اشاره تصنیف شده و خود غزّالی هم در مقدمهٔ و پایان رساله می‌گوید : « کلامُنا إشارةٌ » . از این‌رو ، برای تفصیل و تبیین مباحث آن ، شروحی نوشته شده که نگارنده لازم دید جهت روشن ساختن قسمت های پیچیدهٔ رساله از این شروح کمک بگیرد . مشخصات این شروح بدین قرار است : ۱۰

۱ - م : این شرح در کتاب خانهٔ ملی مَلِک به شمارهٔ مجموعهٔ ۴۱۹۶ ، از ص ۵۳ - ۶۷ ، با تاریخ ۱۰۱۷ در پایان ، بدون ذکر نام شارح و به نام « شرح سوانح » . صاحب *خزینة الأصفیاء* می آورد :

> « شیخ حسین ناگواری از اکابر عرفای هند که اصول شریعت و طریقت و حقیقت را جامع ، و کراماتی بدو منسوب ، و تفسیر قرآن و شرح سوانح العشاق شیخ احمد غزّالی و ... از تألیفات او بود؛ و در سال ۹۰۱ هجری قمری در گذشته » . (*خزینة الأصفیاء* ، ۱/۴۰۶) . ۱۵

در کتاب تذکرهٔ علمای هند که به نام « *تحفة الفضلاء فی تراجم الکملاء* » معروف است ، آمده :

> « گویند خواجه حسین ناگواری « *سوانح* » شیخ احمد غزّالی را نیز شرح کرده است » . (*تحفة الفضلاء* ، ص ۵۰) . ۲۰

خانم ممتاز بیگم چودهری فارغ التحصیل دکتری ادبیات فارسی از دانش‌کدهٔ ادبیات دانش‌گاه تهران، در پایان نامهٔ دکتری خود که به نام « کتاب های تصوف به زبان فارسی

در پاکستان و هند» می‌باشد ، می‌نویسد :

« خواجه حسین ناگوری متوفای ۹۰۱ هجری قمری ، «سوانح» شیخ احمد غزّالی را شرح نموده بود» . (نسخهٔ تایپی موجود در کتاب خانهٔ دانش‌کدهٔ ادبیات دانش‌گاه تهران ، ۵۱۲/۲) .

۵ و ممکن است که این شرح سوانح از او باشد . چه مجموعهٔ کتاب خانهٔ مَلِک که این شرح سوانح در آن آمده است ، چند رسالهٔ دیگر نیز از ناگوری در آن دیده می‌شود ، و این می‌تواند قرینه‌ای باشد که ممکن است شرح مذکور از وی باشد .

بهر حال ، شرح مغلق است و گاه از متن دشوارتر ، و در بعضی موارد نیز ، شارح دو شرح بر یک مطلب داده است و شرح دوم را با جملهٔ « معنی دیگر » شروع می‌کند .

۱۰ انشای شرح متأخّرتر از قرن دهم نمی‌تواند باشد و شارح نیز به فلسفه و مباحث آن و مصطلحات فلسفی آشنایی دارد . شارح تمام سوانح را شرح نکرده بل که به شرح بعضی از فصول سوانح پرداخته است ، و هنگام شرح نیز ، نُسخ متعددی از سوانح در دست داشته به طوری که در بعضی موارد اختلاف نُسخ را ذکر می‌کند و شرح می‌دهد ، و در یک جا نیز از غزّالی به لفظ « شیخ » نام می‌برد . نسخه به خط نستعلیق روشن و ۱۵ خوانا نوشته شده اما به علت منحصر بودنش بعضی از کلمات و جملات آن نا مفهوم می‌نماید .

۳ – ن : این شرح در کتاب خانهٔ نور عثمانیه استانبول به شمارهٔ ۲۴۶۷ ، بدون ذکر نام شارح و تاریخ کتابت ، موجود می‌باشد . در این شرح ، نقل متن سوانح از لحاظ کمیت ، بیش‌تر از شرح شارح می‌باشد . و شرح بالنسبه مغلق است به طوری که ۲۰ می‌توان گفت متن سوانح از شرح روشن‌تر است . انشای شرح متعلق به حدود قرن دهم می‌نماید . رِیتر نیز این شرح را در دست داشته و هنگام چاپ رسالهٔ سوانح ، در بعضی موارد در حاشیه از این شرح نقل کرده است .

۳ – شرح سوانح مسمّا به «*کنوزالأسرار و رموزالأحرار*» . از تصریحی که به نام « محمود کاشانی » در ظهر نسخهٔ مورخ ۸۹۷ کتاب خانهٔ دانش‌گاه استانبول ترکیه شده ، ۲۵ و نیز از بیتی که شارح شیخ خود را به نام « نورالدّین » ، نام می‌برد ، به ظن قریب به

یقین ، چنین به نظر می‌رسد که صاحب رساله همان « عزالدین محمود کاشانی » متوفای ۷۳۵ هجری قمری و صاحب کتاب « *مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة* » ، و مرید نورالدین عبدالصمد نطنزی باشد که سلسلهٔ اقطابش نیز بدین شرح به احمد غزالی می‌پیوندد :

عزالدین محمود کاشانی متوفای ۷۳۵ مرید شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی متوفای ۶۹۹ ، و وی مرید نجیب الدین علی بُزغش شیرازی متوفای ۶۷۷ ، و وی مرید شهاب الدین ابو حَفْص عمر سهروردی متوفای ۶۳۲ ، و وی مرید عمش ضیاءالدین ابونجیب سهروردی متوفای ۵۶۳ ، و وی مرید مجدالدین ابوالفتوح احمد غزّالی متوفای ۵۲۰ هجری قمری می‌باشد . ۵

این اثر به تمام جهات شرح سوانح نیست ، بل که در بسیاری موارد ، برگردان نثر سوانح است به نظم ، و اگر این رساله را سوانح منظوم بنامیم سخنی به خطا گفته نشده است . و دیگر این که ، ناظم تمام سوانح را شرح و نظم نکرده ، بل که قطعه‌هایی از سوانح را به نظم آورده است . ۱۰

این صفحه دارای تصویر نمایشی نمی باشد لطفا به صفحات دیگر مراجعه کنید

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم[1]

عَلَی اللّه اِتّکالی مِن جمیعِ اِخوانی[2]. الحمدُللّهِ ربِّ العالمینَ، « والعاقبةُ لِلْمتقینَ »[3]. و صلواتُه[4] علی نبیّهِ[5] سید الْمرسلینَ[6]، و آلهِ الأکرمینَ[7].

[این حروف مشتمل است بر فصولی چند[8] که به معانی عشق تعلّق[9] دارد، اگر چه حدیث عشق در حروف نیاید[10] و در کلمه نگنجد. زیرا که آن معانی اَبکار است که   ۵
دست حیطهٔ[11] حروف بر دامن[12] خِدْر آن اَبکار نرسد[13]. و اگر چه ماراکار آن است که اَبکار معانی را به ذکورالْحروف[14] دهیم[15] در خلوات الْکلام، و لیکن عبارات[16] در این حدیث اشارات است[17] به معانی متفاوت[18]. پس[19] نکره[20] بوَد، و آن نکره[21] در حق کسی[22] که ذوقش نبوَد. و از این حدیث[23] دو اصل شکافد: یکی اشارت عبارت، و دیگری[24] عبارت اشارت. و بدل حروف حدود السّیف بوَد، اما[25] جز به بصیرت باطن   ۱۰
نتوان دید. و اگر در جملهٔ این فصول چیزی رود که[26] مفهوم نگردد، از این معانی بوَد. واللّهُ أعلَمُ بِالصَّوابِ[27]][28].

دوستی عزیز که به نزدیک من به جای عزیزتر[29] برادران است[30]، و مرا با او

---

۱. د: + تمم بالخیر ‖ ۲. درق – علی ... اخوانی ‖ ۳. در: – والعاقبة للمتقین ‖ ۴. درق: والصلوة ‖ ۵. د: – نبیه. ر: سیدنا محمّد وآله اجمعین ‖ ۶. د: + محمد ‖ ۷. ر: – و آله الاکرمین. ق: + الطیبین الطاهرین ‖ ۸. ق: – چند ‖ ۹. ق: مقالتی ‖ ۱۰. ر: – نیاید ‖ ۱۱. ر پ: خطبهٔ. ر: – حیطه ‖ ۱۲. ر: به دامن ‖ ۱۳. ق: نرسیده ‖ ۱۴. ر: حروف ‖ ۱۵. ق: می‌دهیم ‖ ۱۶. ر: عبارت ‖ ۱۷. ر: اشارت ‖ ۱۸. ر: منفادت ‖ ۱۹. ر: – پس ‖ ۲۰. ر: نکرده ‖ ۲۱. ر: نکره ‖ ۲۲. ر: + بوَد ‖ ۲۳. ر: – حدیث ‖ ۲۴. ر: یکی ‖ ۲۵. ق: واما ‖ ۲۶. ر: + آن ‖ ۲۷. ر: – بالصواب ‖ ۲۸. دکم: – این ... بالصّواب ‖ ۲۹. رق: عزیزترین ‖ ۳۰. ق: برادری است.

أُنس[۱] تمام بود[۲]، معروف صاین الدّین[۳]، از من درخواست[۴] که آنچه[۵] فرا خاطر آید در حال[۶]، در معنی عشق فصلی چند اثبات کنم[۷]، تا به هر وقتی او را أُنسی بوَد[۸]. و چون دست طلب او[۹] به دامن وصل نرسد بدین[۱۰] فصول[۱۱] تعلّل کند[۱۲] و به معانی این ابیات تمثّل سازد[۱۳]. اجابت کردم او را[۱۴]. و چند فصل[۱۵] اثبات کردم قضای حق او را، چنان‌که[۱۶] تعلق به هیچ جانب ندارد، در حقایق عشق و احوال و أعراض او[۱۷]، به شرط آن که در او هیچ حواله نبوَد نه به خالق و[۱۸] نه به مخلوق، تا او[۱۹] چون درماند بدین فصول مراجعت[۲۰] کند. هر چند که گفته‌اند[۲۱]:

شعر[۲۲]

وَ لَوْ داواکَ کُلُّ طبیبِ إنْسٍ   بغَیرِ کلامِ لیلیٰ، ما شَفاکـا

[ولکن][۲۳]

إذا مـا ظَـمِئْتُ إلیٰ رِیـقِهِ[۲۴]   جَعَلْتُ الْمُدامَـةَ مِـنْهُ بَـدیلا

و أیْنَ الْمُدامَـةُ مِـن رِیـقِهِ[۲۵]   و لکنْ أُعَلِّلُ قلباً[۲۶] عـلیلا[۲۷]

«یُحِبُّهُمْ و یُحِبُّونَه»[۲۸]

---

۱. ر ق : انسی ‖ ۲. رق : است ‖ ۳. پ رق ک : - معروف صاین‌الدین ‖ ۴. رق : + کرد ‖ ۵. رق : + تو را ‖ ۶. رق : - در حال ‖ ۷. پ رق : کن ‖ ۸. ر : مرا با او انسی باشد. ق : مرا بدان انسی باشد ‖ ۹. رق : طلبم ‖ ۱۰. رق : بدان ‖ ۱۱. رق : - فصول ‖ ۱۲. ر : کنم. ق : می‌کنم ‖ ۱۳. پ : تمثیل سازد. ر : و به ابیات او تمسکی می‌سازم. ق : و به اثبات معانی آن تمثلی می‌سازم ‖ ۱۴. ر : - او را. ق : وی را ‖ ۱۵. ق : فصلی ‖ ۱۶. ق : چنانچه ‖ ۱۷. رق : اغراض عشق ‖ ۱۸. ر : - و ‖ ۱۹. ق : - او ‖ ۲۰. رق : تعلل ‖ ۲۱. رق : - گفته‌اند ‖ ۲۲. ق : شعر ‖ ۲۳. پ ق : ولکن اذا ما ظهرت الی ریقه. ر : ولیکن. ق : ولکن اذا ظمئته الی ریقة. ک م : - ولکن ‖ ۲۴. ر : ریقها. ک : ریقة ‖ ۲۵. ر پ ک : ریقة. ر : ریقها. ق : ریقته ‖ ۲۶. ق : قلب ‖ ۲۷. ق : + فصلولٌ نُسِخَتْ لِلشَّیخِ الامامِ حجّة الإسلامِ احمد بن محمّد الغزّالی، فِی‌العاشق و المعشوق و ما یتعلّق مِن الملامةِ والوصالِ والفراقِ، فی مراغه فی رمضان سنة ثَمان و خمس مِئة و بعضُها فی التّبریز. د : - این حروف ... علیلا. درق : + قال اللّه تعالی. ‖ ۲۸. قرآن : ۵/۶۰.

۱ - فصل[۱]

بیت

با عشق روان شد از عدم مرکب ما   روشن ز شراب[۲] وصل دائم شب ما
ز آن می که حرام نیست در مذهب ما   تا روز[۳] عدم خشک نیابی لب ما

شعر

أتانِي هَواها قبلَ أنْ أعْرِفَ الْهَوٰی   فصادَفَ قلباً فارغاً فتمکّنا[۴]   ۵

[بیت[۵]]

عشق از عدم از بهر من آمد به وجود   من بودم عشق را ز[۶] عالم مقصود
از تو نبُرم تا نبُرد بوی ز[۷] عود   روز و شب و سال و مَه[۸] علی رغم حسود

روح چون[۹] از عدم به وجود آمد بر[۱۰] سر حد وجود، عشق منتظر[۱۱] موکب[۱۲] روح بود. در بدو وجود ندانم تا چه مزاج افتاد. اگر ذاتْ روح آمد، صفتِ ذاتْ عشق آمد. خانه   ۱۰
خالی یافت جای گرفت[۱۳] و تفاوت در قبلهٔ عاشق عارضی بود[۱۴]، اما حقیقت او از جهات منزّه است که او را روی در جهت نمی‌باید داشت تا عاشق بوَد. اما ندانم تا دست کِشتِ[۱۵] وقت آب به کدام زمین بَرد. آن نفس که رکاب داری بر مرکبی نشیند که نه مرکب از آن وی بوَد زیانی ندارد[۱۶]. «کلامُنا إشارةٌ».

---

۱. در : - فصل || ۲. ر : چراغ || ۳. در : باز || ۴. ق : - اتانی ... فتمکنا || ۵. در : بیت. ق : رباعی || ۶. دق : به || ۷. دق : از || ۸. د : سال و مه و روز و شب || ۹. درق : - چون || ۱۰. ر : به || ۱۱. د : + عشق || ۱۲. پ درق ک : مرکب || ۱۳. پ درق : بگرفت. ق : + اتانی ... فتمکنا || ۱۴. پ رک : تفاوت در قبلهٔ عاشق عارضی است. دق : تفاوت در قبله افتاد، عشق عرض است || ۱۵. در : کسب || ۱۶. د : آن نفس که به رکیب داری به مرکب برنشیند مرکب از آن او نبوَد اما زیانی ندارد. رق : آن نفس که رکاب داری بر مرکب (ق : به مرکب) سلطان نشیند (ق : برنشیند) نه مرکب او بوَد اما زیانی ندارد. حاشیهٔ م : آن وقت که نفس به رکاب داری بر مرکب سلطان نشیند نه مرکب از آن او بوَد اما زیانی ندارد.

گاه خزفی یا خَرَزی[۱] به دست شاگرد نوآموز[۲] دهند تا استاد شود. گاه به تعبیه دُرِّ ثمین و لؤلؤ[۳][ی] لالا به دست ناشناس او دهند که زَهره ندارد که[۴] دست معرفت استاد[۵] آن را بِبَرماسد تا به سُفتن چه رسد. چون بوقلمون وقت عجایب نیرنگ بر صحیفهٔ اَنفاس زند، می[۶]پیدا نبوَد که رَوش بر آب است لابل که[۷] بر هواست[۸]، که اَنفاس خود[۹] هواست[۱۰].

۲ - فصل

چون خانه خالی یاود[۱۱] و آینه صافی باشد، صورت پیدا و ثابت گردد در هوای صفای[۱۲] روح. کمالش آن بوَد که اگر دیدهٔ اشراق[۱۳] روح خواهد که خود را بیند، پیکر معشوق یا نامش یا صفتش[۱۴] حجاب نظر او آید و این به وقت نگرد[۱۵]. دو[۱۶] دیدهٔ اشراق[۱۷] او را فرو گیرد تا به جای او خود[۱۸] بوَد، و به جای خودْ او بیند. از این جا گفت[۱۹]:

[بیت]

از بس که در دیده در خیالت دارم در هر که نگه کنم تویی پندارم[۲۰]

زیرا که راهش به[۲۱] خود بر عشق است. تا بر عشق گذر نکند که کلی او را فرو[۲۲] گرفته است به خود نتواند[۲۳] رسید. و جلالت عشق دیده را گذاره[۲۴] ندهد؛ زیرا که مرد در

---

۱. د: حرزی ‖ ۲. د: نوآمده ‖ ۳. دق: لولوی ‖ ۴. درق: -که ‖ ۵. درق: +که ‖ ۶. پ ق: بی. دک: -می. ر: پی ‖ ۷. درق: -که ‖ ۸. پ درق: -است ‖ ۹. د: -خود ‖ ۱۰. ر: هواست خود ‖ ۱۱. پ درق: یابد. ک: ماند ‖ ۱۲. د: صفای هوای ‖ ۱۳. در: اشراف ‖ ۱۴. پ ر: صفت عشق بیند. د: صفتش با آن بیند. ق: با آن بوَد ‖ ۱۵. پ درق: و این وقت بگردد (ر: + وقت باشد که) حجاب نظر او آید به خود ‖ ۱۶. درق: و ‖ ۱۷. در: اشراف ‖ ۱۸. ر: +او ‖ ۱۹. ق: این‌جا بود که گوید. ر: + بیت. پ دق: + مصرع ‖ ۲۰. پ دق: - از بس ... دارم. پ: در هرکه نگه کنم نگارا توبهی. د: مصراع: در هرکه نگه کنم تو را می‌بینم. حاشیهٔ نسخه ر: از بس ... پندارم. ق: مصراع: در هرکه ... پندارم ‖ ۲۱. د: بر ‖ ۲۲. دق: فرا ‖ ۲۳. د: نتوان ‖ ۲۴. درق: گذر.

عشق غیرت اغیار است[1] نه غیرت خود ، و او خود دور نتواند شد[2]. چنان که گفت :

[بیت] [3]

خیال تُرک من هر شب صفات ذات من گردد

هم از اوصاف من بر من هزاران دید[4]بان گردد

شعر[5]

اَنَا مَن اَهْوٰی و مَن اَهْوٰی اَنَا نَحنُ روحانِ حَلَلْنا بَدَنا

نَحنُ مُذْکُنّا عَلیٰ عَهْدِ الهَوٰی یُضرَبُ الأمثالُ فِی النّاسِ لَنا

اَیُّها السّائِلُ عن قِصَّتِنا لَوْ تَراهُ لَمْ تُفَرِّقْ بَیْنَنا

فَاِذا اَبْصَرْتَنِی[6] اَبْصَرْتَهُ و اِذا اَبْصَرْتَهُ اَبْصَرْتَنا

نَحنُ فِی‌الآجالِ سَیّانِ اِذا ذَهَبَتْ مُهْجَتُهُ مُتُّ اَنا[7]

اشارت هم بدین معنی بود ، و لیکن دور افتاد در دوم مصراع[8]که : « نَحنُ روحانِ حَلَلْنا بَدَنا» ، این جا[9] قَدم از یکی در دویی نهاده است . اول مصراع قریب‌تر است که «اَنا مَن اَهْوٰی و مَن اَهْوٰی اَنا» ، این جا بود که این معنی درست آید که شاعر گفت[10]:

بیت

گفتم صنما مگر که جانان منی

چون نیک نگه کردم خود جان منی[11]

مرتد گردم گر تو زمن برگردی

ای جان و جهان تو کفر و ایمان منی[12]

این جا که[13] گفته است : «مرتد گردم گر تو زمن برگردی» ،[14] مگر می‌بایست گفت[15] :

---

۱. درق : بوَد ‖ ۲. پ درق ک : - و او ... شد. حاشیهٔ م : واو ... شد ‖ ۳. در : بیت ‖ ۴. درق : دیده ‖ ۵. در : شعر. ق : نظم ‖ ۶. د : ابصرتنا ‖ ۷. پ درق : - بیت ۲ و ۳ و ۵ ‖ ۸. د : مصرع ‖ ۹. پ درق : - این‌جا ‖ ۱۰ د : - که ... گفت. رق : که گفته است ‖ ۱۱. درق : اکنون که همی نگه کنم جان منی ‖ ۱۲. پ درق : - مرتد ... منی ‖ ۱۳. پ درق : + در تمامی بیت ‖ ۱۴. پ درق : + ای جان و جهان تو کفر و ایمان منی ‖ ۱۵. ر : گفتن. د : + که. ق : + مصراع .

« بی جان گردم گر تو ز من برگردی » . ولیکن چون گفتِ[1] شاعران است [2] ، در نظم و قافیه نگاه باید داشت[3] . گفتار[4] عاشقان دیگر است ، گفتار[5] شاعران دیگر . حدّ ایشان بیش از نظم و قافیه نیست ، و حدّ عاشق جان دادن[6] .

۳ - فصل

گاه روح عشق را چون زمین بوَد تا شجرةُ العشق[7] از او بر روید[8] .

۵ گاه چون ذاتْ بوَد صفت را تا بدو[9] قایم شود .

گاه چون هَنباز[10] بوَد در خانه تا به قیام[11] او نیز نوبت نگاه[12] دارد .

گاه او ذات بوَد و روح صفت تا قیام روح بدو بوَد ، اما این را[13] کس[14] فهم نکند که این از عالم اثبات[15] دوم است که بعد الْمحو بوَد ، و اهل اثبات[16] قبل الْمحو را[17] کژ[18] نماید[19] .

[رباعی]

۱۰ چون آب و گِل مرا مصوّر کردند جانم عَرَض و عشق تو جوهر کردند

تقدیر و قضا قلم چوتر می‌کردند [20] حُسن تو و عشق من برابر کردند [21]

گاه[22] عشق آسمان بوَد [و][23] روح زمین بوَد[24] تا وقت چه اقتضا کند که[25] چه بارد .

گاه عشق تخم بوَد و روح زمین تا خود چه بر[26] روید .

گاه[27] [عشق] گوهر کانی بوَد و روح کان تا خود چه گوهراست[28] و چه کان بوَد[29] .

---

۱. درق : گفتار ‖ ۲ . دق : شاعر بوَد . ر : شاعران بوَد ‖ ۳ . د : فرو آید . ر : ماند . ق : نگاه داشتن ماند ‖ ۴ . در : گرفتاری ‖ ۵ . د : وگفتاری . رق : وگفتار ‖ ۶ . دق : + است . ر: - و حد ... دادن ‖ ۷ . ر : شجرهٔ عشق ‖ ۸ . دق : بروید ‖ ۹ . د : بدان ‖ ۱۰ . د : هشیار ، انباز ، معاً . رق : انباز ‖ ۱۱ . در : در قیام . ق : در مقام ‖ ۱۲ . درق : - نگاه ‖ ۱۳ . د : - را . رق : هر ‖ ۱۴ . ق : کسی ‖ ۱۵ . د : اثبات عالم ‖ ۱۶ . ق : + را ‖ ۱۷ . ق : - را ‖ ۱۸ . دق : کج . ر : کوژ . ک : کور ‖ ۱۹ . ق : + رباعی ‖ ۲۰ . د : چو منبرم کردند . ق : چون می تر کردند ‖ ۲۱ . پ رک : - چون ... برابر کردند ‖ ۲۲ . د : - گاه ‖ ۲۳ . درق : و ‖ ۲۴ . درق : - بود ‖ ۲۵ . د : و ‖ ۲۶ . در : - بر ‖ ۲۷ . درق : + عشق ‖ ۲۸ . رق : آید ‖ ۲۹ . دق : کان است . ر : - بود .

گاه چون[1] آفتاب بوَد در آسمان[2] روح تا[3] چون تابد.
گاه شهاب بوَد در هوای روح تا[4] چه سوزد.
گاه زین بوَد بر مرکب روح تا[5] که بر نشیند.
گاه لُگام بوَد بر سرکشی روح تا خود به کدام جانب گراید[6].
گاه سلاسل قهرکرشمهٔ معشوق بوَد در بند روح. ۵
گاه زهر ناب بوَد در قهر[7] تا خود که را گزاید[8]. چنان که گفت[9]:

[بیت]

گفتم که زمن نهان مکن چهرهٔ خویش   تا بردارم ز حُسن[10] تو بهرهٔ خویش
گفتا که بترس و بر دل و زَهرهٔ خویش   کین[11] فتنهٔ عشق برکشد دَهرهٔ خویش

این همه نمایش وقت بوَد در تابش[12] عِلم که حدّ او ساحل است، و[13] او را به لُجّهٔ کار ۱۰
او[14] راه نیست. اما[15] جلالت عشق[16] از حدّ وصفت[17] و بیان و ادراک و عِلم دور است،
چنان که گفته‌اند[18]:

[بیت]

عشق پوشیده است و[19] هرگز کس ندیده‌استش عیان
لاف‌های بی‌هُده تاکی زنند این عاشقان
هر کس از پندار خود در عشق لافی می‌زند
عشق از پندار خالی[20] وز چنین وز چنان ۱۵

هستی ذرّه در هوا محسوس است و نایافتنش[21] معلوم است[22]، اما هر دو به[23] تابش

---

۱. درق: - چون ‖ ۲. دق: سماء ‖ ۳ و ۴ و ۵. ر: + خود ‖ ۶. درق: گرداند ‖ ۷. پ د: قهر وقت روح. رق ک: کام قهر وقت ‖ ۸. ر: گزد. رق: + و که را هلاک کند ‖ ۹. دق: - چنان که گفت. د: + بیت. ق: + رباعی. ر: گفته است بیت ‖ ۱۰. ق: روی ‖ ۱۱. ق: چون ‖ ۱۲. در: تاوش ‖ ۱۳. درق: - و ‖ ۱۴. درق: - او ‖ ۱۵. د: که. ق: + از ‖ ۱۶. درق: او ‖ ۱۷. ر: وصف ‖ ۱۸. د: چنان که شاعر گفت بیت. رق: چنان‌که گفت. ر: + غزل. ق: + نظم ‖ ۱۹. رق: - و ‖ ۲۰. ق: دور ‖ ۲۱. د: نایافتن ‖ ۲۲. درق: معلوم ‖ ۲۳. ق: - به.

آفتاب[۱] گِرواست ، |چنان که گفت[۲] :

بیت[۳]

خورشید تویی و ذرّه ماییم — بی روی تو روی کی نماییم

تاکی ز نقاب چهره یک دم — از کوه بر آی تا برآییم[۴]|[۵]

۵ |که[۶]| نه همه را[۷] دست نادادن از بزرگی[۸] بوَد[۹] ، از لطافت هم بوَد ، و از فرط الْقرب هم بوَد .

نهایت عِلم به ساحل[۱۰] عشق است . اگر بر ساحل بوَد از او حدیثی نصیب وی[۱۱] بوَد ، و اگر قدم پیش نهاد ، غرقه[۱۲] شود . آن گه که[۱۳] یابد[۱۴] و[۱۵] که خبر دهد ، و غرقه شده را کجا[۱۶] عِلم بوَد ؟

بیت

۱۰ حُسن[۱۷] تو فزون است ز بینایی من — راز[۱۸] تو برون است ز دانایی من

در عشق تو انُبه است[۱۹] تنهایی من — در وصف تو عجز است توانایی من

لابل ، عِلم پروانهٔ عشق است ، عِلمش بیرون[۲۰] کار است . اندر او اول عِلم سوزد آنگاه[۲۱] از[۲۲] او خبر کی[۲۳] بیرون آرد ؟ .

۴ - *فصل فی الْملامة*[۲۴]

کمالش ملامت است و ملامت سه روی دارد : یک روی در خَلق ، و یک روی در عاشق ، و یک روی در معشوق . آن روی که در خَلق دارد ، صَمصام غیرت معشوق

---

۱. ق : + در ‖ ۲ . د : چنان که گفت ‖ ۳ . ق : نظم ‖ ۴ . ر : تاکی ... برآییم . دق : - تاکی ... برآییم ‖ ۵ . پ ک م : - چنان‌که گفت ... برآیم ‖ ۶ . پ درق : که ‖ ۷ . پ درق : - را ‖ ۸ . پ درق : + و تعالی ‖ ۹ . در : است ‖ ۱۰ . پ درق : ساحل . ک : - ساحل ‖ ۱۱ . درق : او ‖ ۱۲ . د : غرق ‖ ۱۳ . در : کی ‖ ۱۴ . ر : یارد . ق : آنگاه کسی باید ‖ ۱۵ . درق : - و ‖ ۱۶ . درق : کی ‖ ۱۷ . حاشیهٔ د : عشق ‖ ۱۸ . حاشیهٔ د : راه ‖ ۱۹ . د : انتهاست . ق : انبهی است ‖ ۲۰ . ر : برون ‖ ۲۱ . در : آنگه ‖ ۲۲ . درق : - از ‖ ۲۳ . دق : که ‖ ۲۴ . د : - فی الملامة .

است تا به اغیار باز ننگرد[1]. و آن روی که در عاشق[2] دارد[3]، صَمصام غیرت وقت است[4] تا به خود باز[5] ننگرد . و آن روی که در معشوق دارد[6]، صَمصام غیرت عشق است تا قوت[7] هم از عشق خورَد و[8] بستهٔ طمع نگردد و[9] از بیرونش[10] هیچ چیز[11] در نیاید [12].

بیت [13]

چون از تو بجز عشق نجویم زجهان هجران و وصال تو مرا شد یک‌سان

بـــی‌عشق‌توبودنم‌ندارد[14]ســـامان خواهی‌به‌وصال‌کوش‌خواهی‌هجران[15]

و هر سه صَمصام غیرت است در قطع نظر از اغیار . زیرا که کمال حال در آن بوَد که کار به جایی رسد[16] [که][17] عاشق غیر بوَد و معشوق[18] غیر گردد[19]. و آن[20] سلطنت تابش[21] عشق بوَد . زیرا که قوت[22] کمال عشق از اتحاد بوَد و در او تفاصیل عاشق و معشوق نبوَد[23]. آن که وصال[24] فراهم رسیدن داند ، و ازین[25] حال[26] قوت خورد نه[27] عشق[28] بوَد .

|بیت



ید عهدم و بـا عشـق تـوأم نـیست نفَس

گـر هـرگز گـویمت کـه فریادم رس

خواهی به وصال کوش و خواهی به فراق

من فارغم از هر دو مرا عشق تـو بس| [29]

عشق باید هر دو را بخورد تا حقیقةالوصال در حوصلهٔ عشق حاصل شود[30] و[31] امکان

---

۱. ق :نگردد ‖ ۲. پ درق : که : عاشق . دراصل : خود ‖ ۳. ق : است ‖ ۴. ق : وقتی است ‖ ۵. ر : وا ‖ ۶. ق : معشوق است ‖ ۷. د : - قوت ‖ ۸. دق : - و ‖ ۹. د : - و ‖ ۱۰. رق : بیرون ‖ ۱۱. د : - چیز . رق : چیزیش ‖ ۱۲. پ : نیابد . د نیاید . ر : نباید جُست . ق : نباید . ک : نیاید ‖ ۱۳. د : فصل . ق : رباعی ‖ ۱۴. ق : نباشد ‖ ۱۵. پ درق : خواهی تو وصال جوی و خواهی هجران ‖ ۱۶. درق : زیراکه این کار بوَد که به جایی (ق : به جای) رسد (ق : برسد) ‖ ۱۷. پ درق : که ‖ ۱۸. ر : + هم ‖ ۱۹. در : بود . ق : - گردد ‖ ۲۰. درق : این ‖ ۲۱. د : تاوش ‖ ۲۲. ق : قوّت ‖ ۲۳. ر : درنگنجد ‖ ۲۴. پ ق : + را ‖ ۲۵. در : آن ‖ ۲۶. د : - حال . ق : حالت ‖ ۲۷. ر : + حقیقت ‖ ۲۸. ق : عاشق ‖ ۲۹. درق : بیت ... بس . پ ک م : - بیت ... بس ‖ ۳۰. درق : بوَد ‖ ۳۱. درق : - و .

هجران برخیزد ، و این کس فهم نکند[۱] . چون وصال انفصال بوَد ، انفصال عین وصال بوَد . پس انفصال از خود عین اتصال[۲] گردد[۳] . این جا: قوت و[۴] بی قوتی[۵] ، و بود و نابود ، و یافت و نایافت ، و نصیب و بی نصیبی یک سان بوَد[۶] . این جا همه کس[۷] راه نبرد که مبادی او فوق النّهایات است ، نهایت[۸] او در ساحت عِلم کی[۹] گنجد ؟ هر صحراءِ دلی گنجای این فکرت ندارد[۱۰] . این درّی است در صدف ذوق مکنون در دریای نیستی . عِلم را راه به ساحل است ، فَحَسْب ، این جا کی رسد[۱۱] ؟ اما عِلم چون[۱۲] غرق شد[۱۳] ، یقینِ گُمان[۱۴] شود[۱۵] . از عِلم و از یقینِ ظنّی متواری[۱۶] برآورند[۱۷] . تا در لباس تلبیس ظنّیت[۱۸] بوَد[۱۹] ، به درگاه تعزّز این حدیث گذر یابد : «اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلٰی وَلٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبی[۲۰] » . اشارت[۲۱] به چنین[۲۲] کاری بود : «اَنَا عِندَ ظَنِّ عَبدِی بی[۲۳] » . فَالعبدُ متصلٌ بالظّن والظّنُ متصلٌ بالرّبِّ . آن ظنّ کی[۲۴] غوّاص این بحر است ؟ مگر آن گوهر به دستش[۲۵] افتد ، یا او به دست[۲۶] گوهر افتد[۲۷] .

ملامت خلق برای آن بوَد تا اگر یک سر[۲۸] موی از درون او[۲۹] یا از برون تنفسی[۳۰]

---

۱. ق : واین کم کسی فهم کند ‖ ۲. ق : وصال ‖ ۳. درق : بوَد ‖ ۴. درق : – و ‖ ۵. درق : + بود ‖ ۶. درق : – یک‌سان بوَد ‖ ۷. دق : هرکسی . ر: هرکس ‖ ۸. د : – نهایت ‖ ۹. د :که ‖ ۱۰. پ دک : و در صحرای اندیشه‌کی آید. ر: و در صحرای وهم‌کی آید. ق : و درصحرای و هم واندیشه کی درآید ‖ ۱۱. پ :این حقیقت درّی است در صدف دریای نیستی و علم را راه به ساحل بیش نیست علم آن‌جاکی رسد. د :این درّی است درصدف در دریاو علم رابه ساحل راه بیش نیست این‌جاکه رسد. رک : واین حقیقت درّی است درصدف وصدف در قعردریا و علم را راه تابه ساحل بیش نیست این‌جاکی رسد. ق :این درّی است درصدف و صدف در قعردریا و علم را راه به ساحل بیش نیست آن‌جاکه رسد ‖ ۱۲. درق : چون علم ‖ ۱۳. در: غرقه شود. ق : غرق شود ‖ ۱۴. ق : – گمان ‖ ۱۵. در: گردد ‖ ۱۶. ق : متوازی ‖ ۱۷. ر: برآید . ق :برآرند ‖ ۱۸. دق ک : ظنیت . ر: ظننت . دراصل : طینت ‖ ۱۹. درق : – بود ‖ ۲۰. *قرآن* :۲/۲۶۳ . درق : – لیطمئن قلبی ‖ ۲۱. در: + براین ‖ ۲۲. در : چنین ‖ ۲۳. د : + فلینظر بی ماشاء. پ ر: فلیظن بی ماشاء همین بود ‖ ۲۴. پ درق ک : – کی ‖ ۲۵. د : گوهرش به دست ‖ ۲۶. دق : + آن ‖ ۲۷. ر: – یا...افتد ‖ ۲۸. د: سر یک ‖ ۲۹. درق : + بیرون می‌نگرد ‖ ۳۰. پ در:بیرون متنفسی . ق : بیرون منقبتی .

دارد یا متعلّقی[۱]، منقطع شود. چنان که غنیمت او از درون بوَد[۲]، هزیمتش هم از[۳] آن جا بوَد. قوت[۴] «أعوذُ بِکَ مِنکَ»[۵] هم از عشق خورد و بستهٔ طمع نگردد و از برون هیچ چیزیش درنیاید[۶]. «اَجْوَعُ یَوْماً و اَشبَعُ یَوْماً»[۷] برون کاری ندارد.

بیت[۸]

این کوی ملامت است و میدان هلاک، ویـن راه[۹] مـقامران بـازندهٔ پـاک

مـردی بـاید قلندری دامـن پـاک تا بر گذرد عیّاروار و چالاک[۱۰]

به طمع یار[۱۱] از اغیار برگردد و روی در کار آرد[۱۲] و باک ندارد[۱۳].

[بیت]

بـل تـا بـدرند پـوستینم هـمه پـاک

از بـهر تـوای یـار عـیار و نـاپاک[۱۴]

در عشق یگانه باش از[۱۵] خلق چه بـاک

مـعشوقه[۱۶] تو را و بر سر عـالم خـاک ۱۰

پس یک بار دگر[۱۷] سلطنت غیرت[۱۸] معشوق بتابد[۱۹] و[۲۰] ملامت باز[۲۱] بر[۲۲] سلامت زند[۲۳]. رویش از خود[۲۴] برگرداند[۲۵]، در حق خود ملامتی شود[۲۶]. «رَبَّنا ظَلَمْنا»[۲۷] این جا روی بنماید[۲۸]. پس یک بار دگر غیرت عشق بتابد و رویش از معشوق برگرداند[۲۹]؛ زیرا که او

---

۱. ق: تا متعلق ‖ ۲. درق: می بوَد ‖ ۳. درق: - از ‖ ۴. پ درق: - قوت ‖ ۵. پ رق: + شبع وجوعش از آن‌جا بوَد. د: شبع از آن‌جا بوَد و جوع از آن‌جا بود ‖ ۶. پ درق: - هم ... نیاید ‖ ۷. درق: أشبع یوما و أجوع یوما ‖ ۸. د: شعر: +

فِـراقُ الْـحبیبِ أَلیـمٌ أَلیـمٌ و قلبُ الْمحبِّ سَقیمٌ سَقیمٌ

فَمَن کانَ فی حُبِّهِ صادقاً بِبابِ الْحبیبِ مُقیمٌ مُقیمٌ

۹. حاشیهٔ د: جای ‖ ۱۰. پ درق: ناپاک ‖ ۱۱. دق: یار. در اصل: کار ‖ ۱۲. درق: آورد ‖ ۱۳. رق: + تا درست آید بیت. د: + بیت ‖ ۱۴. ر: چالاک ‖ ۱۵. درق: و از ‖ ۱۶. ر: معشوق ‖ ۱۷. درق: دیگر ‖ ۱۸. ق: غیر ‖ ۱۹. د: بتاود ‖ ۲۰. دق: - و ‖ ۲۱. ق: به آن‌که ‖ ۲۲. د: + سر ‖ ۲۳. ر: - و ملامت ... زند ‖ ۲۴. ر: معشوق ‖ ۲۵. در: بگرداند ‖ ۲۶. درق: گردد ‖ ۲۷. قرآن: ۲۳/۷ ‖ ۲۸. رق: نماید ‖ ۲۹. درق: بگرداند.

به امید[1] معشوق از خود برخاسته است ، تا ملامتی خود گشت . این بار که بتاود ، غیرت عشق شود تا در معشوق ملامتی گردد[2] . داغ[3] بر طمع او نهد[4] ، نه خلق و نه خود او[5] و نه معشوق . تجریدِ کمال[6] بر تفرید عشق می‌تابد[7] . توحید هم[8] ، توحید را بوَد[9] ، در وی غیری را گنجای نه[10] . اول هم او بود[11] ، و قوت او هم او ، و هم[12] از وی[13] بود . عاشق و معشوق او را همه غیر بوَد . چون بی‌گانه‌گان[14] از این مقام عِلم[15] خبر ندارد و اشارت علم بدو نرسد ، چنان‌که عبارتش بدو نرسد . اما اشارت معرفت بر وی[16] دلالت کند که معرفت را[17] یک حد و آخر است[18] ، نه چون علم که[19] حدودش[20] با عمارت است[21] . این جا تلاطمِ امواج بحار عشق بوَد ، بر خود شکند و بر خود گردد .

بیت

ای ماه برآمدی[22] و تابان گشتی گرد فلک خویش خُرامان گشتی
چون دانستی برابر جان گشتی ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی[23]

هم او آفتاب بوَد[24] هم او فلک ، هم او آسمان و هم او زمین[25] ، و هم او عاشق و هم او معشوق [و] هم او عشق - که اشتقاق[26] عاشق و معشوق از عشق است . چون عوارض و

۱. درق : به طمع ‖ ۲. پ درق ک : - تا ملامتی ... گردد ‖ ۳. ق : دل ‖ ۴. ق : ننهند ‖ ۵. درق : - او ‖ ۶. د : کمال تجرید . پ رق : به کمال ‖ ۷. د : تاود . رق : تابد ‖ ۸. د : + خود . ر : توحید او را و او خود هم . ق : توحید خود هم ‖ ۹. ق : + توحید او را و او خود توحید را بوَد ‖ ۱۰. د : و در او غیری را گنج نبوَد مادام او بوَد قیام او بدو بوَد . ر : در او غیری را گنجایش نبوَد مادام که با او بوَد قیام او بدو بوَد . ق : غیر را در او گنج نبوَد قیام او هم با او بوَد ‖ ۱۱. درق : - اول ... بود ‖ ۱۲. درق : - او و هم ‖ ۱۳. درق : از او ‖ ۱۴. د : + عِلم ‖ ۱۵. د : - علم ‖ ۱۶. دق: بدو . ر : بر او ‖ ۱۷. پ ر : + حد و آخرش نبوَد ‖ ۱۸. پ : اما خرابه است . د : آخر آبی است . ر : یک حد او با خرابه است . ق ک : یک واحد و اجزائی است ‖ ۱۹. ق : عمه ‖ ۲۰. درق : حدود او ‖ ۲۱. د ر : همه عمارت است . ق : و عمارت است ‖ ۲۲. د : برآمد دی ‖ ۲۳. حاشیه م : +

أطلعتْ لِی قمراً سوداً منازلُه حتّی اذا قلتُ یجلو ظلمتی غربا

۲۴. دق : - بود . ر : و ‖ ۲۵. ق : هم آسمان هم زمین ‖ ۲۶. د : اشتیاق .

اشتقاقات برخاست ، کاروا[1] یگانه گی[2] افتاد[3].

۵ - فصل[4]

ملامت در عاشق و معشوق و خَلق . گیرم که همه کس[5] در آن راه برد[6] این جا لفظی[7] هست[8] مشکل ، و آن ملامت در عشق است که[9] چون عشق به کمال رسد[10] روی در غیب[11] نهد و ظاهر عِلم را وَداع کند . او[12] پندارد که[13] رفت و وَداع کرد از خود . وَداع در رفتن بود نه وَداع بر رفتن . او در درون خانه متمکن نشسته بوَد[14]، و این از مشکلات این حدیث است ، و کمال کمال است ، هر کس را بدین جا[15] راه ندهند[16] . و لَعَلّ[17] که اشارت بدین معنی بود[18]، آنچه گفته‌اند[19]:

[بیت]

و لیکن هوًی چون بغایت رسد[20] شود دوستی سر بسر دشمنی

۶ - فصل

ملامت به تحقیق عشق هم بوَد ، که عشق رخت برگیرد[21] [و] او[22] خجل شود از خود و

۱. ر : باز ‖ ۲. پ درق : + حقیقت خود ‖ ۳. ق : + رباعی :

ما مونس خویشیم و ندیم خویشیم با یار حقیقی قدیم خویشیم
ما مارگزیدهٔ جفای خلقیم افسونگر این دل سلیم خویشیم

۴. د : - فصل ‖ ۵. د : کسی . ق : را ‖ ۶. دق : بوَد ‖ ۷. د : نقطی . ر : نقطه‌ای . ق : نکته ‖ ۸. د : بوَد ‖ ۹. ق : - که ‖ ۱۰. درق : رسد . دراصل : رسید ‖ ۱۱. دق : غیبت ‖ ۱۲. ق : و ‖ ۱۳. د : - که ‖ ۱۴. پ درق : و او خود درون خانه متمکّن نشسته بود و این از عجایب احوال است وداع در رفتن بوَد نه وداع بر رفتن ‖ ۱۵. د : به او . رق : بدو ‖ ۱۶. دق : نبوَد . ر : نبوَد ‖ ۱۷. درق : مگر ‖ ۱۸. ق : بوده ‖ ۱۹. پ در : + بیت . ق : + فرد ‖ ۲۰. درق : رسد . دراصل : رسید ‖ ۲۱. دق : - که عشق ... برگیرد ‖ ۲۲. د : که . ر : و عاشق . ق : که عاشق .

از خَلق[1] و از معشوق در زوال عشق . و[2] متأسف شود[3] بر آن درد که خلیفتی[4] بماند آن جا بَدَل[5] عشق مدتی ، آن‌گاه تا خود به کجا[6] رسد[7]. آن درد نیز[8] رخت برگیرد تا کاری تازه شود. و بسیار نیز[9] که عشق[10] روی بپوشد از ورق[11] نمایش عشقی و دردی نمودن گیرد ، که او بوقلمون است هر زمان[12] به رنگی دیگر برآید[13]. گاه بوَد که گوید[14] رفتم و نرفته باشد . ۵

۷ - فصل

عشق را اقبالی و ادباری هست ، و زیادتی[15] و نقصانی و کمالی[16] . و عاشق را در او احوال است . در ابتدا بوَد که منکر بوَد ، آن‌گاه تن در دهد[17]. آن‌گه[18] ممکن بوَد که متبرّم شود ، و راه انکار دگر بار[19] رفتن گیرد. این احوال به اوقات و اشخاص بگردد . گاه عشق در زیادت[20] و عاشق[21] بر او منکر ، و گاه او در نقصان[22] و خداوندش بر نقصان منکر ، که عشق را قلعهٔ عاشق در خویشتن‌داری می‌باید[23] گشاد تا رام شود و تن در دهد[24] و ولایت تمام بسپارد[25] . ۱۰

|بیت|

با دل گفتم که راز با یار مگوی[26]

زین بیش حدیث عشق زنهار مگوی[27]

---

۱. د : از خلق و از خود ‖ ۲. درق : - و ‖ ۳. درق : باشد ‖ ۴. درق : دردی به خلیفتی ‖ ۵. پ درق : بدل . دراصل : بیدل ‖ ۶. د : به که ‖ ۷. ر : + و ‖ ۸. ق : - نیز ‖ ۹. ر: و نیز بسیار بوَد ‖ ۱۰. د : - عشق ‖ ۱۱. ر : زرق ‖ ۱۲. رق : زمانی ‖ ۱۳. د : رنگی دیگر برآمیزد . ر : رنگی دیگر آورد . ق : رنگی دیگر برآید ‖ ۱۴. در : وگاه گوید که . ق : - بوَد که ‖ ۱۵. درق : زیادتی . در اصل : زیادت ‖ ۱۶. د : + هست ‖ ۱۷. د : - آن‌گاه ... دهد ‖ ۱۸. درق : آن‌گاه ‖ ۱۹. در : دیگر باره . ق : دگرباره ‖ ۲۰. د : + بوَد . ق : زیاده . ر : گاه بوَد عشق در زیادت بوَد ‖ ۲۱. پ درق ک : عاشق . دراصل : عشق ‖ ۲۲. دق : + بوَد . ر : وگاه بوَد که او در نقصان بوَد ‖ ۲۳. دق : می‌بباید ‖ ۲۴. در : + بیت . ق : + رباعی ‖ ۲۵. پ درق ک : - و ولایت ... بسپارد ‖ ۲۶ و ۲۷. در : مگو .

دل گفت مرا که هان[1] دگر بار مگوی[2]

تن را به بلا سپار و بسیار مگوی[3]

۸ - فصل

خاصیت آدم[4] آن[5] بس است که محبوبیش پیش از محبّی بود، این[6] اندک منقبتی نبود. « یُحِبُّهُمْ »[7] چندان نُزُل[8] فرستاد[9] پیش از آمدن او[10] که اِلَی الْأَبَد[11] نوش می‌کند، هنوز باقی بوَد.

جوان مردا! نُزُلی که در ازل افکنند جز در ابدکی[12] توان[13] استیفا[14] کرد؟ لابل نُزُلی که قِدم در ازل افکند، حَدَثان در اَبد چون استیفا تواند کرد[15]؟ « فلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما اُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ اَعْیُنٍ »[16].

جوان مردا! ازل این‌جا رسید[17]، ابد به نهایت نتواند[18] رسید. نُزُل هرگز تمام[19] استیفا نیفتد. اگر به سرّ وقت بینا گردی معلوم شود[20] که: « قابَ قَوْسَیْنِ »[21] ازل و ابد دل توست و وقت تو.

۹ - فصل

سرّ این که عشق هرگز به کس روی ننماید[22] - سبب[23] آن است که او مرغ ازل است، این‌جا آمده[24] مسافر. ابد[25] روی[26] به حَدَثان ننماید - که نه هر خانه‌ای آشیان[27] او را

---

۱. درق: این ‖ ۲ و ۳. در: مگو ‖ ۴. ر: آدمی ‖ ۵. در: این نه. ق: نه آن ‖ ۶. ق: + نه ‖ ۷. قرآن: ۵۹/۵ ‖ ۸. ق: نزول ‖ ۹. درق: افکنده بود آن گدا را ‖ ۱۰. دق: + مِنَ الْأَزَل ‖ ۱۱. ر: + الْآباد ‖ ۱۲. درق: - کی ‖ ۱۳. درق: چون ‖ ۱۴. د: + آن توان. ر: + توان. ق: + توانند ‖ ۱۵. د: کند. ق: - لابل ... کرد ‖ ۱۶. قرآن: ۱۸/۳۲ ‖ ۱۷. ق: برسید ‖ ۱۸. دق: نتوان ‖ ۱۹. در: - تمام. ق: باتام ‖ ۲۰. درق: بدانی ‖ ۲۱. قرآن: ۱۰/۵۳ ‖ ۲۲. دق: روی تمام به کس ننماید. ر: تمام روی به کس ننماید ‖ ۲۳. درق: - سبب ‖ ۲۴. دق: + است. ر: که آمده است ‖ ۲۵. (در شرح سوانح ناگوری و تبصرة الاصطلاحات الصوفیة: مسافرانه). در: + آمده است این‌جا. ق: + این‌جا ‖ ۲۶. درق: +: به دیدهٔ ‖ ۲۷. دق: : - آشیان.

شاید[1] - چون پیوسته[2] آشیان از جلالت[3] ازل داشته است . گاه‌گاه با[4] ازل پرد [و] در تعزّز[5] خود شود . هرگز[6] روی جمال[7] به دیدهٔ علم ننموده است و ننماید . ندانی ، این سرّ آن وقت بوَد[8] که از علایق و عوایق این جایی و از[9] رهد ، و از پندار علم و هندسهٔ وهم و فیلسوفی خیال[10] ، و همچنین[11] ، که : « روستم را هم رخش روستم کشدا[12] ».

۵ چون[13] ایشان هر دو آن‌جایی‌اند[14] نه این جایی[15] .

۱۰ - فصل

او مرغ خود است و آشیان خود[16] . ذات[17] [خود] و صفات خود[18] . پر [خود] و بال خود . هوای خود[19] [و] پرواز خود[20] . صید خود و شکار خود[21] . قبلهٔ خود [و اقبال خود]. طالب خود و مطلوب خود[22] . اول خود است و آخر خود است[23] . سلطان خود

---

۱ . د : بشاید ‖ ۲ . درق : که ‖ ۳ . ق : جلال از ‖ ۴ . درق : وا ‖ ۵ . د : و در نقاب جلال و تعزز . رق : و در نقاب پردهٔ جلال و تعزّز ‖ ۶ . درق : و هرگز ‖ ۷ . درق : + به کمال ‖ ۸ . پ درق : برای این سرّ اگر وقتی نقط (پ ق : نقطهٔ . ر : نقد) امانت او را (ر : وی را) بیند آن وقت بوَد ‖ ۹ . د : وا. ق : باز ‖ ۱۰ . د : + و از رهد . ق : + و جاسوسی طبیعت باز رهد . ر : + و جاسوسی حواس باز دهد غزل :

بیاور آنک دل دوستان به هم کشدا | نهنگ وار غمان از دلم به دم کشدا
چو تیغ باده بر آهنجم از نیام قدح | زمانه باید کز پیش من ستم کشدا
بیار پور مغان را بده به پور مغان | که روستم را هم رخش روستم کشدا

۱۱ . درق : - همچنین ‖ ۱۲ . د : که رستم را هم رخش رستم کشد . ق : که رخت رستم را هم رخش رستم کشد ‖ ۱۳ درق : که ‖ ۱۴ . ق : - اند ‖ ۱۵ . ق : + اند ‖ ۱۶ . در : خود است ‖ ۱۷ . ق : + خود است . د : و ذات خود است ‖ ۱۸ . در : + است ‖ ۱۹ . در : پر خود است و بال خود است، هوای خود است . ق : بال خود است و پر خود ، هوای خود است ‖ ۲۰ . در : : و پرواز خود است . ق : و پرواز خود ‖ ۲۱. در: صیاد خود است و شکار خود است . ق : صید خود است و شکار خود ‖ ۲۲ . در: قبلهٔ خود است و اقبال خود است ، طالب خود است و مطلوب خود است . ر : قبلهٔ خود است و مستقبل خود است ، طالب خود است و مطلوب خود است . ق : قبلهٔ خود است و اقبال خود ، طالب خود است ‖ ۲۳ . ق : خود .

است و رعیت خود[1]. صَمصام خود است و نیام خود[2]. او هم باغ است و هم درخت، و هم آشیان[3] و هم مرغ، و هم شجره[4] و هم ثمره.

بیت[5]

ما در غم خویش[6] و غم‌گسار خویشیم
شوریده و سرگشتهٔ کار خویشیم
سودا[7] زده‌گان روزگار خویشیم
هم صیادیم و هم شکار خویشیم[8] ۵

۱۱ - فصل

معشوق با[9] عاشق گفت[10]: بیا، تو من شو[11]، که اگر من تو شوم[12]، آن‌گه[13] معشوق درباید و از معشوق نکاهد[14] و در عاشق افزاید[15] و نیاز[16] و دربایست[17] زیادت شود[18]. اما[19] چون تو من گردی[20]، کار منعکس گردد[21]. همه معشوق بوَد[22]. و توانگر عَلی الْاِطلاق و غنیِ مطلق او بوَد. از طرف عاشق همه نیاز و درویشی باشد. ولَعَلَّ که: «واللّهُ الغَنیُّ و اَنْتُمُ الْفقراءُ»[23]، همین نقطه است. این‌جا بوَد که لحظةً فلحظةً، آواره‌گی و بی‌چاره‌گی زیادت گردد. چون عاشق معشوق گردد، در معشوق فزاید، همه معشوق شود، نیاز و دربایست، به ناز و یافت بدل گردد[24]. ۱۰

---

۱. در: خود است ‖ ۲. در: خود است ‖ ۳. درق: آشیان است ‖ ۴. درق: شاخ است ‖ ۵. ق: رباعی ‖ ۶. پ درق: عشق ‖ ۷. ر: محنت ‖ ۸. د: صیادانیم و خود شکار خویشیم. رق: صیادانیم و هم شکار خویشیم ‖ ۹. دق: وا ‖ ۱۰. ق: + که ‖ ۱۱. درق: گرد ‖ ۱۲. درق: گردم ‖ ۱۳. درق: آن‌گاه ‖ ۱۴. درق: - و از ... نکاهد ‖ ۱۵. درق: بیفزاید ‖ ۱۶. دق: + عاشق ‖ ۱۷ د: درد بایست. ق: دربایست او ‖ ۱۸. ق: گردد ‖ ۱۹. درق: و ‖ ۲۰. درق: درق: + در معشوق. (د: فزاید. ر: افزاید. ق: بیفزاید) ‖ ۲۱. درق: - کار ... گردد ‖ ۲۲. پ درق: + عاشق نی (ق: نه)، همه ناز بوَد نیاز نی (ق: نه) همه یافت بوَد دربایست نی (ق: نه)، همه توانگری بوَد و چارهٔ بی‌چاره‌گی نی (ق: نه. ر: و درویشی نی)، ر: + همه چاره بوَد و بی‌چاره‌گی نی ‖ ۲۳. قرآن: ۳۸/۴۷ ‖ ۲۴. پ درق: - و توانگر ... بدل گردد.

۱۲ - فصل

نیکویی دیگر است و معشوقی دیگر[۱]. کرشمهٔ حُسن دیگر است و کرشمهٔ معشوقی[۲] دیگر[۳]. کرشمهٔ حسن را روی در غیری نیست، و از بیرونش[۴] پیوندی نه، اما کرشمهٔ معشوقی در[۵] غَنج و دَلال و ناز. آن معنی از عاشق مددی دارد[۶] و بی او راست نیاید. لاجرم[۷] این جا بوَد که معشوق را عاشق دربایدْ[۸].

حکایت

آن[۹] مَلِک که گلخن تابی[۱۰] بر او[۱۱] عاشق شد[۱۲]، وزیر زیرک از آن معنی به حسّ شد[۱۳]. پس با مَلِک بگفت[۱۴]. مَلِک خواست که بر او سیاستی راند[۱۵]. وزیر گفت که[۱۶]: تو به عدل معروفی[۱۷]، لایق نبوَد که سیاست فرمایی[۱۸]. چه عشق کاری نیست که به اختیار بوَد، و سیاست فرمودن[۱۹] بر کاری که در اختیار وی نیست، از عدل دور افتد[۲۰]. و[۲۱] از اتفاق حسنه[۲۲]، راه[۲۳] گذر مَلِک بر آن[۲۴] گلخن[۲۵] بود. بی‌چاره همه روز[۲۶] منتظر عبور مَلِک بودی[۲۷]. بر راه نشسته[۲۸] و بر دوام پاس گذشتن می‌داشتی تا کی بوَد که موکب میمون و طلعت همایون مَلِک ببیند[۲۹]. و هر بار که[۳۰] مَلِک[۳۱] آن جا رسیدی؛ کرشمهٔ

---

۱. پ درق ک: - نیکوی ... دیگر ‖ ۲. ق: معشوق ‖ ۳. ق: + کرشمهٔ حُسن در «کُنْتُ کنزاً» مهیا باشد و کرشمهٔ معشوق در ناحیهٔ «اَنْ اُعرِف» ظاهر شود ‖ ۴. پ درق ک: بیرون ‖ ۵. درق: و ‖ ۶. حاشیه نسخه متن: به آن ماندی که از عاشق مددی دارد ‖ ۷. دق: - لاجرم ‖ ۸. پ ق: دریابد. پ + کنتُ کنزاً مخفیاً، فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرِفَ، بت را چه محل که بت پرستش نبوَد. پ درق: + نیکویی دیگر است و معشوقی دیگر ‖ ۹. د: - آن ‖ ۱۰. د: تاب ‖ ۱۱. د: بروی ‖ ۱۲. ر: بود ‖ ۱۳. پ درق ک: - وزیر... شد ‖ ۱۴. د: وزیر بازو بگفت. ق: وزیر مَلِک با وی بگفت ‖ ۱۵. در: ملک خواست (ر: می‌خواست) که او را سیاست کند. ق: ملک خواست تااو را سیاست کند ‖ ۱۶. درق: - که ‖ ۱۷. درق: + این ‖ ۱۸. در: سیاست کنی بر کاری که آن دراختیار نیاید. ق: سیاست کنی کاری راکه دراین اختیار نبوَد ‖ ۱۹. درق: - چه ... فرمودن ‖ ۲۰. درق: - از... افتد ‖ ۲۱. رق: - و ‖ ۲۲. درق: - حسنه ‖ ۲۳. د: ره ‖ ۲۴. ر: - آن ‖ ۲۵. د: گدا. ر: + آن ‖ ۲۶. در: واو هر روز. ق: آن گدا هر روز ‖ ۲۷. درق: - منتظر ... بودی ‖ ۲۸. د: + منتظربودی تامَلِک برگذرد. ر: + بودی منتظرتا مَلِک کی برگذرد. ق: نشستن منتظرتا مَلِک برگذرد ‖ ۲۹. پ درق ک: - و بر دوام ... ببیند ‖ ۳۰. درق: درق: - هربارکه ‖ ۳۱. درق: + چون.

معشوقی پیوند کرشمهٔ جمال کردی ، و وزیر قوام آن می‌داشتی[۱]. تا روزی که مَلِک می‌گذشت و گدا ننشسته بود[۲] ، و او بر عادت از سر ناز و غنج می‌خرامید[۳]. کرشمهٔ معشوقی و حُسن ضمیمهٔ یک دیگر شده[۴]. کرشمهٔ ناز معشوقی را، نیاز عاشق درbایست[۵]، چون نبود[۶]، برهنه ماند[۷] که محل[۸] نیافت . تغیّری در مَلِک[۹] ظاهر شد[۱۰]. وزیر دریافت[۱۱]. خدمتی بکرد[۱۲] و گفت : من[۱۳] گفتم[۱۴] او را سیاست کردن[۱۵] معنی ندارد[۱۶] که از او زیانی مَلِک و مُلک را[۱۷] نیست . اکنون[۱۸] بدانستم[۱۹] که [نیاز او][۲۰] در می‌بایست[۲۱].

جوان مردا[۲۲]! کرشمهٔ معشوق[۲۳] در حُسن[۲۴] همچو مِلحی است در دیگ[۲۵]، تا کمال ملاحت به کمال حسن پیوندد .

جوان مردا ! چه گویی که اگر [با مَلِک][۲۶] گفتندی که وی[۲۷] از تو فارغ شد و با[۲۸] دیگری کار و باری دارد[۲۹] و عاشق غیری[۳۰] شد ، ندانم تا هیچ غیرت[۳۱] از درون[۳۲] مَلِک سر بر زدی یا نه[۳۳]؟

---

۱. پ درق ک : - و وزیر ... داشتی ‖ ۲ . د : تا روزی مَلِک می‌آمد و او نشسته نبود . ر : تا آن روز که مَلِک می‌آمد و او نشسته نبود . ق : تا یک روز می‌آمد آن گدا نبود ‖ ۳ . درق : - و او ... خرامید ‖ ۴ . درق : و ملک (د : او) کرشمهٔ معشوقی در پیوسته بود ‖ ۵ . درق : آن (د : - آن) کرشمهٔ معشوقی را نظارهٔ نیاز (د : نیاز نظاره) عاشقی دربایست ‖ ۶ . درق : + او ‖ ۷ . ر : بماند ‖ ۸ . رق : + قبول ‖ ۹ . دق : - در مَلِک . ر : بر مَلِک تغییری ظاهر گشت ‖ ۱۰ . د : ببود . ق : آمد ‖ ۱۱ . د : وزیر زیرک بود حُسن آن بیافت . ر : وزیر زیرک بود به فِراست آن را دریافت . . ق : وزیر مترصد آن حال بود ‖ ۱۲ . ق : - خدمتی بکرد ‖ ۱۳ . درق : ما ‖ ۱۴ . درق : +که ‖ ۱۵ . در : + هیچ ‖ ۱۶ . ق : سیاست او معنی ندارد ‖ ۱۷ . درق : - ملک ... را ‖ ۱۸. در : + خود ‖ ۱۹ . ق : معلوم شد ‖ ۲۰ . پ درق ک : نیاز او ‖ ۲۱ . درق : می‌باید ‖ ۲۲ . دراصل : + اگر . درق - اگر ‖ ۲۳ . درق : معشوقی ‖ ۲۴ . ر : + و کرشمهٔ حسن ‖ ۲۵ . دق : چون (ق : همچون) نمک در دیگ درباید. ر : همچو مِلح در دیگ بباید ‖ ۲۶ . پ درق ک : با مَلِک ‖ ۲۷ . درق : او ‖ ۲۸ . دق : وا ‖ ۲۹ . درق : کاری برساخت (ق : درساخت) ‖ ۳۰ . درق : - غیری ‖ ۳۱ . ر : غیرتی ‖ ۳۲ . د : تا از درون او هیچ غیرت . ق : از اندرون او ‖ ۳۳ . د : نی .

بیت

هر چه خواهی بکن ای دوست مکن یار دگر

کآن گهی می‌نشود[۱] با تو مرا کـار بـه سـر[۲]

عشق رابطهٔ پیوند است ، تعلّق به هر دو جانب دارد . چون نسبت عشق بین الْعاشق و الْمعشوق درست آید[۳]، پیوند ضروری گردد[۴] از هر دو جانب که او[۵] خود مقدَمهٔ یکی است . ۵

۱۳ - فصل[۶]

سَر و روی[۷] هر چیزی نقطهٔ پیوند اوست ، و آیتی در صُنع متواری است ، و حُسن نشان صُنع است[۸] . و سَرو روی ، آن روی است[۹] که روی در وی است[۱۰] . و تا سَر و روی آن[۱۱] نبیند ، هرگز آیت صُنع و حُسن نبیند[۱۲] . آن روی جمال « و یَبْقیٰ وَجْهُ رَبّکَ »[۱۳] است ، دیگر خود روی نیست[۱۴] ، « کُلُّ مَن عَلَیها فانٍ »[۱۵] . آن روی هیچ است تا دانی[۱۶] . ۱۰

۱۴ - فصل

دیدهٔ حُسن از جمال خود بردوخته است که کمال حُسن خود را در نتواند[۱۷] یافت اِلّا در

---

۱ . د ، و حاشیهٔ نسخهٔ متن : که پس آنگه نشود ‖ ۲ . ر : کآنگهی پس نشود با تو مرا کار دگر . پ : + هان و هان تا نگویی که این طامات است ، حاشا و کلا این بیت ترجمهٔ این آیت است که : إنَّ اللّهَ لایَغْفِرُ اَنْ یُشْرَکَ بِهِ و یَغْفِرُ ما دُون ذلک لِمَن یَشاءُ . د : + تا نپنداری که طامات است ، حاشا و کلا که این ترجمهٔ این آیت است که : إنَّ اللّه ... یَشاءُ ‖ ۳ . پ ک : اگر نسبت او به نیمهٔ عاشق درست شود. د : اگرنسبت او در سمت عشق درست شود . ر: اگر نسبت او در سمت عاشق درست شود . ق : اگر نسبت او با جانب عشق عاشق درست شود ‖ ۴ . درق : ضرورت بوَد ‖ ۵ . د : - او ‖ ۶ . د : - فصل ‖ ۷. ر: سَرِ روی ‖ ۸ . ق : + و دلالت آیت راست ‖ ۹ . ق : و سرو رویی او رویی است ‖ ۱۰ . دَرق : در او دارد ‖ ۱۱ . درق : تا آن سرو روی (ر : سر روی) ‖ ۱۲ . درق : هرگز آیتی در حُسن (د: و حسن)و صنع نبیند ‖ ۱۳. قرآن ، ۲۸/۵۵ ‖ ۱۴. درق : +که ‖ ۱۵. قرآن ، ۲۷/۵۵ ‖ ۱۶.در: قبح است تادانی (ر : بدانی) ق : فتح است تا دانی . پ ک . هیچ است تا دانی ‖ ۱۷ . ق : نتوان .

آینهٔ عشق عاشق . لاجرم از این روی جمال را عاشقی[۱] در خورد[۲] تا معشوق از حُسن خود[۳] در آینهٔ عشق و طلب عاشق قوت تواند خورد . و این سرّی[۴] عظیم است و مِفتاح بسیار اسرار است[۵] . پس خود[۶] عاشق به حسن معشوق از معشوق نزدیک تر است که[۷] به واسطهٔ او قوت[۸] می‌خورد از حُسن و جمال خود[۹] . لاجرم عاشق معشوق را از خودی خود[۱۰] خودتر است . و برای این است که بر او از دیدهٔ او غیرت برد.[۱۱]

۵

شعر[۱۲]

یا رب بستان داد من از جان[۱۳] سکندر[۱۴]

کو آینه را[۱۵] ساخت که در وی نگری تو[۱۶]

این جا که عاشق معشوق را از او اوتر بوَد ، عجایب علایق[۱۷] تمهید افتد به شرط بی‌پیوندی عاشق با خود[۱۸] ، تا به جایی رسد که عاشق اعتقاد

---

۱. د : عاشق || ۲ . پ : دریابد . درق ک : دریابد || ۳ . دق : خویش || ۴ . ق : سر || ۵ . ق : و مفتاح کنوز بسیار است . پ : + آن شوریدهٔ روزگاری می‌گوید :

رباعی

در دیدهٔ ما نگر جلال حق بین کین سرّ حقیقت و اسرار یقین
حق نیز جلال خویش در ما بیند این فاش مکن که خونت ریزی به زمین

ق ک : + رباعی :

مستی فزودنم ز رُخش بی‌سبب نبود می بود و جای بود و حریف طرف نبود
مستغفرم اگر تو گویی تو بوده‌ای او بود در طلب که مرا این طلب نبود ||

۶ . د : - خود || ۷ . درق : + معشوق || ۸ . ق : قوتی || ۹ . ق : - خود || ۱۰. درق : خودش || ۱۱. در : + و در این (ر : اندر این) معنی گفته است (د : + آن که گفت) . ق : - و برای ... برد || ۱۲ . در : بیت . ق : فرد || ۱۳ . ق : - جان || ۱۴. ق : اسکندر || ۱۵ . درق : - را || ۱۶ . ق : تا تو در وی نگری . پ : + نظم :

گر دیده به کس در نگرد من چه کنم از خود گله کن روشناییش تویی

و نحنُ أقربُ إليه مِنكم ولكن لا تُبصرونَ . و اذا سألكَ عِبادي عنّي فَإنّي قريبٌ || ۱۷ . ر : + پیوند || ۱۸ . ق : + پیوند عشق .

کند[۱] که معشوق خود اوست. «اَنَا الْحقُّ»، و «سُبحانی ما اَعْظَمَ شأنِی»، این نقطه است[۲]. و اگر در عین رانده‌گی و فِراق و ناخواست‌بوَد، پندارد که ناگزیر آن است[۳] و[۴] معشوق[۵] اوست.

بیت[۶]

۵ چندان ناز است ز عشق تو در سر من تا در غلطم که عاشقی تو بر من

یا خیمه زند وصال تو بر[۷] سر من یا در سر این غلط[۸] شود این سر من

۱۵ - فصل[۹]

آن گاه کار به جایی رسد[۱۰] که از خود نیز غیرتش بوَد[۱۱] و بر دیدهٔ خود غیرت برد[۱۲]. و «لِلّهِ دَرُّ لِقائِلِ»[۱۳].



۱۰ بیت[۱۴]

ای دوست تورا به خویشتن دوست نیم

وز رشک تو با دیدهٔ خود دوست نیم

غم‌گین نه از آن که نیستم با تو به کوی[۱۵]

غم‌گینم از آن که با تو در پوست نیم

و این نقطه[۱۶] به جایی می‌رسد[۱۷] که اگر روزی معشوق وا[۱۸] جمال‌تر بوَد، عاشق[۱۹]

---

۱. د: عاشق که. رق: که اعتقاد کند عاشق ‖ ۲. پ درق ک: - اناالحق ... نقطه است ‖ ۳. پ: ناگزیر آن است. ق: ناگزیر او است. درک: ناگزران است ‖ ۴. د: که ‖ ۵. رق: + خود ‖ ۶. ق: رباعی ‖ ۷. ر، و حاشیهٔ نسخهٔ متن: در ‖ ۸. ق: کار ‖ ۹. د: - فصل ‖ ۱۰. در: باشد که این کار به جایی رسد. ق: این کار به جای برسد ‖ ۱۱. د: که از خودش غیرت بوَد. رق: که از خودش غیرت آید ‖ ۱۲. درق: + و اندر این معنی گفته‌اند ‖ ۱۳. پ درق ک: - ولّله ... قائل ‖ ۱۴. ق: رباعی ‖ ۱۵. پ: غم‌گینی از آنک با من اندر کویی. در: غم‌گین نه از آن که با تو اندر کویم. ق ک: غم‌گینی از این که با تو اندر کویم ‖ ۱۶. در: نکته ‖ ۱۷. پ درق ک: + وقت وقت ‖ ۱۸. ر: با ‖ ۱۹. درق: او.

رنجور شود و خشم آیدش . و این معنی تا کس[1] را ذوق نبوَد ، دشوار فهم تواند کرد[2].

۱۶ - فصل

عشق حقیقتِ[3] بلاست و اُنس و راحت در او غریب[4] ؛ زیرا که فِراق به تحقیق در عشق دویی است ، و وصال به تحقیق یکی است . باقی سر بسر[5] پندار وصال است[6] نه حقیقت وصال . و برای این گفته‌اند[7] :

شعر[8]

بلا است عشق و منم کز بلا نپرهیزم
چو عشق خفته بوَد من شوم[9] برانگیزم
مرا رفیقان گویند کز بلا پرهیز
بلا دل است ، من از دل چه گونه پرهیزم[10]
اگرچه عشق خوش و ناخوش‌است اَندُه عشق[11]
مرا خوش است که هر دو به هم[12] برآمیزم

۱۷ - فصل

چون عشق بلاست ، قوت او در عالم[13] از جفاست که معشوق کند . مادام که عِلم او

---

۱. درق : کسی ‖ ۲. دق : دشخوار (ق : دشوار) فهم توان کرد . ر : دشوار تواند فهم کردن ‖ ۳. ر : به حقیقت ‖ ۴. د : + و عاریت است . ر : در او غیر است و عاریت است ‖ ۵. درق : همه ‖ ۶. د : و وصال نه ‖ ۷. در : گفت ‖ ۸. ر : بیت ‖ ۹. ق : روم ‖ ۱۰. در : +

درخت عشق همی پرورم (ر : روید از) میانهٔ دل
چو آب بنیدش از دیدگان فرو ریزم ‖

۱۱. د : گر چه عشق ناخوش است و انده عشق . پ : اگرچه عشق خوش و باخوشی است انده عشق . ک : اگر چه عشق خوش است و وفا خوش اندر خوش ‖ ۱۲. ق ک : در ‖ ۱۳. پ رک : قوت او در علم . دق : قوت در علم .

وازو بوَد[1] قوتش از جفای معشوق بوَد[2]. و برای این است که حجّت بر معشوق دوست دارد[3]، و تا[4] پیوندی ضرورت وقت آید، جنگ[5] به اختیار[6] دوست‌تر از صد[7] آشتی به اضطرار[8] دارد[9].

ابتدای عشق از عتاب و جنگ در پیوندد، که با دل پاس انفاس او گیرد[10]، که ازاو بر[11] هیچ چیز اِغضا نتواند کرد، تا به عاقبت تأسف خورد[12] و دست تحسّر[13] بر ۵ فرق ندامت می‌زند و می‌گوید[14]:

[بیت]

چون بود مرا با صنم خویش وصال — باوی به عتاب و جنگ بودم همه سال

چون هجر آمد بسنده کردم[15] به خیال — ای چرخ فضولیم، مرا گوش بمال[16]

۱۰ پس در میان جنگ[17] و آشتی، و عتاب[18] و ناز و کرشمه، آن[19] حدیث[20] محکم شود.

۱۸ - فصل

خود را به خود خود بودن دیگر است، و خود را[21] به معشوق خود بودن دیگر. خود را به خود خود بودن؛ خامی بدایت عشق است. چون در[22] راه پخته‌گی خود را نبوَد و از خود برسد[23]، این‌جا بوَد که فنا قبلهٔ بقا آید، و مرد محرم شود به طواف کعبهٔ قدس، و

---

۱. پ درق ک: آن جا که علم نبوَد ‖ ۲. پ درق ک: حقیقت قوتش از یکی بوَد. د: خود حقیقت خویش از یکی نبوَد ‖ ۳. پ درق ک: تا حجت بر معشوق بوَد ‖ ۴. پ درق: تا. ک: یا. دراصل: یا ‖ ۵. درق: جنگی ‖ ۶. رک: + دوست ‖ ۷. د: دو. پ رق ک: ده ‖ ۸. پ درق ک: - به اضطرار ‖ ۹. ق: دوست‌تر دارد از ده آشتی ‖ ۱۰. درق: که دل پاس انفاس او داشتن گیرد ‖ ۱۱. د: گهی از وی ‖ ۱۲. درق: + و دست خود از ندامت فراق می‌خاید ‖ ۱۳. ر: تحیر ‖ ۱۴. دق: - و دست ... می‌گوید. در: + بیت. ق: + رباعی ‖ ۱۵. د: بسند گشتم. ر: پسنده گشتم. ق: بسنده گشتم ‖ ۱۶. درق: مرا نیک بمال ‖ ۱۷. ر: + صلح ‖ ۱۸. دق: + صلح ‖ ۱۹. درق: این ‖ ۲۰. د: + دوست و ‖ ۲۱. د: - را ‖ ۲۲. ق: - در ‖ ۲۳. ق: و در خود نرسد. پ رق: + آن‌گه معشوق (رق: او) را فرا رسد، آن گه خود را به او از او فرا رسد. د: + آن گاه او را فرا رسد، آن‌گاه بدو از او فرا رسد.

از سر حد فنا به خِطّهٔ بقا نقل کند[۱]، و دراین علم نگنجد الاّ از راه مثال[۲].

بیت

تا جام جهان نمای بر[۳] دست من است

از روی خِرد چرخ برین پَست من است

تا کعبهٔ نیست قبلهٔ هست من است

هش‌یارترین[۴] خلق جهان مست من است

[« هٰذا رَبّی »[۵] و «اَنَاالحق » و « سُبحانی » همه بوقلمون این[۶] تلوین است[۷] و از تمکین دور است[۸]][۹]. ۵

۱۹ - فصل

تا به خود خود بوَد احکام فِراق و وصال و ردّ و قبول و بسط و اَندُه[۱۰] و شادی را در او مدخل بوَد[۱۱]، و اسیر وقت بوَد. چون وقت بر او[۱۲] درآید، تا وقت چه حکم دارد[۱۳]، او را به رنگ خود بکند، و حکم وارد[۱۴] وقت را بوَد. و در فنا از خود این احکام محو ۱۰ افتد، و این اضداد برخیزد، زیرا که محلش‌بی[۱۵] طمع و علّت است[۱۶]. چون از او در خود وا خود آید[۱۷]، راه[۱۸] به خود از او بوَد و بر او[۱۹] بوَد[۲۰]. چون راهش به خود از او بوَد، و بر او بوَد[۲۱]، احکام فراق و وصال این جا چه کند؟ و قبول و رد این‌جا چون

۱. درق: و مرد محرم پروانه‌وار از سر حد (د: حد) فنا به بقا (ر: بقا به فنا) پیوندد (ق: آید) ‖ ۲. درق: مثالی + و این بیت مگر بدین معنی دلالت کند که من گفته‌ام. رق: + به روزگار. ر: + جوانی ۳. د: در ‖ ۴. دق: هش‌یارتر ‖ ۵. قرآن، ۶/۷۶ - ۷۸ ‖ ۶. د: - بوقلمون این ‖ ۷. پ: + و این حال و وقت ‖ ۸. ک: بوقلمون این نمونه است ‖ ۹. پ درق ک: هذا... دور است ‖ ۱۰. رق: اندوه ‖ ۱۱. درق: + و این معانی (ق: - و این معانی) بر او روان بوَد ‖ ۱۲. د: به او ‖ ۱۳. ر: + او را به حکم رنگ وقت باید بود ‖ ۱۴. ر: و ارادت ‖ ۱۵. پ ق: - بی ‖ ۱۶. درک: زیرا که مجلس طمع و علت است ‖ ۱۷. د: در خود خود را دید ‖ ۱۸. درق: + او ‖ ۱۹. ق: بدو ‖ ۲۰. درق: + این احکام براو نرود ‖ ۲۱. درق: - چون ... بوَد.

بوَد[1]؟ اندوه و شادی و قبض و بسط، گرد سراپردهٔ دولت و جناب عزّت[2] او کی گردد[3]؟

۲۰ - فصل[4]

دیدیم[5] نهان[6] گیتی و اصل جهان / و ز علّت و معلول[7] گذشتیم آسان

آن[8] نورسیه زلا نقط[9] برتر دان / ز آن نیز[10] گذشتیم نه این ماند نه آن ۵

این جا او خداوند وقت بوَد چون به آسمان[11] دنیا نزول[12] کند، او[13] بر وقت درآید، نه وقت بر او[14]، و او از وقت فارغ. بلی[15] وجودش از او[16] بوَد و بدو بوَد[17]، و فناش از او بوَد و در او بوَد. این[18] را اختفا در کُنه[19] اِلاّ گویند. وگاه مویی شدن[20] در زلف معشوق خوانند. چنان که گفته است[21]:

[بیت] ۱۰

از بس که کشیدیم[22] ز زلف تو ستم

مویی گشتیم[23] از آن دو زلفَین به خَم

زین پس نه شگفت[24] اگر بوَم[25] با تو بهم

در زلف تو یک موی[26] چه افزون و چه کم

---

۱. درق: قبول و رد او را دامن (د: - دامن) کی گیرد ‖ ۲. درق: - و جناب عزت ‖ ۳. رق ک: + چنان‌که این بیت (ق: - بیت) گفته است (ق: اند). د: + چنانک گفت ‖ ۴. پ درق ک: - فصل ‖ ۵. د: جُستیم ‖ ۶. پ رک: نهاد ‖ ۷. درق: عال. پ ر: عار. ک: وز عیب وز عار ‖ ۸. درک: و آن ‖ ۹. پ د: به نقطه‌ای. ک: دلا نقطه‌ای ‖ ۱۰. پ: چون‌که ‖ ۱۱. ق: التبیان ‖ ۱۲. دق: تنزل ‖ ۱۳. درق: - او ‖ ۱۴. د: - نه ... او ‖ ۱۵. د: که ‖ ۱۶. ق: براو ‖ ۱۷. پ درق ک: + و این مگر فراق این حال بوَد ‖ ۱۸. درق: و این ‖ ۱۹. د: نکتهٔ ‖ ۲۰. د: مویی شود ‖ ۲۱. د: - است. ق: اند. درق: + بیت ‖ ۲۲. در: کشیده‌ام ‖ ۲۳. در: گشتم ‖ ۲۴. پ ر: زین پس چه عجب. ک: نه شگفت ‖ ۲۵. ق: بوَد ‖ ۲۶. د: یکی موی.

۲۱ - فصل

چون این حقیقت معلوم شد بلا و جفا[۱] قلعه‌گشادن است[۲]، منجنیق او است در پستی[۳] تویی تو، تا او[۴] باشی[۵]. تیری که[۶] از کمان ارادت معشوق رود[۷]، چون[۸] بر[۹] قبلهٔ تویی تو آید[۱۰]، خواه تیر وفا باش خواه تیر جفا و فنا[۱۱]، که صِرف[۱۲] در علّت بوَد[۱۳] یا نه[۱۴]، تیر را نظر باید[۱۵]. و هدف قبلهٔ وقت بوَد[۱۶] تا همه‌گی او روی در تو نیاورد چه[۱۷] تواند انداختن[۱۸] بر تو؟ علَی التّعیین[۱۹] لابُدّ از تو حسابی[۲۰] باید، این چندین پیوند چون کفایت نبوَد و خود[۲۱] یکی از جمله[۲۲] پسنده[۲۳] بوَد. این جا بود که گفت[۲۴]:

بیت[۲۵]

یک تیر به نام من ز تَرکش برکش
و آن‌گه به‌کمان سخت[۲۶] خویش[۲۷] اندر کش
گر هیچ نشانه خواهی[۲۸] اینک دل من
از تو زدنی[۲۹] خوش[۳۰] و زمن آهی خَوش

۲۲ - فصل

بدایت عشق آن است که تخم جمال از دست مشاهده در زمین خلوت دل افکند. تربیت او از تابش نظر آفتاب حقیقی و ماه‌تاب معنوی[۳۱] بوَد اما یک رنگ نبوَد[۳۲]، باشد

۱. ک: + او ‖ ۲. ر: گشادن. ق: + پس. ک: + و ‖ ۳. پ ک: پستی. دق: بستن. ر: بستی. در اصل: بستی ‖ ۴. ق: - او ‖ ۵. د: تویی تو باتو تو باشی ‖ ۶. د: - که ‖ ۷. د پ: برود ‖ ۸. د: و چون ‖ ۹. رق: - بر ‖ ۱۰. درق: آمد. رق: + گو ‖ ۱۱. پ درق ک: - و فنا ‖ ۱۲. ر: حرف ‖ ۱۳. د: رود ‖ ۱۴. د: - یانه ‖ ۱۵. د: تا بی‌تیر نظر باید ‖ ۱۶. د: - و هدف ... بوَد ‖ ۱۷. درق: چون ‖ ۱۸. ر: + و انداختن را. ق: و انداختن ‖ ۱۹. پ دک: علی التعیین. ر: علی التعیین ‖ ۲۰. د: حسابی از تو ‖ ۲۱. د: - و خود. ر: و خود را. ق: وجود ‖ ۲۲. رق: از این ‖ ۲۳. ق: پسنده ‖ ۲۴. در: گفته است. ق: گفته‌اند ‖ ۲۵. ق: رباعی ‖ ۲۶. ق: - سخت ‖ ۲۷. ق: خویشتن ‖ ۲۸. پ رق ک: گر هیچ نشانه خواهی. د: گر تیر نشانه خواهد ‖ ۲۹. رق: زدن ‖ ۳۰. پ درق ک: سخت ‖ ۳۱. پ درق ک: - آفتاب ... معنوی ‖ ۳۲. د: نبوده.

که افکندن تخم و گرفتن[1] زمین[2] یکی بوَد[3].

|بیت|

اصل همه عاشقی ز دیـدار افـتد[4]   چون دیده بدید آن‌گهی کار افتد[5]

پروانه به طـمَع نـور در نـار افـتد   در دام به طمع مرغ بسیار افـتد[6]

حقیقتش قِران[7] بوَد از راه دیده[8] میان دو دل . اما عشق عاشق بر معشوق دیگر است ، و عشق معشوق بر عاشق دیگر . عشق عاشق بر[9] حقیقت است[10] ، و عشق معشوق عکس تابش[11] عشق عاشق در آینهٔ دل[12] او . از آن راه که[13] در مشاهدت قِران بوده است ، و دلِ دل را دیده است[14] . عشق عاشق ناگذرانی[15] اقتضا کند و ذلت و خواری و احتمال و تسلیم در همه کارها[16] . عشق معشوق در طرف نقیض افتد ، جملهٔ این معانی منعکس شود ، جنابِ جلال و سراپردهٔ کمال او[17] جبّاری و قهّاری[18] و کبریا و تعزّز بوَد[19] .



شعر[20]

زِ آن جا که جمال[21] حُسن[22] آن دل‌بر ماست

ما در خور او[23] نه‌ایم و او در خور ماست

اما ندانم که[24] عاشق کدام است و معشوق کدام . و این سرّی بزرگ است ؛ زیرا که امکان دارد[25] که اول کشش او بود ، آن‌گاه انجامیدن این . و این جا[26] حقایق به عکس گردد[27] .

---

۱. در : برگرفتن . ق : به گرفتن || ۲ . پ درق ک : – زمین || ۳ . درق : + و برای این گفته‌اند بیت (ق : رباعی) || ۴ و ۵ . د : افتاد || ۶ . د : در دام طمع مرغ چه بسیار افتد . ق : در دام به دانه مرغ بسیار افتد || ۷ . ک : قرار || ۸ . پ درق ک : – از ... دیده || ۹ . د : – عاشق بر . رق : – بر || ۱۰ . د : + عاشق || ۱۱ . د : تاوش || ۱۲ . درق : – دل || ۱۳ . ق : – که || ۱۴ . درق : – و دل ...است || ۱۵ . د : ناگذران || ۱۶ . پ : + متنبی گوید آنچه گفته ، شعر:

تَذَلَّلْ لَها وَاخْضَعْ عَلی‌القربِ والنَّوی   فما عاشقٌ مَن لا یَذِلُّ و یَخضَعُ ||

۱۷ . پ درق ک : – در طرف ...او || ۱۸ . پ درق ک : – و قهاری || ۱۹ . پ درق ک : – بود || ۲۰ . پ درک : بیت . ق : فرد || ۲۱ . د : کمال او || ۲۲ . ر : و جاه || ۲۳ . د : وی || ۲۴ . درک : تا || ۲۵ . درق : ممکن بود || ۲۶ . ق : این || ۲۷ . د : بگردد .

« و ما تَشاؤُونَ اِلاّ اَنْ یَشاءَ اللّهُ »[1]. « یُحِبُّهُمْ »[2]، پیش از « یُحِبُّونَه »[3] بود بلا بُدّ[4]. سلطان العارفین[5] ابویزید – قَدَّسَ اللّهُ روحَهُ[6] – گفت : « چندین وقت[7] پنداشتم که من او را می‌خواهم ، خود اول او مرا خواسته بود » .

۲۳ – فصل

اگر چه[8] از ابتدا دوست او را دوست بوَد[9] و دشمن[10] را دشمن دارد[11]، چون کار به کمال رسد[12] به عکس گردد[13]، و از غیرت پیدا شود که نخواهد که کس دور او نگرد[14]. ۵

[بیت]

می‌رنجم[15] از آن که باد برتو گذرد وز خلق جهان کسی به تو درنگرد
خاکی که کف پای تو آن را سپرد چاکرت[16] برآن خاک همی رشک برد

از این ورق کار به جایی رسد که دشمنان او را دوست گیرد و دوستان او را دشمن[17]، مادام که رنجی بدو نرسد . پس ازین کار به جایی رسد که[18] برنامش غیرت برد فضلاً منه . نخواهد که از هیچ کس نام او شنود[19]. جمال او که نظرگاه دل است نخواهد که کس بیند . نام او که سَلْوت گاه اوست نخواهد که از کس شنود . گویی که قبلهٔ عشق اوست ، نخواهد که کس آن‌جا راه برد[20]. ۱۰

---

۱. قرآن ، ۷۶/۳۰ و ۸۱/۲۹ ‖ ۲ و ۳. قرآن ، ۵/۶۰ ‖ ۴. د : – یحبهم ... بلابد . ق : – از ‖ ۵. پ درق ک : – سلطان العارفین ‖ ۶. در : رضی‌الله عنه . ق : – قدس ... روحه ‖ ۷. درق : به چندین (د : چندین) گاه ‖ ۸. در : در ابتدا. ق : به ابتدا ‖ ۹. د : دوست را دوست دارد و دشمن او را دشمن ‖ ۱۰. ر : +او. ق : دشمنش ‖ ۱۱. رق : – دارد ‖ ۱۲. رق : رسد. د : رسد کار. دراصل : رسید ‖ ۱۳. د : شود ‖ ۱۴. درق : – و از ... نگرد. د : بیت :

از بس که دلم طریق عشقت سپرد اشکم به من و تو برهمی رشک برد
بنگر که به دیده در، همی خون گذرد تا نگذارد که دیده در تو نگرد ‖

۱۵. رق : نتوانم دید که (ق : – که) باد برتو گذرد ‖ ۱۶. ق : این بنده ‖ ۱۷. درق : از غیرت دوست او را دشمن گیرد و (ر : باز . ق : یا) دشمن او را دوست گیرد ‖ ۱۸. درق : – مادام ... که ‖ ۱۹. د : – فضلا ... شنود . رق : فضلا منه نخواهد که کس در نظرگاه او (ق : + در عالم) شرکت دارد ‖ ۲۰. درق ک : – جمال ... برد .

۲۴ - فصل

در[1] بدایت عشق بوَد هرجا که مشابهت[2] آن حدیث بیند[3] به دوست گیرد[4]. « مجنون چندین[5] روز طعام نخورده بود، آهویی به دام او در[6] افتاد. کرامتی کرد و رهایی داد او را[7] و گفت: چیزیش بدان فتنه خو می‌ماند[8]، به سبب آن جفا کردن[9] شرط نیست[10] ».

۵ اما این[11] هنوز قدم بدایت عشق است[12]. چون عشق به کمال رسد، کمال معشوق را داند و از اغیار او را[13] شِبْهی[14] نیابد و نتواند یافت. اُنسش از اغیار منقطع شود[15] الّا از آنچه تعلق بدو دارد. چون سگ کوی [دوست][16] و خاکِ پاش[17] و مِمَا یُناسِبُهُما[18]. و چون به کمال[19] رسد، این سَلْوَت نیز بر خیزد که سَلْوَت در عشق نقصان بوَد[20] و وجدش زیادت شود. هر اشتیاقی که وصال از او خیزد کم[21] تواند[22] کرد[23]. معلولٌ[24]

۱۰ مدخولٌ بوَد. وصال باید که هیزم آتش شوق آید[25] و[26] زیادت شود. و این آن قدم است که معشوق را کمال داند[27]، اتحاد طلب کند، هر چه بیرون این بوَد او را سیری نکند، و از[28] خود زحمت بیند[29].



[بیت]

در عشق تو انْبُه[30] است تنهایی من در وصف تو عجز است توانایی من[31]

---

۱. پ درق: تا ‖ ۲. د: متشابه. پ رق: مشابه ‖ ۳. در: + همه. ق: + هم ‖ ۴. ق: گیرند ‖ ۵. دق: به چندین ‖ ۶. د: - او در. رق: - در ‖ ۷. درق: اکرامش کرد (ر: نمود) و رها کرد. ر: + پرسیدند چرا چنین کردی ‖ ۸. درق: گفت از او چیزی به لیلی ماند (ر: می‌ماند) ‖ ۹. درق: - کردن ‖ ۱۰. د: + بیت:

همرخ دوست در بلا نه رواست در ره دوستی جفا نه رواست ‖

۱۱. دق: - این ‖ ۱۲. درق: بوَد ‖ ۱۳. د: - را ‖ ۱۴. د: تشبهی ‖ ۱۵. ر: گردد ‖ ۱۶. پ درق: دوست ‖ ۱۷. پ درق ک: راهش ‖ ۱۸. پ درق ک: و آنچه بدین ماند ‖ ۱۹. درق ک: به کمال‌تر ‖ ۲۰. د: است ‖ ۲۱. پ رک: از او چیزی کم. د: چیزی از وی کم. ق: از او خیزد کم ‖ ۲۲. ق: توان ‖ ۲۳. ر: کردن آن ‖ ۲۴. پ درق ک: + و ‖ ۲۵. ر: بوَد ‖ ۲۶. دق: تا. ر: شوق از او ‖ ۲۷. ر: + و ‖ ۲۸. پ درق ک: + وجود ‖ ۲۹. درق: + چنانکه گفت (ق: گفته‌اند) بیت (د: - بیت. ق: مصراع) ‖ ۳۰. دق: انبهی است ‖ ۳۱. دق: - در وصف ... من.

۲۵ - فصل

در ابتدا[۱] بانگ و خروش و زاری می‌کند[۲] که هنوز[۳] سلطان[۴] عشق تمامت[۵] ولایت نگرفته[۶] است . چون کار به کمال رسد ، و[۷] ولایت بگیرد ، حدیث در باقی افتد ، و زاری ، نظاره[۸] و نزاری[۹] گردد[۱۰] ، و[۱۱] آلوده‌گی به پالوده‌گی مبدل شود[۱۲] .

۵ [بیت]

ز اول که مرا عشق نگارم[۱۳] نو بود[۱۴] — همسایهٔ من[۱۵] ز نالهٔ من نَغْنُود

کم گشت کنون ناله و دردم بفزود[۱۶] — آتش چو همه[۱۷] گرفت کم گردد دود

۲۶ - فصل

چون عاشق معشوق را بیند ، اضطراب[۱۸] در وی پیدا شود ؛ زیرا که هستی او عاریت است و روی فرا قبلهٔ نیستی دارد ، و خود[۱۹] در وجد مضطرب شود تا وا[۲۰] حقیقت کار ۱۰ نشنید و هنوز تمام پخته نیست . چون تمام پخته شود در اِلتقا از خود غایب گردد[۲۱] ؛ زیرا که چون عاشق پخته شد در عشق ، و[۲۲] عشق نهاد او[۲۳] بگشاد ، چون طلایهٔ وصال پیدا شود ، وجود او رخت بربندد ، به قدر پخته‌گی او در کار آید[۲۴] .

در[۲۵] حکایت آورده‌اند که : «اهل قبیلهٔ مجنون گرد آمدند و به قوم لیلی گفتند که : این مرد از عشق هلاک[۲۶] شد ، چه زیان دارد اگر[۲۷] دستوری[۲۸] دهید[۲۹] تا جمال لیلی

---

۱. د : - ابتدا ‖ ۲. درق : بوَد ‖ ۳. د : - هنوز ‖ ۴. درق : - سلطان ‖ ۵ . د : - تمامت . رق : تمام ‖ ۶ . دق : به نگرفته است ‖ ۷ . دق : - و ‖ ۸ . پ : - نظاره . رق : به نظاره ‖ ۹ . پ : نزاری . د : ویزاری . ر : و نزاری . ق : وی زاری . ک : بیزاری ‖ ۱۰ . ر : بدل گردد ‖ ۱۱ . در : که ‖ ۱۲ . درق : بدل افتاده است (ق : افتد + چنانکه گفت . ک : گفته‌اند) بیت . (د : بیت . ق : رباعی) ‖ ۱۳ . ر : به عشق کارم ‖ ۱۴ . ق : بر بود ‖ ۱۵ . رق : به شب ‖ ۱۶ . د : کم گشت مرا ناله چو عشقم بفزود . ر : چو در دم بفزود . ق : اکنون کم شد و عشقم افزود ‖ ۱۷ . ق : هوا ‖ ۱۸ . ر : اضطرابی ‖ ۱۹ . پ درق ک : - وجود او (د : - او) ‖ ۲۰ . ر : با ‖ ۲۱ . درق : شود ‖ ۲۲ . ر : - و ‖ ۲۳ . درق : + را ‖ ۲۴ . در : - آید ‖ ۲۵ . درق : - در ‖ ۲۶ . درق : + خواهد ‖ ۲۷ . د : که . درق : + یک‌بار ‖ ۲۸ . دق : دستور ‖ ۲۹ . درق : باشد .

مشاهده کند[1]. گفتند: ما را هیچ از این معنی بخلی نیست؛ ولیکن مجنون[2] خود تاب ادارک[3] جمال[4] لیلی ندارد. مجنون را بیاوردند و درِ خرگاه لیلی برگرفتند[6]. هنوز سایهٔ لیلی پیدا نگشته بود که مجنون را مجنون درمی‌بایست[7]. چون او پیدا شد، او پنهان گشت»، ز آن که با معشوق پنهان خوش[8]تر. گفتند: «ما نگفتیم[9] که او تاب[10] دیدار لیلی[11] ندارد». این‌جا بود که[12] شاعر[13] گفته است:

شعر[14]

گر[15] می ندهد هجر به وصلت بارم　　با خاک سرکوی تو کاری دارم

زیرا که از او قوتی[16] تواند خورد در هستی علم، اما از حقیقت وصال قوت نتواند خورد که اویی او نماند[17].

۲۷ - فصل

گریز معشوق از عاشق برای[18] این است[19] که وصال نه اندک کاری است، چنان که عاشق را تن درمی‌باید داد[20] تا او، او نبوَد، معشوق را هم[21] تن در می‌باید داد تا عاشق او بوَد، تا[22] درون او، او را به جمله‌گی[23] تمام می‌خورَد[24] و از خودش نشمارد[25] و[26] به کلی قبولش نکند. از او گریزان بوَد[27]، اگر چه او این[28] حقیقت نداند در ظاهر علم، دل و جان او داند که نهنگ عشق[29] که در نهاد عشق است از او چه گشاید[30]، یا بدو چه

---

۱. در: تا او (ق: - او) لیلی را بیند ‖ ۲. ق: - خود ‖ ۳. درق: دیدار ‖ ۴. درق: - جمال ‖ ۵. درق: او ‖ ۶. د: و درگاه خیمهٔ لیلی برداشتند ‖ ۷. د: دربایست. ر: دربایست گفتن بر خاکِ در پست شد. ق: مجنون بی‌هوش شد ‖ ۸. پ درق ک: - چون ... خوش‌تر ‖ ۹. درق: گفتیم ‖ ۱۰. درق: طاقت ‖ ۱۱. درق: او ‖ ۱۲. رق ک: + با (ق: وا) خاک سر کوی او کاری دارد ‖ ۱۳. د: - شاعر ‖ ۱۴. پ در: بیت. ق: فرد. ک: نظم ‖ ۱۵. د: چون ‖ ۱۶. ر: قوت ‖ ۱۷. د: اویی او را به نماند. ر: اویی او به نماند. ق: او به نماند ‖ ۱۸. د: - برای ‖ ۱۹. درق: آن است ‖ ۲۰. د: دادن ‖ ۲۱. ق: - هم ‖ ۲۲. ر: + در ‖ ۲۳. رق: تمام ‖ ۲۴. ر: نخورد. ق: به نخورد ‖ ۲۵. د: تا درون او او را بی‌خود را نشمارد ‖ ۲۶. ر: + تا ‖ ۲۷. درق: + که ‖ ۲۸. ق: آن ‖ ۲۹. د: عشقی ‖ ۳۰. پ درق: چه می‌کشد به دَم.

می‌فرستد . آن‌گاه این[1] اتحاد انواع بوَد ، [گاه او شمشیر آید این نیام ؛ وگاه به عکس[2]]. گاه حساب را در او راه نبوَد .

۲۸ - فصل

از این[3] معنی معلوم شود[4] که اگر فِراق به اختیار معشوق بوَد ، آن است که برگ کلّی[5] ندارد . و اگر به اختیار عاشق بوَد ، آن است که هنوز ولایت تمام[6] نسپرده است[7] و رام[8] نشده است . و بوَد که از[9] هر دو جانب تسلیم و رضا بوَد . اما فِراق حکم وقت دارد ، و شکایت[10] در کار از روزگار بوَد که[11] بیرون از اختیار ایشان کارهاست اِلاّ کاری که بیرون از هجر بوَد[12] .

۲۹ - فصل

فراق [بالای[13]] وصال است به درجه‌ای ؛ زیرا که تا وصال نبوَد فراق نبوَد که او نیز پیوند است[14] . و وصال به تحقیق فراق خود است ؛ چنان که فِراق به تحقیق وصال خود است ، اِلاّ در عشق معلول که هنوز عاشق[15] تمام پخته نگشته باشد[16] ، و این خطائی[17] است که بر عاشق رود[18] در[19] قهر عشق از هلاک کردن خود ، طلب فراق خود

---

۱. د : - این . رق : آن ‖ ۲. پ درق ک : گاه ... به عکس ‖ ۳. د : - از ‖ ۴. د : شد ‖ ۵. پ : - کلی . درق - : یکی . ک : یکتی ‖ ۶. ق : - تمام ‖ ۷. ر : + و تمام . ق : تمام ‖ ۸. درق : + عشق ‖ ۹. د : - از ‖ ۱۰. پ : نکایب . د : نکایت . ر : بگانه . ق ک : شکایت ‖ ۱۱. ق : - که ‖ ۱۲. پ : بیرون از هجر بوَد . درق : بیرون از آن هیچ چیز نبوَد . ک : بیرون هیچ چیز نبوَد ‖ ۱۳. پ درق : بالای . ک : بالاتر از ‖ ۱۴. پ : ک پیش پیوند است . د : که بریدش پس از پیوند است . ر : که بر پیش پیوند آمده است . ق : که برنش پس از پیوند است . ک : که بر نیش پیوند است ‖ ۱۵. د : - عاشق ‖ ۱۶. د : پخته تمام نشده باشد . ر : + بیت :

جان را تبَع جان تو خواهم کردن — کـلیّت خود آن تو خواهم کردن
از دیده و دین و دل یک عرش بزرگ — شکرانهٔ هجران تو خواهم کردن ‖

۱۷. دق : و آن خطا . ر : و آن خطائی ‖ ۱۸. د : برود ‖ ۱۹. در : از .

می‌کند که وصال بدو گرو است ، و افتد که[۱] تا یافت بوَد از قهر کار یا از غلبات[۲] غیرت .

۳۰ - فصل

تا بدایت عشق بوَد در فراق قوت[۳] وی[۴] از خیال بوَد ، و آن مطالعهٔ[۵] دیدهٔ علم است . صورتی[۶] که [در[۷]] درون مثبت و مرتسم[۸] شده است . اما چون کار به کمال رسد و آن صورت در درون پردهٔ دل شود ، نه[۹] علم از او قوت تواند[۱۰] خورد ، و نه خیال[۱۱] ؛ زیرا که مُدرک خیال همان محل خیال است ، تا او تمام جای[۱۲] نگرفته است از او چیزی فارغ است که از او خبر باز می[۱۳]دهد تا[۱۴] ظاهر علم را می‌یابد[۱۵] . اما چون ولایت تمام فرو گرفت ، از او چیزی بر سر نیست تا از او خبری[۱۶] یاود[۱۷] یا[۱۸] قوت خورَد . و نیز چون در درون رفت ، ظاهر علم را وداع کند[۱۹] ، نقد درون پرده و[۲۰] سرّ را[۲۱] نتواند یافت . پس یافت هست اما از[۲۲] یافت خبر نیست ، که همه عین کار است . و لَعَلَّ[۲۳] که[۲۴] : «اَلْعَجزُ عَن دَرکِ الْاِدْراکِ اِدراکٌ» ، اشارت[۲۵] به چیزی است[۲۶] از این جنس .

۳۱ - فصل

عشق[۲۷] نه در[۲۸] وجود بیرونی است تا بر دوام از خود خبر دهد[۲۹] ، این وجود بیرونی[۳۰] نظاره‌گی است . و گاه بوَد که نقد وقت در[۳۱] درون[۳۲] روی بدو نماید ، و گاه بوَد که

---

۱. درق : و بوَد نیز که بر ‖ ۲. ق : غلبهٔ ‖ ۳. د : قوّت ‖ ۴. درق : - وی ‖ ۵. پ درق ک : مطالعهٔ . دراصل : مطالع ‖ ۶. پ درک : + را ‖ ۷. پ درق ک : در ‖ ۸. پ درق ک : - و مرتسم ‖ ۹. پ درق : نیز . د : و نیز ‖ ۱۰. پ درق ک : نتواند (د : نتوان) ‖ ۱۱. پ درق : - و نه خیال ‖ ۱۲. د : جایی ‖ ۱۳. درق : - می ‖ ۱۴. پ : تا. د : و . ر : با. ق : وا ‖ ۱۵. دق : ظاهر علم تا خبر یابد . ر : ظاهر علم تا خبری یابد ‖ ۱۶. درق : خبر ‖ ۱۷. درق : یابد ‖ ۱۸. پ رق ک : تا ‖ ۱۹. پ درق ک : - را... کند ‖ ۲۰. پ درق ک : - و ‖ ۲۱. د : - را ‖ ۲۲. د : در ‖ ۲۳. درق : مگر ‖ ۲۴. درق : - که ‖ ۲۵. د : + بوَد ‖ ۲۶. د : - است . رق : بوَد ‖ ۲۷. پ ر : عاشق . ق : عشق عاشق . د : وجود عاشق ‖ ۲۸. پ ر : - در ‖ ۲۹. رق : دارد . د : - است ... دهد ‖ ۳۰. د : وجود عاشق نه وجود بیرونی ‖ ۳۱. درق ک : - وقت در ‖ ۳۲. د : درونی .

ننماید . گاه بوَد که نقد[1] خویش بر او عرضه کند ، و گاه بوَد[2] که نکند . عالَم‌های درون را[3] بدین آسانی در نتواند[4] یافت ، و چنان[5] آسان نیست که آن جای[6] اسرار است[7] و حُجُب و خزاین و عجایب است[8]. اما این مقام احتمال بیان آن[9] نکند .

۳۲ - فصل

اگر در خواب بیند ، سبب آن است که او روی در خود دارد . همهٔ تن[10] دیده[11] گشته[12] و همهٔ دیده[13] روی شده[14] و در معشوق آورده تا[15] در صورت او که بر هستی او نقش[16] افتاده است . اما این جا سرّی است بزرگ[17] ، و آن آن است که آنچه[18] عاشق است ملازم عشق معشوق است ، و بُعد و قرب[19] او را حجاب نکند که خود دست قرب و بُعد به دامن او نرسد[20] . طلب آن نقطه[21] دیگر است ، [و] طلب ظاهر دیگر . اما چون در خواب بیند ، آن بوَد[22] که از[23] روی دل چیزی دیده ، و آگاهی فرا علم دهد تا خبر از درون حُجُب بیرون آرد[24] .

۳۳ - فصل

عاشق[25] را ریایی هست با خَلق و با خود و با معشوق . و ریای او با خَلق و با خود بدان روی است[26] که به دروغی که[27] بگوید شاد شود اگر چه داند که دروغ می‌گوید . و سبب

---

۱. ق : وقت ‖ ۲. د : - بود ‖ ۳. د : - را ‖ ۴. درق : نتوان ‖ ۵. ر : آن‌چنان ‖ ۶. درق : آن‌جا ‖ ۷. پ درق : استار است . ک : استاد است ‖ ۸. د : - است ‖ ۹. پ درق ک : - آن . ر : آن بیان نکند ‖ ۱۰. پ درق : - تن ‖ ۱۱. پ درق : + روی ‖ ۱۲. دق : + است ‖ ۱۳. ر: تن ‖ ۱۴. دق : - و همه ... شده ‖ ۱۵. پ درق ک : یا ‖ ۱۶. د : نفس ‖ ۱۷. در : سرّی بزرگ است . ق : سرّ بزرگی هست ‖ ۱۸. ر : + جد ‖ ۱۹. دق : - و قرب . ر : خود ‖ ۲۰. د : که بُعد خود این‌جا نرسد . ر : که خود قرب بُعد است و دست قرب به دامن او نرسد . پ ق ک : که خود بُعد آن‌جا نرسد ‖ ۲۱. د : نقطه ‖ ۲۲. ق : - آن بود ‖ ۲۳. ق : از او ‖ ۲۴. دق : آورد ‖ ۲۵. پ رق ک : عاشق . د ، و دراصل : عشق ‖ ۲۶. د : بدان بداند . ق : بدان بدانی ‖ ۲۷. پ درق : + خود .

آن است که چون ذهن[۱] حدیث وصال[۲] قبول کند در او[۳] حضور معشوق درست در خیال بوَد[۴] و ذهن او از وصال[۵] نصیب بیند[۶]، لاجرم در وقت از او قوت خورد[۷]. و تا مادام [که[۸]] خود را خود بوَد، این[۹] از ریا[۱۰] خالی نبوَد، و هنوز از ملامت ترسان بوَد، چون رام شود باک ندارد و از انواع ریا برهد. و ریا با[۱۱] معشوق آن بوَد که نور عشق[۱۲] در درونش تابد[۱۳]، و ظاهر پنهان دارد[۱۴] تا به حدی که مدتی عشق پنهان دارد[۱۵]، اما چون ۵ علت برخیزد و تسلیم افتد نیز در درونش[۱۶] بتابد[۱۷] که همه‌گی خود را[۱۸] در او باخته است، در این حالت[۱۹] ملامت[۲۰] یکی بوَد چه جای روی[۲۱] باز بستن[۲۲] بوَد.

۳۴ - *فصل*

بارگاه عشق ایوان جان است که در ازل ارواح را[۲۳] داغ «اَلَستُ بِرَبِّکُمْ»[۲۴] آن‌جا باز نهاده[۲۵] است. اگر پرده‌ها[۲۶] شفاف افتد[۲۷]، او نیز از درون حُجُب بیرون آید[۲۸]، و این‌جا ۱۰ سرّی بزرگ هست[۲۹]، که عشق این[۳۰] حدیث از درون بیرون آید، و عشق خَلق از برون[۳۱] درون رود[۳۲] اما پیداست[۳۳] تا کجا تواند رفت[۳۴]، نهایت او تا شَغاف است که *قرآن* در حق

---

۱. دق: - ذهن ‖ ۲. دق: + و ‖ ۳. د: در روی. ر: در وی ‖ ۴. درق: - بود ‖ ۵. دق: و اوصال و ‖ ۶. د: نصیب به هم او نصیبی باشد. ق: و نصیب باشد ‖ ۷. د: - خورد ‖ ۸. پ درق ک: که ‖ ۹. درق: - این ‖ ۱۰. د: ریایی ‖ ۱۱. ق: وا ‖ ۱۲. دق: - نور عشق ‖ ۱۳. د: در او رویش بوَد. ق: در او روشن یابد ‖ ۱۴. دق: - و ظاهر... دارد ‖ ۱۵. د: که مدتی پنهان دارد عشق. ر: تا به حدی که بوَد که مدتی از معشوق عشق راپنهان دارد و پنهان از او عشق می‌ورزد. ق: تا به حدی بوَد که مدّتی پنهان دارد عشق ‖ ۱۶. د: در رویش. ق: دراو روشن ‖ ۱۷. د: تباید. ر: بتابد. ق ک: تیابد. پ: نباشد ‖ ۱۸. دق: - را ‖ ۱۹. دق: - دراین حالت ‖ ۲۰. پ: سلامت در: جلالت. ق ک: - ملامت ‖ ۲۱. ق: دویی ‖ ۲۲. پ: بایست. دق: بایستن. ک: ریا بستن ‖ ۲۳. دق: - ازل .. را ‖ ۲۴. قرآن، ۱۷۲/۷ ‖ ۲۵. د: به نهاده ‖ ۲۶. د: پرده‌گان ‖ ۲۷. پ دک: شفاف آید. ر: شفاف‌اند. ق: شفاف آید ‖ ۲۸. در: بتابد. ق: بتابد و همه یکی شود ‖ ۲۹. در: است ‖ ۳۰. ق: آن ‖ ۳۱. درق: بیرون ‖ ۳۲. ر: در درون رود. ق: در بوَد ‖ ۳۳. درق: +که ‖ ۳۴. د: رفتن.

زلیخا بیان کرد : « قَدْ شَغَفَها حُبّاً »[۱] و شَغاف پردهٔ بیرون[۲] دل است ، و دل وسط ولایت است ، و منزل[۳] اشراق عشق ، تا بدو بوَد . اگر تمام حجاب برخیزد و نفْس نیز در کار آید . اما عمری باید[۴] در این حدیث تانفْس در راه عشق آید . مجال[۵] دنیا و خلق و شهوات[۶] و امانی در پرده‌های بیرون[۷] دل بوَد . نادر بوَد که به دل رسد و خود نرسد هرگز[۸].

۳۵ - فصل[۹]

ابتدای عشق چنان[۱۰] بوَد که عاشق معشوق را از بهر[۱۱] خود خواهد ، و این کس عاشق خود است[۱۲] به واسطهٔ معشوق . و اگر چه[۱۳] نداند که می‌خواهد تا[۱۴] او را در راه ارادت خود به کار برد[۱۵].



بیت[۱۶]

گفتم صنما تویی[۱۷] که جان را وطنی گفتا که حدیث جان مکن گر شَمَنی
گفتم که به تیغ غمزه‌ام[۱۸] چند کُشی[۱۹] گفتا که[۲۰] هنوز عاشق خویشتنی

کمال عشق چون بتابد کم‌ترینش آن بوَد که خود را برای او خواهد ، و در راه[۲۱] رضای او جان درباختن[۲۲] بازی داند ، عشق حقیقی آن باشد[۲۳]، باقی همه سودا و هوس و بازی و علّت است[۲۴].

---

۱. قرآن، ۳۱/۱۲ ‖ ۲. در: بیرونی ‖ ۳. د : تنزیل . ر: تنزل ‖ ۴. درق : بباید ‖ ۵. ک : محال ‖ ۶. د : شهوات ‖ ۷. در : بیرونی ‖ ۸. دق : - هرگز . ر . نرسد ‖ ۹. د : فصل ‖ ۱۰. د : چنین ‖ ۱۱. ق : برای ‖ ۱۲. ق : بوَد ‖ ۱۳. د : ولکن . رق : ولیکن ‖ ۱۴. درق : که ‖ ۱۵. درق : + چنان که گفت (ق : گفته‌اند) ‖ ۱۶. ق : رباعی ‖ ۱۷. پ درق : صنمی شدی ‖ ۱۸. پ درق ک : حجتم ‖ ۱۹. پ درق : که : زنی ‖ ۲۰. در : تو ‖ ۲۱. ق : + و ‖ ۲۲. درق : جان دادن ‖ ۲۳. درق : عشق این بوَد ‖ ۲۴. د : و باقی هذیان و علت بوَد . ر : باقی هذیان بوَد و علت . ق : باقی بازی بوَد و علت .

۳۶ - فصل

عشق مردم خوار است ، و او مرد می‌خورد[۱] و هیچ باقی نگذارد . چون مرد را[۲] بخورد[۳] صاحب ولایت شود[۴] ، تحکّم[۵] او را بوَد . اگر[۶] جمال[۷] بر کمال بتابد ، بی‌گانه‌گی معشوق را[۸] نیز بخورد ، ولیکن این سخت دیر بوَد .

۳۷ - فصل

۵

هرگز معشوق با عاشق آشنا نشود ، و اندر آن وقت که خود را بدو و او را به خود نزدیک‌تر دارد[۹] ؛ دورتر بوَد[۱۰] زیرا[۱۱] که سلطنت او راست ، و «اَلسلطانُ لا صدیقَ لَهُ » ، حقیقت آشنایی در همه[۱۲] مرتبتی[۱۳] بوَد ، و این محال است میان عاشق و معشوق ؛ زیرا که عاشق همه مذلّت بوَد[۱۴] ؛ و معشوق آسمان تعزّز و تکبّر[۱۵] بوَد[۱۶] . آشنایی اگر بوَد[۱۷] به حکم[۱۸] نفْس وقت[۱۹] بوَد[۲۰] ؛ عاریت بوَد[۲۱] .

۱۰

بیت[۲۲]

همسنگ زمین و آسمان غم[۲۳] خوردم ‌ ‌ ‌ نه[۲۴] سیر شدم نه یار دیگر کردم[۲۵]

آهو به مثل رام شود با مردم[۲۶] ‌ ‌ ‌ تو می‌نشوی ، هزار حیلت کردم

جبّاری معشوق با[۲۷] ذلّت[۲۸] عاشقی[۲۹] کی فراهم آید ؟ ناز مطلوبی[۳۰] با نیاز طالبی[۳۱] کی به هم افتد[۳۲] ؟ او چارهٔ این[۳۳] ؛ این بی‌چارهٔ او[۳۴] . بیمار را دارو ضرورت است ، اما دارو

---

۱. پ درق ک : مردمی بخورد ‖ ۲. پ درق ک : مردمی ‖ ۳. درق : + او ‖ ۴. درق : بوَد ‖ ۵. درق : حکم ‖ ۶. ق : ولیکن ‖ ۷. دق : کمال ‖ ۸. درق : - را ‖ ۹. درق : داند ‖ ۱۰. د : داند ‖ ۱۱. د : - زیرا ‖ ۱۲. در : هم . پ ق ک : همه ‖ ۱۳. ق : مرتبه ‖ ۱۴. د : است ‖ ۱۵. دق : و - تکبّر ‖ ۱۶. ر : - و تکبر بوَد ‖ ۱۷. د : گر بوَد . ر : چون باشد اگر بوَد ‖ ۱۸. دق : حکم ‖ ۱۹. درق : و وقت ‖ ۲۰. ر : + واین ‖ ۲۱. د : باشد چنان که گفت ‖ ۲۲. ق : رباعی ‖ ۲۳. ر : خون ‖ ۲۴. ق : نی ‖ ۲۵. ر : تا چون تو شکر لبی به دست آوردم ‖ ۲۶. ق : به مردم ‖ ۲۷. دق : وا ‖ ۲۸. ر : مذلّت ‖ ۲۹. پ درق ک : عاشق ‖ ۳۰. ر : مطلوب ‖ ۳۱. ر : طالب ‖ ۳۲. د : فراهم افتد. ر : با هم افتد . ق : فراهم آید ‖ ۳۳. رق : + و ‖ ۳۴. د : و او بی‌چارهٔ این .

را[۱] بیمار[۲] هیچ ضرورت نیست[۳]. چنان که[۴] گفته‌اند[۵]:

بیت[۶]

عاشق چه کند که دل به دستش نبوَد

مفلس چه کند که برگ هستش نبوَد[۷]

نه[۸] حُسن تو را شرف به بازار[۹] من است

بت را چه زیان که[۱۰] بت پرستش نبوَد

۳۸ - فصل

۵

حقیقت عشق جز بر مرکب جان سوار نیاید، اما دل محل صفات اوست، واو خود به حُجُب عِزّ خود معزّز است[۱۱]، کس ذات و صفات او چه داند؟ یک نقطه[۱۲] از تُهمت[۱۳] او روی به دیدهٔ علم نماید که[۱۴] از روی لوح دل بیش از این ممکن نیست که از او بیانی یا نشانی تواند داد[۱۵]. اما در عالم خیال تا روی خود را[۱۶] فرا نماید [گاه بوَد که نشانی دارد علی التعیّن[۱۷] و گاه بوَد که ندارد[۱۸]]. گاه بوَد که نشان به زلف، و گاه بوَد که به خَدّ بوَد[۱۹]، و گاه به خال. و گاه به قدّ و گاه به دیده، و گاه به ابرو[۲۰]، و گاه به غمزه و گاه به خنده[۲۱]، و گاه به عِتاب. و این معانی هر یک از طلب جای[۲۲] عاشق نشانی دارد. آن را

۱۰

۱. دارو او را ‖ ۲. ق: - بیمار ‖ ۳. ر: + چه بیمار از نایافتن دارو ناقص آید و باز دارو را از بیمار فراغت حاصل هست ‖ ۴. ق: چنانچه ‖ ۵. د: گفت ‖ ۶. ق: فرد ‖ ۷. دق: - عاشق ...نبوَد ‖ ۸. د: مر. ر: نی ‖ ۹. پ رق ک: ز بازار. د: نه بازار ‖ ۱۰. د: چو ‖ ۱۱. د: + و هیچ. ق: + بیت ‖ ۱۲. د: بل نکت. ر: نکته ‖ ۱۳. پ: همت. دک: تهمت. ر: نکت. ق: نهمت ‖ ۱۴. درق: -که ‖ ۱۵. دق: بوَد ‖ ۱۶. دق: چون ‖ ۱۷. پ: علی التحقیق و التعین. د: علی‌التحقیق. رک: علی‌التعین. ق: علی‌التعیین ‖ ۱۸. پ درق ک: گاه ... ندارد. ق ک: + عجب کاری و طرفه حالی. ک: +

آرنـد یکـی و دیگـری بـربایند / با هیچ کس این راز همی نگشایند

ما را از قضا جز این قـدر نـنمایند / پیمانه تویی باده به تو پیمایند ‖

۱۹. ر: گاه‌نشان به زلف وگاه‌به خط بوَد ‖ ۲۰. ر: بروی ‖ ۲۱. ر: + معشوق ‖ ۲۲. پ: گاه. ر: جان.

که نشان عشق بر دیدهٔ معشوق بوَد ، قوتش از نظر او[1] بوَد ، و از علّت‌ها دورتر بوَد که دیده دُرّ ثمین دل و جان است ، عشق که نشان به دیدهٔ معشوق کند در عالم[2] خیال ، دلیل طلب جان و دل او بوَد ، و از علل جسمانی دور بود[3]. و اگر به ابرو بوَد ، طلبی[4] بوَد از جان او ، اما طلایهٔ هیبت ایستاده[5] بوَد در تبیین[6] آن طلب ؛ زیراکه ابرو نصیب دیده آمد . و همچنین هر یک از این نشان‌ها در راه فِراست عشق از عاشق ، طلبی[7] روحانی یا جسمانی یا علتی یا غُلّتی[8] بیان کند ؛ زیراکه عشق را در هر پرده‌ای از پرده‌های درون نشانی است و این معانی نشان اوست در پردهٔ خیال . پس نشان او مرتبهٔ عشق بیان کند[9].

۳۹ - فصل

حقیقت عشق چون پیدا شود عاشق قوت معشوق[10] آید نه معشوق قوت عاشق . زیرا که عاشق در حوصلهٔ معشوق تواند گنجید ، اما معشوق در حوصلهٔ عاشق نگنجد . عاشق یک موی تواند گشت[11] در زلف معشوق[12] ، اما یک موی معشوق را همه‌گی[13] مأوا نتواند کرد و برنتابد[14] . پروانه[15] عاشق آتش آمد، قوت او در دوری اِشراق است ، طلایهٔ اِشراق او را میزبانی کند[16] ، و دعوت می‌کند[17] ، و او به پرّ[18] همت خود در هوای

۱. ر : - او ‖ ۲. ر : علم ‖ ۳. پ : + بدین معنی این بیت اگر چه دور است اما از مشابهتی خالی نیست . رباعی :

دل دار مرا ز هر چه خوش‌تر چشم‌است ز آن روی مرا همه نظر بر چشم است
شایدکه جهان بـه روی او مـی‌بینم کان ماچو خورشید سراسر چشم است

۴. ر : طلب ‖ ۵. ر : استاده ‖ ۶. پ : پیش . ر : کمین ‖ ۷. ر : طلب ‖ ۸. پ : غلتی . دق : - غلتی . ر : عیبی ‖ ۹. دق ک : - وگاه بوَد که ندارد ... بیان کند ‖ ۱۰. د : معشوقی ‖ ۱۱. در : آمد ‖ ۱۲. ق : - عاشق ... معشوق ‖ ۱۳. پ : + عاشق ‖ ۱۴. در : اما همه‌گی عاشق یک موی معشوق برنگیرد (ر: معشوق را برنتابد و مأوا نتواند داد) . ق : موی بر تتابد و مأوا نتواند داد . ک : اما همه‌گی عاشق یک موی معشوق برنتابد ‖ ۱۵. درق : + که ‖ ۱۶. دق : می‌کند ‖ ۱۷. دق : - و دعوت می‌کند . ر : کند ‖ ۱۸. پ دق ک ، و دراصل : نیز . ر : به پر .

طلب او پرواز عشق می‌کند[۱]، اما پرش چندان باید که بدو رسید[۲]؛ چون بدون رسید[۳]، او را روشنی[۴] نماید[۵]. روش[۶] آتش را بوَد در او[۷]، و او را نیز قوّتی[۸] نبوَد. قوت آتش را بوَد[۹]، و این سرّی بزرگ است[۱۰]. یک نَفَس او معشوق خود گردد[۱۱]، کمال او این است، و این[۱۲] همه پرواز و تطواف[۱۳] او برای[۱۴] این است[۱۵]، تا این بوَد[۱۶]. و پیش از این بیان کرده‌ایم[۱۷] که حقیقت وصال این است[۱۸]. یک ساعت صفت آتشی[۱۹] او را میزبانی کند[۲۰]، و زود[۲۱] به در خاکستری[۲۲] بیرونش کند[۲۳]. ساز همه چندانی[۲۴] می‌باید که[۲۵] بدو رسد، وجود صفات او خود همه ساز راه است[۲۶]. «اَفْنَیْتَ عُمْرَکَ فی عِمارةِ الْباطِنِ فَأیْنَ الْفَناءُ فِی التَّوحیدِ»؟ این بود. از[۲۷] آنچه عاشق را تواند[۲۸] بوَد[۲۹]، هیچ چیز[۳۰] نیست که ساز وصال تواند آمد، ساز وصل[۳۱] معشوق را[۳۲] تواند بوَد، و این هم[۳۳] سرّی بزرگ است که وصال مرتبهٔ[۳۴] معشوق است و حق او[۳۵]، فراق است که حقّ[۳۶] عاشق است و مرتبهٔ[۳۷] اوست[۳۸]. عشق خود به ذات خود از این علایق و علل[۳۹] دور است، که عشق را

۵ ... ۱۰

---

۱. درق: می‌زند ‖ ۲. درق: تابدو رسد ‖ ۳. درق: + نیز ‖ ۴. ر: روشی ‖ ۵. پ درک: نبوَد. ق: - نماید ‖ ۶. ق: روشن. ک: روشنی ‖ ۷. د: وی ‖ ۸. پ ر: قوتی ‖ ۹. دق: - واو را... بود ‖ ۱۰. درق: بزرگ سرّی است ‖ ۱۱. د: - یک ... گردد ‖ ۱۲. رق: آن ‖ ۱۳. پ دق: طواف گرد او. ر: طواف کردن او. ک: طوفان ‖ ۱۴. ق: به راه ‖ ۱۵. درق: این نفس است ‖ ۱۶. پ درق: تا کی بوَد که این بوَد ‖ ۱۷. ر: کرده بودیم. ق: کردیم ‖ ۱۸. د: آن است که. ق: این است که ‖ ۱۹. د: آتش ‖ ۲۰. ق: می‌کند ‖ ۲۱. دق: - و زود ‖ ۲۲. ق: + او را ‖ ۲۳. ک: + بیت:

پروانه را شمعی اگر ناگه به مهمانی در رسید
خود را مگر بریان کند دیگر چه مهمان داردش
هیزمی بودم به جنگل ناگهان از بخت خویش
صحبت آتش فتادم جمله‌گی آتش شدم

۲۴. در: چندان. ق: همچندان ‖ ۲۵. د: تا. رق: که تا ‖ ۲۶. ب درق: وجود و صفات وجود همه ساز راه است. ر: ساز این است ‖ ۲۷. د: و. ر: - از ‖ ۲۸. ر: بتواند ‖ ۲۹. ر: + و این همه است و ‖ ۳۰. ر: چیزی دگر ‖ ۳۱. درق: وصال ‖ ۳۲. د: - را ‖ ۳۳. د: - هم. ر: - و این هم ‖ ۳۴. د: مرتبت ‖ ۳۵. درب: او است ‖ ۳۶. درق: مرتبهٔ ‖ ۳۷. درق: حق ‖ ۳۸. درق: + لاجرم وجود عاشق ساز فراق است و وجود معشوق ساز وصال ‖ ۳۹. د: - و علل.

از وصال و فراق هیچ صفت نیست ، این صفات عاشق و معشوق است . پس وصال مرتبهٔ تعزّز و کبریای معشوق است ؛ و فراق مرتبهٔ تذلّل و افتقار عاشق است ، لاجرم ساز وصال معشوق را تواند بود ، و ساز فراق عاشق را ، و وجود عاشق یکی از سازهای فراق است .

۵ شعر[1]

در عشق تو أنْبُه است تنهایی من[2]

آن را[3] که وجودش زحمت بوَد[4] ، و ساز فراق بوَد[5] ، او را ساز وصال از کجا آید[6] .

۴۰ - فصل[7]

آورده‌اند که روزی سلطان محمود نشسته بود در بارگاه[8]. مردی درآمد[9] و طبقی نمک بر دست[10] نهاده[11] و در میان حلقهٔ بارگاه آمد[12] و بانگ می‌زد که : نمک که می‌خرد[13] ؟ ۱۰ محمود هرگز این حال ندیده بود[14] . بفرمود تا او را بکوفتند[15] . چون خالی شد ، او را بخواند |و|گفت[16] : این چه حالت[17] و جسارت[18] بود که تو نمودی[19] ؟ و بارگاه محمود چه[20] منادی‌گاه[21] نمک فروش[22] بوَد[23] ؟

گفت : ای جوان مرد ! مرا با[24] ایاز تو[25] کار است[26] ؛ نمک بهانه است[27] .

---

۱. رق : مصراع ‖ ۲. د : - شعر ... من ‖ ۳. د : زیرا ‖ ۴. ق : - بود ‖ ۵. ق : فراق است ‖ ۶. ر : + زمین وصال نیستی آمد و زمین فراق هستی آمد تا شاهد الفنا در صحبت بوَد وصال وصال بوَد چون او باز گردد حقیقت فراق سایه افکند امکان وصال برخیزد ‖ ۷. پ درق ک : حکایت ‖ ۸. ر : به بارگاه ‖ ۹. درق : بیامد ‖ ۱۰. ق : بر سر ‖ ۱۱. در : داشت . ق : - نهاده ‖ ۱۲. د : و در میان مجلس آمد . ر : بارگاه محمود آمد . ق : - آمد ‖ ۱۳. د : خرد ‖ ۱۴. درق : : محمود (د : سلطان) هرگز آن ندیده بود ‖ ۱۵. پ درق ک : بگرفتند ‖ ۱۶. پ د + : و به خلوت او را بخواند و گفت . رک : چون به خلوت نشست او را بیاورد و گفت . ق : به خلوت آمد او را آورد وگفت ‖ ۱۷. درق : - حالت و ‖ ۱۸. ر : گستاخی ‖ ۱۹. درق : کردی ‖ ۲۰. درق : + جای ‖ ۲۱. د : کردن . رق : - گاه ‖ ۲۲. د : - فروش . ر : فروشی کردن ‖ ۲۳. ق : است ‖ ۲۴. ق : وا ‖ ۲۵. درق : - تو ‖ ۲۶. در : کاری است . ق : کاری بوَد ‖ ۲۷. ر : بوَد .

گفت : ای گدا ! تو که باشی که با محمود دست در[1] کاسه کنی ؟ مرا که هفت صد پیل بوَد و جهانی[2] ولایت[3] ؛ و تو را یک شبه نان نیست .

گفت : ای محمود ![4] قصه دراز مکن که این[5] همه که تو می‌گویی[6] ساز وصال است نه ساز عشق - ساز عشق دلی است بریان و جگری کباب[7] ، و آن ما را به کمال است و به شرط کار است . لابل[8] ، دل ما خالی است و هفت صد پیل را در وی گنجایی نه ، و ۵ چندین ولایت و تدبیر و حساب نمی‌باید ؛ الّا دلی خالی سوختهٔ عشق ایاز[9] .

یا محمود ! این همه که تو بر می‌دمی[10] ، ساز وصال است ، و عشق را از وصال هیچ صفت نیست . چون نوبت وصال بوَد ، ایاز را خود ساز وصال به کمال هست .

ای[11] محمود ! این هفت صد پیل و این همه ولایت[12] بی[13] ایاز هیچ ارزد[14] ؟ گفت : نه .

گفت : وا ایاز در گلختنی یا در ویرانه‌ای تاریک[15] وصال به کمال بوَد[16] ؟ [گفت : بوَد . ۱۰

گفت] : پس این همه که تو بر می‌شماری ساز وصال هم نیست که ساز وصال معشوق را تواند بود نه عاشق را[17] ، و آن خدّ و خال و زلف و جمال و کمال است[18] . در دیگ عشق تو نمک تجرید و ذلت در می‌باید ، که زمین وصال نیستی آمد و زمین فراق هستی[19] . تا[20] شاهد الفنا[21] در صحبت بوَد[22] ، وصال بوَد ، چون او باز[23] گردد ، حقیقت

---

۱. رق : + یک ‖ ۲. درق : + ملک ‖ ۳. ق : - ولایت . ر : + بوَد ‖ ۴. درق : - ای محمود ‖ ۵. ق : - این ‖ ۶. د : که تو بر دادی . ر : که تو داری و بردادی . ق : که همه بر دادی ‖ ۷. درق : - و جگری کباب ‖ ۸. ر : + یا محمود ‖ ۹. ر : دل ما خالی است از آن که در او هفت صد پیل را جای‌گاه بوَد و حساب و تدبیر چندین ولایت به کار نیست ، ما را دلی است خالی سوختهٔ ایاز . یا محمود سرّ این نمک‌دانی چیست ؟ آن که در دیگ عشق تو نمک تجرید و ذلّت درمی‌باید که بس جباری و این صفت عشق نیست ‖ ۱۰. درق : بردادی ‖ ۱۱. درق : یا ‖ ۱۲. رق : + سند و هند. د : هندوستان ‖ ۱۳. د : در جنب ‖ ۱۴. در : + یا(د : تا) به جای یک موی از (ق : + سر زلف او قیام کند) ‖ ۱۵. درق : + بهشت عدن بوَد ‖ ۱۶. در : + گفت بوَد. گفت ‖ ۱۷. درق : که (ر : چون) عاشق را ساز وصال (ق : + هم) نتواند بود (ق : + معشوق را تواند بود) و این (ق : آن) آیات حسن است ‖ ۱۸. درق : - وآن ... کمال است ‖ ۱۹. د : + آمد ‖ ۲۰. دق : که تا ‖ ۲۱. د: القفا. پ ک : - الفنا. رق : الفنا ‖ ۲۲. دق : + امید . ر : + وصال ‖ ۲۳. ر : و از .

فراق سایه افکند، انکار[۱] وصال برخیزد که عاشق را ساز وصال نتواند بود که آن وظیفهٔ معشوق است[۲]. و از[۳] آیات مَلأِ أعلا دان که[۴]: «نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ و نُقَدِّسُ لَکَ»[۵] با سی‌صد[۶] پر طاووسی[۷].

گفت: تجریدی که شرط این کار است شما را درمی‌باید[۸]، و چون بود[۹] آنگاه شما را باشد[۱۰]، و شما را برگ آن[۱۱] نبوَد که به ترک خود بگویید. از این‌جا بدانستی که از وصال و[۱۲] فراق، عشق را هیچ صفت نیست، و از وصل[۱۳] هیچ چیز برای عاشق معلوم نیست[۱۴] و نتواند بود؛ زیرا که[۱۵] ساز وصال وجود معشوق است، و ساز فراق وجود عاشق[۱۶]. اگر سعادت وقت مساعدت کند، این وجود فدای[۱۷] آن وجود آید، این است وصالی[۱۸] به کمال.

بیت[۱۹]

عشقی به کمال و دل‌ربایی به جمال[۲۰]
دل پر سخن و زبان ز گفتن شده لال
زین نادره‌تر کجا بوَد هرگز حال
من تشنه و پیش من روان آب زلال[۲۱]؟

۴۱ - فصل

از این‌جا[۲۲] که حقیقت کار است[۲۳]، معشوق را از[۲۴] عشق نه سود است و نه زیان،

---

۱. درق: امکان. پ ک: - انکار ‖ ۲. درق: - که عاشق ... معشوق است ‖ ۳. ر: آن ‖ ۴. دق: پس جباری (د: + ملایکه) ملاء اعلا را که (ق: بدانک) گفتند. پ: سرّ این آیت که ملاء اعلا گفتند ‖ ۵. قرآن، ۲/۲۹ ‖ ۶. پ: با اند هزار. درق: شش‌صد ‖ ۷. د: طاوس. ق: طاووسی ‖ ۸. دق: می‌درباید ‖ ۹. د: باشد ‖ ۱۰. درق: شما نه این باشید ‖ ۱۱. د: این ‖ ۱۲. ر: و از ‖ ۱۳. در: وصال ‖ ۱۴. درق: عاشق را هیچ (ر: + چیز) معلوم نیست. ق: هیچ عاشق را معلوم نیست ‖ ۱۵. درق: - زیرا که ‖ ۱۶. ق: + است. ر: + است عشق از هر دو بی‌نیاز ‖ ۱۷. ق: فنای ‖ ۱۸. درق: وصال ‖ ۱۹. ق: رباعی ‖ ۲۰. ر: به کمال ‖ ۲۱. حاشیهٔ م:

فواعطشا و هذا الماءُ یجری و واشوقا و هُم مِنّی قریبٌ ‖

۲۲. درق: از آن جا ‖ ۲۳. ر: + ع ‖ ۲۴. ر: ز.

لاکن[۱] از آن‌جا که سنّت کرم عشق است ، او عاشق را بر معشوق بندد . عاشق به همه حال[۲] نظرگاه معشوق آید از راه پیوند عشق . از این‌جا بوَد[۳] که فراق به اختیار معشوق وصال‌تر بوَد از وصال به اختیار عاشق . زیرا که در اختیار[۴] معشوق[۵] ، فراق[۶] عاشق[۷] نظرگاه دل اوست در عینِ اختیار و مراد[۸] ، و در راه اختیار عاشق ، وصال را[۹] هیچ نظر از معشوق در میان نیست ، و او را از او[۱۰] هیچ حساب نه[۱۱] . و این مرتبهٔ[۱۲] بزرگ است در معرفت ؛ اما کس این کمال[۱۳] فهم نتواند کرد . پس نظر معشوق[۱۴] ترازو است در تمییز[۱۵] درجات و صفات عاشق[۱۶] ، یا[۱۷] در کمال است[۱۸] یا[۱۹] در نقصان یا[۲۰] در زیادت . ۵

۴۲ - فصل

هر چه عِزّ و جباری و استغنا و کبریا است در قسمت عشق ، صفات معشوق آمد[۲۱] ، و هر چه مذلت و ضعف و خواری و اِفتقار و نیاز و بی‌چاره‌گی بوَد ، نصیب عاشق آمد . ۱۰ لاجرم قوت عشق صفات عاشق است[۲۲] ، که عشق خداوند روزگار عاشق است تا[۲۳] روزگار عاشق ، و این به وقت بگردد[۲۴] . اما این[۲۵] صفات معشوق در ظهور نیاید الّا به اِمداد[۲۶] که صفات عاشق آمد[۲۷] ، تا اِفتقار این نبوَد استغنای او[۲۸] نماند . و همچنین

۱. رق : ولیکن ‖ ۲. در : حالی ‖ ۳. د : آن‌جا بود . رق : این‌جا بود ‖ ۴. د : + عاشق در وصل عاشق نظرگاه معشوق نیست و او را از وی هیچ حساب نیست و در اختیار ‖ ۵. د : عاشق ‖ ۶. درق : + را ‖ ۷. د : در وصال عاشق ‖ ۸. د : نظرگاه معشوق آید و مراد و اختیار او را. رق : نظرگاه آید دل معشوق را و مراد و اختیار او را ‖ ۹. ر : + در وصال ‖ ۱۰. ر : باز او ‖ ۱۱. ر : نیست . ق : در راه اختیار عاشق در وصال عاشق نظرگاه معشوق نیست و او را از او هیچ حسابی نیست . د : - و در راه ... نه ‖ ۱۲. د : مرتبتی ‖ ۱۳. د : این کس به کمال . ر : به کمال . ق : کس به کمال این ‖ ۱۴. درق : + به عاشق . رق : + او ‖ ۱۵. دق : تمیز . ر : تمیّز ‖ ۱۶. درق : عشق . پ : عاشق ‖ ۱۷. درق : - یا ‖ ۱۸. درق : کمال ‖ ۱۹ و ۲۰ . درق : و ‖ ۲۱. دق : + و اضدادش صفات عاشق آمد ‖ ۲۲. دق : - و هر چه مذلت ... است ‖ ۲۳. پ : تا روزگارش . دق : با روزگارش . ر : یا روزگار عشق که صفت عاشق آمد . ک : - یا ‖ ۲۴. دق : - و این ... بگردد ‖ ۲۵. دق : - این ‖ ۲۶. پ : به اضدادی ‖ ۲۷. درق : الّا به ظهور اضدادش بر عاشق ‖ ۲۸. ر : + رو ننماید .

جملهٔ صفات از این روی[1] او را در خور است[2].

۴۳ - فصل[3]

لاجرم چون چنین بوَد[4] عاشق و معشوق ضدَّین باشند[5]، فراهم نیایند الّا به شرط فدا و فنا. و برای این گفت[6]:

بیت[7]

چون رویم زرد دید[8] آن سبز نگار[9] گفتا که دگر به وصلم امید مدار
زیرا که تو ضدّ ما شدی از[10] دیدار تو رنگ خزان داری و ما رنگ بهار

۴۴ - فصل[11]

معشوق [خود][12] به همه حال معشوق است، پس[13] استغنا صفت اوست. و عاشق[14] به همه حالی[15] عاشق است، و[16] افتقار همیشه[17] صفت او[18]. عاشق را همیشه معشوق دریاید، لاجرم[19] افتقار[20] صفت او بوَد. و معشوق را هیچ چیز[21] در نباید[22] که[23] خود را[24] دارد، لاجرم استغنا صفت او بوَد[25].

بیت[26]

اشکم ز غم تو هر شبی خون باشد
وز هجر تو بر دلم شبیخون باشد[27]

---

۱. ر: از آن رو ‖ ۲. دق: - تا افتقار... در خور است. پ: + رباعی:

آباد خرابات زمی خوردن ماست خون دو هزار توبه در گردن ماست
زآن می‌کنم این توبه و آن می‌شکنم کآرایش رحمت ازگنه کردن ماست ‖

۳. ق: - فصل ‖ ۴. درق: باشد ‖ ۵. درق: + لاجرم. پ: هرآینه ‖ ۶. د: واین معنی برای این گفته آمده‌است. رق: گفته‌اند ‖ ۷. ق: رباعی ‖ ۸. درق: چون زرد بدید رویم ‖ ۹. درق: نگار. دراصل: کار ‖ ۱۰. درق: در ‖ ۱۱. د: - فصل ‖ ۱۲. پ درق ک: خود ‖ ۱۳. ق: - پس ‖ ۱۴. ق: + خود ‖ ۱۵. ق: حال ‖ ۱۶. رق: پس ‖ ۱۷. رق: - همیشه ‖ ۱۸. رق: اواست. د: - و عاشق... او ‖ ۱۹. درق: پس ‖ ۲۰. ر: + همیشه ‖ ۲۱. ر: چیزی ‖ ۲۲. د: نمی‌باید ‖ ۲۳. رق: + همیشه ‖ ۲۴. د: - را ‖ ۲۵. د: باشد. ق: + چنان که گفته‌اند ‖ ۲۶. ق: فرد ‖ ۲۷. دق: - اشکم ... باشد.

تـو بـا تـویی ای نگـار[۱] از آن[۲] بـا طـربی

تو بی[۳] تو چه دانـی کـه شـبی چـون‌باشد

و رباعی دیگر هم بدین معنی دلالت می‌کند[۴]:

هــمواره تــو دل ربــوده‌ای مــعذوری

غــم هــیچ نــیازموده‌ای مــعذوری

من بی تو هـزار شب بـه خـون در بـودم[۵]

تــو بــی تــو شـبی نـبوده‌ای مـعذوری[۶]

۴۵ - فصل[۷]

۵

و اگر تو را این غلط افتد که[۸] عاشق مالک بوَد[۹] و معشوق بنده، تا[۱۰] در وصال او در کنار عاشق بوَد، این غفلتی[۱۱] عظیم بوَد، که حقیقت عشق طوق[۱۲] برگردن معشوق نهد[۱۳] و حلقهٔ بنده‌گی بردارد[۱۴]. هرگز معشوق مِلک نتواند آمد[۱۵]. و برای این است که آن‌ها که دم از[۱۶] فقر می‌زنند[۱۷]، جان و دل دربازند، و دین و دنیا و روزگار در میان نهند، و[۱۸] همه کاری بکنند، و از همه چیزی برخیزند[۱۹]، و قدم[۲۰] بر کونَیْن سپرند - اما چون کار به نقطهٔ[۲۱] عشق رسد، هرگز [معشوق را] [۲۲] در میان نتوان نهاد[۲۳]؛ زیرا که مِلک بـوَد که در میان توان نهاد نه مالک. معشوق مالک بوَد[۲۴]، دست آزاده‌گی بر دامن عشق و عاشقی نرسد، چنان‌که همهٔ بندها این‌جا[۲۵] گشاده شود، اَغنِی در آزاده‌گی فقر، و

۱۰

۱. د: کار ‖ ۲. ر: زآن ‖ ۳. ق: با ‖ ۴. درق: - و رباعی ... می‌کند ‖ ۵. ر: در خفتم ‖ ۶. ق: - همواره ... معذوری ‖ ۷. پ درق ک: فصل ‖ ۸. د: - بوَد که. رق: + بود ‖ ۹. ق: باشد ‖ ۱۰. د: یا ‖ ۱۱. درک: این (ر: آن) غلطی بزرگ است. ق: و آن غلط بزرگ است ‖ ۱۲. دق: + سلطنت ‖ ۱۳. د: در گردن معشوق افکند ‖ ۱۴. در: +که ‖ ۱۵. دق: آمدن. ر: بود ‖ ۱۶. دق: - از ‖ ۱۷. در: زنند ‖ ۱۸. درق: - و ‖ ۱۹. ر: و از سر تیز ترسند ‖ ۲۰. د: پای. رق: - و قدم ‖ ۲۱. د: به منطق ‖ ۲۲. در: + معشوق. ق: + معشوق را ‖ ۲۳. د: در میان نهند. ر: در میان نهند و نتوانند نهاد ‖ ۲۴. دق: +که ‖ ۲۵. درق: آن‌جا.

همهٔ گشادها[1] این جا بند شود[2]، اَغْنِی در[3] عشق. چون این حقایق معلوم شد، جلالت عشق مگر که[4] پیدا شود، که عاشق را بر او[5] بود[6] خود زیان کند، تا از[7] علل برخیزد و از سود و زیان برهد[8].

۴۶ - فصل

اگر ممکن بودی که عاشق از معشوق قوتی توانستی خورد، مگر در حوصلهٔ دل[9] توانستی خورد[10]. ولیکن چون عاشقی بی‌دلی[11] بوَد، این معنی چون بوَد[12]؟ قوت از معشوق می‌گویم[13]. آن قوت پنداری[14] که[15] از حدیث به سمع و از جمال به دیده[16]. آن نمی‌خواهم که آن نه وصال است، آن در این ورق نیست که نگرنده‌گان به آفتاب بسیاراند و به نور او جهان روشن است[17]، اما کس را از او قوتی به تحقیق نیست[18]، تا در غلط نیفتی[19].



۴۷ - فصل

عشق[20] چنان است که جفا از معشوق، در وصال[21] عشق فزاید و هیزم آتش عشق آید، که قوت عشق از جفا است، لاجرم زیادت شود. تا در وصال بوَد[22] براین صفت بوَد، اما در فراقِ جفایِ معشوق، دست‌گیر و[23] سبب تسلّی بوَد[24] مادام که بر در اختیار بوَد و

---

۱. د: گشاده‌گی‌ها ‖ ۲. ق: - اعنی ... شود ‖ ۳. درق: + بنده‌گی ‖ ۴. در: - که ‖ ۵. درق: - براو ‖ ۶. ر: سود ‖ ۷. ق: آن ‖ ۸. ق: بجهد ‖ ۹. درق: + بودی ‖ ۱۰. درق: - توانستی خورد ‖ ۱۱. ر: دلی. دراصل: دل ‖ ۱۲. ر: شود. دق: و عشق بی‌دلی بوَد (د: - بوَد) پس بی‌دل قوت در (ق: از) کجا تواند خورد، دلش برباید و قوت می‌فرستد تا ناخورده از (ق: را) پس می‌زند (ق: می‌برند). پ ر: پس بی‌دل قوت در کجا خورد، دلش برباید و قوت می‌فرستد تا ناخورده واپس می‌برد ‖ ۱۳. ق: می‌گیرد. درق: + و این دور دور است ‖ ۱۴. پ درق: پندار ‖ ۱۵. پ درق: - که ‖ ۱۶. درق: به بصر ‖ ۱۷. درق: - و به نور... است ‖ ۱۸. ر: + و به نور او جهان روشن است ‖ ۱۹. در: - تا... نیفتی. ق: تا در غلط نیفتد از این چنین چیزها ‖ ۲۰. پ: سنّت عشق ‖ ۲۱. ر: + در ‖ ۲۲. پ: - بوَد ‖ ۲۳. پ: - و ‖ ۲۴. ر: سلاسل بود.

از چیزی نظاره‌گی کار بوَد . اما چون رام عشق[1] شده باشد به تمام[2] و کمال ، و سلطنت عشق به تمامی ولایت[3] فرو گرفته باشد ، خود[4] زیادت و نقصان را آن‌جا راه نبوَد .

شعر

از دوست به یک بلا و صد ، نگریزم   شرطی است مرا به عشق ،گرم‌آویزم[5]

۴۸ - فصل

۵

اسرار عشق در حروف عشق[6] مضمَر است . عین و شین ، « عُش[7] » بوَد ، و قاف اشارت به قلب است[8] . چون دل نه عاشق بوَد معلَق[9] بوَد ، چون عاشق شود[10] آشنایی یافت[11] . بدایتش دیده[12] بوَد و دیدن[13] - عَیْن[14] اشارت بدو است[15] در ابتدای حروف عشق . پس شراب مالامال شوق خوردن گیرد - شین اشارات بدو است[16] . پس از خود بمیرد و بدو زنده گردد - قاف اشارت به قیام بدو است[17] . و اندر ترکیب این حروف اسرار بسیار است و این قدر در تنبیه کفایت است . حَصیف فَطِن[18] را فتح بابی کفایت بوَد[19] .

۱۰

۴۹ - فصل

بدان که عاشق خصم بوَد نه یار ، و معشوق هم خصم بوَد نه یار ؛ زیرا که یاری در محو رسوم ایشان[20] بسته [است[21]] . مادام که در وی بوَد ، و هر یکی خود را[22] به خود خود بوَد ، خصمی بوَد . مطلق یاری در اتحاد بوَد . پس هرگز نباید که عاشق و معشوق[23] از یک دیگر یاری بدو[24] رسد که آن نیابند[25] . و رنج عشق[26] همه[27] از این[28] است که هرگز

۱۵

۱. پ : - عشق || ۲. ر : به تمامی || ۳. پ : ولایت به تمامی || ۴. ر : چون || ۵. ر : - از دوست ... آویزم . دق ک : - عشق چنان است ... آویزم || ۶. پ : ع و ش و ق || ۷. پ ر : عشق || ۸. پ : بوَد || ۹. پ : + و منقلب || ۱۰. ر : بوَد || ۱۱. ر : یابد || ۱۲. پ : دیدن || ۱۳. پ : - و دیدن || ۱۴. پ : + عشق || ۱۵. پ : به دیدن است || ۱۶. پ : بدو بود یعنی به شوق || ۱۷. پ : بدو || ۱۸. پ : حصف فطن || ۱۹. ر : - حصیف ... بود . دق ک : - اسرار عشق ... کفایت بوَد || ۲۰. پ : + هر دو || ۲۱. پ ر : است || ۲۲. ر : - را || ۲۳. ر : + را || ۲۴. ر : - بدو || ۲۵. پ : نیابند . ر : نباید || ۲۶. ر : - عشق || ۲۷. پ : هم || ۲۸. ر : آن .

یاری نیاید[۱]. و باللّه العجب[۲] - کاری که در وجود[۳] زحمت است، صفات وجود کجا[۴] در گنجد؟. پس بدانستی که در عشق رنج اصلی است و راحت عاریتی. البته هیچ راحت اصلی ممکن نیست در وی[۵].

۵۰ - فصل

۵ هر چیز که هست او را کاری است[۶] از اعضای آدمی[۷]. دیده را کار دیدن است[۸]، تا دیدن نبوَد او بی‌کار بوَد[۹]. و گوش را کار[۱۰] شنیدن، اگر نبوَد او بی‌کار بوَد. و همچنین هر عضوی را از اعضاء، کاری است[۱۱]. کار دل عاشقی[۱۲] است، تا آن نبوَد او را هیچ کار نیست و بی‌کار است[۱۳]. چون عاشقی آمد او را نیز کار[۱۴] خود فرا دید[۱۵] آمد، که دل را برای عشق و عاشقی آفریده‌اند، و هیچ چیز دیگر نداند. آن اشک‌ها که به روی دیده فرستد، طلایهٔ طلب است تا از معشوق چه خبر است[۱۶] که بدایت او[۱۷] از دیده است،

---

۱. پ: نیابد. ر: نباید ‖ ۲. ر: واللّه عجب ‖ ۳. ر: وجودی ‖ ۴. پ: کی ‖ ۵. پ: + و برای این گفت آن که گفت این ابیات. نظم:

بلاست عشق و منم کز بلا نپرهیزم
چو عشق خفته بوَد من شوم برانگیزم
مرا رفیقان گویند کز بلا پرهیز
بلا دل است و من از دل چه‌گونه پرهیزم
اگر عشق خوش و نا خوش است اندوه عشق
مرا خوش است که هر دو به هم برآمیزم

ر: + پندار تا که نگه‌بان از بیرون بوَد همه‌گی آن سهل بوَد. نگه‌بان به تحقیق آیات الجمال و سلطنت العشق بوَد که از او حذر نبوَد و هیچ گریزگاه نبوَد. قوت به کمال از بیم سلطنت هرگز نتوان خورد الّا مشوب به لرزهٔ دل و هیبت جان ‖ ۶. درق: بدان‌که هر چیز را کاری است ‖ ۷. ر: + تا آن نبوَد او بی‌کار بوَد ‖ ۸. دق: دیده را دیدن ‖ ۹. درق: - تا دیدن ... بوَد ‖ ۱۰. درق: - کار ‖ ۱۱. درق: - اگر ... کاری است ‖ ۱۲. در: عشق ‖ ۱۳. درق: تا عشق نبود بی‌کار بوَد ‖ ۱۴. ر: به کار ‖ ۱۵. ر: فراهم. پ: فرا دید ‖ ۱۶. پ: خیر است. ر: خبر است ‖ ۱۷. ر: - او ‖

متقاضی با او[1] فرستد که این بلا از راه تو آمد و قوتم هم[2] از راه توست[3].

۵۱ - فصل[4]

قدمی هست در عشق بُلعجب که در آن قدم[5] مردِ[6] عاشقْ مشاهدِ[7] نفْس خود گردد[8]؛ زیرا که نفْس آینده و شونده مرکب معشوق می‌آید - از آن روی که دل مسکن است[9] و نفْس[10] از دل[11] بوی او و رنگ او[12] می‌گیرد[13]. این جا بوَد که مرد را روی در خود بوَد و از برون کاری ندارد، تا به حدی[14] که اگر معشوق او را از نفْس[15] مشغول کند بار آن نتوان کشید؛ زیرا که این مشاهده در نفْس مسامحه[16] دارد، بار برگیرد. و دیدار معشوق بار نهد[17] و سیاست او سایه افکند[18]. و اشارت به نوعی ازین معنی است که گفته است در این بیت[19]:

بیت[20]

زآن می[21] به درسرای توکم گذرم[22] کز بیم نگه‌بان تو[23] من برحذرم

---

۱. ر: به او ‖ ۲. ر: - هم ‖ ۳. دق: - چون عاشقی ... تو است ‖ ۴. ق: - فصل ‖ ۵. دق: - بلعجب ... قدم ‖ ۶. دق: که مرد ‖ ۷. د: مشاهده ‖ ۸. د: می‌آید. ق: آید ‖ ۹. درق: اوست ‖ ۱۰. درق: + بود ‖ ۱۱. ق: + او ‖ ۱۲. دق: - و رنگ او ‖ ۱۳. درق: گیرد. د: + تا به حدی که بوَد اگر معشوق رابیابد نفْس او را پروای این نبوَد و این بیت لایق این حال افتاده است که بعد از شیخ گفته آمده است. بیت:

تا ظن نبری که سینه مأوای تو نیست یا دیده قدم‌گاه کف پای تو نیست
بنگر که چه گونه غرق سودای توأم کز تو به توأم همت پروای تو نیست

و این در درون چون قوت پیدا شود مسامحتی دارد اما ناز معشوق کشیدن دشخواراست. ق ک: تا به حدی بوَد که اگر معشوق را نیابد. (ک: نیابد) آن نفْس او را پروای او نبوَد و این در درون چون قوت پیدا شود و مسامحتی دارد اما ناز (ک: باره) معشوق کشیدن دشوار است ‖ ۱۴. ر: + که بوَد ‖ ۱۵. پ: + خود. ر: + خویش ‖ ۱۶. پ ر: مسامحتی ‖ ۱۷. پ: باز دهد. ر: بار بر نهد ‖ ۱۸. ر: + از درون چون قوت پیداشود مسامحتی دارد اما باز ناز معشوق کشیدن دشخوارتر است ‖ ۱۹. ر: - و اشارت ... بیت. دق: - اینجا بوَد ... بیت ‖ ۲۰. ق: رباعی ‖ ۲۱. رق: من ‖ ۲۲. حاشیهٔ د: ز آن بر سر کوی تو بتا کم گذرم ‖ ۲۳. د: نگه به سان تو.

توخودبه دل‌اندری[1] نگاراشب‌وروز هرگه که تو راخواهم در خود[2] نگرم

نپنداریا که[3] نگه‌بان از برون بوَد همه‌گی[4]، که آن سهل بوَد . نگه‌بان به تحقیق آیات الجمال و سلطنت‌العشق بوَد که از وی حذر نبوَد و هیچ گریزگاه ندارد . قوت به کمال از بیم این سلطنت هرگز نتوان خورد الّا مشوب به لرزهٔ دل و هیبت جان[5].

۵

۵۲ - فصل

اگر ممکن گردد که[6] از معشوق قوت توان[7] خورد ، آن نبوَد اِلّا در غیبت از صفت عالَم ظاهر که آن شبیه[8] سُکری است که یار[9] نبوَد و قوت بوَد . و آن[10] غیبت مثال بی‌هُش[11] دارد ، و بوَد[12] تا تاطار[13] (؟) سایهٔ[14] معشوق دارد[15]، چنان که گفته است[16]:

[رباعی]

در خواب خیال تو مرا مونس و یار از خــواب مــرا مکـن نگـارا بـیدار

۱۰

زیرا که تـو را هست نگـه‌بان بسیار مـا را بـه خـیال بـی‌نگه‌بان بگـذار[17]

۵۳ - فصل

عشق خود[18] نوعی از سُکر است که کمال او عاشق را از دیدن و ادراک[19] کمال معشوق مانع است . زیرا کـه عشـق سُکـری است در آلت[20] ادراک ، و[21] مـانع است از کـمال ادراک[22]. اگر چه سرّی لطیف است ورای این . و آن آن است[23] که چون حقیقت ذات

۱۵

عاشق[24] به ادراک حقیقت[25] ذات مـعشوق مشـغول است[26]، پـروای اثـبات صـفات

---

۱. پ رق : به دلم دری ‖ ۲. رق : دل ‖ ۳. پ : - که ‖ ۴. پ : همه ‖ ۵. درق ک : - نپندار ... جان ‖ ۶. ر : + عاشق ‖ ۷. پ : نتواند . ر : تواند ‖ ۸. ر : شبیه ‖ ۹. پ : بار . ر : یار ‖ ۱۰. ر : این ‖ ۱۱. پ : مثال داروی بی‌هش است . ر : بی هستی ‖ ۱۲. پ : - و بود ‖ ۱۳. پ : تا تاب . ر : یا با طلایهٔ ‖ ۱۴. ر : - سایه ‖ ۱۵. پ : ندارد ‖ ۱۶. پ : گفته‌اند . ر : - است . پ ر : + رباعی ‖ ۱۷. دق ک : - اگر ... بگذار ‖ ۱۸. درق : - خود ‖ ۱۹. دق : کمال او از ادراک ‖ ۲۰. ر : + و ‖ ۲۱. ر : - و ‖ ۲۲. دق : - زیرا...ادراک ‖ ۲۳. درق ک : و سری دارد . پ : این و آن است ‖ ۲۴. ر : عاشق . دراصل : عشق ‖ ۲۵. ر : - حقیقت ‖ ۲۶. دق : که چون ذات به ادراک ذات مشغول است

معشوق ندارد از روی تمییز[۱]، و اگر ادارک هست ادراکش نیست[۲]. «اَلْعَجْزُ عَن دَرْکِ الْادراکِ اِدراکٌ»، این بود. و این از عجائب الأسرار است، و اندر این معنی گفته است آن که گفت[۳]:

غزل[۴]

عمری است که با منی نگارا | وقت غـم و وقت شـادمانی ۵
واللّه[۵] کـه هنوز عاجزم من | کـز خوبی[۶] تو دهم نشانی[۷]

اگر چه معشوق حاضر و شاهد، و مشهود عاشق بوَد، لاکن بر دوام عاشق بوَد؛ زیراکه حضور معشوق غیبت کلی آرد.

در[۸] حکایت آورده‌اند که مردی بود از خدمت کاران سلطان[۹] و او را با معشوق سلطان خوش بودی. روزی در سراپردهٔ سلطان سماع بودی، هیچ حس نیافتی از ۱۰ غلبات شوق و آتش عشق. شبی وا[۱۰] معشوق گفت: این خال بر رویت از کجا آمد که من ندیده بودم؟ - و مشعوق بر روی خالی داشت. چون وقت صبح آمد خواست که برود، معشوق وازو گفت که: مرو به سَباحت، صبر کن تا کشتی بوَد. گفت: چرا؟ گفت: زیرا که صواب نبوَد، نباید که سرما تو را هلاک کند. او رنجور گشت، گفت: چرا چنین می‌گویی که مرا[۱۱] مدتی است به سَباحت عَبْره می‌کنم. گفت ای جوان مرد! ۱۰ این خال مرا مادرزاد است و تو عمری است که با منی، و از غلبات عشق ندیده بودی، از بی‌خویشتنی بود که تو را از اَلَم سرمای آب و زمستان حمایتی می‌کرد، کنون پاره‌ای

---

۱. درق: پروای اثبات صفات چون بوَد از روی تمییز ‖ ۲. درق: و اگر ادراک بوَد پروای ادراک ادراک نبوَد ‖ ۳. درق: - و این از ... گفت ‖ ۴. پ ق: قطعه. رد: بیت ‖ ۵. د: حقا ‖ ۶. دق: چونی ‖ ۷. درق ک: + فصل ‖ ۸. درق ک: چنان که در حکایت مجنون است کم از دهشتی نبوَد. چنان که آن مرد از نهرالمعلّی که آن زن (ق: - زن) را از کَرْخ دوست داشت و هر شب (ر: + در آب زدی و) پیش او رفتی. چون یک شب خالی بر رویش بدید گفت این خال از کجاست (رق: آمد). او گفت این خال مادرزاد است تو امشب در آب منشین که غرق شوی. در نشست بمُرد از سرما، زیرا که با خود آمده بود تا خال می‌دید، و این سرّی بزرگ است و اشارت بدین معنی است ‖ ۹. پ: سلطانی ‖ ۱۰. پ: فرا ‖ ۱۱. پ: من.

با خود آمده‌ای که خال می‌بینی و تمییز می‌کنی. فرمان او نبرد البته، برخاست و در آب نشست تا عَبْره کند، هلاک شد از سرما. این[1] را سُکر و صَحْو عشق خوانند، و این سرّی بزرگ است. و بدین معنی اشارت است این بیت[2]:

نه از خویشتن آگهم نه زیار　　　نه از عاشقی آگهم نه ز عشق[3]

۵۴ - فصل

۵

بارگاه عشق، ایوان جان است، و بارگاه جمال، دیدهٔ عاشق[4]، و بارگاه سیاست عشق، دل عاشق[5]، و بارگاه درد[6]، دل عاشق[7]، و بارگاه ناز، غمزهٔ معشوق[8]. نیاز و ذُل[9] جز[10] حِلْیَت عاشق[11] نتواند[12] بود.

۵۵ - فصل

۱۰

در فصل اول بیان کردیم[13] که عشق را به قبلهٔ[14] معیّن حاجت نیست تا عشق بوَد. اکنون بدان که: «إنَّ اللهَ جَمیلٌ یُحِبُّ الْجمالَ»، عاشق آن جمال باید بود نه[15] عاشق محبوبش، و این سرّی بزرگ[16] است. ایشان محل نظر و اثر[17] جمال و محل محبت او بینند و دانند و خواهند، بیرون از[18] این چیزی دیگر کری[19] (؟) طلب[20] نکنند، و بوَد که خود[21] عاشق[22] این نداند لیکن[23] خود[24] دلش محل آن نظر و جمال طلب کند[25].

---

۱. پ: + حال ‖ ۲. ق: فرد ‖ ۳. د: نه از خویش ‖ ۴. در: +است. ق: عاشقان است ‖ ۵. ر: + است. د: - و بارگاه سیاست ... عشق ‖ ۶. پ در: + هم ‖ ۷. دق: +است ‖ ۸. درق: + است ‖ ۹. پ درق ک: ذلت ‖ ۱۰. درق ک: خود. پ: - جز ‖ ۱۱. پ درق ک: عاشق. در اصل: معشوق ‖ ۱۲. پ درق ک: تواند ‖ ۱۳. رق: کردیم. در اصل: کرده‌ایم ‖ ۱۴. ق: با قبلهٔ ‖ ۱۵. پ درق: یا. ک: تا ‖ ۱۶. درق: عظیم است ‖ ۱۷. پ درق ک: و اثر. در اصل: و اثو ‖ ۱۸. درق: - از ‖ ۱۹. پ: خبری. در: کرا. ق ک: - کری ‖ ۲۰. در: - طلب ‖ ۲۱. د: - خود ‖ ۲۲. ر: عاشق خود ‖ ۲۳. درق: ولیکن ‖ ۲۴. د: - خود ‖ ۲۵. ر: تا بیابد.

۵۶ - فصل[۱]

هیچ لذت در آن نرسد که عاشق معشوق را بیند[۲] به حکم وقت، و [معشوق][۳] از عشق عاشق[۴] غافل، و نداند که او ناگزیر آن. او[۵] آن گاه[۶] در او[۷] خواهش و زاری[۸] می‌کند[۹] و سوآل و تضرّع[۱۰] و ابتهال. اگر[۱۱] دیرتر جواب دهد، یا[۱۲] دیرتر اجابت رود[۱۳]، می‌دان که از آن حدیث شرب[۱۴] می‌خورد و[۱۵] لذتی عظیم یابد[۱۶] - اما[۱۷] تو ندانی.

۵

۵۷ - فصل

عشق به حقیقت[۱۸] بِنای قُدسی است[۱۹] و عین[۲۰] پاکی و طهارت، از عوارض و علل دور[۲۱]، و از نصیب پاک. زیرا که بدایت او این است که: «یُحِبُّهُمْ»[۲۲]. و اندر او البته خود[۲۳] امکان علّت[۲۴] [و] نصیب نیست[۲۵]. و اگر از معنی علت و نصیب جای نشانی بوَد، آن از[۲۶] بیرون کار است، و لشکری و عارضی[۲۷] و عاریت است.

۱۰

فصل ۵۸

اصل عشق از قِدم قِدم[۲۸] رود[۲۹]. از[۳۰] نقط[۳۱] یاء[۳۲] «یُحِبُّهُمْ» تخمی در زمین افکند، لابل در «هُم» افکندند، یاء «یُحِبُّونَه[۳۳]» برآمد. چون غیرت[۳۴] عشق برآمد، تخم همرنگ

۱. د: - فصل ‖ ۲. درق: بیند ‖ ۳. پ ق: + واو. ر: + و معشوق ‖ ۴. د: - عاشق ‖ ۵. پ: ناگزیر او است. درق: ناگزران او است ‖ ۶. در: آن گه ‖ ۷. ر: در ‖ ۸. درق: - و زاری ‖ ۹. د: کند و زاری. ق: + زاری ‖ ۱۰. ر: + و زاری ‖ ۱۱. ق: لیکن ‖ ۱۲. ق: - یا ‖ ۱۳. د: - یا دیرتر ... رود. دق: کند ‖ ۱۴. در: قوت. ق: شراب ‖ ۱۵. در: که ‖ ۱۶. درق: دارد ‖ ۱۷. در: و. ق: - اما ‖ ۱۸. پ: عشق حقیقی که هست. درق: عشق که هست ‖ ۱۹. درق: قدس است ‖ ۲۰. درق: بر عین ‖ ۲۱. در: دوراست ‖ ۲۲. قرآن، ۵/ ۶۰ ‖ ۲۳. دق: خود البته. د: + او را ‖ ۲۴. پ درق: + و ‖ ۲۵. ق: بیند ‖ ۲۶. د: - از ‖ ۲۷. درق: عارضی است ‖ ۲۸. پ درق: - قدم ‖ ۲۹. ق: روید ‖ ۳۰. درق: - از ‖ ۳۱. رق: نقطه. د: نقط ‖ ۳۲. ر: باء ‖ ۳۳. پ: به تخمی در یحبّونه افکند به دلایل آن نقطه در هُم افکندند تا یحبّون برآمد. د: به تخم در یحبّونه افکند لابدّ آن نقطه در «هُم» افکندند تا یحبّونه برآمد. ر: به تخمی افکندند لابل آن نقطه در «هُم» افکندند تا یحبّونه برآمد. ق: در یحبّونه افکندند لابل آن نقطه در «هُم» افکندند تا یحبّونه آمد ‖ ۳۴. درق: عبهر.

ثمره بود و ثمره همرنگ تخم[۱]. اگر «سُبحانی» یا «اَنَاالحَقّی[۲]» رفت، هم از این نَمَط بود[۳]. و اَصلِ یاء، نقط نطق بود[۴]، یا نطق خداوند نقط[۵] بود، بار دعوی علاوه[۶] ثمره بود و ثمره عین تخم[۷].

۵۹ - فصل

۵ نشان کمال عشق آن است[۸] که معشوق بلای عاشق گردد، چنان که البته تاب او ندارد و بارِوی[۹] نتواند کشید و او بر در نیستی منتظر[۱۰]. دوام[۱۱] شهود ظهور و اشراق نور در دوام بلا پیاپی گردد[۱۲].

[بیت

کس نیست بدین سان که من مسکینم کز دیدن و نادیدن تو غم‌گینم][۱۳]

۱۰ وجود[۱۴] خود را جز در عدم، هیچ منقبتی[۱۵] و رتبتی[۱۶] نبیند[۱۷]، و درِ عدم بر وی[۱۸] بسته گردد[۱۹] که به قیّومیت او ایستاده است، درد[۲۰] ابد این‌جا بوَد. اگر شاهد الفنا یک ساعت ساز او کند[۲۱]، و او را در سایهٔ علمی[۲۲] میزبانی کند، این جا[۲۳] یک ساعت برآساید[۲۴]. زیرا که بلا[۲۵] بر دوام مشاهد[۲۶] ذات او شده است[۲۷]، و بدو[۲۸] احاطت گرفته است[۲۹]، و سمع و بصر بر او گرفته است.[۳۰] از او او را هیچ چیز پنداشت نیست[۳۱] الّا

۱. ق: + لیکن ‖ ۲. درق: الحق ‖ ۳. درق: ازین اصل بود رفت ‖ ۴. درق: یا نطق نقطه (د: نقط) بود ‖ ۵. دق: نقط. پ رک: نقطه ‖ ۶. پ ر: علاقه. دک: علامت. ق: علاوه ‖ ۷. د: + بود ‖ ۸. د: آن‌سان است ‖ ۹. درق: او ‖ ۱۰. درق: + بود ‖ ۱۱. پ درق ک: دوام. دراصل: دوم ‖ ۱۲. پ درق ک: دوام شهود در دوام بلا پیداگردد ‖ ۱۳. درق: + بیت ... غم گینم. پ ک: - بیت ... غم‌گینم ‖ ۱۴. درق: - وجود ‖ ۱۵. پ در: متنفسی. ق: - منقبتی. ک: منقبتی ‖ ۱۶. پ درق ک: - و رتبتی ‖ ۱۷. پ درق: نداند ‖ ۱۸. درق: براو ‖ ۱۹. درق: - گردد ‖ ۲۰. د: در ‖ ۲۱. پ درق: یک ساعت سایه افکند ‖ ۲۲. پ درق: بی‌علمی. ک: علمی ‖ ۲۳. درق: + بوَد که ‖ ۲۴. ر: + فصل لاجرم بلا شاید ‖ ۲۵. درق: بلای او ‖ ۲۶. درق: شاهد ‖ ۲۷. درق: شده‌است ‖ ۲۸. د: - بدو ‖ ۲۹. د: گرفته ‖ ۳۰. درق: و سمع وبصرش فروگرفته است ‖ ۳۱. د: هیچ چیز وانگذاشته. ر: هیچ چیز باز نگذاشته است. ق: هیچ چیز وازو نگذشته است.

پنداری که منزل تیماری آمد[۱]، یا نفْس[۲] که مرکب است حسرتی دارد[۳] «اَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها و اِنْ یَسْتَغیثُوا یُغاثُوا بِماءٍ کَالمُهْلِ یَشْوِی الوُجُوهَ[۴]».

۶۰ - فصل

هر زمان عاشق و[۵] معشوق از یک دیگر بی‌گانه‌تر باشند[۶]، هر چند[۷] عشق به کمال[۸] رسد[۹]، بی‌گانه‌گی بیش‌تر بوَد[۱۰].

۵

بیت[۱۱]

افزودی[۱۲] مهر و معرفت کردی کم

پیوندش به ابر نیستی بود به هم[۱۳]

تقدیر چنین کرد خدای عالم

نیکی ز پس[۱۴] بدی و شادی پس[۱۵] غم[۱۶]

حکایت - : روزی محمود وا[۱۷] ایاز[۱۸] گفت[۱۹]: یا ایاز! هر چند که[۲۰] من در کار تو زارترم[۲۱]، تو در پندار از من پیش‌تری، و هر چند عشق من و یگانه‌گی با تو به کمال‌تر است، از من بی‌گانه‌تری.

۱۰

بیت

هر روز به اندوه دلم شادتری	در جور و جفا نمودن استادتری
هر چند به عاشقی تو را[۲۲] بنده ترم	از کار من ای نگار آزادتری[۲۳]

---

۱. درق: آید ‖ ۲. ر: یقینی. پ دق: نفسی ‖ ۳. پ: مرکبی حیرتی بوَد. درق: که مرکبی حسرتی بوَد ‖ ۴. قرآن: ۲۹/۱۸ ‖ ۵. د: وا. ر: با ‖ ۶. د: باشد ‖ ۷. د: هر چه ‖ ۸. درق: به کمال‌تر ‖ ۹. رق: بوَد. د: - رسد ‖ ۱۰. در: + و برای این گفته است. ق: + و گفته‌اند ‖ ۱۱. ق: رباعی ‖ ۱۲. پ درق: بفزودی ‖ ۱۳. پ: پیوندش یارینش این بود به هم. دق: پیوندی با برینش این بود به هم. رک: پیوندش با بریدنش بود به هم ‖ ۱۴ و ۱۵. ق: پی ‖ ۱۶. د: - تقدیر ... غم. ق: + فصل ‖ ۱۷. پ ر: با ‖ ۱۸. پ رق ک: + نشسته بود ‖ ۱۹. پ رق: می‌گفت ‖ ۲۰. پ رق ک: - که ‖ ۲۱. پ رق ک: و عشقم به کمال‌تر است تو از من بی‌گانه‌تری، این چراست ‖ ۲۲. ق: تو را به عاشقی ‖ ۲۳. د: - حکایت ... آزادتری.

یا ایاز! مرا تقاضای این[1] آشنایی بوَد[2]، و گستاخی بوَد[3] که پیش از عشق بود، میان ما[4] هیچ حجاب نبود، اکنون[5] حجاب[6] بر حجاب است[7].

ایاز گفت[8] که: آن وقت مرا ذلّت[9] بنده‌گی بود و تو را سلطنت[10] و عزت خداوندی. طلایهٔ عشق آمد و بند بنده‌گی برگرفت. انبساط مالکی و مملوکی از پیش برداشت، این بند محلول شد[11]. پس نقطهٔ عاشقی و معشوقی در دایرهٔ حقیقی[12] اثبات افتاد.

۶۱ - فصل[13]

عاشقی همه اسیری است و معشوقی همه امیری. میان اسیر و امیر چه مناسب است[14]؟ «ما لِلتُّرابِ و رَبِّ الْأَرْبابِ[15]»؟ پندار مملکت تو تن در تیمار[16] اسیری نمی‌دهد، از این خَلَل‌ها بسیار باشد[17]، عاشق را عشق آشنا است[18]. اگر اسیر خواهد که انبساط کند، اسیری دمی خود حجاب او آید[19]، که از ذلّت خود یارای آن ندارد[20]

---

۱. رق: آن ‖ ۲. رق: می‌بوَد ‖ ۳. رق: - بوَد ‖ ۴. رق: +که ‖ ۵. ر: + همه ‖ ۶. ق: + همه ‖ ۷. ر: + چه گونه است ‖ ۸. رق: جواب داد. ر: + بیت:

تا با خودی ارچه همنشینی با من　　ای بس دوری که از تو باشد تا من
در من نرسی تا نشوی یک تا تو　　کاندر ره عشق یا تو گنجی یا من

۹. پ: ذل. رق ک: ذلت. در اصل: ذات ‖ ۱۰. ق: سلطانی ‖ ۱۱. رق: و مملوکی در برگرفتن آن بند محو افتاد ‖ ۱۲. ق: - در دایره حقیقی ‖ ۱۳. پ رق ک: - فصل ‖ ۱۴. پ رق ک: و امیر گستاخی چون تواند بود ‖ ۱۵. پ رق ک: و ما... ارباب ‖ ۱۶. پ رق: مملکت تو را فرا تیمار ‖ ۱۷. پ رق: می بوَد ‖ ۱۸. ر: - عاشق ... آشنا است. ق: + وا معشوقی هیچ آشنایی ندارد، گفته‌اند، رباعی:

گر زلف تو سلسله است دیوانه منم　　ور عشق تو آتش است پروانه منم
پیمان تو را به مهر پیمانه منم　　با عشق تو خویش وز تو بی‌گانه منم

۱۹. رق: اگرانبساط اسیرخواهد که کند خوداسیری او حجاب اوآید ‖ ۲۰. پ. یارای. ر: یاره‌گی ندارد. ق: یارندارد.

که گِرد جناب[1] عزّت او گردد به اسم گستاخی[2]، و اگر امیر خواهد[3]، همچنین[4] امیری او[5] حجاب او شود[6] که عزّت امیری[7] وا[8] ذلّت اسیری مجانست و مناسبت ندارد[9]. اگر[10] قدرت صفت امارت گردد، و از صفات عِزّ[11] خود آن اسیر را صفات[12] دهد، و از خزاین دولت[13] بخشد[14]، پس جام[15] بی‌انجام او را مست کند، و[16] سر رشتهٔ تمییز از دست کسب[17] او فرا ستاند، تا سلطنت عشق کار خود کردن گیرد. عاشق در میانه بندهٔ ۵ عاجز و اسیر است[18]. عشق سلطنت دارد - معشوق را به صفات خود موصوف کند. پنج نوبت سلطنت حُسن بر در جناب سلطان می‌زنند، لاجرم توان‌گر به حقیقت او است[19].

۶۲ - فصل[20]

۱۰ اگر چه عاشق وا عشق آشناست - با معشوق هیچ آشنایی ندارد.

بیت

گر زلف تو سلسله است دیوانه منم ور عشق تو آتش است پروانه منم
پیمان تورا به شرط پیمانه منم با عشق تو خویش وزتو بی‌گانه منم

[عاشق مسکین درویش است چنان که گفته است][21].

---

۱. رق: - جناب ‖ ۲. پ رق: به گستاخی ‖ ۳. رق: - که انبساط کند ۴. رق: - همچنین. د: - یا ایاز ... همچنین ‖ ۵. رق: + هم ‖ ۶. رق: بوَد ‖ ۷. رق: او ‖ ۸. ر: با ‖ ۹. رق: مجانس نیست ‖ ۱۰. ق: لیکن ‖ ۱۱. ر: عزّت ‖ ۱۲. ق: صفت ‖ ۱۳. رق: + خود ‖ ۱۴. رق: او را دولت دهد ‖ ۱۵. ر: + اکرام ‖ ۱۶. رق: و آن ‖ ۱۷. رق: + اختیار ‖ ۱۸. رق: میانه که اسیر عشق است (ق: عاشق است و عشق سلطان است و توان‌گر است) ق ک: اگر چه عاشق درویش است اما گفته‌اند، رباعی:

در کوی خرابات یکی درویشم زان خُمِ زکات می بیاور پیشم
هر چند غریب و عاشق و دل ریشم چون مِی بخورم ز عالمی نندیشم

۱۹. پ درق: - عشق سلطنت ... است ‖ ۲۰. پ رق: + فصل ‖ ۲۱. پ رق ک: عاشق... است.

بیت[۱]

در کوی خرابات یکی درویشم زان خُم به زکات می نیاری پیشم[۲]
هر چند غریب و عاشق و دل ریشم چون می بخورم ز عالَمی نندیشم[۳]

تا عاشق مست جام شراب عشق است ، از دایرهٔ عذر و عتاب بیرون است[۴] و بـروی تکلیف و موآخذت نَه .[۵] اگر وقتی هش‌یار شود و عِلم و تمییز[۶] پای در میان آرند ،[۷] گوید :

بیت

گر در مستی حمایلت بگسستم صد گوی ، ز زر[۸] بازخرم بفرستم

عجبا کار تو !

بیت

بر شاخ طرب هزار دستان توایم دل بستهٔ آن[۹] نغمهٔ[۱۰] دستان توایم
از دست مده که زیر دستان توایم بگذار گناه[۱۱] ما که مستان توایم[۱۲]

اسم معشوق در عاشق عاریت است و اسم عاشق در عشق حقیقت[۱۳] . اشتقاق معشوق از عشق مُحال[۱۴] و تهمت است . اشتقاق به حقیقت عاشق است[۱۵] که او محل ولایت[۱۶] عشق است و مرکب او است ، اما معشوق را از عشق هیچ اشتقاق به تحقیق[۱۷] نیست . معشوق را از عشق نه سود است و نه زیان . اگر وقتی طلایهٔ عشق بر او تاختنی[۱۸] کند[۱۹] ، او را نیز در دایرهٔ عشق آورد ، آنگه[۲۰] او را نیز حسابی باشد[۲۱] از روی عاشقی نه از روی

---

۱. د : - امیری ... بیت . ق : - فصل ... بیت || ۲. پ رق : ز آن زخم زکات می بیاور پیشم || ۳. پ ق : + فصل || ۴. پ رق ک : تا (ق‌ک : با) جلالت بی‌تمیزی سُکر بوَد بر او هیچ عتاب نبود || ۵. پ رق ک : - تا و بروی ... نه || ۶. ر : + و ادب باز || ۷. رق : نهد || ۸. پ رق : زرین || ۹. ر : دل داده بدان || ۱۰. پ رق : + و || ۱۱. ر : بگذر زگناه || ۱۲. ق : - از دست ... توایم . د : - در کوی ... توایم . پ درق ک : + فصل || ۱۳. درق : +است || ۱۴. درق : مجاز || ۱۵. د : و اشتقاق عاشق از عشق به حقیقت است . رق : عاشق راست || ۱۶. دق : ولایات || ۱۷. ر : نیست به تحقیق || ۱۸. دق : تاختن || ۱۹. ق : + بر اوو || ۲۰. درق : آن وقت || ۲۱. درق : بوَد .

معشوقی .

۶۳ - فصل

عشق به تحقیق آن بوَد که صورت معشوق پیکر جان عاشق آید . اکنون جان عاشق از آن صورت دائما[1] قوت خود می‌خورد ، و برای آن[2] بوَد که اگر معشوق[3] به هزار فرسنگ دور[4] بوَد[5]، عاشق او را حاضر داند و اَقربُ مِن کُلِ قریبٍ شمارد[6]. اما قوت آگاهی از آنچه[7] نقد خویشتن[8] [است]، جز از سایهٔ جمال[9] روی معشوق نتواند خورد[10]. ۵

[شعر]

«اَلاٰ فَاسْقِنِی خَمراً و قُل لِی هِیَ الْخَمرُ»[11].

وصال[12] قوت آگاهی خوردن است از نقد جان خود نه یافتی[13]. اما حقیقت وصال خود این جا دست[14] دهد ، و این نقطه[15] از دیدهٔ[16] علم متواری است ، اما[17] چون عشق به کمال رسد ، قوت هم از کمال[18] خود خورد ، از بیرون کاری ندارد . ۱۰

۶۴ - فصل

فی همّة العشق[19]

عشق را همتی است که[20] معشوق متعالی[21] صفت خواهد . پس هر معشوق[22] که در دام

---

۱. درق ک : لازم . پ : دائما ‖ ۲. ر : این . ق : این است ‖ ۳. د : عاشق ‖ ۴. درق : - دور ‖ ۵. د : + و معشوق به هزار فرسنگ دیگر ‖ ۶. ر : شمرد ‖ ۷. ق : آن‌جا ‖ ۸. پ دق : خودش است . رک : خورش است ‖ ۹. درق : جز در آینهٔ جمال ‖ ۱۰. در : + بیت :

آن روی چرا به بت‌پرستان نبری — عرضه نکنی کفر از ایشان نبری

گر یک نظری چنان که هستی نگری — نه بت ماند نه بت‌پرستی نه پری

۱۱. ر : + ولا تَسْقِنی سِرّاً إذا أمْکَنَ الجَهرُ ‖ ۱۲. ر : + معشوق ‖ ۱۳. درق : نه یافتن ‖ ۱۴. پ درق ک : خود اتحاد است ‖ ۱۵. د : نقط ‖ ۱۶. درق : - دیده ‖ ۱۷. د : - اما ‖ ۱۸. درق : - کمال ‖ ۱۹. دق : - فی ... العشق ‖ ۲۰. رق : + او ‖ ۲۱. د : متعال ‖ ۲۲. ق : معشوقی .

وصال تواند افتاد به معشوقی نپسندد . این جا بود که چون به ابلیس[۱] گفتند : « و إنَّ عَلیکَ لعنَتِی » ،[۲] گفت : « فَبِعزَّتِکَ لأُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعِینَ »[۳] . من خود از تو آن[۴] تعزّز دوست دارم که تو را هیچ کس در تویی نبوَد و در خور[۵] ، اگر[۶] تو را چیزی در خور[۷] بوَد[۸] ، آن‌گاه[۹] نه کمال بوَد[۱۰] و نه[۱۱] عزّت .

۶۵ - فصل

طمع[۱۲] همه تهمت است[۱۳] ، و [تهمت][۱۴] همه علّت ، و علّت همه ذلّت[۱۵] ، و ذلّت[۱۶] همه خجلت ، [و خجلت][۱۷] همه ضدّ یقین[۱۸] ، و معرفت[۱۹] عین نکرت[۲۰] . طمع دو روی دارد: یک روی[۲۱] سپید است ، و یک روی سیاه . آن روی[۲۲] که در روی[۲۳] کرم دارد سپید است، و آن روی که[۲۴] در استحقاق دارد[۲۵] سیاه[۲۶] .

۶۶ - فصل فی خاتمة الکتاب[۲۷]

عقول را دایره[۲۸] بر بسته‌اند[۲۹] از ادراک[۳۰] ماهیت[۳۱] و حقیقت روح[۳۲] ، و روح[۳۳] صدف عشق است . چون به صدفْ عِلم[۳۴] را راه نیست ، به گوهر مکنون چه گونه راه بوَد ؟ اما

---

۱. درق : با ابلیس ‖ ۲. قرآن ، ۷۸/۳۸ ‖ ۳. قرآن ، ۸۴/۳۸ . درق : - لأغوینهم أجمعین ‖ ۴. درق : این ‖ ۵ . دق : هیچ‌کس در خور (ق : خورد) نبوَد . ر : هیچ‌کس دروا نبوَد و در خور نبوَد ‖ ۶ . در : که اگر ‖ ۷ . د : - تو را ... در خور. رق : خورد ‖ ۸ . ر : بودی ‖ ۹ . درق : آن‌گه ‖ ۱۰ . ر : بودی ‖ ۱۱. درق : در ‖ ۱۲. پ درق ک : طمع . در اصل : آخر ‖ ۱۳. ق : نهمت ‖ ۱۴. پ درک: و تهمت . ق : و نهمت ‖ ۱۵ و ۱۶. پ د : زلت ‖ ۱۷. پ درق ک : و خجلت ‖ ۱۸. درک : - یقین ‖ ۱۹. دق : + و ‖ ۲۰. د : فکرت ‖ ۲۱. درق : رویش ‖ ۲۲. د : و یک رویش ‖ ۲۳. در : - روی ‖ ۲۴. ق : + رو ‖ ۲۵. د : + یا در تهمت استحقاق . ر : + یا تهمت استحقاق . ق : + با نهمت استحقاق ‖ ۲۶. درق : سیاه است ‖ ۲۷. پ درق ک : - فی ... الکتاب ‖ ۲۸. پ درق : دیده ‖ ۲۹. د : در بسته ‖ ۳۰. پ : + کمال و. درق : + جان و ‖ ۳۱. ق : و ماهیتش ‖ ۳۲. د : آن . ر : او . ق : - و حقیقت روح . پ : روح ‖ ۳۳. درق : جان . پ : روح ‖ ۳۴. پ : + او .

بر سبیل[1] اجابت[2] التماس این دوست[3] عزیز - اَکْرَمَهُ اللّه - این فصول ثبت کرده آمد[4]، اگر چه «کلامُنا اِشارةٌ»، از پیش بر پشت این جزو[5] ثبت آمد[6]، تا اگر کسی فهم نکند معذور باشد، که دست عبارات[7] به معانی[8] نرسد، که معانی عشق بس پوشیده است[9].

[بیت]

عشق پوشیده ست و هرگز کس ندیده ستش عیان[10]
لاف‌های بی‌هُده تا کی زنند این عاشقان ۵

هر کس از پندار خود در عشق لافی می‌زند
عشق از پندار خالی وز چنین وز چنان

تَمَّ السَّوانحُ فِی الْعشقِ. و صلَّی اللّهُ علیٰ محمّدٍ و آله أجمعینَ[11].

۶۷ - فصل

راه عاشقی [همه[12]] اویی است[13]، معشوقی همه تویی بوَد. زیرا که تو نمی[14]شاید که خود را باشی که شاید که معشوق را باشی. عاشقی می‌باید که[15] هیچ خود را نباشد[16]، ۱۰ بل که خود هیچ نباشد[17].

بیت

تا تو در بند هوایی از زن و زر چاره نیست
عاشقی شو تا هم از زر فارغ آیی هم ز زن

---

۱. درق: صدف عشق است به لؤلؤ مکنون که در آن صدف است که بینا شود الّا بر سبیل همانا || ۲. درق: - اجابت || ۳. پ: - دوست || ۴. پ: فصلی چند اثبات افتاد || ۵. پ: - بر پشت ... جزو || ۶. پ: اثبات افتاد || ۷. پ: عبارت || ۸. پ: + عشق || ۹. درق: - که ...است. ر: + بیت. ق: + فرد || ۱۰. د: ندادستش نشان || ۱۱. درق: - هر کس ... اجمعین. در این جا نسخهٔ متن «م» به پایان می‌رسد، و از این جا به بعد نسخهٔ «د» در متن قرار گرفت || ۱۲. پ رق: همه. د: - همه || ۱۳. پ: است. درق: نیست || ۱۴. ق: تویی || ۱۵. ر: تا. ق: نمی‌شاید که || ۱۶. ر: نباشی. ق: هیچ خود را باشی چنان که گفته‌اند || ۱۷. ر: و به حکم خود نباشی.

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست[1]

یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

بیت[2]

قدری نبوَد ملوک را بر در ما جز عاشق مسکین نبوَد در خور ما

تا با خودی[3] ای خواجه نداری سرما کین بر سر بی سران بوَد افسر ما[4]

۶۸ - فصل

۵

جفای معشوق دو است : یکی در پای[5] بالای عشق ، و یکی در پای[6] نشیب عشق . و عشق را پای بالایی و پای نشیبی هست[7]. تا عشق[8] در زیادت بوَد [پای][9] بالای او بوَد که بر عاشق دشخوار[10] بوَد جفای معشوق[11] در محکمی بند[12]، و همچنین[13] غیرت از ورق جفا بوَد[14] و پای بند[15] عشق بوَد و یار معشوق[16] بوَد تا زیادت می‌شود[17]. پای[18] نشیب عشق آن بوَد که راه زیادت برسد[19]، و عشق روی در نقصان نهد . این جا جفا و غیرت یاد[20] عاشق آید ، تا بندش برخیزد ، و منازل در خلع عشق می‌برَد ، و این کار به جایی رسد که اگر جفائی یا غیرتی[21] عظیم بدو رسید[22] راهی که مثلا به سالی

۱۰

---

۱. ق : راه ‖ ۲. ر: رباعی ‖ ۳. ر : سری ‖ ۴. ق : - قدری ... افسر ما. این رباعی به جایش آمده است :

جان عود بوَد همیشه در مجمر ما خونریز بوَد همیشه در کشور ما

داری سرما و گرنه دور از بر ما ما دوست کُشیم و تو نداری سر ما

پ ک : بیت ، تا تو ... افسرما ‖ ۵. ق ک : - در پای ‖ ۶. ق : - پای ‖ ۷. ق : و عشق را بالا و نشیبی مست ‖ ۸. ر : عشق . ق : عاشق ‖ ۹. رق : پا. د : - پا ‖ ۱۰. رق : دشوار ‖ ۱۱. ر : + و یار معشوق بوَد . پ ک : جفای معشوق ناز معشوق بوَد ‖ ۱۲. ق : بندد ‖ ۱۳. ق : - و همچنین ‖ ۱۴. ق : از ورق عشق است ‖ ۱۵. ر : یار. ق : بار. ک : نیاز ‖ ۱۶. ق : - و یار معشوق ‖ ۱۷. ق : - بوَد ... شود ‖ ۱۸. ق : و پای ‖ ۱۹. ق : بربندد. ک : ببند ‖ ۲۰. پ ق : بار. ر : یار. ک : ناز ‖ ۲۱. ق : جفا با غیرت ‖ ۲۲. ر : بدو رسد عظیم .

خواست[۱] در خلع عشق ، به شبی یا به روزی ، بل[۲] به ساعتی برود[۳] ، که بارگاه[۴] لابدّی معشوق است ، چون چشم بر رخنه افتاد ، لابدّی برسید و امکان خلاص پیدا گشت .

۶۹ - فصل

غیرت چون بتاود[۵] او[۶] صمصامی[۷] بی مسامحت بوَد ، امّا تا چه پی کند و که را پی کند . گاه بوَد که صبر را پی کند و بر عاشق آید[۸] قهری بدو رسد - سر در سر[۹] کردن و خود را هلاک کردن از این ورق بوَد . و گاه بوَد که بر پیوند آید و ببرّد و عشق را پی کند تا عاشق فارغ شود . و گاه بوَد که بر معشوق آید و معشوق را پی کند ؛ زیرا که آن حساب[۱۰] عدل عشق است[۱۱] ، و عدل عشق همتا[۱۲] و همسانی[۱۳] و کفایت نخواهد ، آمیزش عشق و آویزش خواهد[۱۴] یا نسیم تیم[۱۵] در حقّ عاشق[۱۶] ، و این[۱۷] از عجایب است .



بیت[۱۸]

ای برده دلم به غمزه جان نیز ببر
چون[۱۹] شد دل و جان ، نام و نشان نیز ببر
گر[۲۰] هیچ اثر بماند از من به جهان
تقصیر روا مدار ، آن نیز ببر[۲۱]

---

۱. ر : خواستی رفت . ق : به آسانی خواست رفت ‖ ۲. رق : لابل ‖ ۳. رق : + زیرا ‖ ۴. ر : جفا ‖ ۵ . ر : بتابد . ق : - بتابد ‖ ۶ . ق : - او ‖ ۷ . ق : صمصام ‖ ۸ . ر : + تا. پ ق ک : - تا ‖ ۹. پ ق : سر . رک : رسن ‖ ۱۰. پ : جناب . ر : از (؟) جناب . ق : از حساب . ک : - حساب ‖ ۱۱. ق : بوَد ‖ ۱۲. ر : همتایی . ق : همتا ‖ ۱۳. ق : - و همسانی . ر: کفایت و همسانی و همتایی ‖ ۱۴. ر : آمیزش و آویزش عشق خواهد ‖ ۱۵. رک : تا نسبت هم . ق : یا به ستم . پ : - تا نسبت هم ‖ ۱۶. رق : + و بس (؟) ‖ ۱۷. ق : آن ‖ ۱۸. ق : رباعی ‖ ۱۹. ق : چون ‖ ۲۰. ر : ور ‖ ۲۱. پ ک : - بیت ... ببر .

۷۰ - فصل

قوت عشق از درونِ عاشق زَهرهٔ عاشق است و جز در کأس دل نخورد. اوّلا در موج درد عشق بر دل ریزد زَهره، پس بخورد[۱]. چون تمام بخورد صبر پیدا شود، امّا تا[۲] تمام نخورد، راه صبر بر عاشق در بسته است، و این[۳] از عجایب خواصّ عشق است.

۷۱ - فصل[۴]

هر چه در تلوین عشق از عاشق بشود، در تمکین عشق بدل آن بیاید از معشوق، و لکن[۵] نه هر کسی[۶] بدین مقام رسد که این بس عالی مقامی است[۷] در عشق. و کمال تمکّن[۸] آن بوَد که از هستی او چیزی نمانده بوَد.

بیت[۹]

لعلی که زکان عقل و جان یافته‌ام
با کس ننمایم که نهان یافته‌ام
تا ظنّ نبری که رایگان یافته‌ام
من جان و جهان داده، پس آن[۱۰] یافته‌ام[۱۱]

وصال و فراق او را یکی بوَد، و از علل و عوارض برخاسته بوَد. این جا بوَد که او اهلیّت خِلعت عشق آید[۱۲]، این[۱۳] حقایق که[۱۴] بر بدل از معشوق به عاشق[۱۵] می‌رسد[۱۶] خِلعت عشق بوَد.

بیت[۱۷]

دل در طمع وصل بلا را سپر است
جان در دَم هجر و زَهر او[۱۸] بر خطر است

---

۱. ق: پس نخورد ‖ ۲. د: با. رق: تا ‖ ۳. ر: و این نیز ‖ ۴. رق: فصل. د: - فصل ‖ ۵. ر: ولکن ‖ ۶. ر: کس ‖ ۷. ق: که سرّی است عالی ‖ ۸. ر: تمکین ‖ ۹. ق: رباعی ‖ ۱۰. ق: داده‌ام آن ‖ ۱۱. پ ک: - بیت ... یافته‌ام ‖ ۱۲. ر: یابد ‖ ۱۳. ر: و این ‖ ۱۴. ق: - که ‖ ۱۵. ق: عشق عاشق ‖ ۱۶. ق: + عاشق ‖ ۱۷. ق: رباعی ‖ ۱۸. ر: زهر هجر او. ق: دم هجران تو

بیرون ز وصال و هجر کاری دگر است

همّت چو بلند شد همه دردسر است[1]

۷۲ - فصل

معشوق خزانهٔ عشق است و جمال او ذخیرهٔ او است. تصرّف او[2] در آن نافذ[3] است به همه حال، امّا اهلیّت خِلعت عشق آن است که در فصل اوّل[4] بیان افتاد.

۷۳ - فصل

عشق عجب آینه‌ای است هم عاشق را، هم معشوق را. هم در خود دیدن و هم در معشوق دیدن، و هم در اغیار دیدن. اگر غیرت عشق دست دهد، یا[5] وا غیری نگرد[6]، هرگز جمال[7] معشوق به کمال جز[8] در آینهٔ عشق نتوان دیدن[9]. و همچنین[10] کمال نیاز عاشق[11]، و جملهٔ صفات نقصان و کمال از هر دو جانب.

۷۴ - فصل

عشق حیرت است[12] در او هیچ کسب[13] راه نیست به هیچ سبیل، لاجرم احکام او همه تغیّر[14] است، اختیار از وی[15] و از ولایت وی[16] معزول است، مرغ اختیار در ولایت او نپرّد. احوال او همه[17] زَهر قهر بوَد[18]. و عاشق را به جبر[19] مهرهٔ بساط او[20] می‌باید بود، تا او چه نقش نهد[21]. پس اگر خواهد و اگر نه[22]، آن نقش بر او پیدا می‌شود. بلای

---

۱. پ ک: - بیت ... سرست ‖ ۲. ر: عشق ‖ ۳. رق: نافذتر ‖ ۴. ر: + پیش از این ‖ ۵. ر: تا. ق: تا به غیری ‖ ۶. پ: بگیرد. ق ک: نگیرد. ر: ننگرد (؟) ‖ ۷. ر: کمال جمال ‖ ۸. ق: خود ‖ ۹. رق: دید ‖ ۱۰. ر: همچنان ‖ ۱۱. ق: + را ‖ ۱۲. پ ق ک: چیزی است. ر: جبری است ‖ ۱۳. پ: کست. ق ک: کس. ر: کسب را ‖ ۱۴. رق: جبر. ک: حیرت ‖ ۱۵ و ۱۶. ر: او ‖ ۱۷ ق: - او همه ‖ ۱۸. ر: + و مگر جبر بوَد. ک: نکر و حیرت بود ‖ ۱۹. ر: - به جبر ‖ ۲۰. ر: بساط مهرهٔ قهر او ‖ ۲۱. ر: چه زند و چه نقش نهد ‖ ۲۲. ر: نخواهد.

عشق در پندار اختیار است. چون[1] تمام بدانست[2] و ببود[3]، کار بدو آسان‌تر شد[4]، زیرا که نکوشد تا کاری به[5] اختیار کند در چیزی[6] که در او هیچ اختیار درست[7] نیست[8].

بیت[9]

آزاده بساط مهرهٔ تقدیر است
در راه مراد خویش بی‌تدبیر است
آن مهره تویی ز نقش و[10] دورش تمثال[11]
کو[12] خود همه در دیدهٔ خود تقصیر است[13]

۵

۷۵- فصل[14]

گاه بوَد که بلا و جفای معشوق تخمی بوَد که از دست المعیّت و[15] کفایت[16] و عنایت عشق در زمین مراد عاشق افکنند[17] تا از او گُل اعتذاری برآید[18]، و بوَد که فزایند[19]، و ثمرهٔ وصال گردد. و اگر دولت به کمال‌تر بوَد آن وصال از یکی خالی نبوَد، اگر برق صاعقه بجهد[20] و[21] بر راه او نیاید[22]، و آن[23] برای آن بوَد تا بداند که هر که در راه عشق رود اعتماد نبوَد[24]، و برای این گفته‌اند[25]:

۱۰

بیت[26]

گر غرّه بدان[27] شدی که دادم به تو دل صد قافله پیش برده‌اند از منزل[28]

---

۱. ر: + این معنی ‖ ۲. ق: بپرست. ر: + وآن پندار ‖ ۳. ر: نبود ‖ ۴. ر: شود ‖ ۵. ق: - به ‖ ۶. ق: - در چیزی ‖ ۷. ر: - درست ‖ ۸. ق: دست نیاید ‖ ۹. ق: رباعی ‖ ۱۰. ر: - و ‖ ۱۱. ق و حاشیهٔ د: آن نقش تو زو مبین و برخشم منال ‖ ۱۲. ر: گو ‖ ۱۳. پ: - بیت ... تقصیراست ‖ ۱۴. رق: فصل. د: - فصل ‖ ۱۵. ق: - و ‖ ۱۶. ر: + رعایت ‖ ۱۷. ق: افکند ‖ ۱۸. ق: گلی اعتذار می‌برآید ‖ ۱۹. ر: فرابندد. پ ق: فزاینده ‖ ۲۰. ر: برق و صاعقه برنجهد. پ ق ک: برق صاعقه بجهد ‖ ۲۱. رق: + پرده ‖ ۲۲. رق: + و راه بر دولت او نبزند (؟) (ق: نزنند) ‖ ۲۳. رق: واین ‖ ۲۴. پ رک: هرگز در راه عشق روی اعتماد نبوَد ‖ ۲۵. ق: گفته است آن کس ‖ ۲۶. ق: رباعی ‖ ۲۷. ق: بدین ‖ ۲۸. ک: + رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وإنْ لَمْ تَغْفِرْلَناوتَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرين. ایزد تعالی چندان توفیق به نبشتن این رساله کرامت [کردی] به کشف این اسرارجان ما را روشن گردان و ما را از ایشان گردان که در ایشان به سر حدّ این کلمات رسیده است. بمنّهِ وکمال کرمه.

بیت[۱]

دل گر چه ز وصل شادمان می‌بینم

هم پای[۲] فراق در میان می‌بینم

در هجر تو وصل تو[۳] نهان می‌دیدم[۴]

در وصل تو هجر تو عیان می‌بینم[۵]



۱. پ رق ک : - و این ... بیت ‖ ۲. ک : دریای ‖ ۳. ق : - تو ‖ ۴. ق : می‌بینم ‖ ۵. د : تمام شد سوانح امام عارف محقّق ، سلطان العلماء ، احمدالغزّالی - قَدَّسَ اللّهُ روحَهُ العزیز - به ید اصغر عباداللّه تعالی ، حسین بن عثمان بن محمّد الشّیرازی ، فی شهر ربیع‌الآخر سنة ۶۸۸ حامداً مصلّیاً. و صلّی اللّهُ علی نبیّهِ محمّد وآله أجمعینَ الطّیّبینَ الطّاهرینَ و سلَّمَ تسلیما.

ق : + والسّلام . کتبه محمود الرّومی ۸۸۲ .

ک : تَمّتْ هذِهِ الرّسالةُ الشّریفةُ به تاریخ دهم شهر ذی حجّة سنة ۱۰۱۶ .

پ : - و این ... می‌بینم . تَمّتِ الرّسالةُ مِن کلامِ الإمامِ المحقّقِ الْعلّامةِ ، ولیّ اللّه الوالی ، لطیفة صُنع اللّه المتعالی ، احمد الغزّالی - رَفَعَ اللّهُ روحَهُ و زادَ مِن عالِمِ القُربِ فتوحَه - . قد تمّتْ کتابةُ هذِهِ الرّسالة الشریفةُ فی سنة ۸۹۷ علی یدالْعبدِ الضعیفِ االنّحیف المحتاج الی رحمةِ اللّه الملک العالم أحمد بن أحمد الحافظ الخادم ، ثبت علیه (؟).

ضمنا در نسخهٔ «پ ر» فصل ۶۶ این رساله را، بعد از خاتمهٔ رباعی متن ، در این جا آورده‌اند .

این صفحه دارای تصویر نمایشی نمی باشد لطفا به صفحات دیگر مراجعه کنید

«... میان وی (عین القضات) و شیخ احمد مکاتبات و مراسلات بسیار است ، و از آن جمله رسالهٔ عینیّه است که شیخ احمد به وی نوشته ، که در فصاحت و بلاغت و روانی و سلاست توان گفت که آن را نظیری نیست»

جامی ، نفحات الأنس ، ص ۴۱۴ .



رسالهٔ عینیّه

یا

مکتوب احمد غزّالی

به

عین القضات همدانی

این صفحه دارای تصویر نمایشی نمی باشد لطفا به صفحات دیگر مراجعه کنید

مقدّمه

این اثر یکی از شاه‌کارهای اخلاقی دینی و عرفان اسلامی است که جامی به حق در بارهٔ آن می‌گوید :

« میان وی (عین القضات) و شیخ احمد مکاتبات و مراسلات بسیار است ، و از آن جمله رسالهٔ «عینیّه» است که شیخ احمد به وی نوشته ، که در فصاحت و بلاغت و روانی و سلاست توان گفت که آن را نظیری نیست» . (*نفحات‌الأنس* ، ص ۴۱۴) . 5

مرحوم حاج سید نصرالله تقوی در مقدمهٔ همین رساله که به نام « *تازیانهٔ سلوک* » منتشر کرد می‌نویسد :

« در فروردین هزار و سی‌صد و هجدهٔ شمسی به کتاب‌هایی که از نظر مهجور مانده بود مراجعه می‌کردم ، اتفاقا به جُنگی که مشتمل بر نفائس چند بود برخوردم ، همین که آن را گشودم ، بر صدر صفحه‌ای دیدم این جمله نگاشته بود « مکتوب امام احمد غزّالی که به عین القضات همدانی نگاشته» . این عنوان چنان مرا شیفته کرد که نتوانستم از تأمل در آن خودداری کنم و نخوانده بگذارم و بگذرم . سپس هر چه در آن بیش‌تر نظر کردم فریفته‌تر شدم ، گویی شمیمی بودکه از نسیم خُلد به مشام جان مشتاق وزید ، یا بانگی بود از طرف هاتف غیبی که نفوس مستعدّان را از نشئهٔ طبیعت به سر منزل حقیقت دعوت می‌نمود. البته باید که چنین باشد ، چه سخن کز دل خیزد از حال گوینده خبر دهد و در اعماق قلب شنونده نفوذ کند . کم‌تر تأثیر این گونه گفته‌ها آن است که بی‌خبران را خبردار می‌سازد و صاحب خبران را به صف أبرار می‌کشاند . 10 15 20

چون این نامهٔ گرامی را بدین پایه شناختم مصمم شدم که این نسخهٔ

شریفه را به وسیلهٔ طبع منتشر سازم تا به آسانی در دست‌رس اهل ذوق به محل مطالعه قرار یابد . اکنون این نامه گرامی را در معرض استفادهٔ اهل حال و متعطّشان زُلال وصال می‌گذارم ، و وصف این نامه را به فرمودهٔ حضرت مولوی جلال الدین که در پشت مثنوی خود نوشته اکتفا میکنم :

۵ نردبان آسمان است این کلام — هر که زین بر می‌رود آید به بام

نی به بام چرخ کو اخضر بوَد — بل به بامی کز فلک برتر بوَد

بام گردون را از او باشد نوا — گردشش باشد همیشه زآن هوا».

مرحوم حسن مُشکان طبسی در مقدمهٔ همین رساله چنین اظهار می‌دارد :

«... این نامهٔ مبارک ، که اینک به دستور دانش‌مند معظّم ، استاد بزرگ در علوم ۱۰ عقلی و نقلی ، جناب آقای حاج سید نصرالله تقوی رئیس دیوان کشور ، چاپ می‌شود ، موجی است حاکی از دریایی بی‌کران ، و نوری است کاشف از آفتابی تابان . عِطری است که مشام جان سالکین را معطّر می‌سازد ، و مِضرابی است که تارهای شعور باطن را به اهتزاز می‌آورد . بل‌که چنان که به قلم آقای معظّم لَه جاری شده «تازیانهٔ سلوک» است ، و پیامی از جانب حضرت مالک الملوک» .

۱۵ مرحوم وحید دست‌گردی در مجلهٔ *ارمغان* می آورد :

«... این رساله را قدوة المعالی و شیخ الطریقة احمد غَزّالی طوسی برادر کِه‌تر امام غزّالی برای مرید خود عین القضات همدانی به رشتهٔ تحریر کشیده ... اینک به واسطهٔ کثرت افادت عیناً به معرض مطالعهٔ قُرّاء کرام مجلهٔ ارمغان می‌گذاریم تا از زاویهٔ خُمول خارج شده ، از این راه خدمت به عالم علم و ۲۰ عرفان به عمل آید» . (*مجلّهٔ ارمغان* ، س ۸ (۱۳۰۶)، ش ۱ ، ص ۴۲) .

غزّالی در این اثر ، برای بیان مکنونات قلبی و عقاید شخصی ، متوسل به آیات و اخبار و حکایات و اقوال و اشعار و امثال می‌گردد به طوری که کمیّت کلام منقول ، از حجم کلام غزّالی بیش‌تر است . این که جامی نوشته است : «توان گفت این رساله را نظیری نیست» . از این رو است که غزّالی در این اثر نوادر اقوال عرفا و شعرا و ادبا و فقها و حکما و زُهّاد و صاحبان مَثل و آیات و اخبار و غیره را نقل می‌کند که می‌توان

گفت سطری از این رساله از غزّالی نیست و کار غزّالی در این اثر آوردن ادوات ربط و ربط دادن این اقوال است و هنر او نیز در این کار است . و نگارنده با زحمت بسیار مصدر و مأخذ همهٔ این اقوال را به دست آورد و در تعلیقات متذکّر شده است .

ظاهر رساله می‌رساند که نامه بلندی است خطاب به عین القضات جهت پند و نصیحت و ارشاد وی ، و همراه مغز و معنی ، فصاحت و بلاغت لفظ نیز آشکار می‌باشد . خود رساله بهترین معرِّف خود است و احتیاج به هیچ گونه مقدمه‌ای نیست ، لذا به همین چند سطر بسنده می‌شود . ۵

نام‌هایی که به این رساله داده‌اند

چون امام احمد غزّالی خود نامی به این رساله‌اش نداده ، لذا هر کس به استنباط و رأی و سلیقهٔ خویش نامی به این رساله داده است که ذیلا آورده می‌شود : ۱۰

۱ - *تازیانهٔ سلوک* ـ مرحوم سید نصرالله تقوی در سال ۱۳۱۹ خورشیدی این رساله را به نام « تازیانهٔ سلوک » منتشر کرد .

۲ - *تذکره* - نگارنده عقیده دارد حق این است که نام این رساله «تذکره» باشد. چه خود امام غزّالی در اواخر رساله می‌نویسد : « ... شرط نصیحت به جای آوردم و این کلمات تذکره را نوشتم ... » . ۱۵

۳ - *رازنامه* - در نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ مرکزی دانش‌گاه تهران به شمارهٔ ۲۹۲۰/۱۹ با تاریخ ۸۴۳ . علت تسمیهٔ رساله به این نام این است که غزّالی در مقدمهٔ این رساله خطاب به عین القضات می‌گوید : « و اگر نه آنستی که سینهٔ آن خلاصهٔ عصر به تأیید ربّانی منشرح است و استماع مواعظ را منفسح ... این تصدیع ندادمی و این رازنامه نگشادمی ... » . ۲۰

۴ - *رسالةُ الشیخ الامام احمدالغزّالی الی الشّیخ عین‌القضاة الهمدانی* - در نُسخ : «ایندیا آفیس» ، بایزید (ولی الدین) ، پاریس ، تاشکند ، مجلس شورای ملّی (متعدد). بنیاد ملّی همدرد (ناظم آباد)، کراچی . کتاب‌خانهٔ ملّی تهران .

۵ - *سلامیه* - قول حافظ حسین کربلائی در *روضات الجنان و جنات الجَنان* ، ۲۵

۴۳۵/۱ ، و ۳۴۰/۲ . وجه تسمیهٔ این رسالهٔ به سلامیه برای این است که ابتدای آن با این جمله شروع می‌شود : « سلامُ اللّه تعالی علَی الْولد الأعزّ عین القضاة » .

۶ - *صلوات شریفه* - در نسخهٔ کتاب‌خانهٔ ملّی مَلِک به شمارهٔ ۹۴۰ .

۷ - *رسالهٔ عرفانی از احمد غزّالی* - بایزید (ولی الدین) به شمارهٔ ۱۸۱۹/۴ .

۵ ۸ - *رسالهٔ عین القضاة* - در نُسَخ : ایا صوفیا: به شماره‌های : ۲۹۱۰/۹ و ۴۸۲۴/۱ ، و مجموعهٔ خطی کتاب‌خانهٔ مرکزی دانش‌گاه تهران ، به شمارهٔ ۲۹۲۱۰/۱۹ .

۹ - *عبارات منقولة من مقالات احمد الغزّالی* - مجموعهٔ خطی کتاب‌خانهٔ مجلس شورای ملّی ، به شمارهٔ ۳۳۲۱ .

۱۰ ۱۰ - عینیه - جامی در *نفحات الأنس* ، و ابن کربلائی در *روضات الجِنان و جنّات الجَنان* ، و غالب نُسَخ .

۱۱ - *رسالةٌ فی الموعظة* - نسخهٔ کتاب‌خانهٔ خانقاه نعمت‌اللهی تهران با تاریخ ۸۱۳ .

۱۲ - *مکاتیب فارسی احمد غزّالی* - نسخهٔ کتاب‌خانهٔ مدرسهٔ محمودیه در

۱۵ مِدراس هند .

۱۳ - رسالهٔ میمونه - نُسَخ تاشکند ، به شماره‌های : ۲۱۴۸ و ۲۱۴۹ . چون در آخر این دو نسخه آمده « تَمّتِ الرّسالةُ المیمونةُ الشریفةُ » .

۱۴ - *نامه‌های شیخ احمد غزّالی* - نسخهٔ کتاب‌خانهٔ موزهٔ لندن به شمارهٔ ۲۰۶۳ .

۱۵ - رساله یمینیه - از احمد غزّالی و عین القضات ، نسخهٔ کتاب‌خانهٔ بُدلیان

۲۰ به شمارهٔ ۱۹۰۵/۴ ، و نسخهٔ کتاب‌خانهٔ ملّی پاریس به شمارهٔ ۹۲ .

مختار نگارنده - چون این رساله در اکثر و اقدم نسخ به نام «عینیه» نامیده شده، از این رو مصحّح هم همین نام را جهت تسمیهٔ این رساله اختیار کرد .

مآخذی که نام رسالهٔ عینیه در آنها آمده

۱ – *نفحات الأنس*، ص ۴۱۴.

۲ – *روضات الجِنان و جنّات الجَنان*، ۲/۳۴۰.

۳ – *کشف الظّنون*، ص ۹۰۱ به نام رسالهٔ «یمینیه» از احمد غزّالی و عین القضات همدانی.

۴ – *هدیة العارفین*، ۱/۸۳.

نسخه‌های عینیه در کتاب‌خانه‌های جهان

	نام شهر	نام کتاب‌خانه	شمارهٔ کتاب	تاریخ کتاب
۱ –	استانبول	ایاصوفیا	۲۹۱۰/۹	۷۰۶
۲ –	»	۴۸۲۴/۱	–	
۳ –	»	بایزید (ولی الدین)	۱۸۱۹/۴	سده ۹
۴ –	»	حمیدیه	۱۱/۲۰۵	–
۵ –	»	موزهٔ آرکئولوژی	۸۶۲	۹۳۴
۶ –	آکسفورد	بودلیان	۱۹۰۵/۴	۹۴۲
۷ –	پاریس	کتاب‌خانهٔ ملّی	۹۲	–
۸ –	»	» »	۴۸۳	سدهٔ ۱۰
۹ –	تاشکند	کتاب‌خانهٔ آکادمی علوم	۲۱۴۸	۹۹۱
۱۰ –	»	» »	۲۱۴۹	۱۰۷۸
۱۱ –	»	» »	۳۵۸۶	–
۱۲ –	تبریز	کتاب‌خانهٔ ملّی	۳۱۹۸/۷	–
۱۳ –	تهران	دکتری مهدی بیانی	–	۹۷۸
۱۴ –	»	کتاب‌خانه مرکزی دانش‌گاه	۲۹۲۰/۱۹	۸۴۳
۱۵ –	»	کتاب‌خانهٔ جعفر سلطان‌القرّائی		۱۲۴۱

	نام شهر	نام کتاب‌خانه	شمارهٔ کتاب	تاریخ کتاب
۱۶ -	»	کتاب‌خانهٔ مجلس شورای ملّی	۶۵۵	۱۲۷۶
۱۷ -	»	» »	۲۸۵۹/۱۰	۱۰۷۰
۱۸ -	»	» »	۳۳۲۱	۱۱۰۲
۱۹ -	»	» »	۴۷۴۹	۱۰۴۹
۲۰ -	»	» »	۵۰۰۸/۱۲	۱۰۶۸
۲۱ -	»	» »	۷۲۰۱	۱۰۰۷
۲۲ -	»	» «ضمن کتاب مدینة‌الأدب از عبرت نائینی، ص۲۸۸		
۲۳ -	»	کتاب‌خانهٔ ملک	۴۰۵۶/۱۲	۹۴۰
۲۴ -	»	» »	۴۱۹۶/۱۲	۱۰۰۱
۲۵ -	»	» »	۴۲۰۸/۱	-
۲۶ -	»	» »	۵۴۷/۱۳	سدهٔ ۱۱
۲۷ -	»	» »	۶۳۰۹/۱۰	۱۲۸۴
۲۸ -	»	»خانقاه نعمت		
۲۹ -	»	اللهی	-	۸۱۳
		» ملّی	۱۶۱۵/ ع	-
۳۰ -	حیدرآباددکن	کتاب‌خانهٔ آصفیه	۱۱	-
۳۱ -	»	کتاب‌خانهٔ سالار جنگ	۱۰۲/۴	-
۳۲ -	شیراز	کتاب‌خانهٔ خانقاه احمدیه	۶۶/۱	-
۳۳ -	لندن	کتاب‌خانهٔ ایندیا آفیس	۱۷۹۳	-

	نام شهر	نام کتاب‌خانه	شمارهٔ کتاب	تاریخ کتاب
۳۴ -	»	کتاب‌خانه موزه	۴۱۱/۲	-
۳۵ -	لندن	» »	۱۶۸۲۳	-
۳۶ -	»	» »	۲۰۶۳/۳۱	قرن ۱۳
۳۷ -	مِدراس	کتاب‌خانه مدرسه محمدیه		
۳۸ -	مدینه	کتاب‌خانه عارف حکمت	۳۱۱	-
۳۹ -	مشهد	کتاب‌خانه رضوی	۳۵۸۲	-
۴۰ -	ناظم آباد (کراچی)	کتاب‌خانهٔ بنیاد ملّی همدرد		
۴۱ -	»	کتاب‌خانهٔ گنج بخش	۹۲۸	۱۲۳۴ ق

چاپهای عینیه

عینیه را بار اول مرحوم وحید دستگردی در مجلهٔ *ارمغان*، سال هشتم (۱۳۰۶)، از صفحهٔ ۴۲ - ۴۸، از روی نسخهٔ مرحوم هدایت در تکمیل مقالهٔ مرحوم مجدالعلی خراسانی در بارهٔ عین القضات، چاپ کرد. این نسخه بسیار ناقص می‌باشد و از لحاظ کمیت حدود یک هفتم عینیهٔ حاضر می‌باشد.

بار دوم مرحوم حاج سید نصرالله تقوی در سال ۱۳۱۹ خورشیدی رسالهٔ عینیه را به نام «*تازیانهٔ سلوک*» چاپ کرد. بنای کار مرحوم تقوی، نسخه‌ای در متن و دو نسخهٔ دیگر با رمز (خ ل) آن هم در متن بدون این‌که توضیحی دربارهٔ مشخصات نسخه‌ها بدهد، بوده است.

بار سوم توسط دکتر جواد نوربخش به سال ۱۳۵۲، از روی نسخهٔ مورخ ۸۱۳ کتاب‌خانهٔ خانقاه نعمت‌اللهی. بِنای کار ایشان چاپ همین یک نسخه خطی بوده بدون مقابله با نُسخ دیگر.

هر سه چاپ یاد شده ، بدون تعلیقات و توضیحات و تبیین و تشریح مطالب رساله می‌باشد .

کیفیت تصحیح رساله

مصحح هنگام تصحیح حدود پانزده نسخه در اختیار داشت که بالطبع اختلاف کلمات در این مقیاس زیاد می‌بود . از این تعداد ، اقدم نسخ که نسخهٔ کتاب‌خانهٔ ایا صوفیا در استانبول به شمارهٔ ۲۹۱۰/۹ با تاریخ ۷۰۶ بود در متن ، و هشت نسخهٔ دیگر در حاشیه آورده شد ، و در موارد بسیاری هم از پانزده نسخه استفاده و استعانت می‌شد .

مشخصات نُسخی که در حاشیه آمده بدین قرار است :

رموز نسخه‌ها	شمارهٔ کتاب	تاریخ نسخه
ب - نسخهٔ کتاب‌خانهٔ بادلیان	۱۹۰۵/۴	۹۴۲
پ - نسخهٔ کتاب‌خانهٔ ملّی پاریس	۴۸۳	از سده ۱۰
ت - نسخهٔ کتاب‌خانهٔ آکادمی علوم تاشکند	۲۱۴۸	۹۹۱
د - نسخهٔ کتاب‌خانهٔ مرکزی دانش‌گاه تهران	۲۹۲۰/۱۹	۸۴۳
ر - نسخهٔ کتاب‌خانهٔ آستان قدس رضوی تهران	۳۵۸۲	از سده ۱۰
ک - نسخهٔ کتاب‌خانهٔ ملّی مَلِک تهران	۴۱۹۶/۱۲	۱۰۰۱
م - نسخهٔ کتاب‌خانهٔ مجلس شورای ملّی تهران	۷۲۰۱	۱۰۰۷
و - نسخهٔ کتاب‌خانهٔ بایزید (ولی الدین)	۱۸۱۹	از سده ۹

نسخهٔ متن متأسفانه در نصفهٔ رساله اَبتر است و ناقص . و از نیمه به بعد ، اقدام نسخ که نسخه کتاب‌خانهٔ دانش‌گاه مورخ ۸۴۳ بود در متن قرار گرفت .

در این میان نسخهٔ پاریس و ولی‌الدین با هم یکی بودند و از لحاظ کمیت حدود یک‌دهم نسخهٔ عینیهٔ حاضر می‌باشد .

نسخهٔ آستان قدس رضوی مغلوط تر و مخدوش‌تر از سایر نُسخ بود . ۵

عینیهٔ احمد غزالی و نصیحت نامهٔ محمد غزالی و کشف الأسرار مَیْبدی

نگارنده ضمن تصحیح عینیه متوجه شد که بعضی مطالب این رساله با قسمتی از رسالهٔ نصیحت نامهٔ[1] امام محمد غزّالی قرابت و تشابه و تطابق نزدیکی دارد . پس از مطابقه دریافت که این دو با اقتباس بسیار زیاد از یک دیگر نوشته شده است ، و موارد تشابه را نیز جای جای در تعلیقات متذکر گردید . حال کدام یک از برادران از دیگری ۱۰ اقتباس کرده است معلوم نیست ؟. اما آنچه که مسلّم است مغز و معنی و عرفان در نوشتهٔ احمد چیزی است و در نوشتهٔ محمد چیزی دیگر . از احمد لُبّ است ، از محمد قشر . عینیه پندی عارفانه است و نصیحت نامه وعظی فقیهانه . و چنانچه خواننده هر دو متن را کنار هم بگیرد و در یک زمان مطالعه کند ، خود این مطلب را در می‌یابد و پخته‌گی فکر و رسایی کلام احمد را بر محمد مشاهده می‌کند. ۱۵

و عجیب‌تر این که تکّه‌هایی از این رساله ، با تکّه‌هایی از تفسیر *کشف الأسرار* یکی است که ایضاً در تعلیقات آورده شده است . و همچنین است قطعاتی از *مجالس احمد غزّالی* که ترجمهٔ آن به عینه در *کشف الأسرار* دیده می‌شود . و چون سال وفات احمد غزّالی و تألیف *کشف الأسرار* یکی است (۵۲۰)، معلوم می‌گردد که در زمان

۱. نصیحت نامه‌ای که در تعلیقات به آن اشاره شده ، چاپ سعید نفیسی مندرج در *مجلهٔ آموزش و پرورش* سال ۲۲ (۱۳۲۶)، ش ۱ و ۲ و ۳ ؛ می‌باشد . و همین نصیحت نامه ، در کتاب *فضائل الأنام من رسائل حجةالاسلام* ، چاپ عباس اقبال ، به عنوان نامه‌ای از امام محمد غزّالی ، از صفحه ۹۱ تا ۱۱۲ چاپ شده است .

تألیف کشف الأسرار، احمد غزّالی زنده نبوده تا از آن استفاده کند، اما عکس آن درست است، یعنی در وقت تألیف کشف الأسرار همهٔ آثار غزّالی در دست مردم بوده است و از آن جمله مَیبدی در تألیف خود از آن‌ها استفاده کرده است. و نه تنها مَیبدی، بل‌که شیخ عطار نیز در *تذکرة‌الأولیا*، عیناً قسمت‌هایی از کتاب *مجالس غزّالی* را به ترجمه آورده است، که به هنگام طبع کتاب مجالس، این مبحث منعکس خواهد شد. ۵



بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

هاذِهِ رسالةٌ لِلشَیخِ الْامامِ أحمدِ الغزّالیّ ، اِلیٰ عینِ الْقضاةِ الْهمدانیّ – رضی اللّهُ تعالی عَنهُما[1] –.

سلامُ اللّهَ تعالی علَی الْولدِ الْأعَزِّ عینِ القضاةِ – و رحمته و برکاته[2] –.

قالَ اللّهُ تعالی : «اِنَّ هاذِهِ تذکرةٌ ، فَمن شاءَ اتَّخَذَ اِلیٰ ربِّهِ سَبیلا »[3].

و قالَ تعالی : « و مَن أرادَ الْآخرةَ و سَعیٰ لَها سَعْیَها، و هوَ مُؤمِنٌ ، فَأُولٰئِکَ کانَ سَعیُهُمْ مَشکوراً »[4].

و قالَ : « و مَن أعْرَضَ عن ذِکْری فَاِنَّ لَهُ مَعیشةً ضَنْکاً، و نَحْشُرُهُ یومَ الْقیامةِ أعْمیٰ »[5].

هاذا[6] لِمَن أعْرَضَ عنِ الذِّکرِ ، فکیفَ لِمَن أعْرَضَ عنِ الْمذکور ؟

أمّا بعد :

[نظم[7]]

یا سَیِّدَ الْکُبَراءِ قولاً مطلقاً   شَهِدَتْ بذلکَ أَلْسُنُ الْحُسّادِ[8]

نبَّهَکَ اللّهُ لِمالَکَ ، و ، وفَّقَکَ لِاکْتِسابِهِ . و بَیَّنَ لَکَ ما علیکَ ، و أعانَکَ علیٰ اِجْتِنابِهِ . و کفاکَ مَؤُنَةُ الْمَؤُنَةِ بمعونةِ الْمَعونَةِ . ولا جَلَبَ اِلیکَ محنةً ، ولا قَدَّرَ علیکَ فتنةً . وَ فَکَّکَ مِن قَیدِ نَفْسِکَ . وَ اقْبَلْ بقلبِکَ[9] اِلیهِ ، وَهْجُمْ بِکُلِّکَ علیه[10] . وَ عَمَّکَ بالسَّلامةِ ، و خَصَّکَ

---

۱. پ م و : هذه ... عنهما || ۲. ت م : سلام ... برکاته . ک : سلام‌اللّه تعالی علی فلان . ب در : سلام اللّه تعالی علی الْمجلس الأسمیّ المنعمیّ الْأتقویّ الرّضویّ الصّفویّ الْکفویّ الْجمالیّ الشّرفیّ ، و رحمته و برکاته و تحیّاته || ۳. قرآن ، ۱۹/۷۳ و ۲۹/۷۶ || ۴. قرآن ، ۱۹/۱۷ || ۵. قرآن ، ۱۲۴/۲۰ || ۶. درم : و هذا || ۷. ب : نظم . م : قول الشّاعر || ۸. م : + انّ الحسان مظنّةٌ لِلْحُسدِ || ۹. ب ت ک م : بقلبک . و : بک بقلبک . در اصل : بک || ۱۰. د : – و فکّک ... علیه . م : + أمرک .

بالْکِرامةِ ، وَ تَوَلّیٰ أمْرَکَ بِالْحِیاطَةِ[1] والهدایةِ ، ولا أخلاکَ[2] مِنَ الْکفایةِ والْعنایةِ. إنَّهُ ولیُّ ذلکَ و الْقادرُ علیهِ .

اِعْلَمْ - : «أنَّ علامةَ اِعراضِ اللّهِ - تعالی - عنِ الْعبدِ اشْتِغالُهُ بمالا یَعْنِیهِ» . و - : «اِنَّ [کُلَّ][3] امْرِءٍ ذَهَبَتْ ساعةٌ مِن عُمرِهِ فی غیرِ ما خُلِقَ لَهُ ، لَحَرِیٌّ أنْ تطولَ علیهِ[4] حسرتُهُ» . و - : «مَن جاوَزَ الْأربعینَ و لَمْ یَغْلِبْ خیرُهُ شرَّهُ ، فَلْیَتَجَهَّزْ اِلَی النّارِ» . و - : «مَن عَمَّرَهُ اللّهُ سِتّینَ سَنَةً ، فقد أعْذَرَاللّهُ اِلیهِ فی الْعمرِ» .

اگر[5] نه آنستی که سینهٔ [آن][6] خلاصهٔ عصر - أیَّدَهُ اللّهُ بالطّاعةِ - به تأیید ربّانی منشرح است ، و استماع مواعظ را منفسِح[7] ، و جواذِب هِمَم[8] رابه دل قابل و به جان مستقبِل ، و - : «ذلِکَ فضلُ اللّهِ یُؤْتِیهِ مَن یَشاءُ»[9] - ، [تصدیق ندادمی][10] - ، و این[11] رازنامه نگشادمی . چه - ، طعم نُصْحِ[12] حق گویان در کام هواپرستان تلخ است ؛ و مَناهی محبوب[13] طبع ، و حرص بر ممنوع غالب ، و مکروه بدین سبب متبوع[14] . قال[15] - صلّی اللّهُ علیهِ و سَلَّمَ[16] - : «لَوْ مُنِعَ النّاسُ عن فَتِّ الْبَعْرَةِ ، لَفَتُّوها، و قالُوا: ما نُهِینا عنهُ اِلاّ و فیهِ شَیءٌ» . و محبّت حق گویان نُوری است که شکوفهٔ هر درختی نیاید[17] ، و نُوری است که جز در مِشکات[18] متعرّضان نَفَحات قِدم نتابد .

شعر[19]

هر دل شده‌ای شعر دلاویز نگوید هر گم شده‌ای راه خرابات نپوید[20]

و نصیحت دل خفته را بیدار کند ، امّا [دل][21] مرده را سود ندارد[22] . و - : «اِنَّ قولَ الْحقِّ لَمْ یَتْرُکْ لِی[23] صدیقاً» مشهور است ، و - : «أخُوکَ مَن حَذَّرَکَ مِنَ الذُّنوبِ» مذکور .

۱. م : + والحفاظة ‖ ۲. ت : لا خلاک . ر : الا خلاک . ک : لا أخذ لک ‖ ۳. ت ک : کلّ . ب پ درم : -کلّ ‖ ۴. پ ت درک : - علیه ‖ ۵. پ درم : و اگر ‖ ۶. ب ت درک م : آن ‖ ۷. ب پ ت در و : منفتح ‖ ۸. ت : + عالیه ‖ ۹. قرآن ، ۵۷/۵ و ۲۱/۵۷ و ۴/۶۲ ‖ ۱۰. ب پ ت درک م : تصدیع ندادمی ‖ ۱۱. ت : و سر این ‖ ۱۲. ت : تلخ . م : سخن ‖ ۱۳. پ و : مطبوع ‖ ۱۴. ب رک : مطبوع ‖ ۱۵. ب : + النّبی ‖ ۱۶. پ درک م و : علیه السّلام ‖ ۱۷. ب ت دم : نیاید . ک : نیابد . در اصل : نباشد ‖ ۱۸. ر : + سینه ‖ ۱۹. ب ک : نظم . د : بیت ‖ ۲۰. د : نداند . م : نیابد ‖ ۲۱. پ رک و : + دل ‖ ۲۲. پ و : سودی نکند ‖ ۲۳. ک : لکم .

عُمَروار مردی باید که بشارت[۱] - : «أوَّلُ مَن یُسَلِّمُ علیهِ الرَّبُّ» می‌شنود ، و شب به درخانهٔ حُذَیفه می‌رود[۲] که : «هَلْ ذَکَرَنی رسولُ اللّهِ[۳] مَعَ الْمنافقینَ» ؟ و به روز کَعْب أحبار را می‌گوید که : «خَوِّفْنِی بِالنّارِ[۴] یا إمامَ الْمسلمینَ»[۵]

[بیت]

گه در بر تو به پادشاهی مانم[۶] گه بر در تو به دادخواهی مانم[۷] ۵

ترس حصار ایمان است و رَجاء مرکب مرید . و - : «لا خیرَ فی مَن إذا زُجِرَلَمْ یَنْزَجِرْ»[۸]. امّا وثوق غالب آمد و اعتماد راجح ، کما قیلَ :

لقد صِرْتَ مِغناطیسَنا، فقلوبُنا لِجَذبِکِ ، إیّاها إلیکِ تَسیرُ

«إنَّ[۹] لِلّهِ - تعالی - فِی الْأَرضِ أوانِیَ لَیْسَتْ بِذَهَبٍ و لا فِضَّةٍ ، إنّما هِیَ الْقلوبُ . فَأَحَبُّهاإلَی اللّهِ - تعالی - ما رَقَّ و صفا و صَلُبَ . أیْ : أَصْلَبُها فِی الدِّینِ ، و أصفاها فی ۱۰ الْیقینِ ، و أرَقُّها علَی الْمسلمینَ» .

بدان ای عزیز روزگار که - : لوح دل از اغیار ستردن بدایت ارادت است ، و جملهٔ[۱۰] عوام بر[۱۱] آنند تا یکی[۱۲] با دو کنند ، و جملهٔ خواص بر آن تا هزار با یکی آرند . و - : «مَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ لَمْ یُبالِ اللّهُ[۱۳] بِأَیِّ وادٍ أَهْلَکَهُ»[۱۴] . به چه اعتماد این [همه][۱۵] غرور ؟ «عَسَی أَنْ یَکُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُم ، فَبِأَیِّ حدیثٍ بعدَهُ یُؤْمِنونَ»[۱۶] ؟ ۱۵ باشد[۱۷] که اجل ناگاه از کمین درآید[۱۸] ، و کار ناساخته و بی زاد بمانی[۱۹] ، و هیچ عذر نباشد . ولا تَغْتَرَّ بسلامةِ الْوقتِ .

یـارا قَـدَ الّـلیلِ مسروراً بِأَوَّلِـهِ إنَّ الْحوادثَ قد یَطْرُقْنَ أسحاراً

---

۱. رم : بشارت ‖ ۲. ر : + و گوید . م : و می‌گوید ‖ ۳. م و : + صلّی اللّه علیه و سلّم ‖ ۴. م : من النّار ‖ ۵. ب ک : + نظم . پ ت دو : بیت ‖ ۶ و ۷. پ و : مانیم ‖ ۸. ب م : یزجر . و : ینزجّر ‖ ۹. ب پ ت دم : و انّ ‖ ۱۰. ب پ ت درک م و : همهٔ ‖ ۱۱. ب پ ت : در ‖ ۱۲. ب رک : + را ‖ ۱۳. ب : + تعالی ‖ ۱۴. ر : یهلکه ‖ ۱۵. ت ، و در اصل : - همه ‖ ۱۶. *قرآن* ، ۱۸۴/۷ ‖ ۱۷. پ م و : شاید ‖ ۱۸. ت : برآید ‖ ۱۹. م : بماند .

لا یَغُرَّنکَ[۱] عِشاءٌ ساکنٌ قد یُوافِی[۲] بِالْمَنیّاتِ السَّحرِ[۳]

«اِذا وَقَعَتِ الْواقعةُ»[۴] یقین است ؛ «اِنَّ بَطْشَ ربِّکَ لَشدیدٌ»[۵] دین[۶]. به هیچ چیز[۷] از جملهٔ چیزها باز ماندن[۸] موجب غرامت است ؛ و فانی را بر باقی اختیار کردن مُثمر ندامت[۹].

[بیت]

گر عشق حقّ خویش طلب خواهد کرد

بس مدّعیا[۱۰] که او ادب خواهد کرد[۱۱] ۵

زبان مَمَرّ صدق است و دل مَمَرّ حقّ[۱۲].

[شعر]

أَغْلِقْ علیٰ نَفسِکَ بابَ الْحُجّةِ وَ افْتَحْ علیٰ قلبِکَ بابَ الْحاجةِ[۱۳]

حواله مکن[۱۴]، حیله مگو، رخنه مجوی. چنان که - : «لَهُمُ الْبُشْرىٰ»[۱۵] خوانده‌گان را همراه است[۱۶]، «لا بُشْرىٰ یَوْمَئِذٍ لِلْمجرمینَ»[۱۷] رانده‌گان را هم در راه است. و چنان ۱۰ که - : «سیماهُمْ فی وُجوهِهِمْ مِن أَثَرِ السُّجودِ»[۱۸] بیان است، «یُعْرَفُ الْمُجرمُونَ بِسیماهُمْ»[۱۹] نشان است[۲۰]. «فَلا تُزَکُّوا أَنْفُسَکُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقیٰ»[۲۱]. خود پسند نمی‌باید، خدا پسند باید بود. اگر تو بر خود پوشیده‌ای، بر او[۲۲] پوشیده نیستی. «لا تَتَبَهْرَجُوا[۲۳] فَإِنَّ النّاقِدَ بصیرٌ».

---

۱. ب : لایضرّنّک ‖ ۲. ت ر : بوالی . م : توافیک ‖ ۳. ت ر : +

لا تَفْرَحَنَّ بلیلٍ طابَ أوّلُهُ فَرُبَّ آخِرِ اللّیلِ أَجَّجَ نارا

۴. قرآن، ۱/۵۶ ‖ ۵. قرآن، ۱۲/۸۵ ‖ ۶. پ ت در ک م : + است ‖ ۷. ک : + تورا ‖ ۸. ب ت دم : از همه چیز واماندن ‖ ۹. ب ک : + نظم. پ ت دم و : + بیت ‖ ۱۰. در غالب نسخ : مدّعیان ‖ ۱۱. ب پ درک م و : پس مدّعیان را که ادب خواهد کرد. ت : پس مدّعیان را که خبر خواهد کرد ‖ ۱۲. پ ت رک م : عشق. ب : + نظم. د : + شعر ‖ ۱۳. د : + مصراع ‖ ۱۴. ت دم : جز ناله مکن ‖ ۱۵. قرآن، ۶۴/۱۰ و ۱۷/۳۹ ‖ ۱۶. ب : راه است. پ و : + داغ ‖ ۱۷. قرآن، ۲۲/۲۵ ‖ ۱۸. قرآن، ۲۹/۴۸ ‖ ۱۹. قرآن، ۴۱/۵۵ ‖ ۲۰. پ و : عِیان است ‖ ۲۱. قرآن، ۳۲/۵۳ ‖ ۲۲. ت د: بروی ‖ ۲۳. ر : لا تبهر جوا. التّبهرجةُ الدّر همُ الّذِی فِضّتُهُ رَدیئةٌ. التّبهرجةُ ما ضُرِبَ مِنَ الدّر هم غیر دارِ السّلطان. هاکذا فی یَنابیع. فَإنَّ النّاقد بصیرٌ.

یارم[۱] نکند غلط ، شماری که کند جوری نکند ، در اختیاری که کند

مجاهد[۲] گوید : « در وقت نماز[۳] روی به جماعت آوردم[۴] و گفتم : «اِسْتَوُوا رَحِمَکُمُ اللّهُ ». ندا[۵] شنیدم که : « هَلِ[۶] اسْتَوَیْتَ أَنْتَ حتَّی تأْمُرَ النّاسَ بِالْاِسْتِواءِ ؟ اِنْ لَمْ یَعْرِفْکَ هٰؤلاءِ ، فَأَنَا لَأَعْرِفُکَ ». و[۷] قیلَ : « لا تَغْتَرَّ[۸] بِثَناءِ النّاسِ[۹] فَاِنَّ الْعاقِبَةَ مبهمةٌ ».

|بیت|[۱۰]

مسکینِ دل من گر چه فراوان داند در دانش عـاقبت[۱۱] فـرو مـی‌ماند

بس آشنا که فردا بی‌گانه خواهد بود . ما أَغْفَلَ الْخَلْقَ عنِ اللّهِ ، و ما أَخْلَی[۱۲] الطَّریقَ اِلَی اللّهِ ! باش تا سیل فرا دریا[۱۳] رسد و بضاعت فرا خریدار[۱۴]. « فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ ، و مَنْ عَمِیَ فَعَلَیْها»[۱۵]. « یَوْمَ الْحسرةِ »[۱۶] و النَّدامةِ بدانی که از - : «اِذْ قُضِیَ الْأَمْرُ و هُمْ فی غَفلةٍ و هُم لَأیُؤْمِنونَ »[۱۷] ردّی می آید که به هیچ طاعت باز نگردد[۱۸].

|شعر|

مَنْ لَمْ یَکُنْ لِلْوصالِ أهلاً فکُـلُّ اِحسـانِهِ ذُنـوبُ

و از « یُحِبُّهُمْ و یُحِبُّونَهُ »[۱۹] قبولی می آید که از هیچ معصیت نیندیشد[۲۰].

|شعر|

فی وَجْهِهِ شافِعٌ یَمْحُو اِساءَتَهُ عَنِ الْقلوبِ ، و یَأْتِی بِـالْمَعاذیرِ[۲۱]

جُرم بایسته[۲۲] |را| در حِلم پنهان می‌کند که - : « ذَکَرُوا اللّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنوبِهِمْ »[۲۳]، و نا بایست را در کار خود سرگردان می‌دارد که - : « نَسُوااللّهَ، فَنَسِیَهُمْ »[۲۴].

۱. ر : یادم || ۲. ت م : + رحمه اللّه || ۳. ت ک : + روزی || ۴. د ک م : کردم || ۵. ب ت رک م : ندایی || ۶. ب ت د : أ || ۷. ب ر : + قد || ۸. ر: لا تغترّوا || ۹. ب د : الخلق || ۱۰. ب : نظم . ت در: بیت . ک : شعر || ۱۱. ر : ز اندیشهٔ عاقبت || ۱۲. ت ک و : أجلی || ۱۳. ب د : به دریا || ۱۴. ب د : به خریدار. ر : + آید || ۱۵. قرآن ، ۱۰۴/۶ || ۱۶ و ۱۷. قرآن ، ۴۱/۱۹ || ۱۸. ب : + نظم . پ دک و : +

سَبَقَتْ مَقادیرُاللّهِ و حُکْمُهُ فـارِغٌ فُـؤادُکَ مِـن تَـعَلِ

۱۹. قرآن ، ۵۷/۵ || ۲۰. ب : + نظم . پ دک و : + شعر || ۲۱. ت : بالمقادیر || ۲۲. ب رک : + را || ۲۳. قرآن ، ۱۳۵/۳ || ۲۴. قرآن ، ۶۸/۹ . ب : + بیت . ک : + شعر .

[بیت]

إذا بَرِمَ الْمَوْلیٰ بِخدمةِ عبدِهِ تَجَنّی لَهُ ذَنباً و لَیْسَ لَهُ ذَنْبُ

عقل[۱] از این صنایع[۲] دور است، و اعتراض[۳] مهجور، و عنایت به عمل نفروشند. و -:
«رِضَا الْمُتَجَنّی[۴] غایَةٌ لا تُدْرَکُ».

۵ دردنا بایست را درمان نیست، و حسرت رانده‌گان را نهایت نه[۵].

[بیت]

یاری دارم که سرفرازی دارد بر دوش ردای بی‌نیازی دارد

«أَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدرَهُ لِلْإِسلامِ»[۶] - می‌دان، «فَوَیْلٌ لِلْقاسِیَةِ قلوبُهُم»[۷] - می‌خوان.
«کُلُّ مَن علیها فانٍ»[۸] - می‌نگر، و -: «کَمْ أَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ»[۹] - می‌شمر.

۱۰ از شبیخون مرگ بر حذر بودن شرط است، و از تنهایی گور یاد آوردن شرع.
«قَبلَ أَنْ یَأْتِیَ یَوْمٌ»[۱۰] - یقول فیه -: «یا لَیْتَنا أَطَعْنَا اللّٰهَ و أَطَعْنَا الرَّسولا»[۱۱]. «پیش از آن که روزی بیاید» - که سود ندارد گفتن -، «کاشکی فرمان خدا و رسول نگاه داشتمی» -، و پیش از آمدن مَلَکِ الْموت و این درخواست که: «لَوْ لا أَخَّرْتَنی إلیٰ أَجَلٍ قریبٍ»[۱۲]، و جواب دادن وی که -: «آلْآنَ و قد عَصَیْتَ قبلُ و کُنْتَ مِنَ

۱۵ الْمفسدینَ»[۱۳]، و تهدید -: «أَوَلَمْ تَکُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِن قبلُ ما لَکُم مِن زَوالٍ»[۱۴]، و ندای -: «و حِیلَ بَیْنَهُمْ و بَیْنَ ما یَشْتَهُونَ»[۱۵].

شعر

و کَمْ مِن جِبالٍ قد عَلَتْ[۱۶] شُرَفاتِها[۱۷] رِجالٌ[۱۸]، فَزالُوا[۱۹]، والْجِبالُ جِبالُ

---

۱. ب پ ت در ک م و: علّت ‖ ۲. پ ت ر ک م و: از صانع ‖ ۳. ت ر: اعراض. ک م: اغراض ‖ ۴. ر: المحبوب. ک: المتمنّی ‖ ۵. ب: پایان نی، نظم. ت ک: نی، بیت. در: نیست، بیت ‖ ۶ و ۷. قرآن، ۲۴/۳۹ ‖ ۸. قرآن، ۲۶/۵۵ ‖ ۹. قرآن، ۷۴/۱۹، ۹۹ و ۱۲۸/۲۰ و ۳۶/۵۰ ‖ ۱۰. قرآن، ۲۵۴/۲ و ۳۱/۱۴ و ۴۳/۳۱ و ۴۷/۴۲ ‖ ۱۱. قرآن، ۶۶/۳۳ ‖ ۱۲. قرآن، ۱۰/۶۳ ‖ ۱۳. قرآن، ۹۱/۱۰ ‖ ۱۴. قرآن، ۴۴/۱۴ ‖ ۱۵. قرآن، ۵۴/۳۴ ‖ ۱۶. ر ک م: علا ‖ ۱۷. دراصل: شعفاتها. متن مطابق نسخه بدل‌ها ‖ ۱۸. ک م: رجال. ب پ ت در: و عال ‖ ۱۹. ب د: فماتوا.

«أَکْثِرُوا ذِکْرَهادِمِ اَللَّذَاتِ» - فرمان است، و - : «کَفَیٰ بِالْمَوتِ واعظاً» - درمان.
«أَلْیومُ فِی الدُّورِ و غداً فی الْقُبورِ».

ماذا[1] تَقولُ إذا دُعِیتَ فَلَمْ تُجِبْ | و إذا سُئِلْتَ و أنْتَ فی الْغَمَراتِ ؟
ماذا[2] تَقولُ و لَیْسَ عِندکَ حُجَّةٌ | إذْ[3] لَوْ أتاکَ مُنَغِّصُ اللَّذَاتِ ؟

«ألا إلَی اللّهِ تَصِیرُ الأُمورُ»[4].

۵

تا رهبر تو نفس بدآموز بوَد | کار تو مپندار که فیروز بوَد
در ظلمت غفلتی و در خواب غرور[5] | ترسم که چو بیدار شوی روز بوَد[6]

دختر عمربن عبدالعزیز گفته است[7]: پدر خویش را دیدم گریان. گفتم: ای پدر! تو را چه افتاد؟ جواب داد و گفت: «ذَکَرْتُ مُنْصَرَفَ الْقومِ مِن بَیْنِ یَدَی اللّهِ - عَزَّ و جَلَّ - »[8]-، «فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ و فَرِیقٌ فی السَّعیرِ»[9].

۱۰

أحْسَنُ ما نَحْنُ فی وِصالٍ[10] | یَعْرِضُ ما بَیْنَنا صُدُودُ

با خود حساب می‌کنی و پیروز می‌آیی! «کُلُّ مُجْرٍ[11] فِی الْخَلاءِ یُسَرُّ»[12]. باش تا محک عدل بیارند که خلق جمله در شب‌اند[13]، صبح آن مرگ است. إسفار به قیامت، إشراق به بهشت[14].

«لَوْ کُشِفَ الْغِطاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیناً» - دعوی ساکنان روز است.

۱۵

«وَالَّلیلِ إذا عَسْعَسَ»[15] - در «لا» دیدن، «وَ الصُّبحِ إذا تَنَفَّسَ»[16] - در «إلّا» نگریدن[17]، کار صاحب بصیرتی است که با «أنَا»[18] بی‌گانه بوَد و با «هُوَ» آشنا.

دنیا[19] به مراد خواهی و دین درست[20] | این هر دو نباشد، نه فلک بندهٔ توست

---

۱ و ۲. در اصل: یاذا || ۳. د، و در اصل: ان || ۴. قرآن، ۵۳/۴۲ || ۵. پ و: گفتی که چو بیدار شوم برخیزم || ۶. د: شود || ۷. د: گفت. ر: می‌گوید. ب پ ت ک م و: گوید || ۸. در: تعالی || ۹. قرآن، ۷/۴۲ || ۱۰. ب د: الوصال || ۱۱. ب: مجرّب. ت: محدّر. ک: مجری. د: مجتز. م: مجرم || ۱۲. ب د ک م: یسر. در اصل: یسیر || ۱۳. ب در م: شب دنیااند || ۱۴. در اصل: اسفار قیامت است اشراق بهشت. متن مطابق نسخه بدل‌ها || ۱۵. قرآن، ۱۷/۸۱ || ۱۶. قرآن، ۱۸/۸۱ || ۱۷. ت درک م: + نه || ۱۸. ب ت درک م: ما || ۱۹. در اصل: کاری. ب پ درم و: دنیا || ۲۰. در اصل: جامهٔ شست. متن مطابق نسخه بدل‌ها.

نه هر که دارو خَرد دارو خورد . « رُبَّ حامِلِ فِقْهٍ لَیْسَ بفقیهٍ » . « یا[1] واعظی دینی باید یا زاجری عقلی »[2]، که آنچه غفلت با دل‌های آشنا کند ، دوزخ با بی‌گانه‌گان نکند .

سَوْفَ تَرَی إذَا انْجَلَی الْغُبارُ أَفَرَسٌ تَحْتَکَ أَمْ حِمارُ

[بیت]

حاصل کن از این جهان فانی هنری
غافل منشین ز خویش چون بی‌خبری

۵

چون بنشیند غبار ، شک برخیزد
کاسب است به زیر رانت یا لاشهٔ خری

«فَذٰلِک» کار دیدن مَلَک است ، و به اوّل[3] مغرور گشتن «هُلْک» .

جهان خوش است ، و لیکن زوال ، مالک اوست
بقا خوش است ، ولیکن فنا ، «فَذٰلِکِ» اوست

یکی از علما پادشاهی را به پسر مرده[4] تعزیت می‌داد . گفت : « ماتَ ابْنُکَ و هُوَ فَرْعُکَ ، و ماتَ أَبوکَ و هُوَ أَصْلُکَ ، و ماتَ أَخُوکَ و هُوَ وَصْلُکَ[5]. فما[6] تَنْظُرُ[7] بعدَ فناءِ الْأَصلِ و الْفَرعِ و الْوصلِ » . باش تا خسارت این جسارت بینی .

۱۰

بیت

روزی که سپه به ره[8] برون خواهد شد
بس چشم که آن چشمهٔ خون خواهد شد

« أُمِرْتُمْ بِالزّادِ ، و نُودِیَ فیکُم بِالرَّحیلِ ، و حُبِسَ أَوَّلُکُمْ لِآخِرِکُمْ ، و أَنْتُمْ تَلْعَبُونَ » .

ارباب صدق از تهدید - : « لِیَسْأَلَ الصّادِقینَ عن صِدْقِهِمْ »[9] ترسان ، و اصحاب طاعت[10] از سهم[11] - : « وَالْمُخلِصونَ علیٰ خَطَرٍ عظیمٍ » لرزان . همهٔ موجودات از اهوال

۱۵

---

۱. ب : - یا ‖ ۲. م : عقبی . در اصل : واعظی دینی باید امّا زاجری عقلی ‖ ۳. د : به آخر ‖ ۴. ب ت د ، و در اصل : - مرده . پ رک م و : مرده ‖ ۵. ت : مثلک ‖ ۶. ب رک م : + ذا ‖ ۷. ب دک : تنتظر . ر : ترتعب ‖ ۸. ت رک : شه از پرده ‖ ۹. قرآن ، ۸/۳۳ ‖ ۱۰. ب در : طاعات ‖ ۱۱. ب پ ر : بیم .

قیامت در تمنّای عدم ؛ و از گوشمال[1] [خجل ، و مشتی پای‌مال] سَقَاطُ الْحَشَمِ[2] در جوال جهل خود فرو رفته ، و غول غفلت ایشان را در تیهِ تَهافُت افکنده ، - « حَیازی[3] سُکاری لا مسلمینَ و لا نَصازی » - ، از اعمال مفلس ، و از احوال فارغ ، و از معانی خالی . هویٰ را مُتَّبِع ، به زبان مسلم[4] ، و به دل مشرک . « و مَنْ کانَ فی هاذِهِ أَعْمیٰ ، فَهُوَ فِی الْآخِرَةِ أَعْمیٰ ، و أَضَلُّ سَبیلا »[5] . تا ندای - : « لِمَنِ الْمُلْکُ »[6] به مَسامع ایشان نرسد ۵ بیدار نگردند ، - « حَتّیٰ إذا خَرِبَتِ الدِّیارُ و عُطِّلَتِ الْعِشارُ ، ذَهَبَ الْخُمارُ بِلَذَّةِ الْخَمرِ » .

بیت

دردا و دریغا که از آن خاست و نشست

خاکی است مرا بر سر و بادی است به دست

حَجّاج بر سر مِنبر می‌گفت : « إنَّ شَمْسَکُمْ هاذِهِ شمسُ فرعونَ و قارونَ ، طَلَعَتْ علیٰ قُصورِهِما، ثُمَّ طَلَعَتْ علیٰ قُبورِ هما» . ۱۰



شعر

رأَیتُ الدَّهْرَ مختلفاً یَدُورُ   فلا حُزْنٌ یَدومُ و لا سُرورُ

و شَیَّدَتِ الْملوکُ بِها قُصوراً   فَما بَقِیَ الْملوکُ و لَاالْقُصورُ

« الظّالمُ نادمٌ ، والمظلومُ سالمٌ ، والقانعُ غَنِیٌّ و إنْ لَمْ یَمْلِکْ حَبَّةً ، والحریصُ فقیرٌ وإنْ مَلَکَ الدّنیا » . ۱۵

یحیای مُعاذرازی گوید : « النّاسُ مِن خوفِ فضیحةِ الدّنیا وَقَعوا فی فضیحةِ الْآخِرَةِ »[7] .

صِدّیق اکبر ، فاروق را می‌گفت در وصیّت : « إنَّ الْحقَّ ثقیلٌ و هوَ مَعَ ثِقْلِهِ مَرِیءٌ ،

---

۱. ب : + خجالت غرقۀ دریای هم و مشتی پای‌مال . ت ک م : + خجل و مشتی پای‌مال . د : + خجل و مستی پای‌مال . ر : + فنا خجل و مستی پای‌مال ‖ ۲. ت : الجحیم . ر : ساقط الجسم . اکثر نُسخ : سقاط الجسم ‖ ۳. ک : + و ‖ ۴. ب درک : مسلمان ‖ ۵ . قرآن ، ۷۲/۱۷ ‖ ۶ . قرآن ، ۱۶/۴۰ ‖ ۷ . ب پ ت درک م و : النّاس ... الآخرة . در اصل : النّاس من فضائح الدّنیا وقعوا فی فضائح الآخرة .

و اِنَّ الباطِلَ خفیفٌ و هوَ مَعَ خِفَّتِهِ وَبِیءٌ . و اِنَّ لِلّهِ - تعالی - حقّاً[1] بِاللَّیلِ لا یَقْبَلُهُ بِالنَّهارِ ، و حقّاً بِالنَّهارِ لا یَقْبَلُهُ بِاللَّیلِ . و اِنَّکَ لَوْ عَدَلْتَ بِالنّاسِ کُلِّهِمْ ، و جُرْتَ علی واحدٍ ، لَمالَ جَوْرُکَ بِعَدْلِکَ »[2].

ستم ، نامهٔ عزل شاهان بوَد　　　چو درد دل بی‌گناهان بـوَد

۵ مرد باید که در دریا[3] غوّاصی کند ، اگر موج مِهر او را به ساحل لطف اندازد[4] - : « فَقَدْ فازَفَوْزاً عظیماً »[5]، و اگر نهنگ قهرش به قعر فرو افکند[6] - : « فَقَد وَقَعَ أَجْرُهُ علی اللّهِ »[7].

[مصراع]

کس بر[8] تو زیان نکرد و من هم نکنم

«آن مرد که در بنی اسرائیل سال‌ها عبادت کرد[9]، - لَمْ یَزَلْ و لایَزال - خـواست تـا ۱۰ خلوت او را جَلوتی[10] دهد . مَلَکی[11] را بفرستاد که وی را بگو : « رنج مبر که شایستهٔ ما نیستی و دوزخی خواهی بود » . آن مرد[12] گفت : « مرا با بنده‌گی کار است خداوندی او داند » . فرشته بازگشت و پیغام او ادا کرد[13] . جلال احدیّت جواب داد که : « چون او[14] بالئیمی خویش بر نمی‌گردد ، من با کریمی خویش چون[15] برگردم » .

اِذا نَحْنُ أَدْلَجْنا و أَنْتِ أَمامَنا　　　کَفَی لِمَطایانا بِذِکْراکِ هادِیا[16]

۱۵ [بیت]

روزی که ز وصل تو خبر تازه شود　　　چاکر به امید تو[17] بـه دروازه شـود

جعفر صادق - رَضِیَ اللّهُ عَنهُ - بیمار بود و همی گفت : « أَللّهُمَّ اجْعَلْهُ أَدَباً ، و لا تَجْعَلْهُ غَضَباً» . وی را گفتند : شفا نمی‌خواهی ؟ گفت : نه . - : « أَلْلحوقُ[18] بِمَنْ یُرْجیٰ خَیرُهُ ، أَوْلیٰ مِنَ الْبقاءِ مَعَ مَنْ لایُؤْ مَنُ شَرُّهُ » .

---

۱. ب : حقّ ‖ ۲. ک : علی عدلک ‖ ۳. اکثر نُسخ : + عشق ‖ ۴. ب : انداخت ‖ ۵. قرآن ، ۷۱/۳۳ ‖ ۶. پ ت : برد ‖ ۷. قرآن ، ۹۹/۴ . ب پ ت درک : + مصراع ‖ ۸. دم و : با ‖ ۹. ب : می‌کرد ‖ ۱۰. ب ت درک م : جلوه‌ای ‖ ۱۱. ب د: فرشته‌ای ‖ ۱۲. ت رک م : + شنید و ‖ ۱۳. م : بگذارد ‖ ۱۴. ت ک : بنده ‖ ۱۵. ت دک م : چه‌گونه ‖ ۱۶. ت ک م : هادیا ‖ ۱۷. ب د : آن ‖ ۱۸. ت : الخوف .

|مصراع|

آخر گذر رسن[1] به چنبر باشد.

« و اِلیهِ یُرْجَعُ الْاَمرُ کُلُّهُ »[2]. « حاسِبُوا[3] قبلَ أَنْ تُحاسَبُوا، و زِنُوا قبلَ أَنْ تُوزَنُوا».

هرگز دولتِ خلوتی[4] نادیده، و بتی[5] ناشکسته، و از گِل به دل نارسیده، کمند طمع بر فِتراک طلب بستن، جز خجالت بار نیاورد. « مَنْ ظَنَّ أَنَّهُ بدونِ[6] الْجُهْدِ یَصِلُ فَمُتَمَنٍّ،[7] و مَن ظَنَّ أَنَّهُ بِبذْلِ الْجُهدِ یَصِلُ فَمُتَعَنٍّ »[8]. و -: « طَلَبُ الجنّةِ بلا عملٍ ذَنْبٌ مِنَ الذُّنوبِ ». و -: «الحقیقةُ ترکُ ملاحظةِ العملِ لا تَرکُ العملِ».

بیت

تا کار جهان راست کنی[9] دیر شود چون دیر شود دلت زما سیر شود

آیینهٔ قدَر[10] فرا روی داود - علیه السّلام - داشتند، تا در نگرید[11] آلایش حَدَثان دید و ندای «أَنَا عِنْدَ الْمُنْکَسِرَةِ قلوبُهُمْ» بشنید.

لِعْبی دگر از پرده برون آوردی

بس بوالعجبی‌ها که در این[12] پردهٔ توست

پندار[13] پاکی[14] همه آلایش است. روز قیامت یحیی[15] - علیه‌السّلام - می‌آید و هیچ معصیت در دیوان وی نبینند، او را در عرصات بدارند تا حساب عاصیان بکند[16].

شعر[17]

سَهْرُ الْعُیونِ لِغیرِ وَجْهِکَ باطلٌ و بُکاؤُ هُنَّ لِغَیرِ فَقْدِکَ ضائِعٌ

« ذَنْبٌ أَعْقَبَکَ الْبُکاءُ خیرٌ مِن طاعةٍ أَمِنْتَ فیها». و: «یَصْنَعُ اللهُ لِلضَّعیفِ[18] ما یَتَعَجَّبُ

---

۱. ب د: گذرم نیز. پ و: گذرتیر. ت م: گذرش ‖ ۲. قرآن، ۱۲۳/۱۱ ‖ ۳. پ م و: + أنْفُسکم ‖ ۴. ب دم: خلوت ‖ ۵. ب د: بت. د: + هوا ‖ ۶. ت: + بذل ‖ ۷. ت: ففی التّمنّی ‖ ۸. ت: ففی التّعنّی ‖ ۹. ب پ ت درک م و: تا کار جهان راست کنی. در اصل: تا راست کنی کار جهان ‖ ۱۰. م: قِدم ‖ ۱۱. ب ت درک م: نگریست ‖ ۱۲. ب ت درک م: پس ‖ ۱۳. ب د: بیدار باش ‖ ۱۴. ب ت درک م: که پاکی‌ها ‖ ۱۵. ب ت درک م: + بن زکریّا ‖ ۱۶. ب ت رک م: کرده شود. د: کند ‖ ۱۷. ب پ ت درم: - شعر ‖ ۱۸. ر: بالضّعیف.

مِنهُ القَوِیُّ ».

نوری گوید: «در همسایه‌گی من مُدْمِنُ الْخَمری از دنیا نقل کرد و من به جنازهٔ وی نرفتم. به خواب دیدم که: اگر نجات همی خواهی بر سر گور وی رو و حاجت خواه[1]. پس از آن احوال وی از مردمان پرسیدم. گفتند: به وقت مرگ[2] دیدهٔ وی به اشگ غرق شده بود و همی گفت بلند: « یا مَن لَهُ الدّنیا و الآخِرَة، اِرْحَمْ مَن لا لَه الدّنیا ولاَ الآخِرَة »[3].

[مصراع]

ای شادی آن دل که در آن دل غم توست

« خداوندا! بس کاری نباشد جُنَید و شِبْلی را آمرزیدن، کرم آن بوَد بر چون من رسوایی رحمت کنی ».

سپر بیفکن تا بنده باشی که چون تو تو نباشی، بر[4] خراب خراج نیست[5]. و -: «العبودیّةُ أنْ تَفْعَلَ ما یَرْضاهُ، أوْ تَرْضی ما یَفْعَلُهُ ».

و یقین شناس که هیچ چیز در این راه مُثمِرتر از اندوه نیست. [و -: « مَن یُرِدِ اللّهُ بِهِ خیراً، جَعَلَ فی قلبِهِ نائِحَةً »][6]. و قالَ - علیهِ السّلامُ - « لَوْ أنَّ مَحزوناً بَکیٰ فی أُمَّةٍ، لَرَحِمَ اللّهُ تِلْکَ الأُمَّةَ بِبُکائِهِ ». و -: «الْهمومُ عُقوباتُ الذُّنوبِ »[7]. « واللّهُ - تعالی - یُحِبُّ کُلَّ قلبٍ حَزینٍ ».

و در صفت سَرور[8] کاینات - صلواتُ اللّه علیهِ - معروف است: « کانَ دائِمَ الأحزانِ، مُتواصِلَ الْفکرِ ». و این حدیث از خوف عاقبت[9] و ترس سابقت خیزد.

روزی که به دروازهٔ کوی تو رسم / گویی به مراد دل رسم یا نرسم

۱. ب پ ت درک م و: - و حاجت خواه ‖ ۲. ب: نزع ‖ ۳. ب درک: + مصراع ‖ ۴. ر: + دِه ‖ ۵. ب: +

آتش بیار و خرمن آزاده‌گان بسوز / تا پادشه خراج نخواهد خراب را

در: از دِه ویران که ستاند خراج؟ ‖ ۶. ب پ ت رک م و: ر من ... نائحة ‖ ۷. ب: للذّنوب ‖ ۸. ت ک م: خواجه ‖ ۹. ت: آخر. ک م: آخرت.

از وارد صاحب ورد خبر دارد، و از سَهر[1] و بیداری خداوند درد سخن گوید.

قصّهٔ منبر نشنیده‌ای که چون بنهادند، آن جِذْع[2] از جَزَع بنالید. فرمان آمد: «حنّانه را در کنارگیر که نالهٔ رنجوران را در این درگاه قدری است»، و -: «إتَّقُوا دَعْوَةَ الْمظلومِ» رمزی.

يَقُولُونَ ثَكْلَى، و مَنْ لَمْ يَذُقْ   فِـراقَ الْأَحِـبَّةِ، لَـمْ يَـثْكَلِ

[لَقد جَـرَّعَتْنِی لَـیالِی الْـفِراقِ   شَـراباً أَمَـرَّ مِـنَ الْـحَنْظَلِ][3]   ۵

آری صنما چو در دلت دردی نیست

درد دل دیگـــران[4] بـــه بـازی شـمری

[بیت]

مَنْ لَمْ يَبِتْ وَالْحُبُّ حَشْوُ فُؤادِهِ   لَمْ يَـدْرِ كـيفَ تَـفَتُّتُ[5] الْأَكْـبادِ

صَمصام برهنه ندیده‌ای که در کدورت غبار پیدا نشود و در صفا ظاهر گردد.   ۱۰

لَوْ كُنْتَ شاهِدَنا و ما صَنَعَ الْهَوىٰ   بقلوبِنا، لَحَسَدْتَ مَنْ لَـمْ يُـحْبِبْ

[مصراع]

یک بار قدم برون نه از خانهٔ خویش

«فَلْيَرْتَقُوا فِی الْأَسبابِ»[6].

[مصراع]   ۱۵

یکی زین چاه ظلمانی برون شو[7] تا جهان بینی

«عِشْ ما شِئْتَ فَإنَّکَ مَیِّتٌ» - اساس تنبیه است، «وَ احْبِبْ[8] ما شِئْتَ فَإنَّکَ مُفَارِقُهُ» - قاعدهٔ[9] تجرید است، «وَاعْمَلْ ما شِئْتَ فَإنَّکَ مَجْزِیٌّ بِهِ» - تشدید[10] تهدید است.

---

۱. ر: سرّ ‖ ۲. در اصل: چوب. ب ت در ک م: جذع ‖ ۳. ب ت در ک م و: لقد ... الحنظل ‖ ۴. ت: درد دگران را تو ‖ ۵. ک: نضیجة ‖ ۶. قرآن، ۱۹/۳۸ ‖ ۷. ب ک: آی ‖ ۸. ب در: أحببت ‖ ۹. ت ک م: - قاعده ‖ ۱۰. د: تهذیب.

شعر

آشوب دل ما همه ز آمد شدن[1] توست   یک شب[2] برما باش بیاسا و برستی[3]

و -: «إنَّ مِنَ الذُّنوبِ ذُنوباً عُقوبَتُها سَلْبُ التَوحيدِ».

بس خرمن طاعت که به وقت نزع - «و قَدِمْنا إلىٰ ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنثوراً»[4] - به باد بی‌نیازی بردهند، و بس سینهٔ آبادان که در حال سکرات مرگ -: «و بَدالَهُمْ مِنَ اللهِ ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ»[5] - خراب کنند. ۵

شعر

كَأَنْ لَمْ يكُنْ بينَ الْحَجُونِ إلَى الصَّفا   أنِيسٌ، و لَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سامِرُ

بَلىٰ، نَحنُ كُنّا أهْلَها، فَأَبادَنا   صُروفُ اللَّيالِي وَالْجُدودُ العَواثِرُ

بسا روی‌ها که در[6] [لَحَد] از قبله بگردانند. بس آشنا که در شب اوّلین بی‌گانه خوانند. یکی را گویند -: «نَمْ نَوْمَةَ العروس». دیگری را گویند -: «نَمْ نَوْمَةَ الْمَنْهُوس»[7]. ۱۰

تا مشکل شد که از کدامین رده[8]ایم   باری نه به کاروان و، نه در کده[9]ایم

«قُلْ هُوَ نَبَؤاٌ عظيمٌ أنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ»[10].

«از آن ساعت که مرده را بر جنازه نهند[11] تا لب گور، چهل بار حق - تعالی - به خودی خود از وی سوآل کند. اوّل آن بوَد که[12] -: «طَهَّرْتَ مَنظَرَ الْخَلْقِ سِتِّينَ سنةً، هلْ طَهَّرْتَ مَنْظَرِي ساعةً، فِيمَ[13] أفْنَيْتَ عُمْرَک ؟». ۱۵

قُلْتُ لِلنَّفْسِ إنْ أرَدْتَ رُجُوعاً   فَارْجِعی قَبلَ أنْ يُسَدَّ الطَّرِيقُ۱۴

اگر مَجدودی[15] بوَد چون متکلّم شود معلّم گردد، و -: «يُثَبِّتُ اللّهُ»[16] - او را تلقین

---

۱. ب ک: شد ‖ ۲. پ م و: یک سر ‖ ۳. ت ک: برو. د: که برستم. و: زمانی ‖ ۴. قرآن، ۲۳/۲۵ ‖ ۵. قرآن، ۴۷/۳۹ ‖ ۶. ب ت درک م: + لحد ‖ ۷. م: المنموس ‖ ۸. ب ت درک م: رمه ‖ ۹. ب پ درک م: گله‌ایم ‖ ۱۰. قرآن، ۶۸/۳۸ ‖ ۱۱. نهند. دراین جا نسخهٔ متن پایان می‌گیرد، و از این‌جا به بعد نسخهٔ «د» در متن قرار گرفت ‖ ۱۲. ر: + عبدی ‖ ۱۳. ک م: فبم ‖ ۱۴. م: ظریفا ‖ ۱۵. ب: مقبولی. م: مجذوبی ‖ ۱۶. قرآن، ۲۷/۱۴.

دهد . و اگر مَخذولی باشد ، لال و گُنگ گردد ، - : «اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ علیٰ أَفْواهِهِمْ»[۱] - او را رسوا کنند . « دوستان[۲] برگردند و گویند - : « رَجَعْنا و تَرَکْناکَ ، و لَوْ أَقَمْنا ما نَفَعْناکَ » .

حاصل ز میان کار با صد دردیم   بر بی‌هُده عمری به زیان آوردیم

دین[۳] انفاس غَمّاز دل‌هاست و ترجمان سرّها. و - : « قلبُ الْمؤْمنِ حَرَمُ اللّهِ ، و حرامٌ علیٰ حَرَمِ اللّهِ أَنْ یَلِجَ فیهِ غیرُاللّهِ » .

هرجا که معرفت است شکایت نیست ، و هر جا که خوف است دلیری نیست ، و هر جا که رَجا است فراغت نیست ، و هر جا که محبت است سَخَط نیست[۴] ، [و] هرجا که مشاهدت است غفلت نیست .

علم ، نگاه داشتن دین است ، و ، و رع[۵] ، پروردن یقین . یاد دوست ، زدودن دل است . وجد افروختن جان است . راست‌گاری پیشه کن تا رست‌گاری یابی .

وارهان خویشتن که وارسته است   خــــر وحشـــی ز نَشتر بـیطار

« سَمّاعُونَ لِلْکَذِبِ ، اَکّالُونَ لِلسُّحْتِ »[۶]. با این معامله ، بار افتاده گیر و بارکش[۷] فرو مانده.

چون شیشه گری است توبهٔ ما پیوست   دشوار توان کردن و آسان بشکست

بیش از این تغافل کردن نه اثر[۸] سعادت باشد . « علم بی عمل[۹] دیوانه‌گی است ، و عمل[۱۰] بی‌علم بی‌گانه‌گی » . عافیت در تنهایی است ، و سلامت در خاموشی . و - : « مَنْ عَلِمَ أَنَّ کلامَهُ[۱۱] من عملِهِ ، قَلَّ کلامُهُ إلّا فیما یَعْنیهِ » . و - : «إنَّما تُمْلِی علیٰ کاتِبَیْکَ یَکْتُبانِ اِلیٰ رَبِّکَ ، فَانْظُرْ ماذا یَکْتُبانِ » .

« ما یَلْفِظُ مِن قولٍ اِلّا لَدَیْهِ رقیبٌ عَتیدٌ »[۱۲] عقد پیمان است . « ما یَکُونُ مِن نَجْوَی ثَلاثَةٍ اِلّا هُوَ رابِعُهُمْ » - عهد ایمان است . و - : «اَلتَّقوی رقیبُ اللّهِ علَی الْقلوبِ » -

۱. قرآن ، ۶۵/۳۶ ‖ ۲. ت رک م : جماعتی ‖ ۳. ر : دین . دراصل : این ‖ ۴. ت رک م : در دوستی سخط نیست و در مشاهدت غفلت‌نی ‖ ۵. ر : روح ‖ ۶. قرآن ، ۴۵/۵ ‖ ۷. ب ت رک : بارگیر ‖ ۸. ب: نشان ‖ ۹ و ۱۰. ب رک : عمل . دراصل : عقل ‖ ۱۱. ب : + اکثر . ت : + خیر ‖ ۱۲. قرآن ، ۱۸/۵۰ ‖ ۱۳. قرآن ، ۷/۵۸ .

تحذیر است، و -: «اِقْرَأْ کتابَکَ کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ علیکَ حَسیبا»[۱] - تقریر.

مصراع

کسی طاقت تو نداشت من کی دارم ؟

«فَأُولَئِکَ یُبَدِّلُ اللّهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ»[۲] - حدّ[۳] دریای کرم است، «اِنَّ اللّهَ لَغَنِیٌّ عَنِ
۵ الْعالمینَ»[۴] - زخم[۵] کبریای[۶] قدم است.

هر چند همی پیش روم با عَلَمت در موکب تو چه من چه خاک قدمت

«أَحْکَمُ الْحاکِمینَ»[۷] جمع می‌آرد[۸]، و -: «أَرْحَمُ الرّاحِمینَ»[۹] در می‌گذارد. فضل بی‌منّت او[۱۰] یکی را می‌نوازد، و عدل بی‌علّت او[۱۱] دیگری را می‌گدازد. «فَأَمّا مَن ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ فَهُوَ فِی عِیشَةٍ راضِیَةٍ، و أَمّا مَن خَفَّتْ موازِینُهُ فَأُمُّهُ هاوِیَةٌ»[۱۲].

بوی در مُشک رقم است و رنگ در[۱۳] لاله عَلَم. عُمَر در بتخانه مقبول، و
۱۰ عبداللّه أُبَیّ در مسجد مَخذول.

با آنکه همی سوزی می‌دانی ساخت
و آن را که همی سازی می‌دانی سوخت[۱۴]

[بیت]

حَنَّنا بِلیلیٰ، و هِیَ حَنَّتْ بِغَیرِنا[۱۵] و أُخْریٰ بِنا مَحْنونَةٌ، لا نُرِیدُها

۱۵ هر روز بامداد به دل اولیای خود ندا کند که[۱۶]: «ما تَصْنَعُ بِغَیرِی و أَنْتَ مَخفوفٌ بِخَیری. اِنْ نَظَرَ اِلَیکَ سِوایَ آخَذَ مِنْکَ، و اِنْ نَظَرْتُ اِلَیکَ أَعْطَیْتُکَ».

سیّد عالم - صلّی اللّه علیه و سلّم - گوید: «شب معراج به هر گوشه‌ای[۱۷] که در

---

۱. قرآن، ۱۴/۱۷ || ۲. قرآن، ۷۰/۲۵ || ۳. ب ت رک: مدّ || ۴. قرآن، ۶/۲۹ || ۵. م: زخمهٔ || ۶. ت ک: دریای || ۷. قرآن، ۴۵/۱۱ || ۸. ر: می‌دارد || ۹. قرآن، ۱۵۰/۷ و ۸۳/۲۱ و ۶۴/۱۲، ۶۹ || ۱۰ و ۱۱. ت رک: + او. دراصل: - او || ۱۲. قرآن، ۶/۱۰۱ || ۱۳. ب ت: بر || ۱۴. دراصل:

با آنک همی سازی می‌دانی ساخت آن را که همی سوزی می‌دانی سوخت

متن مطابق نسخه بدل‌ها || ۱۵. رم: لغیرنا || ۱۶. ب: + عبدی || ۱۷. ب: کوشکی.

بهشت برگذشتم، گفتند: سلمان را از ما سلام برسان[1]. و او می‌گفت: «مُنْذُ عَرَفْتُ اللّهَ ما نَظَرْتُ[2] غَیرَاللّهِ». و -: «العِنایَةُ قبلَ الْماءِ و الطِّینِ».

گر دست به زلف[3] تو زنم عذرم هست غرقه به همه چیز در آویزد[4] دست

مردی را روی[5] در عالَم داده‌اند. اگر سیر خورد مست است، و اگر گرسنه باشد دیوانه. و اگر خفته است مردار[6] است، و اگر بیدار است متحیّر[7]. عجز قرین او شده، و ضعف صفت لازمهٔ او گشته. اگر گرد معرفت گردد، گویند -: «و ما قَدَرُوا اللّهَ حَقَّ قَدرِهِ»[8]. و اگر به عبادت مشغول شود، گویند -: «و ما أُمِرُوا اِلّا لِیَعْبُدُا اللّهَ مُخلِصینَ لَهُ الدِّینَ»[9]. و اگر از هر دو کناره[10] گیرد، گویند -: «و ما خَلَقْتُ الجِنَّ والْاِنْسَ اِلّا لِیَعْبُدُونَ»[11]. اگر غافل[12] نشیند، گویند -: «اِنَّ رَبَّکَ لَشَدیدُ العِقابِ»[13]. و اگر شفیعی طلبد، گویند -: «لا یَتَکَلَّمونَ[14] اِلّا مَن اَذِنَ لَهُ الرحمنُ»[15]. و اگر به خود یا به دیگری نگرشی کند، گویند: «لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبطَنَّ عَمَلُکَ»[16]. و اگر خواهد که تجارتی کند[17]، گویند -: «اِنَّ علیکُمْ لَحافِظِین»[18]. و اگر خواهد که در درون بازاری سازد، گویند: «یَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخفیٰ»[19]. و اگر زوایه جایی برد[20]، گویند -: «وَاِلَیهِ الْمَصیرُ»[21]. و اگر گریز جایی[22] طلبد، گویند -: «أَیْنَ الْمَفَرُّ»[23]، و اگر فارغ شود[24]، گویند: «وَالَّذینَ جاهَدُوا فینا»[25]. و اگر جهد کند، گویند -: «یَخْتَصُّ بِرَحمَتِهِ مَن یَشاءُ»[26]. و اگر نومید شود، گویند -: «لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحمَةِ اللّهِ»[27]. و اگر امیدوار[28] گردد، گویند -: «أَفَاَمِنُوا مَکْرَاللّهِ»[29]. و

---

۱. ت: گو. رم: کن ‖ ۲. رم: +الی ‖ ۳. م: به دامنت ‖ ۴. دراصل: برآویزد. متن مطابق نسخه بدل‌ها ‖ ۵. رک: روزی. م: سر ‖ ۶. ب ر: مرداری ‖ ۷. ب ر: متحیّری ‖ ۸. قرآن، ۹۱/۶ ‖ ۹. قرآن، ۵/۹۸ ‖ ۱۰. دراصل: کرانه. ب پ رک م و: کناره. ت: کنار ‖ ۱۱. قرآن، ۵۶/۵۱ ‖ ۱۲. م: فارغ ‖ ۱۳. قرآن، ۶/۱۳ ‖ ۱۴. م: لا تنفع الشفاعة ‖ ۱۵. قرآن، ۳۸/۷۸ ‖ ۱۶. قرآن، ۶۵/۳۹ ‖ ۱۷. ت: هوایی کند. رک: سودایی کند. م: سودایی پزد ‖ ۱۸. قرآن، ۱۰/۸۲ ‖ ۱۹. قرآن، ۷/۲۰ ‖ ۲۰. م: جوید ‖ ۲۱. قرآن، ۲۰/۵ ‖ ۲۲. م: گریزگاهی ‖ ۲۳. قرآن، ۱۰/۷۵ ‖ ۲۴. ت ک: نشیند. م: زید ‖ ۲۵. قرآن، ۶۹/۲۹ ‖ ۲۶. قرآن، ۱۰۵/۲ ‖ ۲۷. قرآن، ۵۳/۳۹ ‖ ۲۸. ب ت رک م: ایمن ‖ ۲۹. قرآن، ۹۹/۷.

اگر فریاد کند، گویند -: «لا یَسْأَلُ عَمّا یَفْعَلُ»[۱].

آرنـد یکـی و دیگـری بـربایند | بر هیچ کس این راز همی نگشایند
ما را زقضا جز ایـن قـدَر نـنمایند | پیمانه تویی، باده به تو پیمایند

«دَخَلْنَا الدّنیا مُضْطَرِّینَ، و بَقِیْنا فیها مُتحیرینَ، و خَرَجْنا مِنها کارِهینَ». أَکثَرُ -، «أعمارُ أُمَّتِی ما بینَ السِّتّینَ اِلَی السَّبعِینَ و قَلَّ مَن یَجُوزُ». أَیْ: یُجاوِزُ ذلک. «همه بار، سبوی از جوی درست نیاید»[۲].

قـد قُـلْتُ لِـلْقلبِ و عـاتَبْتُهُ | عـلَی التَّـصابِی، فَأَبـیٰ مَـرَّة
دَعْ عَنْکَ یا قلبُ طِلابَ الْهَوٰی | لا کُـلَّ یَـوْمٍ تَسْـلَمُ الْـجَرَّة

و هرزَلَت که به استغفار[۳] دردآمیز نشویی[۴] در او هلاک شده گیر[۵]. فَ: «التّوبةُ من غیر اِقلاعٍ[۶] سِمَةُ الْکَذّابینَ»[۷]. و -: «الْمُؤمِنُ یَرَی ذَنْبَهُ کَالْجَبَلِ یَقَعُ علیهِ، و الْمنافقُ یَرٰی ذَنْبَهُ کَالذُّبابِ یَطِیرُ مِنه»[۸].

ایمان که تو را امروز از دانه گانهٔ[۹] حرام باز ندارد، فردا از آتش دوزخ کی باز دارد؟ «اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الْحالَ الْمُرْتَحِل». گاه به منزل -: «کَلِّمِینِی یا حُمَیراءُ»، و گاه به صحرای -: «أَرِحْنا[۱۰] یا بلالُ».

وَ عطِّـلْ کُـؤُوسَـکَ اِلاَّ الْکِـبارا[۱۱] | تَجِـدْ[۱۲] لِـلصِّغارِ أُنـاساً صِـغارا
شوریده کن آن دو زلف تا برخیزم | در زلف تو آویزم و شـور انگـیزم

معرفت ثمرهٔ علم است و آشنایی ثمرهٔ صحبت. عبارت جای دیگر است و کار به جای دیگر. «الکلامُ فی صَفاءِ[۱۳] الْمُعاملاتِ مَلیحٌ و لکِنَّهُ فی الْحقایقِ[۱۴] رِیحٌ». و الْمُوَکَّلُونَ بِأَبوابِ[۱۵] الْمَقالِ لا خیرَ عِندَهُمْ مِن هاذِهِ الْأحوالِ.

۱. قرآن، ۲۳/۲۱ ‖ ۲. ب: هربار (ر: پیوسته) سبو نیاید از آب درست ‖ ۳. م: استغفاری ‖ ۴. ب ک م: به نشویی. پ و: نشود. ت: نه بشویی. ر: تدارک نکنی ‖ ۵. پ و: شوی ‖ ۶. ب: + من ‖ ۷. پ: الکاذبین ‖ ۸. ر: علیه ‖ ۹. ب: دانه کانه. ک: گنه ‖ ۱۰. ت رک: أرحنی ‖ ۱۱. ر: لاترید الکؤس الأکبارا ‖ ۱۲. ر: تجدوا. م: و خذ ‖ ۱۳. رم: صفات ‖ ۱۴. ر: الحقیقة ‖ ۱۵. م: بأرباب.

قومُوا إلَی الدّارِ مِنْ لیلی نُحَیّیها نَعَم[1] و نَسْأَ لُها عَن بَعضِ أهلِیها
إنَّ السَّلامةَ مِـن لَـیلیٰ و جـارَتِها أنْ لا تَمُرَّ[2] عـلیٰ حـالٍ بِـوادِیـها

راه ناایمن است و ، منزل دورو ، دل‌ربا غیور . قالب[3] ضعیف و ، دل[4] بی‌چاره و ، جان[5] عاشق و ، ارادت[6] به کمال .

جز جان و جگر نیست شکار[7] خور[8] تو ز آن است که هر سری ندارد سر تو

« مِه‌تر عالم – صلواتُ اللّهِ علیه – شبی بخفت یک تار موی سفید دید[9] . شبی دیگر[10] برخاست هفده تار موی سفید گشته بود . پرسیدند که : این چه حالت است ؟ گفت : دوش سورهٔ هود بر ما عرض[11] کردند ، این اثر زخم آن خطاب است که – : « فَاسْتَقِمْ کما أُمِرْتَ »[12] – نه کاری است که اگر فوت شود تدارک توان کرد » .

اگر گویی – : « فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً »[13] ، گویند – : خود از آن جا می‌آیی . هر که مست «أَلَسْت»[14] نیست ، او را خُمار شکن «بلیٰ»[15] سود ندارد . ظَهَرَ بِاللّهِ و خَفِیَ بِاللّهِ . به وقت صبح خوش خفتن نه شرط است . «أَلَمْ یَأْنِ لِلَّذینَ آمَنُوا»[16] .

طهوریَه[17] زنی بود صالحه . او را پس از مرگ به خواب دیدند بعد چهل سال و از حالش پرسیدند . گفت : هنوز معذّبم که شبی فتیلهٔ چراغ[18] مستان بتافتم .

باری[19] به ملامتی بیرزیدی یار یانی[20] به کرای خر بیرزیدی بار

---

۱. ب ت ک م : نعم . در اصل : قوموا. و در بعضی نُسخ و مصادر شعر: نقم || ۲. پ ت ک م : تحلّ || ۳. ت رک م : قالبی || ۴. ت رک م : ذلی || ۵. ت رک م : جانی || ۶. ت رک م : ارادتی || ۷. ت : نگارا || ۸. ک : خود تو || ۹. ب : نی . ر : نبود || ۱۰. ب : دیگر روز . ت ک : بار دیگر || ۱۱. ب رک : عرضه || ۱۲. قرآن ، ۱۱۳/۱۱ و ۱۵/۴۲ || ۱۳. قرآن ، ۱۲/۳۲ || ۱۴ و ۱۵. قرآن ، ۱۷۱/۷ || ۱۶. قرآن ، ۱۶/۵۷ || ۱۷. طهوریه ... هوی است . در بعضی از نُسخ عینیّه نیست و در بعضی هست ، و در یک نسخه هم به جای «طهوریه» ، «طهویه» آمده است || ۱۸. م : چراغ‌دان || ۱۹. ک : بادی || ۲۰. ب : ورنی . ت :

باری به ملامتی نیرزیدی یار باری به کرای خر بیرزیدی بار

م : یا خود به کرای خر بیرزیدی بار . نسخهٔ دیگر :

باری بـه مـلامت بـارزیدی یـار ورنی به کرای خر بار زیدی بـار

«أَرَضِيتُمْ بِالْحياةِ الدّنيا مِنَ الْآخِرَةِ»[۱]؟

عشّاق به عشق دست بردند و شدند دل را به غم عشق سپردند و شدند

«كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»[۲] كمر بنده‌گی را به زُنّار گبرکی[۳] بدل می‌کند.

استاد ابوعلی دَقّاق بر در کلیسایی بگذشت و گفت: «و لَوْ لا نعمةُ ربىَ لَكُنْتُ

۵ مِنَ الْمُحْضَرِينَ»[۴].

أَلا يا طبيبَ الجِنِّ! وَيْحَكَ، داوِنِي فَـإِنَّ طَـبيبَ الْإِنسِ أَعْـياهُ دائـيا

ندای هَل مِن سائلٍ به سحرگاه از بهر آن است که: «كانُوا قليلاً مِنَ اللَّيلِ ما يَهْجَعونَ»[۵].

عبدالله عمَر را، سیّد - علیه الصّلاةُ و السلامُ - گفت: «نِعْمَ الرَّجلُ هوَ لَوْ كانَ يُصلّى بِاللَّيلِ».

۱۰ و قالَت أُمّ سَلَمَة لِابْنِها: «يا بُنَيَّ! لا تُكْثِرِ النَّوْمَ بِاللَّيلِ، فَإِنَّ كَثْرَةَ النَّوْمِ بِاللَّيلِ تَدَعُ صاحبَهُ فقيراً يوماً»[۶].

«و مِنَ اللَّيلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَكَ»[۷] - امر است، «و بِالْأَسحارِهُمْ يَسْتَغْفِرونَ»[۸] - شُكر، «والْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسحارِ»[۹] - ذِكر.

در لقمه احتیاط به جای آر که -: «تَرْكُ دانِقٍ[۱۰] مِنَ الْحَرامِ خيرٌ مِن عبادةِ مِئَة

۱۵ سَنَةً».

ابراهیم اَدهم گوید -: «أَطِبْ مطْعَمَكَ، و لا عليك أَنْ تُـصَلِّيَ بِـاللَّيلِ و لا أَن تَصُومَ بِالنَّهارِ».

کثرت بُکاء نافع است، و قرآن بدان ناطق، و از ضدّ آن ناهی -: «فَلْيَضْحَكُوا قليلاً وَلْيَبْكُوا كثيراً»[۱۱]. و -: «مَن يُرِدِ اللّهُ بِهِ خيراً أَعْطاهُ عَيْنَيْنِ هَطّالَتَيْنِ». و قال -

۲۰ عليهِ‌السّلامُ -: «حُرِمَتِ النّارُ على ثلاثةِ[۱۲] أَعْيُنٍ: عَيْنٌ سَهِرَتْ فى سبيلِ اللّهِ، وَ عَيْنٌ غَضَّتْ عن مَحارِمِ اللّهِ، و عَيْنٌ بَكَتْ مِنْ خَشْيَةِ اللّهِ». و قد قيلَ -: «عَوِّدُا أَعْيُنَكُم

---

۱. قرآن، ۳۹/۹ ‖ ۲. قرآن، ۲۹/۵۵ ‖ ۳. ت: - گبر ‖ ۴. قرآن، ۵۷/۳۷ ‖ ۵. قرآن، ۱۷/۵۱ ‖ ب م: یوم‌القیامة ‖ ۷. قرآن، ۷۹/۱۷ ‖ ۸. قرآن، ۱۸/۵۱ ‖ ۹. قرآن، ۱۷/۳ ‖ ۱۰. م: ذرّة ‖ ۱۱. قرآن، ۸۳/۹ ‖ ۱۲. م: ثلاث.

الْبُکاءَ ، و قلوبَکُمُ التَّفَکُّرَ » . و قال - علیهِ السَّلامُ - : « للسّاجدِ هذَا السُّجودُ فَأَیْنَ الْبُکاءُ » ؟ و قال - علیهِ السَّلامُ - : « دَمْعَةٌ مِن دُمُوعِ الْعاصِینَ تُطْفِیءُ غَضَبَ الرَّبِّ » .

و « کانَ فی وَجْهِ عُمَر خَطّانِ أَسْوَدانِ مِن کَثرةِ الْبُکاءِ » . و این حدیث ذوق است نه عبارت ، و طعم[1] است نه اشارت . و مَن قالَ هذا الکلامَ بلاوَقارٍ ، لَیْسَ لَهُ عِندَ أهلِ الْمعرفةِ مِقدارٌ[2] . « کَحِّلْ[3] عَیْنَیْکَ بِمِکْحَلِ الْحُزنِ إذا ضَحِکَ الْبَطّالونَ » . ۵

و کُنْ یَقْظاناً[4] إذا نامَتِ الْعُیونُ ، فَأَرَقُّ النّاسِ قلوباً ، أَقَلُّهُمْ ذُنوباً . و سارِعْ إلَی الْمَغفرةِ قبلَ عزلِ الْمَعذرةِ[5] ، فالقلوبُ و اعِیَةٌ ، و الْأَقدامُ جارِیَةٌ ، والدَّعوةُ مَسموعةٌ ، والتَّوبةُ مقبولةٌ ، قبلَ یَوْمِ التَّغابُنِ .

فَإنَّ - : « مَنْ ضَیَّعَ حقَّ اللّهِ فی صِغَرِهِ ، ضَیَّعَهُ اللّهُ فی کِبَرِهِ » . و - : « مَن خانَ اللّهَ فِی السِّرِّ ، هَتَکَ اللّهُ سِرَّهُ فی الْعَلانیةِ » . ۱۰

لا تَذَرْ عاجِلَ السُّرورِ وبادِرْ فَعَساهُ یَعُودُ أَوْ لا یَعُودُ

« و سه خصلت است که هلاک مرد در آن است - : شُحٌّ مُطاعٌ ، و هَوًی مُتَّبَعٌ ، و إعجابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ » .

شِبْلی گوید : « بخیل هرگز شهید نگردد که وی ترک نانی نگوید ، ترک جانی چه‌گونه گوید » . ۱۵

و بزرگان روشن‌دل گفته‌اند : «البخلُ شَلَلٌ فی یَدِالرِّئاسَةِ ، و زَمانَةٌ فی رِجْلِ الرُّجولیَّةِ ، صَمَمٌ فی سَمْعِ الْأرْیَحِیَّةِ ، قَذًی فی عَیْنِ الْمُروَةِ ، بَخَرٌ فی فَمِ الْفُتُوَّةِ ، فَلَجٌ فی سِنِّ السِّیادةِ » .

مَردی نه متابعت هوٰی است . همّت در جان می‌باشد ، عزیمت در نفْس ، غنیمت در دل . تن در مرگ می‌باید داد که منزل گورستان آن لشکر گاهی است[6] که گوش به تو می‌دارند مَلَکَ الْموت دیوار افکند و قفس شکنند . و - : « هذِهِ الْأَجسادُ ۲۰

---

۱. ت : طمع است ‖ ۲. م : اعتبار ‖ ۳. ب ک م : أکحل ‖ ۴. ب م : یقظان ‖ ۵. م : القدرة ‖ ۶. ب : منزل گورستان است و این لشکر گاهی است . ت ر ک م : منزل گور است و آن لشکر گاهی است .

قَفَصُ الطُّیورِ[1] و اِصطبلُ الدّوابِ ».

اگر جانِ مرغ[2] آشنا باشد، چون آواز طبل «ارْجِعِی»[3] شنود، پرواز گیرد و بر بلندتر جای بنشیند، و «اِهْتَزَّ الْعرشُ بِمَوتِ سَعدِ بن مُعاذٍ» -، از آن خبر می‌دهد. و اگر -، و العِیاذُ بِاللّهِ - [جانِ] مرغ[4] بی‌گانه و از جملهٔ -: «أُولَئِکَ کَالْأَنعامِ»[5] بوَد، رخت او از زاویه به هاویه برند.

حسن بصری وقتی قدحی آب بر دست گرفت و باز بنهاد و نخورد. حالتی بر وی ظاهر شد. پرسیدند. گفت: «ذَکَرْتُ أُمْنِیَّةَ أهلِ النارِ فِی النارِ» -: «أَفِیضُوا عَلَیْنا مِنَ الْماءِ أَوْمِمّا رَزَقَکُمُ اللّهُ»[6].

و یکی از مشایخ سال‌های دراز بی‌هوش گشته بود. از وی پرسیدند که این از چه افتاد؟ گفت: تَفَکَّرْتُ فی سَهَرِ أهلِ الْجَحِیمِ، عَجَباً لِضاحِکٍ مِن وَرائِهِ النّارُ، و لِغافلٍ مِن وَرائِهِ الْموتُ ».

اگر بعد از سه روز از مرگ، چهرهٔ خوب‌رویان بینی، پندارم که بعد از آن خرّم و شادان ننشینی.

فَمَنْ شاءَ فَلْیَنْظُر اِلَیّ، فَمَنْظَرِی   نَذِیرٌ اِلیٰ مَن ظَنَّ أَنَّ الْهَوٰی سَهْلٌ

سیّد عالم - علیه السّلامُ - ابوذرّ غِفاری را می‌گفت، «جاوِزْ[7] أهلَ الْقبورِ وزُرْها أَحیاناً تُذَکِّرُکَ الْآخِرَةَ، و شَیِّعِ الْجَنازَةَ لَعَلَّ ذلکَ یُحَرِّکُ قلبَکَ و یُحْزِنُکَ.

به گورستان عزیزان[8] برگذر با فکرتی -: «و هُوَ أَنْ تَجْعَلَ الْغائبَ حاضراً»، و با عبرتی -: «و هُوَ أَنْ تَجْعَلَ الْحاضرَ غائباً»، تا تو را راه‌نمایی کند.

وَ خَلِّ سبیلَ الْعَینِ تَدْمَعُ بِالْبُکاءِ   فَلَیْسَ لِأَیّامِ الشَّبابِ رجوعُ

و قال -: «بادِرِ الْفَوتَ[9] فَمِنْ دَواعِی الْمَقْتِ[10] الْغفلةُ عن الْموعظةِ». و -: «کُلُّ بنی آدمَ خطّاءٌ و خیرُ الْخَطّائِینَ الْمُستَغفِرونَ».

---

۱. ت ک م: الأرواح ‖ ۲. م: مرغان جان ‖ ۳. قرآن، ۲۸/۸۹ ‖ ۴. ب ک: جان مرغ. ت م: مرغ جان ‖ ۵. قرآن، ۱۷۸/۷ ‖ ۶. قرآن، ۴۹/۷ ‖ ۷. ب ت ک: جاوز ‖ ۸. ت ک م: عزیزان. در اصل: غریبان ‖ ۹. ک: التوبة ‖ ۱۰. ک: الموت.

سَقْیاً لِأَیامِنَا الْخَوالی إذْ خَالُ[1] وجهی کَوَجْهِ خالِی[2]
بِتْنا ولَیْلَتُنا نَهارٌ صِرْنا و أَیامُنا لَیالی

طلب درمان هم فرمان است.[3]

بیزار شو از خود که زیان توتویی منگر به ستاره کآسمان توتویی

«اِجْعَلْ باطنَکَ لِلّهِ، و ظاهِرَک لِلْخَلقِ». تن به صفت قارون می‌باید، و دل به صفت موسی[4].

به گذشته‌گان نگریستن بیداری است، و از مانده‌گان گسستن[5] هُش‌یاری. فردا همهٔ کیسه داران غصّه خواران باشند، و همهٔ فرماندهان سرگردانان[6]. «ما أَغْنیٰ عَنّی مالِیَهْ، هَلَکَ عَنّی سُلطانِیَهْ»[7]. «لا تَحْسَبَنَّ الْأَمْهالَ[8] إهمالاً»[9]. ف: «لا نَوْمَ أَثْقَلُ مِنَ الْغَفْلَةِ».

إذا الفَتیٰ ذَمَّ عَیْشاً فی شَبِیبَتِهِ فَما یَقولُ إذا عصرُ الشَّبابِ مَضیٰ؟
و قد تَعَوَّضْتُ عن کُلٍّ بِمُشْبِهِهِ[10] فَما وَجَدْتُ لِأَیّامِ الصِّبا[11] عِوَضاً

لقمان پسر خویش را پند می‌داد -: «أَمْرٌ لا تَدْری مَتیٰ یَلْقاکَ، اِستَعِدَّلَهُ قَبلَ أَنْ یَفجَأَک».

و لا خِلافَ بِأَنَّ النّاسَ مُذْ[12] خُلِقُوا فیما یَرُومونَ مَعْکُوسِی الْقَوانینِ
إذْ یُنْفَقُ[13] الْعُمْرُ فی الدّنیا مُجازَفَةً[14] والْمالُ یُنْفَقُ فیها بِالْمَوازینِ

«مردی در تابستان یخ می‌فروخت و گرما مُفْرِط بود. هر ساعت آواز دادی که: ای

---

۱. ب ک: حال ‖ ۲. ب ک: حالی ‖ ۳. ب: طلب درمان هم فرمان است. ت: طبیب درد تو هم درمان است. رم: درمان هم فرمان است. ک: این درد را درمان هم فرمان است. نسخه‌ای دیگر: درد هم فرمان است. نسخه‌ای دیگر: طلب در امتثال فرمان است. دراصل: طلب درد هم فرمان است. متن مطابق نسخهٔ «ب» اصلاح گردید ‖ ۴. ت رک م: عیسی ‖ ۵. ت ک: گشتن ‖ ۶. ب: سرگرداتان. دراصل: سرگردان ‖ ۷. قرآن، ۲۸/۶۹ ‖ ۸. م: الاهمال ‖ ۹. م: اهمال ‖ ۱۰. ب ت رک: بمشبهة. م: بمبهمة ‖ ۱۱. ت: الصِّبا. دراصل الصّبی ‖ ۱۲. ب م: قد ‖ ۱۳. ک م: أنفقوا ‖ ۱۴. ک: مجاذفة.

خریداران! إرْحَمُوا لِمَنْ[۱] رأسُ مالِهِ یَذُوبُ».

شد عمرو نشد ساخته کاری به مراد — در پیش رهی دراز دارم بی زاد[۲]

«أَلَمْ یَأْنِ لِلَّذینَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِاللّهِ»[۳].

متابعت هوی مُردی[۴] است و مُغوی -، «أَفَرَأیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إلٰهَهُ هَواهُ»[۵] -، و مباشرت محظورات و ارتکاب مناهی از این خیزد، فـ: «مَن أطالَ الْأَمَلَ أساءَ الْعملَ».

اعجاب حجاب هدایت است و حاجب[۶] غوایت[۷]. و لَوْ لا أنَّک اسْتَنْصَحْتَنِی لَما أَقْدَمْتُ علَیٰ هذَا الْإبرامِ، ولکنْ قالَ اللّهُ - تعالی -: «و اِنِ اسْتَنْصَرُوکُمْ فِی الدِّینِ فَعَلَیْکُمُ النَّصرُ»[۸].

[شرط] نصیحت[۹] به جای آوردم و این کلمات تذکره را نوشتم، و -: «القلمُ أَحَدُ اللِّسانَیْنِ». «فَإنْ لَمْ یُصِبْها وابِلٌ فَطَلٌّ»[۱۰]. اگر[۱۱] به ساحل[۱۲] گذرد، ماهی مراد در دام مبذول است، و اگر غوّاص وار[۱۳] در لُجّه غوطه خورد، جوهر فرود[۱۴] مأمول است.

---

۱. پ رک و: علی من ‖ ۲. ر: +

عمری همه شب به جست و جوی و تک و پوی
نه لاله به بار آمد و نه آب به جوی
بردیم یکی سبوی بی‌آب به جوی
در جوی نبود آب و بشکست سبوی

×××××××××

آن کودک خاک بیز غربال به دست
می‌زد به دو دست و روی خود را می‌خست
می‌گفت به های‌های و افسوس افسوس
کآن دانه نیافتیم و غربال شکست

۳. قرآن، ۱۶/۵۷ ‖ ۴. ت م: مردن است ‖ ۵. قرآن، ۲۲/۴۵ ‖ ۶. ب: جاذب ‖ ۷. ب: غوایب ‖ ۸. قرآن، ۷۲/۸ ‖ ۹. ب ر: شرط نصیحت. پ م و: شرط صحبت. ت ک: شرط محبّت ‖ ۱۰. قرآن، ۲۶۵/۲ ‖ ۱۱. ر: + سیّاح ‖ ۱۲. ب: + مراد ‖ ۱۳. ر: - وار ‖ ۱۴. ر: + درّ مقصود.

«أَخٌ لَکَ[1] کُلَّما لَقِیکَ ذَکَّرَکَ حَظَّکَ مِنَ اللّهِ ، خیرٌ لَکَ مِن أخٍ کُلَّما لَقِیکَ وَضَعَ فی کَفِّکَ دیناراً» .

جمعیّت لازم ذات می‌باید تا[2] نه از واردی زیادت شود و نه از جاهلی[3] نقصان پذیرد ، چنان که صفت دریا است . [توجّه] می‌خواه تا مجاورت[4] حاصل آید ، و تدبّر می‌کن تا ممازجت ظاهر گردد ، و ترقّی طلب تا از قالت به حالت رسی . ۵

و یکی[5] صِدّیق اکبر گوید - : «کانَ لِسانی یُورِدُنِی الْمَوارِدَ» فَمازِلْتُ أَقولُ اللّهَ اللّهَ حتّیٰ أَوْرَدَنِی . و کانَ یَقولُ[6] - : «إنَّ اللّهَ - عزَّ و جلَّ - عَلِمَ[7] فَمَنْ یَلْهُو ، وَاسْتَمَعَ فَمَنْ یَلْغُو ، وَابْتَلیٰ فَمن یَصْفُو» .

و ترقّی[8] کن تا ملامت[9] نیفزاید[10] . فقد قالَ ابنُ مسعودٍ - رضیَ اللّهُ عنهُ - : کانَ رسولُ اللّهِ - صلَّی اللّهُ علیهِ و سلَّمَ - یَتَخَوَّلُنا بِالْمَوعظةِ[11] أَحیاناً مَخافَةَ السَّآمةِ عَلینا» . ۱۰

و این کلمات را افتتاح بسی خیرات دان و کلید بسی گنج‌ها شناس . لَعَلَّ قلبَکَ تَنتَبِهُ[12] ، فَإنَّ أَمْرَکَ عَلَیْکَ[13] مُشتَبِهٌ[14] . و - : «مَنِ استَویٰ یَوْماهُ فَهُوَ مَغبونٌ ، و مَن کانَ یَوْمُهُ شَرّاً مِن أَمْسِهِ فَهُوَ مَلعونٌ ، و مَن لَمْ یَکُنْ فِی الزِّیادةِ فهوَ فِی النُّقصانِ» .

تاریک تر است هر زمانی شب من[15] یا رب شب من سحر ندارد گویی

ای بزرگ[16] جهان[17] و مَلاذ دوستان ! اندر سفر عشق شدن آسان است و به پایان[18] بردن کار جوان مردان . خود را دریاب که آفتاب به مغرب رسید و عِیار[19] مردم بگردید . مکارم اخلاق مندرِس گشت و مَعالم صحبت مُنطمِس شد . ۱۵

---

۱. ب : - لک ‖ ۲. ب : که ‖ ۳. ب : حایلی . ت ک م : حاملی . ر : حالی ‖ ۴. ب : توجّه می‌خواه تا محاورت . ر : می‌خوان تا موارد درجات ‖ ۵. ب ت رک : چنانکه ‖ ۶. ب ت ک م : + رضی‌اللّه عنه ‖ ۷. ت رک م : کلّف ‖ ۸. ت : تولّی . ر : ترقّی . م : تلقّی ‖ ۹. رم : ملامت ‖ ۱۰. م : + و ترقّی کن تا سلامت پیش آید ‖ ۱۱. م : بالمواعظ ‖ ۱۲. ب ر : یتنبّه . ت : تنتبه . ک م : ینتبه ‖ ۱۳. ت ک : علینا . م : علیه ‖ ۱۴. ت : + الحدیث ‖ ۱۵. ر : هر زمان این شب من ‖ ۱۶. ر : زیرک ‖ ۱۷. ک م : + وای ‖ ۱۸. م : ره بردن آن کار جوان مردان است ‖ ۱۹. ر : عنان . ک : غبار .

ذَهَبَ الَّذِینَ یُعاشُ[۱] فی أَکنافِهِمْ   و بَقِیْتُ فی خَلَفٍ[۲] کَجِلْدِ الْأَجْرَبِ

و بیش‌تر دوستان - : «إخوانُ العَلانیةِ و أعداءُ السَّریرَةِ» گشتند. و مخلص‌ترین برادران آن بود که - : «إنْ رَأیٰ مِنْکَ سَیِّئَةً أذاعَها[۳]، و إنْ رَأیٰ مِنْکَ حَسنةً دَفَنَها»[۴].

«یا وَیْلَتی لَیْتَنِی لَمْ أَتَّخِذْ فلاناً خلیلاً»[۵] - یاد دار، «اَلْأَخِلّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعضُهُمْ لِبعضٍ عَدُوٌّ إِلَّاالْمُتَّقینَ»[۶] - به مگذار[۷]. چشم بر رخنه‌دار - : «قُلْ إنَّ الْمَوْتَ الَّذی تَفِرُّونَ مِنهُ فَإِنَّهُ مُلاقِیکُمْ»[۸].

چون خواجهٔ ازل و ابد را- صلواتُ اللّهِ علیه - در خاک نهادند، فاطمهٔ زهرا - رضیَ اللّهُ عنها - با انس می‌گفت: «کَیْفَ طابَتْ أَنْفُسُکُمْ[۹] أَنْ تَحْثُوا عَلیٰ رسولِ اللّهِ التُّرابَ»؟

به زور و زرّ این[۱۰] دنیا چو نااهلان مشو غِرّه

که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی[۱۱]

«وسَیَعْلَمُ الَّذینَ ظَلَمُوا أیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ»[۱۲]. «یَوْمَ لایَنْفَعُ مالٌ و لابنونَ إلّا مَن أَتَی اللّهَ بقلبٍ سلیمٍ»[۱۳]. دَعْ ماتَنْدِمُ علیهِ، وَاقْدِمْ إلیٰ ما تَلْتَجِیءُ إلَیهِ. تا خود چه[۱۴] تخم افکنده‌اند[۱۵] که - : «إنّا هَدَیْناهُ السَّبیلَ إمّا شاکراً و إمّا کَفُوراً»[۱۶].

به صد سال[۱۷] زنده‌گانی، عذاب ابد خریدن[۱۸] خِذلان است، و به رضای خلق سَخَط خالق اندوختن[۱۹] حِرمان[۲۰]. «أَفَلا یَعْلَمُ إذا بُعْثِرَ ما فِی‌القُبورِ و حُصِّلَ ما فِی الصُّدُورِ»[۲۱].

از خواب غفلت بیدار شو - «مِن قبلِ أنْ نَطْمِسَ وُجوهاً»[۲۲]. تهمت[۲۳] بر کردار[۲۴]

---

۱. ب ت رک م: یعاش، و همچنین در مصادر این بیت. دراصل: نعیش ‖ ۲. ت: بعد هم. ر: خلق ‖ ۳. ت: دفنها ‖ ۴. ت: أذاعها ‖ ۵. *قرآن*، ۲۸/۲۵ ‖ ۶. *قرآن*، ۶۷/۴۳ ‖ ۷. ت ر: بگذار ‖ ۸. *قرآن*، ۸/۶۲ ‖ ۹. ب ر: نفوسکم ‖ ۱۰. ب: بدین ‖ ۱۱. ت رم: که این آن نوبهاری نیست کِش بی‌مهرگان بینی ‖ ۱۲. *قرآن*، ۲۲۷/۲۶ ‖ ۱۳. *قرآن*، ۸۸/۲۶ ‖ ۱۴. ت: به چه ‖ ۱۵. ت ک م: افکنده است. ر: افکنده‌ایم ‖ ۱۶. *قرآن*، ۳/۷۶ ‖ ۱۷. ب ت رک م: ساله ‖ ۱۸. ت م: + اثر ‖ ۱۹. ب: جستن ‖ ۲۰. ب: پژمان ‖ ۲۱. *قرآن*، ۹/۱۰۰ ‖ ۲۲. *قرآن*، ۴۶/۴ ‖ ۲۳. ت: - تهمت ‖ ۲۴. م: کردهٔ.

خود نه تا قیمت گیرد . آزار از خلق بردار تا جنگ برخیزد . با حق معاملت به صدق کن و با خَلق به خُلق .

« کُنْ وَرَعاً تَکُنْ أَعْبَدَ النّاسِ ، و کُنْ قَنِعاً تَکُنْ أَشْکَرَ النّاسِ ، وَاحْبِبْ [لِلنّاسِ] ما تُحِبُّ لِنَفْسِکَ تَکُنْ مُؤْمِناً، وَ أَحْسِنْ جِوارَ مَن جاوَرَکَ[1] تَکُنْ مسلماً، و أَقِلَّ الضَّحْکَ فَإِنَّ کَثْرَةَ الضَّحْکِ یُمِیتُ الْقَلْبَ » . ۵

خلیل را از بت‌خانهٔ آزربین و در - « یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ »[2] می‌خوان . و کنعان را از سرای نوح بنگر و - « یُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ »[3] می‌دان . اثبات آدم بین که که زیان زَلّت محو نکرد ، و محو ابلیس نگر که اثبات طاعت سود نداشت .

بِأَیِّ نَواحِی الْأَرْضِ أَبْغِی وصالَکُمْ   و أَنْتُمْ مُلُوکٌ ما لِمَقْصَدِکُمْ[4] نَحْوٌ

و چون حق - تعالی - به زبان گدایی پیغامی به آشنایی[5] فرستد ، ۱۰ تصرّف آن گدا در آن میانه ایراد محض باشد[6] .

دلاّله اگر چه خوب کردار بوَد   در خلوت معشوقه گران‌بار[7] بوَد

این کلمات را به سمع دل شنو و بر لوح جان نویس ، و مرا در آن واسطهٔ مخلص و مُنْهی[8] صادق دان . فَمِنَ النّاسِ مَن اِذا سُئِلَ أُلْهِمَ و وُفِّقَ و سُدِّدَ . و - : « لِقاءُ أَهلِ الْخَیرِ عِمارَةُ القلوبِ » ، و کلامُهُمْ تحفةُ الْغُیُوبِ[9] ، ونُصْحُهُمْ عَرِیٌّ عَنِ العُیوبِ ، و کیفَ یُفْلَحُ ۱۵ مَنْ لَمْ یَرَ مُفْلِحاً[10] .

گُل خود روی بی بوی باشد ، و کِشته ، دو روی و بوی دارد[11] . « کُنْ فِی الدّنیا بِبَدَنِکَ ، و فی الْاخِرَةِ بِقلبِکَ » .

---

۱. ر: أحسن الی جارک ‖ ۲. قرآن ، ۹۵/۶ و ۳۱/۱۰ ‖ ۳. قرآن ، ۳۱/۱۰ ‖ ۴. ت : بمقصدکم ‖ ۵. ب : به پادشاهی ‖ ۶. ت : و چون آشنایی پیغامی ز زبان گدایی شنود تصرّف آن گدا در میان ایراد محض باشد. ک م : چون آشنایی به زبان گدایی پیغامی شنود تصرّف آن گدا در میان ایراد محض باشد. ر: و چون ... زاهد محض باشد ‖ ۷. ت : عاشقان . رک م : معشوق ‖ ۸. ر: ملهمی . ک : سبب . م : منبّهی ‖ ۹. م : العیون ‖ ۱۰. م : مصلحا ‖ ۱۱. ب : و کِشتهٔ دوروی خوش بوی . ت : وآن شکستهٔ دو روی دو بوی . ر: و کِشته دو روی باشد. ک م : و آن کِشته دو روی و دو بوی . نسخه‌ای دیگر: و کِشته خوش بوی و دو روی بوَد . نسخه‌ای دیگر :

گـل خـود روی بـی‌بوی بـوَد   و آن کِشته دو روی و دو بوی بوَد

«آبادانی عالم به چهارکس است : عالِمی که به علم کار کند ، و جاهلی که از آموختن ننگ ندارد ، و توانگری که حقّ مال به شرع گذارد[۱] ، و درویشی که آخرت به دنیا نفروشد » .

شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید

شب را چه گنه حدیث ما بود دراز[۲]

۵ حق - سبحانه و تعالی - توفیق رفیق دارد ، و سعادت مساعد ، و اقبال موافق ، و بضاعت ایمان از إضاعت مصون[۳] ، و طاعت از ریا و سُمْعت بیرون ، و عِرض از مَصارعِ[۴] السُّوء مأمون[۵] ، و مدد الطاف هر روز افزون . بمنّهِ و فضلِهِ و عَمیمِ طَوْلِهِ . و - : « نَعُوذُ بِاللّهِ مِن دُعاءٍ لا یُسْمَعُ ، و قلبٍ لا یَخْشَعُ ، و عِلمٍ لایَنْفَعُ[۶] » . و الْحمدُلِلّهِ ربِّ الْعالمینَ[۷] .

تمت یوم الأحد ۱۸ رمضان .

---

۱. ب ر : حق مال شرع گذارد ‖ ۲. ب پ ر و : +

اَللیلُ مضیٰ و مَاانْقَضَتْ قِصَّتُنا لا ذَنْبَ لَهُ حدیثُناطالَ و طال

۳. ب ت ک م و : مأمون ‖ ۴. ت : مسارع ‖ ۵. ب ت ک م : مصون ‖ ۶. ب : + وبطنٍ لا یشبع . ر : + و من نفس لا تشبع ‖ ۷. ب : + و صلّی اللّهُ علی سیّدِنا محمّد و آلهِ الطّیّبینَ الطاهرینَ . تَمّتِ الرّسالةُ الشریفةُ فی أواسطِ شهر محرّم الحرام سنة ۹۴۲ . أَللّهمّ اغفر لِکاتبهِ و لمن نَظَرَ فیه . پ : + و الصّلاةُ و السّلامُ علی رسولِهِ محمّد و علی آلهِ و صُحْبِهِ أجمعینَ الطّیّبینَ الطّاهرینَ آمین .

ت : + و صلواتُ الرّحمانِ علی النّبیّ محمّد و آلِهِ و صُحْبِهِ أجمعینَ . تَمّتِ الرّسالةُ المیمونةُ الشّریفةُ مِن مصنّفاتِ الشیخِ الکاملِ المحقّقِ ، قارعِ ذروة الیقینِ ، أحمد بن محمّد الغزّالی ، بالتماس عین القضاة الهمدانی نصیحةً - قدّس اللّه أسرارهما - . حَرّره العبدُ الفقیرُ الی رحمةِ اللّهِ المجیب حسین ابن مولانا حاجی الخطیب فی تاریخ شهر شوّال سنة ۹۹۲ . ر : + والسّلام . محمّد و آله . تمّت . ک : + و صلواتُ الرّحمانِ علی النّبیّ محمّد صلّی اللّهُ علیهِ و سلّم و آلهِ أجمعینَ و حَسْبُنااللّه و نِعمَ الْوکیلِ نِعمَ الْمولیٰ و نِعمَ النّصیرِ . تمّتْ رسالةُ الشّیخ المحقّق أحمد بن محمّد الغزّالی .

کار من نسخه بود من کردم ای شَخ آنک کار خواهد کرد

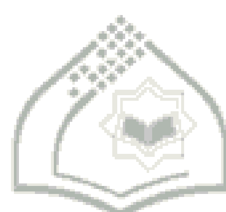
م : + و صلواتُه علی محمّدٍ و آلِهِ و أصحابِهِ الطّیّبینَ الطّاهرینَ . و السّلامُ علی مَن اِتّبعَ الهدی . و قد تمّتْ کتابةُ هذهِ الرّسالةُ المبارکةُ علی قائِلها الرّحمةُ و الغفرانُ فی ضُحی یوم الثّلاثا مِن شهرِالمیلادِ سنة سبع اَلْف الهجریّة النبویّة . و : + تَمّتِ الرّسالةُ بعونِاللّهِ و توفیقهِ .

نامه‌های احمد غزّالی



به

عین القضات همدانی



مقدّمه

نامه‌های احمد غزّالی به عین القضات همدانی ، شامل هفت‌نامه به مشخّصات زیر می‌باشد :

قبل از نامه‌های غزّالی ، نامهٔ عین القضات آمده است که در این نامه عین القضات پنج سوآل و پنج واقعه را برای غزّالی می‌نویسد و جواب آن‌ها را می‌خواهد . ۵

این نامه ، و نامهٔ نخست غزّالی که در جواب سوآلات عین القضات می‌باشد ، فقط در نسخهٔ مراد ملّا دیده می‌شود و در سایر نُسَخ موجود نیست ، از این رو در این نامه به علت منحصر بودنش کلماتی یافت می‌شود که خوانده نشده است .

قسمتی از نامهٔ دوم با نامهٔ چهارم در یک دیگر ادخال و ادغام شده است .

صدرنامهٔ چهار و پنج یکی است اما ذیل‌شان متفاوت است . ۱۰

نامهٔ پنجم از نیمه مخدوش به نظر می‌رسد و گویا با نامه‌های عین‌القضات جابه‌جا شده باشد ، اما اواخر نامه بی‌شک از احمد غزّالی است .

به استثنای نامهٔ ششم که در آخر رسالهٔ عینیهٔ کتاب‌خانهٔ علوم تاشکند هم آمده است ، مابقی نامه‌ها در هیچ جا مستقلا از احمد غزّالی دیده نشده ، بل‌که تمام آن‌ها ضمن مکتوبات عین القضات مشاهده می‌شود . ۱۵

پنج تا از این نامه‌ها، مصدَّر به نام عین القضات می‌باشد ، اما دوتای دیگر بدون نام مخاطَب است لاکن این دو نامه بعد از نامه‌های غزّالی آمده است و با عنوان «و مِن کُتُبِهِ ایضاً» ، و « مِن کُتُبِهِ اِلَیْهِ » (عین القضات) ، شروع می‌شود که واضح است نامه‌ها از غزّالی است .

انشاء نامه‌ها ثقیل است و در بعضی موارد هم نامفهوم . قسمتی از این نامه‌ها، ۲۰ جواب سوآلاتی است که عین القضات از احمد غزّالی کرده است ، لاکن این سوآلات

مستقیماً و صراحةً در متن نامه‌ها نیست ، فقط غزّالی گاه‌گاهی اشاره‌ای می‌کند و می‌گذرد ، از این جهت بعضی جملات و عبارات برای خواننده حکم لُغز و معما را پیدا می‌کند . و از طرفی ، سبک انشاء غزّالی در این نامه‌ها، بر ایجاز و ایماء و اشاره است و به اصطلاح عارفه است . وی هیچ‌گاه آیه و یا حدیثی را به تمامی نقل نمی‌کند، و هیچ مطلبی را به طور کامل شرح و بیان نمی‌نماید ، بل‌که اشاره‌ای به آیه و حدیث و مطلبی می‌کند و می‌گذرد ، و اکثر اصطلاح : « هذا سرٌّ » ، « فتأمّل » ، و «الحرُّ یَکْفیه الْاشارةُ » ، « گفتیم و گریختیم » ، را به کار می‌برد . و یا این‌که اندکی از مطلبی را می‌گوید و بقیّه‌اش را حوالهٔ به وقت می‌دهد و با جملهٔ : « سَیَکْشِفُهُ الْوَقتُ اِنْ شاءَ اَللّهُ تعالی » ، و « سَیَتِمُّهُ الْوقتُ اِنْ شاء اَللّهُ تعالی » ، می‌گذرد . و یا این که : « جوابی به تعجیل نوشتم ، اَرْجو که بعد از این مستوفاتر فرستم » . و یا این که بیان بیش‌تر مسأله را به دیدار حضوری ارجاع می‌دهد که : « چون رسم یاد دارد تا یا یادم دهد به نشان ، به است » ، و یا سرانجام کار به اِنذار و هُش‌دار می‌رسد که : « فلا تَسْئَلْنی عَن شَیءٍ » . و یا: « در راه طلب گنگ و لال باش که محک از او معزول بوَد » .

دکتر ذبیح الله صفا در باب نامه‌های غزّالی می‌نویسد :

« از احمد غزّالی مکاتیبی به فارسی باقی است ، از آن جمله پنج مکتوب او که به عین‌القضات همدانی نوشته و در مقدمهٔ مکاتیب عین القضات نسخهٔ کتاب‌خانهٔ مراد ملاّی ترکیه ثبت است و نُسخ دیگری از آن نیز موجود است . این مکتوب‌ها بر روش مکاتیب مشایخ و علمای عهد آمیخته به اشارات مختلف از آیات و احادیث است که در سیاق کلام و با اتصال به اجزاء آن می‌آید و در آن‌ها بسیاری از مبانی اعتقادات صوفیه مورد بحث قرار می‌گیرد » .

(*تاریخ ادبیات ایران* ، ۹۳۴/۲) .

مشخصات نامه‌ها بدین قرار است :

پ - نسخهٔ کتاب خانهٔ ملی پاریس با تاریخ ۱۰۲۵ ، به شمارهٔ ۳۵ ، در حاشیه .

ت - نسخهٔ کتاب خانهٔ ملی تهران به نام مکاتیب العرفاء ، بدون تاریخ ، و به شماره ۲۱۷۷ ، در حاشیه .

ش - نسخهٔ کتاب خانهٔ علوم تاشکند با تاریخ ۹۹۱، و به شمارهٔ ۲۱۴۸، در حاشیه.

ل - نسخهٔ کتاب خانهٔ موزهٔ لندن، بدون تاریخ، به شمارهٔ ۸۲۳، در حاشیه.

م - نسخهٔ کتاب خانهٔ مراد ملّا (ترکیه) از سدهٔ ۷ - ۸، در متن.

سه نسخهٔ: «پ، ت، ل»، قرابت نزدیکی با هم دارند، مثلا جاهای اسقاطی در ۵
هر سه نسخه مثل هم سفید است و اختلاف کلمات نیز اندک است و کأنّه هر سه از روی یک نسخه کتابت شده‌اند و حکم یک نسخه را دارند.




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

ذکر وقایعی و سوآلاتی که منقول است از امام سعید شهید عین القضات ابوالمعالی المیانجی - رحمةُ اللّهِ علیه - که به خواجهٔ امام حجت الاسلام احمد غزّالی - رضی اللّه عنه - نوشته است ، و خواجه احمد جواب آن را باز داده . 5

[۱] - شرح واقعه‌ای که دیده بودم و سوآلی که کرده بودم . یک بار دیدم که مرا گفتند : «احمد غزّالی قُرَّةُ العین محمّد مصطفی - صلّی اللّهُ علیهِ و سلّم - است ، اگر بدو چیزی نویسی ، القاب منویس که او را در عالم غیب بدین لقب خوانند » .

[۱] - سوآل : «سلامٌ عَلَیْنا» . در نون و الف که تعبیه بوده است ؟ و در « عِبادِ اللّهِ الصالحینَ » ، تعبیه کیست ؟ - و چون او را گفتند : « سلامٌ علیک » ، چون بود که گفت : 10 «سلامٌ علینا» - و نگفت : « سلامٌ عَلیَّ » ؟

[۲] - سوآل : چون صلوات دهیم بر ملائکه و انبیاء ، سرّ این صلوات دادن چیست ؟ چون مقامات فریشته‌گان معلوم است و ترقی را به اَقدام ایشان راه نیست . و چون انبیاء را - صلواتُ اللّهِ علیهم - از صلوات ما زیادتی نباشد ، مقصود صلوات بر هر قومی چه باشد ؟ 15

[۳] - سوآل : «اَنَا اَولُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الْاَرْضُ ولا فَخْرَ » ، که مصطفی - صلّی اللّه علیه و سلّم - گفت ، چه معنی دارد ؟

[۲] - واقعه : شنیدم که مرا گفتند : « سرّ قَدَر و اسم اعظم و امانت هر سه به هم رود » ، راست است یا نه ، و معنی آن چه باشد ؟

[۴] - سوآل : آن چیست که شیخ ابوبکربن عبداللّه گفت - قَدَّسَ اللّهُ روحَهُ - 20 که : « واصلانِ راه معشوق ، واز مانده‌گان را در راه استقبال بینند » .

[۵] – سوآل : این که مرید گاه‌گاه در درون خود ریائی بیند با پیر خود چه بوَد ؟ و اِزالت آن شرط است اگر خود می‌باید ؟

[۳] – واقعه : شیخ ابوالحسن خرقانی – رحمةُ اللّهِ علیه – سحرگاهی دیدم که چون زنان به طَلَق نشسته بود . او را گفتم : زینهار زینهار! ای شیخ ! اگر تو را فرزندی آید من دیوانه شوم . جواب داد که : « مرا این کار ضرورت است ، تو خواه دیوانه شو خواه مشو » .

[۴] – واقعه : یک بار در پیش بیماری از خود غایب شدم . کسی از من پرسید که : « حم عسق » ، چه معنی دارد ؟ . من گفتم : «ارض بمکة» . و من این تفسیر هرگز ندیده بودم و نشنیده بودم . این حدیث یک بار دیدم که می‌گفتند : « را[۱] (؟) اصلی نیست[۲] (؟) که نمایش شیطان است یا واقعهٔ رحمانی » .

[۵] – واقعه : یک بار دیدم که می‌گفتند : در عالم غیب برای تو انگشتری می‌سازند ، نقش آن : « یا حیُّ یا قیّومُ ، لااِلٰه اِلّا أنت » . این چه بوَد و این چه نقط است ؟

۱. با توجه به تمام جمله ، ظاهراً باید «رؤیا را» باشد .

۲. ظ : هست .

(۱)

بسم اللّه الرحمن الرحیم

و به نستعین

نسخهٔ نامه [ای] که امام احمد غزّالی – قَدَّسَ اللّهُ روحَهُ – به خواجهٔ امام سعید شهید عین القضات ابوالمعالی المیانجی – رحمةُاللّهِ علیه – در جواب سوآلاتی و واقعات که شرح دادیم . ۵

سلامُاللّه تعالی علَی الولدِ الْاَعَزِّ قرّةالعین ، عین القضاة – و برحمته و برکاته و رأفته و تحیاته . والحمدُللّهِ ربِ‌العالمینَ ، و صلاتُه علیٰ نبیه محمد و آلهِ الأکرمینَ .

اشتیاق به حدی است که در بسیار اوقات به دل وادل سخن می‌گویم . اگر وقتی روایت کند ، مصدّق دارد که ناشنوده نگوید . اما شنودن نگوید غاضت بوَد ، و باز گفتن ، ثمَ فاضت بوَد . شنودن در کوی معرفت بی رقم حرف ، و بازگفتن در کوی عِلم در تِبیان حرف تمامی گزاردهٔ حق را از او تا به نهایتی که در آن نهایت مراد به حق بوده است و هست برسد . اشارت مصطفی – صلوات‌اللّه علیه – که : « یا اَیُّهَا النّاسُ اِنَّ لَکُمْ مَعالِمٌ فَانْتَهُوا اِلیٰ مَعالِمِکُمْ و اِنَّ لَکُم نهایاتٌ فانْتَهوا اِلَی نهایاتِکُمْ » – چنین حقایق بود، تا آنچه در امکان است به وجود آید – « یا حَسْرَتی عَلیٰ ما فرَّطْتُ فی جَنْبِ اللّهِ » را جای نماند ، و هذا یُشیرُ اِلیٰ شَیْءٍ مِن سرِّ القَدَرِ . آن اشارت قرّة العین اَرْجو که چنان بوَد . ۱۰ ۱۵

بیت

گر یار تو را گوید من ز آن توأم هان تا تو بدان رسن فرو چه نشوی

نطق او خود ینابیع صدق است ، اما کمین‌گاه مکر قدَر هم از جایی بوَد که بدو س [ت] ، مَمکور آن‌جا نرسد . « هوَ اهْلُ التَّقْوی و اَهْلُ الْمَغفِرَةِ » ، مگر به کرم او بوَد نه به ۲۰

استحقاق ما.

اما مختص‌الدین - اَکْرَمَهُ اللّهُ - رسید ، هفدهم رجب ، و نامه رسانیده و به قدوم او سخت شاد شدم ، و به اخبار سلامت آن عزیزان همچنان . و همین شبانگاه آن جواب بنوشتم که آرنده مستعجل بود ، غنیمت شمردم که مسافت دور است ، جوابی به تعجیل نوشتم ، اَرْجو که بعد از این مستوفاتر فرستم .

جواب اول :[1] «سلامٌ عَلَیْنا» . «اَنَا واَتقیاءُ اُمَّتِی» ، در ضمن «عَلَیْنا» مضمراند . کنایت توحید در تحفه عین تفرید بود که « عَلَیْکَ » ، اما در اِشراق سلام ازلیت آن ذرّها که اشارت بوالحسن خرقانی - رحمةُ اللّهِ علیه - بدان صحبت بود ، بتافتند در آن اشراق که شرط ظهور درآید ، اشراق‌اللّه نور است ، چون بتافتند در « سلامٌ عَلَیْکَ » ، «عَلَیْنا» گشت . و « عَلیٰ عبادِ اللّهِ الصّالِحینَ » انبیاء بودند - علیهم السلام - که مدتی مِقْرَعهٔ طلب زده بودند که : « و اَدْخِلْنی بِرَحْمَتِکَ فِی عِبادِکَ الصّالِحینَ » . و از این معنی در نامه به دست زاهد خود جواب پیش از سوآل فرستادم ، اَرْجو که رسیده باشد . ظَهَرُوا لِرَبِّهِم ، ثُمَّ لِاَنْفُسِهِمْ بِظُهُورِهِمْ لَهُ ، ثُمَّ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ بِظُهُورِهِمْ عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ فِی مَلابِسِ نورِهِ ، و سَترُوْنَهُ فی ذالِکَ اللِّباسِ النّورانِی ، «نورُهُم یَسْعیٰ بَیْنَ اَیْدِیهِمْ » .

شعر

أحْرَ اِی اِلْمَلابِسِ اَنْ تَلْقَی الْحَبیبَ بِهِ یومَ التَّزاوُرِ فِی الثَّوابِ الَّذِی خَلَعا

طور تجلی آفتاب آن ذات آمدند . کنایت از آن طور که تحت صفا است ، عباد آمدند ، « و هُوَالْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ » . لاجرم همه درِ عبودیت زنند که او حقیقت فوقیت است ، تا ایشان نیز حقیقت تحتیت درست دارند . اگر نزول بوَد بر ایشان بوَد ، و اگر طلوع بوَد از ایشان بوَد .

جواب دوم[2]: در صلوات اگر سَواقِیِ چه به صفت خُرْد است ، آب آن جنس آب بحر است ، لا ، بل بوَد که نوع اشرف است - و هٰذا سرٌّ. ممکن نیست که در بحر زیادت

---

۱. جوابِ سوآل اول است . ۲. جواب سوآل دوم است .

نشود . نپنداری که صلوات از خود است ، که آن عهد « سلامٌ عَلَیْکَ » ، بر جان پاک مِه‌تر - صلواتُ اللّهِ علیه - تازه می‌کند . جان پاک او استقبال آن کند و اهتزاز در کسوت علم تازه شود . « فَقُلْ لِی هِیَ الْخَمْرُ » ، و هٰذا سرٌّ .

صلوات بر ملائکه قوت وقت دهد ، اگر ترقی در اَقدام نرود ، در قوت وقت رود. از قوت شریف به اشرف بدل افتادن را سرّالأسرار آن است ، که قوت معده برای ترقی در حیره (؟) نیست ، برای استبقای صحّت است . اگر استبقای قِدم بی ترقی با قوت نفسی حواله بوَد ، چه عجب بوَد که نه همه برای ترقی بوَد ؟

جواب سوم[1] : « سرّ قَدَر واسم اعظم و امانت بهم رود » . اَیْ واللّهِ العظیم شأنُه . و از هم رود ، و در هم رود ، تا به دل رسد ، پس به جان رسد ، پس به امانت رسد ، پس به عشق رسد . عشق از آن جانب نه از خود . واسم اعظم عنوان است ، سلطان است ، و توقیع است و طُغرا است . و در این مقامات ، قبل الوصول ، جز به پرواز ، به پرشوق راه نیست .



شعر

و یَأْتِیکَ بِالْاَخْبارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ

اِنَّ هُدْ هُد - الخبر (؟).

در غیبت همه این کار کند ، و نطق او همه «اَحَطْتُ بِمالَمْ تُحِطْ» بوَد . اگر وقتی غایب شود به دست سَطَوات « لَاُعَذِّ بَنَّهُ » ، اَذیال تواری او هُدی یابد ، تا ذخایر غیب که مَضْنُونٌ (؟) بِهْ است بر صحرا نهد . و بعضی از این جواب در حدیث : « یا حَیُّ یا قَیُّومُ » ، و «کٓهٰیٰعٓصٓ» ، و عده یافته است . مگر به زودی در رسد که نه از حرف ناطق است که از حروف صامت است .

جواب چهارم[2] : «اَنَا اَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الْاَرضُ » - اسرارش را نهایت نیست . و تا ندانند که از این کنایت آشیانهٔ بشر است ، چه در حال صحبت است و خواهد بودن ، آن سرّ معلوم نشود . ذرایری از خاک که حامل خیالات و اوهام است ، و منزل «أیْنَ» و «

---

۱. جواب واقعهٔ دوم است.

۲. جواب سوآل سوم است .

کَیْف » است ، در صحبت خواهد بود به وقت مرگ اَعْلیٰ مراتب الأرواح در صفا لابد اول متعالی بوَد از این حضیض . و هاذا فتحُ باب عظیم ، بشرطِ اَنْ لا یَهدمَ مصراً فی التَقییدِ فِی ذٰلِکَ الطَرفِ الْآخیر بِهاذَا الْجِنْسِ حتّی لا یُنادی فی دارِی اَستار سِعة الْقدرة لَقدْ تحجرتْ واسعاً » .

۵ [جواب][1] : حدیث شیخ ابوبکر - قَدَّسَ اللّهُ روحَهُ - نیست ، که حدیث این دیوانه است ، و لیکن هم حدیث اوست .

«یَوْمَ نَحْشُرُ المُتَقینَ اِلَی الرَّحْمٰنِ وَفْداً» این جواز هم ، عَلیٰ أربابِ الرَصدِ لِلْحَربِ الْآخیر ، « و نَسُوقُ الْمُجرِمینَ » بلا جرم در راه استقبال بینند .

[جواب][2] : «اِنشقاق الْاَرض» ، انواع است : بعضی بگفتیم در جواب سابق .

۱۰ دیگر ، « سرّ الوقت » ، سر بر کردن امانت است از خاک ، انشقاق دوم نوع آن است . سوم نوع آن است که : « وَاللّهَ اَنْبَتَکُمْ » را هم انشقاق باید . و «انشقاق السّماء» هم ، انواع بوَد ، که در غیبت حُجُب و اَستار بسیار است . و هاذا اوانُ قبض الْعنان لِاِستبقاءِ ایمان أهلِ الزّمان .

[جواب][3] : ریائی که مبتدی را بوَد ضرورت است ، و این معانی بر این دیوانه

۱۵ بسیار رفته است ، نشان راست است . آروزی مرید بایست در نبی نقد و خدای نقد ، و : «اَلشیخُ فِی قَوْمِهِ» ، فَافْهَمْ . و در آفتاب او سر بر زدن تخم‌ها است که تعبیهٔ درون است و ظاهر شدن در آفتاب او، زر بر مِحک زدن - نه بیان بر مِحک است . آن زر که بیان آن مِحک است بر زر ، مگر در مسألهٔ « قرّةُ الأنبیاء و السّابقین » - علیهم السلام - از ما شنیده بود ، که : « متاعُ الْبَیْت » ، اَعْنی آنچه سرّ قَدَر است ، در تعبیه ساز خلاف ، در

۲۰ درون غیبهٔ غیب بشریت ، تا مستبقا خواهد بودن در دُرج و صندوق خزاین ، مخبی و مخفی بوَد . اماچون به در خواهند افکند ، اولاً در میان صحن «السلام» انسانیت و

۱. جواب سوآل چهارم است .

۲. جواب سوآل سوم است که قسمتی از این جواب ، ذیل جواب چهارم گذشت .

۳. جواب سوآل پنجم است .

بُحبوحة الأمر آدميّت ، نشری و عرضی برود ، آنگاه به در برند . سرّ این ریا این است . و چون به کنار دریا رسد ، صدق سَباحت کند ، ریا غرق شود . زیراکه آن بهیمه که این متاع او است ، و « لِأَنْعامِکُمْ » هم بر ساحل باز ماند .

جواب[1] : واقعهٔ بیمار – و «حم عسق» – و معنی آن . جان و جهان ! دو سرّ بدان : اول آنکه مکّه «حمی العزّة» است ، و «حم» ، « حمی العشق » است ، « لا اله الّا اللّه » ، ترجمان توحید عشق است ، حَصینی آن حرم این حِصْن است . راست گفتی حدیث مکّه .

و دیگر سرّ بدان که : هر چه اسم معنی بدان نشست ، بر حروف و کلمات و بَنان و بیان و زَفان عاصی آمد ، که در حضیض حدود نگنجد ، بر علم و فهم عاصی بوَد . «اَلْعُجْزُ عَنْ دَرْکِ الْادراکِ اِدراکٌ» ، این بود . فَسَیَکْشِفُهُ الوقتُ فیه عجایبَ الذخائِر، اِن شاءَ اللّهَ تعالی .

جواب دیگر[2] : حدیث « طَلَق خرقانی » . آن روزگار تو است که در علم جنونی آور ، اما اسرافیل الوقت که رزق مُرْتَزِقَهٔ اهل الأرض ، حواله با درگاه عزت سفینهٔ او است ، می‌برنهد تا « عَتَتْ عَنْ اَمْرِ رَبِّها » نرود و خرابی‌یی نکند .

جواب دیگر[3] : « یا حَیُّ یا قَیّومُ » . آن نگین دل است . و نقش : « یا حَیُّ یا قَیّوم » ، « کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمْ » ، نقد خواهند کرد ، و وقت پای در پیش خواهد نهاد . و هاذا فتح باب مِنَ المحبوب یورثُ الْخبطَ . و چون این مُهر بر نگین درست آید ، ولایت نفس اَمّاره به کلّی برسد ، « لا تَتَّخِذُوا عَدُوّی » ، تمام درست گردد . جَمَعَکَ اللّهُ بِه لَهُ و علیهِ ، و بِذٰلِکَ ختمَ لَکَ ، بجودِه و مَنِّه .

۱. جواب واقعهٔ چهارم است . ۲. جواب واقعهٔ سوم است .
۳. جواب واقعهٔ پنجم است .

(۲)

بسم الله الرحمن الرحیم

سلامُ اللّهِ [تعالی][1] عَلَی الْوَلَدِ الْاَعَزِّ عین القضاة - و رحمةُ اللّهِ و برکاته ، و رأفته و تحیّاته . والحمدُاللّهِ ربِ العالمینَ ، و صلواتُه عَلیٰ نَبیِه محمد و آلِهِ[2] .

مدت اشتیاق از حد گذشت ، بالتحقیق این بیت لازم است :

شعر[3]

و کِدْتُ اَطیرُ مِن شـوقی اِلَیکُـمْ   و کَیْفَ یَطیرُ مَقْصُوصُ الْجَناحِ

هاذا فصلٌ . پیش از این نامه نـوشتم . آن روز چـون شب درآمـد[4] ، دیـدم کـه خـود برسانیدمی ، « هاذا کتابی و اَنَا مُوَصِّلُهُ » این بوَد . اما هنوز[5] تمام مکشوف[6] نشده بود که این چه ورق بوَد ؟ تا اکنون شبی تا روز[7] می‌دیدم که بر اندام‌های من گاه او و گاه از غیب چیزی[8] می‌نوشتندی[9] و او می‌خواندی و می‌خوردی بی[10] ترتیبی زمانی مَعاً مَعاً. پس بیان شد که این چه نقطه است که به روزگار سالک چنان می‌شود که بر[11] مُصْحَف او آید و کأس او شود ؟ و از جناب نبوت هم این است که هر که قوت[12] او از[13] پردهٔ رسالت درگذشت ، به پردهٔ نبوت رسید ، حال بوَد نه قال[14]. «اِلاّ صَبَبْتُه[15] فی صدرِ اَبی بکرٍ »[16]، « هذا کتابی و اَنَا مُوَصِّلُه[17] » این رادان . و این جا بوَد که ببیند[18] و بداند که جان

---

۱. پ ت ل : + تعالی ‖ ۲. پ ت ل : - والحمد ... آله ‖ ۳. ت : - شعر . پ : بیت ‖ ۴. ت : درآمدم ‖ ۵. پ ت ل : - هنوز ‖ ۶. پ ت ل : کشف ‖ ۷. پ ت : - تا روز ‖ ۸. پ ت : + تو ‖ ۹. پ ت : می‌شنیدی ‖ ۱۰. ت : پی ‖ ۱۱. پ ت : بر. ل : پیر ‖ ۱۲. ل : فوت ‖ ۱۳. پ ت : + هر ‖ ۱۴. پ ت ل : + حدیث : ما صَبَّ اللّهُ فی صدری شیأً اِلّا وَصَبَبْتُهُ فی صدرِ أبی‌بکر ‖ ۱۵. پ : صبه ‖ ۱۶. در اصل : + بود . پ ت ل : - بود ‖ ۱۷. ل : + و ‖ ۱۸. ل : بیند .

مصطفی – صلّی اللّهُ علیهِ و سلّم[۱] – جامی[۲] است آفتاب صفت[۳]، بر سر ارواح انبیاء – علیهم[۴] السلام[۵] – می‌گردد، و هر کسی را بر قدر حوصلهٔ او قوتی[۶] می‌دهد.

و این جا بود که بداند فِطام[۷] موسی[۸] و خضر – علیهما السلام[۹] – چون بود. خضر موسی[۱۰] را[۱۱] فِطام کرد که شراب[۱۲] او از نطق حرفی بود، جلال دولت کلمات هنوز نیافته[۱۳] بود به[۱۴] تمامی. و هاذا سرٌّ. «فَلاَ تَسْئَلْنی عَنْ شَیءٍ»[۱۵]. تمهید فِطام[۱۶] ۵ «سَأُنَبِّئُکَ بِتَأْوِیلِ[۱۷]» حلوا و کُلیچه بوَد که اطفال را در فِطام بدهند[۱۸] تا خو[۱۹] باز کند[۲۰] [و] به وسطی روی شناس از شرب معتاد نقل کنند، و[۲۱] این قدم از دردی خالی[۲۲] نیست، زیرا که وداعْ رنگ، و فراقْ صفت است، که قوت در تمییز علمی شرب نفْس با او به هم است، و همه‌گی مرد در طمأنینت آید، و از ورق علم قوت خورد، و این جا فِطام بوَد. همه خوردن بوَد دانستن[۲۳] نه[۲۴]. همه رسیدن بوَد رفتن نه[۲۵]. همه حضور ۱۰ بوَد، آمدن نه[۲۶]. همه یافت بوَد، شنیدن [نه[۲۷]]. و هاذهِ[۲۸] أسرارٌ.

و چنان نبوَد که مناقلهٔ کلّی تواند بود قبل المفارقة[۲۹]، مَرّةً هاکَذا و مرّةً هاکذا بوَد[۳۰]. مناقلهٔ کلّی از ورق قالت[۳۱] به حالت بعد المفارقة بوَد مجرّد صفتان را[۳۲]، که این لوح در دست[۳۳] دارند که: «جِئْتُمُونا فُرادَی». [۳۴] گاه گاه از ورق علم و تمییز هم قوت[۳۵] بوَد، اما آن معالی الدّرجات نیز پای[۳۶] در میان نهد.

---

۱. ت: علیهِ الصلوةُ و السلامُ. پ: – صلّی ... سلّم ‖ ۲. ت ل: حامی ‖ ۳. پ ت: – آفتاب صفت ‖ ۴. ل: + الصلواة و ‖ ۵. پ: – علیهم السلام ‖ ۶. پ: قوی ‖ ۷. ل: نظام ‖ ۸. ت ل: + علیه‌السلام ‖ ۹. پ ت ل: – و خضر ... السلام ‖ ۱۰. پ ت ل: – موسی ‖ ۱۱. ت ل: + علیهماالسلام ‖ ۱۲. پ ت ل: شرب ‖ ۱۳. پ ت ل: نیافته بود هنوز ‖ ۱۴. ل: – به ‖ ۱۵. قرآن، ۷۰/۱۸ ‖ ۱۶. پ ت ل: + بود ‖ ۱۷. قرآن، ۷۹/۱۸ ‖ ۱۸. پ ت ل: دهند ‖ ۱۹. ل: خود ‖ ۲۰. پ ت ل: + و ‖ ۲۱. پ ت: به ‖ ۲۲. ل: حالی ‖ ۲۳. پ ت ل: دانستنی ‖ ۲۴. پ ت ل: – نه ‖ ۲۵. پ ت ل: نی ‖ ۲۶. ل: – نه ‖ ۲۷. پ ت: – همه حضور ... نی. ل: نی ‖ ۲۸. پ ت ل: هذه. در اصل: هاذا ‖ ۲۹. ل: الفارقة ‖ ۳۰. ل: + و ‖ ۳۱. ل: – قالت ‖ ۳۲. م: + آن را. پ ت ل: – آن را ‖ ۳۳. پ ت ل: درست ‖ ۳۴. قرآن، ۹۴/۶ ‖ ۳۵. پ: قوّت ‖ ۳۶. ت: پای.

جان و جهان! از تو تا او حدود است، و از او تا تو حقوق است. حدود تو هم[1] حقوق او است. اگر تو به اختیار یک قدم از حدودی که عدل ازلیت بصیرتی بر پای[2] خلق نهاده است بیرون نهی، بیم هلاک بوَد. زندانی‌یی که بگریزد، بیم آن بوَد که از راهش به سرِدار آرند، نه از راه با[3] زندان برند. پس چون داد حدود بدادی؟ و هاذا سرٌّ. زیرا که داد حدود نه همین مجرّد شرع برزیدن[4] است و تأدّب و[5] بس[6]. این هست و تأدّب خاطر هم هست. تا قدم در میدان تأویل و تفسیر ننهند. به دلیری و به اختیار نقشی[7] ملایم روزگار و شُکوک خود بر جرائد ازل نهند[8]، و تا[9] پخته‌گی بلا درک علمهم فی الساعة تصرف نکنند[10]. پس چون داد این حدود بر بساط عبودیت دادی[11]، او به کرم خود دست گیرد و از این حدود بیرون گذارد و به حقوق رساند. توش[12] یک‌باره‌گی برسد، نظاره گردد که همه جذبه بوَد. این‌جا توان‌گری به متاع آورند[13] نه به ملک خود. و هذا سرٌّ.

قادر به قدرت، و عالم به علم، و حیّ به حیات، و متکلّم به کلام، و مرید به ارادت. چون بر میان یکی بوَد، عدد نبوَد، احد بوَد. وقت از اشکال روی بربندد [چون باز آید اشکال از وقت روی بر بندد][14] «بَیْنَهُما بَرْزَخٌ لا یَبْغِیانِ[15]» نیز روی اشکال نبینند. آفاتش[16] در ذوق بوَد در جریدهٔ همت، نه از علم و تمییز در جریدهٔ امکان خلقی. آن واسع الأکناف افتد، و این ضیق الأکناف افتد. آن به میکائیل ازلیت بپیمایند، و این به میکائیل خلقیت. این محدود الحدود بوَد در تناهی خلقیت، و آن لا محدود لایتناهی بوَد، که قدرت دون است و حدود در قدرت برسد، و یگانه‌گی

---

۱. پ ت ل: + از ‖ ۲. پ ت ل: به پای ‖ ۳. پ ت: به ‖ ۴. ت ل: و ورزیدن. پ: ورزید ‖ ۵. پ ت: - و ‖ ۶. پ ت: پس ‖ ۷. از کلمهٔ نقشی به بعد، بین سه نسخهٔ ت. پ. ل، با نسخهٔ متن، در این نامه، اختلاف فاحشی وجود دارد و مطلب دوتا میشود که در ذیل نامهٔ شمارهٔ ۴ آمده است: «حدود در معالم ...» ‖ ۸. ت: ننهد ‖ ۹. ت: تا ‖ ۱۰. ت: نکند ‖ ۱۱. ت: بدادی ‖ ۱۲. ت: روش دوش ‖ ۱۳. ت: او بوَد ‖ ۱۴. ت: چون ... بر بندد ‖ ۱۵. قرآن، ۲۰/۵۵ ‖ ۱۶. ت: ایمانش.

بالای قدرت است . «اَصَبْتَ فَالْزَمْ» .

جان و جهان ! گاه گاه که شک[1] سخت برکشد و جلال عدل بتابد و مرد را با حد خود نشاند ، یک قدم به حیلت برگرفتن در آن مضیق ، « قابَ قَوْسَیْنِ[2] » را فرو گذارد . « عَلَیکُمْ بِدینِ الْعَجائِزِ » ، آن عجز غنیمت شمرد . سَیَکْشِفُهُ العیانُ و تغنی عَنِ الْبیانِ فَاِنَّه لا یحتمل التّرجمان . ۵

ای عزیز من ! مصادر و موارد معیّن داشتن و به اختیار طالع و غارب بودن دیگر است ، و در کمان وقت نَبلَةٌ مِنْ نِبالِه بودن تا چون اندازد و کجا اندازد[3] دیگر . چون[4] سحته[5] (؟) همت شود[6] و دایره همت بامکان محیط شود ، نَیِّرِ[7] مطلب[8] غیب او بتابد[9] — زیرا که چون او کمند همت بی‌مسامحت بلند اندازد ، در شَرَفات[10] مجدِ استحالت می‌اندازد ، و امکان و ممکنات جز دون او نبود . «کَلّا لا وَزَرَ[11]» . ۱۰

غرق آب بی‌پایان و لب از بی آبی خشک — « کَسَرابٍ بِقیعَةٍ[12]» . گرسنه بی‌قوت و او خود عین قوت . « والّذِی هُوَ یُطْعِمُنی و یَسْقِینِ »[13] گرد اونی[14] . (؟) خود او هویت عین قوت فعلی و ذاتی ، دادی و استدی در میان دارد .

اما این ولایت معرفت « اَلّذِی » بود اهل نکره را، راه به معرفت «اَلّذِی » براست ، که «اَلَّذِی خَلَقَنِی[15] » ، پس گفت : « فَهُوَ یَهْدِینِ[16] » از کجا تا کجا، از خلقیت به اَمریت ، ۱۵ و از طبیعت به قُدسیّت ، و از جسدانیت به روحانیت ، و از اَنانیّت به هویت .

در اِشراق میزبانی «اَلّذی» — عجب اشارت «اَلّذِی» کس ندانست و نداند اِلّا مَن اَشرَکَهُ اللّهُ فِی‌الشُّربِ الْاَوْفیٰ وَالْکَاْسِ الْاَصْفیٰ . «اَلّذِی» خود بس بود ، باقی راه به زدن بر اوهام و اَفهام جاسوسان راه تا پای به حیلت نبرند ، و هاذا سِرٌّ .

---

۱. در هر دو نسخهٔ م و ت ، این کلمه هم شک خوانده می‌شود و هم تنگ ‖ ۲. قرآن ، ۹/۵۳ ‖ ۳. ت : - و کجا اندازد ‖ ۴. ت : چون ‖ ۵ . ت : سحبتهٔ ‖ ۶ . ت : شنود ‖ ۷ . ت : تیر ‖ ۸ . ت : مطالب ‖ ۹ . ت : نیاید ‖ ۱۰. ت : شرفات . در اصل : شرقات ‖ ۱۱قرآن ، ۱۱/۷۵ ‖ ۱۲. قرآن، ۳۹/۲۴ ‖ ۱۳. قرآن ، ۷۹/۲۶ ‖ ۱۴. ت : و اذا مرضت کرد اوانی . ل : و اذا مرضت کرد اوانی ‖ ۱۵ و ۱۶. قرآن ، ۷۸/۲۶ .

تفصیل در او : تعمیه ، و هدایت : إضلال . و هذا مِنَ الْعجایبِ فِی جرائدِ الْغیرةِ .
فَإنَّ القناعةَ بِالَّذِی[1] [هوَ] موهومٌ بِالسرِّ ، مغرا بِالْغرضِ ، موجبٌ لِلطلبِ[2] وَالتـفصیلِ[3] ، موهومٌ بِالْاِشباعِ ، مقدمةٌ بِالاِقناعِ[4] .

بارَکَ اللّهُ فی دینِکَ ، و زادَ فی یَقینِکَ ، و کانَ لَکَ عَنْکَ عوضاً. إنَّهُ ولیُّ ذٰلِکَ
۵ والفضل[5] بِه . والسلام[6] . سلام به جمله برساند[7] . « و ها نَحْنُ عَلَی الْأثَرِ ، إنْ لَمْ یَردُّنَا الْقَدَرَ » .

بیت[8]

آزاده[9] بســـاط مـــهرهٔ تـــقدیر است
در راه مـــراد خـــویش بـــی‌تدبیر است
آن مـــهره تویی و نـقش دورش بـه مثال
گر[10] خود همه بر[11] دیدهٔ خود تقصیر است

۱۰ والسلام . و الحمدُ للّهِ ربِ العالمینَ ، و صلواتُه علی محمدٍ و آلهِ اَجمعینَ .

---

۱. ت ل : - هو || ۲. ت : للطف . ل : للطلب || ۳. ت : التفضیل || ۴. ت ل : بالاقناع . در اصل : الاتناع || ۵. ت ل : المفضل || ۶. ت ل : - والسلام || ۷. ت ل : به جملهٔ دوستان برسان || ۸. ت ل : - بیت || ۹. ل : آزاد || ۱۰. ت ل : کو || ۱۱. ت ل : در .

(۳)

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین[۱]

سلامُ اللّهِ تعالیٰ عَلَی الْوَلدِ الْأعَزِّ قرة العین[۲]، عین القضاة - و رحمة اللّه و برکاته و رأفته و تحیاته. وَالحمدُللّهِ ربِ العالمینَ . و صلواتُه علیٰ نَبیهِ سید الْمرسلَینَ محمد و آلهِ الأکرمینَ[۳].

ای دوست ! بدان که[۴] اشتیاق آن عزیز نه بدان صفت است که در خاطر می‌گنجد و اَنموذجی[۵] پیش آن عزیز است و بر دوام خاطر مسافر آن دیار است برای آن عزیز تا مراقبان خود بینند و دانند .

جواب آن اشکالات و حدیث آن نقطهٔ کفر و نفاق - بداند که صفات به[۶] حدیث برنخیزد ، و الزام و حجت و یقین علمی آن را برنگیرد ؛ زیرا کـه آن مـرکَب است از خواطر و شُکوک و ارتکاب شهوات و انواع غفلات . اگر مجرد اشکالی مبین بودی الزام حجتی آن علت[۷] را اِزاحت کردی . چون مرکّب است ، زوالش به دوام اشراقی[۸] بوَد که در دوام مراقبت و پاس انفاس[۹] داشتن حاصل آید ، و به هـمین اصـل [در][۱۰] اِزالت او گذر سایهٔ مِه‌تر است - صلواتُ اللّه علیه - که او همای دولت است ، و چون تو او را بینی همان بود که دویی را راه است .

سیمرغ آفتاب است در اشراق ازلیت . برای این است که او را نشان نیست که

---

۱. پ ت ل : - و به نستعین || ۲. پ ت ل : - قرةالعین || ۳. پ ت ل : و رأفته ... الأکرمین || ۴. پ ت ل : - بدان که || ۵. پ ت ل : - جی || ۶. پ ت ل : - به || ۷. پ ت ل : - علت || ۸. پ ت ل : اشراق || ۹. پ ت : انصاف || ۱۰. پ ت ل : در .

زوال تو در استوای او ضرورت است . همان[۱] سایهٔ سیمرغ هویت و سایهٔ نبوت ، آن شُکوک و نفاق و کفر متسحقّ[۲] می‌شود و متلاشی میگردد تا[۳] پا[۴] [ی] بالا کرده شود . چون به پای نشیب رسد آسان شود و زود انجامد .

مجنونی لم یَزل مبارک باد و هست[۵] - بحمدالله تعالی و منّه - و وجود خود در حمایت این نقط است ، اما این خصوص آن‌جا هست .

و حدیث نفوس - اگر در اجل[۶] تأخیر بوَد ، و اَرْجو که بوَد[۷]، بیش‌تر برخیزد که آن صِبغت است[۸]، فطرت یکی بیش نیست . و هم در دوام اشراق منازل نفوس این رفته آید . تا در تاوش دیده یابد ، و در نمایش عاشق آید ، و در گردش آنچه نباید بر خاستن گیرد و آنچه بباید فرا رسیدن گیرد تا به روش رسد . پس روش در کشش گرفتن گیرد ، تا در عنایت جذبه تمام المنازل رفته آید .

اشکال دیگر : ریا به رنگ اخلاص و عجز علم از ادراک حقیقت او - صدماتی که علم و عشق را با یک دیگر هست این وقایع[۹] آن بوَد ، و این را بوقلمون وقت خوانند، و اشکال واقعه خوانند .[۱۰] اگر دست معرفت بالاتر بوَد از این شُبهت به حلال طلق[۱۱] [باید[۱۲]] انجامید که این را شُبهت راه خوانند . و اگر ندهد در علم ریا باید نهاد ، که اخلاص به ریا بر نفس پیمایی ، بهتر رهی از آن که ریا به اخلاص بر دل شمری .

اشکال[۱۳] دیگر : حدیث کسوت ذات و صفات - صواب آن است که قرار گرفته است بر مذهب سَلَف . و آن تاختن که شک می‌آورد ، منبعش اشکال اول است که هر چه شنیده بوَد در راه سمع از درون جایی دیگر[۱۴] به گروِ خود دارد ، تا وقتی که سلطان شهود غالب شود و دست سَطْوت خود بر روی خیر و شرّ باز نهد . و چون اصل

۱. ل : هما ‖ ۲. پ ت : مستحق ‖ ۳. پ ل : یا ‖ ۴. پ ت : پای ‖ ۵. پ ت : یا دوست . ل : باد دوست ‖ ۶ . پ ت ل : اجل . در اصل : اهل ‖ ۷ . پ ت : - بود ‖ ۸ . پ ت ل : صبغةالله است ‖ ۹ . پ : کلمه‌ای سیاه شده . ت : وقایع . ل : واقع . دراصل : نقانع ‖ ۱۰. ل : - و اشکال ... خوانند ‖ ۱۱. پ ت : طبق ‖ ۱۲. پ ت ل : باید ‖ ۱۳. پ ت : - اشکال ‖ ۱۴. پ ت ل : - دیگر .

متسحَق[1] شود در اشراق «هُوَ» و گذر سایهٔ همای ، اشکال برخیزد.

خاتمت اوراد او را در شب باید که مشتمل بوَد به ورد و عبادت ، چون : نماز و ذِکر و صلوات بر انبیاء - علیهم‌السلام - و بر خلوت ، که یک ساعت فِی آخرِ[2] الأورادِ قصد کند تا دل[3] را از خیر و شر خالی کند . و ردَ شِکْوَی : أَمَّا الْبُکاء ، و أَمَّا التَباکیِ ، و أَمَّا الْحُزن اَوِالتَّحازُن . دیگر وردی باید[4] که در او عَرْضِ اَهَمُّ الأُمور بوَد بر حضرت . دیگر باید که راه عزیمت رود در کارها که اَخَصُّ مِنَا السّالِکین[5] در حرکات رنجور شده باشد .

نکته : اگر الزام وقت از راه حکم اشکالی به منجنیق قَدَر[6] در شَرَفات دولت توحید اندازد ، باید که فرزین[7] نفس با پیش شاه رخ گیرد . « قُلْ اِنْ ضَلَلْتُ فَاِنَّما اَضِلُّ عَلَیٰ نَفْسِی »[8] تا چون جمال روح قدسی از عرشی بیرون آید ، داد کار و داد وقت نخواهد ،[9] که چون از عرشی بیرون آمد اِهتزازُ[10] الْعرش اقتضای وقت بوَد .

تسبیح « کٓهٰیٰعٓصٓ »[11] و « حٰمٓ عٓسٓقٓ »[12] ، هر شب هفتاد بار بگوید . سلام به جملهٔ دوستان برساند . « اصْبِرُوا وَصابِرُوا وَ رابِطُوا »[13] ملال صَلَف است[14] و طلب قوی وقت تری[15] است . در راه اقبال باید و کلی باید ، و از علَل و اعتراض خالی باید . ایزد تعالی آسایش‌ها ارزانی دارد ، و آنچه تورا آرزو است بلا شرط مبذول دارد ، تا آنچه اوراد تو است موجود آید نه به تکلف . بمنِّه و کرمِه وجودِه و مشیّته[16] . والسلام و رحمة‌اللّه و برکاته . والحمدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالمین[17] .

---

۱. پ ت : مستحق ‖ ۲. ل : - آخر ‖ ۳. پ ت ل : دروذ ‖ ۴. پ ت ل : - باید ‖ ۵. پ ت ل : - راه ... کارها که . پ ت ل : منا السالکین . دراصل : منازل الساکه ‖ ۶. پ ت ل : قدم ‖ ۷. پ ت : فرا. ل : فرز ‖ ۸. قرآن ، ۵۰/۳۴ ‖ ۹. پ ت ل : بخواهد ‖ ۱۰. پ ت ل : اهتز ‖ ۱۱. قرآن ، ۱/۱۹ ‖ ۱۲. قرآن ، ۱/۴۲ ‖ ۱۳. قرآن ، ۲۰۰/۳ ‖ ۱۴. پ ت ل : صرف است ‖ ۱۵. ل : تراست . پ ت : تری ‖ ۱۶. پ ت ل : - و مشیته ‖ ۱۷. پ ت ل : - والسلام ... العالمین .

(۴)

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین[۱]

فرزند اَعَزّ قرّة العین ، عین[۲] القضاة - اَکْرَمَهُ اللّهُ و اَحْیاهُ . سلام بخواند و آرزومندی فوق الوصف شناسد . مگر مَدة العُدَة[۳] درگذشت که اِذنی برشکل فرمانی یافتم در مخاطبهٔ آن عزیز و هر چه می‌رود در این[۴] مکتوب هیچ از من نشنود . صد[۵] ره گفتم : هر چه بدو رسیدنی است برگذشتنی است ، و هر چه فرا رسیدنی [است][۶] به رسیدنی است . و هر مِکیال که جز تعطّش صفت او است جوال است نه مِکیال[۷]. بر شدن نشان بگردیدن[۸] و پرداختن است . همه[۹] هر چه سنجیدنی است کفهٔ ترازو سنجد ، زیرا که محذور بخورد . راه «اِنَّهُ[۱۰] غدیر الماء[۱۱]» دیگر است ، و « نَبْعُ[۱۲] الْعَیْن » نامتناهی دیگر . گفتند : بلغ فَخُذ مِن غیرِ[۱۳] مسامحةٍ . « خابِط خَبْطَ[۱۴] عَشْواء » و مقتبس مِنْ اَیْنَ کانَ ، دیگر است[۱۵]. هرگز روشن نبوَد تا از یک سورت آیتی ماند ، دیگر ابتدا کند . حدود در معالم غرائب[۱۶] است . افتتاح بلا اختتام[۱۷] قطع است و خرام چون برسد خرم شود .[۱۸] چون از حد بیرون شود حسیر[۱۹] او گردد . کشش آن‌جا[۲۰] بوَد .

---

۱. ت : - بسم ... نستعین . ل : - و به نستعین ‖ ۲. ت : - عین ‖ ۳. ت ل : مدت عدت ‖ ۴. ت ل : در ‖ ۵. ل : سد ‖ ۶. ت ل : است ‖ ۷. ت ل : - نه مکیال ‖ ۸. ت ل : بگردانیدن ‖ ۹. ت ل : همه . دراصل : همت ‖ ۱۰. ت ل : آیة ‖ ۱۱. ل : غذیرالماء . ت : برالماء ‖ ۱۲. ت : نبع ‖ ۱۳. ت ل : - غیر ‖ ۱۴. ت ل : خابط خبط . دراصل : حابط خبط ‖ ۱۵. ت ل : دیگر ‖ ۱۶. پ ت ل : عزایم ‖ ۱۷. پ ت ل : اختتمام . دراصل احتشام ‖ ۱۸. ت ل : حزام چون برسد حزم شود ‖ ۱۹. پ ت ل : چنبر ‖ ۲۰. پ ت ل : این‌جا.

(line numbers in margin: ۵، ۱۰)

روزی از این رمزی رفته است وازو[1] عزیز در معرض سوآل تاختن در تاوش[2] دیده شود و همه ذرهای وجود در نمایش آینهٔ لوازم که اعلام راه است می درخواهند بیانی[3]. ایوان کِسرٰی هنوز نشکسته است و نیفتاده ، مفارقة العادات بتبدیل المراسم . از تفحّل به حَقاء[4]، و از تعمّم به سر برهنه‌گی ، و از دستار به کلاه ، و از دُرّاعه به قبا. صاحب هیئت بت‌پرست است در طریقت یا نه[5] هنوز آتش پارسی نمرده است . نفْس از راهی دیگر هم راه داند و لیکن این یاری کردن است و منفعتش خوردنی است (؟) . قبا[6] درکردهٔ قضا مپوش و حدوالقدر بسیار روی[7]، یا مختار یا مضطر کرواست[8] (؟) . ۵

دیدم که حواله رفت دیگر بار. فمرحبا - و إعتابی بر خاطری[9] از آن او واما[10]. الخاطرُ فمغفُورٌ[11] و حوالةٌ مقبولةٌ . اگر تقاضا می‌رود هم بر عادت نویسد که مرا بدان اُنس‌ها می‌بود که این شفقت محبول[12] نامعلول است[13]. اشراق صفت بر اجسام زدند نَعْت حَرّاقه روی دشمنان را شاید هرگز به هیچ دوست نتوان نمود زیرا که او دشمن روی و دیده است[14]. ۱۰

ای عزیز من ! عالَم‌ها در این مدت گشاده شد در خود . در آن امکان متحرّق گردیده[15] بود . نمی‌کند و می‌گوید ، تو نیز از زبان من بگوی :

شعر ۱۵

مَتٰی اَزْدَدْتُ تقصیراً[16] تَزِدْنی[17] تفضُّلاً[18]   کَأَنّـی بِـالتَّقصیرِ أسـتوجبُ الْـفضلا

ای عزیز و قرّة العین من ! حکمای هند و روم گرد آمدند و به درگاه صفای آینه آمدند و گفتند : ما درکار تو سرگردانیم به حق . وفا بر صفای او داند . او گفت : مرا زبانی هست

---

۱. پ ت ل : این ‖ ۲. پ ت : تادش ‖ ۳. پ : بیان ‖ ۴. پ ت ل : متصل به حفاد . ل : تفعل به جفا. دراصل : سعل به حفا ‖ ۵. پ ت : - نه ‖ ۶. ل : قبا. دراصل : قب ‖ ۷. پ ت ل : حدود القدر بسیار روی . دراصل : القد الساروی ‖ ۸. پ ت : کرده است . ل : کروه است ‖ ۹. پ ت ل : خاطر ‖ ۱۰. پ ت ل : با ما ‖ ۱۱. ت : معفور . ل : معفود ‖ ۱۲. پ : مجبور . ت ل : محبور ‖ ۱۳. پ : نامعلوم است ‖ ۱۴. پ ت : - و دیده است ‖ ۱۵. پ ت : گردیده . دراصل : گزیده ‖ ۱۶. پ ت : تفسیرا ‖ ۱۷. پ ت : - ایزد بی . ت : ایزد بی ‖ ۱۸. پ ت : تفصیلا .

[اما با کسی گوید که روی من بی روی خود بیند . اما مرا ترجمانی هست][1]، روی چون روی بی‌رویی نیست ، و روی من بی‌روی خود نمی‌توانید دید - به درگاه ترجمان روید . گفتند آن کیست ؟ گفت : حَرّاقه . به درگاه او رفتند . هر که در سایه دید ، خود ندید . و هر که در آفتاب دید ، خود نماند . گفت : آری ، طَمْس طَمْس[2] الغیب است تا

۵ روی را غارت کند ، بی رحمتی صفت او است . آن‌که بود نیابد[3]، و آن‌که نبود چون یابد[4]؟ واحیرتا «اُریدُ اَنْ اَعْرِفکَ قبلَ موتیِ بِلَحْظةٍ» . آن حیرت حلقهٔ باب العلم است «اَنَا مدینةُ الْعِلم و عَلیٌ بابُها» حیرت در علم است ، غیرت مِقْرَعَه[5] زن درگاه اوست ، اما در حکم خود نه حدّ است و نه رسم و نه حیرت و نه غیرت . شبیخون چون بر هستی رود و زخم بر خصم اول آید «لَنْ تَرانی» را در آن بیت[6] را [ه] هم[7] نیست .

۱۰ ایزد تعالی حِضانت رحمانیت بی‌زبانی[8] به استقبال فرستاد تا «تَماماً عَلَی الّذی اَحْسَنَ وَ تَفْصیلاً[9]» نثار وقت کند و او را بدو باز نگذارد . بِمَنّه وسعة رحمتِه و فضلِه .

---

۱. پ ت ل : اما ... هست ‖ ۲. پ ت ل : طلمس ‖ ۳. ل : نیاورد ‖ ۴. ل : یاورد ‖ ۵. پ ت ل : مقرع ‖ ۶. پ : نیست . ت ل : نلیت ‖ ۷. پ : هم . ت ل : بیم ‖ ۸. پ ت ل : بی‌زبانی ‖ ۹. قرآن ، ۱۵۶/۶ .

(۵)

[1]بسم اللّه الرحمن الرحیم[2]

فرزند اَعَزّ قرّة العین ، عین[3] القضاة - اَکْرَمَهُ اللّهُ و اَحْیاهُ . سلام بخواند و آرزومندی فوق الوصف شناسد . مگر مدّت عُدّت درگذشت که اِذنی بر شکل فرمانی یافتم در مخاطبهٔ آن عزیز و هر چه می‌رود در مکتوب هیچ از من نشنود . صدره گفتم : هر چه بدو رسیدنی است برگذشتنی است ، و هر چه فرا رسیدنی است به رسیدنی است . و هر مِکیال که جز تعطّش صفت اوست جوال است . بر شدن نشان به گردانیدن و پرداختن است . همه هرچه سنجیدنی است کفهٔ ترازو سنجد زیراکه محذور بخورد . راه «آیة غذیر الماء»[4] دیگر است ، و «نَبعُ[5] الْعَیْن» نامتناهی دیگر . گفتند : بلغ فَخُذ مِن مسامحةٍ . «خابِط خَبْطَ عَشْواءَ» ، و مقتبس مِن اَیْنَ کانَ دیگر . هرگز روشن نبوَد تا از یک سورت آیتی ماند دیگر ابتدا کند . دل فارغ دارد تا میسر گردد ، که دل مرا ذره‌ای بدین التفات نیست و در انتظار نیستم . چون کاری مهم بود ، خود نویسم که مهم است ، تا توانی زود . و حاشا که آن عزیز خود توانی زود ازود . چه آن کس راکه توانی زود[6] بوَد ، خود بر او اِقتراح کردن اِبرام و اِثم بوَد . و مبادا که از من اِبرامی رود به دوستی .

ای عزیز من ! رحمت خدای بر دل عزیز تو باد . با این دل و همت - و زادَکَ اللّهُ مِن فضلِهِ وسعة رحمتِهِ ، و جَعَلَکَ مِن عبادِهِ الصالحینَ . با این همه عذر چه حاجت

---

۱. - صدر این نامه ، با نامه ۴ یکی است اما از سطر ۹ کلمهٔ «دل فارغ» به بعد متفاوت است . این نامه فقط در دو نسخهٔ ت و ل آمده است ، نسخه «ل» در متن و «ت» در حاشیه قرار گرفت ‖ ۲. ت - : بسم ... الرحیم ‖ ۳. ت : - عین ‖ ۴. ت : بر الماء ‖ ۵. ت : نبع ‖ ۶. ت : زود ... زود .

است ، که یقین دانم که اگر چه نرسید ، از تو هیچ تقصیری[1] نبوَد ، هذا مَضی .
شکر کرده بود که اکنون خشنودم که در خواب می‌بینم ، این بیت به تبرک یادگیر :

در خواب من از خیال تو خشنودم آه ارنــه عــنایت خـیالت بـودی

نوشته بودی که «هیچ از خوابت به در نمی آورم» .

۵ ای عزیز هر چه آدمی در خواب بیند دو قسم بوَد : قسمی را از این عالم کسوتی تواند بود که معبِّر بداند که آن چیست ، و قسمی را هیچ کسوت ممکن نبوَد . و قسمی دیگر بوَد در میان هر دو طرف[2] که کسوتی دارد و لیکن معبّرش حقیقت نداند ، چون : « الم »[3] و « حم »[4] و « طس »[5] - مثلا کسوت مَلَکی دارد ، ولیکن حقیقت ملکوتیش مکشوف نیست . به خلاف این که : «و تِلْکَ الْاَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ و ما یَعْقِلُها اِلّا الْعالمون[6]» .[7]

---

۱. ت : تقصیر ‖ ۲. ت : هر طرف ‖ ۳. قرآن ، ۱/۲ و ۱/۳ و ۱/۲۹ و ۱/۳۰ و ۱/۳۱ و ۱/۳۲ ‖ ۴. قرآن ، ۱/۴۰ و ۱/۴۱ و ۱/۴۳ و ۱/۴۴ و ۱/۴۵ و ۱/۴۶ ‖ ۵. قرآن ، ۱/۲۶ و ۱/۲۷ و ۱/۲۸ ‖ ۶. قرآن ، ۴۳/۲۹ ‖ ۷. از العالمون ، حدود سه صفحه از نامه‌های عین‌القضات داخل در این نامه غزّالی شده بود ، این قسمت بی‌شک از عین‌القضات بود ، زیرا از این‌جا به بعد ، پیوسته‌گی و مقارنت مطلب از هم گسیخته می‌شد ، چون احمد غزّالی در همین صفحه صحبت از خواب و تعبیر و معبّر می‌کند ، اما ناگهان مطلب قطع می‌شود و دنباله همین بحث بعد از سه صفحه آورده می‌شود . از طرفی ، دراین سه صفحه مطالب به وضوح و تفصیل بیان شده بود ، در حالی که رسم امام احمد غزّالی در مکتوباتش براین است که مسائل را به رمز و ایجاز و مجمل بیان می‌کند و غالباً در میان جملاتش ، اصطلاح : «هذا سرٌّ» را به کار می‌برد . و دلیل دیگر این‌که اصطلاح جوان مردا، بیش‌تر از مصطلحات و تکیه کلام‌های عین‌القضات است در مکاتیبش ، که در همین سه صفحه به کرات تکرار شده است ، و احمد غزّالی چه دراین نامه و چه در نامه‌های دیگرش ، عین‌القضات را با لفظ : «عزیز من ، جان و جهان» ، مورد خطاب قرار می‌دهد ، از این روی از نظر این جانب و بدون شک ، آن سه صفحه داخل در این نامه غزالی نبود و به حذف آن اقدام گردید . و خوانندەگان جهت اطلاع از این سه صفحه می‌توانند به کتاب «مکاتبات خواجه احمد غزالی با عین‌القضات همدانی» ، از صفحه ۴۶ تا ۵۱ ، مراجعه نمایند .

ای عزیز! مقصود از این همه آن است که هر چه آدمی در خواب بیند حقایق مطالعه می‌کند در لوح محفوظ بی صوَر. و آن حقایق اقسام است. بعضی را در این عالم مثال نبوَد، و هُوَ الْأَكثَرُ. و بعضی را بوَد. پس اگر در خواب مطالعت آن کنی که مثالش نبوَد، چون بازِ این عالم آیی، «فَظُنَّ خیراً و لا تَسْئَلْ عَنِ الْخبرِ». هر چه از من بینی در آن عالم، اگر قوت جان بوَد، در این عالمِ آن را هیچ مثال نبوَد. «اِنَّ لِلّهِ جَنَّةً لَيْسَ فِيها حورٌ و لا قصورٌ و لا لَبَنٌ و لا عَسَلٌ». و اگر قوت دل بوَد چنین بوَد که: «المص[1]». پس معبّر چه داند که این چیست؟ قوت سینه بوَد که: «فیهِ آیاتٌ بَيِّناتٌ»[2] «فِي صُدُورِ الَّذينَ اوُتُوا الْعِلْمَ[3]»، آن را در عالم خیال فرشته‌ای هست که مَلَک الرؤیا خوانند او را. از متاع البیت آن را کسوتی سازد. و چنان که هر کسی معنی‌یی که در دل او بوَد بدان عبارت به در تواند داد که زبان او بوَد، اگر او عربی بوَد به ترکی چون به در توان داد؟ و اگر عجمی بوَد به عربیت چون به در دهد؟

همچنین هر گه آدمی چیزی از لوح محفوظ مطالعه کند، فرشتهٔ دنیا آن را کسوتی دنیوی[4] درپوشد تا به سرای حکم تواند آمد. و کسوت از آن جا تواند بود که در دِماغ یابد، در دِماغ کفش‌گر چیزی دیگر بوَد، و در دماغ جولاهه و حلاج و بقال چیزی دیگر. پس فرشتهٔ متاع‌البیت[5] نگرد، و در خور[6] معنی کسوتی طلبد، زیرا که هر روحی را قالبی دیگر باید. ارواح سگ و خوک و روباه و گرگ و آدمی را قوالب[7] مختلف باید. همچنین هر معنی‌یی را کسوتی دگر باید، و هر لُبّی را[8] قِشری دیگر، و هر روحی را قالبی دیگر، و هر درّی را صدفی دیگر.

پس چون آدمی از خواب درآید، آن کسوت که در خیال یابد پیش معبّری برد[9]. او بگوید که هر کسوتی بر کدام معنی دلالت می‌کند. چنانچه مثلا اگر کسی بوَد همدانی، و پدری دارد بغدادی، چون پدر نامه‌ای نویسد به فرزند خود، او زبان بغدادیان چه داند؟ پیش عربی برد که زبان همدانی داند تا با او گوید که هر کلمه بر

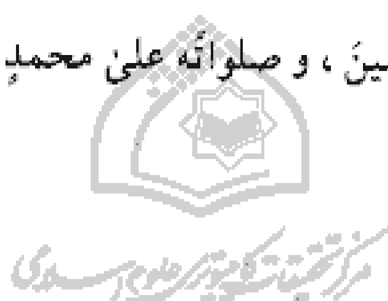
---

۱. قرآن، ۱/۷ || ۲. قرآن، ۹۲/۳ || ۳. قرآن، ۴۹/۲۹ || ۴. ت: - دنیوی || ۵. ت: متاع بیت || ۶. ت: - خور || ۷. ت: قالب || ۸. ت: - را || ۹. ت: + تا.

کدام معنی دلالت می‌کند. همچنین معبّر کسی بوَد که جانش با آن مَلَک الرؤیا آشنایی دارد، که داند که هر کسوتی بر کدام معنی دلالت می‌کند.

پس از این جا می‌دان که مرید چرا واقعه با پیر گوید. زیرا که پیر داند که هر خاطری و خوابی و غیر آن که بر مرید گذر کند بر چه چیز دلالت کند در نهاد او. همچنین طبیب که به نبض و قاروره و رنگ و روی استدلال کند بر احوال بیمار تا او را آن[1] مقصود است مکشوف گردد. از این جا بود که جلال ازل بر ایشان ثنا گوید که: «اُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِ»[2]. «و جَعَلْنا مِنْهُمْ اَئِمَّةً یَهْدُونَ بِاَمْرِنا لَمّا صَبَرُوا و کانُوا بِآیاتِنا یُوقِنُون»[3].

پس گوید: «و مَنْ اَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا اِلَی اللّهِ و عَمِلَ صالِحاً»[4]. ما را به دعا یاد دارد، و جهد آن کن که خود را از میان[5] اشغال بدر آوری که من نیز درین شغل‌ام، والسلام. والحمدُلِلّهِ رَبِّ الْعالمینَ، و صلواتُه علیٰ محمدٍ و آلهِ اجمعینَ.



۱. ت: - آن ‖ ۲. قرآن، ۷/۱۶۰ و ۱۸۱ ‖ ۳. قرآن، ۳۲/۲۴ ‖ ۴. قرآن، ۴۱/۳۳ ‖ ۵. ت: + آن.

(۶)

بسم اللّهِ الرحمن الرحیم

« و ما تَکونُ فِی شَأْنٍ »[۱]. چون کار پیدا شود مشهود شود . شاهد شاهدی خود اظهار کند . پس در اظهار خود تورا اِخفا[۲] کند . پس در اِخفای ، وجود مجرد بر بساط فردانیّت[۳] پیدا شود ، « جِئْتُمُونافُرادیٰ[۴] » روی بنماید . این وجود که تو می‌بینی و می‌دانی ممزوج است ، و این علم مدخول است . زیرا که این علم خداوند خانه است به شرکت اثاث البیت[۵] و خانه . و ناهیک بهذا القدر من جاوزنی - که هست ، تعبیه راست . اول : « وَالْاَرْضَ مَدَدْناها[۶] » ، آن گاه : « و اَلْقَیْنا فیها رَواسِیَ[۷] » ، آن گاه : « مِنْ کُلِّ شَیْءٍ مَوْزُونٍ[۸] » . آن «رَواسی» تعبیه در «ها» است که : « و تَرَی الْجِبالَ[۹] » - و آن «مَدَدْناها» را با[۱۰] «اَلَمْ تَرَ اِلیٰ رَبِکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ[۱۱] » مقابله کند ، تمام شرح بتابد[۱۲] - و « یُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَهارِ و یُولِجُ النَهارَ فِی اللَّیْلِ[۱۳] » بوَد . و در آن عالم ، غالب این بوَد . تا خاک مفرد عرض نکنند[۱۴] ، پس «رَواسی مُلقای» عرض نکنند[۱۵] . پس عهد بنتاود از شواهق آن رَواسی .

این حقایق در طریقت نیاید[۱۶] . در ترازوی او ، این جوهر[۱۷] را که در این « رَواسِیَ

---

۱. قرآن ، ۶۲/۱۰ ‖ ۲. ش : اختیار ‖ ۳. پ : وحدانیت ‖ ۴. قرآن ، ۹۴/۶ ‖ ۵. پ : + است ‖ ۶ و ۷ و ۸. قرآن ، ۱۹/۱۵ و ۷/۵۰ ‖ ۹ . قرآن ، ۸۸/۲۷ ‖ ۱۰. پ : - با. ت : و ‖ ۱۱. قرآن ، ۴۵/۲۵ ‖ ۱۲. پ ش : بیاید ‖ ۱۳. قرآن ، ۶۱/۲۲ و ۲۹/۳۱ و ۱۳/۳۵ و ۶/۵۷ ‖ ۱۴. پ ت ش: کنند . ل : نکنند ‖ ۱۵. پ ش : + عهد . ل : - پس عهد ‖ ۱۶. پ ت : نیامد ‖ ۱۷. ش ل : جواهر .

شامِخاتٍ »[۱] به معدنی[۲] بوَد « و اَنْبَتْنا فیها منْ کُلِّ شَیْءٍ مَوْزُونٍ »[۳] مشهودی در این اوراق [بوَد[۴]]. طلایهٔ این کارها بساط تعزز و کبریا بود . اجوبهٔ واقعه که نوشته است از عظمت[۵] این جا بود و حق است .

کمال جمال موجب درد است در کمال دولت عشق ؛ زیرا که کمال او به شرط شایسته گی معشوقی است ، و همان کمال سِجلّ حِرمان است[۶].

آن که شنیده‌ای بُلْسَنورا دردی است در سخن خرقانی - قَدَّسَ اللّهُ روحَهُ[۷] - معنیش این است ، ولیکن ممزوج بوَد . این شربت صرف داده‌اند . «الجبّار المتکبّر» را مزاج «الرّؤف الرّحیم الودود بالمرصاد» است . در ممزوجی حجاب عظمت برخیزد و به مرگ خود کمال حجاب[۸] در حق سالکان آن به یک‌باره گی چنان که هرگز وازو در راه نیاید[۹]. و حدیث نور سیاه ، اشارتی دارد از این معنی ، ولیکن همه به این و آن نتوان بست ، حقایقی[۱۰] دیگر هم دارد - و سَیَکْشِفُهُ الْوقتُ اِنْ شاءَاللّهُ[۱۱].

و حدیث یقین و شک درست است - الی آخِرِه .

ای عزیز من ! آن فتح[۱۲] الْباب کاری است که چون فراخ شود ، وجود عرش و کرسی در او ذرّه‌ای نماید .

سؤالِ[۱۳] : « کدام نفْس است که گوید : « اَللّهُمَّ اعْطِنی ما یُمْکِنُ و مالا یُمْکِنُ» - « همت چون بلند شد همه درد سر است » ، اشارت بدین است . و هر همت که در ممکنات است نه عالی بوَد آن ، چون بدو رسد برسد ، و چون عِلم[۱۴] دست بر وی باز ننهد[۱۵]، « تَعالَوا نُؤْمِن ساعةً » حاصل باشد - و این منادی[۱۶] اشراق دَیموم ازلیت است که لباس کارها در او بسوزد . حدیث مُحال همه درست است ، و سَیُتَمِّمُهُ الْوقتُ اِنْ

۱. قرآن ، ۲۷/۷۷ ‖ ۲. پ ت ل : به معدنی . ش : بعدی ‖ ۳. قرآن ، ۱۹/۱۵ و ۷/۵۰ ‖ ۴. پ ت : بود ‖ ۵ . پ : عظیم . ت ل : او عظیم . ش : عظمت ‖ ۶ . ل : حرمات است ‖ ۷ . پ : - قدس ... روحه ‖ ۸ . ل : - کمال حجاب ‖ ۹ . پ ت : نباید ‖ ۱۰ . پ : حقایق ‖ ۱۱. ت ل : + تعالی ‖ ۱۲. ل : - فتح ‖ ۱۳. پ ت ش ل : سوآل . م : - سوآل ‖ ۱۴. پ - عِلم ‖ ۱۵. ننهند ‖ ۱۶. پ ت س ل : مبادی .

شاءَاللّهُ تعالی .

ای عزیز من ! مُحال و جایز و ممکن در ترازوی عقل بوَد ، و او مِکیال ابواب[۱] الدّار است . خواجهٔ خانه ، اَعنی النفْسُ الْقدسیةُ ، چون به مِکیال امانت پیماید ، نه هر چیزی را وزنی بوَد ، مُحال و ممکن خود آن جا محال بوَد . و [هاذا][۲] فتحُ بابٍ ، فتأمَل .

حدیثِ مناسبت اسم اعظم با قدرت ازلیت - راست همچون نسبت سمع با بصر است ، یا نسبت مُدرک سمع با مُدرک بصر . این سوآل نه درست است[۳] . در راه طلب گنگ[۴] و لال باش که مِحک از او معزول بوَد .

حدیثِ غلبت[۵] صفات مذموم - بدان که بر بساط صفا در اشراق انوار وقت ، همه چیزی روشن‌تر بوَد ، و آن منقبتی بزرگ بوَد . «لِیُبْدِیَ لَهُما ماوُرِیَ عَنْهُما»[۶] - اما تحفه‌ای در آن ظهور موعود است که «وَطَفِقا یَخْصِفانِ عَلَیْهِما مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ[۷]» . گفتیم و گریختیم .

فرق است میان حسد و غیرت . اما حقیقت آن است که حسد روی در مُنعم علیه دارد ، و غیرت[۸] روی در معشوق و عشق و حالت دارد .

سیمرغ مبارک باد که او جز بر جزیرهٔ کبریا و تعزّز ننشیند ، و به استقبال کم آید ، چون آمد و بوس بر پای نهاد ، اشارتی به روایتی[۹] بوَد ، و بند بر نهاد . إن شاءَاللّه تا راه رجوع بسته شد[۱۰] ، و تنبیه و تعلیل . زیاده فی «التبصرة» ، و هِیَ مغنمةٌ .

حدیث دیدنِ من ، و سوآل سخت نیکو است ، و تصدیق و تفسیر[۱۱] همه نیکو است و درست است . و عجب‌تر آن که از این معنی چیزی رفته است[۱۲] در این قرب ، و روی نبشتن نیست و رخصت اثبات . بلی -[۱۳] چون رسیم یاد دارد تا با یادم دهد به نشان بهست . در « یا[۱۴] حیَ و یا قیّوم» ، آن گاه خود در مشافهت برود ، إن شاءَ اللّهُ

---

۱. پ ت ل : بواب . ش : ابواب || ۲. ل : - هاذا || ۳. پ ت : این نه سوآل درست است . ش : این سوال نه درست است || ۴. ت ل : کنف || ۵. ل : - غلبت || ۶. قرآن ، ۱۹/۷ || ۷. قرآن ، ۲۱/۷ و ۱۲۱/۲۰ || ۸. ل : - و غیرت ... دارد || ۹. پ : پردانی . ت : بردانی . ش : بـه روایـتی . ل : پروانی || ۱۰. ل : شود || ۱۱. ت ل : تقصیر . ش : تفسیر || ۱۲. ل : - است || ۱۳. پ ت : - بلی . || ۱۴. پ : یا قادر. ت ل : یا در .

تعالی .

حدیث خاطر با[1] شعری بود و بر گذشت ، و مبادا که در آن باز ماند . اما این دلیل می‌کند که آن مرد را نیز بیرون از مقولات مقبولات خالی[2] بوده ، و آنگاه خاطر قریب بوَد که خاطر تصرف عقل انسانی بوَد ، و لواحظ قدسی فی شُخوص نفْس قدسی ، و بریق[3] المعیة امانت لاهوتی بود ، خواطر اولین و آخرین به نسبت با آن مختصر بود .

حدیث[4] : « با هیچ کس مگوی » . ای واللّه ، « کَلُّ لِسانُه » ، سنت است . در این اقدام صدق[5]، فَاعْتَمَدْ ذٰلکَ .

حدیثِ : - سوال عن خاطر - خطر همراه خاطر است ؛ زیرا که آبگینه شکستن در او مضمر است . اگر بر تو[6] بر جویی بوَد دریای دیگری شود . حق بوده است که دست[7] او بند کرده است تا آن ننویسد[8].

حدیثِ اسم اعظم - یا در حرف ، یا در حرف حرف . زیرا که اِلِف : اِلِف است ، و لام است ، وفا . و در میم[9] یا درست مثلاً (؟)، و «اَلحُرُّ یَکفیهُ اِلْاشارهُ» .

و سلام اللّه[10] و رحمته و برکاته و شوقی اِلیکَ . مجاور وصفی[11] بارشید از راه[12] یگانه‌گی و رأفت صحبتی استیناف کند که[13] کارها در بند این امثال است ، و سَیَکْشُفُهُ الْعیانُ[14].

---

۱. پ : بار . ش : ما. ل : با ‖ ۳. پ ت ل م : خالی . ش : حالی ‖ ۴. پ ت ل : برق . ش : بریق ‖ ۵. پ ت : - بود حدیث ‖ ۶. پ : حرف . ل : صرف . ش : صدق ‖ ۷. پ ت ل : بر . م ش : نه ‖ ۸. ل : - که دست ‖ ۹. ت ل : بنویسد ‖ ۱۰. پ ل : و در میم یا و میم . ت : و لام و فا و در میم یا. ش : و لامست و می در میم ‖ ۱۱. پ ت : - اللّه ‖ ۱۲. ش : وصفی ، پ ت ل : صفی ‖ ۱۳. ش : رشیدان راه ‖ ۱۴. ش : + در ‖ ۱۵. پ ت ل : + والسلام علیکم اجمعین . ش : والسلام .

(۷)

بسم اللّه الرحمن الرحیم
و به نستعین[1]

مقلّب القلوب برهان الاهیّت در تقلیب[2] قلوب اظهار می‌کند و نقض[3] العزائم و فسخ الهمم پیدا می‌شود. عزم جانب کژی[4] درست است. «واللّهُ غالبٌ عَلىٰ اَمْرِهِ[5]» - تا خود بعد از این چون[6] بوَد. و اگر او نیز بر دوام از إجلاس البیوت و مخدّرات[7] الستور نبوَد، شاید[8] [که] یک‌باره‌گی حمیتی کند[9]، و روزی چند بجهد، که سنت الاهیّت در هجرت فرمودن انبیاء و اولیاء[10] و سالکان[11] خود دانسته است، «و مَنْ یُهاجِرْ فِی سَبیلِ اللّهِ یَجِدْ فِی الْاَرْضِ مُراغَماً کثیراً وَسَعَةً[12]» - این جمله تنبیه داند و نظارهٔ دل. و وقت[13] [را] می‌بوَد تا خود چه فرماید. و چون اشارتی رود، البته روا ندارد پای در پیش نهادن، که بیم حجّت[14] بوَد.

مختص آمد - اَکْرمَهُ اللّهُ - و از آمدن او آسایش‌ها بود هم او را و هم ما را. اکنون بازگشت و نیک آگاهی فرا داد. لیکن مگر چنین مصلحت بود آنچه در[15] مصالح وقت او بیند دریغ ندارد[16]، و معاونت به اشارت و عبرت و دل و همت. و قدِ اسْتَودعَ

---

۱. پ ت ل: - به نستعین ‖ ۲. پ: تقلب. ت: تقلیست ‖ ۳. ت: نقص ‖ ۴. پ ت ل: کزی. دراصل: کذی ‖ ۵. قرآن، ۲۱/۱۲ ‖ ۶. پ ت ل: چه ‖ ۷. ل: مخلدات ‖ ۸. پ ت: +که ‖ ۹. پ ت ل: بکند ‖ ۱۰. پ ت: - و اولیاء ‖ ۱۱. ل: + علیهم‌السلام ‖ ۱۲. قرآن، ۹۹/۴ ‖ ۱۳. پ ت ل: + را ‖ ۱۴. پ ت ل: حجاب ‖ ۱۵. پ ت ل: - در ‖ ۱۶. پ ت: + و.

اللّهُ دينَهُ و نَفْسَهُ[1] و اَمانَتَهُ و خَواتيمَ عَمَلِهِ ، و هو لايُضيعُ وَ دائِعَه . إِنَه الْقادرُ الكـريمُ الرؤفُ الرحيمُ[2]. وَالحمدُ لِلّهِ رَبِ الْعالمينَ .



۱. پ ت ل : – و نفسه ‖ ۲. پ ت ل : + والسلام .

وصیّت (پند) نامه‌ها

مقدّمه

دو وصیّت نامه از احمد غزّالی دیده شده است.

۱ - نخستین در دو نسخهٔ: مراد ملّا (متن)، و نسخهٔ هدایت ارشادی[1] با رمز «هـ» در (حاشیه)، موجود می‌باشد، و در فهرست میکروفیلم‌های دانش‌گاه، ۱۵۴/۲، نیز به تام وصیت احمد غزّالی ثبت است، و یک فصل و نیم آخر این وصیت نامه، داخل نامه‌های عین القضات هم دیده می‌شود. انشاء این وصیت نامه ثقیل و به مانند نامه‌های احمد غزّالی است. و از محتوای مضامین، معلوم می‌شود که خطاب به عین‌القضات و یا یکی دیگر از مریدانش باشد. در این وصیت نامه، غزّالی مقداری احکام عملی را برای مخاطب متذکر می‌گردد و تأکید به رعایت مسایل شرعی را می‌نماید.

۲ - اما وصیت نامهٔ دومی، سلیس و روان و نزدیک به انشاء عینیه است. و از این وصیت نامه فقط یک نسخه ضمن مجموعهٔ خطی شمارهٔ ۱۰۳۵ کتاب خانهٔ مرکزی دانش‌گاه تهران، مورخ ۱۰۹۹ در مجموعه، در فهرست ۱۳۱۵/۵، معرفی شده است، محتوای این وصیت نامه، بیش‌تر بر ناپایداری دنیا و بی‌ارزشی این چند روزه عمر است، و دریافتن زنده‌گانی و به بطالت نگذراندن آن.

---

۱. این نسخه بعدا به تملک کتاب‌خانهٔ مجلس سنا درآمده و به شمارهٔ ۱۴۳۱۶ (۵۴۱/۲۲) ثبت شده است.

(۱)

[رسالهٔ وصیّت]

هو

هاذه[۱] رسالهٔ وصیّت[۲]، کلام امام احمد غزّالی - قُدِّسَ سِرُّهُ و نُوِّرَ مَرْقَدُهُ.

بسم اللّه الرحمن الرحیم ۵

وصیت امام عالم عادل، زاهد محقّق مدقّق، عارف الأسرار، کاشف الأنوار، وارث الأنبیاء، قدوةالأولیاء، شیخ احمد بن محمد الطوسی الغزّالی، که |به| بعضی از مشایخ نوشت[۳].

بسم اللّه الرحمن الرحیم و به نستعین

۱۰ الحمدُللّهِ ربِّ العالمینَ، و صلاتُه علی سیدِ المرسلینَ محمد و آلِهِ‌الأکرمینَ.

حجاب حدَثان عدل کار است، اما به حکم کرم ولایت آن حجاب سرا پردهٔ تمنّی بیش نیست. تا تمنّی می‌بوَد، حجاب می‌بوَد. «لَیْسَ الدّینُ بِالتَمنّی». و نشان ولایت ماندن تمنّی، حساب هستی خود است. و مهر دَیمومِ وصالِ قِدم، تقدیر عدم است. چون خود را معدوم تقدیر کند، ولایت تمنّی برسد و حُجُب برخیزد، و کشف کرم پیدا شود، و عزل حجب تحقیق افتد، ولایت فضل بتابد، زوال عدل به حق او

---

۱. در اصل: هاذا || ۲. دراصل: وصف || ۳. هـ: هو ... نوشت. م: - هو ... نوشت.

لازم شود. و تا در مصالح فکری ثابت یا التفاتی محکم می‌بوَد، هنوز این معانی هیچ چیز نیست، و در ولایت تمنّی است، و باطل از حق نیست. گرفتاری که وجود بر عدم نزند، و تقدیر نابود خود نکند، نه گرفتاری بوَد. آدمی بی‌گانه است و گرفتاری و عشق او، خویش کار است. ندیدی که چه گفت:

با عشق تو خویش و از تو بی‌گانه منم[1] ۵

جان و جهان! هر که وازگشت از راه، وازگشت. هر که درآمد در درون، مانع رجوع در آمده‌گان آید، چنان‌که مانع دخول ناخوانده‌گان آید. رسول می‌گوید - صلّی اللّهُ علیهِ و سلّم -: «مَنْ عَرَفَ طَریقاً إلَی اللّهِ فَسَلَکَهُ، ثُمَّ تَرَکَهُ، عَذَّبَهُ اللّهُ عَذاباً لا یُعَذِّبُهُ اَحَداً مِنَ الْعالَمینَ».

مِه‌تر - علیه [السلام] - شب معراج فرشته‌گان را به زاری و دشواری دید. ۱۰ گفتند: «بر آن کس می‌گرییم که او را در راه قطعی افتد». و قطع نه آن بوَد که خلق دانند. حاجت به استیناف ذکری از سر قطع، فکیف کاری دیگر (؟)، رخصت خود دادن و تأویل خود کردن دیگر است، و رخصت از معدن یافتن دیگر. و این‌جا هم بیم مکر است، که رخصت که او دهد، بیم آن بوَد که إذنی بوَد از ناخواست؛ زیرا که انبساط در آنچه تو راست داعیهٔ سیّآت و قطع است. انبساط در آن می‌باید که بر تو ۱۵ است. و هذا سرُّ الأسرار.

اگر دستوری خواهی در استرو[ا]ح یا در فراق، لعنت لابدّ بوَد، خطری عظیم است. و هر که آمد، شدنش دشوار است و به خطر. باقی تو دانی[2].

فصل - اگر دل، یا وقت[3]، یا غیب[4]، یا ذِکر[5]، یا تقدی[6]، در حجاب افتد، سه ورد باید[7]: ۲۰

یکی[8] آنچه دوست دارد[9] از مأکولات ساختن تا حد چهل بار[10]، و ناخوردن و به

۱. م: بسم‌اللّه‌الرحمن‌الرحیم و به‌نستعین ... منم. هـ: - بسم‌اللّه‌الرحمن‌الرحیم وبه نستعین...منم || ۲. هـ: - جان ... دانی || ۳. هـ: ازوقتی || ۴. هـ: یااز رغبتی || ۵. هـ: یا از ذکری || ۶. هـ: یا از تقدی || ۷. هـ: +کرد || ۸. هـ + آنکه || ۹. هـ: داری || ۱۰. هـ: + خاطر چون بدان میل کند.

خداوندان دل دادن .

دوم[1] : بر دوام[2] بر سر وضو و غسل و سکوت و مراقبه و تفرید و اعتزال و انزوا بودن .

سیم[3] : هر شب هزاربار[4] «لا اِله اِلّااللّه» [گفتن[5]] به مدّی[6] تمام[7] ، لابد بوَد که گم شده را باز یابد به وَعد کریم . و[8] اگر نخواهد یافت ، دراین شرایط تقصیری افتاده باشد[9] ، میسر نشود بغیر از این . والسلام[10] .

[فصل][11] - کمال ذِکر قدسی آن بوَد که حروف او[12] ، ولایت[13] زبان را فروگیرد ، و هیبت او دل را از خواطر باز دارد ، [و سیاست او نفْس را از امانی باز دارد ،][14] تا چنین نشود - زبان را خاموش نباید[15] کرد [که بیم بوَد][16] ، که چون حارس از بام دل فرو آید[17] ، دزد در شود[18] ، و نقد غارت کند .

اگر وقتی از دل خلوتی یابی . به خود آمیخته مکن ، تو[19] خاموش گرد و متواری و مراقب می‌باش[20] . اگر غیری تاختن آرد ، با سر وقت[21] ذِکر رو[22] ، که حد کسب اهل طریقت از این بیش‌تر نیست .

فصل - شب آدینه ، خواب بر خود[23] حرام کردن از حزم کار بوَد[24] ، نقد مرد[25] آن جا پیدا آید[26] . اول شب [به][27] نماز [و][28] تسبیح و چهل وضو . در شب آدینه [پاکی][29] و غسلی[30] قبل‌السحر نیکو بوَد. و به وقت اَسحار[31] ، انتظار مواکب دولت بلا تمییز علی به شرط دوام ذِکر ، لابد[32] که کاری بنماید . و اگر به یک شب ننماید ، ملال

---

۱. هـ: +آن که ‖ ۲. هـ: +و ‖ ۳. هـ: +آن‌که ‖ ۴. هـ: هزاربار شب ‖ ۵. هـ: گفتن ‖ ۶. هـ: به مد ‖ ۷. هـ: +که ‖ ۸. هـ: - و ‖ ۹. هـ: درافتد و ‖ ۱۰. هـ: - بغیر...السلام ‖ ۱۱. هـ: فصل ‖ ۱۲. هـ: - حروف او ‖ ۱۳. هـ: +او ‖ ۱۴. هـ: و سیاست ... دارد ‖ ۱۵. هـ: نشاید ‖ ۱۶. هـ: که ... بود ‖ ۱۷. هـ: درآید ‖ ۱۸. هـ: دور شود ‖ ۱۹. هـ: و تو ‖ ۲۰. هـ: و مراقبتی متواری می‌باش ‖ ۲۱. هـ: نقد ‖ ۲۲. هـ: رود ‖ ۲۳. هـ: - برخود ‖ ۲۴. هـ: +که ‖ ۲۵. هـ: مردان ‖ ۲۶. هـ: شود ‖ ۲۷. هـ: به ‖ ۲۸. هـ: و ‖ ۲۹. هـ: پاکی ‖ ۳۰. هـ: غسل ‖ ۳۱. هـ: استجاره ‖ ۳۲. هـ: + بود .

شرط نیست، که سنگ در ترازو افکندن از بقالان معهود است. و[1] اگر درستی[2] و صدق[3] طلب از کسی درخواهند، و چندین شب در تعذّر[4] باشند و ننمایند، چندین عجب نبوَد[5]. «هزار سال به امید[6] تو توانم بود[7]» - تسبیح جان[8] سوخته‌گان بوَد[9]. دوام ذِکر باید، و در این[10] مراقبه - شب آدینه طَرفةُ العینی[11] خواب، نقض وضو بوَد[12]. و پاس او از روز پنج شنبه داشتن، و شب آدینه طعام ناخوردن، مُعِین[13] بوَد براین مقصود[14]. ۵
و اگر گرسنه‌گی[15] در اول شب مشغول بکند[16]، باکی نیست[17]، که گرسنه‌گی را هم گرسنه‌گی بخورد[18] در میان شب. و استعانت به خیرات[19] از روزه[20] و صدقات و زیارات[21]، همه نافع بوَد و مُعِین براین مقاصد. اِن شاءَاللّهُ تعالی.

فصل - هر که[22] پای در راه[23] نهد، باید[24] که فتوای[25] شرع را در وی[26] مقتدا[27] سازند[28]، و هر چه در او رخصتی[29] شرعی نبوَد، البته در او[30] هیچ طمع ندارد، و در ۱۰ جوال شیطان نشود، که استدراج او را نهایت نیست. و هر چه از ورق اقبال بر[31] دنیا بوَد به دل اقبال نکند[32]، الّا چنان که[33] بیمار دارو خورد. و اگر در درون خود[34] اقبالی[35] را عِیان نبیند، بداند[36] که سیلاب آمد و برد و[37] خبر ندارد. و چندان بوَد[38] که پای فرا دریا نهاد، و اجل در کمین بوَد[39]، و اعتبار به نفس[40] واپسین[41] بوَد، فـ: «اِنَّ الْاُمورَ بِخَواتیمِها[42]» زینهار که در جوال شیطان نشوی، زینهار!

---

۱. هـ: - و ‖ ۲. هـ: دوستی ‖ ۳. هـ: صدقی در ‖ ۴. هـ: تعزز ‖ ۵. هـ: نیست ‖ ۶. هـ: برامید ‖ ۷. هـ: + و ‖ ۸. هـ: خان ‖ ۹. هـ: + و ‖ ۱۰. هـ: دین ‖ ۱۱. هـ: طرفه و عبس ‖ ۱۲. هـ: خواب وضو را نقض کند ‖ ۱۳. هـ: معیَن ‖ ۱۴. هـ: - براین مقصود ‖ ۱۵. هـ: گرسنا ‖ ۱۶. هـ: کند ‖ ۱۷. هـ: نبوَد ‖ ۱۸. هـ: که گرسنا گرسنا بخورد ‖ ۱۹. هـ: + که ‖ ۲۰. هـ: - رود و زیارات ‖ ۲۱. هـ: - و زیارات ‖ ۲۲. هـ: + کاری ‖ ۲۳. هـ: + وی ‖ ۲۴. هـ: - باید ‖ ۲۵. هـ: فتوای ‖ ۲۶. هـ: - در وی ‖ ۲۷. هـ: مقتدا. دراصل: مقتدی ‖ ۲۸. هـ: سازد ‖ ۲۹. هـ: رخصت ‖ ۳۰. هـ: از وی ‖ ۳۱. هـ: - اقبال بر ‖ ۳۲. هـ: نبود ‖ ۳۳. هـ: چنانک ‖ ۳۴. هـ: - و اگر ... خود ‖ ۳۵. هـ: اقبال ‖ ۳۶. هـ: بداند. دراصل: بدانسا ‖ ۳۷. هـ: و هر دو ‖ ۳۸ و ۳۹. هـ: - بود ‖ ۴۰. هـ: به عمل ‖ ۴۱. هـ: و آبستن ‖ ۴۲. هـ: بخواتمها.

|فصل[۱]| - اگر وقتی خاطر موج صدقی برآرد[۲] و علایق بیندازد[۳]، البته از روی مصالح بند او[۴] نکند، که آن نَفَس‌الرحمن بوَد. و بندْ نجاست[۵] راه بوَد. و چون آلایش به استقبال پاکی بری، راه بسته شود و دیگر بار[۶] دست کرم آن جمیل را جلوه نکند. دانی که چه می‌شنوی؟

۵ جُنَید را - رحمةُاللّهِ علیه - هر روز در ابتدا[۷] جامهٔ نو در پوشیدندی و سرمایه بدو دادندی و به دکّان[۸] بنشاندندی. چون سلطان وقت بتافتی[۹]، لباس عاریت چاک کردی و لباس حقیقت تجرد بیافتی[۱۰]. روزی گدایی درآمد و به او گفت: تا کی این رعونت[۱۱]؟ این کهنه درپوش[۱۲] که تورا این کار را[۱۳] می‌باید بود[۱۴].

خود را با[۱۵] علم بر گوی[۱۶] که تقصیر از صدق توست، اگر به کمال بودی، ۱۰ تمامیش[۱۷] مبذول بودی.

|فصل|[۱۸] اگر تنبیهی ناگاه[۱۹] در رسد، زینهار که[۲۰] یک طَرفَةَالْعین تأخیر نکنی که هلاک شوی. فرمانی که به وسایط به تو رسد دیگر است[۲۱]، آن را وجوب مُوَسَّع[۲۲] خوانند[۲۳]. اما آنچه از جلالت کار بتابد، آن را حاکمات وقت |خوانند|[۲۴]. اگر چندان تأخیر افتد[۲۵] که کسی مثلا «قُلْ هُوَاللّه اَحَدٌ» برخواند[۲۶]، بیم[۲۷] هلاک و حِرمان و سبب ۱۵ قطعیت[۲۸] و هجران بوَد. زیرا که مثال آن فرمان به واسطه[۲۹]، چنان که[۳۰] |سلطان[۳۱]| تو را به رسولی بخواند، روا بوَد که استعدادی[۳۲] یا مهلتی را در او مجال بوَد. اما آنچه سلطان تورا به خودی خود[۳۳] بخواند، اگر در حال، عین امتثال نکردی، هلاک لازم

---

۱. هـ: فصل ‖ ۲. هـ: صدق زند ‖ ۳. هـ: علایق را نبیند ‖ ۴. هـ: آن ‖ ۵. هـ: بخاسته ‖ ۶. هـ: - بار ‖ ۷. هـ: هر روز درابتدا جنید را رضی‌اللّه عنه ‖ ۸. هـ: به دوکان ‖ ۹. هـ: بیافتی ‖ ۱۰. هـ: بتافتی ‖ ۱۱. هـ: - این رعونت ‖ ۱۲. هـ: درپوشی ‖ ۱۳. هـ: - را ‖ ۱۴. هـ: + و ‖ ۱۵. هـ: - با ‖ ۱۶. هـ: مگوی ‖ ۱۷. هـ: تمامش ‖ ۱۸. هـ: فصل ‖ ۱۹. هـ: - ناگاه ‖ ۲۰. هـ: + تا ‖ ۲۱. هـ: دیگراست ‖ ۲۲. د: موسیح ‖ ۲۳. هـ: خوانند. دراصل: خواند ‖ ۲۴. هـ:خوانند ‖ ۲۵. هـ: کنی ‖ ۲۶. هـ: بخواند ‖ ۲۷. هـ: هم ‖ ۲۸. هـ: - و سبب قطعیت ‖ ۲۹. هـ: به وسایط ‖ ۳۰. هـ: چنان بود که ‖ ۳۱. هـ: سلطان ‖ ۳۲. هـ: + را ‖ ۳۳. هـ: به خودی خود تورا.

گردد و هجران ابدی و شقاوت سرمدی. اکنون این[۱] بشناس در مراقبهٔ خواطر[۲]، و در[۳] اوقات اذکار[۴]، و در[۵] روزگارها که نتوان[۶] دانست که کی بوَد[۷] این[۸] دعوت. «اَلْوَقْتُ سَیْفٌ[۹]» این بود. چون[۱۰] اجابت رود، بلاتأخیر، علایق او [را][۱۱] به سیف‌الوقت[۱۲] پی کنند[۱۳]، و اگر تأخیر کند[۱۴] او را پی کنند[۱۵].

۵ «اِسْتَجیبُوا لِلّهِ[۱۶]» هلاک پایی در پیش نجات دارد، و این روا بوَد که گفتیم: «و لِلرَّسولِ»[۱۷] نجات با نبی، پای در پیش هلاک[۱۸] دارد[۱۹]. «و ما اَرْسَلْناکَ اِلّا رَحْمَةً لِلْعالَمینَ[۲۰]» این جا صفت ولا ابالی، آن جا صفت[۲۱]. آن‌جا خطر[۲۲] [بیش‌تر] و سود به کمال [تر]، و این جا سود کم‌تر و خطر دورتر[۲۳].

ع[۲۴]

۱۰ از خواب درآمدی چه هنگامی بود؟

فصل[۲۵] – بر دوام[۲۶] بر ذِکر باش و بر خدا ثنا می‌گوی. هر شب [پس[۲۷]] بگو: اَللّهُمَّ صَلِّ علیٰ أنبیائِکَ و الْمرسلینَ، و ملائکتِکَ الْمقربینَ، و اهلِ طاعتِکَ اَجمعینَ، مِن[۲۸] اهلِ السّموات و اَهلِ الْاَرَضینَ، وَاخْصُصْ مِنْ بَینهم محمداً بِاَفضلِ الصلواةِ[۲۹] و اَجزَلِ التَسلیم، یا ارحمَ‌الراحمینَ. پس به رسول[۳۰] ما[۳۱] – صلی‌الله علیه و علی آله –،

۱. هـ: آن ‖ ۲. از این‌جا اضافه بر نسخهٔ هدایت ارشادی؛ در هر سه نسخهٔ: پ ت ل نیز ضمن مکتوبات عین‌القضات آمده است ‖ ۳. هـ: – در ‖ ۴. ت: ازکار: هـ: اذکار اوقات ‖ ۵. پ ت: – در ‖ ۶. هـ: توان ‖ ۷. هـ: – کی بود ‖ ۸. هـ: دراین ‖ ۹. هـ: + قاطع ‖ ۱۰. هـ: – چون ‖ ۱۱. پ ت ل هـ: را ‖ ۱۲. پ ت ل: وقت ‖ ۱۳. پ ت ل: کند ‖ ۱۴. پ ت: کنند ‖ ۱۵. هـ: + والسلام. پ ت: – او ... کنند ‖ ۱۶. *قرآن*، ۲۴/۸ ‖ ۱۷. *قرآن*، ۲۴/۸ ‖ ۱۸. پ ت: – هلاک ‖ ۱۹. ل: – واین ... دارد. پ ت ل: – بانبی ‖ ۲۰. *قرآن*، ۱۰۷/۲۱ ‖ ۲۱. پ ت ل: – این جا ... صفت. هـ: ابانی ‖ ۲۲. هـ: + بیش‌تر. پ ت ل هـ: کمال‌تر ‖ ۲۳. ل: – واین‌جا ... دورتر ‖ ۲۴. هـ: ع ‖ ۲۵. پ ت: – فصل. ل: دیگر ‖ ۲۶. هـ: مدام ‖ ۲۷. پ ت ل هـ: پس ‖ ۲۸. پ ت ل: – من ‖ ۲۹. پ ت ل هـ: الصلوات ‖ ۳۰. هـ: بر رسول ‖ ۳۱. هـ: محمد. والحمدلله رب‌العالمین والصلوات علی نبیه محمد و آله الأکرمین. والحمدلله رب‌العالمین. تمت رسالة بعون الملک الوهاب.

صد بار صلوات ده و بگو: اَللهمَّ صَلِّ علیٰ محمدٍ عبدکَ و نبیّک و حبیبِکَ. نَفَعَکَ اللّهُ به[1]، و السلام.



۱. ت: - به.

هو

این وصیتی است که خواجه احمد بن محمد بن محمد الغزّالی یکی از دوستان خود را خاصه فرموده است اگر چه فایده او عام است .

بسم اللّه الرحمن الرحیم

اَلحَمدُلِلّهِ رَبِ الْعالمینَ ، «وَالْعاقبةُ لِلْمُتقینَ» ، «ولا عُدْوانَ اِلاّ عَلَی الظّالِمینَ» . و صلواتُه علیٰ نَبیهِ محمدٍ و آلِهِ الْاَکرمینَ . «و ما اُمِرُوا اِلاّ لِیَعْبُدُوااللّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدینُ » .

و بعد : خلق را از برای بنده‌گی آورده‌اند نه برای دنیاپرستی . فرمان نیست که جز به بنده‌گی مشغول باشند . اگر رخصتی بوَد یک لحظه به کاری دیگر مشغول بودن ، آن به قدر حاجت و ضرورت بوَد ، پیشه نشاید گرفتن . رخصتی که خلق خود را از مفتی هوٰی ستانند دیگر است ، رخصتی که دین متین دهد دیگر .

خلق در آنچه می‌باید راه نمی‌برند ، راه به خدای تعالی مـی‌باید رفت ، و تـا نروی نرسی ، و اگر نرسی الی الأبَد حسرت بر حسرت بوَد . « فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ اِلیٰ رَبهِ سَبیلاً» . آدم صفی - صلّی‌اللّهُ علیه - راه به هزار سال رفت ، تو را بدین عمر کـوتاه می‌باید رفت ، و تو چنین غافل و به اغیار مشغول .

ای عزیز من ! به جان و دل شنو و از فرق تا قَدم همه سمع گرد که بس عـزیز سخنی است نصیب تو از قسمت ازل . این قدر عمر است زیاده نخواهد شد ، و چون فرا گذرد رجعتی نتواند بود . اکنون تو مخیّری ، به هر چه خواهی صرف کن که حق است بر او بی واسطه این سوآل نکنند که : « عُمْرُکَ فِیمَ اَفْنَیْتَ » ؟ . در خبر است که رسول - صلّی‌اللّهُ علیه و آلِه - فرموده : « لابُدَّ لِلْعاقِلِ مِنْ اَرْبَعَ ساعات : ساعةٌ یُناجی فِیها رَبَهُ ، و ساعةٌ یُحاسِبُ فِیها نَفْسَهُ ، و ساعةٌ یُدَبِرُ فِیها مَعِیشَتَهُ ، و ساعةٌ یَتَمَتَّعُ فی غَیْرِ

مُحَرَّمٍ » .

ای عزیز من ! چنان که در درون آدمی چیزی است که زنده به نان و آب بوَد ، و چیزی است که هم زنده به ذِکر خدای - تعالی - بوَد ، اَرَت می‌دریابد - «اَنْتُمُ الْفقراءُ اِلَی اللّهِ » . و همین حقیقت بود که به داود - عَلیٰ نَبِیِّنا و علیه السلامُ - گفت : «اَنَا بُدُّکَ اللّازِمُ فَالْزَمْ بُدَّکَ » . چارهٔ بی‌چاره‌گی تو منم ، تو را از چه چیزی گزیر است الّا از من . ۵

ای عزیز من ! مرگ چون بیاید ، تورا با خود هیچ چیزی نیاورد ، و به تو هیچ ندهد ، از تو خواهد و از تو ستاند . هر جان که در روزگار دراز به جمال ذِکر منور شده باشد و از آفات علایق مخلص شده بوَد ، چون طبل باز «اِرْجِعی» فرو کوبند ، و به دست مَلَک‌الموت درِ قفس برکشند - او مرغ شده است ، پر و بال بزند و به افق غیب فرو شود و خلاص از زندان و قفس غنیمت شمرد . اما هر جان که او اسیر شهوات و بستهٔ آمال و اَمانی و بندهٔ حب الدنیا بوَد ، او خر لنگ است نه مرغ پرواز . و بدان‌گه چهار دیوار اصطبل بر بَهیمه افتد ، او نه مرغ شود و نه پر یابد . ۱۰

ای عزیز من ! این مرغ جان عجب مرغی است ، او را بی پر آورده‌اند . پروبال در دام ذِکر و حضور خواهد یافت . چون به قوادم و خوافی مستظهر گشت ، به قفس متبرّم شود و خلاص را مغتنم شود ، چنان که در خبر است : «اَلْمَوْتُ غَنیمَةٌ لِکُلِ مُؤْمِنٍ » . ۱۵

ای عزیز من ! پندار که همه جهان آن توست و هر که در وجود است تو را سجود می‌کنند و هزار سال عمرت بوَد ، آنگه چه و آخر چه ؟ . نوح - علی نبینا و علیه‌السلامُ - هزار سال کمِ پنجاه سال خلق را دعوت کرد ، چندین هزار سال است تا بمرد و در زیر خاک شد . سید الأولین و الآخرین محمد رسول‌اللّه - صلّی‌اللّه علیه و آله - قرآن قِدم وازو می‌گوید «اَفَاِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُوْنَ ، کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ». ۲۰

اگر آن سری که «لَعَمْرُک» تاج او است در زیر خاک کنیم ، دیگری را بر روی زمین چون بگذاریم ؟ « سبحانَ مَن تَعزّزَ بِالقدرةِ و قَهَرَ العبادَ بِالْموتِ » حق است ، چون مرگ لابد است ، استعداد ضروری بوَد .

ای عزیز من ! رسول - صلی‌اللّه علیه و آله - گفته است : «اِنَّ الْمَلائِکَةَ لَتَضَعُ

اَجْنِحَتَها لِطالِبِ الْعِلْمِ رضاً بما یَصْنَعُ » .

استاد ابو علی دقّاق - رضی‌الله عنه - گفته است : « چون طالب علم را پر گسترند ، طالب معلوم را چون خدمت کنند » ؟

خاصیت آدمی طلب خدای - تعالی - است و یافت او ، دیگر هیچ چیز خاصیت او نیست . «فِطْرَةَ اللّهِ» است . اِحیاء الموتیٰ معجزهٔ عیسی است بر کافران ، و عصای موسی معجزهٔ او است بر بنی‌اسرائیل ، و اِنشقاق‌القمر معجزهٔ محمد است - علیه‌الصلاة والسلام - بر کافران . اما آدمی معجز و برهان رُبوبیت است بر ملاءِ اعلا ؛ زیرا که چون این ندا در داد که : «اِنّی جاعِلٌ فِی الْأَرضِ خَلیفةً» ، ایشان گفتند : «أَتَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها و یَسْفِکُ الدِّماءَ» ؟ پس کنایهٔ رُبوبیت ازکمال عنایت که در حق [او] بود این بود که : «اِنّی اَعْلَمُ مالا تَعْلَمُونَ» . پس آدم غریب آوردهٔ عنایت بود بر عِلم اسرافیل و میکائیل .

ای عزیز من ! آنچه خلق از آدم می‌دانند ، ابلیس خود پوستین او بر آن کرد : « و خَلَقْتَهُ مِنْ طینٍ » . از دل آدمی که خبر دارد و از جانش که خبر دارد ؟ امانت غیب غیب است ، اما این متاع‌البیت در راه هر مجاهده و سلوک به تو نمایند که این همه نه در کلان غیره‌اند . جمال به هر کس ننمایند و تا از آفاق وا نپردازد به این نرسد . « سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ و فِی أَنْفُسِهِمْ » . اول عنایت رُبوبیه جلال اشراق را در این پرده که : «و اَشْرَقَتِ الْأَرضُ بِنورِ رَبِّها» به دیدهٔ آن گدا فرستد تا در آن تاوش دیده بیاود که : «اَلْمُؤْمِنُ یَنْظُرُ [بنورِ] اللّهِ» . پس بمین (؟) بمن مشاطه‌وار آیات بر او عرض کردن گیرد . و آیات در عالم فصل ارائت بوَد نه در عالم عدل رؤیت ، و این سرّی بزرگ است.

چون از آفاق واپردازد « وَ فِی أَنْفُسِهِمْ » ، متاع‌البیت او بر او عرض کنند ، در مبادی آن عرض ، اگر «کُلَّ لِسانُهُ» میزبانی نکند ، هم «اَنَاالْحَق» گوید و «سبحانی» . زیرا که آن انوار غیب است ، و نه از جنس آن متاع است که او دیده است .

ای عزیز من ! دریغی بوَد که روزگار عزیز در سر کاری کنی که آن بنماند ، و چنین عجایبی که تو را نهاده‌اند از تو فوت شود . « فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما اُخْفِیَ لَهُمْ مِن قُرَّةِ اَعْیُنٍ » . اگر آنچه برای دوستان نهاده‌اند بر تو بیان شود ، هرگز فراغت نان و آب نیابی .

ای جوان‌مرد ! نُزْلی که : «یُحِبُّهُم و یُحِبُّونَهُ» را افکنده است در ازل آزال ، کم از مراقبهٔ ابد نبوَد تا استیفا به کمال بوَد . کس از عزت وقت بر سر نیست ، به غیری چون مشغول توان بود ؟ هر درونی که از خطر کار خبری ندارد ، بیم بوَد که آن نه درون آدمی است که «اَلْحَزْمُ سوءُ الظَنِ» . آن ایمان و یقین هر جا که بوَد خود کار خود کند ، اما خلق را از ایمان خبری نیست . شنیده‌اند ، ندیده‌اند و نچشیده‌اند . اما مجرد تجویز و احتمال و امکان کفایت بوَد عاقل را تا راه احتیاط رود . اما آن قدر خود هم نیست این خلق را، چنان که آنچه می‌باید گم کرده‌اند ، گم کردن را هم گرم کرده‌اند ، و تا آن همه وازیابند کار هست . «نَسُوا اللّهَ فَنَسِیَهُمْ» .

ای عزیز من ! به دوام ذِکر مشغول باش که همهٔ سعادت‌ها آن جا یافته‌اند انبیاء و اولیاء – علیهم‌السلام – ، تا تو نیز گم کردن را واز یابی . پس گم کرده را وازیابی . پس طلب را بیابی ، والسلام .

ابوبکر کَتّانی حضرت رسول را – صلی‌اللّه علیه و آله – بخواب دید . گفتا: چه کنم تا دلم به نمیرد ؟ گفت : هر روز صد بار بگوی : « یا حَیُّ یا قَیُّومُ یا لااِله اِلّا اَنتَ » تا آن روز که دل‌ها بمیرد و دل تو به نمیرد . هر روز در این تقصیر مکن .

و معروف کرخی گفته است : هر که هر روز هفت بار بگوید : « فَاِنْ تَوَلَّوا فَقُلْ حَسْبِیَ اللّهُ ، لا اِله اِلّا هُوَ ، عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ ، وَ هُوَ رَبُّ العَرْشِ العَظیمِ » ، خدای – تعالی – او را از جملهٔ اولیاء بنویسد .

ای عزیز من ! کم از آن نبوَد که در شبان‌روزی یک ساعت بدو مشغول باشی ، اگر همه گی روزگار خود فراکار ندهی ، باری در صلح گشاده داشتن شرط کار است .

ایزد – تعالی – دل آن عزیز را مهبط انوار و منزل اسرار گرداناد ، و از آفات روزگار و غفلات دور داراد ، تا جلیة‌الحق به عین‌الیقین ببیند و به نهایت کار رسد . بمنّه وجوده .

[مقالهٔ روح[1]]

حضرت امام احمد غزّالی می‌فرماید که روح هستِ نیست نمای است، هر کسی بدو راه نبرد[2]. و سلطان قاهر[3] و متصرف وی است[4]، و قالب بی‌چارهٔ وی است[5]. هر چه بیند از قالب بیند[6] و قالب از او بی‌خبر. عالَم با قَیّوم همین مَثَل است[7] و همین مقصود[8]. که قیّوم عالَم، هستِ نیست نمای است در حق اکثر خلق عالم[9]، که هیچ ذره را از ذرات عالَم، قوام وجود[10] نیست به خود، بل به قیوم[11] وی است، و قیوم هر چیزی به ضرورت با وی[12] باشد، و حقیقت وجود وی را باشد[13]. مقوَّم از وی بر سبیل [عاریت بوَد][14]، «و هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَما کُنْتُمْ[15]» این بود، لیکن هر کسی معیّت را نداند الّا [معیّت][16] جسم با جسم، یا معیّت عَرَض با عَرَض. و این هر سه در حق قیّوم[17] محال بوَد. و این معیّت فهم نتواند کرد. و معیّت قیّوم[18]، معیّت[19] قسم رابع است، بل‌که معیّت به حقیقت این است، و این[20] هستِ نیست نمای است [کسانی] که[21] این معیت

---

۱. این مقاله فقط در نسخهٔ هدایت ارشادی آمده است. اما جامی در **نفحات الأنس**، ص ۳۷۳، ضمن شرح احوال محمد غزّالی، این مقاله را از وی نقل می‌کند ‖ ۲. **نفحات**: که کس را بدو راه نبود ‖ ۳. **نفحات**: و قاهر ‖ ۴. **نفحات**: وی بود ‖ ۵. **نفحات**: اسیر و بی‌چارهٔ وی است ‖ ۶. **نفحات**: هر چه بینند از قالب بینند ‖ ۷. **نفحات**: کل عالم را با قیوم عالم همین مثال است ‖ ۸. **نفحات**: - و همین مقصود ‖ ۹. **نفحات**: - در حق اکثر خلق عالم ‖ ۱۰. **نفحات**: و وجود ‖ ۱۱. **نفحات**: به قیومی ‖ ۱۲. **نفحات**: + بهم ‖ ۱۳. **نفحات**: به او و وجود ‖ ۱۴. **نفحات**: + عاریت بود ‖ ۱۵. *قرآن*، ۴/۵۷ ‖ ۱۶. **نفحات**: ولیکن کسی که معیت نداند الّا معیت ‖ ۱۷. **نفحات**: + عالم ‖ ۱۸. **نفحات**: قیومیت ‖ ۱۹. **نفحات**: - معیت ‖ ۲۰. **نفحات**: + نیز ‖ ۲۱. **نفحات**: کسانی که.

نشناسند[1]. قیوم را می‌جویند و باز نمی‌یابند. و ماهی[2] که در دریا غرق آب است، آب را می‌جوید ولی نمی‌یابد. و کسانی که این معیت را بشناختند، خود را می‌جویند و باز نمی‌یابند که همه خلق را می‌بینند و می‌گویند نَر[3] اِیْ اِفِی الوجودِ اِلّاالْقیّومَ. پس ما کیستیم و کجاییم؟ و بسیار فرق بوَد میان کسانی که وی را جویند و نیابند، و میان کسانی که خود را جویند و نیابند. بلکه عین وی هستی به حقیقت می‌طلبد و نمی‌یابد. واللّهُ اعلمُ بالصّوابِ. تمّ.

۱. نفحات: نشناسند. دراصل: نشناسد || ۲. از این‌جا به بعد در نفحات نیامده.

۳. در اصل: نیز.

تکمله

در مقدّمهٔ «*فضائل الأنام من رسائل حجّة الاسلام*»، چاپ ۱۳۱۰ هـ هند، آمده است که احمد غزّالی نامه‌های برادرش را جمع آوری کرد و نام آن را «*فضائل الأنام من رسائل حجّةالاسلام*» گذاشت[1].

همین نظر را بعداً مرحوم سعید نفیسی بدون هیچ سند و دلیل پذیرفته و آورده است: « مجموعهٔ مکاتیب او (محمّد) را برادرش احمد پس از مرگ وی در مجلّدی به نام «*فضائل الأنام فی مکاتیب حجّةالاسلام*» گرد آورده است »[2].

امّا مرحوم مجتبی مینوی در گفتاری که نمود این نظر را مردود شمرد و حقّ هم به جانب ایشان است: « در مقدّمهٔ چاپ هند «*فضائل الأنام*»، می‌نویسد که گردآورندهٔ این مقالات احمد غزّالی بوده، ولی این انتساب درست نیست »[3].

ضمنا یک رسالهٔ فارسی و شش رسالهٔ عربی به شرح زیر در فهرست‌ها به نام احمد غزّالی آمده که این هفت اثر از احمد بن محمّد طوسی از عارفان قرن هفتم هجری است نه از احمد بن محمد طوسی غزّالی عارف متوفّای ۵۲۰ هـ. و این جانب این مطلب را به تفصیل در مقدّمهٔ «*الهدیة السّعدیة فی معان الوجدیّة*» یا «*سماع و فتوّت*»[4] آورده‌ام.

---

۱. *فضائل الأنام من رسائل حجّةالاسلام*، (چاپ مؤیّد ثابتی)، ص ۶. *فهرست میکروفیلم‌های* کتاب‌خانهٔ مرکزی دانش‌گاه تهران، ۱/۱۴۹.
۲. تاریخ نظم و نثر در ایران، ۱/۶۹.
۳. مجلهٔ دانش‌کدهٔ ادبیّات مشهد، س ۶ (۱۳۴۹)؛ ش ۲، ص ۲۴۸.
۴. از انتشارات کتاب‌فروشی منوچهری، تهران ۱۳۶۰.

۱ - بَوارِقُ الْاِلْماعِ فِی‌الرَّدِ علیٰ مَن یُحَرِّمُ السَّماعَ بِالْاِجماعِ[۱].

۲ - سرّالأسرار فی کشف الانوار - یا - سرّالأسرار و تشکیل الأنوار[۲].

۳ - منهج الألباب[۳].

۴ - نتائج الخلوة و لوائح الجلوة.

۵ - رسالة فی فضل الفقر و الفقراء - یا - کتاب فی زیق الفقر.

۶ - لطائف الفِکَر و جوامع الدُّرَر.

۷ - الهدیّة السّعدیّة فی معان الوجدیّة[۴]



۱. این کتاب در سال ۱۹۳۸ میلادی همراه با ترجمهٔ آن به انگلیسی توسّط جیمز روبسون در لندن اشتباها به نام احمد غزّالی چاپ شده است. نگارنده این اثر را با دو ترجمه به فارسی یکی از خود مؤلّف (احمد بن محمّد طوسی)، و ترجمه‌ای دیگر از عبدالله شطّار قادری از عارفان قرن یازدهم در مجلّدی در سال ۱۳۷۳ ش در انتشارات سروش به چاپ رساند.

۲. مصنّف در برگ هفت این اثر، از اثر دیگر خود به نام «شرح سورة الاخلاص»، و در برگ هشت از اثر دیگرش به نام «سرّالشّرایع» نام می‌برد. این رساله در سال ۱۴۰۸ هـ / ۱۹۸۸ م، توسط دکتر عبدالحمید صالح حمدان در قاهره اشتباهاً به نام احمد غزّالی به چاپ رسیده است.

۳. مصنّف در برگ سه این اثر، از اثر دیگرش به نام «شرح کتاب المحبوب»، و در برگ هفت از اثر دیگرش به نام «لباب الأفکار» نام می‌برد.

۴. نگارنده این رساله را در سال ۱۳۶۰ تحت عنوان «سماع و فتوت» توسّط کتابفروشی منوچهری به چاپ رساند. ضمنا مؤلّف در آخر این رساله، از اثر دیگرش به نام «لحظات التّجلّی» نام می‌برد.

آثار عربی احمد غزّالی

فهرست آثار عربی احمد غزّالی جهت اطّلاع اجمالی خوانندهگان محترم مذکور میگردد . این آثار در فهرستها به نام احمد غزّالی آمده امّا در صحّت انتساب آنها به غزّالی شک هست ، و از میان آنها تنها دو اثر «التّجرید فی کلمة التّوحید» ، و «المجالس» مسلّما از احمد غزّالی است . ۵

۱ – بحرالمحبّة فی أسرار المودّة فی تفسیر سورة یوسف – یا – تفسیر سورة یوسف المسمّاة بدرّة البیضاء – یا – بحرالعشق فی تفسیر سورة سوسف – یا – سورة یوسف . چاپ ایران این کتاب به نام محمّد است و چاپ هند به نام احمد ، و به فارسی نیز دو ترجمهٔ مختلف از آن شده است ، و در بعض مآخذ هم از عبدالکریم شهرستانی آمده است ، و ممکن است که از هیچ یک از مؤلّفین یاد شده نباشد . ۱۰

۲ – التّجرید فی کلمة التّوحید .

۳ – الحقّ و الحقیقة .

۴ – الذّخیرة فی علم البصیرة – یا – الذّخیرة لأهل البصیرة .

۵ – فرح الأسماع .

۶ – فی صورة الشّجرة الطّیّبة فی الأرض الانسانیّة[1]. ۱۵

---

۱. عزیز اللّه عطاردی قوچانی در مخطوطات فارسی در مدینهٔ منوّره ، ص ۳۲ ، شمارهٔ ۳۰۵ ، این اثر را به عنوان اثری فارسی از احمد غزّالی یاد کرده است . نگارنده با کتاب خانهٔ عارف حکمت در مدینه مکاتبه کرد . جواب دادند : «هذهِ الرّسالةُ نُقلتْ مِن رسالةِ اللدنیّة لِلامام حجّة الاسلام محمّد الغزّالی – قدّس اللّه أسراره – ۴/۵ صفحة» .

۷ - کیمیاء السّعادة[۱].

۸ - مختصراحیاء علوم الدّین - یا - لُباب الْاِحیاء - یا - لُب الاحیاء.

۹ - المجالس.

۱۰ - رسالهٔ نوریه.



۱. نگارنده نسخه‌ای از این کتاب در تملّک دارد. خطبهٔ کتاب به نام احمد غزّالی است امّا کتاب همان کیمیای سعادت عربی محمّد غزّالی است که چاپ هم شده است.

آراء و عقاید

اقوال و آراء و شطحیّات امام احمد غزّالی

در این فصل، اقوال پراکنده‌ای که در کتاب‌ها از احمد غزّالی روایت شده، آمده است.

یکی از کسانی که آراء احمد غزّالی را بیش از دیگران نقل کرده است، عین القضات همدانی مرید وی می‌باشد. وی در چند جا از آثار خود اقوال امام احمد را نقل می‌کند، که از آن جمله در تمهیداتش می‌آورد:

«... وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ[1] - اَیْ: اَحاطَ کُرسیُّهُ السَّموتِ و الأرضَ. و لفظ «وَسِعَ»، بر دو معنی دلالت کند: یکی احاطهٔ جسمانی، چنان‌که: «وَسِعَ الْکُوزُ الماءَ»[2]، و یکی احاطهٔ علمی، چنان که گوید: «وَسِعَ رَبُّنا کُلَّ شَیءٍ عِلْماً[3]» ... چه گونه روا بوَد که شرح کرسی گویند ... «وَسِعَ کُرسِیُّهُ» از کدام قبیل است؟. خواجه احمد غزّالی و برادرش امام محمّد غزّالی را - اَحسَنَ اللّٰهُ مَثْواهُما[4] - عقیدت آن بود که احاطهٔ جسمانی بوَد، و ندانستم مستند این ترجیح چه بود، و پندارم که خود با آن نیفتادند که: «وَسِعَ رَبُّنا کُلَّ شَیْءٍ عِلْماً»، و غالبِ ظن این است. و مرا با خواجه احمد در این معنی سخن بسیار رفته است و هرگز نگفت که: «وَسِعَ رَبُّنا کُلَّ شَیْءٍ عِلْماً» وسعتی دیگر است. و در آن

---

۱. قرآن، ۲۵۵/۲: کرسی او آسمان‌ها و زمین را گنجید.

۲. کوزه آب را فرا گرفت.

۳. قرآن، ۸۸/۷: پروردگار ما همه چیز را از روی علم احاطه کرده.

۴. خداوند قرارگاه (گور) آن دو را نیکو گرداند.

روزگار مهم با آن نیفتادم ، پس از آن بود این علم » . (*تمهیدات* ، مقدّمه ، ص ۵۷ ؛ *نامه‌های عین القضات* ، ۲/ ۳۸۰) .

باز عین القضات در تمهیدات می‌آورد :

«ای دوست ! اگر چه این کلمه در خور جهان تو نیست ، پنداری که دنیا را می‌گویم ؟ این کلمه نیز در بهشت نگنجد ، جز در بهشت دل تو نگنجد که فراخی تمام دارد که « لا یَسَعُنی سَمائی و لا اَرْضی وَ وسِعَنی قلبُ عَبدِیَ الْمُؤمِنِ[1] » . اگر خواهی که دلی را چنین بـا دست آری کـه « مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ»[2] ، و آیت « فَتَقَبَّلَها ربُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ[3]» ، او را قبول کرده باشد ، چندین هزار هستند که این نعمت دارند . لیکن مقصود ما بعضی از علمااند که «والرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ[4]» کمال درجهٔ ایشان است .

ای دوست ! مدت‌ها بود که مرا نُه تن از علمای راسخ معلوم بودند ، ولیکن امشب ،که شب آدینه بود که ایام کتابت بود ، دهم را معلوم من کردند : و آن خواجه امام محمد غزّالی بود – رحمةُ اللّهِ علیه . احمد را می‌دانستم ، اما محمّد را نمی‌دانستم ، محمّد نیز از آن ماست . اگر خواهی که آنچه گفتم تمام بدانی ، از خواجه احمد غزّالی بشنو که چه می‌گوید در معنی این حدیث «اَلْمُؤمِنُ مِرآةُ الْمُؤمِنِ[5]» :

ای خـدا آیینهٔ روی جمالت این دل است
جان ما برگ گُل‌ست و عشق تو چون بلبل است
در جمال نور تو خود را ببینم بی‌وجود
پس در این عالم مراد هر یکی خود حاصل است

---

۱. حدیث قدسی . یعنی : آسمان و زمین مرا فرا نگیرد ، اما قلب بندهٔ مؤمنم مرا فرا گیرد .
۲. قرآن ، ۱۹/۵۵ : روان کرد دو دریا را که به هم برسند .
۳. قرآن ، ۳۷/۳ : پس پروردگارش او را پذیرفت پذیرفتنی نیکو .
۴. قرآن ، ۷/۳ : و ثابتان در دانش .
۵. مؤمن آینهٔ مؤمن است .

در ازل موجود بودم سایه مر نور تورا
در اَبد هم شُرب یک‌تایی که ما را منزل است
عاشقان در عالم ق و حروف نون و ط
همنشینان خدا پس این مقام اول است
گر همی خواهی که دانی کین چه جای‌ست و کجا
در درون دو جهان آن‌جا که شهر بابِل است
از مراد خود برون آی و مراد دوست گیر
کین چنین کس پیش محبوبان نجیب و عاقل است
در نهاد تو همی محبوب ماند زین همه
خاک بادا بر سرت کین کار تو بس مشکل است ۵

(تمهیدات، ص ۲۸۰)

باز عین القضات در *تمهیدات* نقل می‌کند که:

«شیخ ما[1] یک روز نماز می‌کرد و به وقت نیّت گفت: «کافر شدم و زنّار بر خود بستم؛ اللّه‌اکبر». چون از نماز فارغ شد، گفت: ای محمّد! تو هنوز به میانهٔ عبودیّت نرسیده‌ای و به پردهٔ آن نور سیاه که پرده‌دار «فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أجمعینَ[2]»، تو را راه نداده‌اند، باش تا بدهندت». (*تمهیدات*، ص ۴۸). ۱۰

البتّه عین القضات در چند جای *تمهیدات* به لفظ «شیخ ما»، اقوالی را نقل می‌کند که معلوم نیست منظور از «شیخ ما» چه کسی می‌باشد: احمد غزّالی، بَرکه، مودود، و یا دیگری. اما چون داستان بالا را دارا شکوه ضمن شطحیّات احمد غزّالی آورده، از این رو به نام احمد غزّالی نقل گردید. اینک کلام دارا شکوه: ۱۵

«شطح – و هم احمد غزّالی در نیّت نماز گفت: کافر شدم، زُنّار بستم، اللّه‌اکبر. یعنی: از الوهیّت تنزّل کردم و به عبودیّت آمدم». (*حسنات العارفین*، برگ

---

۱. *تمهیدات*، حاشیه: شیخ ما مودود.

۲. *قرآن*، ۸۲/۳۸: پس به عزّت تو که هر آینه همهٔ ایشان را گم راه خواهم کرد.

۱۸۱).

باز عین القضات می‌آورد که :

«محمّد معشوق[1] مردی بود که هرگز نماز نکردی . یک روز او را بـه قـهر گفتندی : نماز کن . چون در نماز شد و گفت : «اللّه اکبر» ، خون از وی جدا شد . گفت : من می‌گویم حایضم ، و شما باور نمی‌کنید . جوان مردا ! محمد معشوق نماز نکردی . از خواجه محمّد حَمَوی ، و از خواجه احمد غزّالی[2]، شنیدم که روز قیامت صِدّیقان را این تمنّا بوَد که کاشکی از خاک بودندی کـه محمّد معشوق روزی قدم برآن نهاده بودی . این محمّد معشوق تُرکی قبا بسته بود . یک روز در جامع طوس آمد ، ابوسعید ابوالخیر – قَدَّسَ اللّهُ روحَهُ – مجلس می‌داشت . محمّد بندی بر قبا زد . شیخ ابوسعید خاموش شد و زبانش ببست . چون ساعتی درآمد ، شیخ ابوسعید گفت : ای سلطان عصر و ای سرمهٔ چشم وجود ! بند قبا واگشا که بند بر هفت آسمان و زمین نهادی » . (*نامه‌های عین القضات* ، ۶۲/۱ ؛ *حسنات العارفین* ، برگ ۱۸۱) .

احمد غزّالی عارفی بوده که به سطح مسائل توجّهی نداشته بل که همواره نظر به باطن امور و مغز قضایا می‌نموده . در این مورد ، ابن جوزی به عنوان ایراد بر احمد غزّالی ، حکایتی را نقل می‌کند که مؤیّد این سخن است . می‌گوید :

« و قالَ (*تلبیس ابلیس* : قالَ أحمدُ الغزّالیُّ) : دَخَلَ یهودیٌّ (*تلبیس ابلیس* : الیهودیُّ) إلیٰ (*مرآة الزّمان* : علَی) الشّیخِ أبی سعیدٍ (*تلبیس ابلیس* : أبی سعیدِ بنِ أبی الخیر الصّوفیّ) ، فقالَ (*تلبیس ابلیس* : قالَ لَه) : أُریدُ أنْ أُسْلِمَ . (*تلبیس ابلیس* : أُسْلِمَ علیٰ یَدَیْکَ) . فقالَ لَه : لا تُرِدْ ! فقالَ النّاسُ (*تلبیس ابلیس* : فَاجْتَمَعَ النّاسُ و قالُوا) : یا شیخُ ! تَمْنَعُهُ مِنَ الْإسلامِ ؟ فقالَ لَه : بَرِئْتَ مِن نَفْسِکَ

---

۱. جهت اطّلاع از محمّد معشوق ، رک : *اسرارالتّوحید* ، ص ۶۵ ؛ *نفحات‌الأُنس* ، ص ۳۰۹ ؛ *جواهر غیبی* ، ص ۷۶۶ ؛ *مجلّهٔ مهر* ، س ۲ ش ۸ ص ۸۱۳ .

۲. *سکینة الاولیاء* ، ص ۶۱ : محمّد غزّالی .

و مالِکَ ؟ قالَ : نَعَمْ . قالَ : هاذَا الْإِسلامُ عِندِی . إِحْمَلُوهُ الْآنَ إِلَی الشَّیخِ أَبی حامِدٍ حتّٰی یُعَلِّمَهُ (تلبیس ابلیس : یُعَلِّمَ) لا ، لَا الْمنافقینَ ، یعنی : لا إلهَ إِلاَّ اللّٰهُ ».
یعنی : احمد غزّالی گفته است : یهودی‌یی نزد شیخ ابوسعید آمد و گفت : می‌خواهم مسلمان شوم . شیخ گفت : از دین خویش برمگرد . مردمان گفتند : ای شیخ ! او را از اسلام باز می‌داری ؟ شیخ به یهودی گفت : ناگزیر از پذیرش اسلام هستی ؟ گفت : آری . گفت : از جانت و مالت برائت جُسته‌ای ؟ گفت : آری . گفت : اسلام نزد من همین است . اکنون او را پیش شیخ ابوحامد برید تا «لا» یِ منافقین – یعنی : « لااله‌الّاالله» را به وی بیاموزد » . (*المنتظم*، ۹/۲۶۰ – ۲۶۲ ؛ *تلبیس ابلیس*، ص ۲۳۹ ؛ *مرآة‌الزّمان*، ص ۱۱۹) .

ابن ابی الحدید این حکایت را مستقیما به نام احمد غزّالی ثبت کرده است :

«إِنَّ رَجُلاً یهودیّاً أَدْخَلَ علیهِ لِیَسْلَم علیٰ یَدِهِ . فقالَ لَه : لا تَسْلَمْ ! فقالَ لَهُ النّاسُ : کیفَ تَمْنَعَهُ مِنَ الْإِسلامِ ؟ فقالَ : إِحْمِلُوهُ إِلیٰ أَبی حامِدٍ – یعنی : أَخاهُ ، لِیُعَلِّمَهُ «لَا» الْمنافقینَ . ثُمَّ قالَ : وَیْحَکُمْ ! أَتَظُنُّونَ أَنَّ قولَهُ «لاإِلهَ إِلاّ اللّٰهُ» منشورُ ولایتِهِ ، ذا منشورُ عَزْلِهِ . و هاذا نوعٌ تَعْرِفُهُ الصّوفیّةُ بِالْغُلُوِّ و الشَّطحِ » . یعنی : مردی یهودی بر احمد غزّالی درآمد تا بر دست او اسلام آورد. غزّالی به یهودی گفت : مسلمان مشو ! مردمان گفتند : چه گونه او را از اسلام باز می‌داری ؟ گفت : او را پیش برادرش ابوحامد برید تا «لا» یِ منافقین را به او بیاموزد . سپس گفت : وای بر شما ! آیا گُمان می‌کنید گفتن «لااله‌الّاالله» منشور ولایت اوست ، این منشور عزل اوست . و این نوع سخنان را صوفیّه غلوّ و شطح می‌دانتد . (*شرح نهج البلاغة*، ۵۳/۱).

همین داستان را دارا شکوه به گونهٔ زیر روایت می‌کند :

« شطح – و هم پیش احمد غزّالی شخصی آمد که ایمان می‌آورم . گفت : حاجت نیست ! گفتند : ای شیخ ! چه می‌فرمایی ! گفت : شما «لااِلهَ‌اِلّااللّه» را منشور سلطنت حق می‌دانید ، بل‌که منشور عزل حق است . یعنی : این کلمه

باعث حجاب گشته است نه باعث وصال[1] » . (*حسنات العارفین* ، برگ ۱۸۱) .

مطلب بالا را ابن جوزی و دیگران به نوعی دیگر هم بیان داشته‌اند . ابن جوزی به عنوان ایراد بر عقاید احمد غزّالی می‌گوید که :

« قالَ احمدُ الغزّالیُ : اَلَّذِی یَقولُ : «لااِلٰهَ‌اِلَّااللّٰه» غیر مقبولٍ . ظَنُّوا أَنَّ قولَ «لااِلٰهَ اِلَّااللّٰه» منشورُ ولایَتِهِ ، أَفَنَسُوا عَزْلَهُ » . یعنی : احمد غزّالی گفته است : صِرف گفتنِ کلمهٔ «لااِلٰهَ‌اِلّااللّه» مقبول حق نیست ، و مردمان گُمان کرده‌اند که کلمهٔ «لااِلٰهَ‌اِلّااللّه» منشور ولایت اوست ، آیا عزل آن را فراموش کرده‌اند . (*المنتظم* ، ۲۶/۹ - ۲۶۲ ؛ *مرآة الزّمان* ، ص ۱۱۹ ؛ شرح *نهج البلاغة* ، ابن ابی‌الحدید ، ۵۳/۱ ؛ *حسنات العارفین* ، برگ ۱۸۱) .

دیگر از عقاید احمد غزّالی ، باز مطلبی است که ابن جوزی به عنوان ایراد بر او نقل می‌کند . وی می‌نویسد :

« وَ حَکیٰ عَنهُ القاضی أبو یَعْلیٰ أَنَّهُ صَعِدَ الْمِنبرَ یوماً فقالَ : مَعاشِرَ الْمسلمینَ ! کُنْتُ دائماً أَدْعُوکُمْ إِلَی اللّٰهِ ، فَأَنَا الْیومَ أُحَذِّرُکُمْ منهُ . وَاللّٰهِ ما شُدَّتِ الزَّنانیرُ اِلّا مِن حُبِّهِ ، ولا أُدِّیَتِ الْجِزْیَةُ اِلّا فی عِشْقِهِ » . یعنی : قاضی ابویَعْلی از احمد غزّالی حکایت کرده است این که او روزی بر مِنبر رفت و گفت : ای مسلمانان ! من دائما شما را به خدا می‌خواندم ، امّا امروز شما را از او بر حذر می‌دارم . سوگند به خدا زُنّار بسته نشده مگر به محبّت او ، و جَزیت گزارده نشده مگر به عشق او . (*المنتظم* ، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲ ؛ *مرآة الزّمان* ، ص ۱۱۹ ؛ شرح *نهج البلاغة* ابن ابی الحدید ، ۵۳/۱) .

این مطلب در کتاب *مجالس* احمد غزّالی این طور آمده است :

« مَعاشِرَ الْمسلمینَ ! نَدْعُوکُمْ اِلیٰ شَیءٍ لا أُدعُوَّة فیهِ و هُوَ الْعشقُ » . یعنی : ای

---

۱. بایزید هم گفته است : «کُنْتُ ثَلاثینَ سَنَة أَذْکُرُ اللّٰهَ ، ثُمَّ سَکَتُّ . فَإِذاً حجابی ذِکْرِی لَهُ» . یعنی : من سی‌سال خدا را یاد می‌کردم ، سپس ساکت شدم . چون که دیدم ذِکر من باعث حجاب من گشته است . (*شطحات الصوفیة* ، ص ۱۰۴) .

مسلمانان! شما را به چیزی می‌خوانیم که در آن محاجّه‌ای نیست و آن عشق است. (*مجالس*، برگ ۴).

باز ابن جوزی نقل می‌کند که:

«فَمِنْ ذٰلِکَ (*القُصّاص*: و مِن کلامِهِ) أنَّهُ قالَ: «أرِنِی». قِیلَ لَه: «لَنْ تَرانِی». (*القُصّاص*: لَمّا قیلَ لِموسیٰ: «لَن تَرانِی»، قالَ) فقالَ: هاذا شَأْنُکَ (*شرح نهج‌البلاغة*: شُغْلُکَ). تَصْطَفِی آدمَ، ثُمَّ تُسَوِّدُ وجْهَهُ و تُخْرِجُهُ مِنَ الْجَنَّةِ. و تَدْعونِی إلَی الطَّورِ، ثُمَّ تُشْمِتُ بِیَ الأَعداءُ. هاذا عملُکَ بِالْأَخیارِ (*القُصّاص*: هاذا فِعلُکَ بِالْأَحِبّاءِ)، فکیفَ تَصْنَعُ بِالْأَعداءِ؟». یعنی احمد غزّالی گفته است: موسی به خداوند گفت: «خودت را به من بنما». گفت: «هرگز مرا نخواهی دید» (*قرآن*، ۱۴۲/۷). سپس موسی به خدا گفت: از تو همین است که آدم را برگزیدی، سپس رویش را سیاه ساختی و از بهشت بیرونش کردی. و مرا به طور می‌خوانی، آنگاه با جواب «لَن ترانیت» دشمنان بر من شَماتت کنند. این است عمل تو با نیکان (دوستان)؛ پس، با دشمنان چه گونه رفتار خواهی کرد؟. (*المنتظم*، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲؛ *القُصّاص و المُذَکِّرین*، ص ۱۰۴؛ *تاریخ اربل*، برگ ۲؛ *مِرآة الزّمان*، ص ۱۱۹؛ شرح *نهج‌البلاغة* ابن ابی‌الحدید، ۵۳/۱؛ *لسان المیزان*، ۲۹۳/۱).

سعدالدّین وراوینی نیز در کتاب خود نقلی از احمد غزّالی دارد:

«در فواید مکتوبات خواندم که: امام احمد غزالی[۱] - رَحِمَهُ‌اللّٰه - روزی در مجمع تذکیر و مجلس وعظ روی به حاضران آورد و گفت: ای مسلمانان! هر چه من در چهل سال از سر این چوب پاره شما را می‌گویم، فردوسی در یک بیت گفته است. اگر بر آن خواهید رفت از همه مستغنی شوید:

ز روز گذر کردن اندیشه کن   پرستیدن دادگر پیشه کن

(*مرزبان نامه*، ص ۷۷).

---

۱. این حکایت در کتاب *ینبوع الأسرار فی نصائح الأبرار*، ص ۱۴۰، به نام محمّد غزّالی آمده است، امّا قید «وعظ» از مختصّات احمد است نه محمّد.

دیگر از اقوال غزّالی، گفتاری است از او که شیخ عطّار ضمن حکایتی در الهی نامه نقل می‌کند:

حکایت احمد غزّالی

چنین گفت احمد غزّال یک روز — بـه پیش پاک بازان دل افروز
به مصر آمد ز بیتُ الحُزن یعقوب — که جون بهر جمال یُوسف خوب
گرفت آن تنگ دل را تنگ در بر — درآمد زود یوسف پیش او در
که کو یُوسف؟ مگر افتاد در چاه — فغان در بسته بُد یعقوب آنگاه
گرفته در بر او را، می چه جویی؟ — بدو گفتند: آخِر می چه گویی؟
چو دیدی این دَمش، گویی ندیدی — ز کنعان بوی پیراهن شنیدی
که: من یُوسف شدم امروز یک سر — جوابی داد یعقوب پیمبر
چو خود را یافتم، اینم تمام است — همه من بوده‌ام، یوسُف کدام است؟
بیابی زآنچه می‌جویی نشانی — به خود گر سر فرود آری زمانی
که نه غم‌گین شوی، نه شاد گردی — ولی چون از همه آزاد گردی
به رنگ کار مردانت برآرند — ز زیر چرخ گردانت برآرند

(*الهی نامه*، ص ۲۸۰)

این داستان را، مرحوم بدیع الزّمان فروزان فر بدین گونه به نثر آورده است:

«شیخ (عطّار) می‌گوید که: بند هیچ صفت و هیچ حالت نباید بود، آنچه می‌خواهی در توست، ولی تا فانی نشوی و از سر هستی خود برنخیزی، به مقصود نخواهی رسید. به مناسبت این مطلب، شیخ (عطّار) نقل می‌کند که: احمد غزّالی گفته است: وقتی یعقوب برای دیدار یوسف به مصر آمد و یوسف را در برگرفت، در آن حالت فریاد می‌زد که: یوسف کو؟ گفتند: اینک یوسف را در برگرفته‌ای. تو که بوی پیراهنش را از کنعان شنیدی، چه گونه او را نمی‌بینی؟ گفت: آن روز یعقوب بودم، ولی امروز یوسفم. بدین جهت آن گاه بوی او را می‌شنیدم، ولی امروز او را نمی‌بینم زیرا هیچ کس خود را نمی‌تواند

ببینند ». (شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدّین محمّد عطّار نیشابوری، ص ۲۹۹).

شاید شیخ سعدی توجّه به این کلام احمد غزّالی داشته که در کتاب *گلستان*، باب دوم در اخلاق درویشان، چنین سروده است:

۵ یکی پرسید از آن گم کرده فرزند — که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی — چرا در چاه کنعانش ندیدی؟
بگفت احوال ما برق جهان است — دمی پیدا و دیگر دم نهان است
گهی بر طارم اعلا نشینم — گهی بر پشت پای خود نبینم

و دیگر از اقوال غزّالی، باز حکایتی است که عطّار در *الهی نامه* می‌آورد:

۱۰ *حکایت سلطان سنجر*

به سنجر گفت غزّالی[1] که ای شاه — برون نیست از دو حال تو در این راه
اگر بیداری این جا، چون نشینی؟ — که تا بر هم نهی دیده، نبینی
وگر تو خفته‌ای ز این پادشاهی — نبینی هیچ تا دیده گشایی
به مِلکی چند نازی چند خندی — که تا چشمی گشایی و، ببندی
۱۵ از او آثار در عالم نبینی — کم از هیچی بوَد، آن هم نبینی
تو گر چون یزد جردِ پادشایی — کُشندت عاقبت در آسیایی
اگر آگه نه ای زآن آسیا تو — یکی بنگر بر این چرخ دو تا تو

---

۱. این حکایت صراحت بر احمد ندارد همچنان که صراحت بر محمّد ندارد. امّا چون در فصل « منزلت غزّالی در نزد شاهان سلجوقی » گذشت که مَلِک شاه و پسرش سنجر هر دو از مریدان احمد غزّالی بودند، و سنجر به خانقاه احمد غزّالی رفت و آمد داشت، و داود بَناکتی هم در تاریخ خود حکایتی از سلطان سنجر و احمد غزّالی و حسین غوری آورده بود، به این دو قرینه، مراد از غزّالی در متن، احمد غزّالی است. و از طرفی سنجر از ۵۱۱ تا ۵۵۲ سلطنت کرده، و محمّد غزّالی در ۵۰۵ فوت کرده و در زمان سلطنت سنجر حیات نداشته، پس بی‌شکّ حکایت بالا ناظر بر احمد غزّالی است.

چو افتادی در این چرخ دوتا در　　شـوی آخـر بـه پـای آسیا در
براین آتش چه عودی چه گیایی　　نخُسبد شب چه شاهی چه گدایی
(*الهی نامه* ، ص ۱۹۷)

احمد غزّالی ذوق و مشربی خاصّ در تعبیر و تفسیر مسائل و مباحث داشته است . از
۵ آن جمله است گفتار ابن نجّار متوفّای ۶۴۳ در *ذیل تاریخ بغداد* که :

« وَ ذَکَرَهُ ابنُ نجّارٍ فی تاریخِ بغدادَ ، فقالَ : کانَ قد قَرَأَ الْقارِیءُ بِحَضرَتِهِ : «یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا علیٰ أَنْفُسِهِمْ» . الآیة . فقالَ : شَرَّفَهُمْ بِیاءِ الْاِضافةِ اِلیٰ نَفْسِهِ بقولِهِ : «یا عِبادِی» . ثُمَّ أَنْشَدَ :

و هانَ علیَ اللُّومُ فی جَنبِ حُبِّها　　و قـولُ الأَعـادِی إِنَّـهُ لَـخَلِیعُ
۱۰ أَصَمُّ إِذا نُودِیتُ بِاسْمِی ، و إِنَّنِی　　إِذا قـیلَ لِـی یـا عـبدَها لَسـمِیعُ[1]

یعنی : وقتی قاری در مجلس وی این آیت برخواند : ای بنده‌گان من که بر خودشان اسراف کردند (*قرآن* ، ۵۳/۳۹) . غزّالی گفت : خداوند به بنده‌گان شرف و بزرگی بخشید از این که آن‌ها را به خود اضافه کرد و با لفظ «بنده‌گان من» مورد خطاب قرار داد . سپس خواند :

۱۵ در جنب عشق او سرزنش (مردم) بر من آسان است / و همچنین گفتار دشمنان که مرا دیوانه می‌خوانند .
هر وقت مرا به اسمم می‌خوانند ، من کَرَم / و هر وقت که مرا بندهٔ او خوانند ، شنوا هستم » . (*ذیل تاریخ بغداد* ابن نجّار به نقل *وفیات الأعیان* ، ۹۸/۱ ؛ *مِرآةالجِنان* ، ۲۲۴/۳ ؛ *طبقات الشّافعیّة* ، ۵۴/۴ ؛ *نفحات الأنس* ، ص ۳۷۴ ؛

---

۱. بیت اخیر در سه چاپ *دیوان ابونُواس* در صفحات : ۱۴۳ ، ۱۷۷ ، ۳۷۷ ، دیده می‌شود . ابن خَلِّکان بعد از نقل این حکایت می‌آورد ، و مانند آن گفته‌اند :

لا تَدعنِی اِلّا بیا عَبدَها　　فـإنَّهُ أَشـرفُ أَسـمائی

یعنی : مرا جز به نام «بندهٔ او» مخوان / پس به درستی که آن نام شریف ترین نام‌های من است . (*وفیات الأعیان* ، ۹۸/۱).

الوافی بالوفَیات ، ۱۱۵/۸) .

عـلاءالدّولهٔ سـمنانی مـتوفّای ۷۳۶ در بـیان قـوّهٔ تـفسیر و تـعبیر احـمد غـزّالی در مجالـس ، می‌آورد :

« مجلس سی و هشتم - فرمود که امروز قرآن می‌خواندم . در خاطر من آمد که درویشان را بطلبم بگویم : البتّه قرآن بسیار خوانید مادام که در خلوت باشید ، ۵
هر چند که توانید بخوانید خاصّه در خلوت که در قرآن خواندن برکت بسیار است ، و اگر باطن صافی شود در اثنای قرآن خواندن معانی بسیار مطابق واقعه روی دهد ، امّا به شرط آن که به لطایف التفات نکند، که چون باطن صفا یابد ، در معانی قرآن لطایف بسیار روی نماید ، اما لطیفه مطابق واقعه کم باشد . من پیش از این به این لطایف ذوقی داشتمی ، اما حق تعالی می‌داند که اکنون شرم ۱۰
می‌دارم از خدای که یک سخن در لطایف بگویم ، چـه در آن فـایده نـیست زیادتی . روزی شیخ احمد غزّالی - قُدّسَ روحُه - وعظ می‌گفت ، و واعظان را به لطایف میل تمام باشد . مُقْری این آیت بخواند : «اَلَّتی أَحْـصَنَتْ فَـرْجَها، فَنَفَخْنا فیهِ مِن روحِنا» . الآیة . [قرآن ، ۱۲/۶۶ : و مریم که عورتش را نگـاه داری کرد ، پس از روح خودمان در آن دمیدیم] . احمد را وقت خوش شد . بر ۱۵
این لطیفه آغاز کرد که او را به ضمیر مذکّر یاد کرده - یعنی در مرتبهٔ رجال یاد کرده . بر این تذکیر آن روز تمام کرد . و هر چند خوش بوده باشد ، اما مطابق واقعه نیست . آن ضمیر به لفظ فرج می‌رود نه به مریم . آن ضمیر «ها» که به مریم می‌رود نمی‌بینی همه به لفظ تأنیث یاد می‌کند . درویش می‌باید که در بند آن باشد که معانی مطابق واقعه معلوم کند تا او را در دنیا و آخرت فایده کند » . ۲۰
(مجالس علاءالدّولهٔ سمنانی ، برگ ۱۵۱) .

دیگر از نُکت و اشارات احمد غزّالی ، مطلبی است که سُبْکی و صَفَدی نقل می‌کنند :

« و سُئِلَ فی مجلسِ وعظِهِ عن قولِ علیّ - رَضِیَ اللّٰهُ تعالی عنهُ و کَرَّمَ وَجْهَهُ - : «لَوْ کُشِفَ الْغِطاءُ مَاازْدَدْتُ یقیناً» . و الخلیلُ - علیهِ الصّلاةُ و السّلامُ - یَقولُ : «أَرِنی کیفَ تُحْیِی الْمَوْتی . قالَ : أَوَلَمْ تُؤْمِنْ ؟ قالَ : بلیٰ ، ولیکنْ لِیَطْمَئِنَّ قلبی» .

فقالَ : اَلیقینُ یُتَصَوَّرُ علیهِ الْجُحُودُ ، و الطُّمَأْنینةُ لا یُتَصَوَّرُ عَلیهَا الْجُحُودُ . قالَ اللّهُ تعالی : «و جَحَدُوا بِها وَاسْتَیْقَنَتْها اَنْفُسُهُمْ ظُلْماً و عُلُوّاً» . یعنی : در مجلس وعظش از قول علی - رضیَ اللّهُ عنه - سوآل شد که می‌گوید : «اگر پرده برداشته شود بر یقین من چیزی افزوده نگردد» . و گفتهٔ ابراهیم خلیل - علیهِ‌السّلامُ - که گفت : « پروردگارا به من نشان بده که چه گونه مرده‌گان را زنده می‌کنی . جواب آمد : مگر ایمان نداری ؟ گفت : چرا، و لیکن می‌خواهم اطمینان قلب پیدا کنم [قرآن ، ۲/۲۶۰] . احمد غزّالی گفت : تصوّر انکار بر یقین هست ، امّا بر اطمینان نیست . و از این‌جا است که خداوند فرموده است : «و آن آیات را از روی ستم و کِبْر انکار کردند ، امّا نفس‌ها (دل‌ها) شان آن را یقین دانستند . [قرآن ، ۱۴/۲۷]. (*طبقات الشّافعیّة* ، ۵۴/۴ ؛ *الوافی بالوفیات* ، ۱۱۶/۸) .

این مطلب به این صورت در کتاب *مجالس* احمد غزّالی آمده است :

« سؤال : ما معنی قول الخلیل : «لِیَطْمَئِنَّ قلبی ؟» . جواب : کانَ الخلیلُ یَسیرُ فی عِلمِ الْقینِ ، فَطَلَبَ عینَ الْیقینِ . قالَ : « بلیٰ » ، ایمانٌ بِالْغَیبِ . «أَرِنی لِیَطْمَئِنَّ قلبی» ، أَمَنَ مجنونٌ . تکونُ لیلی فی خِدْرِ قَبیلَتِها. أنّی یَنْفَعُ أَنْتَ مؤمنٌ . یَکونُ الْخبرُ[1] فی السُّوقِ . فلا یُشْبِعُکَ ولا یَنْفَعُ . «أَرِنی» رکوبُ مَطیّة الشّوقِ إلیٰ جنابِ الذّوقِ . فکانَ ترجَمةُ الْقرآنِ قوله : «أَرِنی» ، و اِذاً سیاسةُ الْقَدَرِ فی طریقِهِ «أَوَلَمْ تُؤمِنْ ؟ قالَ : بلیٰ» . قالَ : فَأَیْنَ الْمنزلُ ؟ قالَ : «و لکنْ لِیَطْمَئِنَّ قلبی» . یعنی : سوآل . معنی گفتهٔ خلیل که می‌گوید : «برای اطمینان قلبم» ، چیست ؟ جواب : خلیل در علم الیقین سیر می‌کرد ، عین الیقین را طلبید ، گفت : «بلی» ، اعتراف به عالم غیب بود . از این که لیلی در پردهٔ قبیله‌اش باشد ، مجنون خیالش راحت است . این که تو مؤمنی ، کجا تو را نفع می‌دهد ؟ خبر بازاری است که

---

۱. دراصل نسخهٔ خطّی ، «الخبر» آمده ، اما ممکن است «الخبز» هم باشد ، به قرینهٔ «یُشبِعُکَ» که شِبَع و خُبْز (سیری و نان) ملازم هم هستند ، دراین صورت معنی چنین می‌شود : نان در بازار است ، نه تو را سیر می‌کند و نه سود می‌دهد .

نه تو را سیر می‌کند و نه سود می‌رساند، «أَرِنی» مرکب شوق است برای رفتن به جناب ذوق (خداوند). و بیان قرآن از طرفی «أَرِنی» است، و از طرف دیگر سیاست قدَر در راهش: «آیا ایمان نداری؟ گفت: چرا». گفت، پس، منزل کجاست؟ گفت: در محلّ «اطمینان قلبم». (*مجالس*، برگ ۲۵).

۵ یکی از شارحان «صد کلمه» به نام «عبدالوهّاب» در شرح خود بر کلام «لَوْ کُشِفَ الْغِطاءُ عَنِّی مَاازْدَدْتُ یقیناً»، بعد از آن که جنبه‌های ادبی و نحوی و لُغَوی این کلام را شرح می‌دهد، تحت عنوان: «هُنا سؤالٌ مشهورٌ»، می‌نویسد:

و هُوَ أَنَّ ابراهیمَ - علیهِ السّلامُ - أشارَ بقولِهِ: «و لکنْ لِیَطْمَئِنَّ قلبی»، إلیٰ أَنَّ إیمانَهُ یَزدادُ و یَتَقَوّیٰ بِانضِمامِ الْمُعاینةِ. و الْمفهومُ مِن هاذَا الْکلامِ أَنَّ علیّاً - رَضِیَ اللّٰهُ عنه - لا یَتَقَوّیٰ إیمانُهُ بِانضِمامِها. و هاذا یُؤَدّی إلیٰ تفضیلِ الْولیِّ ۱۰ علَی النَّبیِّ - علیهم الصّلاةُ و السّلامُ -. والجوابُ: أَنَّ علیّاً - رِضِیَ اللّٰهُ عنه - قالَهُ علیٰ وجهِ الْمُبالغةِ لا علیٰ وجهِ التَّحقیقِ - یعنی: أَنَّهُ بالَغَ فی إِتّصافِهِ بحقیقةِ الْایمانِ و کمالِ الْاتقانِ و جعلَ ما حَصَلَ لَهُ مِنَ التَّقَوّیٰ بتقدیرِ الْمُعاینةِ بمنزلةِ غیرِ الحاصلِ ...». (*شرح غُررالحِکَم و دُرَر الکَلِم*، ۱ / نا - نج).

۱۵ دیگر از اقوال احمد غزّالی که سُبْکی نقل کرده است، این است:

«وَحکیٰ یوماً علی رأسِ مِنبرِهِ عن أخیهِ حجّةالاسلام أثراً غریباً، فقالَ: سِمِعْتُ أَخِی حجّةالاسلام - قَدَّسَ اللّٰهُ روحَهُ - یَقولُ: إنَّ الْمَیِّتَ مِن حینِ یُوضَعُ علَی النَّعشِ، یُوقَفُ فی أربعینَ موقِفاً، یَسْأَلُهُ رَبُّهُ - عَزَّ و جَلَّ». یعنی: احمد غزّالی روزی بر مِنبر از برادرش حجّت‌الاسلام خبر غریبی روایت کرد که: از برادرم ۲۰ حجّت‌الاسلام - قَدَّسَ اللّٰهُ روحَهُ - شنیدم که می‌گفت: «از آن گاه که میّت را بر جنازه نهند، در چهل جای نگه می‌دارند، و پروردگار - عَزَّ و جَلَّ - از او سوآل می‌کند. (*طبقات الشّافعیّة*، ۵۴/۴).

این روایت، به این صورت در رسالهٔ *نصیحت نامهٔ* امام محمد غزّالی آمده است:

«... به جلال ذوالجلال که در *انجیل عیسی* - علیه‌السّلام - خوانده‌ام که: از آن گاه که میّت را بر جنازه نهند، تا آن گه که او را به لب گور برند، باری تعالی به

خودی خود از وی چهل سوآل بکند ... » . (*نصیحت نامه* ، چاپ مجلّهٔ آموزش و پرورش ، ص ۲۲ ، ش ۱ ، ص ۱۴).

همین مطلب ، به این صورت در رسالهٔ عینیهٔ احمد غزّالی آمده است :

« ... از آن ساعت که مرده را بر جنازه نهند تا لب گور، چهل بار حق تعالی به خودی خود از وی سوآل کند ... » . (*عینیّه* ، ص ۲۰۰) .

از اقوال دیگر غزّالی ، منقولاتی است که عبدالرّحیم إسْنَوِی متوفّای ۷۷۲ می آورد :

« و مِن کلامِهِ : اَلْأَسرارُ مَصونةٌ بِالْانکارِ . اِنکارُ الْأغیارِ سورٌ علیٰ أسرارِ الْأَسرارِ . وَ الْأَسرارُ مَقبورةٌ فی قلوبِ الْأَحرارِ ، اِلّا فی وقتٍ مِنَ الْأَوقاتِ ، « عَتَتْ عن أَمْرِ رَبِّها» ، فَاِذا رَجَعَ النَّظَرُ اِلَی الْمَصالحِ ، قیلَ « یا أَرضُ ابْلَعِی ماءَکَ ، و یا سَماءُ أَقْلِعِی » . یعنی : از سخنان اوست : رازها با انکار مصون می‌مانند . انکار دشمنان دیواری است بر أسرارِ أسرار . و أسرار در قلب‌های آزاده‌گان مخفی است مگر در وقتی از اوقات ، «که از امر پروردگار سرکشی کرد » . [*قرآن* ، ۸/۶۵] . پس ، چون نظر به مصالح برگردد ، گفته شود : «ای زمین آب خود را فروبر ، و ای آسمان بازگیر . [*قرآن* ، ۱۱/۴۴]. (*طبقات‌الشّافعیّة* ، ۲/۲۴۵) .

دیگر از اقوال غزّالی ، مطلبی است که صلاح الدّین صَفَدی نقل می‌کند :

«و لَمّا ذُکِرَ آدمُ و أَنَّهُ وَهَبَ لِابْنِهِ داود عُمْراً، ثُمَّ جَحَدَهُ ، قالَ : جاءَهُ مَلَکُ الْمَوتِ ، فَتَمَنَّعَ . و کَأَنَّ لِسانَ الْحالِ خاطَبَ الرّوحَ : أَنْتِ الَّتِی نُحْتِ علیٰ نَفْسِکِ لَمّا أُمِرْتِ بِالدُّخولِ فی هاذَا الْجَسدِ و قُلتِ : بَیتٌ مُظْلَمٌ مُسْتَقْذَرٌ . فَمَاالَّذِی یَصْعَبُ علیکِ مِنَ الخروجِ عَنه ؟ فَکَأَنَّها أَجابَتْ بِلِسانِ الْحالِ :

نَزَلْنا کارِهینَ لَها ، فَلَمّا   اَلِفْناها ، خَرَجْنا مُکْرَهِینا
و ما حُبُّ الدِّیارِ بِنا، ولکنْ   أَمَرُّ الْعَیشِ ، فُرقَةُ مَن هَوِینا[1]

---

۱. این دو بیت در *وفیات‌الأعیان* ، ۳/۲۸۳ ، از عباس بن احنف شاعر متوفای ۱۹۲ هـ ، آمده است (در دیوان چاپ ۱۹۷۸ دار صادر بیروت نیامده است) . و در *طبقات‌الشّافعیهٔ* إسْنَوی ، ۱/۱۹۲ ، از باقی خوارزمی متوفّای ۳۹۸ هـ .

یعنی : و چون آدم یاد آورد که خداوند به فرزندش داود عمر طولانی عطا کرد ، سپس حق نشناسی کرد ، گفت : مَلَک الموت داود را بیامد ، داود امتناع کرد . گویا زبان حالِ روح را مخاطَب ساخته بود : تو در وقتی داخل جسد شدی ، نوحه سر دادی و گفتی : خانه‌ای تاریک و پلید است ، حال چه شده است که از آن به سختی بیرون می‌آیی ؟ ۵

گویی روح به زبان حال جواب داد :

به اکراه داخل شدیم ، پس وقتی / با جسم الفت گرفتیم ، به اکراه بیرون آمدیم . (سبب ناراحتی از بیرون آمدن) حبّ دیار نبود، ولاکن / تلخ‌ترین زنده‌گانی جدایی کسی است که دوست می‌داریم .

(*الوافی بالوفیات* ، ۱۱۵/۸) . ۱۰

همچنین ابن مُلَقّن متوفّای ۸۰۴ هـ ، می آورد :

« و قالَ فی قولِ سُبحانَهُ فی الْحدیثِ الْقُدسیّ : کَذِبَ مَنِ ادَّعٰی مَحَبّتی فَإذا جَنَّهُ اللَّیلُ نامَ عَنّی » . لا تَظُنُّ أَنَّ کُلَّ نَوْم حرامٌ . الحرامُ نَوْمُکَ ، لِأَنَّهُ غفلةٌ فی غفلةٍ . إذا کانَ نَوْمُهُمْ عن غَلَبةٍ ، فَهُم ماداموُا أحیاءٌ ، یُراقِبُونَهُ . فَإذا ناموا، راقَبَهُم ، «إنَّ اللّهَ کانَ علیکُم رقیباً» . یعنی : احمد غزّالی در تفسیر حدیث قدسی : «آن که شب فرا رسید از من بخوابید ، محبّت مرا به دروغ ادّعا کرد » . گفت : گُمان مبر که هر خوابی حرام است . حرام خواب توست ، چون که غفلت در غفلت است . هرگاه خواب ایشان (دوست داران حق) از غلبهٔ (حُبّ خدا) باشد ، مادامی که در خواب‌اند ، زنده‌گان‌اند ، خدا را مراقبت کنند . و هرگاه در خواب باشند ، خدا ایشان را مراقبت کند ، «به درستی که خدا بر شما نگه‌بان باشد » . ۱۵

(*طبقات‌الأولیاء* ، ص ۱۰۲) . ۲۰

عبدالرّؤوف مُناوی متوفّای ۱۰۳۱ هـ ، هم نقلی از احمد غزّالی دارد :

« مَنْ کانَ لِلّهِ تَلَفُهُ ، کانَ علَی اللّهِ خَلَفُهُ[1] » . یعنی : هر که به حق تلف بود ، حق او

---

۱. این کلام بدون قید نام صاحب آن ، در رسالهٔ «*التجرید فی کلمة التّوحید*» احمد غزّالی آمده

دنباله پاورقی در صفحه بعد

را خَلَف بود. (*الکواکب‌الدّریّة*، ۷۵/۲).

دیگر از اقوال غزّالی، قول اوست دربارهٔ صوفیّه در مکتوبی که سعدالدّین کاشغری به عبدالرّحمان جامی نوشته است، آمده است:

«بسم‌اللّه الرّحمان الرّحیم - سلام علیکم و رحمةُ اللّهِ و برکاتُه. حق تعالی با خود دارد و به غیر خود نگذارد. توقّع از آن برادر و نور بصر برادر - مولانا عبدالرّحمان جامی آن که: این فقیر عمر ضایع کرده را از گوشهٔ خاطر شریف دور ندارند و اشتیاق غالب دانند. نمی‌دانم چه نویسم؟ این‌ها همه اسم و رسم است. آنچه مقصود است در عبارت نمی‌آید. شیخ احمد غزّالی می‌گوید که «تعریف این طایفه که می‌کنم نه از جهت احتیاج است مرا، از جهت تعطّشی که مراست، و عزّت و شرفی که ایشان راست». نمی‌دانم که چه گویم. مصراع:

«رخ سار من این‌جا و تو در گل نگری». والسّلام والتّحیّة. الفقیر الحقیر، سعد الکاشغری». (*نفحات‌الأنس*، ص ۵۷۸؛ *رشحات عین‌الحیات*، ۲۴۰/۱).

دیگر از اقوال غزّالی، گفتاری است ضمن حکایتی از او که: محمّد آماسی و صدرالدّین قونَیوی و ابن کربلائی و عبداللّه افندی و محمّد تقی حکیم، در بی‌اعتنائی احمد غزّالی به مال دنیا روایت کرده‌اند. حافظ کربلائی می‌نویسد:

«حضرت شیخ صدرالدّین محمّد قونَیوی در رسالهٔ «*تبصرة‌المبتدی*» در بیان آن که کاملان صاحب بصیرت که از ظلمات هوا منسلخ شده باشند و پیش از

ادامه پاورقی صفحه قبل

است. اما عین القضات در *نامه‌ها*، ۱۷۳/۲، و میبدی در *کشف الأسرار*، ۳۷۱/۱، آن را حدیث نبوی شمرده‌اند. و در یکی از *شروح سوانح*، برگ ۲۰، به لفظ «*وللّه خَلَفٌ عن کُلّ تَلَفٍ*» هم آمده است. و در *شرح تعرّف*، ۱۴۹/۲، هم با لفظ «پیغمبر گفت: فی اللّه خَلَفٌ عن کُلّ تَلَفٍ» هم آمده است. و سُلَمی در *طبقات الصّوفیّة*، ص ۳۴۸، و میبدی در *کشف الأسرار*، ۳۵۶/۲، آن را از سخنان شِبْلی بدین صورت آورده‌اند: «مَن کانَ بِالحقِ تَلَفُهُ، کانَ علَی الحقِ خَلَفُهُ». و عطّار نیز در *تذکرةالأولیاء*، ص ۶۳۵، ترجمهٔ آن را از شِبْلی چنین می‌آورد: «هر که به حق تلف بود، حق او را خَلَف بود».

مرگ طبیعی به مرگ ارادی مرده ، دنیا ایشان را زیان ندارد ، آورده‌اند که : با خواجه امام احمد غزّالی گفته‌اند که : تو همه روز ذمّ دنیا و مدح فقر می‌کنی و خلق را بر قطع علایق تحریص می‌نمایی ، و تو چندین طویله اسب و استر بسته‌ای ، این حدیث چه گونه بوَد ؟

۵ گفت که : من میخ طویله در گِل زده‌ام نه در دل . بیت :

در خانه اگر هزار باشد شاید   در دل بجز از یکی نشاید که بوَد

اِنَّ اللّهَ تعالیٰ لا یَنْظُرُ اِلیٰ صُوَرِکُمْ و أعمالِکُمْ ، ولکنْ یَنْظُرُ اِلیٰ قلوبِکُمْ و نِیّاتِکُمْ . [به درستی که خداوند به صورت‌ها و أعمال شما ننگرد ، و لکن به دل‌هاتان و نیّات‌تان بنگرد] » . (*تبصرة المبتدی* ، برگ ۳۴ ؛ *مطالع الایمان* ، منسوب به

۱۰ صدرالدّین قونیوی ، برگ ۱۲ ؛ *روضات الجِنان و جنّات الجَنان* ، ۳۴۲/۲ ؛ *ریاض العلماء* ، برگ ۱۱۶ ؛ *گنج دانش* ، ص ۳۴۹) .

حسین مَیْبدی متوفّای ۹۱۱ ، در *شرح دیوان امیرالمؤمنین* می‌آورد که :

« گفته‌اند اگر اولیا میل مال کنند برای راحت فقرا است ، و کار مخصوص به ایشان خواه کج باشد و خواه راست « رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تجارةٌ ولا بَیْعٌ عن ذِکْرِ

۱۵ اللّهِ[1] » ، « و مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ[2] » . گاهی که آب به قوّه از چشمه جوشد و گاهی بر او افتد ، آب کی گذارد که کاه به چشمه راه یابد ؟ نور یقین به مثابهٔ آن آب است ، و دل عارف به مثابهٔ چشمه ، و دنیا به منزلهٔ کاه . با احمد غزّالی - قُدِّسَ سِرُّه - گفتند : تو خود را درویش پنداری و چند طویله اسب و استر داری ! فرمود : من میخ طویله در گِل زده‌ام نه در دل[3] » . (*شرح دیوان*

---

۱. *قرآن* ، ۳۷/۴ : مردانی که نه بازرگانی و نه خرید و فروختی ایشان را از ذِکر خدا باز نمی‌دارد .

۲. *قرآن* ، ۳/۸ و ۳۵/۲۲ و ۵۴/۲۸ و ۱۶/۳۲ و ۳۸/۴۲ : و از آنچه ایشان را روزی دادیم انفاق کنند .

۳. مجد خوافی ، این حکایت را به گونهٔ زیر از ابوسعید ابوالخیر چنین می‌آورد : «حکایت -

دنباله پاورقی در صفحه بعد

امیرالمؤمنین، ص ۷؛ *هفت اقلیم*، *اقلیم چهارم*، ۲/۱۹۵).

حکایت دیگر که باز حاکی از بی‌اعتنائی احمد غزّالی به مال دنیا و بلندی طبع او می‌کند، روایت اوحدی کازرونی اصفهانی است در *عرفات‌العاشقین*:

«نقل است که وقتی خانقاهی می‌ساخته. سلطان سنجر گفته باشند که: مُلک نیمروز[1] را وقف خانقاه تو کردیم. وی جواب نوشت بدین وجه، و این جواب را بعضی به شیخ احمد جامی نسبت داده‌اند به سهو، به همه حال، این است: ۵

چون چتر سنجری رخ بختم[2] سیاه باد
با فقرا گر بوَد[3] هوس مُلک سنجرم
سر چون سر قلم ز وجودم بریده باد
کز خود به طاق عرش فرود آید این سرم



ادامه پاورقی صفحه قبل

سلطان طریقت، سالک عالَم توحید، شیخ ابوسعید - قدّس اللّهُ روحَهُ - دین و دنیا هر دو با هم جمع داشت، تا غایتی که میخ‌های طویلهٔ اسبان از زر کرده بود. منکری اعتراض کرد که: شیخ ما را از دنیا منع می‌کند و خود جمع! بیت:

ای که گویی گِرد دنیایی مگرد — خویشتن اوّل ز دنیا دور باش
گر طبیب از آش منعم می‌کند — گو نه خود خور، گر نباید خورد ماش

شیخ این اعتراض از وی بدید. دست وی گرفت و به طویله برد، گفت: این میخ که می‌بینی ما را در گِل است نه در دل. شعر:

ای که سیم اندر کفم بینی مقیم — از غمش دل شسته دارم همچو سیم
میخ زر ای دل رمیده در گِل است — نه هوای زر چو میخم در دل است

(*روضهٔ خُلد*، ص ۱۲۸)

مجعول بودن این حکایت به نام ابوسعید ابوالخیر از این جاست که در هیچ مأخذی نه این حکایت به نام ابوسعید آمده است و نه این که میخ‌های طویلهٔ ابوسعید از زر بوده است!

۱. نیمروز نام قدیم ولایت سیستان و نواحی اطراف آن.

۲. *راه‌نمای دانش وران*: زردم.

۳. *مجالس النّفائس*: کند.

تا یافت جان من خبر از مُلک[1] نیم شب

صد مُلک نیمروز به یک جو[2] نمی‌خرم

عریان ملک[3] به خشم گویی که خامه‌ام

خاموش نکته[4] گویم و گویی که دفترم[5]

این هم شطحی از احمد غزّالی که دارا شکوه نقل می‌کند :

« شطح – شیخ احمد غزّالی – رَحِمَهُ اللّه – گفت : فریضهٔ ما با خدا بودن است ، و سنّت ما با رسول بودن » . (حسنات‌العارفین . برگ ۱۸۱) .

۵

این مطلب را عین القضات در تمهیدات به این صورت آورده :

« وقتی شیخ را پرسیدم که : مَاالفریضةُ ؟ فقالَ : الفریضةُ عِندَنا تصحیحُ الْعبودیّةِ فی تحصیلِ الرُّبوبیّةِ ، و السُّنَّةُ عِندَنا النَّظَرُ اِلَی الرّسولِ الْمقبولِ و تَرک ما سَواهُما. شنیدی که چه گفت ؟ می‌گوید : فریضه با خدا بودن است ، و سنّت با رسول بودن ، و پس از این ، جمله را ترک گفتن » . (تمهیدات ، ص ۳۱۷).

۱۰

حسینی هروی متوفّای ۷۱۷ ، در نُزهةالأرواح می‌آورد :

« شیخ احمد غزّالی – رحمةُاللّهِ علیه – می‌فرماید که : چون تیر عشق بر جان آدم رسید ، مجروح گشت . پاره‌ای خاک بر آن جراحت پاشیدند . ندایی شنید که : ای مجروح ! تو را از خاک چه راحت به غیر از پنهان داشتن جراحت .

---

۱. لغت نامه ، حرف الف ؛ حبیب السّیر؛ ریاض السّیاحة : ذوق .

۲. طرائق الحقائق ؛ کشکول شیخ بهائی : به مویی .

۳. سفینهٔ فَرّخ : و ملک . ۴. سفینهٔ فَرّخ : و نکته .

۵. اشعار متن در این مآخذ از احمد غزّالی آمده است : تاریخ گزیده، ص ۶۶۵ ؛ جُنگ بهترین اشعار، ص ۱۶ ؛ حبیب السّیر، ۳۱۹/۲ ؛ راه‌نمای دانش‌وران، ۲۲۰/۲ ؛ ریاض العارفین، ص ۵۹ ؛ ریاض الجنّة، برگ ۳۸۰ ؛ ریاض السّیاحة، ص ۲۵۰ ؛ سفینهٔ فرّخ ، ۳۷۳/۱ ؛ طرائق‌الحقائق، ۵۷۴/۲ ؛ عرفات العاشقین ، برگ ۳۱ ؛ مجالس النّفائس ، ص ۳۱۸ ؛ کشکول بهائی ، جلد ۵ ؛ لغت نامه ، حرف الف ، ص ۱۳۳۵ ؛ هفت اقلیم، ۱۹۵/۲ ؛ مجمع‌الفصحاء ، ۱۴۵/۱ ؛ مجموعهٔ عکسی به شمارهٔ ۱۰۳۲ ، مورّخ ۷۴۲ ، برگ ۵ .

عجب می‌آیدم زآن گوهر پاک | که چون افتاده اندر دامن خاک
چوازخاک تومی‌خیزدغباری | مده‌خودراچنین‌بربادباری*.

(نُزهة‌الأرواح، ص ۳۶)

حاج ملا بابای قزوینی معاصر شیخ بهائی نیز نقلی از احمد غزّالی در مشکول خود دارد:

«احمد غزّالی نقل کرده که: بِشر حافی در مرتبه‌ای از زهد بود که نمی‌آشامید از چاهی که کنده بودند او را سلاطین. و ایضا از مقالات احمد است که: بدان به درستی که علمی که دور نکند تو را امروز از معاصی، و باعث تو نشود بر طاعت الاهی، فردای قیامت دور نخواهد کرد تو را از آتش جهنّم. و هرگاه امروز کار نیکو نکنی و تدارک ایّام گذشته نکنی، فردای قیامت خواهی گفت که: برگردانید مرا به دنیا تا عمل صالح کنم. (قرآن، ۱۲/۳۲). پس گفته می‌شود به تو که: ای احمق! تو از همان جا می‌آیی که هیچ کاری نکردی، باز برگردی مثل اوّل خواهد بود[۱]». (مشکول، ص ۱۱۷).

لوئی ماسینیون می‌نویسد:

«این کلام از احمد غزّالی است، اگر چه آن را به ابوسعید ابوالخیر نیز منسوب دانسته‌اند: «أنَا الْحُبُّ و الْمُحِبُّ و الْمَحبوبُ». یعنی: عشق سه است در یکی[۲] (قوس زنده‌گی منصور حلّاج، ص ۴۱).

حکایت ذیل را نیز شیخ عطّار در اسرار نامۀ خود آورده است:

مگر بیمار شد آن تنگ دستی | که دائم کونۀ هیزم شکستی
به پرسش رفت غزّالی بر او | نشست از پای امّا بر سر او
بدو گفتا که: بهتر گردی این بار | مخور غم، زین جوابش داد بیمار:
که بهتر گشته گیرم ای خردمند | شکسته بار دیگر کونه‌ای چند

---

۱. عینیّه، ص ۱۹۲.

۲. نگارنده در هیچ جا این سخن را از غزّالی ندیده است.

چه برهم می‌نهی چون آخر کار — فرو خواهد فتاد از هم به یک بار
ز سود خود مشو خشنود دنیا — اگر مردی زیان کن سود دنیا
یقین می‌دان که مرد راه آن است — که سود این جهان او را زیان است[1]

(*اسرار نامه*، ص ۱۳۲)

نظر احمد غزّالی در باب شیخ مرشد:

«شیخ احمد غزّالی فرموده است که: شیخ خدا بخش باید. و شجاع بوَد تا بجز خدای تعالی التفات به هیچ غیری ننماید. و جمیع موجودات را معدوم تصوّر کند. و عالی همّت باید تا اگر جمیع مرادات دنیوی و جمهور نعمت‌های عُقْبَوِی بدو دهند، التفات بدان نکند تا به صفت «ما زاغَ الْبَصَرُ و ما طَغی[2]» موصوف شده باشد. و همه وقت به ظاهر و باطن به تجرید آراسته بوَد. حلیم و بارکش بوَد تا بنده‌گان خدا و مریدان را از او نفرت روی ندهد. و عفو را مایه سازد تا اگر مریدی سهوی و خطائی کند، به نصیحت و معالجت پیش آید نه به سختی و درشتی -کما قالَ اللّهُ تعالی: «و لَوْ کُنْتَ فَظّاً غلیظَ القلبِ، لَانفَضُّوا مِن حَوْلِکَ، فَاعْفُ عَنْهُم»[3]. و متوکّل باید و گرد حیله و تدبیر برنیاید. و بر تسلیم ارادت غیبی بوَد. و به قضای حق راضی باشد. و با هیبت و وقار بوَد تا مریدان و غیر به او گستاخ نشوند، و شیطان را یارای تصرّف مریدان نباشد». (*شمایل الأتقیاء*، ص ۳۰).

---

۱. این حکایت صراحتی بر احمد یا محمّد ندارد. امّا از آن جا که عطّار عارف بوده، بالطّبع به عرفاء بیش‌تر نظر داشته تابه دیگران، از این روی حکایت بالا به عنوان احمد غزّالی نقل گردید، با توجّه به این که صِبغهٔ عرفان نیز در آن آشکار می‌باشد. و از طرفی عطّار در چند جا از آثار خود که در صفحات پیش گذشت، چند نوبت از احمد غزّالی یاد کرده است، پس به قرینه، حکایت بالا ممکن است دربارهٔ احمد باشد.

۲. *قرآن*، ۱۷/۵۳: «چشم به جانبی نگردید و از حدّ تجاوز ننمود».

۳. *قرآن*، ۱۵۹/۳: «و اگر بدخوی سخت دل بودی، هر آینه از حوالی تو پراکنده می‌شدند، پس از ایشان درگذر».

عبدالواسع نظامی باخَرزی متوفّای ۹۰۹ هـ ، می‌آورد :

« عزیزی از اهالی موالی چنین تقریر کرد که : از آن حضرت [جامی] سوآل کردم که : سخن شیخ احمد غزّالی در بعضی از رسائل او بر این وجه قرار یافته که : چون کسی از طبقهٔ علما به سلوک راه فقر و درویشی اشتغال نماید ، طریق آن از روی تحقیق این است که : اولا آیینهٔ ضمیر او از جمیع نقوش و صُوَر علمی به نوعی پاک گردد که به تمام در سِلک عامّهٔ ناس انتظام یابد تا به احراز شرف استقامت فائز تواند شد . و این مُنافی آن نقل صریح است که از علّامهٔ شیرازی به ادا می‌رسانند که چون در اواخر حال قدم در طریق سلوک نهاد ، در عرض سه روز بر تحصیل و تکمیل آن مقدار از مطالب علیّه و مراتب سَنیّه سرافراز گشت که دیگری را در مدّت سی‌سال به جدّی از حدّ بیرون و به سعیی از اندازه افزون مثل آن دست نداد » . (*مقامات جامی* ، ص ۲۲۶).

در کتاب *شناخت عرفان و عارفان ایرانی* ، از قول احمد غزّالی آمده است :

« خدا را تنها خدا می‌فهمد . هیچ فرمان روای نیرومند ، مطلق‌تر از خواهش نفس نیست . خواندن به سوی وحدت ، جوهر محبّت است ، و خواندن به سوی نفاق ، جوهر تنفّر . ابن قیّم پس از نقل این عبارت که غزّالی نیز آن را تقریر و تأیید کرده بود ، می‌گوید : بنگرید به این اشتباه و تخلیط زشت ، و دعوی این مرد (غزّالی) که می‌گوید : باطن شریعت مخالف ظاهر آن است . و این هذیان و یاوه‌گویی است[1] » . (*شناخت عرفان و عارفان ایرانی* ، ص ۲۳۹).

۱. متأسفانه در کتاب مذکور هیچ مأخذی برای گفتار غزّالی داده نشده است . نگارنده در تماس تلفنی که از مؤلف کتاب تقاضای مأخذ کرد ، اظهار داشتند که در وقت چاپ کتاب در سفر خارج بودم ، و در حال حاضر هم چیزی به خاطر ندارم .

اشعار

اشعار ذیل در جُنگ‌ها و کتاب‌ها به نام احمد غزّالی آمده است امّا در آثار او دیده نشده.

ب

چون، دل زلب تو بردارم شب	غم‌های تورا، به باده بگسارم شب
باده به خوشی کجا بوَد چون لب تو	لیکن به بهانه‌ای به روز آرم شب

(نُزهة المجالس، ص ۱۴۰)

ت

عین القضات در کتاب تمهیدات می آورد:

ای دوست! مدّت‌ها بود که مرا نُه تن از علمای راسخ معلوم بودند، و لیکن امشب که شب آدینه بود که ایّام کتابت بود، دهم را معلوم من کردند و آن خواجه امام محمّد غزّالی بود - رحمةُ اللّهِ علیه -. احمد را می‌دانستم، امّا محمّد را نمی‌دانستم، محمّد نیز از آن ماست. اگر خواهی که آنچه گفتم تمام بدانی، از خواجه احمد غزّالی بشنو که چه می‌گوید در معنی این حدیث: «اَلمؤمنُ مِرآةُ الْمؤمنِ».

ای خداآیینهٔ روی جمالت این دل است
جان مابرگ گُل است و عشق تو چون بلبل است
در جمال نور تو خود را ببینم بی‌وجود
پس در این عالم مراد هر یکی خودحاصل است
در ازل موجود بودم سایه مر نور تورا
در ابد هم شُرب یکتایی که ما را منزل است

عـاشقان در عـالم ق و حـروف نـون و ط
هـم نشینان خـدا پس ایـن مقام اوّل است
گرهمی خواهی که دانی کاین چه جای است وکجا
در درون دو جهان آن‌جا که شهر بـابل است
از مــراد خــود برون آی و مراد دوست گـیر
کاین چنین کس پیش محبوبان نجیب وعاقل است
ورنـهاد تـو هـمی مـحجوب مـانَد زیـن هـمه
خاک بادا بر سرت کاین کار تو بس مشکل است
(*تمهیدات*، ص ۲۸۰).

۵

کردیم هـر آن جـمله کـه عـقل آن دانست
تـا بـو کـه تـو را راه بـه جـانان دانست
ره مـی‌نبریم هـم طـمع مـی نـبریم
نـتوان دانست هـر چـه نـتوان دانست
(جُنگ خطّی به شمارهٔ «۵۳ د» از سدهٔ (۱۱ و ۱۲)، برگ ۴۱؛ *هفت اقلیم* ۱۹۵/۲).

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
تـا کـرد مـرا تـهی و پـر کـرد ز دوست

۱۰

اجـزای وجـودم هـمه‌گـی دوست گـرفت
نامی است ز من بر من و باقی همه اوست[۱]

---

۱. مرحوم سعید نفیسی در صفحهٔ ۱۲۴ *دیوان ابوسعیدابوالخیر* می‌نویسد: «این رباعی به نام اوحدالدین کرمانی و عبدالله انصاری و در جزو رباعیّات مولانا جلال الدّین بلخی نیز آمده است. امّا چون در کتاب *سوانح* احمد غزّالی نیز هست قطعا از اوحد الدّین کرمانی و جلال الدین بلخی نیست». نگارنده متذکّر می‌گردد این جانب رباعی مذکور را در چند نسخهٔ *سوانح* که در اختیار داشت مشاهده نکرد. ضمنا این رباعی در کتاب *مرصادالعباد*، ص ۱۹۰، و *سخنان پیرهرات*، ص ۵۱، هم دیده می‌شود، و در *هفت اقلیم*، ۱۰/۳، اقلیم چهارم، از نجم‌الدّین دایه آمده است.

در عـــالم خـــاک خــاک پاشیدم و رفت
صد دشمن و دوست بـرتراشـیدم و رفت
بـا چـون و چـرای فـلکم کـاری نـیست
چـنـدان کـه بـه دانشـم بشـاشیدم و رفت
(*هفت اقلیم*، ۱۹۵/۲) .

بیت غزّالی ، و اللّهُ اعلمُ بالصّوابِ :

ز اوّل به منت مـیل بُـد آن مـیل کـجاست
امـروز مـلول گشـتی از بـهر چـراست[1] ۵

×××××××

خورشید برآمد ای نگارین دیر است   گر بر سر من تتابی از ادبیر[2] است[3]

د

از دست بت شـاهد جـان بـی‌جان شد
دل در طـلب وصـل تـو بـی‌درمان شـد
او خود به خودی ز چشم مـا پـنهان شـد
اسـلام و جـهود نـزد مـا یک سـان شـد ۱۰
(*احوال و آثار عین‌القضات*، ص ۲۹۹)

دل گـر ره عشـق او نـپوید چـه کـند   جان دولت وصل او نجوید چه کند

---

۲. ادبیر : مُمال ادبار است .

۱ و ۳ . در مجموعهٔ فیلم ۲۹۹۸ (*فهرست میکروفیلم‌ها*، ۷۷۸/۱) کتاب‌خانهٔ مـرکزی دانش‌گـاه تهران ، ضمن هشتمین رساله که دو صفحه می‌باشد ، دو بیت بالا از غزّالی (بدون ذکر نام احمد یا محمد) آمده است . و همین دو بیت بدون ذکـر قـائل آن ، در *کـیمیای سعادت* (چـاپ آرام) ، ص ۳۸۲ ، دیده می‌شود . و بیت اول همراه با بیت دیگری با همین قافیه ، در کتاب *مکاتیب سنائی*، ص ۱۵ ، آمده است .

آن لحظه که بر آینه تابد خورشید　　آیینه أنا الشّمس نگوید چه کند[1]

(دیوان *ابوسعید ابوالخیر*، پیش گفتار، ص ۵۸، متن، ص ۱۴۴؛ *تبصرة الاصطلاحات الصّوفیّة*، ص ۹۱).

هَل تا بکند هر آنچه یارم خواهد　　کان یار همه نظام کارم خواهد

او حُسن و جمال روزگارم خواهد　　آن باذ به من که آن نگارم خواهد

(*در شبستان عرفان*، ص ۱۵۴)

گر دوست مرا بلا فرستد شاید　　کِاین دوست خود از بهر بلا می‌باید

(*احوال و آثار عین القضات*، ص ۳۰۱)

در وصف توأم دوصد زبان می‌باید　　یا پیشکشم هزار جان می‌باید

آن‌جاکه تویی دست سخن می‌نرسد　　فی الجمله چنانی که چنان می‌باید

(*نُزهة المجالس*، ص ۲۵۴)

ش

گر ناز کند ناز نباشد گُستش　　کآواز خوش و نغمهٔ زیبا هستش

خواهی به میان باغ بنشان بستش　　تا بوسه دهد هزار دستان دستش

(*نُزهة المجالس*، ص ۴۰۶)

ق

دل کرد بسی نگاه در دفتر عشق

جز روی خوشت ندید رو در خور عشق

---

۱. مرحوم سعید نفیسی در صفحهٔ ۱۴۴ *دیوان ابوسعید ابوالخیر* می‌نویسد: «این رباعی در میان آثار احمد غزّالی چنین ضبط شده است:

جان وصل تو را اگر نجوید چه کند　　دل راه غمت اگر نپوید چه کند

آن لحظه که بر آینه تابد خورشید　　آیینه أنا الشّمس نگوید چه کند

اما مرحوم نفیسی ننوشته است که رباعی مذکور در کدام اثر غزّالی ضبط است. و نگارنده نیز در هیچ یک از آثار غزّالی مشاهده نکرده است.

چندان که رُخت حسن نهد بر سر حسن

بی چاره دلم عشق نهد بر سر عشق[1]

ل

زآن باده که جان عقل از او یافت کمال

پیش آور جانا قدحی مالامال

مستی کن و گو حرام باشد نه حلال

تا نیست شوم که هستیم هست و بال

(*نُزهة المجالس*، ص ۱۳۹)

۵

معشوق چو خورشید گزینی ای دل او بر فلک و تو بر زمینی ای دل

چون در بر خود ورا ببینی ای دل سر بر زانو بسی نشینی ای دل

(*مجموعهٔ دل و عشق*، ص ۱۰۲)

م

۱۰

اوحدی اصفهانی در *عرفات العاشقین* می آورد :

« نقل است که وقتی خانقاهی می‌ساخته ، سلطان سنجر گفته باشند که : مُلک «نیمروز[2]» را وقف خانقاه تو کردیم . وی جواب نوشت بدین وجه ، و این جواب را بعضی به شیخ احمد جامی نسبت داده‌اند به سهو ، به همه حال این است :

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد

با فقر اگر بوَد هوس ملک سنجرم

---

۱. *مجالس العشّاق*، ص ۶۳ ؛ *دیوان ابوسعید ابوالخیر*، پیش گفتار ، ص ۵۸ ؛ *عرفات العاشقین* ، برگ ۳۱ . صاحب عرفات می‌نویسد که این رباعی را بعضی به سعدالدّین حَمَوی هم نسبت داده‌اند . *ریاض الشّعراء* ، برگ ۶ . صاحب ریاض این رباعی را ضمن اشعار ابوسعید بُزغَش ذکر کرده است و می‌گوید که به شیخ سعدالدین حَمَوی و شیخ احمد غزّالی و شیخ نجم الدین کبرا و شیخ ابوسعید ابوالخیر هم نسبت داده‌اند .

۲. نیمروز : نام قدیم ولایت سیستان و نواحی اطراف آن .

سر چون سر قلم ز وجودم بریده باد

کز خود به طاق عرش فرود آید این سرم

تا یافت جان من خبر از مُلک نیم شب

صد مُلک نیمروز به یک جو نمی‌خرم

عریان ملک به خشم گویی که خامه‌ام

خاموش نکته گویم و گویی که دفترم[1]

×××××××

۵ شمعی‌ست رخ خوب تو، پروانه‌منم | با عشق تو خویش وز تو بی‌گانه منم

هر زلف‌تو سلسله ست و دیوانه منم | هر لعل شراب تاب پیمانه منم

(*مجالس العشّاق*، ص ۶۳)

بستردنی است آنچه بنگاشته‌ایم | بفکندنی است آنچه برداشته‌ایم

سودا بوده است آنچه پنداشته‌ایم | دردا که به هرزه عمر بگذاشته‌ایم

۱۰ (*غزّالی نامه*، ص ۳۰۱؛ *اصول تصوّف*، ص ۱۷۶؛ *گنجینهٔ خطوط*، ۱/ ۳۷۶)

ن

سیر آمدم از جور مدرّس دیدن | وز بهر دلش بی سببی خندیدن

تا کی من و این نشیمن شیب و فراز | زین پس من و دلقی و جهان گردیدن

---

۱. *تاریخ گزیده*، ص ۶۶۵؛ *عرفات العاشقین*، برگ ۳۱؛ *مجالس النّفائس*، ص ۳۱۸؛ *جُنگ رسائل و اشعار* مورّخ ۷۴۲، فیلم ۵۷۳؛ عکس ۱۰۳۲، کتاب‌خانهٔ مرکزی دانش‌گاه تهران، برگ ۵، *جُنگ* شعر به شمارهٔ ۱۴۱۶ / ف، کتاب‌خانهٔ ملّی تهران، ص ۱۲۱؛ *حبیب السّیر*، ۲/۲۰۵، ۳۱۹؛ *هفت اقلیم*، ۲/۱۹۵؛ *ریاض الجنّة*، برگ ۳۸۰؛ *ریاض العارفین*، ص ۵۹؛ *مجمع الفصحاء*، ۱/۱۴۵؛ *طرائق الحقائق*، ۲/۵۷۴؛ *ریاض السّیاحة*، ص ۲۵۰؛ *جُنگ بهترین اشعار*، ص ۱۶؛ *راه‌نمای داشن‌وران*، ۲/۲۲۰؛ *لغت نامه*، حرف الف، ص ۱۳۳۵؛ *سفینهٔ فرّخ*، ۱/۳۷۳؛ *کشکول*، ۵/۴۴۱. مرحوم دکتر قاسم غنی در یادداشت‌های خود بر دیوان حافظ، ص ۳۷، بیت اول این قطعه را از سید حسن غزنوی شاعر متوفای ۵۰۶ هـ، می‌آورد، در حالی که در دیوان سید حسن غزنوی، ص ۱۱۴، فقط بیت دوم ضمن قصیده‌ای آمده است.

(جُنگ اشعار و رسائل مورّخ ۷۴۲، فیلم ۱۰۳۲، دانشگاه تهران، برگ ۲۱)

ســـنگ از بـر آبگـینهٔ شـامی بـردار   زیرا که در این شهر تو باشی یا من[1]

(احوال و آثار عین القضات، ص ۳۰۹)

و

گر چرخ فلک نان دهدم دندان کـو   ور حور پری وَش دهدم حَمدان[2] کو[3]

گـر ایـن دهـد و آن دهـد و آن دگـر   آن عـمر جـوانـیّ و لب خـندان کـو

(جُنگ اشعار مورّخ ۷۴۲، برگ ۲۱۰؛ مَشکول، ص ۶۹)

۵

فصیح خوافی می‌آورد که احمد غزّالی رباعی ذیل را در حال نزع سروده است:

بـــرید وصـــل درآمـد ز پـیش شـه نـاگـاه

که خیز خیمه برون زن ز پیش لشکرگاه

مجرّد آی به حضرت که مجلسی است بزرگ

هـمه حـریفان بـا شـاه در یکی خـرگاه

(مجمل فصیحی، ۲۲۴/۲)

در عشـــق کـه کـردی ای دل آن گـه تـوبه

تـا مـن کـنم از وصـال آن مـه تـوبه

شب تیره و شمع روشـن و سـاقی مست

می حـاضر و مـن عـاشق و آن گـه تـوبه

(تاریخ گزیده، ص ۶۶۵)

در عشــق مــلامتی و رسـوایـی بـه   کـافر شـدن و گـبری و تـرسایی بـه

پیش همه کس عـاقل و رعـنائی بـه   و انـدر ره مـا سـواد و رسـوایـی بـه

---

۱. ضمنا این بیت در کشف‌الأسرار، ۲۶۱/۲ و ۷۱۷/۳، بدون ذکر نام شاعر آن دیده می‌شود.

۲. حمدان: آلت تناسلی مرد.

۳. مَشکول، ص ۶۹؛ ور دل بَرمَه وَشم دهد حمدان کو.

(*تمهیدات*، ص ۳۴۹)

روزی دو سه، تا در این جهانی زنده — شرمت بادا اگر به جانی زنده
بی عشق مباش تا نباشی مرده — در عشق بمیر تا بمانی زنده

(*نُزهة المجالس*، ص ۲۰۹)

گفتم دلا چه نالی[1] بر خویشتن چه پیچی
با یک طبیب محرم این درد[2] در میان نه
گفتا که هم طبیبی فرموده است ما را[3]
گر مِهر یار داری[4] صد مُهر بر زبان نه[5]

۵

ی

گر تو به شکر خنده دهان بگشایی — بند غمم از سینهٔ جان بگشایی
خاموشی تو همه ز گفتار من است — من لب بستم تا تو زبان بگشایی

(*نُزهة المجالس*، ص ۴۰۶)

۱۰

از دی که گذشت اگر خوری غم نرسی
فردا چه عجب اگر در این دم نرسی
خوش باش در این نفس که هستی تو در او
دادش بدهی که اندر این هم نرسی

(*نُزهةالمجالس*، ص ۱۱۳)

دل جای غم تو نیستی خون کنمی — در دیده تویی وگرنه جیحون کنمی

---

۱. *ریاض الشّعراء* و *راه‌نمای دانش‌وران*: دلا تو چندین.

۲. *ریاض الشّعراء* و *راه‌نمای دانش وران*: راز.

۳. *راه‌نمای دانش‌وران*: با من.

۴. *راه نمای دانش‌وران*: خواهی.

۵. این رباعی در *نوادر* محمّد صالح قزوینی متوفّای ۱۱۱۷ هـ، ص ۱۹۵، از احمد غزّالی آمده است، امّا در *ریاض الشّعراء*، ۳۵۷/۴ و *راه‌نمای دانش‌وران*، ۲۱۹/۲ و *ابوحامد غزّالی*، ص ۵۶، از محمّد غزّالی آمده است.

امید وصال توست ورنه جان را   از تن به هزار حیله بیرون کنمی

(فهرست کتاب خانهٔ مجلس شورای ملّی، ۱۰/۴، ص ۲۱۲۷؛ جُنگ شمارهٔ ۳۹۷۸، ص ۴۸، مورّخ ۱۳۰۴ قمری)





تعلیقات و توضیحات

ص ۷، س ۱۳ : « *ألست بربّکم ؟* ».

قرآن ، ۱۷۲/۷ : « آیا من پروردگار شما نیستم ؟» .

ص ۷، س ۱۷ : « نه ... تو » .

اشاره است به آیهٔ ۱۷۲ از سورهٔ ۷ : « ألست بربّکم ؟» .

ص ۷، س ۱۸ : « بلی » .

قرآن ، ۱۷۲/۷ « آری » .

ص ۱۵ ، س ۲۴ : « *ضدّان لا یجتمعان* » .

« ضدّان دو امر وجودی هستند که با هم جمع نمی‌شوند و لاکن مرتفع می‌شوند، و مراد از این‌که در محل واحد جمع نشوند خارج از ذهن است و الّا ذهن مجمع متضادّات است » . (فرهنگ علوم عقلی ، ص ۳۳۰) .

ص ۲۳ ، س ۱ : «*باز ... خویش* » .

قرآن ، ۲۸/۸۹ : « ارجعی الی ربّک » .

ص ۲۳ ، س ۳ : «*ففرّوا ... اللّه* » .

قرآن ، ۵۰/۵۱ : « پس به سوی خدا بگریزید » .

ص ۲۶ ، س ۲۳ : « عهد ... من » .

به نظر می‌رسد که ترجمهٔ حدیثی قدسی باشد .

ص ۴۰ ، س ۲۳ : « *صمّ ... یعقلون* » .

قرآن ، ۱۷۲/۳ : « کران‌اند ، گنگان‌اند ، کوران‌اند ، پس ایشان به عقل در نمی‌یابند » .

ص ۴۳ ، س ۵ : « *یا عبادی* » .

قرآن ، ۵۳/۳۹ : «ای بنده‌گان من » . ابن خَلِّکان و دیگران ، به نقل از ذیل تاریخ

بغداد ابن نجّار متوفّای ۶۴۳ ، در تفسیر این آیه ، از احمد غزّالی نقل می‌کنند که وی گفته است : خداوند شرف و بزرگی بخشید به بنده‌گان از این‌که آن‌ها را با لفظ «بنده‌گان من » ، مورد خطاب قرار داد . « و ذکرهُ ابنُ نجّار فی تاریخ بغدادَ ، فقالَ : کانَ قد قَرَأ القارِیءُ بحضرتِه : یا عبادِیَ الّذینَ اَسرَفوا علی اَنفُسِهِمْ . الآیة . فقالَ : شرَّفَهُمْ بیاءِالإضافةِ إلیٰ نَفْسِه بقولِه : یا عبادِیَ . ثُمَّ اَنْشَدَ :

و هانَ عَلَیَّ اللَّومُ فی جَنْبِ حُبِّها و قولُ الأعادِی اِنَّهُ لَخَلیعُ

اَصَمُّ إذا نودِیتُ بِاسْمِی و إنَّنی إذا قیلَ لی یا عبدَها لَسَمیعُ

رک : *وَفَیاتالأعیان* ، ۸۰/۱ ؛ *مِرآةالجنان* ، ۲۴۳/۳ ؛ *طبقاتالشافعیه* ، ۵۴/۴ ؛ *نفحاتالأنس* ، ص ۳۷۴ . ناگفته نماند که بیت دوم این رباعی ، در *دیوان ابونُواس* ، ص ۳۷۷ ، چاپ ۱۳۲۲ مصر دیده می‌شود .

ص ۴۵ ، س ۲۲ : « *ظلوم و جهول* » .

قرآن ، ۷۳/۳۳ : « کانَ ظلوماً جَهولاً » .

ص ۴۷ ، س ۸ : « *مشاهده ... بقا* » .

یکی از مسائل دینی که مورد بحث علمای اسلام و دانش‌مندان علم کلام قرار گرفته مسأله رؤیت خداوند است که هر یک از فِرَق اسلام در این باب رأیی دارند . معتزله منکر رؤیت خداوند در هر دو جهان گشته‌اند ، و به عکس ، اَشاعره قائل به امکان رؤیت در دنیا ، و وجوب آن در آخرت می‌باشند ، و از این جمله است احمد غزّالی شافعی اشعری ، که قائل به جواز یا وجوب رؤیت خدا می‌باشد . وی در کتاب مجالسش نیز گفتاری در این باب دارد که در این جا آورده می‌شود : « اَوْرَدَ فِی بعضِ الحکایات : اَنَّ المعتزلةَ قالوا: « لا نَریٰ رَبّنا » . قلنا: لا تَرونَ . و قالوا « لا نَسمعُ » . قُلنا: هنیأً لکم ، اللّهُ عزَلَکم . « و لَو عَلِمَ اللّهُ فِیهِمْ خیراً لأسْمَعَهُمْ » . « اِنَّهم عَنِ السمعِ لَمَعْزُلونَ» . (مجالس برگ ۱۰) . و در جای دیگر می‌آورد که : «فی الحدیثِ : یَظهرُ لا اِلهَ اِلاّ اللّهُ فی الْعرصاتِ بجمالِه و کمالِه و یقولُ ، هٰؤلاء صَحِبْتَهم سبعینَ سنةً فما قَضوا حقی نَفساً واحداً » . (مجالس ، برگ ۳۸) .

در تکمیل این بحث ، بی فایده نخواهد بود که آیات و احادیث و اقوالی را که

در باب رؤیت و یا عدم رؤیت آمده است ، در این جا به طور خلاصه نقل شود .

آیاتی که ظاهر آن‌ها دلالت بر رؤیت خدا دارد ، عبارتند از :

« مَنْ کانَ یَرجوا لِقاءَاللّهِ فإنَّ أجَلَ اللّهِ لَآتٍ » . (قرآن ، ۶/۲۹) .

« وجوهٌ یومئذٍ ناضرةٌ إلی ربِّها ناظرةٌ » . (قرآن ، ۲۴/۷۵) .

« کَلاّ إنهم (الکافرین) عَن ربِّهِم یومئذٍ لَمَحجوبونَ ». (قرآن ، ۱۶/۸۳) .

« ما کَذَبَ الفؤادُ ما رأی أفَتُمارونَه عَلی ما یَرَی و لَقد رَآهُ نَزْلَةً اُخری عندَ سِدرةِ المنتهی » . (قرآن ، ۱۲/۵۳) .

احادیث و اقوالی که دلالت بر امکان رؤیت خدا دارد ، عبارتند از :

« رأیتُ ربّی لیلةَ الْمعراج فی أحسنِ صورةٍ » . (تمهیدات ، ص ۵۸) .

« أتانی اللیلةَ ربّی فی أحسنِ صورةٍ » . (النهایة ، ۵۸/۳) .

« عن ابنِ عباسٍ ، قالَ : تَلا رسول اللّهِ - ص - هذهِ الآیَةَ : « ربِّ أرنی أنظُرْ إلَیکَ ». قالَ : یا موسی ! إنّه لا یَرانی حتّی إلاّ مات ، ولا یابس إلاّ تدهدَه ، ولا رطب إلاّ تفرّق ، إنّما یَرانی أهلُ الْجنّةِ الّذینَ لا تَموتُ أعیُنُهم ولا تَبلیٰ أجسامُهم » . (حلیةالأولیاء ، ۲۳۵/۱۰ ؛ طبقات الصوفیهٔ سُلَمی ، ص ۲۱۲) .

« إنّکم سَترونَ ربّکم یوم القیامة کما تَرونَ الْقمرَ لیلة البدر لا تضامّونَ فی رؤیتِه » (النهایة ۱۰۱/۳ ؛ کشف الأسرار ، ۴۴۶/۳ ؛ بخاری ، کتاب ۹ ، باب ۱۵ و ۲۶ ، و کتاب ۶۵ ، سورهٔ ۴) .

« قالَ رسولُ‌اللّهِ - ص - : إنَّ اللّهَ عزّو جلَ اذا أسکَنَ أهلَ الْجنةِ الجنةَ ... بعثَ الیهِم الروحَ الأمینَ فیقولُ یا اهلَ الجنةِ ! إنَّ ربّکم یَأمُرکم أنْ تَزورَهُ الی فناءِ الجَنةِ ... فیخرجُ اهلُ الْجنةِ مُستبشرینَ مَسرورینَ فثمّ مجمعهم و ثَمّ تحل لهم کرامة اللّه - عزّ و جلَ - والنظرُ الی وجهِهِ و هو موعودُ اللّه أنجزَه لَهم ... ثُمّ یُنادی مناد : یا أولیاءَ اللّهِ هل بقیَ مِمّا وَعَدَکُم ربّکُم شیأً ؟ فیقولونَ : لا - قد أنجزَ لنا ما وعدَنا و ما بقیَ إلاّ النظرَ الی وجهِ ربّنا - عزّ و جلَ - . قالَ : فَیتَجلّیٰ لَهم الربُّ - عزّ و جلَ - فی حُجُبٍ ، فیقولُ یا جبرئیلُ ! اِرْفَعْ حجابی لِعبادی حتّی یَنظُروا الی وَجهی . فیرفع الْحجابَ الثانی ... فیرفع الْحجابَ الثالثَ ، فعندَ ذلک یَنظرونَ الیٰ وجهِ ربِ الْعالمینَ - تبارکَ و تقدّس - ،

فیقولونَ حینَ یَنْظُرونَ الیٰ وجهِهِ : سُبحانَه ما عبدْناکَ حق عبادتک ... » . (کشف‌الأسرار، ۲۸۲/۴) .

« لو عَلِمَ العابدونَ انّهم لا یَرونَ ربهم یومَ القیامةِ لَماتُوا » . (از کلمات حسن بصری ، حلیةالأولیاء ، ۱۹۵/۲) .

امام محمد غزّالی نیز به مانند برادرش ، قائل به وجوب رؤیت در دار آخرت می‌باشد و می‌گوید : « الأصلُ التاسعُ - العِلمُ بأنَّه تعالیٰ معَ کونِه منزّهاً عَن الصّورة و الْمقدار ، مقدّساً عن الْجهاتِ والأَقطارِ ، مَرئی بِالْاَعیُنِ و الْابصارِ فی الدّارِ الْآخرةِ دارالْقرار لِقولهِ - تعالی - : « وجوهٌ یومئذٍ ناضرةٌ اِلی ربِّها ناظرةٌ » ، ولا یُری فی الدّنیا تصدیقاً لِقولهِ - عزّ و جلّ - : « لا تُدْرِکُهُ الأَبصارُ و هو یُدرکُ الأبصارَ » ، و لِقولهِ تعالی فی خطابِ موسی - علیه السلامُ - : « لَنْ تَرانی » . (رک : احیاء علوم الدین ، ۹۶/۱ ؛ تذکرةالأولیاء ، ص ۱۸۹) .

و اما آیاتی که دلالت بر عدم امکان رؤیت دارند ، عبارتند از :

«قال موسی : ربِ اَرِنی اَنظُر الیکَ . قالَ لَنْ تَرانی » . (قرآن ، ۱۴۳/۷) .

« لا تُدْرِکُهُ الابصارُ و هو یُدرکُ الأبصارَ » . (قرآن ، ۱۰۴/۶) .

احادیث و اقوالی که دلالت بر عدم رؤیت دارند ، عبارتند از .

« قالتْ عائشةُ : مَن زَعمَ اَنَّ محمداً رأیٰ ربّه بعینِ رأسِه فقد اَعظمَ علَی اللّهِ الْفریة » . (تمهیدات ، ص ۳۰۲) .

« یا مَن قَرُبَ مِن خواطرِ الظّنونِ و بَعُدَ عن ملاحظةِ العیونِ » . (از سخنان علیّ بن ابی‌طالب در دعای صباح منسوب به او) .

« ما رأیٰ ربّی اَحدٌ سِویٰ ربّی » . (از کلمات ابوالحسین نوری . تمهیدات ، ص ۳۰۶) .

برای اطلاع بیشتر از بحث رؤیت ، رجوع شود به این مآخذ : *الابانة* ، ص ۱۰ ؛ *اصول‌الدّین* ، ص ۹۷ ؛ *الاعتقاد* ، ص ۴۵ ؛ *الانصاف* ، ص ۱۵۶ ؛ *الرعایة لحقوق اللّه* ، ص ۴۶۴ ؛ *کشف‌الأسرار* ، ۱۹۲/۱ و ۴۴۶/۳ ، ۷۲۷ ؛ سیرت *ابن خفیف* ، ص ۷۰ ، ۱۱۷ ؛ *مصباح الهدایة* ، ص ۴۰ ؛ مقالات *الأشعری* ، ص ۲۱۳ ؛ *کشف الحقائق* ، ص ۲۴۹ ؛ *ملل و*

نِحَل، ص ۱۱۵؛ *نهایة الاقدام*، ص ۳۵۶؛ *اصول کافی*، ۱۶۸/۱؛ *تذکرة الاولیاء*، ص ۷۲۴؛ *کلمة حول الرؤیة*.

ص ۴۷، س ۱۰: «منم ... قیّوم».

اشاره است به قرآن، ۲۵۵/۲ و ۲/۳ و ۱۱۱/۲۰: «و هو الحیُّ القیُّوم».

ص ۴۷، س ۱۰: «منم ... علیم».

اشاره است به قرآن، ۸۳/۶، ۱۲۸، ۱۳۹ و ۲۵/۱۵ و ۶/۲۷: «انّ ربّک حکیم علیم».

ص ۴۸، س ۹ - ۱۱ «وصال ... نباشد».

اشاره و ترجمهٔ حدیثی است بدین مضمون: «لِلصّائمِ فَرحتانِ: فرحةٌ فی الدّنیا عندَ افطارِهِ حینَ یَفْطُرُ، و فرحةٌ فی الآخرةِ حین یَلْقی اللّهَ - عَزَّ و جلَّ -». رک: *بخاری*، صیام ۱۶۴؛ *ترمذی*، صیام ۴۱؛ *ابن ماجه*، صیام ۱؛ *احمد حنبل*، ۴۴۶/۱.

ص ۴۸، س ۱۹: *قارون*.

پسر عمّ موسی و مردی ثروت مند و بخیل و حسود و جاه طلب بود و بنابر حکایات چندین نفر زورمند زیر بار کلیدهای مخازن و دفاتر حساب ثروتش زانو می‌زدند.

ص ۶۱، س ۱۰: «رجعنا ... الاصغر».

حدیث نبوی است که به صورت‌های مختلف آمده است: قَدِمْتُمْ خیرَ مَقْدَمٍ و قَدِمْتُمْ مِنَ الْجِهادِ الْاصغر الی الْجهاد الْاکبرِ مجاهدةِ العبدِ هواهُ. رک: *قوت القلوب*، ۳۸۱/۱؛ *احیاء علوم الدّین*، ۵۷/۳ و ۲۱۶/۲؛ *کشف الخفاء*، ۴۲۴/۱؛ *الأسرار المرفوعه*، ص ۲۰۶؛ *مجمع البحرین*، ذیل «جهد»؛ *الجامع الصغیر*، ص ۲۲۷؛ *کیمیای سعادت*، ص ۴۰۴: «و رسول - علیه السلام - صحابه را، چون از غزا باز آمدندی گفتی: از جهاد کِهین با جهاد مِهین آمدیم. گفتند: آن چیست؟ گفت جهاد نفس». *شرح تعرّف* ۱۰/۱.

ص ۷۱، س ۹: «انّ ... عدوّا».

قرآن، ۶/۳۵: «به درستی که شیطان مر شما راست دشمن، پس دشمن

بگیریدش ».

ص ۷۱، س ۱۲: « *انّ ... سلطان* ».

قرآن، ۴۲/۱۵: « به درستی که مر تو را بر بنده‌گان من تسلّطی نیست ».

ص ۷۲، س ۸: « *و لا ... التّهلکة* ».

قرآن، ۱۹۵/۲: « و خود را به دست‌های خود به هلاکت میندازید ».

ص ۷۲، س ۱۸: « *لن .. المقرّبون* ».

قرآن، ۱۷۱/۴: « هرگز مسیح و نه فرشته‌گان مقرّب ننگ ندارند که خدا را بنده بوده باشند ».

ص ۷۳، س ۴: « *العافیة ... الزّاویة* ».

سُیوطی در *جامع صغیر*، ص ۲۰۸، حدیثی نزدیک به این کلام روایت می‌کند: « العافیةُ عشرةُ أجزاءٍ، تِسعةٌ فی الصُّمتِ، و العاشرُ فی الْعُزْلةِ عن النّاسِ ». و عجَلونی نیز در *کشف الخفاء*، ۴۵۵/۱، با تصریح به این که حدیث پیامبر نیست کلامی شبیه این جمله می‌آورد: « السّلامةُ فی الْعُزْلةِ ». و مکتبی نیز بیتی نزدیک به این سخن دارد

عافیت سایه بروی اندازد که ز خود با کسی نپردازد

جاحظ نیز *دارالبیان و التّبیین*، ۱۸۱/۳، از قول مَکحول می‌آورد که گفته است: «إنْ کانَ فی الْجماعةِ فضلٌ فَإنَّ فی الْعُزْلةِ سلامةً ».

ص ۷۳، س ۹: « *انّا ... الانسان* ».

قرآن، ۷۲/۳۳: « به درستی که ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرض کردیم، پس إبا نمودند که آن را بردارند، و از آن ترسیدند، و انسان بر داشتش ».

ص ۷۳، س ۱۲: « *النّاس ... منع* ».

حدیث نبوی است که در *جامع صغیر*، ص ۷۸؛ و *کنوزالحقایق*، ۸۶/۱؛ و *فیض‌القدیر*، ۴۰۹/۲؛ و *کشف الخفاء*، ۲۲۱/۱، به لفظ: « إنَّ ابنَ آدم لَحریصٌ علیٰ ما مُنِعَ »، آمده است. و میدانی در *مجمع الأمثال*، ۱۲۱/۱، آن را جزو امثال آورده است.

ص ۷۴، س ۹: « *وقلیل ... الشّکور* ».

قرآن، ۱۳/۳۴: « و اندکی از بنده‌گان من شاکراند ».

ص ۷۴، س ۱۲ : « *ایاکَ ... نستعین* » .

قرآن ، ۵/۱ : « تو را می‌پرستیم و از تو یاری می‌جوییم » .

ص ۷۵، س ۱۲ : « *فلمّا ... صعقاً* » .

قرآن ، ۱۴۲/۷ : « پس چون پروردگارش مر کوه را تجلّی کرد ، آن را ریزه ریزه گردانید ، و موسی بی‌هوش به رو در افتاد » .

ص ۷۵، س ۱۵ : « *لا ... کالموت* » .

به نظر می‌رسد که از امثال باشد ، و ضمن این رباعی هم دیده می‌شود :

شَدَّةُ الْخوفُ و اَزْرَی بِهِ کَذاکَ مَن یَکْرِهُ حَرَّ الْجِلادْ

قَد کانَ فِی الْموتِ لَهُ راحَةٌ و الْموتُ حَتمٌ فِی رِقابِ العِبادْ

رک : *البیان و التبیین* : ۳۱۱/۱ ؛ *مروج الذّهب* ، ۲۱۸/۳ .

ص ۷۵، س ۱۸ : « *لا ... الکافرون* » .

قرآن ، ۸۷/۱۲ : « از رحمت خدا نومید نمی‌شود مگر گروه کافران » .

ص ۷۶، س ۵ : « *اللّهم ... المساکین* » .

حدیث نبوی . رک : *ابن ماجه* ، زهد ۷ ؛ *اَللّمع* ، ص ۹۷ ؛ *قوت القلوب* ، ۵۳۴/۱ ؛ *شرح تعرّف* ، ۳۸/۱ ؛ *احیاء علوم الدّین* ، ۱۸۲/۲ و ۲۰۳/۳ ؛ *اَللّآلی المصنوعة* ، ۳۲۴/۲ ؛ *جامع صغیر* ، ص ۵۵ ؛ *فیض القدیر* ، ۱۰۲/۲ ؛ *کنوز الحقائق* ، ۴۱/۱ ؛ *کشف الخفاء* ، ۱۸۱/۱ ؛ *کیمیای سعادت* ، ص ۳۳۱ - ۳۳۲ : « رسول ما - علیه السّلام - گفت : بار خدایا تا زنده داری مرا مسکین دار ، چون بمیرانی مسکین میران ، و چون حشرکنی با مسکینان کن » .

ص ۷۶، س ۱۳ : « *از بس ... آگاه از من* » .

این رباعی در *کلیّات شمس* ، ۲۵۰/۸ ، رباعی ۱۴۸۲ ، از مولانا آمده است ، حال آن که در این اثر غزّالی دیده می‌شود .

ص ۷۷، س ۵ : « *فی ... مقتدر* » .

قرآن ، ۵۵/۵۴ : « در مجلسی پسندیده نزد پادشاهی توانا » .

ص ۷۷، س ۶ : « *ولا ... ربّهم* » .

مأخوذ از قرآن ، ۱۶۹/۳ : « و در بارهٔ کسی که در راه خدا کشته شده است نگویید مرده‌گان ، بل که نزد پروردگارشان زنده‌گان‌اند » .

ص ۷۷ ، س ۶ : *« و من ... اللّه »* .

قرآن ، ۹۹/۴ : « و آن که مسافر به سوی خدا و رسولش از خانه‌اش بیرون رود ، و او را مرگ دریابد ، پس به تحقیق اجرش بر خدا لازم شد » .

ص ۷۷ ، س ۱۶ : *« النّاس ... انتبهوا »* .

ابو نُعیم در *حلیة‌الأولیاء* ، ۵۲/۷ ، آن را از کلمات سُفیان ثوری می‌شمارد ، و عجلونی در *کشف‌الخفاء* ، ۳۱۲/۲ ، آن را منسوب به علیّ بن ابی طالب می‌داند و لاکن از قول شَعرانی در طبقاتش نقل می‌کند که کلام سهل تُستَری است . ملاّ علی قاری نیز در *الأسرار‌المرفوعة* ، ص ۳۶۸ ، آن را از علیّ بن ابی طالب می‌آورد ، و راغب در مفردات، ذیل مادّهٔ « قبر » ، با اختلاف کم جزو روایات نقل می‌کند : « الإنسانُ نائمٌ فَإِذا ماتَ انْتَبَهَ » . و عین القضات نیز در *زبدة‌الحقائق* ، ص ۵۱ ، آن را حدیث نبوی می‌شمارد . و در مآخذ زیر هم بدون ذکر قائل آن دیده می‌شود : *احیاء علوم‌الدین* ، ۲۰/۴ ؛ *ترجمهٔ احیاء علوم‌الدّین* ، ۶۵/۵ : « مردمان خفته‌اند و چون بمیرند بیدار شوند » . *کیمیای سعادت* ، ص ۸۶۸ ؛ *تمهیدات* ، ص ۱۰۸ ؛ *مرصاد‌العباد* ، ص ۲۶۹ ؛ *مقامات شمس تبریزی* ، ص ۲۰۳ .

ص ۷۸ ، س ۱ : *« چون ... بهار »* .

این رباعی در این مآخذ به نام احمد غزّالی ثبت است : *لوایح عین القضات* ، ص ۷۵ ؛ جُنگ خطی به شمارهٔ « ۵۳ د » ، برگ ۴۱ ؛ *ریاض‌الشعراء* ، برگ ۹ ؛ *تذکرهٔ حسینی* ، ص ۳۳ ؛ *تذکرهٔ روز روشن* ، ص ۳۷ ؛ *سوانح* ، ص ۱۶۴ ؛ و در *کلیات شمس* ، ۱۴۹/۸ ، رباعی ۸۸۲ ، از مولانا آورده شده است ، که پیداست از مولانا نیست .

ص ۷۸ ، س ۶ : *« و لو ... فثبّطهم »* .

قرآن ، ۴۹/۹ : « و اگر بیرون رفتن را اراده کرده بودند ، هر آینه آن را ساز و برگی آماده نموده بودند ، ولیکن خدا ناخوش داشت که ایشان را برانگیزاند ، پس ایشان را باز داشت » .

ص ۷۸، س : ۱۰ « *و حملنا ... البحر* » .

قرآن ، ۷۰/۱۷ : « و ایشان را در بیابان و دریا برداشتیم » .

ص ۷۸، س ۱۲ : « *ولتعلمن ... حین* » .

قرآن ، ۸۸/۳۸ : « و هر آینه خبرش را پس از هنگامی خواهید دانست » .

ص ۷۸، س ۱۵ : « *یا ایتها ... مرضیة* » .

قرآن ، ۲۷/۸۹ : « ای نفس آرمیده ! به سوی پروردگارت خشنود پسندیده بازگرد » .

ص ۷۹، س ۲ : « *جذبة ... الثقلین* » .

این کلام در *اسرارالتوحید* ، ص ۲۴۷ ؛ و *احیاء علوم‌الدین* ، ۵۶/۴ ؛ و *تمهیدات* ص ۴۷ ، ۷۴ ؛ و *عوارف المعارف* ، ص ۱۲۴ ، حدیث نبوی شمرده شده است . و خواجه عبدالله انصاری در *امالی* ، ص ۵۹ ؛ و به تَبَع او جامی در *نفحات الأنس* ، ص ۴۲ ؛ آن را از کلمات ابوالقاسم نصر آبادی ذکر کرده‌اند . و سُلَمی هم در *طبقات‌الصوفیه* ، ص ۴۴۸، آن را به صورت زیر از نصر آبادی ذکر می‌کند : « جذبةٌ مِن جذباتِ الحقِ تُربِی علی أعمالِ الثقلین » . و عَجلونی نیز در *کشف الخفاء* ، ۳۳۲/۱ ، با لفظ : « کذا اشتهر وَلْیَنظر حاله » ، آن را آورده است . و در رسالهٔ «*التجرید فی کلمة التوحید*» احمد غزّالی ، ص ۴۳ ، بدون ذکر قائل آن دیده می‌شود .

ص ۷۹، س ۶ : « *علمنا ... الطیر* » .

قرآن ، ۱۶/۲۷ : « ما را نطق پرنده‌گان آموختند » .

ص ۷۹، س ۷ : « *زبان مرغان ، مرغان دانند* » .

از امثال است . رک : *امثال و حکم* ، ۸۹۴/۲ .

ص ۷۹، س ۱۰ : « *فاذکرونی ... أذکرکم* » .

قرآن ، ۱۵۲/۲ : « پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم » .

ص ۷۹، س ۱۱ : « *نسوا ... فنسیهم* » .

قرآن ، ۶۷/۹ : « خدا را فراموش کردند ، پس فراموش کردشان » .

ص ۷۹، س ۱۲ : « *أنا ... ذکرنی* » .

حدیث قدسی است که تمامش این است: إنّ موسَی بن عمران – علیه السلام – سأَلَ رَبَّهُ و رَفَعَ یَدَیْهِ، فقالَ: یا ربِّ! أبعیدٌ انتَ فَأُنادِیکَ، اَمْ قریبٌ فَأُناجِیکَ؟ فَاَوْحیَ اللّه تعالی اِلیهِ: یا موسی! اَنا جلیسُ مَن ذَکرنی. رک: *صحیفةالرضا*، ص ۷؛ *رسالهٔ قشیری*، باب ذِکر، ص ۱۱۱؛ *ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه*، ص ۳۴۹: «من هم نشین آنم که مرا یاد کند». *امالی خواجه عبداللّه*، ص ۵۳؛ *احیاء علوم‌الدین*، ۱۸۳/۲؛ *کشف‌الخفاء*، ۲۰۱/۱. و در کتاب *الرسالة العلیة*، ص ۱۱۷، به این صورت هم آمده است: «قالَ النبیُّ (ص): اِذا کانَ الغالبُ علیٰ عبدی ذِکْری، تَوَلَّیتُ أُمورَهُ و کُنتُ جلیسَه و اَنیسَه و محدّثه».

ص ۷۹، س ۱۳: «و من ... قرین».

قرآن، ۳۶/۴۳: «و کسی که از ذِکر خدا اِعراض کند، شیطان را برای او می‌گماریم، پس او مر او را رفیق است».

ص ۷۹، س ۱۶: «یعرف ... بسیماهم».

قرآن، ۴۱/۵۵: «گناه‌کاران به علامت شان شناخته می‌شوند».

ص ۷۹، س ۱۷: «سیماهم ... السجود».

قرآن، ۲۹/۴۸: «علامت شان از نشان سجده در روی های ایشان است».

ص ۸۰، س ۱: «یوم ... سلیم»

قرآن، ۸۹/۲۶: «روزی که نه مال و نه پسران نفع نمی‌دهد، مگر کسی که خدا را با دلی درست آمد».

ص ۸۱، س ۷: «قوموا ... أهلیها».

این بیت در رسالهٔ عینیّه احمد غزّالی، ص ۲۰۵، دیده می‌شود. یعنی: برخیزید به سرای لیلی رویم و او را درود فرستیم / از یکی از اهل خانهٔ او حال او را بپرسیم.

ص ۸۱، س ۹: «بأیّ ... نحو».

این بیت نیز در رسالهٔ عینیّه، ص ۲۱۳؛ و *شرح أسماءاللّه الحسنی از قشیری*، ص ۲۰۱؛ و *کشف الأسرار*، ۸۱/۲، ۳۴۱ و ۲۷۲/۱۰؛ و *جامع الشواهد*، ص ۲۹۹، دیده

می‌شود . و عماد اصفهانی در *خریدة القصر* در جلد چهارم ، جزء دوم ، ص ۵۱۲ ، آن را از ابیات منسوب به شِبلی می‌آورد . و صاحب *جامع الشّواهد* آن را از مولَّدین ذکر می‌کند . و ترجمهٔ آن چنین است : به کدام طرف زمین دیدار شما را طلب کنم و حال آن که شما پادشاهانی هستید که از برای مکان قصد شما جهت معیّنی نیست . در شرح اسماءالله الحسنی ، به جای « نحو » ، « تجد » آمده ، و همچنین در کشف الأسرار ، به جای « ما لمقصد کم نحو » ، « ما لنحو کم قصد » آمده ، و در خریده ، « و ما لمقصد کم سُبُلٌ » آمده است .

ص ۸۱ ، س ۱۳ : *«انّ ... بوادیها»* .

این بیت در رسالهٔ عینیّه ، ص ۲۰۵ ؛ و *مجالس غزّالی* ، برگ ۱۲ ؛ و *وفیات‌الأعیان*، ۹۱/۷ ، دیده می‌شود . و ترجمه آن چنین است : اگر خواهی از سُعدیٰ و همسایهٔ آن به سلامت مانی / باید بر هیچ حال به سرزمین وی نگذری .

ص ۸۱ ، س ۱۶ : *«ولو ... شفاکا»* .

این بیت در رسالهٔ *سوانح* احمد غزّالی ، ص ۱۰۶ ؛ و *دیوان المعانی* ابوهلال عسکری ، ۲۷۱/۱ دیده می‌شود ، و ترجمهٔ آن این است : واگر تمام طبیبان انسان‌ها تو را به غیر از کلام لیلی مداوا کنند تو را شفا نمی‌دهد . در *مُدهش* ابن جوزی ، ص ۱۹۲ ، به جای « انس » ، « داء » ، و در دیوان المعانی ، « رکب » ، آمده است .

ص ۸۲ ، س ۵ : *« فرید ... المساعد »* .

یعنی : در هر سرزمینی از دوستان تنهاست / مطلوب چون بزرگ شد یاری دهنده کم باشد .

ص ۸۲ ، س ۱۰ : *« لها ... حادی »* .

این بیت در *زهرالآداب* ، ص ۵۰۷ ، با اختلاف الفاظ از ادریس بن ابی حَفصه در وصف شتر دیده می‌شود .

ص ۸۲ ، س ۲۲ : *«أسکّان ... وسیعاً»* .

یعنی : ای ساکنان سرزمین رامه ! مهمان قانعی شب (به شما) داده است / کافی است او را که برای او نگاه و سخن بسیار توشه تهیّه کنید .

ص ۱۰۵، س ۴: *«اگر چه حدیث عشق در حروف نیاید و در کلمه نگنجد».*

ن - : «قاعده: چون فیض الاهی صفات عین عشق را بروز کَوْن از سر خـفا تمشیت دریافت نایافت غیر اثبات کرد، واصلان آن عین که فـاضلان غـیر بـودند، خواستند که شرح آن منازل لا مکانی و طلوع انوار بی زمانی، بر سـرایـر سـایران و طالبان کَوْن دهند. اما اظهار عشق حقیقی ممکن نبود. از راه تصوّر ادراک مدرکان، به مثل‌های وصفی ثبت کردند تا رابطهٔ طالبان آن اصل گردد، و به مرآت نظر سایرانی که از خارج به بطن قضیه «سیر فی اللّه» کنند، بوَد که به وسیلت آن صورت‌های تمثلی مُدرِک عین شوند که از وصول عین اصلی، طرح صوَر وضعی خود لازم افتد، که اگر صورت‌های وضـعی در نـظر سایر ثـابت شـود و در مـحو آن نکـوشد، نـتیجهٔ آن حُجب‌های مظلم و سدهای مهلک باشد. قوله - تعالی -: «اِنَّ بَطْشَ رَبِّکَ لَشَدِیدٌ». چون در عشق حقیقی امکان مکان و اثبات تعیّن ممکن نیست، عشق وضعی خلافت عشق حقیقی را ورای کَوْن اثبات کردند تا رابطهٔ اصل فرع گردد. اشـتیاق ارواح بـه عشق وضعی، وسیلت وصول به عشق حقیقی شود، و روح به قـوت آن وسـیلت، معطی اَشواق اَشباح شود تا هیچ ذره‌ای از ذرات ترکیب، و هیچ شعله را از شُعَل ارواح بی‌آثار سلسلهٔ عشق، نقش وجودش درهم نیفتند. اگر برادر من، مشرف نادرة العصر - احمد غزّالی، عشق را ورای روح اثبات کرده است، سبب این بوده است».

ص ۱۰۵، س ۸: *«پس نکرده بوَد، و آن نکره در حق‌کسی که ذوقش نبوَد».*

کنوز الأسرار و رموز الأحرار:

نو عـروسی است ایـن مُـخَدّره بکـر نـا رسیده بـه دست خـاطب فکـر
هــر کــه در راه عشـق عِـنّین است بی خبر زیـن عـروس شـیرین است

ص ۱۰۶، س ۳: *«بدین فصول تعلل کند».*

م - : «یعنی: پس حال خویش را و آنچه او را پیش آمده است، [و] او در فهم این متحیر مانده است و بر موجب آن نمی‌تواند رفت، چون به کلی از آن اصول این نشان آید، بدان مستظهر گردد و مستکمل شود، قراری یابد، خطای او را از صواب آن تمییز کند، و از آفات و عواقب، حذر به قدر ما اَمکَنَ نماید».

ص ۱۰۶، س ۵: « *تعلق به هیچ جانب ندارد* ».

م – : « یعنی : به تصریح ».

ص ۱۰۶، س ۵: « *در حقائق عشق* ».

م – : « ای : ذات مطلق عشق ».

ص ۱۰۶، س ۵: « *و احوال* ».

م – : « یعنی اوصاف لازم و ثابت او ».

ص ۱۰۶، س ۱۱: «*اذا ... علیلا*».

این دو بیت از ابوالحسن جَحظَهٔ برمکی متوفای ۳۲۴ هـ، است. رک : ترجمهٔ *الفهرست*، ص ۲۴۰ :

« اگر تشنه گردم به آب دهانش   بدل گیرم از بادهٔ ناب آن را

کجا بادهٔ ناب و آب دهانش   ولاکن تسلّی دهم این دل ناتوان را »

و نیز رجوع شود به : *الوافی بالوفیات*، ۲۸۸/۶ . و در شرح سوانح نسخهٔ نور عثمانیه، بیت اول چنین آمده است :

اذا ما ظمئت الی رتبها   جعلت المراتب منه بدیلا

و در بعضی از نسخ سوانح و مصادر این شعر، به جای «ریقه»، «ریقها»، آمده که صحیح همین است. زیرا سخن شاعر دربارهٔ آب دهان معشوقه است که شراب را به جای آن قرار می‌دهد، و اگر دراصل شعر شاعر، با ضمیر مذکّر آمده باشد، باید گفت که شاعر دچار انحراف بوده، هر چند که جَحظَه بنابر قول مورخ معاصرش ابن ندیم متهم است که : «مردی بد سرشت و چرکین بود، در دینش پاره چیزها، بل‌که خیلی چیزها گفته می‌شد». و صَفَدی می‌نویسد : « جَحظَه مردی دنی النفس و قلیل الدین بود، که ماه رمضان را هم روزه نمی‌گرفت ». و نیز رجوع شود به *معجم الأدباء*، ۲۴۳/۲. محاضرات الأدباء، ۵۶/۲. در نهایة‌الأرب، ۴۳/۸، به این صورت هم دیده می‌شود :

و أین المطالعُ مِن وصلِه   و لکن أعلّل قلبا علیلا .

ص ۱۰۶، س ۱۱: «*الی ریقة* ».

م – : «أی مشتاقاً إلیه ».

ص ۱۰۶، س ۱۳: « یحبهم و یحبونه ».

قرآن، ۵/۶۰: « ایشان را دوست دارد و او را دوست دارند ».

ص ۱۰۷، س ۳: « *با عشق ... لب ما* ».

این رباعی، در *مجالس‌العشاق*، ص ۶۳؛ و *ریاض‌الشعراء*، برگ ۹؛ و *ریاض‌العارفین*، ص ۵۹؛ و *طرائق الحقائق*، ۵۷۴/۲، به نام احمد غزّالی ثبت است. اما در *کلیات شمس*، ۸/۸، رباعی ۴۶، از مولانا آمده است. و چون این رباعی در *سوانح* احمد غزّالی دیده می‌شود، پیداست که از مولانا نمی‌تواند باشد، به خصوص که همین رباعی، در *کشف‌الأسرار*، ۵۰۸/۱ و ۷۹۴/۳ هم آمده است.

ص ۱۰۷، س ۶: « *أتانی ... فتمکّنا* ».

این شعر از عمربن أبی ربیعه متوفای سال ۹۳ هـ، می‌باشد. رک: *عیون‌الأخبار*، ۹/۳؛ *لطائف‌الاشارات*، ۵۴/۱. اما در *وفیات‌الأعیان*، ۳۷۰/۶، و *محاضرات‌الأدباء*، ۵۰/۲ و حاشیهٔ *الوافی بالوفیات*، ۱۵۸/۸ از ابن طَثریه یاد شده، و در *البیان والتبیین*، ۴۲/۲؛ و *تزئین‌الأسواق*، ۱۲۰/۱؛ و حاشیهٔ *الوافی بالوفیات*، ۱۵۸/۸، از مجنون عامری ذکر شده است. و این شعر در نسخهٔ « *ریتر* »، بعد از رباعی فارسی ذیلش قرار دارد. ترجمه: قبل از آن که عشق را بشناسم عشق او مرا رسید / پس، با قلب خالی برخورد و در آن متمکّن شد.

ص ۱۰۷، س ۷: « *عشق ... حسود* ».

این رباعی، در *مرموزات اسدی*، ص ۱۶، عیناً دیده می‌شود. و در *عرفات‌العاشقین*، برگ ۳۱، از احمد غزّالی آمده است.

ص ۱۰۷، س ۱۰: « *در بدو وجود ... مزاج افتاد* ».

م - : « یعنی: به کدام صفت تعلق یافت و کدام نسبت درست نشست ».

ن - : « یعنی: ندانم که عشق راکب شد یا مرکب شد. در نزول، راکبش باید بود، و در عروج مرکوب ».

ص ۱۰۷، س ۱۱: « *تفاوت در قبلهٔ عاشق* (شرح: عشق) *عارضی بوَد* ».

م - : « تفاوت در قبله، یعنی: در جهت عشق. أی: ذات مطلق. عارضی است.

أی : نیستی‌یی است هست نما» .

ن – : « یعنی که اصل وی (عشق) را از اضافت و جهت تفاوتی نیفتد » .

ص ۱۰۷ ، س ۱۱ : *«اما حقیقت او از جهات منزّه است»* .

م – : «أی : از اختلاف منزّه است » .

ص ۱۰۷ ، س ۱۳ : *« آن نفس ... ندارد »* .

کنوزالأسرار و رموزالأحرار – :

مــــرکبی را کـــه داغ شــــه دارد گـــــر رکــــابی بـــه زیـــر ران آرد

بـــینی آن گـــه کـــه بـــر نشیند شـاه هـــیچ نـــقصی بـــدو نـــیافته راه

ص ۱۰۷ ، س ۱۴ : *«کلامنا اشارة »* .

سخن جنید عارف مشهور قرن سوم و متوفای سال ۲۹۷ هـ ، است رک : *زبدةالحقائق* ، ص ۶۹ .



ص ۱۰۸ ، س ۱ : *« به تعبیه »* .

م – : « یعنی : به خفیه » .

ص ۱۰۸ ، س ۲ : *« به دست ناشناس او دهند »* .

م – : «یعنی : به مظاهر جهلا و اهل فسق و هوا که هیچ او از آن شعور نبرد » .

ص ۱۰۸ ، س ۳ : *« عجایب نیرنگ »* .

م – : « یعنی انواع تجلیات و الوان مظاهر » .

ص ۱۰۸ ، س ۴ : *« می پیدا نبوَد »* .

م – : « بی پیدا نبوَد . یعنی : نمود از سالکی نبوَد و در فهم انسان نیاید که غیب در غیب است ، و وهم در وهم است » .

ص ۱۰۸ ، س ۵ : *«انفاس خود هواست »* .

م – : « یعنی : نَفَسی که آن را دَم و جنبش هوا می‌گویند ، این اَلطف و اَدَقّ از هواست ، که هوا را، وَهْم احساس می‌کند ، اما دَم را این همه نیست ، بل که آن نفس بدو ست . پس حاصل قابل دریافت نیست . معنی دیگر : یعنی چون ظهور به تجلیات متنوع خواهد ، آن را نهایتی پیدا نبوَد ... » .

ص ۱۰۸ ، س ۷ : « *چون خانه ... صفای روح* » .

ن - : « یعنی چون روح مجرد از علایق ترکیب بود و صافی از شوایب آن ، سزاوار نشستگاه عشق شد » .

م - : « چون خانه خالی ماند ، یعنی : دل سالک از وَهم وجود غیر خالی گردد و آینهٔ دل از لوث کدورتِ وهمِ حدثی باشد ... » .

ص ۱۰۸ ، س ۸ : « *کمالش آن بود* » .

م - : « یعنی : کمال مرد سالک در ظهورات صورت » .

ص ۱۰۸ ، س ۸ : « *دیدهٔ اشراق* » .

م - : « دیده اشراف . یعنی : اطلاع روح » .

ص ۱۰۸ ، س ۹ : « *به وقت نگرد* » .

م - : « به وقت بگردد. یعنی : به روزگار حاصل گردد . و معنی دیگر آن ، یعنی : وقتی بوَد که او را به جای خود بیند ، و وقتی بوَد که خود را در او محو یابد » .

ص ۱۰۸ ، س ۱۰ : «*او را فرو گیرد* » .

م - : او را فراگیرد . « یعنی : اویی او را محو سازد و دوگانه گی از میان برخیزد».

ص ۱۰۸ ، س ۱۳ : «*از بس ... پندارم* » .

این بیت بدون ذکر نام شاعر در کتاب *کشف‌الأسرار* ، ۳۵۱/۱ ، و ۵۶/۷ ، آمده است ، و در *بستان‌العارفین* ، ص ۴۳۶ ، ضمن یک رباعی به این صورت دیده می‌شود :

من نام تو را به ساعدی بنگارم تا دیده بدو بر نهم و بگمارم
چندان هوس عشق تو در سر دارم در هر چه نگه کنم تویی پندارم

ص ۱۰۹ ، س ۵ - ۹ : «*أنا ... أنا*» .

این پنج بیت از حلاج عارف شهید به سال ۳۰۹ هـ می‌باشد . رک : *دیوان‌الحلاج* ، ص ۹۲ . و بیت اول این قطعه ، در کتاب *ابدع البدایع* ، ص ۱۲۱ ، از مجنون دانسته شده ، و ترجمهٔ این بیت از مولوی چنین است :

من کیم لیلی و ، لیلی کیست من ما یکی روحایم اندر دو بدن

رک : مثنوی ، دفتر پنجم . و در *اللمع* ، ص ۳۸۴ ، (چاپ لیدن) ، و ص ۴۶۳ ،

(چاپ مصر)، به گونهٔ زیر بدون ذکر نام شاعر هم دیده می‌شود:

أنـا مَـن اهـوی و مَـن أهوی أنـا　　فـاذا أبـصرتَنی أبـصرتَنا

نـحن روحـانِ مـعاً فـی جسـدٍ　　ألـبَسَ اللّـهُ عـلَینا الْـبَدَنا

ترجمه: من آن کسم که او مرا قصد کرده و کسی که مرا قصد کرده من هستم / ما دو روح‌ایم که به یک بدن حلول کرده‌ایم.

ما از زمانی که بر پیمان عشق بودیم / مردمان در باب ما مَثل می‌زدند.

ای پرسنده از سرگذشت ما / هر گاه او را دیدی میان ما فرق مگذار.

پس زمانی که مرا دیدی او را دیده‌ای / و زمانی که او را دیدی ما را دیده‌ای.

ما در پایان عمر مِثل هم هستیم، هر وقت / جان او (از تن برود) من مرده‌ام.

محمّد صالح قزوینی در نوادر، برگ ۱۷۲، می‌آورد: «از مجنون منقول است که گفت: «نحن روحان حللنا بدنا»، و دقیقه شناسان بر این کلام اعتراض کرده‌اند که حقّ مقام آن بود که بگوید: «نحنُ روحٌ واحدٌ فی بدنَین»، همان طور که گفته‌اند:

و نحنُ کـروحٍ بـینَ جسـمَینِ قُسِّـما　　فـجسماهُما جسـمانٌ والرّوحُ واحـدٌ

ص ۱۰۹، س ۱۴: «*گفتم ... ایمان منی*».

این رباعی در کلّیات شمس، ۳۲۰/۸، رباعی ۱۹۰۴، از مولانا دانسته شده؛ و در کشف‌الأسرار، ۵۰۸/۱ و ۷۴۰/۲ و ۱۴۱/۵ نیز آمده است. و بیت دوم این رباعی، در کتاب سخنان پیر هرات، ص ۱۲۷، به این صورت دیده می‌شود:

بی جان گردم که تو ز من بُر گـردی　　ای جان جهان تو کفر و ایمان مـنی

و در کشف‌الأسرار، ۳۵/۴، به صورت: «بی جان گردم که تو ز من برگردی»، هم دیده می‌شود.

ص ۱۱۰، س ۵: «*شجرة العشق*».

م -: «أی: الحُب».

ص ۱۱۰، س ۸: «*اثبات قبل المحو*».

ن -: «یعنی: اتصال روح با ترکیب است. و اثبات بعد المحو، یعنی: محو شدن تعلق ترکیب است، و ثبوت تجردی روح به تعلق عین عشق، و این تجرد روح در

ثبوت یگانه‌گی نیست، با ترکیب کژ نماید ... ».

ص ۱۱۰، س ۱۱: « *تقدیر ... برابر کردند* ».

این بیت در *نامه‌های عین‌القضات*؛ نسخهٔ مراد ملاّ، بدین صورت آمده:

تقدیر و قضا قلم چو بر می‌کردند   عشق تو و عمر من برابر کردند

و در نامه‌های عین‌القضات، ۱۱/۲، بدین صورت ثبت شده:

تقدیر و قضا چون که قلم تر کردند   عشق تو و عمر من برابر کردند

ص ۱۱۱، س ۹: « *گفتا ... خویش* ».

این بیت در *عرفات العاشقین*، برگ ۳۱، به این صورت آمده: « چون فتنهٔ عشق تو کشد دهرهٔ خویش ».

ص ۱۱۱، س ۱۴: « *عشق ... چنان* ».

این دو بیت در *تمهیدات*، ص ۲۸۶، به این صورت ثبت شده:

عشق .... عیان لافهای ...... عاشقان

هر کسی در قدر خود لافی و وصفی می‌زند

عشق او پاک است‌وصافی‌از چنین وزچنان

اما در *نامه‌های عین‌القضات*، ۲۱۷/۲، مطابق با متن آمده است.

ص ۱۱۲، س ۱۰: « *حسن ... دانایی من* ».

این بیت بدون ذکر نام شاعر، در *کشف‌الأسرار*، ۴۶۳/۶، آمده است.

ص ۱۱۲، س ۱۶: « *آن روی که در خلق ... اغیار باز ننگردد* ».

ن –: « یعنی: باید که صورت خلق به عوض صورت معشوق ننشیند ».

ص ۱۱۳، س ۱۴: « *خواهی ... هجران* ».

این مصرع، در مکتوبات عین‌القضات، نسخهٔ مراد ملاّ به این صورت آمده:

« خواهی تو وصال جوی و خواهی هجران ».

ص ۱۱۴، س ۱: « *چون وصال انفصال بوَد ... عین اتصال گردد* ».

ن –: « چون وصال انفصال بوَد از ذات خود، و از طمع وصول به معشوق، به تجرید عین مجرد شدن، و به اتحاد عین عشق متحد شدن، عین وصال حقیقی بوَد».

ص ۱۱۴ ، س ۷ : *«از علم و از یقین ظنّی متواری برآورند »* .

ن - : « ظن غواص بحر عالم غیب است ... و علم آلت اکتساب ترکیبی است در حصول قوت اثبات یقینیات ... چون علم غرق شد و یقین از نتیجهٔ وی بود ، مبدل به شک گشت . و از محو شدن علم و حصول شک ، ظنی متواری برآید تا در تـزلزل ترکیب از اصل ، مقر آثار طمأنینه طلبد ، تا دل را طمأنینه ظهور اصل حاصل شود . چنان که گفت : «أولم تؤمن ؟ قال بلی ، ولکن لیطمئن قلبی » که ظن آلت کشتی‌های بلای یقینی بوَد ، و علم آلت کشتی‌های یقینی بوَد » .

ص ۱۱۴ ، س ۸ : *«أولم ... قلبی »* .

قرآن ، ۲۶۳/۲ : « آیا باور نداری ؟ گفت : آری . ولیکـن از بـرای آن کـه دلم بیارامد » .

ص ۱۱۴ ، س ۹ : *«أنا ... بی »* .

حدیث قدسی است که با صدر مشترک و ذیل متفاوت به صورت‌های مختلف روایت شده . رک : بخاری ، توحید ۱۵ ؛ مسلم ، توبه ۱ ؛ *ترمذی* ، زهد ۵۱ ؛ *ابن ماجه* ، ادب ۵۸ ؛ *أبا داود* ، رقاق ۲۲ ؛ مسند احمد بن حنبل ، ۲۵۱/۲ ؛ *الرعایة لحقوق الله* ، ص ۶۲۱ ؛ قوت‌القلوب ، ۴۳۷/۱ و ۴۵۲ ؛ شرح تعرف ، ۹/۲ ؛ *اصول کافی* ، ۲/ ۱۱۹ - ۱۲۰ ؛ احیاء علوم الدین ، ۱۲۵/۴ ؛ کشف الخفاء ، ۲۰۲/۱ ، ۲۴۵ و ۱۰۱/۲ ؛ *الجامع الصغیر* ، ص ۲۲۴ ؛ *فیض‌القدیر* ، ۴۹۰/۴ ؛ کشف‌الاسرار ، ۵۱۹/۱ ؛ *مجمع‌البحرین* ، ذیل « ظن » ؛ *کلمة‌الله* ، ص ۷۸ ؛ الاتحافات السنیه ، ص ۱۲ ؛ شرح *فارسی شهاب الأخبار* ، ص ۱۷۱ : « من نزدیک ظن بنده‌ام به من» .

ص ۱۱۵ ، س ۲ : *« أعوذ ... منک »* .

حدیث نبوی است که تمامش این است : «ألّلهم انّی أعوذُ برضاک مِن سخطک ، و بمعافاتک مِن عقوبتک . و أعوذ بک منک . لا احصی ثناء علیک کما أثنیتَ عـلی نفسک » . رک : مسلم ، صلات ۲۲۲ ؛ *اباداود* ، صلات ۱۴۸ ؛ نسـائی ، قیام اللیل ۵۱ ؛ *ترمذی* ، دعوات ۷۵ ؛ *ابن ماجه* ، دعاء ۳ ؛ *الموطّأ* ، مسّ القرآن ۳۱ ؛ مسـند احـمد بـن حنبل ، ۹۶/۱ .

ص ۱۱۵، س ۳: «*أجوع ... یوماً*».

حدیث نبوی است که به صورت‌های زیر آمده است: «عُرِضَتْ علیَّ مفاتیحُ خزائنِ الدّنیا و کنوزالأرض، فردَدتُها و قلتُ: أجْوعُ یوماً و أشبعُ یوماً. أحْمَدُک إذا شَبعتُ، و أتَضَرَعُ الیک إذا جُعْتُ». رک: *صحیفة الرضا*، ص ۱۳؛ *اللمع*، ص ۹۶؛ *قوت القلوب*، ۱۵۴/۱؛ *احیاء علوم الدین*، ۲۱۴/۱ و ۷۲/۳؛ *ترجمهٔ احیاء علوم الدین*، ۲۵۳/۲: «یک روز گرسنه باشم، و یک روز سیر». و به صورت دیگر: «عَرَضَ علیَّ ربّی لیجعلَ لِی بَطحاءَ مکة ذَهَباً. فقلتُ: لا یاربُ. ولکنّی أشْبعُ یوماً و أجْوَعُ یوماً، فاذا جُعْتُ تَضَرَعْتُ إلیکَ و ذَکرتُک، و إذا شَبعْتُ حَمَدتُکَ و شَکَرتُکَ». رک: *الجامع الصغیر*، ص ۲۰۱؛ *کشف الأسرار*، ۷۶۱/۱؛ *شرح شطحیات*، ص ۱۷۴؛ *الزّهد*، تألیف اهوازی، ص ۵۲. و به وجه دیگر: «و صَحَّ عن رسولِ اللّهِ - ص - أنّه قال: خُیِّرتُ أنْ أکونَ نبیّاً مَلِکاً، أو أکونَ نبیاً عبداً. فأشارَ الیَّ جبریلُ - علیهِ السلامُ - : أنْ تواضَعْ. فقلتُ: بل أکونُ نبیاً عبداً، أشبعُ یوماً و أجوعُ یوماً». رک: *اللمع*، ص ۹۶؛ *شرح تعرف*، ۳۱/۱، ۵۸ و ۱۱۱/۳؛ *اوراد الأحباب*، ص ۱۱. و به صورت دیگر: «قال النبی - ص -: أجْوعُ یومَیْن و أشبعُ یومَیْن». رک: *شرح منازل السائرین*، ۵۴/۱؛ *الرسالة العلیة*، ص ۳۱۷.

ص ۱۱۵، س ۵: «*این ... چالاک*».

این رباعی، در *مرصاد العباد*، ص ۵۵، دیده می‌شود. و این رباعی در کتاب گنج نامه منسوب به خواجه عبداللّه انصاری بدین صورت دیده می‌شود، ص ۲۳۹:

این کوی ملامت است و میدان هلاک
و این راه مقامران بازندهٔ پاک
باید قلندرو، در او جامهٔ چاک
تا بر گذرد عیار وار و چالاک

ص ۱۱۵، س ۹: «*بل ... خاک*».

این رباعی، در *نامه‌های عین القضات*، ۱۴۳/۲؛ و *مرصاد العباد*، ص ۴۸، دیده می‌شود. و در کتاب گنج نامهٔ منسوب به خواجه عبداللّه، ص ۲۳۱، به جای «بل»،

«هل»، و به جای «ناپاک» چالاک آمده است.

ص ۱۱۶، س ۷: «*معرفت را یک حد ... عمارت است*».

ن - : «یعنی: که معرفت یقین عشق و أصل تفرید عشق از عالم قِدم حاصل می‌شود بعد از تخریب جمیع الأشیاء المرتبه، و علم مکتسب در عالم یقینیات جز وی حاصل می‌شود ... پس عالم وی جمله روی در عمارت دارد، و عشق در فنای کلی قرار گیرد و به هیچ ترتیب و تعیین فرو نیاید. پس طرف خرابش از هدم اجزاء و ترتیبات است».

ص ۱۱۶، س ۱۰: «*ای ... پنهان گشتی*».

این رباعی در *عرفات العاشقین*، برگ ۳۱، از احمد غزّالی ثبت شده است. و در *کشف الأسرار*، ۱/۲۸۰ و ۳/۱۸۸، ۳۸۶ و ۳۸۵/۵، بدون ذکر نام شاعر آمده است. و در *کلیات شمس*، ۲۸۳/۸، رباعی ۱۶۸۰ از مولانا دانسته شده است. و در *مقالات شمس تبریزی*، ص ۳۱۱، هم دیده می‌شود.

ص ۱۱۶، س ۲۳: «*أطلعت ... غربا*».

بیت از بدیع الزّمان همدانی است که ضمن قصیده‌ای در مدح ابوعلی سیمجور گفته است. رک: *دیوان*، ص ۳۳. و در دیوان به جای «سودأ»، «سعدأ» آمده است. *یتیمة الدّهر*، ۲۹۳/۴.

ص ۱۱۷، س ۵: «*وداع در رفتن ... به رفتن*».

ن - : «یعنی: عشق رخت از ظاهر و اتصالات خارج برگرفت و در قعر باطن نشست».

ص ۱۱۷، س ۱۰: «*ولیکن ... دشمنی*».

ن - : «یعنی: چون عشق بغایت رسید، و غایت هر چیزی بدایت ضدّ اوست همچون غایت شب که بدایت روز است. و چون وجود عاشق جامع قهر و لطف است، دوستی چون بغایت رسید، قدم در بدایت دشمنی ضروری افتد».

م - : «حاصل این فصل به تمثلی با تو بگویم: چون عشق لیلی در مجنون به کمال رسید، مجنون خود را عین لیلی تصور کند. هر که بر مجنون در این مقام گفت

که : لیلی آمد ، او را دشوار نمود . گفت : لیلی همین منم ، آمدن چه معنی دارد . اگر لیلی در این محل بیاید ، مجنون به انکار پیش آید ، با او ملامت کند و خود را لیلی تصور و این انکار و عداوت از کمال دوستی باشد و نهایت اتحاد » . مولوی در کتاب مافیه ، ص ۵ - ۱۹۳ تفسیری دربارهٔ این بیت دارد .

ص ۱۱۷ ، س ۱۲ : « *ملامت به تحقیق عشق هم بوَد* » .

م - : « زیراکه چون عشق را تحقیق کند ، وجودی غیر وجود خود تصور کند ، در این مقام دویی باشد ، هر آینه ملامت گردد » .

ص ۱۱۷ ، س ۱۴ حاشیه : « *ما مونس ... سلیم خویشیم* » .

این رباعی در *عرفات العاشقین* ، برگ ۳۱ ، از احمد غزّالی آمده است .

ص ۱۱۸ ، س ۷ : « *عشق را اقبالی* » .

م - : « یعنی : تجلّی و ظهوری » . و « ادباری » ، « یعنی : استتاری » .

ص ۱۱۸ ، س ۱۱ : « *در خویشتن داری* » .

م - : « یعنی : تا عاشق با خویشتن است ، و خویشتن داری دارد ، عشق او را فرو نگرفته باشد . پس عشق را قلعهٔ خویشتن می‌باید گشاد تا عاشق به تمام عشق شود ، و عشق به تمام عاشق را احاطه کند ، و عشق را عاشق تن در دهد » .

ص ۱۱۸ ، س ۱۴ : « *با دل ... بسیار مگوی* » .

این رباعی در *عرفات العاشقین* ، برگ ۳۱ ، به نام احمد غزّالی آمده است . و در *دیوان سید حسین غزنوی* شاعر متوفای ۵۰۶ هـ ، ص ۳۴۶ ، چنین آمده :

با دل گفتم که ای دل اسرار مگوی   وین حال بر آن یار دل آزار مگوی
دل گفت که این حدیث زنهار مگوی   او کم نکند از این تو بسیار مگوی

ص ۱۱۹ ، س ۴ : « محبوبیش ... بود » .

رک : *نوادر* ، ص ۳۱۴ : گفت و نشنیدی قوله تعالی : یحبّهم و یحبّونه ، محبت خود را مقدّم داشت .

ص ۱۱۹ ، س ۶ : « *جوان‌مردا ... استیفا کرد* » .

م - : « یعنی : محبت او - تعالی و تقدّس - ازلی است ، و هر چه ازلی است

ابدی باشد ، و ازلی را ابدی نیز استیفا نپذیرد » .

ص ۱۱۹ ، س ۷ : « *فلا ... أعین* » .

قرآن ، ۱۸/۳۲ : « پس هیچ کس نداند از آنچه برای ایشان از آسایش چشم‌ها پنهان کرده شد » .

ص ۱۱۹ ، س ۱۰ : « *قاب قوسین* » .

قرآن ، ۱۰/۵۳ : « قدر دو کمان » .

ص ۱۱۹ ، س ۱۴ : « *مسافر ابد* » .

در شرح «م» ، «مسافرانه» ، آمده است . همچنین در *تبصرة الاصطلاحات الصوفیه* ، ص ۱۶ .

ص ۱۱۹ ، س ۱۴ : « *روی به حَدَثان ننماید* » .

م - : « زیرا که حادثات طاقت مقابلهٔ قدیم ندارد . الحادثُ إذا قُورِنَ بِالْقدیم یَتَلاشی » .

ص ۱۲۰ ، س ۱ : « *گاه گاه با ازل پرد* » .

م - : « یعنی به صفتی که در ازل بود همه بدان صفت نماید » .

ص ۱۲۰ ، س ۲ : « *هرگز ... ننماید* » .

م - : « یعنی که دید حادث او [را] نشاید » .

ص ۱۲۰ ، س ۱۵ حاشیه : « *بیاور ... روستم کشدا* » .

در *روح الارواح* ، ص ۷۷ ، آمده : « بیار نور مغان را بده به پور مغان » . در *کشف الأسرار* ، ۵۷۳/۱۰ ، بیتی از این اشعار چنین آمده :

بیار پور مغانه ، بده به پور مغان   که روستم راهم رخش روستم کشدا

و مصرعی نیز در *مرصاد العباد* ، ص ۴۱۴ ، چنین آمده : « که رستم راهم رخش رستم کشد » .

ص ۱۲۰ ، *فصل ۹* :

اصطلاحاتی که دراین فصل آمده ، عیناً در *گنج نامه* منسوب به خواجه عبدالله ، ص ۹۵ ، دیده می‌شود : « عشق مرغی است که آشیانهٔ او ازل است ، و چون پرواز کند

جز بر شاخ ابد ننشیند . پندار علم و هندسهٔ وهم و فیلسوفی خیال » .

ص ۱۲۱ ، س ۴ : « *ما ... شکار خویشیم* » .

این رباعی در *مرصاد العباد* ، ص ۴۲۷ ؛ و در *عرفات العاشقین* ، برگ ۳۱ ، به نام احمد غزالی ثبت است . و در *مرموزات اسدی* ، ص ۱۴ ، با اندک اختلافی به صورت زیر دیده می‌شود :

ما در غم عشق غم‌گسار خویش‌ایم　　شوریده و سرگشتهٔ کار خویش‌ایم

محنت ز ده‌گان روزگار خویش‌ایم　　صیادانیم و هم شکار خویش‌ایم

ص ۱۲۱ ، س ۱۱ : «*الله ... الفقراء*» .

قرآن ، ۳۸/۴۷ : « خدا بی‌نیاز است و شما محتاجان‌اید » .

ص ۱۲۴ ، س ۲ : « *هر چه ... بسر* » .

این بیت در کتاب یواقیت العلوم ، ص ۷۵ ، این طور آمده :

« هر چه خواهی بکن ای دوست مکن بار دیگر

کان که ای جان نشود با تو مرا کار بسر» .

ص ۱۲۴ ، س ۴ : « *عشق رابطهٔ ... جانب دارد* » .

ن - : « یعنی : عشق را تعلقی به ذات عاشق است ، و تعلقی به ذات معشوق » .

ص ۱۲۴ ، س ۷ : « *سر و روی ... متواری است* » .

ن - : « مراد از سرّ حقیقت هر چیزی رویت آن چیز است که یافت آن حقیقت بدان وسایط ادراک افتد و این در صنع متواری است . و آن را دو روی است : رویت بقا از عَرَضِ حُسن ، و رویت فنا از عَرَض قبح » . در شرح «م» ، به جای « سرو روی » ، «سروجه» ، آمده است .

ص ۱۲۴ ، س ۷ : « *و آیتی در صنع متواری است* » .

م - : « یعنی : آیتی از عشق در صنع متواری مخفی است » .

ص ۱۲۴ ، س ۷ : « *و حسن نشان صنع است* » .

م - : « یعنی : کُل جمیلٍ مِن جمالِ اللّهِ » .

ص ۱۲۴ ، س ۱۰ : «*کلّ ... فانٍ*»

قرآن ، ۲۷/۵۵ : « هر کس که هستی بر آن است در معرض فناست » .

ص ۱۲۴ ، س ۱۲ : « دیدهٔ حسن ... عشق عاشق » .

م - : « یعنی : چون عاشق خواهد نظارهٔ خود کند ، در آینهٔ طلب عاشق معاینه کند ، هیچ جمال خود را چنانچه دارد خود نتواند دید چنانچه در آینه بیند » . *کنوز الأسرار و رموز الأحرار* :

عشق عاشق ورا چو آینه شد　　صورت حسن از آن معاینه شد

بی شک آن لحظه کاندر او نگرد　　چشمش ازحسن خویش قوت خورد

ص ۱۲۴ ، س ۱۴ : « *ان اللّه ... یشاء* » .

قرآن ، ۴۷/۴ و ۱۱۵ : « به درستی که خداوند نمی‌آمرزد که به او شرک آورده شود ، و آنچه فروتر آن است می‌آمرزد از برای هر که می‌خواهد » .

ص ۱۲۵ ، س ۲۳ : « *گر ... تویی* » .

مولوی در کتاب *فیه مافیه* ، ص ۳۲ ، تفسیری در بارهٔ این بیت دارد .

ص ۱۲۵ ، س ۲۴ : « *و نحن ... تبصرون* » .

قرآن ، ۸۵/۵۶ : « و ما نزدیک‌تریم به سوی او از شما و لیکن نمی‌بینید » .

ص ۱۲۵ ، س ۲۴ : « *و اذا ... قریب* » .

قرآن ، ۱۸۶/۲ : « و چون تو را بنده‌گانم از من پرسند ، پس من نزدیکم » .

ص ۱۲۶ ، س ۱ : « *أنا الحق* » .

کلام مشهور از حلاّج .

ص ۱۲۶ ، س ۱ : « *سبحانی ما أعظم شانی* » .

کلام معروف از بایزید بَسطامی عارف قرن سوم . رک ، *النّور مِن کلمات أبی طیفور*، ص ۱۱۱ .

ص ۱۲۶ ، س ۵ : « *چندان ... سر من* » .

این رباعی ، در *نامه‌های عین القضات* ، ۹۳/۱ ؛ و *کشف الأسرار* ، ۲۹۵/۳ ؛ و *مرصاد العباد* ، ص ۲۹ ؛ و *تمهیدات* ، ص ۲۳۶ ، هم دیده می‌شود .

ص ۱۲۶ ، س ۹ : « *لِلّه دَرُّ لِقائل* » .

یعنی خیر و نیکی باد گوینده را. و این جمله را در مقام مدح می‌گویند ، و در شعر حافظ نیز آمده :

هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل

هر کس شنید گفتا: لِلّهِ دَرُّ قائل

رک : مجمع *الأمثال* ، ۱۹۱/۲ : «لِلّهِ دَرُّهُ ، أي : خیرُه و عطاؤه و ما یُؤخَذ مِنه ، هذا هوالأصلُ ، ثمّ یُقال لِکلِّ متعجَّب مِنه » . جَمْهَرة *الأمثال* أبو هلال عسکری ، ص ۱۷۸ : «لِلّه دَرُّهُ . یَقولونَ عِند المدحِ : لِلّه دَرُّ فلانٍ . و عندَ الذمِّ : لا دَرّه . *فرائد الآل* ، ۱۶۰/۲ .

ص ۱۲۶ ، س ۱۱ : « *ای دوست تو را به خویشتن دوست نیم* » .

م - : « یعنی ، تو را به سبب خود دوست نمی‌دارم ، تو را از جهت تو دوست می‌دارم » .

ص ۱۲۶ ، س ۱۲ : « *وز رَشک تو با دیدهٔ خود دوست نیم* » .

م - : « یعنی : اگر دوست دیدهٔ خود باشم او را به مشاهدهٔ جمال تو راحت رسانم » .

ص ۱۲۶ ، س ۱۵ : « *و این نقطه به جایی می‌رسد* » .

م - : « یعنی : این سخن که در غیرت گفته‌ام و آن کار غیرت به جایی رسد » .

ص ۱۲۷ ، س ۳ : «*انس و راحت در او غریب*» .

م - : « یعنی : انس و راحت در عشق از کجا باشد ؟ اگر گاهی باشد ، غریب باشد و بر سبیل عاریت » .

ص ۱۲۷ ، س ۳ : « *فراق به تحقیق در عشق دویی است* » .

ن - : « فراق اثبات بُعد است میان دو تعیین ، و وصال - یگانه‌گی دو تعیین در یک اصل . لاجرم از فراق دوگانه‌گی آمد ، و از وصال یگانه‌گی » .

ص ۱۲۷ ، س ۷ : «*بلاست ... بر آمیزم*» .

این اشعار در *عرفات العاشقین* ، برگ ۳۱ ، از احمد غزّالی دیده می‌شود ، و در *روح الارواح* ، ص ۱۰۵ نیز آمده است .

ص ۱۲۷ ، س ۱۱ : « *قوت او در عالم* » .

در بعضی نسخ سوانح و شرح «م» ، به جای «عالم» ، «علم» ، آمده است .

م - : «قوت او در علم . یعنی : در عالم دویی ؛ زیرا که علم نباشد مگر دویی»

ص ۱۲۸ ، س ۴ : «*با دل پاس انفاس او گیرد*» .

م - : « یعنی : دل عاشق پاس انفاس عشق کند ، هر نفسی به یاد او آرد » .

ص ۱۲۸ ، س ۱۲ : « *خود را به خود خود بودن دیگر است* » .

م - : « یعنی : آن که او باقی به بقای خود باشد که مقام تفرقه است ، آن دیگر است » .

ص ۱۲۸ ، س ۱۲ : « *و خود را به معشوق خود بودن دیگر*» .

م - : « یعنی آن که او باقی به بقای معشوق باشد ، آن دیگر، که مقام جمع الجمع است » .

ص ۱۲۸ ، س ۱۳ : « *و از خود برسد* » .

م - : « یعنی : از خود به معشوق برسد » .

ص ۱۲۹ ، س ۱ : « *و این در علم نگنجد* » .

م - : « یعنی : در علم هر کس در نیاید که با وجود بقا، فانی گویند » .

ص ۱۲۹ ، س ۳: « *جام جهان نمای* » .

م - : « یعنی : عشق » .

ص ۱۲۹ ، س ۵: « *هذا رَبّی* » .

قرآن ، ۷۶/۶ : « این است پروردگار من » .

ص ۱۲۹ ، س ۵: « *أنا الحق* » ، « *و سبحانی* » .

رک : تعلیقات صفحهٔ ۱۲۶ .

ص ۱۲۹ ، س ۵: «*این تلوین است* » .

ن - : « یعنی : هم از گردش‌های این اصل است » .

ص ۱۲۹ ، س ۵: «*این تلوین است و از تمکین دور است* » .

م - : « یعنی : آن که به شراب فنا مست شد ، و از خود به در شد ، این مقام تلوین باشد . تمکین آن باشد که خُم‌ها خالی کنند و بر جای خود باشند » .

ص ۱۲۹، س ۸: « *تا به خود خود بوَد ... مدخل بوَد* ».

م - : « یعنی : تا مرد با خود است و از خود است و از خودی بیرون نیامده است، آن احکام بروی نباشد ».

ص ۱۲۹، س ۹: « *او اسیر وقت بوَد* ».

م - : « یعنی : هر چه وقت تقاضا کند، هم بر آن رود ».

ص ۱۳۰، س ۴: « *دیدیم ... نه آن* ».

عین القضات در *تمهیدات*، ص ۱۱۹ و ۲۴۸ و ۲۴۹؛ و در نامه‌های خود، ۲۵۵/۲؛ و همچنین جامی در *نفحات الأنس*، ص ۴۱۳؛ و *نامهٔ دانش‌وران*، ۳۹/۳، این رباعی را از ابوالحسن بُستی نقل می‌کنند، و در *کشف الأسرار*، ۱۱۵/۱ و ۵۸/۲، نیز بدون ذکر نام شاعر آمده است. اما در *مرصاد العباد*، ص ۳۰۸، با تصریح: « حضرت شیخ احمد غزّالی می‌فرماید » به نام غزّالی دیده می‌شود.

ص ۱۳۰، س ۵: « *نورسیه* ».

مقصود از نورسیه در آثار غزّالی و عین القضات، ابلیس می‌باشد. و در *نامهٔ دانش وران*، ۳۹/۳، این بیت به نقل از *نفحات الأنس* جامی، از ابوالحسن بُستی، به صورت زیر آمده است:

آن نـورسیه زلا نـقط بـرتر دان ز آن نیز گذشتیم نه این ماند نه آن

و در ذیل شعر، این تفسیر را می‌آورد: « در ذیل این رباعی، بعضی از اهل تحقیق این طبقه گفته‌اند: تواند شد که در بعضی کیفیات نوریّه، نوری ظاهر شود منقوطه و غیر منقوطه، و نوری در صورت سواد. و این علامت تجلّی ذاتی بوَد؛ زیرا که ذات مِن حیثُ هی مجهول مطلق است، و جهل را با سواد که ظلمت و عدم نور است مناسبت است ». ایضاً، رک: *مرآت العشّاق*، ذیل شب یلدا.

ص ۱۳۰، س ۸: « *این را ... الّا گویند* ».

ن - : « تا عاشق در بدایت عشق به خود راه می‌کند، بار فراق و وصال و شادی و اندوهش ناگزیر افتد، که گرفتار وارد است، تا از عشق بر او چه بارد، و از معشوق به وی چه رسد. چون وقت وی را در کشاکش خود کشیدن گیرد، از اخلاق خود مبرا

گردد و به اوصاف وقت و جذبات عشق قایم و متصف شود . هر چه به وجود عاشق فرو آید ، از تصرفات عشق بوَد نه از اخلاق ذات عاشق . و او از وصل و فصل و قبض و بسط فارغ شود و صاحب وقت گردد ، و در عین وقت فانی الوجود شود ، و از وقت باقی‌الوجود گردد . این جا (متن سوانح : این را) خفا در کنه الاّ گویند » .

ص ۱۳۰ ، س ۱۱ : *«از بس ... چه کم »* .

این رباعی ، در *عرفات العاشقین* ، برگ ۳۱ ، به نام احمد غزّالی آمده است ، و در مکتوبات عین القضات ، نسخهٔ مراد ملاّ هم دیده می‌شود .

ص ۱۳۱ ، س ۱ : *« بلا و جفا قلعهٔ گشادن است »* .

ن — : « هر بلا و جفا که به عاشق رسد از برای وجود گشودن او است » .

ص ۱۳۱ ، س ۲ : *« منجنیق ... او باشی »* .

کنوزالأسرار و رموزالأحرار :

پس بلا منجنیق معشوق است که کند قلعهٔ وجود تو پست

تا نباشی تو ، جمله او باشد بعد نماند همه نکو باشد

ص ۱۳۱ ، س ۶ : *« لابد از تو حسابی باید »* .

کنوزالأسرار و رموزالأحرار :

تا تو را در حساب نشمارد روی در قبلهٔ تو چون آرد

ص ۱۳۱ ، س ۷ : *«این چندین ... کفایت نبوَد »* .

کنوزالأسرار و رموزالأحرار :

پس چه گویی که این عنایت نیست این همه لطف از او کفایت نیست ؟

ص ۱۳۱ ، س ۹ : *« یک ... خوش »* .

این رباعی در *کشف الأسرار* ، ۱۶۳/۱ ، بدون ذکر نام شاعر آمده است .

ص ۱۳۲ ، س ۳ : *«اصل ... بسیار افتد »* .

این رباعی در *عرفات العاشقین* ، برگ ۳۱ ، از احمد غزّالی یاد شده است ، و در رسالهٔ عقل و عشق نجم رازی نیز آمده است .

ص ۱۳۲ ، س ۴ : *« پروانه ... افتد »* .

این بیت در *تفسیر ابوالفتوح* دیده می‌شود. رک: *تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی*، ۳۳۱/۳.

ص ۱۳۲، س ۱۲: «*زآن جا ... ماست*».

این بیت در *کشف الأسرار*، ۴۴۰/۱؛ و *مقالات شمس تبریزی*، ص ۳۱۳، ضمن یک رباعی، بدون ذکر نام شاعر آن آمده است. و از طرفی همین رباعی در *مناقب العارفین*، ص ۸۷۹ آمده، و در *کلیات شمس*، ۲۷/۸، رباعی ۱۵۷، از مولانا دانسته شده است که پیداست اشتباه است:

عشقی نه به اندازهٔ ما در خور ماست
وین طرفه که بار ما فزون از خرماست
آن جا که جمال حسن آن دلبر ماست
ما در خور اونه‌ایم، او در خور ماست

ص ۱۳۲، س ۲۰: «*تذلّل ... یخضع*».

یعنی: برای معشوقه چه در حضور وی و چه در روی وی فروتنی کن و منقاد حکم او باش / عاشق نیست هر که خوار نشد و فروتنی ننمود.

ص ۱۳۳، س ۱: «*و ما تشاؤن ... اللّه*».

قرآن، ۳۰/۷۶: «و نمی‌خواهند مگر که خدا خواهد».

ص ۱۳۳، س ۲: «*چندین ... بود*».

رک: *تذکرة الأولیاء*، ص ۱۶۸: «گفت: سی سال خدای را - عَزّ و جَلّ - می‌طلبیدم، چون نگه کردم او طالب من بود و من مطلوب». همچنین، رک: *شطحات الصّوفیّه*، ص ۳۲؛ *حلیة الأولیاء*، ۳۴/۱۰.

ص ۱۳۳، س ۲۰: «*از بس ... نگرد*».

این رباعی، در *ریاض العارفین*، ص ۵۹؛ و *مجمع الفصحاء*، ۱۴۵/۱؛ و *طرائق الحقائق*، ۵۶۶/۲ و ۵۷۴، از احمد غزّالی ثبت شده است.

ص ۱۳۴، س ۱: «*حکایت مجنون و آهو*».

این حکایت با اختلافاتی در این مآخذ آمده است: ابوالفرج اصفهانی متوفای

۳۵۶، در کتاب *اغانی* ۸۱/۲ - ۸۲، این داستان را چنین آورده: «مَرَّ الْمجنونُ برَجُلَیْن قد صادا ظَبیةً فَرَبطاها بحَبلٍ و ذَهَبابها. فلَمّا نَظرَ إلَیها و هی تَرْکُضُ فی حِبالِهما، دَمَعَتْ عَیْناه، و قالَ لَهما: حُلاّها و خُذا مکانَها شاةً مِن غَنمی - (او: و خُذا مکانَها قَلُوصاً مِن إبِلی) - فَأعطاهُما و حَلاّها. فَوَلّتْ تَعْدُو هاربةً. و قال الْمجنونُ لِلرَّجُلَینِ حینَ رَآها فی حِبالِهِما:

یا صاحِبیَ اللّذینِ الیومَ قد أخذا   فی الْحِبْلِ شِبْهاً لِلیلی ثُمّ غلاّها

إنّی أرَی الْیومَ فی اعطاف شاتِکُما   مَشابِهاً أشبَهَتْ لیلی فَحُلاّها».

امام عبدالکریم قشیری متوفای ۴۶۵، در کتاب «*شرح أسماءاللّه الْحُسنی*» ص ۳۹ - ۴۰، این حکایت را بدین صورت می‌آورد: «و کان الشیخُ أبوعلی الدّقّاق یقول: إنَّ مجنونَ بنی عامرٍ ادَّعَی الْمحبةَ لِشخصٍ و تحقّق فیها حتّی هَجَرَ الأوطانَ و فارَق الْإخوانَ واغْتَرَبَ عن کُلِّ شیءٍ حتّی اسمهُ. فلمّا خَرجَ إلَی الصَّحرا رَأی ظَبیاً فقال:

فَعَیْناکِ عَیْناها وجِیدُکِ جیدُها   سِوی أنَّ عَظْمَ السّاقِ مِنْکِ رقیقُ

فقالَ له أهلُ التّحصیلِ: أُفٍ لکَ مِن مُحبٍّ قاسِیتَ ما قاسِیتَ و تحمَلتَ مَا تحمَلتَ و حینَ خَرَجْتَ إلَی الصّحراءِ وجدتَ مِن أمثالِه مالا یُحصی».

شیخ أبو محمد سراج قاری متوفای ۵۰۰ هـ، در کتاب *مصارع العشاق* ۷۸/۲، این استان را به این صورت نقل می‌کند: «اخبرَنا أبومحمّد الحسن بن علیّ بن محمّد، أخبرَنا أبو عمر محمّد بن الْعباس الخزّاز، أخبرَنا محمّد ابن خلف، اخبرنی أبوبکر الْعامری، عن عبداللّه بن أبی کریم، عن أبی عمرو الشّیبانیّ، عن أبی بکر الوالبی، قال: ذَکَرُوا أنَّ الْمجنونَ مَرَّ برَجُلَیْنِ قد صادا عَنْزاً مِنَ الظِّباءِ، فلمّا نَظرَ إلیها دَمَعَتْ عَیناهُ و قالَ: یا هذان! خَلّیاها. فَأبَیا علیه. فقال: لَکُما مکانَها شاةٌ مِن غَنَمِی. فَقَبلا ذلک مِنه. و دَفَعاها الیهِ. فَأطْلَقَها، و دَفعَ إلَیْهما الشّاةَ، و أنْشَأ یَقولُ:

شَرَیْتُ بِکَبْشٍ شِبهَ لیلی، فلو أبَیْ   لَأعْطَیْتُ مالی مِن طَریفٍ و تالِدِ

فیا بائِعَیْ شبه لیلی هُبِلتُما   و جُنِّبْتُما ما نالَهُ کُلُّ عائدِ

فلو کنتُما حُرَّیْنِ ما بِعتُما فَتیً   شبیهاً لِلیلی بِیْعَةَ الْمُتَزایِدِ

وَ أعْتَقْتُماها رغبةً ثوابِها   و لَمْ تَرغَبا فی ناقصٍ غیرِ زائدِ

حکیم سنائی متوفای ۵۳۵ نیز این حکایت را در *حدیقة الحقیقه*، ص ۴۵۷، آورده است:

فی تحقیق العشق

آن شنیدی که در عرب مجنون   بود بر حسن لیلی او مفتون
دعوی دوستی لیلی کرد   همه سَلویِ خویش بَلویِ کرد
حُلّه و زاد و بود خود بگذاشت   رنج را راحت و طرب پنداشت
کوه و صحرا گرفت مسکن خویش   بی خبر گشته از غم تن خویش
چند روز او نیافت هیچ طعام   صید را بر نهاده بر ره دام
ز اتفاق آهویی فتاد به دام   مرد را ناگهان برآمد کام
چون بدید آن ضعیف آهو را   و آن چنان چشم و روی نیکو را
یله کردش سبک ز دام او را   ای همه عاشقان غلام او را
گفت چشمش چو چشم یار من است   این که در دام من شکار من است
در ره عاشقی جفا نه رواست   همرخ دوست در بلا نه رواست
چشم لیلی و چشم بستهٔ بند   هست گویی به یکدیگر مانند
زین سبب را حرام شد بر من   یله کردمش ازین بلا و محن

میبدی نیز در *کشف الأسرار*، ۱۲۸/۵، داستان مجنون و آهو را بدین صورت نقل می‌کند: «نبینی مجنون بنی عامر که به صحرا بیرون شد و آهویی را صید کرد و چشم و گردن وی به لیلی مانَنده کرد، دست به گردن وی فرو می‌آورد و چشم وی می‌بوسید و می‌گفت: فَعَیْنَاکِ عَیْنَاها و جِیدُکِ جِیدُها».

نظامی گنجوی متوفای اواخر قرن ششم نیز این حکایت را در *لیلی مجنون*، ص ۱۰۵ بدین صورت به نظم آورده است که به اختصار نقل می‌گردد:

رهانیدن مجنون آهوان را

سازندهٔ ارغنون ایسن ساز   از پرده چنین برآرد آواز

کان مرغ به کام نا رسیده | از نوفلیان چو شد بریده
طیّارهٔ تند را شتابان | میراند چو باد در بیابان
می‌رفت سرشک ریز و رنجور | انداخته دید دامی از دور
در دام فتاده آهویی چند | محکم شده دست و پای در بند
صیاد بدان طمع که خیزد | خون از تن آهوان بریزد
مجنون به شفاعت اسب را راند | صیاد سوار دید درماند
گفتا که به رسم دام یاری | مهمان توام بدانچه داری
دام از سر آهوان جدا کن | این یک دو رمیده را رها کن
دل چون دهدت که بر ستیزی | خون دو سه بی گنه بریزی
آن کس که نه آدمی‌ست گرگ است | آهو کُشی آهویی بزرگ است
چشمش نه به چشم یار ماند ؟ | رویش نه به نو بهار ماند؟
گردن مزنش که بی وفا نیست | در گردن او رسن روا نیست

. . . .

صیاد بر آن نشید کو خواند | انگشت گرفته در دهان ماند
گفتا سخن تو کردمی گوش | گر فقر نبودمی هم آغوش
نخجیر دو ماهه قیدم این است | یک خانه عِیال و صیدم این است
گر بر سر صید سایه داری | جان باز خرش که مایه داری
مجنون به جواب آن تهی دست | از مرکب خود سبک فرو جَست
آهوتک خویش را بدو داد | تا گردن آهوان شد آزاد
می‌داد ز دوستی نه ز افسوس | بر چشم سیاه آهوان بوس
کاین چشم اگر نه چشم یار است | ز آن چشم سیه یادگار است
بسیار بر آهوان دعا کرد | و آنگاه ز دام شان رها کرد

حسینی هروی متوفای اوائل قرن هشتم ، این داستان را در *نزهة الأرواح* ، برگ ۳۰ ، بدین صورت آورده است : « روزی مجنون به استقامت جنون با قامت چون نون ، وقتی که عشق لیلی گریبان جانش گرفته بود ، در دامن دشتی می‌گذشت . صیادی را

دید که آهویی را دست و پای بسته و دربند افکنده بود، و در بند آن شده که سرش برگیرد. مجنون چون آن سیه چشم را در آن حالت بدید، عالم در چشم او سیاه گشت و از غایت سفید دلی فریاد برآورد و گفت:

خَفِ اللّهَ لا تَقْتُلْهُ فَاِنّه شبیه بلیلی   و قــد اَزْعَــدَتْ مِــنهُ فَــرائــصی

چون نور دیدهٔ خود را در چشم آهو دید یعنی نشان لیلی ازو بیافت، گفت از مردی نباشد که این پای بسته را از دست این صیاد نرهانم. معلومی (معدودی) که داشت بدو داد و آن دهان بسته را از بند بگشاد».

داود انطاکی متوفای ۱۰۰۸، در *تزئین الأسواق*، ۷۵/۱، داستان فوق را از قول کُثَیِّر عَزّه نقل می‌کند، اما در ۱۱۶/۱، موافق با دیگران، از قول مجنون.

ص ۱۳۴، س ۱۹ حاشیه: *«همرخ ... جفا نه رواست»*.

این بیت از سنائی است. رک: *حدیقة الحقیقة*، ص ۴۵۷.

ص ۱۳۵، س ۶: *«زاوّل ... دود»*.

این دو بیت، در *طرائق الحقائق*، ۵۶۶/۳؛ و *دیوان ابوسعید ابوالخیر*، ص ۵۸، ۱۴۴، ۱۷۸، به نام احمد غزّالی آمده، و هم در *کشف الأسرار*، ۲۴۰/۱، دیده می‌شود. و در *کلیات شمس*، ۱۲۸/۸، رباعی ۷۵۶، از مولانا آمده که باز پیداست از مولانا نیست.

ص ۱۳۵، س ۱۴: *«حکایت لیلی و مجنون»*.

این حکایت در *مکارم اخلاق* نیشابوری، ص ۱۴۶، و از آنجا به *جواهر الأسرار* خوارزمی ۱۴۱/۱، به گونه‌ای آمده است. و شیخ عطّار هم به صورت زیر در *الهی نامه*، ص ۸۷، به نظم آورده است:

حکایت عشق مجنون

چــو مــجنون درگـه لیـلی بـدیدی   نــبودی تــاب آنش مــی‌دویدی

شدی چون زعـفران آن رنگ رویش   بـنان گشتی ز سـر تـا پـای مـویش

فــتادی بــر هــمه اعــضاش لرزه   چــو روبـاهی کـه بـبیند شیر شـرزه

بدو گفتند ای در انقطاعی نبیند هیچ کس چون تو شجاعی
نه تو بیمی ز شیر بیشه داری نه هرگز از پلنگ اندیشه داری
به صحرا و میان کوه گردی نترسی از همه عالم به مردی
چو آید درگه لیلی پدیدار شوی زرد و بلرزی چون سپیدار
چنین گفت آنگهی مجنون پر غم که آن کس کو نترسد از دو عالم
ببین بازوی شیر عشق چند است که چون موریش در پای اوفکندست
هر آن قوّت که نقد هر نهاد است به پیش زور دست عشق باد است
اگر تو مرد آیی این سخن را تو باشی همنشین آن سرو بن را
چو عاشق بر محک آید پدیدار شود معشوق جاویدش خریدار

صاحب *مصباح الهدایه*، این حکایت را مطابق با متن سوانح در صفحه ۱۳۲ کتاب خود آورده است.

ص ۱۳۷، س ۱۰: « *فراق بالای وصال است* ».

ن – : « یعنی: آنچه فراق بالای وصال نهاد، از راه آن است که فراق نتیجهٔ وصال است، که در اصل وصال بر فراق سابق است ».

ص ۱۳۸، س ۱۰: « *العجز ... ادراک* ».

این جمله ضمن بیتی در *دیوان* منسوب به علیّ بن ابی طالب، ص ۱۰۷، چنین آمده:

العجزُ عن دَرْکِ الإدراکِ إدراکٌ والبحثُ عن سرِّ ذاتِ السِرِّ إشراکٌ

هُجویری در *کشف المحجوب*، ص ۲۱، با لفظ: « اندرین معنی یکی گوید، شعر »، چنین آورده:

العجزُ عن دَرْکِ الْادراکِ إدراکٌ والوقفُ فی طریقِ الْأخیارِ إشراکٌ

خواجه عبدالله انصاری در *امالی*، ص ۱۳۸، جملهٔ مذکور را بدون ذکر نام قائل آن آورده است. امام محمد غزّالی در *فضائل الأنام من رسائل حجةالاسلام* (چاپ عباس اقبال)، ص ۶۲؛ و عین القضات در *تمهیدات* ص ۵۸؛ و *زبدةالحقائق*، ص ۳۶؛ و *نامه‌ها*، ۲۸۷/۲؛ و همچنین دیگران، جملهٔ مورد بحث را از ابوبکر صدّیق نقل کرده‌اند.

ص ۱۳۹ ، س ۵ : « *سبب آن است ... دارد* » .

م - : « یعنی آن عاشق روی معشوق در خود دارد » .

ص ۱۴۰ ، س ۹ : «*ألست بربّکم ؟*» .

قرآن ، ۱۷۲/۷ : «آیا نیستم من پروردگار شما؟» .

ص ۱۴۱ ، س ۱ : «*زلیخا*» .

زن عزیز مصر که مفتون جمال یوسف پیامبر شد . و عزیز لقب وزیران مصر در ازمنهٔ سابق .

ص ۱۴۱ ، س ۱ : « *قد شغفها حبّا* » .

قرآن ، ۳۱/۱۲ : « به حقیقت او را از راه عشق شیفته کرده » .

ص ۱۴۱ ، س ۱۱ : « *گفتم ... خویشتنی* » .

این رباعی نیز ، در *کلیات شمس* ، ۳۱۷/۸ ، رباعی ۱۸۸۹ ، از مولانا آمده است ، و حال آن که در این اثر غزّالی دیده می‌شود .

ص ۱۴۲ ، س ۷ : «*السلطان ... له*» .

این جمله از امثال و یا مواعظ است و تمامش این است : «البحرُ لا جارَله ، والسلطانُ لا صدیقَ له ، والعافیةُ لا قیمةَ لها» . رک : تفسیر سورهٔ یوسف - یا - *الستین الجامع للطائف البساتین* ، ص ۵۲۴ . اما در کتاب « *لمعة السراج لحضرة التاج* » ، ص ۲۳۱ ، به صورت عکس آمده است : «السلطانُ لا جارَ له والبحرُ لا صدیقَ له » . و همچنین در کتاب *شرح فارسی غُرر ودُرر آمِدی* ، ۲۵۰/۱ ، کلامی نزدیک به جملهٔ متن آمده است به این صورت : «الملوکُ لا مودّةَ لَهُ » .

ص ۱۴۲ ، س ۱۲ : « *همسنگ ... حیلت کردم* » .

این رباعی ، در *مرصاد العباد* ، ص ۷۰ ؛ و *لوایح* ، ص ۸۱ ، دیده می‌شود .

ص ۱۴۳ ، س ۷ : « *یک نقطه ... علم نماید* » .

ن - : « یعنی : ذات عشق در حجاب خفای خود مقرَر است ، علم کی بدو رسد؟ اما از او شعله‌ای نزول کند تا مُدرک علم شود » .

ص ۱۴۳ ، س ۲۰ : «*آرند ... پیمایند* » .

این رباعی در رسالهٔ عینیهٔ مصنف، ص ۲۰۴، دیده می‌شود.

ص ۱۴۴، س ۱۳: «*قوت او در دوری اشراق است*».

م - : «قوت و حظ پروانه از آتش است. دور شده از آتش نظاره کند».

ص ۱۴۴، س ۱۴: «*او را میزبانی کند*».

م - : «یعنی او را به طرف خود خواند».

ص ۱۴۴، س ۱۷: «*دلدار ... است*».

این رباعی در *دیوان کمال اسماعیل*، ص ۸۰۷، دیده می‌شود.

ص ۱۴۵، س ۳: «*یک نفس او معشوق خود گردد*».

م - : «یک نفس پروانه آتش گشت، در آن کوی، عاشق نفس خود شد».

ص ۱۴۵، س ۷: «*أفنیت ... التوحید*».

این کلام حسین بن منصور حلاج است خطاب به ابراهیم خوّاص. رک: *کشف المحجوب*، ص ۲۵۸، ۳۶۷: «ضَیَّعتَ عمرک فی عمرانِ باطِنِکَ، فأَینَ الفناءُ فی التوحیدِ؟» و نیز، رک: *کیمیای سعادت*، ص ۸۱۰: چنان که حسین حلاج، خوّاص را دید که در بیابان می‌گردید. گفت: چه می‌کنی؟ گفت: قدم خویش در توکل درست می‌کنم. گفت: همهٔ عمر در آبادانی باطن بگذاشتی پس در توحید کی رسی؟». و نیز رک: *کشف الأسرار*، ۲۴۷/۵.

ص ۱۴۵، س ۸: «*آنچه عاشق ... تواند آمد*».

م - : «یعنی: وجود عاشق ساز فراق است».

ص ۱۴۶، س ۶: «*در عشق ... من*».

مصرعی است از یک رباعی. رک: تعلیقات صفحهٔ ۱۱۲.

ص ۱۴۶، س ۹: «*حکایت سلطان محمود و نمک فروش*».

این حکایت در *الهی نامه*، ص ۱۹۲؛ و *اسرار نامه*، ص ۱۰۳؛ و *منطق الطیر*، ص ۱۶۰، آمده است.

ص ۱۴۶، س ۱۴: «*ایاز*».

رک: *مجلهٔ دانش*، س ۳، ش ۱. محمود و ایاز، از احمد سهیلی خوانساری.

ص ۱۴۸، س 11 : « *عشقی ... زلال* ».

این رباعی در مکتوبات *عین القضات*، نسخهٔ کتاب‌خانهٔ ملی تهران؛ و نیز در *ریاض العارفین*، ص ۵۹؛ و *مجمع الفصحا*، ۱۴۵/۱؛ و *طرائق الحقائق*، ۵۷۴/۲، به نام احمد غزّالی ثبت است. و بیت دوم این رباعی نیز در *کشف‌الأسرار*، ۱۶۵/۵ و ۳۸۸/۸؛ و مرزبان نامه، ص ۲۴، آمده است. و در کلیات شمس، ۱۸۳/۸، رباعی ۱۰۸۲، از مولانا آورده شده است، و پیداست که از مولانا نیست.

ص ۱۴۸، س ۲۴: « *فواعطشا ... قریب* ».

ترجمه: ای تشنه گیا که این آب جاری است (من تشنه و پیش من روان آب زلال) / و اِی شوقا که ایشان از من نزدیک‌تراند.

ص ۱۴۹، س ۶: « *پس نظر ... صفات عاشق* ».

م -: « یعنی چون عاشق نظرگاه معشوق آید، پس معشوق نظر بر عاشق و عشق او و تمییز درجات عشق و زیادت و نقصان عشق او دارد، عاشق را بر این صفات خود نظر نه. پس در این معنی، معشوق از عاشق، عاشق [تر] باشد ».

ص ۱۴۹، س ۹: « *هر چه عزّ ... عاشق آمد* ».

نزدیک به این جمله، در *مجالس سعدی* مجلس سوم، ص ۲۷، دیده می‌شود: «جوان مردا معشوق همه عزت و کبریا و عظمت بوَد، عاشق همه انقیاد و تواضع و مذلت».

ص ۱۵۰، س ۳: « *فراهم نیایند ... فدا و فنا* ».

م -: « یعنی: پس لابُد چاره نباشد از فنای عاشق و محو شدن او در عشق معشوق ».

ن -: «از راه آن که عاشقی همه کشش اوصاف معشوق است، و معشوقی گریزش از عاشقی. شرط اتصال ایشان به یک دیگر، فدا و فنای عاشق، و ترک گریزش معشوق ... است، تا اتحاد حاصل شود ».

ص ۱۵۰، س ۶: « *چون ... بهار* ».

این رباعی در اکثر تذکره‌ها از احمد غزّالی ثبت شده است، از آن جمله: *لوایح*

عین القضات ، ص ۷۵ ؛ *جُنگ خطی به شمارهٔ « ۵۳ د »* ، برگ ۴۱ ؛ *ریاض الشعراء* ، برگ ۹ ؛ *تذکرهٔ حسینی* ، ص ۳۳ ؛ تذکرهٔ روز روشن ، ص ۳۷ ؛ و در *کلیات شمس* ، ۱۴۹/۸ ، رباعی ۸۸۲ ، از مولانا آورده شده است . و نیز بیت اول این رباعی ، در *رسالة الطیور* مصنف ، برگ ۱ ، بدین صورت هم آمده است :

گفتا که کجات جویم ای زیبا یار گفتا که دگر به وصلم امید مدار

ص ۱۵۰ ، س ۱۴ : «*اشکم ... چون باشد* » .

این رباعی در *عرفات العاشقین* ، برگ ۳۱ ، به نام احمد غزّالی آمده است .

ص ۱۵۱ ، س ۱ : « *همواره ... نبوده‌ای معذوری* » .

این رباعی در این مآخذ به نام احمد غزّالی آمده است : *نفحات الأنس* ، ص ۳۷۴ ؛ *عرفات العاشقین* ، برگ ۳۱ ؛ *ریاض الشعراء* ، برگ ۹ ؛ *هفت اقلیم* ، ۱۹۵/۲ ؛ *ریاض السیاحه* ، ص ۲۵۰ ؛ *دیوان ابوسعید ابوالخیر* ، ص ۵۸ ، ۱۶۱ ، ۱۷۷ ؛ *طرائق الحقائق* ، ۵۶۵/۲ .

ص ۱۵۳ ، س ۸ : « *بدایتش ... حروف عشق* »

ن - : « یعنی : ابتدای اسم عشق ، « عین » افتاد ، و ابتدای پیوند سلسلهٔ عشق ، از « عین » ، افتاد » .

ص ۱۵۳ ، س ۱۱ : « جملهٔ : « *حصیف فطن را فتح بابی کفایت بود* » .

نظیر کلام معروف : «العاقل تکفیه الاشارة» ، می‌باشد . مرحوم دکتر بیانی در چاپ سوانح خودش ، این دو کلمه را اشتباه خوانده و ضبط کرده و نوشته است : «حقیقت و ظن » .

ص ۱۵۴ ، س ۱ : «*کاری که ... گنجد* » .

ن - : « یعنی چون صفات معشوقی را که تعزّز و استغناء است ، در صورت عاشق گنجای نیست ، و تذلل و احتیاج صورت عاشقی در صورت معشوقی گنجانه ، چون صفات در یک جاگنجایی ندارد ، ذوات مختلفه چه گونه در یک دیگر گنجد ؟» .

ص ۱۵۵ ، س ۱۱ : « *زان ... نگرم* » .

این رباعی ، در جُنگ خطی شمارهٔ « ۵۳ د » ، برگ ۴۱ ، به نام احمد غزّالی آمده

است ؛ و در کلیات شمس ، ۸/۲۰۰ ، رباعی ۱۱۸۹ ، از مولانا آورده شده است ، و رباعی مذکور به نقل کلیات شمس چنین است :

گر من به در سرای تو کم گذرم
از بیم غیوران تو باشد حذرم
تو خود به دلم دری چو فکرت شب و روز
هر گه که تو را جویم در دل نگرم

ص ۱۵۶ ، س ۱۳ : « *عشق خود ... سکر است* » .

م - : « یعنی : عشق عاشق و گرفتاری او به معشوق ، نوعی از سُکر است و بی‌هوشی است » .

ص ۱۵۷ ، س ۱ : « *و اگر ادراک هست ادراکش نیست* » .

م - : « یعنی : اگر ادراک حاصل شود . و گفته‌ایم : ادراک عبارت است از غرق شدن و فانی گشتن در معشوق ، و چون فانی از ادراک فنا عاجز است ، پس اگر چه ادراک عبارت از فناست [که] حاصل آید ، اما از ادراک آن ادراک عجز باشد » .

ص ۱۵۷ ، س ۱ : « *العجز ... ادراک* » .

رک : تعلیقات صفحهٔ ۱۳۸ .

ص ۱۵۷ ، س ۹ : « *حکایت یکی از خدمت کاران سلطان* » .

این حکایت را سنائی در *حدیقة الحقیقه* ، ص ۳۳۱ چنین به نظم آورده است :

فی اشراق عشق

این چنین خوانده‌ام که در بغداد — بود مردی و دل ز دست بداد
در ره عشق مرد شد صادق — ناگهان گشت بر زنی عاشق
بود نهرالْمُعَلّی این را باب — زن ز کَرْخ آب دجله گشت حجاب
هر شب این مرد ز آتش دل خویش — راه دجله سبک گرفتی پیش
عَبره کردی شدی به خانهٔ زن — بی خبر گشته او زجان و ز تن
بادهٔ عشق کرده وی را مست — وز وقاحت شباحه کرده به دست
چون بر این حال مدتی بگذشت — آتش عشق اندکی کم گشت

خـــویشتن را در آن مـــیانه بـدید گـرد چـون و چـرا همی گـردید
بـود خـالی بـر آن رخـان چـو مـاه مـرد در خـال زن چـو کـرد نگـاه
گفت کاین خال چیست ای مه روی با من احـوال خـال خـویش بگـوی
زن بـدو گـفت کـامشب انـدر آب مـنشین جـان خـود هَلا دریـاب
خــال بـر رویـم است مـادرزاد آتش عشـق تـو شـرر بـنهاد
تـا بـدیدی تـو خـال بـر رخ مـن پـژ شـدی زیـن جـمال فرّخ مـن
مـرد نشـیند و شـد بـه دجـله درون بـه تـهوّر بـریخت خـود را خـون
غـرقه گشت و بـداد جـان در آب گشت جان و تـنش در آب خـراب
مـرد تـا بـود مـانده انـدر شُکـر بـود راه سـلامت انـدر شکـر
چـون ز مسـتی عشق شـد بیدار کـرد جـان عـزیز را در سـرکار
مـرد را تـا بـوَد شـرر در دل نـبوَد مـطّلع بـه حـاصل گـل
چـون شـرر کم شـود خـبر یـابد آن گـه از عـقل خـود خطر یـابد
و آن که او مدّعی است در رهِ عشق شیر او هست کـم ز روبـه عشق
هست در بـند لقـلقه مـانده از در مـعنی و خـبر رانـده
حـال او حـال آن جـوان بـاشد کـه خـجل گشـته از زنـان بـاشد
نشـنیدی کـه آن عـزیزه چـه گـفت چون بـرو مـرد حـال خـود نـنهفت

میبدی نیز در *کشف الأسرار*، ۶۲۶/۲، و ۲۶۹/۲، حکایتی نزدیک به داستان سوانح چنین نقل می‌کند: «حکایت کنند که مردی را زنی بود و در کار عشق وی نیک رفته بود، و آن را سپیدیی در چشم بود و مرد از فرط محبت از آن عیب بی‌خبر بود. تا روزی که عشق وی روی در نقصان نهاد، زن را گفت: این سپیدی در چشم تو کی پدید آمد؟ زن گفت: آن گه که کمال عشق تو را نقصان آمد».

همین داستان را شیخ عطّار در *منطق الطّیر*، ص ۱۶۹، به نظم آورده:

الحکایة و التمثیل

بـود مـردی شـیر دل خـصم افکـنی گشت عاشق پـنج سـال او بـر زنـی

داشت بر چشم آن زن همچون نگار — یک سر ناخن سپیدی آشکار
ز آن سپیدی مرد بودش بی خبر — گر چه بسیاری برافکندی نظر
مرد عاشق چون بود در عشق زار — کی خبر یابد ز عیب چشم یار
بعد از آن کم گشت عشق آن مرد را — دارویی آمد پدید آن درد را
عشق آن زن در دلش نقصان گرفت — کار او بر خویشتن آسان گرفت
پس بدید آن مرد عیب چشم یار — این سپیدی گفت کی شد آشکار
گفت آن ساعت که شد عشق تو کم — چشم من عیب آن زمان آورد هم
چون تو را در عشق نقصان شد پدید — عیب در چشمم چنین ز آن شد پدید
کردهای از وسوسه پر شور دل — هم ببین یک عیب خود ای کور دل
چند جویی دیگران را عیب باز — آن خود یک ره بجوی از جیب باز
تا چو بر تو عیب تو آید گران — نبودت پروای عیب دیگران

ص ۱۵۸ ، س ۱۰ : « *عشق را به قبلهٔ معین حاجت نیست* » .

ن – : « یعنی : عشق به اصالت ذات خود مستقل است و وی را به هیچ تعلق حاجت نیست » .

م – : « یعنی : مطلق را با مقید حاجت نیست » .

ص ۱۵۸ ، س 11 : «*انّ اللّه ... الجمال* » .

حدیث نبوی است . رک : مسند احمد بن حنبل ، ۱۳۳/۴ ؛ سنن ابن ماجه ، دعا ۱۰ ؛ صحیح مسلم ، ایمان ۱۴۷ ؛ *الجامع الصغیر* ، ص ۶۲ ؛ *فیض القدیر* ، ۲۲۴/۲ .

ص ۱۵۹ ، س 11 : « *از نقط یاء یحبّهم ... همرنگ تخم* » .

م – : « یعنی : پس گویی «یحبّهم» تخمی بود که در «یحبّونه» افتاد ، یعنی در مقیّدات افتاد . محبت مطلق و محبت مقیّد در هَم افکندند . شجرهٔ عشق ، یعنی شجرهای که آن پیوند است میان هر دو برآمد . «تخم» ، یعنی که آن مطلق ، «همرنگ ثمره شد» ، که آن مقید است ، و «ثمره همرنگ تخم» ، یعنی : میان هر دو اتحاد شد » .

ن – : «اصل عشق ... از عالم قدیم است . هیچ اصل بر نهج اصلی نرسد الّا به طریق تقدیس و تنزّه وی که با «یحبّهم» از راه اصل در زمین استعداد فرع انداختند ،

«یحبّونه» در عالم فرع بر یک اصل برآمد. که اگر چه عاشق فرع بود، چون تخم از اصل بود ثمره به رنگ اصل برآید».

ص ۱۵۹، س ۱۲: «چون غیرت ... همرنگ تخم».

کنوز الأسرار:

به زمان گر چه تخم پیش بوَد — بـار مـانند تـخم خـویش بـوَد

ص ۱۶۰، س ۱: «*سبحانی*»، «*أنا الحقّ*».

رک: تعلیقات صفحهٔ ۱۲۶.

ص ۱۶۰، س ۶: «*دوام شهود ... دوام بلا*».

م -: «یعنی: دوام بلا بر عاشق در دوام شهود بود».

ص ۱۶۱، س ۱: «*او را هیچ ... تیماری آمد*».

م -: «یعنی: وهم و پندار وجود عاشق که: عاشقم، این پندار و وهم محل تیماری (شرح: بیماری) عاشق است».

ص ۱۶۱، س ۱: «*أحاط ... الوجوه*».

قرآن، ۲۹/۱۸: «سراپردهٔ آن به آن‌ها احاطه کرده و اگر فریاد رسی جویند به آبی چون فلز گداخته فریاد رسیده شوند که روی‌ها را بریان می‌کند».

ص ۱۶۱، س ۴: «*هر زمان ... بی‌گانه‌تر باشند*».

م -: «یعنی: هر آینه عشق عاشق و معشوق خواهد تکثر و تعدد تقاضا کند، ضرورت بی‌گانه‌گی حاصل آید، وحدت و اتحاد نباشد».

ص ۱۶۱، س ۱۲: «*هر روز ... آزاد تری*».

این رباعی در این مآخذ از احمد غزّالی آمده است: *مجالس العشاق*، ص ۶۳؛ *عرفات العاشقین*، برگ ۳۱؛ *تذکرهٔ روز روشن*، ص ۳۷.

ص ۱۶۲، س ۹: «*ما للتّراب ... الأرباب*».

قول فرشته‌گان است خطاب به موسی در کوه طور. رک: *کشف الأسرار*، ۷۲۶/۳، ۷۳۲، *تمهیدات*، ص ۲۷۶؛ *تذکرة الأولیاء*، ص ۷۹۱؛ *مرصاد العباد*، ص ۲۸؛ *شرح شطحیات*، ص ۲۱۱؛ *مقالات شمس تبریزی*، ص ۱۷؛ *مصباح الهدایه*، ص ۲۱۰؛ *کلمات*

مکنونه ، ص ۷ ؛ *ابواب الجنان* ، ۳/۲ ؛ *مناقب العارفین* ، ص ۵ ؛ *مجالس پنج‌گانهٔ* سعدی ، مجلس پنجم : «آری جوان مردا! ما للتّراب و رب الأرباب ؟ آب و خاک را با ذات پاک چه کار ؟ لَمْ یَکُن را با لَم یَزل چه پیوند ؟ ظَلوم جَهول را با سُبّوح قدّوس چه اتصال ؟ ».

ص ۱۶۲ ، س ۱۴ حاشیه : «*تا با خودی ... گنجی یا من* » .

این رباعی ، در *کشف الأسرار* ، ۵۱۰/۲ ، نیز آمده است . و در *نامه‌های عین القضات* ، ۱۷۲/۲ ، و مجلس سوم از *مجالس پنج‌گانهٔ* سعدی ، ص ۲۵ ، مصراعی از آن : «اندر ره عشق یا تو گنجی یا من » ، و در ۸۴/۲ ، نامه‌ها ، بیت :

در من نرسی تا نشوی یک با من کاندر ره عشق یا تو گنجی یا من

دیده می‌شود . و همین رباعی ، در *ریاض العارفین* ، ص ۵۹ ؛ و *مجمع الفصحاء* ، ۱۴۵/۱؛ و *طرائق الحقائق* ، ۵۷۴/۲ ، از احمد غزّالی ثبت شده است . و در *کلیات شمس* ، ۲۴۸/۸ ، ذیل شمارهٔ ۱۵۷۵ ، با اندک اختلافی از مولانا دانسته شده است ، و چون این رباعی در *سوانح* و *کشف الأسرار* و *مکتوبات عین القضات* آمده ، پیداست که از مولانا نمی‌تواند باشد . اینک رباعی مذکور به نقل از *کلیات شمس* :

تا با خودی دوری ار چه هستی با من ای بس دوری که از تو باشد تا من

در من نرسی تا نشوی یک تا من اندر ره عشق یا تو باشی یا من

ص ۱۶۲ ، س ۲۱ حاشیه : «*گر زلف ... بی‌گانه منم*» .

این رباعی ، در *عرفات العاشقین* ، برگ ۳۱ ؛ و *ریاض العارفین* ، ص ۵۹ ؛ و *طرائق الحقائق* ، ۵۷۴/۲ ؛ و *مجالس العشاق* ، ص ۶۳ ، به نام احمد غزّالی آمده است .

ص ۱۶۳ ، س ۷ : «*پنج ... می‌زنند*» .

در *لغت نامه* ، حرف « پ » ، ص ۴۷۷ ، چنین آمده : «نوبت پنج وقت که بر در پادشاهان زنند . نقاره‌ای است که پنج وقت بر در سرای ملوک می‌زده‌اند . پنج نوبت زدن : اظهار جاه و سلطنت کردن » .

ص ۱۶۳ ، س ۱۲ : «*گر زلف ... بی‌گانه منم*» .

این رباعی ، در *عرفات العاشقین* ، برگ ۳۱ ؛ و *ریاض العارفین* ، ص ۵۹ ؛ و *طرائق*

الحقائق، ۵۷۴/۲؛ و *مجالس العشاق*، ص ۶۳، به نام احمد غزّالی ثبت است.

ص ۱۶۴، س ۲: «*در ... نندیشم*».

این رباعی جزو رباعیات مهستی، ص ۱۲۹، ۱۷۵، آمده است.

ص ۱۶۴، س ۸: «*گر ... بفرستم*».

این بیت در *کشف الأسرار*، ۷۷۵/۱، و ۲۸/۵، دیده می‌شود.

ص ۱۶۴، س ۱۱: «*بر شاخ ... مستان توایم*».

این رباعی، در *کشف الأسرار*، ۵۹۲/۱ دیده می‌شود. و همچنین در *نامه‌های عین القضات*، ۲۲۶/۲، مصرعی از این رباعی آمده: «بر شاخ طرب هزار دستان توایم».

ص ۱۶۴، س ۱۳: «*اسم معشوق ... تهمت است*».

م -: «یعنی: اشتقاق عشق و خاست گرفتاری و پیوند از جانب عاشق است به حقیقت، اما اگر همچنین افتد که عشق و گرفتاری از طرف معشوق شد، آن تهمتی باشد بر معشوق، و آن نوع عاریت باشد».

ص ۱۶۴، س ۱۴: «*اشتقاق به حقیقت عاشق است*».

م -: «یعنی: اشتقاق عشق به حقیقت از عاشق است. منشأ عشق از اوست، از او مشتق و منشعب شده است».

ص ۱۶۵، س ۳: «*صورت معشوق پیکر جان عاشق آید*».

م -: «یعنی: عاشق صورت معشوق را پیکر جان خود تصور کند. جان و دل خود چنان در او غرق کند که جز صورت معشوق در خود چیز دیگری احساس نکند، و از آن صورت معشوق دائم قوت می‌خورد».

ن -: «یعنی در حالت شُکر و استغراق بوَد که صورت معشوق پیکر جان او آید و از آن قوت خورد، اما در حالت تمییز، قوت از جمال معشوق تواند خورد».

ص ۱۶۵، س ۸: «*ألا ... الخمر*».

مصرعی است از ابونُواس شاعر متوفای ۱۹۸ هـ.

ص ۱۶۵، س ۱۴: «*معشوق را متعالی صفت خواهد*».

م - : « یعنی عاشق هماره آن خواهد که معشوق متعالی صفت باشد ، با کسی نپردازد و با هیچ کس نسازد » .

ص ۱۶۵ ، س ۱۸ : *«آن ... پری »* .

بیت در *کشف الأسرار* ، ۲۷/۳ و ۴۶۳/۶ ، دیده می‌شود .

ص ۱۶۶ س ۱ : *«و انّ ... أجمعین »* .

قرآن ، ۸۰/۳۸ - ۸۴ : «و به درستی که بر تو است لعنت من ... پس به عزّت تو که هر آینه همهٔ ایشان را گم‌راه خواهم کرد » .

ص ، س : *« کلامنا اشارة »* .

رک : تعلیقات صفحهٔ ۱۰۷ .

ص ۱۶۷ ، س ۵ : *« عشق ... چنان »* .

این رباعی ، در *نامه‌های عین القضات* ، ۲۱۷/۲ ؛ و *تمهیدات* ص ۲۸۶ ، دیده می‌شود . و بیت دوم آن در تمهیدات چنین آمده :

هر کسی در قدر خود لافی و وصفی می‌زند
عشق او پاک است و صافی از چنین و از چنان

ضمناً نسخهٔ متن «م» ، در این جا به پایان می‌رسد ، و از این‌جا به بعد ، نسخهٔ «د» در متن ، و چهار نسخهٔ دیگر : پ ، ر ، ق ، ک ، در حاشیه قرار گرفت .

ص ۱۶۸ ، س ۱ : *« با دو ... خویشتن »* .

این بیت ، در *کشف الأسرار* ، ۳۵۲/۱ ، و ۱۲۸/۵ ، دیده می‌شود ، و در حاشیهٔ ۳۶۱/۸ ، آمده که این بیت از سنائی غزنوی است .

ص ۱۶۸ ، س ۶ : *« یکی در پای بالای عشق و یکی در پای نشیب عشق »* .

ن - : « یعنی در عشق پای بالایی است : که عاشق از وجود خود محو شود و به ذات معشوق قیام نماید . چون راه زیادت تر شد ، یعنی وجود وی تمام محو افتد ، در پای نشیب عشق افتد » .

ص ۱۶۸ ، س ۱۵ : *«جان ... سرما»* .

این رباعی ، در *تذکرة الأولیاء* ، ص ۱۰۶ ، دیده می‌شود و مصراعی از آن هم در

صفحهٔ ۴۸ مکاتبات *اسفراینی* آمده است .

ص ۱۶۹ ، س ۵ : *«گاه بوَد که صبر ... ورق بوَد»* .

م - : « یعنی : به ضرورت عاشق از صبر دور افتد و به معشوق نزدیک‌تر ، و آن عاشق سر در این سر معشوق کند و در بند او افتد » .

ص ۱۶۹ ، س ۸ : *«از حساب عدل عشق است»* .

م - : «از جفای عدل عشق است . یعنی این غیرت . یعنی اگرچه هم جفاست اما عدل عشق است» .

ص ۱۷۰ ، س ۱ : *«از زهرهٔ عاشق است»* .

م - : « یعنی : از جگر او» .

ص ۱۷۰ ، س ۶ : *« تلوین و تمکین »* .

رک : *رسالهٔ قشیریه* ، ص ۱۲۱ .

ص ۱۷۲ ، س ۲۱ : *« ربنا ... الخاسرین »* .

قرآن ، ۲۳/۷ : «پروردگار ما، بر نفس‌هامان ستم کردیم ، و اگر ما را نیامرزی و نبخشی ، هر آینه از زیان‌کاران باشیم » .

ص ۱۸۷ ، س ۲ : *« هذه ... برکاته »* .

ترجمه : این رساله‌ای است از شیخ امام احمد غزّالی به عین القضات همدانی - که خداوند تعالی از آن دو خشنود باشد - .

ص ۱۸۷ ، س ۵ : *«انّ ... سبیلا»* .

قرآن ، ۱۹/۷۳ : « به درستی که این پندی است ، پس هر که خواهد به سوی پرودگارش راهی فرا گیرد » .

ص ۱۸۷ ، س ۶ : *« و من ... مشکورا»* .

قرآن ، ۱۹/۱۷ : « و کسی که آخرت را خواست ، و برای آن کوشش کرد ، او مؤمن است ، پس آن‌ها سعی‌شان مقبول باشد » .

ص ۱۸۷ ، س ۸ : *« و من ... أعمی »* .

قرآن ، ۱۲۴/۲۰ : « و آن‌که از ذِکر من رو گردانید ، پس به درستی که مر او را

است زیستنی تنگ ، و او را روز قیامت نابینا حشر می‌کنیم » .

ص ۱۸۷ ، س ۹ : « *هذا ... المذکور* » .

ترجمه : این (آیهٔ بالا) از برای کسی است که از ذِکر خدا روگرداند ، پس حال کسی که از خود خدای روی گرداند چه گونه است ؟ .

ص ۱۸۷ ، س ۱۲ : «*یا ... الحسّاد* » .

ترجمه : ای سرور بزرگان که این قول مطلقی است / که زبان‌های حاسدان به این سخن شهادت می‌دهند .

ص ۱۸۷ ، س ۱۳ : «*نبّهک ... القادر علیه* » .

ترجمه : خداوند از آنچه که سود توست تو را آگاهی دهد ، و تو را در اکتساب آن موفّق بدارد . و آنچه که زیان تو ست برای تو روشن گرداند ، و تو را بر دوری از آن کمک کند . و سختی معیشت را با یاری خودش از تو کفایت کند . محنتی برای تو پیش نیاورد ، و فتنه‌ای را به زیان تو تقدیر نکند . و تو را از بند نفْست آزاد کند . و تو با تمام قلبت رو به سوی او آر ، و با تمام وجودت به سمت او رو . و خداوند تمام وجودت را به سلامت دارد ، و تو را به کرامت مخصوص گرداند . و کار تو را به نگه‌بانی و هدایت سرپرستی کند ، و تو را از کفایت و عنایت خود کنار نگذارد ، همانا اوست سرپرست و توانا بر تو .

ص ۱۸۷ ، س ۳ : «*انّ ... یعنیه*» .

محمّد غزّالی در *نصیحت نامه* ، ص ۱۲ ، و *فضائل الأنام من رسائل حجّة الاسلام* ، ص ۹۲ ، جملهٔ متن عینیّه را بدون ذکر نام قائل آن ؛ و در *أیّها الولد* ، ص ۱۹ ، با تصریح به حدیث نبوی آورده است . أبونُعَیم در *حِلیة الأولیاء* ، ۱۳۴/۱۰ ، این جمله را ضمن کلمات عَریف یمانی به صورت زیر می‌آورد : «اِنَّ مِن اِعراضِ اللّهِ عنِ الْعبدِ أنْ یَشْغَلَهُ بما لا یَنْفَعُه» . همین جمله را انصاری هروی در *امالی* ، ص ۵۳۵ ، از ابوعلی رودباری روایت می‌کند . و نزدیک به این کلام را در صفحهٔ ۳۴۸ ، از ابوجعفر احمدبن حمدان می‌آورد که او گفته است : « علامةُ مَنِ انْقَطَعَ اِلَی اللّهِ علیَ الْحقیقةِ أنْ لایَرُدَ عَلیه ما یَشْغَلُهُ عَنهُ » . سُلَمی در *طبقات الصّوفیّه* ، ص ۸۹ ، جملهٔ مورد بحث را از معروف کرخی

روایت می‌کند که او گفته است : « علامةُ مَقْتِ اللّهِ الْعبدَ أن تَراهُ مشتغِلاً بما لایَعْنِیهِ مِن أمرِ نفْسِهِ » . و عطّار نیز در *تذکرة الأولیاء* ، ص ۳۲۷ ، ترجمهٔ آن را از معروف چنین آورده : « علامت گرفت خدای – عَزَّ و جَلَّ – در حق کسی آن است که او را مشغول کند به کار نفْس خویش به چیزی که او را به کار نیاید » . و نیز رجوع شود به *نامه‌های عین القضات* ، ۴۰۸/۲ . و در *المستطرف* ، از ۱۴۴/۱ ، از کلمات جنید آمده است . ترجمهٔ متن : نشان روی گرداندن خدا از بنده این است که او را به چیزی مشغول کند که فایده‌ای ندارد .

ص ۱۸۸ ، س ۴ : «انّ ... حسرته» .

محمد غزّالی در *أیها الولد* ، ص ۱۹ ، آن را حدیث نبوی شمرده است . امّا در *محاضرات الأدباء* ، ۳۸۴/۲ ؛ و *اغراض السّیاسة* ، ص ۲۸۳ ؛ و *البیان و التبیین* ، ۱۹۴/۲ ، از سخنان حَجّاج آمده است . و ترجمهٔ آن از اغراض السّیاسة چنین است : « هر که را فایت شود ساعتی از عمر او در کاری که او را نه از بهر آن آفریده‌اند ، شاید که همه عمر در حسرت گذارد » . و در محاضرات آمده که حسن بصری گفته است : چیزی مثل این کلام حجّاج مرا پند نداده است .

ص ۱۸۸ ، س ۵ : « من جاوز ... النّار » .

حدیث نبوی است . رک : *مجالس سعدی* ، مجلس اوّل ، ص ۱۷ : «این مهتر و این بهتر و این سیّد و این سرور چنین می‌فرماید ؛ هر آن کس که در این سرای فتور و متاع غرور که تو او را دنیا می‌خوانی ، سال او به چهل برسد و خیر او بر شرّ او غالب نگردد و طاعت او بر معصیت راجح نیاید ، او را بگوی که رخت برگیر و راه دوزخ گیر». همین ترجمه با همین الفاظ در کتاب گنج نامه منسوب به خواجه عبدالله ، ص ۱۵۶ ، آمده است . و نیز رجوع شود به *اللآلی المصنوعة* ، ۱۳۷/۱ . و در *روض الأخیار المنتخب من ربیع الأبرار* ، ص ۲۶۹ ، از ابن عبّاس آمده است .

ص ۱۸۸ ، س ۶ : «من عمّر ... العمر» .

حدیث نبوی است . رک : مسند احمد بن حنبل ، ۴۰۵/۲ ؛ *حلیة الأولیاء* ، ۲۵۸/۳ ؛ شرح فارسی شهاب الأخبار، ص ۵۴ : « هر که را خدا شصت سال زندگانی

بداد، وی را هیچ بنماند». جامع صغیر، ص ۳۱۰؛ *کنوز الحقایق*، ۱۳/۲؛ *فیض القدیر*، ۱۸۲/۶؛ *کشف الخفاء*، ۱۴۵/۱ و ۲۲۰/۲.

ص ۱۸۸، س ۹: «*ذلک ... یشاء*».

قرآن، ۵۷/۵: «آن است افزونی خدا، به هر که خواهد می‌دهدش».

ص ۱۸۸، س ۱۰: «چه ... محبوب».

رک: *نصیحت نامه*، ص ۱۲. *فضائل الأنام من رسائل حجة الاسلام*، ص ۹۲: «زیرا که طعم نصیحت در کام هوا پرستان تلخ است و منهیّات محبوب ایشان».

ص ۱۸۸، س ۱۲: «*لو ... شیء*».

این جمله در *محاضرات الأدباء*، ۱۰۳/۲؛ و *احیاء علوم الدّین*، ۵۰/۱؛ و متن عینیّه، حدیث نبوی شمرده شده. و در *عیون الأخبار*، ۲/۲، از قول یونس بن عُبید آمده است. و عجلونی در *کشف الخفاء*، ۱۶۲/۲؛ و ملاعلی قاری در *اسرارالمرفوعه*، ص ۲۹۶، می‌گویند که حدیث نیست. و ترجمهٔ آن از *ترجمهٔ احیاء علوم الدّین*، ۱۷۱/۱، این است: «اگر مردمان را از شکستن پشک شتر باز دارند، هر آینه بشکنند و گویند: بازداشت ما از آن نیست جز برای نفعی که در شکستن آن است».

ص ۱۸۸، س ۱۷: «*نصیحت ... ندارد*».

نظیر این کلام از حسن بصری هم روایت شده: «گفتند: ای شیخ! دل‌های ما خفته است که سخن تو در وی اثر نمی‌کند، چه کنیم؟ گفت: کاشکی خفته بودی، که خفته را بجنبانی بیدار شود. دل‌های شما مرده است که هر چند می‌جنبانی بیدار نمی‌شود». رک: *تذکرة الأولیاء*، ص ۳۳.

ص ۱۸۸، س ۱۷: «*انّ ... صدیقاً*».

عَجلونی در *کشف الخفاء*، ۱۸۳/۲، می‌گوید که ابن سعد در طبقاتش این جمله را از ابوذر آورده است. و در بعضی مآخذ هم از عمربن خطّاب آمده است ولاکن در کتب حدیث دیده نشده است. در *مجمع الأمثال*، ۱۰۹/۲؛ و *امثال و حکم*، ۲۴۳/۱، از ابوذر غِفاری بدین صورت آمده: «قولُ الْحقِّ لَمْ یَدَعْ لِی صدیقاً». و در کتاب *المعمَرون والوصایا*، ص ۱۴: از وصایای اَکثَم بن صیفی آمده، و ترجمهٔ آن از کتاب *مهدی موعود*،

ص ۵۳۹، از اکثم چنین است: «گفتن حقّ برای من دوستی باقی نگذارد».

ص ۱۸۸، س ۱۸: *«أخوک ... الذّنوب»*.

در *صفه الصّفوة*، ۷۶/۴، از یحیی بن مُعاذ رازی چنین آمده: «أخوکَ مَن عَرَّفَکَ الْعیوبَ، و صدیقُکَ مَن حَذَّرَکَ مِنَ الذّنوبِ». ترجمهٔ متن: برادر تو کسی است که تو را از گناهان بر حذر دارد.

ص ۱۸۹، س ۱: *«أوّل ... الرّبّ»*.

اشاره است به پیامبر که دربارهٔ او گفته‌اند: «فَأوّلُ مَن صَلّیٰ – علیه السّلامُ – الرّبُّ مِن فوقِ عرشِهِ – تعالی –». رک: *حلیة الأولیاء*، ۷۸/۴. ترجمهٔ متن: اوّل کسی که پرودگار بر او درود فرستد.

ص ۱۸۹، س ۲، *حذیفه*:

ابو عبداللّه حذیفة بن حِسل، از والیان شجاع و از صحابه و از فاتحان و صاحب راز پیامبر اسلام که پیامبر نام‌های منافقین از صحابه را بر او آشکار کرده بود، و عُمر از وی خواست تا آن نام‌ها را در اختیار او گذارد امّا وی امتناع ورزید. و هر گاه صحابه‌ای وفات می‌یافت و حذیفه بر جنازهٔ او حاضر نمی‌آمد عُمر می‌فهمید که او از منافقین بوده است. حذیفه در جنگ نهاوند حضور داشت و از حکم‌رانان زمان عُمر بود. گویند که حسن بصری نیز از وی معارف اندوخته است. وفات حذیفه به سال ۳۶ هـ، اتّفاق افتاد. و حکایت رفتن عُمر به در خانهٔ حذیفه در این مآخذ دیده می‌شود: *اللّمع*، ص ۱۹، ۳۷۸؛ *قوت القلوب*، ۳۰۵/۱؛ *احیاء علوم الدّین*، ۶۹/۱، ۱۱۰؛ *کیمیای سعادت*، ص ۴۴۰، ۶۰۸. شیخ عطّار هم در *منطق الطّیر*، ص ۲۸، ضمن قصیده‌ای که در مدح عُمر سروده در این باب می‌آورد:

با حذیفه گفت ای صاحب نظر — هیچ می‌بینی نفاقی در عُمر

ص ۱۸۹، س ۲: *« هل ... المنافقین »*.

آیا رسول خدا مرا با منافقین ذکر کرده است؟

ص ۱۸۹، س ۲: *کعب احبار*:

ابو اسحاق کعب بن ماتع، از تابعان است که در جاهلیّت از علمای بزرگ یهود

در یمن بود. در زمان ابوبکر مسلمان شد، و در زمان عمَر به مدینه آمد و صحابه از او اخبار ملل گذشته را فرا می‌گرفتند و او هم از صحابه قرآن و سنّت را فرا می‌گرفت. سپس به شام رفت و در حِمْص ساکن شد و در همان جا به سال ۳۲ هـ، وفات یافت. حِبْر در لغت به معنی عالِم جهودان می‌باشد و اَحبار جمع آن است. و کعب را به خاطر کثرت اطّلاعش، کعب الأحبار نامیده‌اند. در تداول عوام کعب الأخبار می‌گویند.

ص ۱۸۹، س ۳: «*خوّفنی ... المسلمین*».

این مطلب در *حلیة الأولیاء* ۳۶۸/۵؛ *المستطرف*، ۱۸۰/۱، دیده می‌شود. «قَالَ عُمَرُ لِکَعْبٍ: خَوِّفْنا یا کعبُ». ترجمهٔ متن: ای پیشوای مسلمانان مرا به آتش دوزخ بترسان.

ص ۱۸۹، س ۶: «*لا خیر ... ینزجر*».

در کتاب *رسالة المسترشدین* از حارث محاسبی، ص ۵۹، حدیثی نزدیک به این جمله آمده: «قالَ رسولُ اللّهِ – ص – مَنْ وُعِظَ ولَمْ یَتَّعِظْ، و زُجِرَ و لَمْ یَنْزَجِرْ، و نُهِیَ و لَمْ یَنْتَهْ، فهُوَ، عِنْدَ اللّهِ مِنَ الْخائِبین». ترجمهٔ متن: خیر نیست در کسی که هرگاه باز داشته شود باز نایستد.

ص ۱۸۹، س ۸: «*لقد ... تسیر*».

یعنی: تو مغناطیس ما گشتی، پس قلب‌های ما برای جذب تو به سوی تو سیر می‌کند.

ص ۱۸۹، س ۹: «*انّ ... المسلمین*».

حدیث نبوی است. رک: *احیاء علوم الدّین*، ۱۵۴/۲؛ *جامع صغیر*، ص ۸۵. و در *لطائف الاشارات*، ۲۴/۶، به صورت: «و فی الخبر: إنَّ لِلّهِ أَوانِیَ ألا و هِیَ الْقلوبُ، و أَقْرَبُها مِنَ اللّهِ مارَقّ و صَفا» آمده است. و در کتاب *رسالة المسترشدین*، ص ۱۸۲، به صورت زیر از علیّ بن ابی طالب آمده است: «وقد ذُکِرَ عن علیّ بنِ ابی طالبٍ – رض – أَنَّهُ کانَ یَقولُ: إنَّ لِلّهِ فی أَرْضِهِ آنیةً، و إنَّ مِن آنِیَتِه فیهَا الْقُلوبُ، فلا یَقْبَلُ مِنها إلّا ما صُفّی و صَلُبَ ورَقَّ». رک: *ترجمهٔ احیاء علوم الدّین*، ۳۴/۳: «و علی – ک – دل‌ها را تمثیل فرموده است و گفته که: حق – تعالی – را در زمین آوندهاست، و آن دل‌های

مردمان است . پس آن را بیان فرموده و گفته : صلب‌تر در دین ، و صافی‌تر در یقین ، و تنگ‌تر بر برادران ». و در *کشف الأسرار*، ۶/۳۷۰، بدون ذکر قائل آن هم آمده است ، و در ۳۷/۴، حدیث نبوی شمرده است : « مصطفی گفت : القلوبُ أوانِیَ اللّه فِی الْأرضِ ، فَأَحَبُّ الْأَوانِی إِلَی اللّهِ أصفاها و أَرَقُّها و أَصْلَبُها. دل‌های عاشقان امّت ، جام‌های مهر ربوبیّت است . هر دل که از مکوّنات صافی‌تر ، و بر مؤمنان رحیم‌تر ، آن دل به حضرت عزیزتر ». و در ۶/۳۷۰ ، می‌آورد : « قلب‌ها ظرف‌های خدا هستند در روی زمین ، و دوست‌ترین نزد خدا، دلی است که صاف‌تر و نازک‌تر باشد ».

ص ۱۸۹ ، س ۹ : *« من ... أهلکه »* .

حدیث نبوی است . رک : *ابن ماجه* ، زهد ۲ ؛ *التّعرّف* ، ص ۱۱۹ ؛ *قوت القلوب* ، ۵۸/۲ ؛ *التّصفیه* ، ص ۳۱ : « هر که زمام دل و خاطر به اسباب متفرّق سپارد ، خداوند - تعالی - مدد از آن بنده بازگیرد تا در هر وادی که باشد هلاک شود ».

ص ۱۸۹ ، س ۱۵ : *« عسی ... یؤمنون »* .

قرآن ، ۱۸۴/۷ : « شاید که باشد به حقیقت اجل‌شان نزدیک شده باشد ، پس ، به کدام سخن پس از آن ایمان خواهند آورد ؟»

ص ۱۸۹ ، س ۱۷ : *« ولا ... الوقت »* .

یعنی : به سلامت وقت مغرور مباش .

ص ۱۸۹ ، س ۱۸ : *«یا ... أسحارا»* .

یعنی : ای که در اوّل شب خوش‌حال خفته‌ای / (آگاه باش) همانا گاهی حوادث در سحرگاهان درآید . این بیت در *اغانی* ، ۳۴/۲ ، از امرؤالقیس آمده ، امّا ثعالبی در *التّمثیل و المحاضرة* ، ص ۵۳، آن را از عَدیّ بن زید عِبادی نقل می‌کند ولاکن در حاشیه آمده که شعر از قُطامی است . و در *البیان و التّبیین* ، ۲۰۲/۳ ؛ و همچنین در *دیوان ابی العَتاهیه* ، ص ۲۰۱ ، این بیت و بیت حاشیه ، از وی آمده است ، و در مصادر به اشخاص دیگر هم نسبت داده‌اند .

ص ۱۹۰ ، س ۱ : *«لا ... السّحر»* .

یعنی : شب ساکن تو را فریب ندهد / همانا مرگ‌ها در سحرگاهان می‌رسد . این

بیت در *البیان والتّبیین*، ۱۹۴/۳، بدون ذکر نام شاعر آمده است. و در *بهجة المجالس*، ۱۵۴/۱، آمده که عمر بن خطّاب به این بیت تمثّل می‌جست. و در *محاضرات الأدباء*، ۳۸۶/۴، هم بدون ذکر نام شاعر دیده می‌شود.

ص ۱۹۰، س ۲: «*اذا ... الواقعة*».

قرآن، ۱/۵۶: «وقتی که به وقوع آمد آن به وقوع آمدنی».

ص ۱۹۰، س ۲: «*انّ ... لشدید*».

قرآن، ۱۲/۸۵: «به درستی که گرفتن پروردگار تو هر آینه سخت است».

ص ۱۹۰، س ۹: «*أغلق ... الحاجة*».

یعنی: در حجّت را بر خودت ببند / و در حاجت را بر قلبت بگشا. این شعر در *شمایل الاتقیاء*، ص ۱۵۹، به نثر از *مختصر احیاء علوم الدین*، آمده است.

ص ۱۹۰، س ۹: «*لهم البشری*».

قرآن، ۶۴/۱۰: «مر ایشان راست بشارت».

ص ۱۹۰، س ۱۰: «*لا ... للمجرمین*».

قرآن، ۲۲/۲۵: «برای گناه‌کاران در آن روز بشارتی نیست».

ص ۱۹۰، س ۱۱: «*و چنان‌که ... نشان است*».

عیناً در *کشف الأسرار*، ۱۲۲/۱۰، آمده است: «یکی را -: «سیماهم فی وجوههم من أثر السّجود» بیان است، یکی را -: «یعرف المجرمون بسیماهم» نشان است».

ص ۱۹۰، س ۱۲: «*فلا ... أتقی*».

قرآن، ۳۲/۵۳: «پس نفس‌هاتان را پاک مشمارید، او داناتر است به آن‌که پرهیزکار شد».

ص ، س ۱۴: «*لا تتبهرجوا ... بصیر*».

این جمله که ظاهراً مَثل و حِکَم و یا سخن بزرگان است، در مصادر زیر دیده می‌شود: در ترجمهٔ *رسالهٔ قشیری*، باب توکّل، ص ۲۵۳، چنین آمده: «ابراهیم خوّاص می‌گوید: اندر راه شام برنایی را دیدم نیکو روی و نیکو لباس. مرا گفت: صحبت

کنی ؟ گفتم : من گرسنه باشم . گفت : به گرسنه‌گی با تو باشم . چهار روز ببودم ، فتوحی پدیدار آمد . گفتم : نزدیک‌تر آی . گفت : اعتقادم آن است که تا واسطه اندر میان باشد نخورم . گفتم : یا غلام ! باریک آوردی . گفت یا ابراهیم ! دیوانه‌گی مکن که ناقد بصیر است (متن عربی : لا تتبهرج فانّ النّاقد بصیر) . از توکّل به دست تو هیچ چیز نیست . پس گفت : کم‌ترین توکّلی آن است که چون فاقه به تو درآید حیلت نجویی الّا از آن کس که کفایت بدو است » . محمّد غزّالی در *احیاء علوم‌الدّین* ، ۲۷۸/۱ ، و ترجمه ، ۴۳۸/۲ ، این جمله را از سعدون مجنون چنین می‌آورد : « و عطای سُلَمی گفت - رحمه اللّه - که باران باز ایستاد ، و ما برای استسقاء بیرون آمدیم . سعدون مجنون را در گورستان دیدیم . در من نگریست و گفت : ای عطا! امروز روز نُشور است ؟ یا آنچه در گورها است آن را بشورانیده‌اند ؟ گفتم : نی ، و لاکن باران باز ایستاده است ، ما به استسقاء بیرون آمده‌ایم . گفت ای عطا! با دل‌های زمینی بیرون آمده‌اید ، یا با دل‌های آسمانی ؟ گفتم : با دل‌های آسمانی . گفت : هیهات ای عطا! نَبَهْرَه گران را بگوی که نَبَهْره مکنید ، چه ناقد بصیر است (متن عربی : قل للمتبهرجین : لا تتبهرجوا فاِنّ الناقد بصیر)» . و در کتاب *الوصایا* که جزئی از فتوحات مکّیه است ، ص ۲۱۳ ، چنین آمده : و قالَ أحدُ الشّعراءِ :

لو قَنِعْنا لَکفانا مِنکِ یا دارَ الْیسیرْ   أنْتِ نـعماکِ قـلیلٌ و بَـلایاکِ کـثیرْ
و قبورٌ تَتَلاشی حیْثُ لا تَمْشِی القبورُ   یا مُبِهرج لا تَبَهرج اِنَّما النّاقدَ بـصیرْ

در لسان العرب آمده : « بهرج . لفظی است معرّب . و گفته‌اند : اصل این کلمه هندی است که نَبَهْلَه بوده به معنی پَست ، سپس نقل به فارسی شده و گردیده نَبَهْرَه ، سپس عربی آن شده بَهْرَج » . و در *فرهنگ فارسی معین* آمده : «نبهره : پول قلب ، میوهٔ ناخوش ، حبوب نارسیده ، ناسَره ، ناخالص ، مغشوش » . دکتر عبدالحلیم محمود و دکتر محمود بن شریف مصحّحان *رسالهٔ قشیریّه* ، در صفحهٔ ۴۷۷ ، ذیل کلمهٔ لا تتبهرج در حاشیه آورده‌اند : لا تمد حتی ، که قطعا اشتباه است ، و ترجمهٔ صحیح این جمله همان است که در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّه نقل افتاد .

ص ۱۹۰ ، س ۱۶ حاشیه : *«لا ... نارا»* .

یعنی : به شبی که آغاز آن خوب (صاف) است شادمان مشوید / چه بسا آخر آن شب آتش برافروزد .

ص ۱۹۱ ، س ۲ ، *مجاهد* :

ابوالحَجّاج مجاهد بن جَبْر از محدّثین و مفسّرین سدهٔ اوّل اسلام که به سنّ ۸۰ سالهگی در سال ۱۰۲ هـ وفات کرده است . جمله و حکایتی که از او نقل شده در مآخذ زیر دیده می‌شود . در کتاب *التعرّف* ، ص ۱۵۲ ؛ و *محاضرات الأدباء* ، ۴۲۰/۴ ، آمده که ابوبکربن مجاهد مُقرئ از قول ابو عمروبن علاء نقل می‌کند که ابو عمروبن علاء گفته که من روزی در نماز به مردم گفتم ... ، یعنی قائل این کلام و فاعل این حکایت ، ابو عمروبن علاء است نه خود مجاهد ، به طوری که احمد غزّالی آورده است . اینک نصّ قضیّه : «قالَ ابوبکر بن مجاهد الْمُقْرِئ : قَدَمَ أبو عمروبن علاء یوماً لِیُصَلّی بِالنّاسِ ، و ما کانَ یَؤُمُّ ، فَیُقَدَّمُ اضطراراً . فلَمّا تَقَدَّمَ ، قالَ لِلنّاسِ : إسْتَوُوا. فَغُشِیَ علیهِ . فلَمْ یَفِقْ إلّا بِالْغَدِ . فقیلَ لَهُ فی ذالکَ . فقالَ : وقتُ ما قلتُ لَکُمْ : إسْتَوُوا، وَقَعَ فی قلبی خاطرٌ مِنَ اللّهِ - تعالی - کأنّهُ یَقُولُ لِی : یا عبدی ! هَلِ اسْتَوَیْتَ لِی قَطُّ طَرْفَةَ عَیْنٍ حتّیٰ تَقولُ لِخَلْقی إسْتَوُوا» ؟ ترجمهٔ داستان در کتاب *شرح تعرف* ، ۱۸۴/۴ ، چنین آمده : «ابو عمروبن علاء هرگز امامی نکردی به اختیار خویش . پس او را روزی به اکراه در پیش فرستادند تا امامی کند . چون در پیش رفت ، قوم را گفت : إستَووا. چنان که در شریعت آمده است که پیغمبر (ع) گفته است : «چون صف برکشید راست بایستید» . پس چون عمروبن علاء گفت : إستَووا، بی‌هوش گشت و بیفتاد تا دیگر روز به هش باز بیامد . او را پرسیدند که تو را چه افتاد ؟ گفت : چون شما را گفتم : راست باشید ، از خدای - تعالی - خاطری در دل من آمد که گویی می‌گوید : «ای بندهٔ من تو طَرْفَةُ العینی با من راست بوده‌ای تا خلق را می‌گویی راست باشید » ؟ همین حکایت بدون ذکر نام صاحب آن ، در *کشف الأسرار* ، ۶۵۲/۱ ، آمده است .

ص ۱۹۱ ، س ۴ : *«لا تغتر ... خواهد بود»* .

این قسمت عینا در *کشف الأسرار* ، ۱۲۲/۱۰ ، آمده است : «بس آشنا را که در شب نخستین بی‌گانه خوانند ... لا تغترّ بثناء النّاس فانّ العاقبة مبهمة .

مسکین دل من گرچه فراوان داند در دانش عاقبت فرو می‌ماند ».

ترجمهٔ متن : به ستایش مردمان مغرور مشو که پایان کار نامعلوم است .

ص ۱۹۱ ، س ۷ : *«ما أغفل ... الطّریق»* .

یعنی : چه چیز خلق را از خدا غافل کرده است ، و چه قدر راه به سوی خدا خالی است ؟

ص ۱۹۱ ، س ۸ : *«فمن ... فعلیها»* .

قرآن ، ۱۰۴/۶ : « پس هر که بینا شد ، پس برای خودش باشد ، و کسی که کور ماند ، پس بر خودش باشد » .

ص ۱۹۱ ، س ۹ : *«یوم الحسرة»* .

قرآن ، ۴۱/۱۹ : « روز حسرت » .

ص ۱۹۱، س ۹ : *«اذ ... یؤمنون »* .

قرآن ، ۴۱/۱۹ : **« چون کار بگذرد ، ایشان‌اند در غفلتی و نمی‌گروند » .**

ص ۱۹۱ ، س ۱۲ : *«من ... ذنوب»* .

این شعر ، در کتاب *تذکرة الاولیاء* ، ص ۴۱۹ ، به صورت نثر از جنید آمده است ، **امّا در مصادر زیر به صورت شعر : *ادب الوجیز* ، ص ۸۴ ، بدون ذکر نام شاعر ؛ *عطف الألف المألوف* ، ص ۹۱ ، بدون ذکر نام شاعر ؛ *قوت القلوب* ، ۱۴۲/۲ ، به نام یکی از ادبا؛ *لطائف الاشارات* ، ۶۲/۳ ، بدون شاعر ؛ *محاضرات الأدباء* ، ۴۵۳/۲ ، و ۴۱۳/۴ ، از شِبلی ؛ نامهٔ *دانشوران* ، ۱۸/۵ : «آن را که شایسته گی پیوند و نزدیکی نباشد / هر نیکی که کرد بر او گناه نویسند» .**

ص ۱۹۱ ، س ۱۵ : *«فی ... بالمعاذیر»* .

یعنی : در چهرهٔ او شفاعت کننده‌ای است که بدی او را از دل‌ها پاک می‌کند و **برای او دلایل عذر می‌آورد . بیت با اختلاف الفاظ در مصرع دوّم به صورت زیر در مصادر دیده می‌شود :**

فی وجهه شافع یمحو اسائته من القلوب وجیهٌ حیثُما شَفَعا

اغانی ، ۶۸/۱۰ ؛ *الزّهرة* ، ۵۴/۱ ؛ **مصارع العشّاق** ، ۱۸۳/۲ . **که در این مصادر**

بدون ذکر نام شاعر آمده است . و بیت در *مروج الذّهب* ، ۲۷۹/۴ ، از حکم‌بن قنبره مازنی بصری ، و در *وفیات الأعیان* ، ۱۹۹/۶ ، از حکم بن عمرو شاری ، آمده است . امّا در *قوت القلوب* ، ۱۴۲/۲ ، بدون ذکر نام شاعر و مطابق با متن عینیّه ، و همچنین در *نامه‌های عین القضات* ، ۴۶۹/۱ ، به نثر و مطابق با متن ، دیده می‌شود . امّا در، ۷۰/۲ ، به صورت شعر آمده است .

ص ۱۹۱ ، س ۱۶ : « *ذکروا ... لذنوبهم* » .

قرآن ، ۱۳۵/۳ : « خدا را یاد کردند ، پس برای گناهان‌شان استغفار نمودند » .

ص ۱۹۱ ، س ۱۶ : «*جرم ... ذنب*» .

این سه سطر عیناً در *کشف الأسرار* ، ۴۴۸/۱۰ ، دیده می‌شود : « جرم بایسته را در حلم خود پنهان می‌کند که - : «ذکروا اللّه فاستغفروا لذنوبهم» ، و نا بایسته را در کار خود سرگردان می‌دارد که - : «نسوا اللّه ، فنسیهم » . دردِ نبایست را درمان نیست ، و حسرت رانده‌گان را نهایست نیست .

اذا بــرم المــولی بــخدمة عــبده تجنّی له ذنباً و اِنْ لَم یَکن ذنب» .

ص ۱۹۲ ، س ۲ : «*اذا ... ذنب*» .

بیت از سیف الدّوله متوفّای ۳۵۶ هـ است . رک : *التّمثیل والمحاضرة* ، ص ۲۲۲ ؛ *وفیات الأعیان* ، ۴۰۳/۳ . ترجمهٔ بیت : زمانی که ارباب از خدمت بردهٔ خود دل تنگ شد / او را منسوب به گناهی می‌کند هر چند گناه نداشته باشد .

ص ۱۹۲ ، س ۴ : «*رضا ... تدرک* » .

ابونُعیم در *حلیة الأولیاء* ، ۳۸۶/۶ ، این جمله را از سُفیان ثوری به صورت زیر می‌آورد : « رضی النّاس غایة لاتدرک ، و طلب الدّنیا غایة لا تدرک » . و هم از او ، به صورت : «رضا الملحین غایة لا تدرک » و در *طبقات شعرانی* ، ۴۷/۱ ، دیده می‌شود . و باز در *حلیةالأولیاء* ۳۳۸/۸ ، از همو ، به صورت : «ارضاء الخلق غایة لاتدرک» ، روایت می‌شود . امّا میدانی در *مجمع الأمثال* ، ۳۰۱/۱ ؛ و ابوهلال عسکری در *جمهرة الأمثال* ، ص ۱۱۱ ؛ وزمخشری در *المستقصی* ، ۱۰۰/۲ ؛ و ثعالبی در *التمثیل والمحاضرة* ، ۳۶/۱؛ و صاحب *فرائد اللآل* در ۲۵۵/۱ ؛ و ابوحاتم سجستانی در *المعمّرون والوصایا*؛ و

همچنین در *الأمثال الشّعبیّة*، ۳۸۵/۱، آن را از امثالی که از اَکثم بن صَیْفی روایت شده است می آورند: «رِضَا النّاسِ غایة لاتدرک. هذا المثل یروی فی کلام اکثم بن صیفی، و معناهٌ - : اَنَّ الرّجلَ لا یَسْلَمُ مِنَ النّاسِ علی کُلِّ حالٍ، فینبغی أَنْ یَسْتَعْمِلَ ما یَصْلَحُهُ و لا یَلْتَفِتْ اِلیٰ قولِهِمْ». *لطائف الأمثال و طرائف الأقوال*، ص ۱۱۷: «رضای مردمان غایتی است که در نتوان یافتن». متجنّی: منسوب کننده کسی را به گناهی که نکرده است. (آنندراج). در *محاضرات الأدباء*، ۱۹۴/۱، نیز به گونه‌ای آمده است.

ص ۱۹۲، س ۸: «*أفمن ... للاسلام*».

قرآن، ۲۴/۳۹: «آیا پس کسی که خدا سینه‌اش را برای اسلام گشاده‌گی داد».

ص ۱۹۲، س ۸: «*فویل ... قلوبهم*».

قرآن، ۲۴/۳۹: «پس وای بر آنان که دل‌هاشان سخت است».

ص ۱۹۲، س ۹: «*کم ... قلبهم*».

قرآن، ۷۴/۱۹: «و چه بسیار پیش از ایشان هلاک گردانیدیم».

ص ۱۹۲، س ۱۱: «*قبل ... یوم*».

قرآن، ۲۵۴/۲: «پیش از آن که روزی بیاید».

ص ۱۹۲، س ۱۱: «*یا ... الرّسولا*».

قرآن، ۶۶/۳۳: «ای کاش که ما خدا و رسول را فرمان برده بودیم».

ص ۱۹۲، س ۱۳: «*لولا ... قریب*».

قرآن، ۱۰/۶۳: «اگر مرا مدّتی نزدیک پس بیندازی».

ص ۱۹۲، س ۱۴: «*الآن ... المفسدین*».

قرآن، ۹۱/۱۰: «اکنون و به تحقیق از پیش نافرمانی کردی، و از فساد کننده‌گان بودی».

ص ۱۹۲، س ۱۵: «*أولم ... زوال*».

قرآن، ۴۴/۱۴: «آیا نبودید که از پیش سوگند می‌خوردید که مر شما را هیچ زوالی نیست».

ص ۱۹۲، س ۱۸: «*وکم ... جبال*».

بیت از فخرالدّین رازی متوفّای ۳۲۳ هـ است . رک : *وفیات الأعیان* ، ۲۵۰/۴ ؛ *طبقات الشّافعیّهٔ اِسنَوی* ، ۲۶۱/۲ . ترجمهٔ شعر : بسیار کوه‌ها هست که مردمان (بزهای کوهی) به کنگرهٔ آنها بالا رفته‌اند ، آن مردان (بزهای کوهی) نابود شدند ، امّا کوه‌ها همچنان برجا هستند . در بعضی مصادر این شعر به جای «رجال» ، «وعال» آمده که به معنی بزهای کوهی است .

ص ۱۹۳ ، س ۱ : «*أکثروا ... اللّذّات* » .

حدیث نبوی است . رک : *تِرمذی* ، زهد ۴ ؛ *ابن ماجه* ، زهد ۳۱ ؛ *شرح فارسی شهاب الأخبار* ، ص ۸۲ : «بسیار کنید به دل و زبان ذکر آنچه لذّت‌ها ببرد ، یعنی ذکر مرگ بسیار کنید » . همین جمله در *نهج البلاغه* ، خطب ۹۷ و همچنین در *تحف العقول* ، ص ۷۴ ، از علیّ بن ابی طالب آمده است .

ص ۱۹۳ ، س ۱ : «*کفی ... واعظا*» .

حدیث نبوی است . رک : *جامع صغیر* ، ص ۲۳۶ ؛ *تحف العقول* ، ص ۳۴ ؛ *اصول کافی* ، ۱۳۹/۳ ؛ *ترک الإطناب* ، ص ۷۴۹ ؛ ابونُعیم در *حلیة الأولیاء* ، ۲۱۷/۱ ، آن را از کلمات ابودرداء آورده است ، و در ۲۷۸/۵ ، به صورت : « کفی بالموت موعظة بالغة» ، از وصایای عمربن عبدالعزیز . و میبدی در *کشف الأسرار* ، ۲۱۵/۸ ، از کلمات فضیل عیّاض . و در *بهجة المجالس* ، ۳۳۴/۲ ؛ و *امثال و حکم* ، ۱۲۲۳/۳ ، از کلمات علیّ بن ابی طالب . *شرح شهاب الأخبار* ، ص ۱۶۴ : «بسنده باد مرگ پند دهنده ، یعنی : مرگ واعظی تمام است » .

ص ۱۹۳ ، س ۲ : «*الیوم ... القبور*» .

یعنی : امروز در خانه‌ها (ی‌مان) هستیم و فردا در گورها.

ص ۱۹۳ ، س ۳ : « *ماذا ... اللّذّات* » .

ترجمهٔ ابیات : هر گاه تو را خوانند چه می‌گویی ، پس جواب نمیدهی / و هر گاه تو در سختی‌های مرگ باشی (و در آن حال) پرسیده شوی (چه می‌گویی)؟ . چه می‌گویی در حالی که حجّتی نداری / هر گاه تیره کنندهٔ خوشی‌ها (مرگ) تو را فرا رسد ؟

ص ۱۹۳، س ۵: «*ألا ... الأمور*».

قرآن، ۵۳/۴۲: «دانسته باشید که کارها به خدا باز می‌گردد».

ص ۱۹۳، س ۶: «*تا ... روز بود*».

این رباعی در کتاب *تفسیر سورهٔ یوسف* - یا - *الستّین الجامع للطائف البساتین*، ص ۳۶۵، به صورت زیر آمده است:

همـواره سـخن‌های تـو دل سـوز بـوَد

گـوش تـو بـه آواز بـد آمـوز بـوَد

این خواب خوش ای دوست نه پیروز بوَد

تـرسم کـه چـو بـیدار شـوی روز بـوَد

و در *امثال و حکم*، ۵۴۴/۱، به نقل از *تاریخ گزیده* آمده:

گر ملک فـریدونت پس انـدوز بوَد   روزت زخوشی چو عید نـوروز بـوَد

درکار خود ار به خواب غفلت باشی   ترسم که چـو بـیدار شـود روز بـوَد

ص ۱۹۳، س ۸: «عمربن *عبدالعزیز*».

هفتمین خلیفهٔ اموی و از صلحای حکّام و موالی بود. مدّت دو سـال و نـیم خلافت کرد و به سال ۱۰۱ هـ وفات نمود. داستانی که در متن آمده، در *حلیة الأولیاء*، ۲۶۹/۵، بدین صورت دیده می‌شود: «بَکیٰ عمرُبنُ عبدالعزیزِ، فَبَکَتْ فاطمةُ، فَبکیٰ أهلُ الدّارِ، لا یُدْرِی هٰؤُلاءِ ما أبْکیٰ هٰؤُلاءِ. فلَمّا تجلّیٰ عَنْهُمُ الْعِبَرُ، قالَتْ لَهُ فاطمةُ: بِأَبِی أَنْتَ یا أمیرَ الْمُؤمِنینَ! مِمَّ بَکَیْتَ؟ قال: ذَکَرْتُ یا فاطمةُ مُنْصَرَفَ الْقومِ مِن بَیْنِ یَدَی اللّٰهِ - عَزَّ و جَلّ -، فَرِیقٌ فِی الْجَنّةِ و فَرِیقٌ فِی السَّعیرِ». یعنی عمربن بعدالعزیز گریه کرد، پس فاطمه (زنش) گریه کرد، پس تـمام اهـل خـانه گـریه کـردند. کس نمی‌دانست که چه چیز این‌ها را گریانده است. چون اشک از چشم‌شان دور شـد، فاطمه گفت: ای امیرالمؤمنین پدرم به قربانت، از چه گریستی. گفت، برگشت خلق را به حضور پروردگار - عزّ و جلّ - یاد آوردم که: «پاره‌ای در بهشت باشند، و پاره‌ای در دوزخ».

ص ۱۹۳، س ۱۱: «*أحسن ... صدود*».

این بیت ، در بعضی از نسخ عینیّه و همچنین کتاب *مجالس احمد غزّالی* ، برگ ۱۷ ، به صورت نثر دیده می‌شود .

ص ۱۹۳ ، س ۱۲ : «کلّ ... یُسرّ» .

از امثال است . رک : *مجمع الأمثال* ، ۱۳۵/۲ : «کلّ مجر فی الخلاء یسرّ» . یا «کلّ مجر بخلاء مُجید» . یا «کلّ مجر بخلاء سابِق» . *فرائد اللآل* ، ۱۰۶/۲ ؛ *مقائیس اللّغة* ، ۲۶۷/۳ ؛ *متخیّر الألفاظ* ، ص ۲۲۱ ؛ *فصل المقال فی شرح کتاب الأمثال* ، ص ۱۷۲ ؛ *المستقصی* ، ۲۲۹/۲ ؛ *جمهرة الأمثال* ، ص ۱۶۲ . و در *البیان و التّبیین* ، ۱۷۶/۱ ، هم به صورت : «کلّ مجر فی الخلاء مُسَرٌّ» ، آمده است . و در کتاب *الوسیط فی الأمثال* ، ص ۱۴۱ ، این مثل از قیس بن زُهَیر نقل شده است . ترجمهٔ مثل : هر روندهٔ در خلوت (به تنهایی) خوش‌حال می‌باشد . و نزدیک‌ترین مثل در فارسی به این مثال این است : «هر که تنها به قاضی رود خوش‌حال بر می‌گردد» . میدانی در *مجمع الأمثال* ذیل این مثل می‌آورد : مردی بود که همیشه به تنهایی اسب می‌راند ، و هر وقت پرنده‌ای بالای سرش می‌دید و یا به گرد بادی بر می‌خورد ، کونش را در روی اسب حرکت می‌داد و از سرعت اسبش در شگفت می‌شد . با خود گفت : خوب است با آن مسابقه دهم . پس قوم را ندا داد و به مسابقه طلبید . یکی از افراد قبیله حاضر شد و با او گرو بست و برنده شد . مرد بعد از باخت جملهٔ بالا را گفت و مثل شد : هر که تنها رود خوش‌حال می‌گردد .

ص ۱۹۳ ، س ۱۳ ، اسفار :

به روشنایی روز در آمدن ، روشن شدن (صبح و مانند آن) ، اظهار . نگارنده خود معنی این جمله را نفهمید .

ص ۱۹۳ ، س ۱۵ : «لو ... یقیناً» .

این جمله در کتاب *شرح فارسی غُرر و دُرَر آمِدی* ، ۱۰۸/۵ ، از سخنان علیّ بن ابی طالب یاد شده ، امّا در سایر مأخذ متقدّم از عامربن عبد قیس آمده است ، از آن جمله در : *اللّمع* ، ص ۷۰ ؛ *رسالهٔ قُشیری* ، باب یقین ، ص ۱۹ ؛ *لطائف الاشارات* ، ۷۰/۱ ؛ *قوت القلوب* ، ۲۰۵/۲ ؛ *کشف الأسرار* ، ۵۸/۱ ؛ *احیاء علوم الدّین* ، ۱۵۳/۱ ؛ *ترجمهٔ احیاء*

علوم الدّین ، ۷۷/۲ : «اگر پرده بردارند یقین من زیادت نشود» .

ص ۱۹۳ ، س ۱۶ : « *والّیل ... عسعس* » .

قرآن ، ۱۷/۸۱ : « و شب چون پشت کند » .

ص ۱۹۳ ، س ۱۶ :

منظور از «لا» و «الّا» ، کلمهٔ «لا اله الّا اللّه» است . «لا» ، نفی است ، و «الّا اللّه» اثبات است .

ص ۱۹۳ ، س ۱۶ : « *و الصّبح ... تنفس* » .

قرآن ، ۱۸/۸۱ : « و صبح چون پدید آید » .

ص ۱۹۴ ، س ۱ : «*ربّ ... بفقیه*» .

حدیث نبوی است . رک : *اباداود* ، علم ۱ ؛ *ترمذی* ، علم ۷ ؛ *ابن ماجه* ، مقدّمه ۱۸ ؛ *دارمی* ، مقدّمه ۲۴ ؛ *مسند احمد بن حنبل* ، ۲۲۵/۳ . ترجمه : بسا حامل علمی که خود عالم نیست .

ص ۱۹۴ ، س ۱ : «*یا واعظی ... عقلی*» .

راغب در *محاضرات* ، ۲۲۸/۳ ، تحت عنوان « زنی که مردی متعرّض او شد و آن زن آن مرد را به عفاف دعوت کرد» ، می‌آورد : «قالَ أعرابیٌ : خَرَجْتُ فی لیلةٍ بَهیمةٍ فَإذا أنَا بِجاریةٍ کَأنَّها عَلَمٌ . فَراوَدْتُها. فقالَتْ : أما لَکَ زاجِرٌ مِن عقلٍ إنْ لَمْ یَکُنْ لَکَ ناهٌ مِن دینٍ ؟ فقلتُ : إنَّهُ لا یَرانا إلاّ الْکواکبُ . فـقالَتْ : و أیْنَ مُکَـوْکِبُها؟» . « یـعنی : اعرابی‌یی گفت : شبی سیاه بیرون رفتم به زن زیبای جوانی برخوردم و او را به خود خواندم . گفت : اگر تو را از دین مانعی نباشد از عقل نیز باز دارنده‌ای نیست ؟ گفتم : ما را که می‌بینید جز ستاره‌گان . گفت : و کجاست آفریدگار ستاره‌گان » ؟

ص ۱۹۴ ، س ۳ : « *سوف ... حمار* » .

این بیت بدون ذکر نام شاعر در این مصادر آمده است : *التّمثیل والمحاضرة* ، ص ۳۴۵ ؛ *جمع الجواهر* ، ص ۲۶۵ ؛ *مجمع الأمثال* ، ۳۴۴/۱ ؛ *معجم الأدباء* ، ۲۰۰/۲ ؛ *لطائف الأشارات* ، ۱۸/۳ . ترجمهٔ بیت در زیر آن آمده است .

ص ۱۹۴ ، س ۸ : *فذالک (فذلک)* :

یعنی باقی‌ماندهٔ چیزی . حاصل و باقی‌ماندهٔ حساب بعد از تفریق . رک : *تاریخ بیهقی*، ص ۱۰ ؛ *تاریخ گزیده* ، ص ۷ ؛ *لغت نامه* ، ذیل فذالک ؛ *کشّاف اصطلاحات الفنون* ، ۱۱۳۳/۲ .

ص ۱۹۴ ، س ۹ : « *یکی ... الوصل* » .

جاحظ در *البیان و التّبیین* ، ۸۲/۲ می‌آورد : عَمروبن عبید برادرش را که پسرش فوت شده بود تسلیت می‌داد و گفت : « ذَهبَ أبوکَ و هو اصلُک ، و ذهبَ ابنُک و هو فرعُک ، فما حال الباقی بعد ذَهاب أصله و فرعه » . و در ۱۷۲/۳ ، همین مطلب را از قول عمرو بن عبید با مردی که او را تسلیت می‌داد یک بار دیگر آورده است . راغب نیز در *محاضرات الأدباء* ، ۴۸۵/۴ ، مطلب بالا را تحت عنوان گفتهٔ یکی از حکما آورده است . ترجمهٔ جملهٔ متن : پسرت که شاخهٔ تو بود مرد ، پدرت که اصل تو بود مرد ، برادرت که وصل تو بود مرد ، بعد از فنای اصل و فرع و وصل دیگر منتظر چه هستی ؟

ص ۱۹۴ ، س ۱۴ : «*أمرتم ... تلعبون* » .

قسمتی از این جمله در خطبهٔ ۱۸۲ ، و قسمت دیگر در خطبهٔ ۲۰۲ *نهج البلاغه* آمده است : «أمرتم فیها بالزّاد ، و نودی فیکم بالرّحیل » . امّا جملهٔ متن در *البیان و التّبیین* ، ۳۲۳/۲ ؛ و *المصباح المضییء* ، ۲۴۰/۲ ؛ و جمهرة خطب *العرب* ، ۴۸۲/۲ ؛ و *محاضرات الأدباء* ، ۴۹۳/۴ ، به صورت زیر از حسن بصری آمده است : « عجبا لِقومٍ ، أمروا بالزّاد و نودی فیهم بالرّحیل ، و حبس أوّلهم علی آخرهم ، و هم قعودٌ یلعبون » . ترجمهٔ متن : و در این سرا به برداشتن زاد امر کرده شده‌اید ، و در میان شما به کوچ کردن ندا شده است ، و اوّل‌تان به آخرتان بند زده شده است ، و شما به هوس‌رانی مشغول‌اید !

ص ۱۹۴ ، س ۱۵ : « *لیسأل ... صدقهم* » .

قرآن ، ۸/۳۳ : «تا راست‌گویان را از راستی‌شان بپرسد » .

ص ۱۹۴ ، س ۱۶ : « *والمخلصون ... عظیم* » .

این کلام در *کشف الأسرار* ، ۳۲۹/۱ و ۸۳۳/۳ ، با لفظ : « بزرگان سَلَف گفته‌اند » آمده است ، و در *تمهیدات* ، ص ۱۳۵ ؛ *والتّصفیه* ، ص ۶۵ ؛ و *عبهر العاشقین* ، ص ۹۷ ،

بدون ذکر نام قائل آن آمده است . و نیز ، رک : *احادیث مثنوی* ، ص ۵۳ ؛ *تعلیقات حدیقة الحقیقة* ، ص ۲۳۴ . و در کتاب *حکمت اسلام* ، ص ۶۸ ، هم به صورت متن با ترجمهٔ آن : « مخلص بر خطر بزرگ است » ، و هم به صورت : الإخلاصُ علی خطر عظیم » ، آمده است .

ص ۱۹۵ ، س ۱ : « *سقّاط الحشم* » .

یعنی : چهارپا فروش . تشدید بر روی حرف قاف از نگارنده است . در تمام نسخ در این جا اختلاف و اضطراب است و معنی به درستی روشن نیست . در *روح الأرواح* ، ص ۴۷۶ ، نیز آمده است : « مقصود آن است که چون با صدور حضرت خطاب و عتاب بر این جملت است تا دانی که با سُقاط الجسم چه گونه خواهد بود » .

ص ۱۹۵ ، س ۲ : « *حیاری سکاری* » .

حیاری : حیرانان . سکاری : مستان . به نظر می رسد که این جمله سخن ساری و جاری در السنه باشد که در کتب مختلف دیده می شود ، از آن جمله در ، *النّور مِن کلمات أبی طیفور* ، ص ۷۵ ؛ و *کشف الأسرار* ، ۴۱۳/۱ ، آمده : «از این جا گفت سلطان طریقت بویزید بَسطامی – قدّس اللهُ روحَهُ – ... فرأیتُ هٰؤلاءِ حَیارَی سُکارَی » . و در کتاب *بحرالمحبّة* منسوب به احمد غزّالی ، ص ۵۳ ، آمده : « فلمّا أَصْبَحَ الْقومُ ، اِجتَمَعُوا علی بابِ مالکِ بنِ زَعر حَیارَی ، فَطافُوا بِبابِهِ سُکارَی .

ص ۱۹۵ ، س ۳ : «*از اعمال ... خالی* » .

این جمله عینا در *نصیحت نامهٔ محمّد غزّالی* ، ص ۸ ؛ و *فضائل الأنام من رسائل حجّة الاسلام* ، ص ۹۲ ، آمده است .

ص ۱۹۵ ، س ۴ : « *و من ... سبیلا* » .

قرآن ، ۷۲/۱۷ : « وکسی که در این دنیا کور باشد ، پس او در آخرت کور است ، و گم‌راه‌تر است » .

ص ۱۹۵ ، س ۵ : «*لمن الملک* » .

قرآن ، ۱۶/۴۰ : « پادشاهی مر که را است » ؟

ص ۱۹۵ ، س ۶ : « *حتّی ... الخمر* » .

یعنی : حتّی اگر سرزمین‌ها خراب شود ، و شتران آبستن بار نهند (مأخوذ از قرآن ، ۴/۸۱ : و إذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ) ، و خُماری همراه لذّت شراب از سر برود .

ص ۱۹۵ ، س ۸ : « *دردا ... به دست* » .

این بیت در کتاب *تفسیر سورهٔ یوسف* - یا - *السّتّین الجامع للطائف البساتین* ، ص ۱۲۵ ، ضمن یک رباعی بدون ذکر نام شاعر دیده می‌شود . همچنین در *روح الأرواح* ، ص ۳۴ .

ص ۱۹۵ ، س ۹ ، *حَجّاج* :

حَجّاج بن یوسف ثقفی عامل و حکم‌ران عبدالملک مروان ، پنجمین خلیفهٔ اموی بود . در جنگ با عبداللّه بن زُبیر با منجنیق خانهٔ کعبه را خراب کرد و عبداللّه را بگرفت و کشت . وی بر نواحی عراق و خراسان و قسمتی از هند و مغولستان فرمان‌روایی می‌کرد و در مدّت بیست سال حکومت خود ظلم فراوان بر مردم روا داشت و از این رو در ظلم و ستم نمودن مظهر و مثل است . ضمنا وی از خطبا و فصحای زمانش بود . در پنجاه ساله‌گی به سال ۹۵ هـ از دنیا رفت .

ص ۱۹۵ ، س ۹ : «*انّ ... قبورهما*» .

این جملهٔ حجّاج در *مکتوبات گیسو دراز* ، بدون ذکر نام قائل آن دیده می‌شود .

ص ۱۹۵ ، س ۱۲ : « *رأیت ... القصور* » .

این دو بیت در *دیوان منسوب به علیّ بن ابی طالب* ، ص ۵۴ ؛ و در *نفائس الفنون* ، ۲۵۱/۱ ، بدون ذکر نام شاعر دیده می‌شود . ترجمهٔ ابیات : روزگار را دیدم که به اختلاف می‌گردد / پس ، نه اندوه پاینده است و نه شادمانی . و پادشاهان در این دنیا قصرهایی ساختند / پس ، نه پادشاهان باقی ماندند و نه قصرها.

ص ۱۹۵ ، س ۱۴ : «*الظّالم ... الدّنیا*» .

این کلام از حارث محاسبی عارف متوفّای ۲۴۳ هـ می‌باشد . رک : *حلیة الأولیاء*، ۷۶/۱۰ ؛ *طبقات الصّوفیّهٔ* سُلَمی ، ص ۵۲ ؛ «الظّالمُ نادمٌ و إنْ مَدَحَهُ النّاسُ ، و المظلومُ سالمٌ و انْ ذَمَّهُ النّاسُ ، والقانعُ غَنِیٌّ و إنْ جاعَ ، والحریصُ فقیرٌ و إنْ مَلَکَ » . ترجمهٔ متن : ستم‌کار پشیمان است ، و مظلوم سالم ، و قانع غنی است و اگر چه مالک

حَبّه‌ای نباشد ، و حریص فقیر است و اگر چه دنیا را مالک گردد .

ص ۱۹۵ ، س ۱۶ ، *یحیای مُعاذ رازی* :

از رجال طریقت و معاصر جنید بغدادی بود و در سال ۲۵۷ هـ در نیشابور وفات یافت .

ص ۱۹۵ ، س ۱۶ : *«النّاس ... الآخرة»* .

ترجمه : مردمان از ترس رسوایی دنیا در رسوایی آخرت افتادند .

ص ۱۹۵ ، س ۱۸ ، *صدّیق اکبر* :

لقب ابوبکر خلیفهٔ اول . فاروق : لقب عمربن خطّاب دومین از خلفای راشدین.

ص ۱۹۵ ، س ۱۸ : *«انّ ... بعد لک »* .

قسمت اوّل این جمله ، یعنی : «انّ ... وبیءٌ» ، در *امالی* شیخ طوسی ، ۱۴۶/۲ ، حدیث نبوی آمده است . و قسمتی از این کلام ، یعنی : «الحقّ ثقیل مریءٌ، والباطل خفیف وبیءٌ» ، در *نهج البلاغه* ، رسائل ۵۳ ، حکم ۳۷۶ ، از علیّ بن ابی طالب ؛ و در *حلیة الأولیاء* ، ۱۳۴/۱ ، از عبداللّه بن مسعود ؛ و در ۱۴۶/۸ ، از وصایای عیسی بن مریم ؛ و در *المعمّرون والوصایا*، ص ۱۴۸ ؛ و *اخبار عمر* ، ص ۲۳۲ ، از عمربن خطّاب یاد شده است . و تمام جملهٔ متن ، و قسمت : «انّ للّه ... باللّیل » ، در *قوت القلوب* ، ۱۵۷/۱ و ۱۰۲/۲ ؛ و *البیان و التّبیین* ، ۴۵/۲ ؛ و *بهجة المجالس* ، ۵۸۱/۱ ، مطابق متن ، از ابوبکر صدّیق آمده است . ترجمهٔ متن : حقّ سنگین است امّا با همهٔ سنگینیش گوارا است ، و باطل سبک است اما با همهٔ سبکیش وبا آورنده است . و به درستی که خدا را حقّی است در شب که در روز نمی‌پذیرد ، و حقّی است در روز که به شب نمی‌پذیرد . و اگر تو به همهٔ مردم عدل کنی و به یکی ستم ، هر آینه ستمت بر عدلت غلبه کرده است .

ص ۱۹۶ ، س ۴ : *« ستم ... بود »* .

شعر از فردوسی است . رک : *امثال و حکم* ، ۱۷۳/۱ .

ص ۱۹۶ ، س ۶ : *« فقد ... عظیما»* .

قرآن ، ۷۱/۳۳ : « پس به تحقیق ، کام‌یاب شد کام‌یاب شدنی بزرگ » .

ص ۱۹۶ ، س ۶ : *« فقد ... اللّه »* .

قرآن، ۹۹/۴: «به تحقیق، اجرش بر خدا لازم شد».

ص ۱۹۶، س ۹: «*آن ... برگردم*».

حکایت عابد بنی اسرائیل در این مأخذ دیده می‌شود: *نصیحت نامهٔ محمّد غزّالی*، ص ۱۳؛ *فضائل الأنام من رسائل حجّة الاسلام*، ص ۹۹؛ *أیها الولد*، ص ۲۱؛ *مجالس احمد غزّالی*، برگ ۱؛ *زاد المسافرین کاشفی*، ص ۲۲، چاپ هند. همین حکایت را که کاشفی به نظم آورده عیناً در *گنج نامهٔ* منسوب به خواجه عبدالله، ص ۳ - ۵۲، دیده می‌شود، و این هم دلیل دیگر که گنج نامه از خواجه عبدالله نیست. *مشکول*، ص ۲۴۸.

ص ۱۹۶، س ۱۴: «*اذا ... هادیا*».

بیت از عَمروبن شَأس اسدی شاعر جاهلی مُخَضْرَم است که اسلام را درک کرد و اسلام آورد و حدود ۲۰ هـ وفات یافت. بیت در این مأخذ دیده می‌شود: *دیوان المعانی*، ۲۴۴/۱؛ *طبقات الشّعراء جُمَحی*، ص ۴۶؛ *اغانی*، ۲۰۱/۱۱؛ *محاضرات الأدباء*، ۳۵/۳. ترجمهٔ بیت: هرگاه ما در شب راه سپریم و تو در پیش روی ما باشی / برای چهارپایان (کاروانیان) ما کافی است که یاد تو (در مصادر: چهرهٔ تو، دیدار تو، بوی تو) راهنما باشد.

ص ۱۹۶، س ۱۷: «*ألّلهم ... غضباً*».

رک: *محاضرات الأدباء* ۴۳۸/۲ مطابق با متن. راغب در ۵۱۴/۲، تحت عنوان «دعا کردن برای صاحبان مصیبت» می‌آورد: «جعل الله مصیبتک أدباً و لاجعلها غضباً». *اوراد الأحباب*، ص ۲۷۱؛ *کشکول*، ۱۶۹/۲؛ *مِخلاة*، ص ۸۶. ترجمه: پروردگارا این بیماری مرا سبب تأدیب من قرار ده نه علّت غضب بر من.

ص ۱۹۶، س ۱۸: «*اَللحوق ... شرّ*».

یعنی: پیوستن به کسی که خیر او امّید برده شده است بهتر است از بقا با کسی که از شرّش ایمنی نیست.

ص ۱۹۷، س ۲: «*آخر ... باشد*».

از امثال است. و برای شواهد آن، رک: *امثال و حکم*، ۸۶۷/۲.

ص ۱۹۷، س ۳: «*و الیه ... کلّه*».

قرآن، ۱۲۳/۱۱: «همهٔ کارها به سوی او بر می‌گردد».

ص ۱۹۸، س ۳: «*حاسبوا ... توزنوا*».

این جمله در این مآخذ حدیث نبوی یاد شده است: *تِرمَذی*، قیامت ۲۵؛ *امالی* شیخ طوسی، ۱۴۷/۲؛ *أیها الولد*، ص ۲۲؛ شرح تعرّف ۱۵/۲ و ۴۷/۳، ۶۲؛ مکارم الأخلاق، ص ۵۴۵؛ *کشف الأسرار*، ۷۸۷/۱؛ *نصیحت نامه*، ص ۱۴؛ *فضائل الأنام*، ص ۹۴. و در این مآخذ از کلمات عمربن خطّاب آورده شده است: *الرّعایة لحقوق اللّه*، ص ۵۶؛ *رسالة المسترشدین*، ص ۴۸؛ *حلیة الأولیاء*، ۵۲/۱؛ *نامه‌های عین القضات*، ۲۱۸/۱ و ۳۶۵/۲؛ *ذمّ الهوی*، ص ۴۰؛ *مصباح‌الهدایة*، ص ۳۶۸؛ *قوت القلوب*، ۱۵۷/۱؛ *کشف الأسرار*، ۵۵۹/۳ و ۵۳۵/۵؛ *المصباح المضیئ*، ۳۵۳/۱ و ۷/۲؛ *اَخبار عمَر*، ص ۲۹۰. و در مآخذ زیر از علیّ بن ابی طالب دانسته شده است: *نهج البلاغه*، خطب ۸۸؛ *عوارف المعارف*، ص ۴۷۷؛ *کیمیای سعادت*، ص ۷۶۴؛ *شرح فارسی غُرَر و دُرر آمِدی*، ۴۱۳/۳ و ۱۱۸/۴. و در *مصباح الشّریعة*، ۱۷۷/۲، با لفظ: «و قالَ بعضُ الأئمّةِ»، آمده است: «حساب بکنید پیش از آنکه از شما حساب خواهند، و بسنجید پیش از آنکه دگران وزن کنند».

ص ۱۹۷، س ۵: «*مَن ... فمتعنّ*».

این کلام در مآخذ مختلف از اشخاص متفاوت یاد شده. از آن جمله در *حلیة الأولیاء*، ۲۶۷/۱۰، از جنید. و در *طبقات الصُوفیّهٔ* انصاری، ص ۱۵۰؛ و*کشف الأسرار*، ۴۹۶/۲، از ابوبکر کتّانی. و در *نفحات الأنس*، ص ۷۵، از ابوسعید خرّاز. و در *قوت القلوب*، ۲۰۷/۱، با لفظ: «و قالَ بعضُ العلماءِ»، آمده است. و در *نصیحت نامه*، ص ۱۴؛ و *فضائل الأنام*، ص ۹۴؛ و *ایها الولد*، ص ۲۲، از علیّ بن ابی‌طالب. و ترجمهٔ آن از ابوسعید خرّاز در *بهارستان* جامی، ص ۱۰، چنین آمده: «هرکه گمان برد که به کوشش توان رسید، رنجی کشیده بی‌هوده، و هرکه تصوّر کند که بی‌کوشش توان رسید، راه آرزو پیموده».

ص ۱۹۷، س ۶: «*طلب ... الذّنوب*».

این جمله در *نصیحت نامه*، ص ۱۴؛ و *أیها الولد*، ص ۲۲؛ و *فضائل الأنام*، ص ۹۴، از حسن بصری یاد شده. و سُلمی در *طبقات الصّوفیّه*، ص ۷۸؛ و ابونُعیم در *حلیةالأولیاء*، ۶۷/۸؛ و عطّار در *تذکرة الأولیاء*، ص ۳۲۷: «و گفت: طلب بهشت، بی‌عمل، گناه است»، آن را از معروف کرخی روایت می‌کنند. و در *تفسیرابوالفتوح رازی*، ۴۸۴/۴، حدیث نبوی ذکر شده است.

ص ۱۹۷، س ۷: «*الحقیقة ... العمل*».

این جمله در *نصیحت نامه*، ص ۱۴؛ و *فضائل الأنام*، ص ۹۴، با لفظ: «و بزرگی دیگر می‌گوید»، آمده است. ترجمهٔ جمله: حقیقت در ترک ملاحظهٔ عمل است نه ترک خود عمل.

ص ۱۹۷، س ۱۱: «*أنا ... قلوبهم*».

حدیث قدسی است که تمامش این است: «قالَ داوُد (موسی، اسماعیل) - علیهِ‌السّلامُ - اِلهی! أیْنَ أجِدُکَ اِذا طَلَبْتُک؟ قال عِندَ الْمُنکسِرةِ قلوبُهُم». رک: *شرح تعرّف*، ۱۲۷/۳؛ *قوت القلوب*، ۵۳۵/۱؛ *حلیة الأولیاء*، ۳۲/۴؛ *کشف المحجوب*، ص ۱۲۵: «موسی اندر حال مکالمت گفت: بار خدایا! تورا کجا طلبم؟ گفت: آن‌جا که دل شکسته است». عَجلونی در *کشف الخفاء*، ۲۰۳/۱؛ و ملا علی قاری در *الأسرار المرفوعه*، ص ۱۱۷، آن را از مرفوعات می‌شمرند.

ص ۱۹۷، س ۱۶: «*سهر ... ضائع*».

این بیت در *منهاج العابدین*، ص ۱۶۷؛ و *کشکول*، ۷۷/۲، بدون ذکر نام شاعر دیده می‌شود. و ترجمهٔ آن از مشکول، ص ۲۴۸، چنین است: «بیداری چشم‌ها برای غیر تو باطل است / وگریستن چشم‌ها برای غیر نیافتن تو ضایع است».

ص ۱۹۷، س ۱۷: «*ذنب ... فیها*».

کلام یحیای مُعاذ رازی است. رک: *فردوس المرشدیّه*، ص ۲۰۱. در *لطائف المواقف*، ص ۵۲، تحت عنوان: «و بزرگان گفته‌اند». و در *نوادر قزوینی*، برگ ۳۲۳، آمده: «و مروی است: گناهی که تو را در غم افکند، بهتر است از طاعتی که تو را در عُجب افکند». ترجمهٔ متن: گناهی که در دنبال گریه داشته باشد، بهتر است از طاعتی

که به آن اعتماد کنی ».

ص ۱۹۷، س ۱۷ : «*یصنع ... القویّ*».

ابو نُعَیم در *حلیة الأولیاء* ۱۰/۳۳۴ ؛ و مَیبدی در *کشف الأسرار*، ۱/۳۵۳ ؛ و جامی در *نفحات الأنس*، ص ۱۷۱، آن را از کلمات ابو جعفر مجذوم آورده‌اند. و در *الإمتاع والمؤانسة*، ۲/۱۵۷، بدون ذکر نام قائل آن دیده می‌شود. ترجمه : خداوند برای ضعیف کاری می‌کند که قوی از آن در شگفت می‌شود.

ص ۱۹۷، س ۲، *نوری* :

ابوالحسین نوری خراسانی بَغَوی از مشایخ طریقت و معاصر جنید و متوفّای سال ۲۹۷ هـ.

ص ۱۹۸، س ۲، *مدمن الخمر* :

دائم‌الخمر. این داستان در *معراج السعادة*، ص ۵۰۸، دیده می‌شود.

ص ۱۹۸، س ۵ : «*یا ... الآخرة*».

رک : *روضة الفریقین*، ص ۴ : « شِبلی روزی بیرون آمد سر برهنه فریاد کنان : اِرْحَمُوا مَن لَیْسَ لَهُ دنیا والآخِرَة. ببخشایید بر کسی که نه این جهانش می‌پذیرند و نه آن جهان ». ترجمهٔ متن : ای کسی که دنیا و آخرت برای توست، رحم کن به کسی که نه دنیا دارد و نه آخرت.

ص ۱۹۸، س ۹، جنید :

ابوالقاسم جنید بغدادی ملقّب به سیّد الطائفه و خواهر زادهٔ سَریِّ سقطی و متوفّای ۸ - ۲۹۷ هـ و مدفون در مقبرهٔ شونیزیه بغداد جنب قبر خالش سَریّ.

ص ۱۹۸، س ۱۱ : « بر ... نیست ».

رک : *کشکول*، ۲/۳۰۱ : « قیلَ لِمجنونٍ : لِمَ لا تُصَلّی ؟ فقالَ : لَیْسَ علَی الْبایِرِ خراجٌ ». یعنی : : با دیوانه‌ای گفتند : چرا نماز نمی‌خوانی ؟ گفت : بر بایر خراج نیست.

ص ۱۹۸، س ۱۲ : «*العبودیة ... یفعله*».

کلام شِبلی است. رک : *تذکرة الأولیاء*، ص ۶۳۴ : « عبودیّت برخاستن ارادت توست در ارادت او، و اختیار توست در اختیار او، و ترک آروزهای توست در رضای

او ». ترجمهٔ متن : عبودیّت این است که آنچه رضای اوست انجام دهی ، و یا به آنچه انجام می‌دهد راضی باشی .

ص ۱۹۸ ، س ۱۳ : « *من ... نائحة* » .

کلام منقول از تورات است . رک : *رسالهٔ قشیری* ، باب الحزن ، ص ۷۱ ؛ ترجمهٔ *رسالهٔ قشیری* ، ص ۲۰۹ : « و اندر تورات است که چون خدای - تعالی - بنده‌ای را دوست دارد ، نوحه گری اندر دلش بپای کند » .

ص ۱۹۸ ، س ۱۴ : « *لو ... ببکائه* » .

قشیری در *رسالهٔ* خود ، باب حزن ، ص ۷۱ ؛ و ترجمهٔ *رسالهٔ قشیریه* ، ص ۲۰۹ ، آن را از کلمات سفیان بن عُیَیْنَه می‌آورد ، و سُلَمی در *طبقات الصّوفیه* ، ص ۷۳ ، از کلمات ابو سلیمان دارانی متوفّای ۲۱۵ ، و عطّار در *تذکرة الأولیاء* ، ص ۹۶ ، از کلمات فُضَیل عیّاض می آورد : «اگر غم‌گینی در میان امّتی بگرید ، جملهٔ آن امّت را درکار او کنند » .

ص ۱۹۸ ، س ۱۵ : «*الهوم ... الذنوب* » .

از کلمات ابو محمّد راسبی متوفّای ۳۶۷ . رک : *طبقات الصّوفیّة* سُلَمی ، ص ۵۱۳ ؛ *امالی* انصاری ، ص ۴۷۹ ؛ *نفحات الأنس* ، ص ۲۶۹ . در قوت القلوب ، ۳۸۰/۱ ، حدیثی از پیامبر به روایت عایشه بدین گونه آمده است : «إذا کَثُرَتْ ذُنوبُ الْعبدِ ، و لَمْ یَکُنْ لَهُ مِنَ الأعمالِ ما یُکَفِّرُها، أدْخَلَ اللّهُ - عَزَّ و جَلَّ - علیهِ الْغُمومَ و الْهُمومَ ، فَتَکُون کَفّارةً لِذُنوبِهِ» . و در ترجمهٔ *قشیریّه* ، ص ۲۰۸ ، ابوسعید خُدری از پیامبر - ص - می آورد که فرموده است : « هیچ چیز نبود که به بندهٔ مؤمن رسد از دردی یا اندوهی یا مصیبتی یا رنجی الاّ که بدان ایشان را کفّارتی باشد از گناه » .

ص ۱۹۸ ، س ۱۵ : « *واللّه ... حزین* » .

حدیث نبوی است . رک : *جامع صغیر* ، ص ۶۷ ؛ *کنوز الحقائق* ، ۵۹/۱ ؛ *فیض القدیر* ، ۲۹۵/۲ ؛ ترجمهٔ *رسالهٔ قشیریّه* ، ص ۲۰۸ : « و در خبر می آید که خدای - تعالی - دل اندوه‌گنان دوست دارد » .

ص ۱۹۸ ، س ۱۷ : «*کان ... الفکر*» .

این جمله در تمام کتب سیره دربارهٔ پیامبر اسلام آمده است. از آن جمله، رک: *ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه*، ص ۲۰۹: «و روایت کنند که پیغامبر - ص - پیوسته اندوه‌گن بودی و دائم به فکرت بودی».

ص ۱۹۸، س ۱۸: «*خوف عاقبت*».

عطّار در *تذکرة الأولیاء*، ص ۳۱۱، از قول سهل بن عبدالله تُستَری می‌آورد: «گفت: در خواب دیدم که مرا به بهشت بردند. سی‌صد تن را دیدم. گفتم: السّلام علیکم. پس پرسیدم که: خوفناک‌ترین چیزی در دنیا که خوف شما از آن بیش‌تر شد چه بود؟ گفتند: خوف خاتمت».

ص ۱۹۸، س ۲۳ حاشیه: «*از ده ... خراج*».

مصرعی است از نظامی که مصرع دیگرش این است: «در کرم آویز و رها کن لجاج». رک: *امثال و حکم*، ۱۳۱/۱.

ص ۱۹۹، س ۲، *قصّهٔ منبر*:

معروف است که پیامبر در هنگام وعظ به ستونی چوبین تکیه می‌کرد و وعظ می‌نمود. تا وقتی که منبری برای او تهیّه کردند. وی ستون را ترک کرد و به منبر شد. در حال از ستون ناله برخاست و از فراق بنالید. از آن روز آن ستون را «ستون حنّانه» نامیدند. مولوی نیز این داستان را در دفتر اوّل مثنوی آورده است:

اُستُن حنّانه از هجر رسول ... ناله می‌زد همچو ارباب عقول
در میان مجلس وعظ آن‌چنان ... کز وی آگه گشت هم پیر و جوان
در تحیّر مانده اصحاب رسول ... کز چه می‌نالد ستون با عرض و طول
گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون ... گفت جانم از فراقت گشت خون
از فراق تو مرا چون سوخت جان ... چون ننالم بی تو ای جان جهان
مسندت من بودم از من تاختی ... بر سر منبر تو مسند ساختی

این حکایت در *شرح تعرّف*، ۳۲/۲؛ و *احیاء علوم الدّین*، ۲۷۹/۱ و ۳۴۲/۲، دیده می‌شود.

ص ۱۹۹، س ۳: «*اتّقوا ... المظلوم*».

حدیث نبوی است . رک : *بخاری* ، زکات ۶۳ ؛ مسلم ، ایمان ۳۹ ؛ *ابا داود* ، زکات ۵ ؛ *تِرمَذی* ، زکات ۶ ؛ *نسائی* ، زکات ۱ ؛ *ابن ماجه* ، زکات ۱ ؛ *دارمی* ، زکات ۱ ؛ المُوَطَّأ ، دعوت المظلوم ۱ ؛ مسند احمد بن حنبل ، ۲۳۳/۱ ؛ شرح *فارسی* شهاب الأخبار ، ص ۹۰ ، ۱۱۷ : « بپرهیزید از دعای مظلوم » .

ص ۱۹۹ ، س ۵ : « *یقولون ... الحنظل* » .

شعر از جعفر خُلدی متوفّای ۳۴۸است . رک : *طبقات الصّوفیّة سُلَمی* ، ص ۴۳۷ ؛ *طبقات الأولیاء* ، ص ۱۷۲ ؛ *المستطرف* ، ۱۴۱/۱ ؛ *طرائق الحقائق* ، ۵۱۳/۲ . ترجمهٔ ابیات : می‌گویند (او مانند) زن بچه مرده است ، و حال آن‌که کسی که فراق دوستان نچشیده است (او مانند) زن بچه مرده نیست . هر آینه شب‌های فراق مرا شرابی نوشانید که تلخ‌تر از حنظل بود .

ص ۱۹۹ ، س ۷ : « *بازی ... شمری* » .

بیت در *مناقب العارفین* ، ۹۷۸/۲ ، دیده می شود .

ص ۱۹۹ ، س ۹ : « *من ... الأکباد* » .

بیت در *لطائف الاشارات* ، ۳۱۷/۳ ؛ و *الزّهرة* ، ۱۹۵/۱ ، با اختلاف الفاظ در مصراع اوّل و بدون ذکر نام شاعر ؛ و در *المستطرف* ، ۴۳/۲ ، به نام عمربن احمد ؛ و همچنین در *طبقات الصّوفیّة سُلَمی* ، ص ۵۵ ، از سَرِیّ سَقَطی ؛ و در ص ۱۷۷ ، از ابن جلاء آمده است . ترجمهٔ بیت : کسی که شبی را به روز نیاورده و در حالتی که عشق قلبش را پُرکرده است / نمی‌داند قدر جگرهایی که چه گونه از فراق پاره و گداخته شده است . و ابونُعَیم در *حلیةالأولیاء* ، ۱۱۹/۱۰ ، از سَرِیّ سَقَطی می آورد ، و در ۳۱۵/۱۰ ، از ابن جلاء .

ص ۱۹۹ ، س ۱۱ : « *لو ... یحبب* » .

بیت از بُحتری است . رک : *دیوان* ، ۲۲۸/۲ ؛ *محاضرات الأدباء* ، ۴۷/۳ . ترجمهٔ بیت : اگر شاهد ما بودی و می‌دیدی که عشق با قلب‌های ما چه کرد ، هر آینه حسد می‌بردی بر کسی که هرگز عاشق نشده است .

ص ۱۹۹ ، س ۱۴ : « *فلیرتقوا ... الأسباب* » .

قرآن، ۱۰/۳۸: «پس باید که در سیب‌ها بالا روند».

ص ۱۹۹، س ۱۶: «یکی ... بینی».

مصراعی است از سنائی در قصیده‌ای به مطلع:

دلا تا کی در این زندان فریب این و آن بینی

یکی ز این چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی

ص ۱۹۹، س ۱۷: «عشق ... به».

حدیث نبوی است. رک: *فیض القدیر*، ۵۰۰/۴؛ *کشف الخفاء*، ۶۰/۲؛ *اللآلی المصنوعة*، ۳۰/۲؛ *احیاء علوم الدّین*، ۷۸/۱؛ *ترجمهٔ احیاء علوم الدّین*، ۲۵۴/۱؛ *کشف الأسرار*، ۳۷۰/۲، ۶۰۱؛ *امالی صدوق*، ص ۲۳۳؛ *حلیة الأولیاء*، ۲۰۲/۳؛ *شرح فارسی شهاب الأخبار*، ص ۹۳: «چندان‌که خواهی بزی که آخر بمیری، و هر چه خواهی دوست دار که آخر از دنیا مفارقت باشد تو را. و آنچه خواهی بکن که جزای تو بدهد».

ص ۲۰۰، س ۳: «انّ ... التوحید».

این جمله در *قوت القلوب*، ۲۷۶/۲، با لفظ: «قیل»، آمده است. ترجمه: از گناهان گناهی است که عقوبت آن سلب توحید است.

ص ۲۰۰، س ۴ - ۱۱: «پس خرمن ... المنهوس».

این چند سطر عینا در *کشف الأسرار*، ۱۲۱/۱۰ - ۱۲۲، آمده است: «پس خرمن طاعت که به وقت نزع به باد بی‌نیازی بر دهند که -: «و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا». پس سینهٔ آبادان که در حال سکرات مرگ -: «و بدالهم من اللّه مالم یکونوا یحتسبون» - خراب کنند. پس روی که در لحد از قبله بگردانند. پس آشنا را که در شب نخستین بی‌گانه خوانند. یکی را می‌گویند -: «نم نومة العروس». دیگری را می‌گویند -: «نم نومة المنهوس».

ص ۲۰۰، س ۴: «و قدمنا ... منثورا».

قرآن، ۲۳/۲۵: «و به آنچه از کردار کردند متوجّه شدیم، پس آن را ذرّه در هوا پراکنده گردانیدیم».

ص ۲۰۰، س ۵: «و بدا ... یحتسبون».

قرآن، ۴۷/۳۹ : «و ایشان را از خدا ظاهر شد آنچه که نبودند که گمان بردند» .

ص ۲۰۰، س ۷ : *«کأن ... العواثر»* .

ابیات از عمروبن حارث بن مُضاض جُرهُمی از پادشاهان ملوک قحطان در حجاز در عصر جاهلی است بعد آنکه قبیلهٔ خُزاعَه آنها را از مکّه بیرون کردند ابیاتی در این باب سرود که از آن جمله این دو بیت است ، رک : *معجم الشّعراء* مرزبانی ، ص ۲۰۴ ؛ *اغانی*، ۱۱/۱۵ ، ۱۸ ، ۲۰ ، ۲۲ ؛ *حماسة الظّرفاء*، ص ۱۱۱ ؛ *المعمّرون والوصایا*، ص ۸ ؛ *معجم البلدان*، ۲/۲۲۵ ؛ *مروج الذّهب*، ۳/۱۹۸ ، ۴۰۲ . ترجمهٔ ابیات : گویا میان کوه حجون تا صفا أنس گیرنده‌ای (همدمی) نمی‌باشد ، و در مکّه حدیث کننده‌ای (حکایت کننده‌ای) حدیث و حکایت نمی‌کند ، آری ، ما خود اهل مکّه بودیم ، پس گردش شب‌ها و سرنوشت هلاکت بار ما را نابود ساخت .

ص ۲۰۰، س ۱۰ : *«نم ... العروس»* .

رک : *تفسیر ابوالفتوح رازی*، ۷۷/۱ : «بخسب چنان که عروس در خوابگاه خود بخسبد» . و در *امثال و حکم*، ۱۸۴/۴ ، آمده : «نومة العروس : خوابی خوش» . «نومة المنهوس» خواب مارگزیده .

ص ۲۰۰، س ۱۲ : *«قل ... معرضون»* .

قرآن، ۶۸/۳۸ : «بگو آن خبری است بزرگ که شما از آن روگرداننده‌گان‌اید» .

ص ۲۰۰، س ۱۳ : *«از آن ... عمرک»* .

این مطلب در *نصیحت نامهٔ محمّد غزّالی*، ص ۱۴ ؛ و *فضائل الأنام*، ص ۹۵ ؛ و *ایّهاالولد*، ص ۲۳ ، بدین صورت آمده : «به جلال ذوالجلال که در انجیل عیسی - ع - خوانده‌ام که از آن‌گاه که میّت را بر جنازه نهند تا آن‌گاه که او را به لب گور برند ، باری - تعالی - به خودی خود از وی چهل سوآل بکند . اوّل این باشد که : عبدی ! طهّرت منظر الخلق ستّین ، هل طهّرت منظری ساعة» ؟ همین مطلب را سُبْکی در *طبقات الشّافیّه*، ۵۴/۴ ، این طور آورده است : «و حَکیٰ یوماً علیٰ رأسِ منبرِهِ (احمد غزّالی) عن أَخیهِ حجّة الْأسلامِ اثراً غریباً. فقالَ : سَمِعتُ أخی حجّة الاسلام - قدّس اللّهُ روحَهُ - یقولُ : إنَّ الْمیّتَ مِن حینِ یُوضَعُ علَ النّعشِ ، یُوقَفُ فی أربعینَ مَوْقِفاً ، یَسْأَلُهُ

ربُّه - عَزَّ و جلَّ - » . همین حکایت در *ینبوع الأسرار*، ص ۲۱۷، آمده است .

ص ۲۰۰، س ۱۴ : « *طهّرت ... عمرک* » .

رک : *ینبوع الأسرار*، ص ۲۱۷ : «ای بنده من ! عمری ظاهر خود را که نظرگاه خلق است طاهر ساختی ، یک ساعت به طهارت دل که نظرگاه من است پرداختی ، عمرت را در چه کاری فنا کردی » ؟

ص ۲۰۰، س ۱۶ : « *قلت ... الطّریق* » .

این بیت در *لطائف الاشارات*، ۲۱۳/۳ ؛ و *کشکول*، ۹۸/۲، دیده می‌شود . ترجمهٔ بیت : با نفس گفتم اگر می‌خواهی برگردی / قبل از آن‌که راه بسته شود برگرد .

ص ۲۰۰، س ۱۷ : « *یثبت اللّه* » .

قرآن، ۲۷/۱۴ : « خدا ثابت می‌گرداند » .

ص ۲۰۱، س ۱ : «*الیوم ... أفواههم* » .

قرآن، ۶۵/۳۶ : «امروز بر دهن‌هاشان مُهر می‌گذاریم » .

ص ۲۰۱، س ۲ : « *دوستان ... نفعناک* » .

رک : *البیان و التّبیین*، ۵/۳ - ۱۴۴ ؛ *عیون الأخبار*، ۳۱۳/۲ ؛ *محاضرات الأدباء*، ۵۰۸/۴ ؛ *المستطرف*، ۳۰۲/۲ : « ماتَ ذَرُّبنِ أبی ذَرَّ الْهَمْدانی . فَوقَفَ اَبوهُ علیٰ قبرِهِ فقالَ ... فلمّا انْصَرفَ عنهُ ، اِلْتَفَتَ اِلیٰ قبرِهِ و قالَ : یا ذَرُّ ! قَدِ انْصَرَفْنا و تَرَکْناکَ ، و لَوْ أقَمْنا ما نَفَعْناکَ » . یعنی : چون ذَرّ فوت کرد پدرش بر سر قبر او ایستاد و گفت ... و هنگام برگشت ، رو به قبر او کرد و گفت : ما برگشتیم و تو را ترک کردیم ، و اگر بایستیم تو را سود ندهد » .

ص ۲۰۱، س ۴ : « *قلب ... اللّه* » .

حدیث نبوی است که به صورت‌های مختلف آمده است . از آن جمله : « قلبُ الْمؤمنِ بیتُ اللّهِ » . رک : *تمهیدات*، ص ۹۳ . و به صورت : « قلب المؤمنِ وَکْرُاللّهِ » . رک : *جامع الأسرار*، ص ۵۴۴ . و به صورت . « قلبُ الْمؤمنِ عرشُ اللّهِ » . رک : *جامع الأسرار*، ، ص ۵۵۷ ؛ کشف الخفاء ، ۱۰۰/۲ ، که از قول صَغانی آن را موضوع می‌شمارد . *تمهیدات*، ص ۲۴ ، ۱۴۷ . و به صورت : «القلبُ بیتُ الرّبِّ » . رک : کشف

الخفاء، ۹۹/۲، که باز عَجلونی قول بعضی از ائمّه حدیث را آورده که این حدیث موضوع است. *تمهیدات*، ص ۲۳. و ملا علی قاری نیز در *الأسرارالمرفوعة*، ص ۲۶۰، آن را موضوع دانسته است. و در *تاریخ گزیده*، ص ۶۴۶، نزدیک به جملهٔ متن، از کلمات جنید نقل شده: «دل مؤمن حرم‌خانهٔ خاصّ است خدای را، مردی آن است که در او نامحرم را راه ندهی». و در *فردوس المرشدیّه*، ص ۲۰۳، آمده: «بعضی از اهل تصوّف گفته‌اند که: حرام است بر دل عارف که دوست دارد جز خدای خویش را». ترجمهٔ متن: قلب مؤمن حرم خداوندی است، و بر حرم خداوند حرام است که غیر خدا در آن داخل شود. ایضاً، رک: *شمایل الأتقیاء*، ص ۱۷۵، ۲۶۲، با چند سطر اضافه.

ص ۲۰۱، س ۱۲: «*سمّاعون ... للسّحت*».

قرآن، ۴۵/۵ «شنونده‌گان مر دروغ را، خورنده‌گان‌اند مر حرام را».

ص ۲۰۱، س ۱۳: «*چون ... بشکست*».

صاحب عرفات *العاشقین* این بیت را ضمن یک رباعی از احمد غزّالی ذکر می‌کند:

چون دید مرا مست به هم برزد دست　　گفتا که شکسته توبه باز آمد مست
چون شیشه گریست توبهٔ ما پیوست　　دشوار توان کردن و آسان بشکست

ص ۲۰۱، س ۱۴: «*علم ... بی‌گانگی*».

کلام بزرگان است. رک: *نصیحت نامه*، ص ۱۵؛ *فضائل الأنام*، ص ۹۵؛ *لطائف المواقف*، ص ۵۵.

ص ۲۰۱، س ۱۶: «*من ... یعنیه*».

از سخنان علیّ بن ابی‌طالب است. رک: *نهج البلاغه*، ۱۷۵/۴؛ *تحف العقول*، ص ۸۴، ۹۴. و در *امالی* شیخ طوسی، ۱۵۴/۲؛ و *مجمع الأمثال*، ۴۵۴/۲، از پیامبر؛ و در *عقد الفرید*، ۱۵۱/۳، ۱۸۶، از عمربن عبدالعزیز؛ و در *محاضرات الأدباء*، ۶۹/۱، بدون ذکر نام قائل آن. ترجمهٔ متن: هر که بداند که سخن او از عقل اوست، کم گوید مگر آنچه او را به کار آید.

ص ۲۰۱، س ۱۶: «*انّما ... یکتبان*».

کلام علیّ بن ابی‌طالب است به گونه‌ای دیگر به روایت صدوق در *امالی*: ص ۳۳: «... قالَ مَرَّ أمیرُ المؤمنینَ علیّ بن ابی‌طالب - علیه السّلام - برَجُلٍ یَتکَلَّمُ بفضولِ الْکلامِ. فَوقَفَ علیه، ثُمَّ قالَ یا هذا: اِنَّکَ تُمْلِی علیٰ حافِظَیْکَ کتاباً اِلیٰ رَبِّکَ، فَتکَلَّمْ بما یَعْنِیکَ ودَعْ مالا یَعْنِیکَ. حدیث کرد که امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب به مردی گذشت که سخن بی‌هوده می‌گفت. فرمود ای فلانی: به راستی تو نامه‌ای به وسیلهٔ دو فرشتهٔ حافظ خود املاء می‌کنی به سوی پروردگارت، سخن کن بدانچه فایده‌ات دارد، و دم فروبند از سخن بی‌فایده». ترجمهٔ متن: به درستی که تو به وسیلهٔ (دو فرشتهٔ خود) نامه‌ای به سوی پروردگارت املاء می‌کنی، پس نگاه کن که چه املاء می‌کنی و چه (آن دو فرشته) می‌نویسند. همچنین، رک: *الزّهد* تألیف اهوازی، ص ۵۳، که مشابه آن را از ابی عبداللّٰه نقل می‌کند. و در *محاضرات الأدباء*، ۴۰۱/۴، از قول حکیمی آمده است.

ص ۲۰۱، س ۱۸: «*ما ... عتید*».

قرآن، ۱۸/۵۰: «از دهن هیچ سخنی بیرون نیفکند جز که نزد او نگه‌بانی آماده است».

ص ۲۰۱، س ۱۸: «*ما ... رابعهم*».

قرآن، ۷/۵۸: «نباشد هیچ راز سه کس، جز اوست چهارمین ایشان».

ص ۲۰۱، س ۱۹: «*التّقوی ... القلوب*».

«تقوا نگه‌بانی خداوندی است بر دل‌ها».

ص ۲۰۲، س ۱: «*اقرأ ... حسیبا*».

قرآن، ۱۴/۱۷: «نامه‌ات را بخوان، نفس تو امروز بر تو حساب کننده بس است».

ص ۲۰۲، س ۴: «*فأولئک ... حسنات*».

قرآن، ۷۰/۲۵: «پس خدا بدی‌هاشان را به خوبی‌ها بدل می‌کند».

ص ۲۰۲، س ۴: «*انّ ... العالمین*».

قرآن، ۶/۲۹ : « به درستی که خدا هر آینه از جهانیان بی‌نیاز است ».

ص ۲۰۲، س ۵ - ۱۱ : « *زخم ... مخذول* ».

این قسمت بدین صورت در *کشف الأسرار*، ۴۴۸/۱۰، آمده است : « به فضل بی‌منّت، دوست را می‌نوازد که : «أرحم الرّاحمین» است. به عدل بی‌علّت دشمن را می‌گدازد که - : «أحکم الحاکمین» است. دوست موج دریای کرم دید، به فضل او، بیفروخت. دشمن زخم کبریای قِدم دید، به عدل او بسوخت. عمر خطّاب در بت‌خانه مقبول و سیّئات او مغفور که - : « و هوَ الْغفُورُ الْوَدودُ ». عبداللّه أُبَیّ در مسجد مخذول و حسنات او مردود ... ».

ص ۲۰۲، س ۷ : «*أحکم الحاکمین*».

قرآن، ۴۵/۱۱ : « حکم کننده‌ترین حکم کننده‌گان ».

ص ۲۰۲، س ۷ : «*أرحم الرّاحمین*».

قرآن، ۱۵۰/۷ : « رحمت کننده‌ترین رحمت کننده‌گان ».

ص ۲۰۲، س ۹ : « *فأمّا ... هاویه* ».

قرآن، ۶/۱۰۱ : « پس امّا آن که سنجیدهایش گران آمد، پس او در عیش پسندیده است، و امّا آن که سنجیدهایش سبک آمد، پس مأوایش دوزخ است ».

ص ۲۰۲، س ۱۰ : « *عمر ... مخذول* ».

اشاره است به روزگار عمر که در سال‌های اوّلیّهٔ اسلام بت پرست بود امّا تقدیر ازلی براین قرار گرفته بود که او مسلمان شود و مقبول گردد. و عبداللّه بن أُبَی بن کَعْب بن سَلول که ظاهراً اسلام آورده بود و به مسجد می‌آمد امّا از رؤسای منافقین بود که در ذمّ او آیاتی آمده است. و داستان تهمت و افترای او بر عایشه در کتب تفسیر به تفصیل آمده است، و بعد از نزول آیهٔ برائت، پیامبر، عبداللّه أُبَیّ و دیگر منافقین را حدّ زد. امّا پسر این عبداللّه اُبَیّ که نامش هم عبداللّه بود از فضلای صحابه و نزدیکان بود که در جنگ بدر و اُحد و سایر غزوات همراه پیامبر بود و یک مرتبه هم از پیامبر اذن خواست که پدرش را بکشد امّا پیامبر او را نهی کرد. عبداللّهِ أُبَیّ منافق در زمان پیامبر وفات یافت و بنابر بعضی روایات پیامبر اسلام به خاطر احترام و مکانت

پسرش ، بر جنازهٔ او نماز خواند و او را در پیراهن خود کفن کرد ، و این قبل از نهی نماز بر جنازهٔ منافقان بود . و بنابر بعضی روایات عمر مانع شد که پیامبر بر جنازهٔ عبدالله أُبَی نماز بخواند . برای شرح حال عبدالله أُبَیّ ، رک : *تهذیب الأسماء* ، ص ۳۳۳ ؛ *المغازی* ، ۴۱۵/۲ ؛ *حلیة الأولیاء* ، ۴۳/۱ ؛ *اعلام زِرِکْلی* ، ۱۸۸/۴ . خواجه عبدالله انصاری نیز در کتاب *سخنان پیرهرات* ، ص ۲۶ ، کلامی نزدیک به متن عینیّه دربارهٔ ابوبکر دارد که می‌گوید : «ابلیس در آسمان زندیق شد ، ابوبکر در بت‌خانه صدّیق» .

ص ۲۰۲ ، س ۱۴ : « *حنّنا ... نریدها* » .

این بیت به صورت زیر هم آمده است :

جُنَّنا بلیلیٰ ، و هیَ جُنَّتْ بغیرِنا و أُخریٰ بِنا مَجنونةٌ لا نُریدُها

رک : *لطائف الاشارات* ، ۲۳۳/۵ و ۸۱/۶ ؛ *حلیة الأولیاء* ، ۳۷۲/۱۰ . و در *جامع کرامات الأولیاء* ، ۲۹۹/۱ ، شعر از مجنون دانسته شده است امّا در دیوان او دیده نمی‌شود . ترجمهٔ بیت : ما مشتاق به لیلاایم ، و لیلی مشتاق به غیر ماست / و دیگری مشتاق به ماست که او را نمی‌خواهیم .

ص ۲۰۲ ، س ۱۵ : « *ما تصنع ... أعطیتک* » .

قسمت اوّل این جمله در *نصیحت نامه* ، ص ۱۴ ؛ و *ایهاالولد* ، ص ۲۳ ؛ و *ینبوع الأسرار* ، ص ۲۱۷ ، دیده می‌شود . ترجمهٔ متن : ای بنده من تو محاط به خیر من هستی با دیگری چه می‌کنی . اگر دیگری به تو نگاه کند از تو می‌گیرد ، و اگر من به تو بنگرم تو را می‌دهم .

ص ۲۰۲ ، س ۱۷ : « *سیّد ... برسان* » .

این حکایت بدین صورت در *کشف الأسرار* ، ۶۹۷/۵ ، دیده می‌شود : « شب معراج چون سیّد – ص – خواست که بازگردد ، گفتند ای سیّد سلام ما به کسانی رسان که ایشان دل‌ها از زینت دنیا و صحبت خلق بپرداخته‌اند ، یاد مرگ و قناعت به قوت و صحبت با درویشان اختیار کرده‌اند – ، یعنی : بلال و سلمان و خَبّاب و عَمّار و بوذر و صُهَیب و عبدالله مسعود و امثال ایشان » .

ص ۲۰۳ ، س ۲ : «*العنایة ... الطّین*» .

کلام جُنید است . رک : *حلیة الأولیاء* ، ۱۰/۲۷۰ ؛ *تذکرة الاولیاء* ، ص ۴۴۵ : «عنایت پیش از آب و گِل بوده است » .

ص ۲۰۳ ، س ۴ - ۱۷ : « *مردی ... باده به تو پیماید* » .

«این مقدار ، ضمن مجموعهٔ خطّی به شمارهٔ ۳۳۲۱ کتاب‌خانهٔ مجلس شورای ملّی با تاریخ ۱۱۰۲ ، به نام « عبارات منقولة مِن مقالات احمد الغزّالی » ، آمده است . و ایضاً همین فِقره در *روح الأرواح* ، ص ۵۷ ، آمده است .

ص ۲۰۳ ، س ۷ : «*و ما ... الدّین* » .

قرآن ، ۹۸/۵ : «و مخلصان فرموده نشدند مگر این‌که خدا را که دین برای اوست پرستش کنند » .

ص ۲۰۳ ، س ۸ : «*و ما ... لیعبدون*» .

قرآن ، ۵۶/۱۵ : «و ما جنّ و انس را نیافریدیم مگر آن‌که ما را بپرستند» .

ص ۲۰۳ ، س ۹ : «*انّ ... العقاب* » .

قرآن ، ۶/۱۳ : « به درستی که پروردگار تو سخت عقوبت است » .

ص ۲۰۳ ، س ۱۰ : « *لا ... الرّحمن* » .

قرآن ، ۳۸/۷۸ : « سخن نگویند مگر آن که خدای بخشاینده او را دستوری داد » .

ص ۲۰۳ ، س ۱۱ : «*لئن ... عملک* » .

قرآن ، ۶۵/۳۹ : «اگر شرک آوردی ، هر آینه عملت نابود خواهد شد » .

ص ۲۰۳ ، س ۱۲ : «*انّ ... لحافظین* » .

قرآن ، ۱۰/۸۲ : « به درستی که بر شما نگه‌بانان است » .

ص ۲۰۳ ، س ۱۲ : « *یعلم ... أخفی* » .

قرآن ، ۷/۲۰ : «او پنهان و پنهان تو را می‌داند » .

ص ۲۰۳ ، س ۱۳ : « *والیه المصیر* » .

قرآن ، ۲۰/۵ : « مرجع به سوی اوست » .

ص ۲۰۴ ، س ۱۴ : «*أین المفرّ* » .

قرآن، ۱۰/۷۵ : «گریزگاه کجاست؟»

ص ۲۰۳، س ۱۴ : «*والّذین ... فینا*».

قرآن، ۶۹/۲۹ : «و آنان که در راه ما مجاهده کردند».

ص ۲۰۳، س ۱۵ : «*یختصّ ... یشاء*».

قرآن، ۱۰۵/۲ : «هر که را که خواهد به رحمتش مختص می‌سازد».

ص ۲۰۳، س ۱۶ : «*لا ... اللّه*».

قرآن، ۵۳/۳۹ : «از رحمت خدا نومید مشوید».

ص ۲۰۳، س ۱۶ : «*أفأمنوا ... اللّه*».

قرآن، ۹۹/۷ : «آیا پس، از مکر خدا ایمن شدند».

ص ۲۰۴، س ۱ : «*لا ... یفعل*».

قرآن، ۲۳/۲۱ : «از آنچه می‌کند پرسیده نمی شود».

ص ۲۰۴، س ۲ : «*آرند ... پیمایند*».

این رباعی در رسالهٔ سوانح، ص ۱۴۳، دیده می‌شود.

ص ۲۰۴، س ۴ : «*دخلنا ... کارهین*».

این جمله به صورت زیر در کتاب *اخلاق محتشمی*، ص ۴۷۹، دیده می‌شود: «لَمّا ماتَ الْاسکندرُ، حُمِلَ فی تابوتٍ مِن ذَهَبٍ أُخْرِجَتْ یَداهُ مِنْهُ لِأَنَّهُ أُوصَی بذلِکَ. و بینَ یَدَیْهِ حکماءُ أهلِ مملکتِهِ. فقالَ الأوّلُ: خَرَجْنا إلَی الدّنیا جاهِلِینَ، و أَقَمْنا فیها غافلینَ، و فارَقْناها کارِهینَ. ترجمه: چون اسکندر را وفات رسید، او را در تابوتی از زر نهادند و دست‌های او از آن‌جا بیرون گذاشتند که وصیّت چنان کرده بود. و در مقابلش حکمای اهل مملکتش قرار داشتند. یکی گفت: به دنیا آمدیم جاهلان، و بایستادیم غافلان، و به کراهت بیرون می‌شویم». جملهٔ متن به تقریب در این بیت نیز دیده می‌شود:

نَزَلْنا کارِهینَ لَها، فَلَمّا أَلِفْناها، خَرَجْنا مُکْرَهینا

این بیت در *وفیات الأعیان*، ۲۸۳/۳، از عبّاس بن أحنف شاعر متوفّای ۱۹۲ هـ آمده است (در دیوان چاپ ۱۹۷۸ دار صادر بیروت نیامده است). و در *طبقات الشّافعیّة*

اِسنَوی، ۱۹۲/۱، از باقی خوارزمی متوفای ۳۹۸ هـ. ترجمهٔ متن: به اضطرار (غیر اختیار) به دنیا درآمدیم، و متحیّر در آن بماندیم، و به اکراه از آن بیرون آمدیم.

ص ۲۰۴، س ۵: «*أعمار ... یجوز*».

حدیث نبوی است. رک: *ترمذی*، دعوات ۱؛ *ابن ماجه*، زهد ۲۷؛ *جامع صغیر*، ص ۴۳. ترجمهٔ متن: بیش‌تر عمرهای امّت من بین شصت تا هفتاد است وکم‌تر از این مقدار تجاوز می‌کند.

ص ۲۰۴، س ۵: «*همه ... نیاید*».

رک: *قابوس‌نامه*، ص ۱۴۹: «همواره سبوی از آب درست نیاید». تعلیقات قابوس‌نامه، ص ۳۷۹:

همه کس راز داری را نشاید — درست از آب هر کوزه نیاید
(ناصر خسرو)

نباید که ما را شود کار سست — سبو ناید از آب دایم درست
(نظامی)

مکن اندر روش قدم‌ها سست — تا بیاری سبو ز آب درست
(اوحدی)

ص ۲۰۴، س ۷: «*قد ... الجرّة*».

ترجمهٔ بیت: با قلب گفتم و او را بر عشق بازی سرزنش کردم، پس، به تلخی باز ایستاد. ای قلب! خواستن هوا و هوس را از خود بنه / (این طور نیست) که هر روز سبو (از جوی) درست (سالم) درآید. در بعضی از نسخ عینیهٔ، به جای «فأبی مَرَة»، «مِأتِیی مَرَة» و «مِئَة مَرَة» آمده است که این معنی هم درست است.

ص ۲۰۴، س ۹: «*التّوبة ... الکذّابین*».

کلام ذوالنّون مصری است که به صورت: «الاستغفارُ مِن غیرِ إقلاعٍ توبةُ الکاذبینَ» آمده است. رک: *رسالهٔ قشیری*، باب توبه، ص ۵۱؛ *شرح رسالهٔ قشیریّهٔ* گیسو دراز، ص ۴۰۶: «ذوالنّون - رحمه اللّه - گفت: استغفاری که گنه را قلع نکند، این توبهٔ دروغ‌گویان است». *قوت القلوب*، ۳۸۵/۱؛ *احیاء علوم الدّین*، ۲۸۳/۴.

ترجمهٔ متن: توبه‌ای که گنه را قلع نکند، نشان دروغ‌گویان است. در *محاضرات الأدباء*، ۴۰۷/۱، بدون نام قائل آن آمده است.

ص ۲۰۴، س ۱۰: «*المؤمن ... منه*».

حدیث نبوی است. رک: *بخاری*، دعوات ۳؛ *ترمذی*، قیامت ۴۹؛ مسند احمد بن حنبل، ۳۸۳/۱؛ *قوت القلوب*، ۳۷۰/۱؛ *احیاء علوم الدین*، ۲۹۴: «المؤمنُ الّذی یَرىٰ ذَنْبَهُ کَالْجبلِ فوقَهُ یَخافُ أَنْ یَقَع علیهِ، والمنافقُ الّذی یَرىٰ ذَنْبَهُ کذُبابٍ مَرَّ علی أَنْفِهِ فَأَطارَهُ». و در *امالی* شیخ طوسی، ۱۴۰/۲، به این صورت آمده: «یا أباذر! إنَّ الْمؤمنَ لَیَرىٰ ذَنْبَهُ کَأَنَّهُ تحتَ صَخرةٍ یَخافُ أَنْ یَقعَ علیهِ، والکافرُ یَرىٰ ذَنْبَهُ کَأَنَّهُ ذُبابٌ مَرَّ علی أَنْفِهِ». ترجمهٔ متن: مؤمن گناهش را آن‌طور می‌بیند که مانند کوه است که بر او می‌افتد، و منافق گناهش را آن‌طور می‌بیند که مانند مگس است که بر روی او می‌نشیند.

ص ۲۰۴، س ۱۳: «*انّ ... المرتحل*».

حدیث نبوی است. «أَیُّ الْعملِ أَحَبُّ إِلَی اللهِ؟ قالَ الحالُّ الْمُرتحلُ». رک *ترمذی*، قرآن ۱۱؛ *دارمی*، فضائل القرآن ۳۳. و در *طبقات الشافعیّة* سُبْکی، ۱۲۲/۴، به این صورت هم آمده: «خیرُالنّاسِ الحالُّ المرتحلُ». و در کتاب *اصول کافی* از کلمات علیّ بن الحسین آورده شده: «عن الزّهری، قال، قلتُ لِعلیِّ بنِ الْحسینِ - علیهِ السّلام - أیُّ الأعمالِ أَفضلُ؟ قالَ: الحالُّ المرتحلُ. قلتُ: و مَاالْحالُّ المرتحلُ؟ قال فتحُ الْقرآنِ و ختمُهُ». رک: *اصول کافی*، کتاب فضل قرآن، ۴۱۶/۴؛ *المنتخب* جرجانی، ص ۹، که روایت بالا را از احادیث پیامبر می‌شمرد. ترجمهٔ متن: به درستی که خداوند فرمود: آینده و کوچ کننده را دوست می‌دارد.

ص ۲۰۴، س ۱۳، «*کلّمینی ... حمیراء*».

حمیراء لقب عایشه دختر ابوبکر و زن پیامبر است. این حدیث در *مدخل السّلوک الی منازل الملوک* محمد غزّالی، ص ۷۷؛ *کیمیای سعادت*، ص ۲۴۱؛ و *کشف الأسرار*، ۶۱۴/۱، دیده می‌شود. امّا ملا علی قاری در *اسرار المرفوعه*، ص ۴۳۴، می‌گوید که تمام احادیثی که کلمهٔ «حمیراء» در آن می‌باشد، موضوع است و

مجعول . ترجمهٔ متن : ای حمیراء با من صحبت کن .

ص ۲۰۴ ، س ۱۴ : *«أرحنا ... بلال»* .

حدیث نبوی است . رک : مسند احمد بن حنبل ، ۳۶۴/۵ ؛ *کنوز الحقائق* ، ۱۸۹/۲ ؛ *کشف الخفاء* ۱۰۸/۱ . بلال بن رَباح حبشی مؤذن رسول و غلام آزاد شدهٔ ابوبکر بود که در سنهٔ ۲۱ هـ وفات یافت . ترجمهٔ متن : ای بلال ما را شاد کن (یعنی اذان بگو) .

ص ۲۰۴ ، س ۱۵ : *« و عطّل ... صغارا»* .

بیت از مهیار دیلمی متوفّای ۴۲۸ ، است . رک : *وفیات الأعیان* ، ۲۴۵/۴ . و این شعر در مجالس احمد غزّالی ، برگ ۲۰ ، بدین صورت هم آمده :

و عطّل کؤوسک الّا الکبیر   تجد للصّغیر أناسا صغارا

ترجمهٔ بیت متن : جامت را معطّل بدار (خالی بدار) مگر برای بزرگان (برای آنان به گردش درآور) / و برای کوچکان مردم کوچک پیدا کن .

ص ۲۰۴ ، س ۱۸ : *«الکلام ... ریح»* .

سخن ابوبکر واسطی است . رک : *تذکرة الأولیاء* ، ص ۷۴۱ : « و سخن در راه معاملت نیکوست ولیکن در حقایق بادی است که از بیابان شرک و جهد و نکوئی (؟) است که از عالم بشریّت پدید آمد » .

ص ۲۰۴ ، س ۱۸ : *«الموکّلون ... الأحوال»* .

ترجمه : گماشته گان وادی گفتار را خبری از این احوال نیست .

ص ۲۰۵ ، س ۱ : *« قوموا ... بوادیها »* .

ترجمهٔ بیت : برخیزید و به خانهٔ لیلی برویم و بر او درود بفرستیم / برخیزیم و از بعضی از اهل خانهٔ لیلی حال او را بپرسیم .

اگر خواهی از لیلی و همسایهٔ آن به سلامت مانی / باید بر هیچ حال به سرزمین وی نگذری .

ص ۲۰۵ ، س ۵ : *« جز ... تو »* .

این بیت در *روح الأرواح* ، ص ۳۵ ، دیده می‌شود .

ص ۲۰۵، س ۶: « *مهتر ... أمرت* ».

این حکایت در *محاضرات الأدباء*، ۴۰۳/۴، بدین صورت دیده می‌شود، « و قال أبوعلي السّوسنيّ: بَلَغَنِي يا رسول اللهِ أنّک قلتَ: شَيَّبَتْنِي هودٌ، فَمَاالَّذِي شَيَّبَکَ مِنها؟ قال: قولُهُ - تعالی -: « فَاسْتَقِمْ کما أُمِرْتَ ». و در *تحفة الملوک* محمد غزّالی، ص ۲۶۰ (س ۱ ش ۲ و ۳) نزدیک به متن عینیّه چنین آمده: «رسول - ص - شبی بخفت بامداد برخاست موی از محاسن او سپید شده بود. گفتند: یا رسول الله! امروز عجایبی می‌بینیم. موی سپید که دوش نبود. گفت آری! بار سیاست فرمان و قهر سلطنت او ما می‌کشیم شما از این چه خبر می‌دارید. شنیدی، سورهٔ هود، دوش در سورهٔ هود این آیت بر ما خواندند که -: « فاستقم کما أمرت ». و حدیثی نیز از پیامبر نقل می‌کنند که فرموده است: « شیّبتني هود و أخواتُها». رک: *کشف الخفاء*، ۱۵/۲.

ص ۲۰۵، س ۸: « *فاستقم ... أمرت* ».

قرآن، ۱۱۳/۱۱: « پس ثابت باش چنان‌که مأمور شده‌ای ».

ص ۲۰۵، س ۱۰: «*اگر گویی ... می‌آیی*».

این جمله در *نصیحت نامه*، ص ۱۴، و *فضائل الأنام*، ص ۹۵، عیناً دیده می‌شود: « فردای قیامت گویی: « فارجعنا نعمل صالحا». پس با تو گویند که: ای احمق! تو خود از آن‌جا می‌آیی ».

ص ۲۰۵، ص ۱۰: « *فارجعنا ... صالحا*».

قرآن، ۱۲/۳۲: « پس، ما را برگردان تا کار شایسته کنیم ».

ص ۲۰۵، س ۱۱: «*ألست ... بلی* ».

قرآن، ۱۷۱/۷: «آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا».

ص ۲۰۵، س ۱۱: « *ظهر ... بالله* ».

ترجمه: آشکار و پنهان از خدا است.

ص ۲۰۵، س ۱۲: «*ألم ... آمنوا*».

قرآن، ۱۶/۵۷: «آیا وقت آن نرسید مر آنان را که ایمان آوردند».

ص ۲۰۵، س ۱۵: «*کرا*».

کرا: ارزش . رک : تعلیقات قابوس‌نامه ، ص ۳۲۴ .

ص ۲۰۶ ، س ۱ : «*أرضیتم ... الآخرة*» .

قرآن ، ۳۹/۹ : «آیا به زنده‌گانی دنیا از آخرت راضی شدید» ؟

ص ۲۰۶ ، س ۳ : «*کلّ .. شأن*» .

قرآن ، ۲۹/۵۵ : «هر روز او در کاری است» .

ص ۲۰۶ ، س ۴ : *ابوعلی دقّاق* .

ابوعلی دقّاق نیشابوری از عرفای قرن پنجم و معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر و استاد قشیری و مرید نصرآبادی بود و به سال ۴۶۰ هـ وفات نمود .

ص ۲۰۶ ، س ۴ : «*ولو لا ... المحضرین*» .

قرآن ، ۵۷/۳۷ : «و اگر نعمت پروردگارم نبود هر آینه از احضار شده‌گان بودم» .

ص ۲۰۶ ، س ۶ : «*ألا ... دائیا*» .

بیت از مجنون عامری است . رک : *دیوان* ، ص ۱۳ . ترجمهٔ بیت : ای طبیب جنّ وای بر تو مرا مداوا کن / به درستی که درد (بیماری) من طبیب بشری را مانده کرده است .

ص ۲۰۶ ، س ۷ : «*هل ... سائل*» .

ترجمه : آیا درخواست کننده‌ای هست ؟

ص ۲۰۶ ، س ۷ : «*کانوا ... یهجعون*» .

قرآن ، ۱۷/۵۱ : «بودند که اندکی از شب خواب می‌کردند» .

ص ۲۰۶ ، س ۸ : *عبدالله بن عمر* .

عبدالله بن عمربن خطّاب از اصحاب رسول و متوفّای سال ۷۳ هـ .

ص ۲۰۶ ، س ۸ : «*نعم ... باللیل*» .

حدیث نبوی است . رک : *طبقات ابن سعد* ، ۱۴۷/۴ ؛ *حلیة الأولیاء* ، ۳۰۳/۱ ؛ *قوت القلوب* ، ۷۷/۱ ؛ *احیاء علوم الدّین* ، ۳۲۲/۱ ؛ *ترجمهٔ احیاء علوم الدّین* ، ۵۳۵/۲ :

«ابن عمر نیکو مردی است اگر نماز شب گذارد» .

ص ۲۰۶ ، س ۱۰ : *اُمّ سلمه* .

هند دختر حُذَیفة بن مُغیره مُکَنّا به‌امّ سلمه ، یکی از زنان پیامبر که بعد از وفات شوهرش ابوسلمه به ازدواج پیامبر درآمد . وی جزو مهاجرین مدینه و حبشه بود و به سال ۶۳ هـ وفات یافت .

ص ۲۰۶ ، س ۱۰ : «*یا ... یوما*» .

احمد غزّالی این جمله را از امّ سلمه آورده است امّا در مآخذ زیر از پیغمبر از قول امّ سلیمان بن داود روایت شده است . از آن جمله در *سنن ابن ماجه* : اقامه ۱۷۴ ، آمده : « قال رسول اللّه - ص - ، قالت أم سلیمان بن داود لِسلیمان : یا بنیَ ! لا تکثر النّوم باللیل ، تَتْرُکُ الرَّجلَ فقیراً یومَ القیامةِ » رک : *فیض القدیر* ، ۵۰۴/۴ . *قوت القلوب* ، ۲۰۱/۱ ؛ *کشف الأسرار* ، ۱۹۴/۷ . امّا سیوطی در *اللآلی المصنوعة* ، ۳۱/۲ ، می آورد که ابن جوزی این حدیث را در عداد موضوعات ذکر کرده است لاکن بعضی از ائمّه حدیث آن را صحیح می‌دانند . و در *تحف العقول* ، ص ۳۱۳ ، به این صورت نیز آمده : « فَإنَّ أمّ سلیمان قالت لِسلیمان - علیه السّلام - : یا بنیَ ! إیّاکَ والنّومَ ، فإنّه یَفْقِرُکَ یومَ یَحتاجُ النّاسُ إلیٰ أعمالِهم » . *امالی صدوق* ، ص ۲۳۳ ؛ *فردوس المرشدیّه* ، ص ۴۶ : « پیغامبر - ص - گفت که مادر سلیمان پیغامبر : سلیمان را - علیه السّلام - گفت : ای فرزند من ! زنهار که به شب خواب بسیار مکن که هر که در شب خواب بسیار کند روز قیامت درویش و مفلس باشد » .

ص ۲۰۶ ، س ۱۲ : « *و من ... لک* » .

قرآن ، ۷۹/۱۷ : « و قسمتی از شب به نماز خواندن بیدار باش که برای تو فزونی است » .

ص ۲۰۶ ، س ۱۲ : « *و بالأسحار ... یستغفرون* » .

قرآن ، ۱۸/۵۱ : « و در سحرها ایشان آمرزش می‌خواستند » .

ص ۲۰۶ ، س ۱۳ : « *و المستغفرین بالأسحار* » .

قرآن ، ۱۷/۳ : « و آمرزش خواهنده‌گان در سحرگاهان » .

ص ۲۰۶ ، س ۱۴ : « *ترک ... سنة* » .

حدیث نبوی است . رک : *کنوز الحقائق* ، ۱۰۵/۱ : « ترک دانق من الحرام أفضل

من ثمانين حجّة بعد حجّة الاسلام». *کشف الخفاء*، ۴۲۸/۱: «ردّ دانق على أهله خير من عبادة سبعين سنة». سیوطی در *اللآلی المصنوعة*، ۳۰۲/۲؛ و ملّا علی قاری در *الأسرار المرفوعة*، ص ۲۰۷؛ و عَجلونی در *کشف الخفاء*، ۴۲۸/۱، اقوال بعضی از ائمّهٔ حدیث را می‌آورند که این حدیث از لحاظ لفظ اصلی ندارد امّا معنای آن صحیح می‌باشد. و در بعضی مآخذ هم از یحیی بن عمر بن یوسف بن عامر اندلسی ذکر شده، و از عبداللّه بن عمر نیز روایت شده است.

ص ۲۰۶، س ۱۶: *ابراهیم ادهم*.

ابراهیم بن ادهم بلخی از زهّاد قرن دوّم هجری است که در مکّه به صحبت فضیل عیاض و سفیان ثوری رسیده است. وی به سال ۱۶۰ یا ۱۶۶ در جنگ بیزنطیه (بیزانس) به شهادت رسید.

ص ۲۰۶، س ۱۶: «*أطب ... بالنّهار*».

رک: *حلیة الأولیاء*، ۳۱/۸؛ *تاریخ گزیده*، ص ۶۳۴؛ *مجموعهٔ رسائل خواجه عبداللّه انصاری*، ص ۳۵؛ *تذکرة الأولیاء*، ص ۱۱۳: «نقل است که یکی را گفت: خواهی که از اولیاء باشی؟ گفت: بلی. گفت: به یک ذرّه دنیا و آخرت رغبت مکن، و روی به خدای - عزّ وجلّ - آور به کلیّت، و از ما سِوَی اللّه خویشتن فارغ دار، و طعام حلال خور که بر تو نه قیام شب است و نه صیام روز».

ص ۲۰۶، س ۱۸: «*فلیضحکوا ... کثیرا*».

قرآن، ۸۳/۹: «پس باید که اندک بخندند و بسیار بگریند».

ص ۲۰۶، س ۱۹: «*من ... هطّالتین*».

حدیث نبوی است که به این صورت هم دیده می‌شود که پیامبر از خداوند درخواست می‌کرد که: «أَللهمَّ ارْزُقْنِی عَیْنَیْنِ هَطَّالَتَیْنِ تَشفیانِ الْقلبَ بِذُروفِ الدَّمعِ مِنْ خَشیَتِکَ قبلَ أَنْ تَکونَ الدُّموعُ دَماً والْأَضراسُ جَمْراً». رک: *عیون الأخبار*، ۲۸۰/۲؛ *احیاء علوم الدّین*، ۱۴۲/۴. ترجمهٔ متن: و کسی را که خداوند ارادهٔ خیر به او کرده باشد او را دو چشم گریان عطا می‌کند.

ص ۲۰۶، س ۱۹: «حرمت .. اللّه».

حدیث نبوی است . رک : *الإمتاع والمؤانسة* : ۷۹/۲ ؛ *حلیة الأولیاء* ، ۱۶۳/۳ ؛ *ذمّ الهوی* ، ص ۱۴۱ ؛ *الإتّحافات السّنیّة* ، ص ۱۶۹ ؛ *تحف العقول* ، ص ۹ ؛ *اصول کافی* ، ۱۳۱/۳ و ۲۵۰/۴ ، از قول ابی عبداللّه . و در *کشف الأسرار* ، ۱۳۹/۵ ، ترجمهٔ آن چنین آمده : « مصطفی – ص – گفت فردا در قیامت چشم‌ها همه گریان بوَد از هول رستاخیز و فَزَع اکبر ، مگر چهار چشم : یکی چشم غازی ای که در راه خدای زخمی بر وی آید و تباه شود ؛ دیگر چشمی که از محارم فرو گیرند تا به ناشایست ننگرد ؛ سوم چشمی که از قیام شب پیوسته بی‌خواب بوَد ؛ چهارم چشمی که از بیم خدای بگرید » .

ص ۲۰۶ ، س ۲۱ : « *عوّدوا ... التفکّر* » .

حدیث نبوی است که به صورت زیر در *حلیة الأولیاء* ، ۳۵۸/۱ ، آمده است : « کونوا فی‌الدّنیا أضیافاً، واتّخذوا المساجدَ بیوتاً، و عوّدوا قلوبَکم الرّقّةَ ، و اکثروا التّفکّرَ والبکاءَ» . امّا ابونُعَیم در *حلیة الأولیاء* ، ۲۷۴/۹ ؛ و عطار در *تذکرة الأولیاء* ، ص ۲۸۱ ، مطابق با متن عینیّه ، از کلمات ابوسلیمان دارانی روایت کرده‌اند : « عادت کنید چشم را به گریه و دل را به فکرت » .

ص ۲۰۷ ، س ۱ : « *للسّاجد ... البکاء* » .

این سجود برای این ساجد است ، پس گریه کجاست ؟

ص ۲۰۷ ، س ۲ : « *دمعة ... الرّبّ* » .

ترجمه : اشکی از اشک‌های گناه‌کاران خشم پروردگار را خاموش می‌کند .

ص ۲۰۷ ، س ۳ : « *کان ... البکاء* » .

رک : *حلیة الأولیاء* : ۵۱/۱ ؛ *مکاشفة القلوب* ، ص ۸ ؛ *طبقات الکبرای* شعرانی ، ۱۸/۱ . ابونُعیم در *حلیة الأولیاء* ، ۱۴۹/۸ ، نظیر این مطلب را دربارهٔ یحیی ابن زکریّا می‌آورد که : «کانَ لِیحییِ بن زکریّا – علیهما السّلام – خطّان فی خَدَّیْهِ مِن البکاءِ» . و ابن قُتَیْبَه در *عیون الأخبار* ، ۲۹۵/۲ ، همین مطلب را دربارهٔ ابن عباس می‌آورد : «کان فی وَجْنَتَیِ ابن عبّاس خَطّانِ مِن أثرِ الدُّموعِ » . و برای ترجمهٔ متن ، رک : *منتخب رونق المجالس* ، ص ۱۶۹ : « گویند بر روی عمر خطّاب – رضی اللّه عنه – دو خطّ بود سیاه از اثر آب چشم گرستی » .

ص ۲۰۷، س ۴: «و من ... *مقدار*».

ترجمه: هر که بدون متانت این سخن را گفته باشد او را نزد اهل معرفت مقداری نیست.

ص ۲۰۷، س ۵: «*کحّل .. البطّالون*».

حدیث قدسی است در خطاب به عیسی به روایت ابن قُتَیبه در *عیون الاخبار*، ۲۶۷/۲: «إکْحَل عینیک بمُلْمُولِ الحزن اذا ضحک البطّالون». ترجمهٔ متن: هر وقت مردمان بی‌ارزش خندیدند تو چشم‌هایت را با میل سُرمهٔ اندوه سرمه بکش.

ص ۲۰۷، س ۶: «*وکن ... ذنوبا*».

ترجمه: هر وقت چشم‌ها خوابید تو هوش‌یار (بیدار) باش. پس دل نازک‌ترین مردم کم گناه‌ترین آنان است.

ص ۲۰۷، س ۶: «*و سارع ... التّغابن*».

و به آمرزش بشتاب (مأخوذ از قرآن، ۱۲۸/۳: «و سارعوا الی مغفرة» پیش از دست شدن پوزش، پس، قلب‌ها نگه‌دارنده‌اند، و قدم‌ها رونده، و دعوت شنوده شده، و توبه قبول شده، پیش از روز زیان‌مند شدن.

ص ۲۰۷، س ۹: «*من ... کبره*».

خواجه عبدالله انصاری در *امالی*، ص ۳۶۹؛ و جامی در *نفحات الأنس*، ص ۱۷۸، آن را از کلمات ابوبکر کتّانی به صورت زیر می‌آورند: «شیخ ابوبکر کتّانی – رحمه الله – در پیری نگریست سر سپید و موی سپید و سوآل می‌کرد. گفت: هذا رَجُلٌ أضاعَ أمرَاللهِ فی صغرهِ فضیّعهُ اللهُ فی کبره». امّا سُلَمی در *طبقات الصّوفیّه*، ص ۵۲۴، آن را از ابو عبدالله تُرُوغَبَدی از مشایخ طوس و مصاحب ابو عثمان حِیری و متوفّای بعد از ۳۵۰ بدین صورت می‌آورد: «من ضیّع أمر الله فی صغره أذلّهُ فی کبره». و عطّار نیز در *تذکرة الأولیاء*، ص ۵۵۷، از کلمات ابو عبدالله تُرُوغَبَدی: «هر که فرمان خدای – تعالی – در خُردی ضایع کند، خدای – تعالی – او را در بزرگی خوار کند».

ص ۲۰۷، س ۹: «*من ... العلانیة*».

این جمله از کلمات یحیی بن مُعاذ رازی است . رک : *تاریخ گزیده* ، ص ۶۴۴ ؛ *رسالهٔ قشیریه* ، ص ۱۷ ؛ *صفة الصّفوة* ، ۷۸/۴ ؛ *تذکرة الأولیاء* ، ص ۳۶۶ : « و گفت : هر که خیانت کند خدای - عزّ وجلّ - را در سرّ ، خدای - عزّ وجلّ - پردهٔ او را بدرانـد آشکارا » .

ص ۲۰۷ ، س ۱۱ : « *لا تذر ... یعود* » .

این بیت در برگ ۳۳ کتاب *مجالس* احمد غزّالی هم دیده می‌شود . و این کلمهٔ «تذر» در زبان عربی ، ماضی و مصدر و اسم فاعل از آن استعمال نمی‌شود . ترجمهٔ بیت : سُرور شتابنده را وا مگذار و پیش‌دستی کن (دریاب) / پس ، شاید برگردد و یا بر نگردد .

ص ۲۰۷ ، س ۱۲ : « *سه ... بنفسه* » .

حدیث نبوی است . رک : *الرّعایة لحقوق اللّه* ، ص ۳۹۹ ؛ *تحف العقول* ، ص ۱۰ ؛ *حلیة الأولیاء* ، ۱۶۰/۲ ؛ *قوت القلوب* ، ۱۵۹/۱ ؛ *احیاء علوم الدّین* ۱۴/۱ ؛ *شرح فارسی شهاب الأخبار* ، ص ۴۴ : « و آنچه بنده را مستحقّ دروزخ کند : بخیلی است که طاعت بخل دارد ، و تابع هوای نفس بوَد ، و مُعجِب بوَد به نفس خویش » . و تمام حدیث مطابق متن این است : « ثلاثٌ مُهلِکاتٌ : شحٌ مطاع ، و هوی متّبع ، و اعجاب المرء بنفسه » .

ص ۲۰۷ ، س ۱۴ ، *شبلی* :

ابکر شبلی ، اصل وی از خراسان بود و خودش منسوب به شبلهٔ ماوراء النّهر می‌باشد . مدّتی حاکم دماوند بود و سپس به تبع پدرش پرده‌دار موفّق خلیفهٔ عبّاسی شد . بعد ، از امور دیواتی کناره گرفت و در مجلس خیر نسّاجْ صوفی معروف توبه کرد و به مصاحبت جنید رسید و به سال ۳۳۴ هـ در بغداد وفات یافت و در مقبرهٔ خیزران دفن شد .

ص ۲۰۷ ، س ۱۴ : « *بخیل ... گوید* » .

نراقی در *معراج السّعادة* ، ص ۲۸۹ ، حدیثی بدین مضمون نقل می‌کند : « شخصی در جهاد در خدمت آن حضرت کشته شد . زنی بر او می‌گریست و می‌گفت :

وا شهیدا ! حضرت فرمود که : چه می‌دانی که او شهید است ، بل‌که او سخن بی‌فایده می‌گفته ، یا بخیل بوده » .

ص ۲۰۷ ، س ۱۶ : *«البخل ... السّیادة»* .

ترجمه : بخل خشکی (تباهی) است در دست ریاست ، و بیماریی است در پای مردانه‌گی ، کریی است در گوش فراخْ خویی ، خاشاکی است در چشم مروّت ، گندی است در دهان فتوّت ، فلجی است در دندان سیادت .

ص ۲۰۷ ، س ۱۹ : *« همّت ... گورستان »* .

این جمله در *نصحیت نامه* ، ص ۱۴ ؛ و *فضائل الأنام* ، ص ۹۵ ، بدین صورت آمده : «ای فرزند ! همّت در جان می‌باید ، هزیمت در نفس می‌باید داد ، تن در مرگ می‌باید داد که منزل‌گاه گورستان است » .

ص ۲۰۷ ، س ۲۱ : *« هذه ... الدوّاب »* .

کلام ابوبکر صِدّیق است . رک : *نصیحت نامه* ، ص ۱۵ ؛ *فضائل الأنام* ، ص ۹۶ ؛ *أیها الولد* ، ص ۲۴ . ترجمهٔ متن : این اجساد قفس پرنده‌گان (ارواح) است و اسطبل چهارپایان .

ص ۲۰۸ ، س ۲ : *«اگر جان ... برند »* .

این فِقره در *نصیحت نامه* ، ص ۱۵ ؛ و *فضائل الأنام* ، ص ۹۶ ، چنین آمده : «اگر از مرغان آن آشیانی چون آواز طبل «ارجعی» بشنوی و پرواز گیری و بلند تر جای نشینی که - «اهتزَ العرش بموت سعد بن معاذ » . و اگر - والعیاذ باللّه - از چهار پایانی که - : «أولئک کالأنعام بل هم أضلّ » یقین دان که رخت از زاویه به هاویه بری » .

ص ۲۰۸ ، س ۳ : *«اهتزّ ... معاذ »* .

حدیث نبوی است . رک ، بخاری ، مناقب الأنصار ۱۲ ؛ مسلم ، فضائل الصّحابة ، ۱۲۳ - ۱۲۵ ؛ *ترمذی* ، مناقب ۵۰ ؛ *نسائی* ، جنائز ، ۱۱۳ ؛ *ابن ماجه* ، مقدّمه ۱۱ ؛ مسند احمد بن حنبل ، ۲۴/۳ . ترجمه : عرش با موت سعد بن معاذ به اهتزاز درآمد .

ص ۲۰۸ ، س ۳ : *سعد بن معاذ* .

سعد بن معاذ از اصحاب و انصار رسول که در جنگ بدر و اُحد حاضر بود و در

جنگ خندق براثر جراحتی که بر وی وارد شد در سنّ ۳۷ ساله‌گی بسال ۵ هـ درگذشت و در بقیع دفن شد.

ص ۲۰۸، س ۴: «*العیاذ باللّه*».

ترجمه: پناه بر خدا.

ص ۲۰۸، س ۴: «*أولئک کالأنعام*».

قرآن، ۱۸۷/۷: «آن‌ها چون چهارپایان‌اند».

ص ۲۰۸، س ۶، *حسن بصری*:

ابو سعید حسن بن یَسار بصری از پیشوایان طریقت صوفیّه و از زهّاد و فقهای عصر خود بود. وی به سال ۱۱۰ هـ درگذشت. حکایت او در *نصیحت نامه*، ص ۱۴؛ و *فضائل الأنام*، ص ۹۶؛ و *ایها الولد*، ص ۲۴، به صورت زیر آمده: «وقتی حسن بصری را - رضی اللّه عنه - شربتی آب سرد به دست دادند تا باز خورد. چون قدح آب بستد، درد برآورد و بی خود گشت و قدح از دست وی درافتاد. چون باز با خود آمد، با او گفتند: تو را چه رسید؟ گفت: ذکرتُ أمنیّة أهل النار حین یقولون لأهل الجنّة: أفیضوا علینا من الماء أو ممّا رزقکم اللّه».

ص ۲۰۸، س ۷: «*ذکرت ... النّار*».

ترجمه: آرزو (خواهش) اهل جهنّم را در جهنّم به یاد آوردم که به اهل بهشت می‌گویند.

ص ۲۰۸، س ۷: «*أفیضوا ... اللّه*».

قرآن، ۴۹/۷: «آب و یا آنچه خدا شما را روزی کرد بر ما بر یزید».

ص ۲۰۸، س ۱۰: «*تفکّر ... الموت*».

ترجمه: در شبْ بیداری اهل جهنّم فکر کردم، شگفتا از خنده کننده‌ای که در پشت سرش آتش جهنّم است، و از غافلی که در دنبالش مرگ.

ص ۲۰۸، س ۱۴: «*فمن ... سهل*».

بیت از متنبّی است. ترجمهٔ بیت: پس هر که خواهد بر من بنگرد که منظر من / بیم دهنده است برای کسی که گمان کند که هوٰی و هوس آسان است.

ص ۲۰۸، س ۱۵: «*ابوذرّ غِفاری*».

از اعاظم صحابه و از گروندگان اوّلیّهٔ به اسلام است. بر افعال و اعمال عثمان و معاویه خرده می‌گرفت و فقرا را بر شرکت در اموال اغنیا تحریک می‌کرد و عقیده‌ای شبیه به عقیدهٔ اشتراکی داشت. عثمان او را به رَبَذَه تبعید کرد و وی در همانجا به سال ۳۲ هـ درگذشت. گویند هنگام وفات چیزی که او را با آن کفن کنند در خانه نداشت و با جامهٔ مردی از انصار او را کفن کردند.

ص ۲۰۸، س ۱۵: «*جاور ... اللّه*».

حدیث نبوی است. رک: *جامع صغیر*، ۱۶۷؛ *فیض القدیر*، ۶۱/۴؛ *کنوزالحقائق*، ۱۴۰/۱؛ *ابن ماجه*، جنائز ۴۷؛ *کشف الخفاء*، ۴۴۱/۱ و ۱۳۰/۲؛ *احیاء علوم الدّین*، ۴۱۶/۴، که در تمام مآخذ یاد شده به صورت: «زرالقبور تذکّر بها الآخرة، وصلّ علی الجنائز لعلّ ذلک یحزنک فانّ الحزین فی ظلّ اللّه یوم القیامة یتعرّض لکلّ خیر»، آمده. ترجمهٔ متن: اهل گورستان‌ها را همسایه‌گی کن و هر چندگاه آن‌ها را دیدار کن که آخرت را یاد تو آرد، و جنازه‌ها را تشییع کن شاید قلبت را تحریک کند و تو را اندوه‌گین سازد، پس به درستی که اندوه‌گین در سایهٔ خدا باشد.

ص ۲۰۸، س ۱۷: «*و هو ... غائبا*».

ترجمه: تا آن غایب را حاضر کند، و حاضر را غایب.

ص ۲۰۸، س ۱۸: «*و خَلّ ... رجوع*».

مصراع اوّل این بیت در شرح *اسماء اللّه الحسنی*، از قشیری، ص ۲۴۷، چنین آمده: فخلّ سبیل العین و یحک للبکی. و تمام بیت در *لطایف الاشارات*، ۱۶/۲ و ۱۸۹/۵؛ و *کشف الأسرار*، ۴۵۴/۲، به صورت زیر آمده:

فخلّ سبیل العین بعدَک للبکاء (بالبکاء) / فلیس لأیّام الصّفاء رجوع. ترجمه: و چشم را رها کن تا بگرید / پس، برای روز جوانی برگشتی نیست.

ص ۲۰۸، س ۲۰: «*بادر ... الموعظة*».

ترجمه: فوت وقت را پیش‌دستی کن که از سبب‌های بیزاری خداوند از بنده غفلت از پند گرفتن است.

ص ۲۰۸، س ۲۰: «*کلّ ... المستغفرون*».

حدیث نبوی است. رک: *ترمذی*، قیامت ۴۹؛ *ابن ماجه*، زهد ۳۰؛ *اباداود*، رقاق ۱۸؛ مسند احمد بن حنبل، ۱۹۸/۳. ترجمه: تمام افراد بشر خطاکاراند و بهترین خطاکاران آمرزش خواهاناند.

ص ۲۰۹، س ۱: «*سقیا ... لیالی*».

ترجمه: آبیاری باد (صیغهٔ دعائی است) روزهای گوارای ما را. معنی مصراعِ: اذ خال وجهی کوجه خالی، را نمی‌دانم. شب کردیم درحالی که شب ما روز بود / گردیدیم (تغییر کردیم) و روزگارمان شب شد.

ص ۲۰۹، س ۴: «*بیزار ... تویی*».

این بیت در *کشف الأسرار* ۴۸۶/۳، آمده، و مصراع دوم آن چنین است: «کم گو ز ستاره کآسمان تو تویی».

ص ۲۰۹، س ۵: «*اجعل ... للخلق*».

سخن ابن عطا عارف متوفّای ۳۰۹ هـ است. رک: *تذکرة الأولیاء*، ص ۴۹۵: «به ظاهر با خلق می‌باش و به باطن با حق».

ص ۲۰۹، س ۵، «*قارون*»:

رک: تعلیقات صفحهٔ ۴۸.

ص ۲۰۹، س ۸: «*ما أغنی ... سلطانیه*».

قرآن، ۲۸/۶۹: «مالم از من کفایت نکرد، تسلّطم از من زایل شد».

ص ۲۰۹، س ۹: «*لا ... اهمالا*».

ترجمه: مهلت‌ها (زمان‌ها) را فرو مگذار. در *مرزبان نامه*، ص ۲۵: جمله‌ای نزدیک به جملهٔ متن چنین آمده: «گرگ از آن جای‌گه به گوشه‌ای گریخت و خائباً خاسراً سر بر زانوی تفکّر نهاد که این چه اِمهال جاهلانه و اهمال کاهلانه بود که من ورزیدم».

ص ۲۰۹، س ۹: «*لا نوم ... الغفلة*».

سخن احمد بن خَضرویه است. رک: *رسالهٔ قشیری*، ص ۱۸؛ *ذمّ الهوی*، ص

۲۹ ؛ *صفة الصّفوة* ، ۱۳۷/۴ ؛ *تذکرة الأولیاء* ، ص ۳۵۴ : « و گفت هیچ خواب نیست گران‌تر از خواب غفلت » .

ص ۲۰۹ ، س ۱۱ : *«اذا ... عوضا»* .

این دو بیت از ابوالعلاء مَعرّی است . رک : *معجم الأدباء* ، ۱۳۹/۳ . ترجمه : هرگاه جوان زنده‌گانی را در زمان جوانیش سرزنش کند / پس وقتی که دوران جوانی گذشت چه خواهد بگوید ؟

من هر چیزی را با مانندش عوض کردم / امّا برای دوران نوجوانی (کودکی) عوضی نیافتم .

ص ۲۰۹ ، س ۱۳ ، *لقمان* :

ابو سعد لقمان حکیم که به روزگار داود می‌زیست و نامش به صراحت در قرآن آمده است . وی در حکمت و موعظه مثل است و سخنان حکمت آمیز از او نقل شده است .

ص ۲۰۹ ، س ۹ : *«أمر ... یفجاک»* .

کلام لقمان حکیم است . رک : *الرّعایة لحقوق الله* ، ص ۱۵۸ ؛ *کشف الأسرار* ، ۲۸۷/۱ ؛ *لقمان الحکیم* ، ص ۷۸ . لاکن در مصادر زیر با اختلاف در الفاظ از مسیح دانسته شده است : *الزّهد* اهوازی ، ص ۸۱ ؛ *بهجة المجالس* ، ۲۰۳/۲ ؛ *تحف العقول* ، ص ۵۳۶ . ترجمه : چیزی (کاری) را که نمی‌دانی چه وقت به تو برخورد می‌کند ، قبل از آن‌که ناگهان تو را برسد آمادهٔ آن باش . در *محاضرات الأدباء* ، ۴۹۱/۱ ، بدون ذکر نام قائل آن آمده .

ص ۲۰۹ ، س ۱۵ : *« و لا ... بالموازین »* .

این دو بیت از ابوالفتح عَسقلانی ادیب و شاعر و قاضی متوفّای ۴۱۳ هـ است . رک : *الوافی بالوفیات* ، ۱۸۱/۸ ؛ *معجم الأدباء* ، ۶۴/۵ . ترجمه : شک نیست از زمانی که مردم خلق شده‌اند / در آنچه که آرزو (قصد) می‌کنند عکس قوانین است . چه مردم عمرشان را در دنیا به گزافه صرف می‌کنند / و مال‌شان را با ترازوها صرف می‌کنند .

ص ۲۰۹ ، س ۱۷ : *« مردی ... یذوب »* .

این حکایت در *روضة الفریقین*، ص ۸؛ و *کیمیای سعادت*، ص ۲۱۵، دیده می‌شود. و در *حدیقهٔ سنائی*، ص ۴۱۹، چنین آمده است:

حکایت مرد یخ فروش

التمثّل فی دارالغرور

مَثلت هست در سرای غرور ❊ مَثل یخ فروش نیشابور

در تَموز آن یخک نهاده به پیش ❊ کس خریدارنی و او درویش

هر چه زر داشت او بیخ درباخت ❊ آفتاب تموز یخ بگداخت

یخ گدازان شده ز گرمی و مرد ❊ با دلی دردناک و بادم سرد

ز آن که عمر گذشته باقی داشت ❊ آفتابِ تموزیش نگذاشت

این همی گفت و اشک می‌بارید ❊ که بسی مان نماند و کس نخرید

و برای گونه‌های مختلف این حکایت، رک: *امثال و حکم*، ۱۵۰۰/۳.

ص ۲۱۰، س ۱: «ارحموا ... یذوب».

ترجمه: «بر کسی که سرمایه‌اش آب می‌شود رحم کنید».

ص ۲۱۰، س ۴: «أفرأیت ... هواه».

قرآن، ۲۲/۵۴: «آیا پس آن را دیدی که خواهشش الاهش را گرفت».

ص ۲۱۰، س ۵: «من ... العمل».

مطابق متن در *نهج البلاغه*، حکم و قصار ۳۶؛ و *مجمع الأمثال*، ۴۵۵/۲، از علیّ بن ابی طالب آمده است. و هم از او به صورت: «ما طال أحد الأمل الاّ نسی الأجل و أساء العمل»، در *شرح فارسی غرر و درر آمِدی*، ۱۰۱/۶؛ و در ۱۸۷/۵، و *انوارالرّبیع*، ۶۱/۲، به صورت: «من طال أمله ساء عمله»، که جملهٔ اخیر در *تحف العقول*، ص ۴۲۱، از امام موسی کاظم یاد شده. و هم از علیّ بن ابی طالب به صورت: «ما أطال عبدالأمل الاّ أساء العمل»؛ در *زهد اهوازی*، ص ۸۱، که کلام اخیر در *حلیة الأولیاء*، ۹۹/۸، از فضیل عیّاض دانسته شده است. و در *الأمتاع والمؤانسة*، ۱۴۹/۲؛ و *محاضرات الأدباء* ۴۵۷/۲، بدون ذکر نام قائل آن دیده می‌شود. و در *بهجة المجالس*، ۱۵۲/۱؛ و *جمهرة خطب العرب*، ۴۸۲/۲، به صورت: «ما أطال أحد الأمل الاّ أساء

العمل » ، از حسن بصری آمده است . ترجمهٔ متن : کسی که آرزویش را طولانی کرد عملش را بد کرد .

ص ۲۱۰ ، س ۶ : « *ولو ... الابرام* » .

ترجمه : و نه این بود که تو از من طلب نصیحت کردی و الّا من براین اصرار پیش قدم نمی‌شدم . ظاهراً کلام خود غزّالی است که به صورت عربی ایراد کرده است.

ص ۲۱۰ ، س ۷ : « *و ان ... النّصر* » .

قرآن ، ۷۲/۸ : « و اگر شما را در دین به یاری طلبند ، پس بر شماست یاری کردن » .

ص ۲۱۰ ، س ۹ : «*القلم ... اللّسانین* » .

ترجمه : قلم یکی از دو زبان است . این جمله در *البیان والتّبیین* ، ۷۹/۱ ؛ و *عقد الفرید* ، ۱۹۱/۴ ؛ و*الدّرة الفاخرة فی الأمثال السّائرة* ، ۵۱۲/۲ ، ذیل باب شواهد اسماء مثنّا؛ و *بهجة المجالس* ، ۹۰/۱ ، بدون ذکر نام قائل آن دیده می‌شود . و در *مجمع الأمثال*، ۱۳۰/۲ ، به صورت : «القلم أحد الکاتبَیْن » ، آمده است .

ص ۲۱۰ ، س ۱۰ : « *فان ... فطل* » .

قرآن ، ۲۶۵/۲ : « پس اگر آن را باران بزرگ قطره نرسد » .

ص ۲۱۱ ، س ۱ : «*أخ ... دینارا*» .

سخن بلال بن سعد است به روایت ابن قُتَیبه در *عیون الأخبار* ، ۱۳/۲ ؛ به صورت : «أخ لک کلّما لقیک أخبرک بعیب فیکَ ، خیر لک من أخ لک کلّما لقیک وضع فی کَفِّک دینارا» . ترجمهٔ متن : برادر (دوست) تو که هر وقت تو را ملاقات نماید و بهرهٔ تو را از خداوند یاد تو آورد ، بهتر است از برادری (دوستی) که هر وقت تو را ملاقات می‌کند دیناری کف دستت می‌گذارد .

ص ۲۱۱ ، س ۶ : «*کان ... الموارد*» .

این سخن ابوبکر در این مصادر دیده می‌شود : *لسان العرب* ، ذیل «ورد» ؛ *البیان والتّبیین* ، ۱۹۴/۱ ؛ *محاضرات الأدباء* ، ۷۰/۱ ؛ *بهجة المجالس* ، ۸۳/۱ ؛ *المصباح المضیئ*، ۳۳۲/۱ . امام محمّد غزّالی نیز در کیمیای سعادت ، ص ۴۷۲ ، می‌آورد : «و

عمَر - رض - همی گوید : ابوبکر را دیدم که زبان به انگشت بگرفته بود و می‌کشید و می‌مالید . گفتم : یا خلیفهٔ رسول ! این را چه می‌کنی ؟ گفت : این مرا اندر کارها افکنده است » .

ص ۲۱۱ ، س ۶ : « *فما ... أوردنی* » .

ترجمه : پس من همیشه خدا خدا می‌گویم تا این‌که مرا اندر افکند (آورد) . به نظر می‌رسد که این جمله از خود غزّالی باشد که عکس سخن ابوبکر معنی می‌دهد .

ص ۲۱۱ ، س ۷ : «*انّ ... یصفو*» .

ترجمه : به درستی که خداوند - عزّ وجلّ - کسی را که لهو می‌کند می‌داند ، و کسی را که لغو می‌گوید می‌شنود ، و کسی که دوستی او کند آزمایشش کند .

ص ۲۱۱ ، س ۹ ، *ابن مسعود* :

عبداللّه بن مسعود از صحابهٔ مقدّم و ششمین کسی است که اسلام آورد و از عشرهٔ مبشّره می‌باشد . در جنگ بدر و اُحد و خندق و دیگر غزوات همراه پیامبر بوده. وفات وی به سال ۳۲ هـ در مدینه واقع شد و در بقیع مدفون گردید .

ص ۲۱۱ ، س ۹ : «*کان ... علینا*» .

رک : بخاری ، علم ۱۱ ؛ مسلم ، منافقین ۸۲ ؛ ترمذی ، ادب ۷۲ ؛ مسند احمد حنبل ، ۳۷۷/۱ . در کتاب *مجالس العلماء* ، ص ۱۷۷ و ۲۳۸ ، بحثی بین أعْمَش و ابوعمرو بن علاء بر سر کلمه‌ای از این روایت ابن مسعود بدین صورت آمده است : «مجلس الأعمش مع أبی عمرو بن العلاء - : أبوسعید الأشجّ ، قال حدّثنا أبو داود الطّیالسی ، قال : قال لی الأعمش فی حدیث عبداللّه بن مسعود حین خرجَ علی أصحابه ، فقال إنّی لأعلم بمکانکم فما یمنعنی من الخروج الیکم إلاّ مخافة أن أُملّکم ، إنّ رسول اللّه - ص - کان یتخوّلنا بالموعظة مخافة السّآمة علینا. فقال له أبو عمرو بن العلاء و کان اذ ذاک بالکوفة : إنّما « یتخوّننا بالموعظة » . فقال الأعمش : «یتخوّلنا» . فقال أبو عمرو : «یتخوّننا» . فقالَ الأعمش : و ما یدریک ؟ فقال أبو عمرو : إن شئتَ أعلمک أنّ اللّه - جلّ و عزّ - لم یعلّمک من العربیّة حرفاً واحداً اعلمتک . فسأَلَ عنه الأعمش ، فأُخبر بمکانه من العلم . فکان بعد ذلک یدنیه و یسأله عن الشئ إذا أشکلَ

علیه». ترجمهٔ متن: پیامبر - ص - گاه‌گاه با موعظه کردن (نصیحت کردن) غم‌خواره‌گی ما می‌کرد (تعهّد ما می‌کرد، نشاط ما می‌جست) از ترس ناخوش داشتن ملال را بر ما.

ص ۲۱۱، س ۱۱: «*العلّ ... مشتبه*».

ترجمه: شاید قلبت بیدار (هوش‌یار) گردد، همانا که امر تو بر تو مشتبه شده است.

ص ۲۱۱، س ۱۲: «*من ... النّقصان*».

حدیث نبوی است. رک: *قوت القلوب*، ۴۲/۱. ابوطالب مکّی در ۱۷۳/۱، می‌گوید که این کلام در جاهای مختلف از این اشخاص آمده است: پیامبر، حسن بن علی، حسن بصری. *احیاء علوم الدّین*، ۲۸۷/۴؛ *کشف الخفاء*، ۲۳۳/۲؛ *الأسرار المرفوعة*، ص ۳۲۷؛ *کشف المحجوب*، ص ۲۵۷؛ *تنبیه الغافلین*، ص ۱۴۵؛ *حلیة الأولیاء*، ۳۵/۸. *کشف الأسرار*، ۴۵۹/۴؛ مولوی ترجمهٔ قسمت اوّل حدیث را بدینگونه آورده است:

گفت احمد هر که دو روزش یکی است
هست مغبون و گرفتار شکی است

ترجمهٔ متن: هر که دو روز او یک‌سان شود مغبون باشد، و هر که امروز او بدتر از دیروزش باشد ملعون بوَد، و هر که در زیادت نباشد پس او در نقصان است.

ص ۲۱۱، س ۱۴: «*تاریک ... گویی*».

این بیت ضمن یک رباعی در *کشف الأسرار*، ۵۱۴/۶ و ۲۷۰/۹ و ۴۷۳/۱۰، دیده می‌شود.

ص ۲۱۲، س ۱: «*ذهب ... الأجرب*».

بیت از لَبید بن ربیعهٔ عامری متوفّای ۴۱ هـ است. ترجمهٔ بیت: کسانی که مردم در زیر سایهٔ آن‌ها زنده‌گی می‌کردند رفتند / و من در پشت سر ایشان مانند پوست گر گرفته (بی منفعت و مضرّ) باقی ماندم.

ص ۲۱۲، س ۲: «*اخوان ... السّریرة*».

حدیث نبوی است بنابر قول احمد حنبل در مسندش، ۲۳۵/۵ : «یکون فی آخر الزّمان أقوام : اخوان العلانیة، أعداء السّریرة». امّا ابونعیم در *حلیة الأولیاء* ۱/۲۳۸، آن را از کلام مُعاذبن جَبَل ذکر کرده است، و سُلَمی در *طبقات الصّوفیّه*، ص ۱۰، کلام فضیل عیّاض. ترجمهٔ متن : در آشکارا برادران و در نهان دشمنان.

ص ۲۱۲، س ۳: *«ان ... دفنها»*.

راغب در *محاضرات*، ۲۷۱/۱، این کلام را چنین می‌آورد : «فی بعض الأدعیة : أعوذ باللّه من جار السّوء عینه ترانی و قلبه یرعانی. إن رأی حسنة کتمها، و إن رأی سیّئة أذاعها». ترجمهٔ متن : اگر از تو کار ناپسندی ببیند آن را انتشار می‌دهد، و اگر از تو کار نیکی ببیند آن را می‌پوشاند.

ص ۲۱۲، س ۴: *«یا ... خلیلا»*.

قرآن، ۲۸/۲۵ : «ای وای، کاش فلان را دوست نگرفته بودم».

ص ۲۱۲، س ۴: *«الأخلاء ... المتقین»*.

قرآن، ۶۷/۴۳ : «دوستان چنین روزی بعضی از ایشان مر بعضی را دشمن‌اند مگر پرهیزکاران».

ص ۲۱۲، س ۵: *«قل ... ملاقیکم»*.

قرآن، ۸/۶۲ : «بگو به درستی که آن مرگی که از آن می‌گریزید، پس به درستی که آن ملاقات کنندهٔ شما است».

ص ۲۱۲، س ۸، *أنس* :

ابو ثُمامه أنس بن مالک انصاری از اصحاب و خادم پیامبر که تا زمان رحلت رسول خدمت‌کار وی بود و به سال ۹۳ هـ درگذشت.

ص ۲۱۲، س ۸: *«کیف ... التّراب»*.

رک : *بخاری*، مغازی ۸۳؛ *ابن ماجه*، جنائز ۶۵؛ *حلیة الأولیاء* ۷۹/۴؛ *کشف الأسرار*، ۲۴۶/۶. ترجمه : چه‌گونه وجودتان خوش می‌شود که بر رسول خدا خاک بریزید؟

ص ۲۱۲، س ۱۱: *«وسیعلم ... ینقلبون»*.

قرآن، ۲۲۷/۲۶ : «آنان‌که ستم کردند به زودی خواهند دانست که به کدام جای بازگشت بر می‌گردند».

ص ۲۱۲، س ۱۲ : «*دع ... الیه*».

ترجمه : در آنچه که پشیمان می‌باشی بنه و به او پناه ببر.

ص ۲۱۲، س ۱۳ : «*انا ... کفورا*».

قرآن، ۳/۷۶ : «به درستی که ما او را به راه راست هدایت کردیم، یا شکرگذار و یا ناسپاس است».

ص ۲۱۲، س ۱۵ : «*أفلا ... الصّدور*».

قرآن، ۹/۱۰۰ : «آیا پس نمی‌داند که آنچه درگورهاست چون برانگیخته شود، و آنچه در سینه‌هاست حاصل کرده شود».

ص ۲۱۲، س ۱۷ : «*من ... وجوها*».

قرآن، ۴۶/۴ : «پیش از آن‌که روی‌هایی را محو گردانیم».

ص ۲۱۳، س ۳ : «*کن ... القلب*».

حدیث نبوی است. رک: *ابن ماجه*، زهد ۲۴؛ *جامع صغیر*، ص ۲۳۸؛ *فیض القدیر*، ۲۵/۵؛ *بهجة المجالس* ۲۰۵/۱؛ *کشف الخفاء*، ۴۳/۱ و ۴۰۰/۲؛ *احیاء علوم الدّین* ۲۰۶/۳؛ *رسالهٔ قشیری*، ص ۵۸؛ *قوت القلوب*، ۲۸۴/۲؛ *حلیة الأولیاء*، ۳۶۵/۱۰؛ *شرح فارسی شهاب الأخبار*، ص ۷۷ : «از حرام باز بایست تا عابدتر مردمان باشی، و قناعت کن تا شاکرتر همگنان باشی، و به مردم آن دوست دار که به خویشتن دوست داری تا مؤمن باشی، و همسایه‌گی نیکو کن با همسایه‌ات تا مسلمان باشی، و کم کن خنده را زیرا زیادی خنده می‌میراند قلب را».

ص ۲۱۳، س ۶، «*آزر*» :

بنابر اقوال مختلف نام پدر ابراهیم خلیل که او را آزر بت‌گر و آزر بت‌تراش نیز گویند، و یا عمّ او، و یا نام بتی که پدر ابراهیم خادم آن بوده.

ص ۲۱۳، س ۷ : «*یخرج ... الحیّ*».

قرآن، ۹۵/۶ و ۱۳/۱۰ : «زنده را از مرده بیرون می‌آورد، و مرده را از زنده».

ص ۲۱۳ ، س ۷ ، « کنعان » :

طبق روایات اسلامی ، کنعان پسر نوح است که عِصیان پدر کرد .

ص ۲۱۳ ، س ۹ ، « بأیّ ... نحو » .

رک : تعلیقات صفحهٔ ۸۱ .

ص ۲۱۳ ، س ۱۲ : « دلّاله ... بود » .

این بیت در *اوراد الأحباب* ، ص ۲۳۲ ، آمده و در تعلیقات صفحهٔ ۳۷۵ به اشتباه از سیف باخزری دانسته شده است . و سنائی در حدیقه ، ص ۱۸۶ ، نظیر آن گفته :

گر چه دلّاله منبیء کار است گاهِ خلوت تو را گران‌بار است

ص ۲۱۳ ، س ۱۴ : « فمن ... سدّد » .

ترجمه : از مردمان کس است که چون پرسیده شود الهام گردیده شود (مُلهَم گردد) ، و توفیق داده شود (موفّق باشد) ، و راست و درست‌کار گردد .

ص ۲۱۳ ، ص ۱۴ : « لقاء ... القلوب » .



کلام علیّ بن ابی طالب است . رک : *تحف العقول* ، ص ۷۷ . ترجمه : دیدار اهل خیر آبادانی قلب‌ها است .

ص ۲۱۳ ، س ۱۵ : « وکلامهم ... مفلحا » .

ترجمه : و سخن ایشان تحفه‌ای است از عالم غیب ، و نصایح‌شان عاری از عیب است ، و چه‌گونه رست‌گار می‌شود کسی که رست‌گار شده‌ای را نبیند .

ص ۲۱۳ ، س ۱۷ : « کن ... بقلبک » .

کلام ابوبکر کتّانی است . رک : *امالی* انصاری ، ص ۳۶۹ ؛ *نفحات الأنس* ، ص ۱۷۸ ؛ *طبقات الصّوفیّهٔ سُلَمی* ، ص ۳۷۴ . امّا در *شرح فارسی غرر و درر آمِدی* ، ۴/۶۰۶ ، کلام علیّ بن ابی طالب دانسته شده است . ترجمه : در دنیا با تنت باش و در آخرت با قلبت .

ص ۲۱۴ ، س ۱ : «آبادانی ... نفروشد » .

کلام علیّ بن ابی طالب است که عیناً در *جاویدان خرد* ، ص ۱۱۹ - ۱۲۰ ، آمده است .

ص ۲۱۴، س ۴: «شب ... دراز».

این بیت در *سند بادنامه*، ص ۷۵؛ و *اغراض السّیاسة*، ص ۲۴۴، مطابق متن آمده است. از طرفی این بیت ضمن یک رباعی در کتاب *فیه مافیه*، ص ۳۳۷؛ و *کلیّات شمس*، ۱۵۹/۸، از مولانا دانسته شده، و همین دو بیت مولانا، در *کشکول* (چاپ نصیری، ۲۲۱/۲)، و (چاپ لاجوردی)، ۹۰/۳، از شاعری به نام جسام آمده است. رباعی مذکور این است:

من بودم دوش و آن بت بنده نواز   از من همه لابه بود و از وی همه ناز

شب رفت و حدیث مابه پایان نرسید   شب را چه گنه حدیث ما بود دراز

رباعی بالا، در *رباعی و رباعی سرایان*، ص ۱۴۱؛ و *مضامین مشترک*، ص ۱۴۳؛ و *مجمع الفصحاء*، ۶۳۹/۲؛ و *گنج سخن*، ۱۸۴/۲، از امیرخسرو دهلوی آمده است. و در *هفت اقلیم*، ۲۲۴/۳، به صورت زیر از همام تبریزی یاد شده است:

شد دوش بر یار حکایت آغاز   از هر بن مویم برآمد آواز

شب . . . . نرسید   شب . . . . دراز

و در، ۲۴۱/۳، از مولانا محمد حسین که خط نسخ تعلیق را نیکو می‌نوشته، آورده است، و می‌نویسد «این رباعی بین الجمهور از وی مشهور است». صاحب *عرفات العاشقین* در برگ ۳۱، بیت متن را ضمن یک رباعی به صورت زیر چنین از احمد غزّالی می‌آورد:

شب رفت و حدیث مابه پایان نرسید   روز آمد و کار ما به سامان نرسید

جان من و صد هزار جان بار دگر   در درد فرو رفت و به درمان نرسید

ص ۲۱۴، س ۶: «مصارع ... مأمون».

از افتادن در جاهای بد در امان.

ص ۲۱۴، س ۷: «عمیم طوله».

و عمومیّت فضل و بخشش او.

ص ۲۱۴، س ۷: «نعوذ ... ینفع».

حدیث نبوی است. رک: *مسلم*، ذکر ۷۳؛ *ابا داود*، وتر ۳۲؛ *ترمذی*، دعوات

۶۸ ؛ نسائی ، استعاذه ۲ ؛ *ابن ماجه* ، مقدّمه ۲۳ ؛ مسند احمد بن حنبل ۲ /۱۶۷. ترجمه : از دعائی که شنیده نشود به خدا پناه می‌بریم ، و از قلبی که نمی‌ترسد ، و از علمی که سود نمی‌دهد .

ص ۲۲۱ ، س ۳ ، « *وقایع* » .

جمع واقعه . رک : *نفایس الفنون* ، ۲ /۳۹ : « واهل خلوت را گاه‌گاه در اثنای ذکر و استغراق در آن حالتی اتّفاق افتد که از محسوسات غایب شود و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود ، چنان‌که نایم را در حالت نوم ، و متصوّفه آن را واقعه خوانند . واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچو منامات . و شرط صحّت واقعات دو چیز است : یکی استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات ، دویم وجود اخلاص و تجرید سرّ از ملاحظهٔ اغیار » .

ص ۲۲۱ ، س ۳ ، شهید .

چون عین القضات را در سنهٔ ۵۲۵ به دار آویختند ، از این‌رو کلمهٔ شهید دربارهٔ وی به کار برده می‌شود .

ص ۲۲۱ ، س ۴ ، *المیانجی* :

منسوب به « میانه » از شهرهای آذربایجان . چون مولد عین القضات در آن‌جا بوده .

ص ۲۲۱ ، س ۹ : « *سلام علینا* » .

دررود بر ما.

ص ۲۲۱ ، س ۹ : « *عبادالله الصالحین* » .

بنده‌گان شایستهٔ خداوند .

ص ۲۲۱ ، س ۱۱ : « *سلام علیّ* » .

درود بر من .

ص ۲۲۱ ، س ۱۱ : « *سلام علینا ... سلام علی* » .

این بحث در شرح تعرف ، ۲ /۵۲ ، به این صورت آمده : « چون جبرئیل – علیه السّلام – سید را به « سِدرة الْمنتهیٰ » برد و بفرمود پیش بروند ، و جبرئیل بایستاد و او

را گفتا: «حَیِّ ربَّکَ یا محمد» بستای خداوند خویش را محمد. گفت: «التحیاتُ لِلّهِ والصَّلواتُ والطیباتُ». همهٔ ثناها او راست و خدمت همهٔ خلق او راست و همهٔ سخن پاک و نیکو سزاوار اوست. از خدای - تعالی - جواب آمد که: «السّلامُ علیکَ أیُّها النبیُّ و رحمةُاللّهِ و برکاتُه». سه آوردی چهار به عوض بستان. صلوات و تحیّات و طیّبات آوردی، سلام و نبوّت و رحمت و برکت باز بر. و از این معنی بود که این امّت هر روز در زیادت گشتند که در وقت مناجات برکات جواب آمد. و در برکات دو معنی است: نفس برکات زیادت واجب کند و نقصان واجب نکند. و دیگر: برکات جمع گفت، و رحمت و سلام و نبوت وُحدان. اگر مراد از این برکت وقت بودی، وُحدان بودی همچون سلام و رحمت و نبوت، لاکن به جمع یاد کرد تا همه عصری و قرنی دریابد. و چون برکت حق در میان هر قرنی بر جای باشد، محال باشد زوال ایمان با وجود برکات. چون مصطفی - علیه السلام - این شنید گفت: «السلامَ علینا» سلام بر ما باد. از اول حدیث خویشتن تنها نگفت، چون سلام شنید حدیث خویش و آن امّت بگفت. امر آمد که تاکنون همه حدیث خویش تنها میگفتی، اکنون «علینا» میگویی. گفت: زیرا که به کاف «علیک» مرا خطاب کردی و گفتی: بر تو باد. پس من هر چه خواهم دوستان را نیز خواهم، و دوستان را به چنین لطف به انبساط آرند. و عجب‌تر از این آن است که حق - سبحانه - او را میگوید: «السلامُ علیک» بر خصوص، و او میگوید: «السلام علینا»، بر عموم. ای دوست با تو کسی نیست، «علینا» چیست؟ گفت: خداوندا اگر آن شخص با من نی‌اند، به عنایت با من‌اند. اهل بیت خویش را بر خصوص یاد نکرد و نه نیز صحابه را، لاکن همهٔ امت را بر عموم یاد کرد و آن سلام نصیب او آمد. خاص خویشتن را بسنده نکرد، همهٔ امت را با خود شریک گردانید. از بهر آن‌که سلام ایمِن کردن است، چون خود را ایمن دید از بیم قطعیت ایمن باشند. باز گفت: «و علی عبادالله الصالحین». جماعتی این را به ملائکه باز بردند که «عبادالله الصالحین» فرشته‌گان‌اند. و گروهی به مؤمنان باز بردند و استدلال کردند با آن‌که خدای - تعالی - گفت: «اَنَّ الْاَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالحونَ» چون - حق تعالی - از این امت جفاها بسیار دانست با این همه ایشان را «صالحین» خواند».

عین‌القضات در نامه‌های خود، ۳۴۱/۱ در این باره می‌گوید:

«یا محمد نوش کن «سلام علیک» تا ما تورا به خود واتو دهیم. تا به ما وی خود بگویی که «سلام علینا». کمال محمدی بین. نگفت که «السلام عَلَیَّ»، گفت: «علینا». گویی در «نون و الف» که بود؟ اگر خواهی از «نون وَ الْقَلَمِ و ما یَسْطُرُونَ» بشنو. ولیکن سمع نداری، چه بشنوی. «الم» بگوید که الف «علینا» چیست؛ و «نون والقلم» می‌گوید که نون «علینا» چیست. آن‌که می‌شنود نوشش باد. پس گوید: و «علی عبادالله الصالحین».

و در ۱۱۱/۲، می‌آورد: «یا رسول الله»! «سلام علیک» نوش کردی. این بی‌چاره‌گان را نصیبی باید. گفت: کیف لایاربِّ، سلام علینا و علی عبادالله الصالحین» ... ای عزیز! هم این است پرسیدی که واصلان انبیااند یا نه؟ ای عزیز! واصلان آنهااند که در نون و الف «علینا و علی عبادالله الصالحین» اند. آن‌ها که بودند؟ سبحانَ مَن یَعلم. اگر الف «الم»، و نون «ن، والقلم»، واتو غمزه‌ای زنند وقتی، آن‌گه بدانی که همه انبیا بودند یا کسی دیگر بود، آن‌گه علم این حقیقت دانسته باشی ...».

میبدی نیز در کشف *الأسرار*، ۲۰۲/۱۰، می‌نویسد: «آن مهتر عالم، چون در خلوت «اَوْاَدنی»، قدم در بساط انبساط نهاد، خطاب آمد که: «سلام علیک أیّها النبیّ و رحمةالله و برکاته». ای سید! ما امشب خزینهٔ دارالسلام را در لشکرگاه سینهٔ تو نثار می‌کنیم. سیّد گفت: ما را از خداوند خزینه پروای خزینه نیست، آن برگدایان و عاصیان امت خویش ایثار کردیم، و علی عبادالله الصالحین».

شیخ عطّار هم، در *تذکرة الأولیاء*، ص ۷۲۵، در تبیین و تفسیر این کلام، مطلبی به این صورت ایراد می‌کند: «اما نبی را دست آن بود که از آنچه او می‌خورد، لقمه‌ای امت را دهد. چنان که موسی - علیه السلام - قوم خود را کلام حق بشنوانید، و چنان که محمد - علیه السلام - گفت: «سلام علینا و علی عبادالله الصالحین». چون سلام خاص محمد بود، اگر یکی از امت را به سبب او آن دست دهد عجب نبوَد».

و نیز رجوع شود به تعلیقات *فیه مافیه*، ص ۲۸۶. این بحث عیناً در *روح الأرواح*، ص ۳۲۱ آمده است.

ص ۲۲۱، س ۱۲: «*چون صلوات ... چه باشد*».

در *بستان العارفین*، ص ۴۲۳، در این مورد چنین می‌خوانیم: «مجاهد را پرسیدند که صلوات خداوند - تعالی - بر رسول چه بوَد و صلوات مؤمنان چه بوَد؟ گفت: صلوات خداوند - تعالی -، توفیق و عصمت، و صلوات فرشته‌گان عونَ و نصرت، و صلوات مؤمنان، متابعت سنت بوَد. ابوعمرو تیمی را پرسیدند که صلوات چه بوَد؟ گفت صلوات از خداوند - تعالی - بر رسول، تعظیم و حرمت بوَد، و صلوات فرشته‌گان، اظهار کرامت بوَد، و صلوات مؤمنان، طلب شفاعت بوَد. ابوالعباس عطا گوید: صلوات از خداوند - عزّ و جلّ - وصلت است، و از فرشته‌گان رفعت است، و از مؤمنان متابعت سنّت است».

ص ۲۲۱، س ۱۶: «*أنا ... فخر*».

حدیث نبوی است که تمامش این است: «قالَ رسولُ اللّه - صلَی اللّهُ علیهِ و سلم: «اَنا سیدُ وُلْدِ آدَم و لا فَخْرَ، و اَنا أوَلُ مَن تَنْشَقُّ الْأرْضُ عَنْهُ یَوْمَ القِیامةِ ولا فَخْرَ، و اَنا اَوَلُ شافِعٍ و اَوَلُ مُشَفَّعٍ و لا فَخْرَ، ولِواءُ الْحَمْدِ بِیَدِی یَوْمَ الْقِیامةِ و لا فَخْرَ.» رک: دارمی، مقدمه ۱۵؛ بخاری، خصومات ۱؛ ترمذی، مناقب، ۱؛ *ابن ماجه*، زهد ۳۷؛ مسند احمد حنبل، ۵/۱؛ ترجمهٔ *احیاء علوم الدین*، ۲۶۵/۲: «اول کسی که روز حشر از زمین بیرون آید من باشم».

ص ۲۲۱، س ۲۰: *شیخ بوبکربن عبداللّه*.

ابوبکر بن عبداللّه نسّاج طوسی متوفای ۴۸۷ و پیر طریقت احمد غزّالی.

ص ۲۲۱، س ۲۱: «*واصلان ... بینند*».

در صفحهٔ ۲۴۹، احمد غزّالی در جواب این سوآل می‌گوید که این جمله از گفته‌های خود من است نه شیخ ابوبکر نسّاج.

ص ۲۲۲، س ۳: «*شیخ ابوالحسن خرقانی*».

از اکابر صوفیه و متوفای ۴۲۵ هـ و مدفون در خرقان بَسطام».

ص ۲۲۲، س ۸: «حم عسق».

قرآن، ۱/۴۲.

ص ۲۲۲، س ۸: «ارض بمکة».

زمین در مکه.

ص ۲۲۳، س ۱۰: *غاضت. فاضت*.

در کتب لغت گفتاری نقل می‌شود که در محاوره می‌گویند: غَیض مِن فَیضٍ، یعنی داد او را کمی از بسیار. به نظر می‌رسد که ضبط صحیح این دو کلمه که به معنی جمله هم نزدیک باشد، إغاضت و افاضت باشد. اغاضت: کم کردن است، و افاضت: در سخن فرو شدن، خیر رساندن. *الإتباع والمزاوجة*، ص ۵۲: «و ما عنده غَیضٌ ولا فیضٌ»، أی: «الإعطاءُ و المنعُ»؛ *مجمع الأمثال*، ۱۸/۲.

ص ۲۲۳، س ۱۳: «*یا أیها ... نهایاتکم*».

حدیث نبوی است. رک: *البیان و التبیین*، ۳۰۲/۱؛ *اصول کافی*، ۱۱۷/۳؛ *الوصایا*، ص ۲۶۲. و در شرح *فارسی غُرر و دُرر آمدی* ۵۲۵/۲، کلامی نزدیک به این حدیث از علی بن ابی طالب آمده است: «انّ لکم نهایة فانتهوا الی نهایتکم، و انّ لکم علماً فانتهوا بعلمکم». و در نهج البلاغه (چاپ دکتر صبحی صالح)، ص ۲۵۲، قسمت اول جمله یعنی: انّ لکم نهایة فانتهوا الی نهایتکم، حدیث نبوی شمرده شده، و قسمت بعد، یعنی: «و انّ لکم علما، فاهتدوا بعلمکم»، کلام علی بن ابی طالب. ترجمهٔ متن: ای مردم برای شما نشانه‌هایی است پس به آن نشانه‌ها برسید، و برای شما نهایاتی (مقصدهایی) است پس به آن نهایات برسید. این کلام در *تحف العقول*، ص ۲۸، از سخنان عیسی بن مریم آمده است.

ص ۲۲۳، س ۱۴: *فانتهوا الی نهایاتکم*.

در اصل فاتوا الی نهایاتکم.

ص ۲۲۳، س ۱۵: «*یا ... اللّه*».

قرآن، ۵۶/۳۹: «ای اندوه و پشیمانی بر آنچه در قرب خدا تقصیر کردم».

ص ۲۲۳، س ۱۶: «*و هذا ... القدر*».

ترجمه : و این اشاره به چیزی از راز قدر می‌کند .

ص ۲۲۳ ، س ۲۱ : « *هو ... المغفرة* » .

قرآن ، ۵۶/۷۴ : «اوست اهل تقوا و اهل مغفرت » .

ص ۲۲۴ ، س ۶ : «*أنا ... امتی* » .

حدیث نبوی است و تمامش این است : «اَنَا و اَتْقیاءُ اُمَّتِی بُرَآءٌ مِنَ التَّکَلُّفِ » . رک : *قوت القلوب* ، ۱۷۹/۱ ؛ *احیاء علوم الدین* ، ۱۶۷/۲ ؛ *کشف الخفاء* ، ۲۰۵/۱ ؛ ترجمهٔ متن : من و پرهیزکاران امّتم .

ص ۲۲۴ ، س ۱۳ : « *ظهروا ... أنفسهم* » .

ترجمه : برای پروردگارشان آشکار شدند ، سپس به سبب ظهورشان برای پروردگار برای خودشان ظاهر شدند ، سپس بعضشان برای بعض دیگر به سبب ظهورشان بر خودشان در لباس‌های نور پروردگارش ، و به زودی او را در این لباس نورانی می‌بینی که نورشان در جلوشان می‌دود .

ص ۲۲۴ ، س ۱۷ : «*احری ... خلعا*» .

شعر از شِبلی است . رک : *حلیة الاولیاء* ، ۳۷۳/۱۰ ؛ *لطائف الاشارات* ، ۲۴۷/۶ ؛ *طبقات الأولیاء* ، ص ۴۲۰ ؛ *رسالهٔ قشیری* ، باب فقر، ص ۱۳۷ . و لاکن در *رسالهٔ قشیریه* ، ۵۴۷/۲ ، (طبع دکتر عبدالحلیم محمود و دکتر محمود بن الشریف) ، از ابوعلی رودباری یاد شده است . *خلاصهٔ شرح تعرّف* ، ص ۲۸۷ : « سزاوارترین لباس که دوست را اندر آن لباس بینی / روز زیارت ، آن جامه باشد که چون به دیدار دوست روی خویشتن را به خِلعت دوست بیارایی » .

ص ۲۲۴ ، س ۱۹ : « *و هو ... عباده* » .

قرآن ، ۱۸/۶ : « و اوست غالب فوق بنده‌گانش » .

ص ۲۲۵ ، س ۳ : « *فقل ... الخمر* » .

قسمتی از مصرعی از بیت معروف ابو نُواس شاعر مشهور عرب و متوفای ۱۹۵ هـ است ، و تمام بیت این است :

ألا فاسقنی خمراً و قل لی هی‌الخمر   ولا تسقنی سرّاً اذا أمکن الجهر

ص ۲۲۵، س ۱۴: «و یأتیک ... تزوّد».

مصرعی است از شعر طَرَفَة بن العبد. رک: عقد الفرید، ۱۳۷/۳، و ۲۷۶/۵؛ اغانی، ۵۰/۲، ۱۴۵ و ۱۷۴/۵؛ صبح الأعشی، ۲۹۸/۱ و ۲۰۱/۱ و ۱۶۹/۳. در انوار الربیع، ۶۷/۲، آمده:

ستُبدی لک الأیّامُ ما کنتَ جاهلاً و یأتیک بالأخبار مَن لم تزوّد

وکان النبی – ص – اذا استبطأ الخبر، تمثّل بقول طَرَفَة فیقول: «و یأتیک مَن لم تزوّد بالأخبار»، انّها کلمة نبیّ». و نیز رجوع شود به: فرائد الأدب (ملحق به المنجد)، ص ۹۷۰: «و هو قول طرفة و معناه: أی لا حاجة لک الی الاستخبار، فانّ الخبر یأتیک لا محالة». رک: جامع الشواهد، ۴۵/۲: «و بیاورد تورا خبرهای آنچنانی که توشه نگرفته‌ای آن‌ها را». کلیله و دمنه، ص ۳۱۷: «و بیاورد برای تو اخبار را کسی که تو او را توشه نداده باشی (برای خبر آوردن)».

ص ۲۲۵، س ۱۵: «انّ ... الخبر».

به نظر می‌رسد که قسمتی از یک حدیث و خبر اسقاط شده باشد، در نتیجه جلمه ناقص است و نامفهوم.

ص ۲۲۵، س ۱۶: «أحطت ... تحط».

قرآن، ۲۳/۲۷: «احاطه کردم به آنچه احاطه نکرده‌ای».

ص ۲۲۵، س ۱۷: «لأعذّبنه».

قرآن، ۲۱/۲۷: «هر آینه البتّه عذاب کنمش».

ص ۲۲۵، س ۱۹: «کهیعص».

قرآن، ۱/۱۹.

ص ۲۲۵، س ۲۱: «أنا ... الأرض».

رک: تعلیقات صفحهٔ ۲۲۱.

ص ۲۲۵، س ۲۳: «أینَ».

کجا. یکی از اصطلاحات منطقی است. رک: فرهنگ اصطلاحات منطقی، ص ۴۵: «أینَ – یکی از مقولات عشر. و آن عبارت است از بودن شیء در مکان خود. و

لفظ اَیْنَ لفظ استفهام است از مکان متمکّن و زمان متزمّن . و نه دال بر حقیقت مکان و زمان است و نه بر حقیقت متمکن و متزمّن » .

ص ۲۲۶ ، س ۱ : « کَیْفَ » .

چه گونه . و از اصطلاحات منطقی است . رک : *فرهنگ اصطلاحات منطقی* ، ص ۱۴۴ : « کَیْفَ - ماهیتی که لِذاته قابل مساوات و لامساوات و قابل تقسیم نباشد . و تعقل آن هم منوط به تعقل امر دیگر نباشد . مانند سفیدی و سیاهی و شوری و تلخی و غم و شادی و مهر و کین و شرم که نمی‌توان گفت شرم فلان کس با شرم دیگری برابر است یا سه برابر شرم دیگری است . زیرا تساوی و عدم تساوی در ماهیاتی صادق است که قابل انطباق باشند (خواه با تطبیق خارجی و خواه با تطبیق وهمی و ذهنی) .

ص ۲۲۶ ، س ۶ : « *دیوانه* » .

منظور خود احمد غزّالی است .

ص ۲۲۶ ، س ۷ : « *یوم ... وفدا* » .

قرآن ، ۸۶/۱۹ : « روزی که پرهیزکاران را حشر می‌کنیم به سوی خدای بخشنده ، سواران وارد شده » .

ص ۲۲۶ ، س ۸ : « *و نسوق المجرمین* » .

قرآن ، ۹۰/۱۹ : « و گناه کاران را می‌رانیم » .

ص ۲۲۶ ، س ۱۱ : « *واللّه أنبتکم* » .

قرآن ، ۱۷/۷۱ : « و خدا شما را رویانید » .

ص ۲۲۶ ، س ۱۲ : « *هذا ... الزمان* » .

ترجمه : این ابتدای گرفتن عنان است از برای باقی گذاشتن ایمان اهل زمان .

ص ۲۲۶ ، س ۱۶ : « *الشیخ ... قومه* » .

حدیث نبوی است که تمامش این است : « الشیخ فی بیته کالنبی فی قومه » . یا : « الشیخ فی قومه کالنبی فی أمته » . رک : *جامع صغیر* ، ص ۱۸۳ ؛ *کنوزالحقائق* ، ۱۵۱/۱ ؛ *کشف المحجوب* ، ص ۶۲ ؛ *کشف الخفاء* ، ۱۷/۲ ؛ *احیاء علوم الدین* ، ۷۳/۱ ؛ ملا علی قاری در *الأسرار المرفوعه* ، ص ۲۲۹ ، آن را از موضوعات شمرده است . ترجمه : و

بزرگ در میان قومش مانند پیامبر است در میان امّت .

ص ۲۲۷ ، س ۴ : « *حم عسق* » .

قرآن ، ۱/۴۲ .

ص ۲۲۷ ، س ۵ : « *حم* » .

قرآن ، ۱/۴۰ و ۱/۴۱ و ۱/۴۴ و ۱/۴۵ و ۱/۴۶ .

ص ۲۲۷ ، س ۱۰ : «*العجز ... ادراک* » .

رک : تعلیقات صفحهٔ ۱۳۸ .

ص ۲۲۷ ، س ۱۰ : « *فسیکشفه ... تعالی* » .

پس به زودی وقت در آن عجایب ذخایر را کشف می‌کند ، اگر خدا بخواهد .

ص ۲۲۷ ، س ۱۴ : « *عتت ... ربها*» .

قرآن ، ۸/۶۵ : « سرکشی کرد از امر پروردگارش » .

ص ۲۲۷ ، س ۱۶ : «*کتب ... قلوبهم* » .

قرآن ، ۲۴/۵۸ : « نوشت در دل‌هاشان » .

ص ۲۲۷ ، س ۱۸ : «*الّا ... عدوی* » .

قرآن ، ۱/۶۰ : « نگیرید دشمن مرا» .

ص ۲۲۸ ، س ۷ : « *وکدت ... الجناح* » .

مصراع اوّل این بیت در *معجم الأدباء* ، ۲۸۹/۶ ، دیده می‌شود . ترجمه بیت : از شوقم نزدیک است به سوی شما پرواز کنم / امّا چه‌گونه مرغ بال چیده شده می‌تواند پرواز کند .

ص ۲۲۸ ، س ۹ : « *هذا ... موصّله* » .

ابن عبد ربّه در *عقد الفرید* ، ۲۲۸/۴ ، ذیل باب توقیعات این جمله را آورده که به نظر می‌رسد از مصطلحات کتّاب و منشیان بوده است : « مُوصّل کتابی الیک أنا» .
یعنی : این است نامهٔ من و من خود رسانندهٔ آن هستم .

ص ۲۲۸ ، س ۱۴ : «*الّا ... ابی بکر* » .

حدیث نبوی است که تمامش این است : « ما صبّ اللّه فی صدری شیئاً الّا و

صبّبته فی صدر أبی بکر ». رک: *تمهیدات*، ص ۳۴، ۹۱؛ *نامه‌های عین القضات*، ۲۹۰/۱؛ *کشف الأسرار*، ۲۱۶/۸؛ *شرح شطحیات*، ص ۲۹۲؛ *مرموزات اسدی*، ص ۴۷. و در *مرصاد العباد*، ص ۲۷۵، به جای «ابی بکر»، «اخوانی»، آمده است. صاحب *اسرار المرفوعه* در ص ۴۷۶، این حدیث را از موضوعات شمرده است. ترجمهٔ متن: خداوند چیزی در سینه من نریخت مگر این‌که آن را در سینهٔ ابوبکر ریختم.

ص ۲۲۹، س ۵: «*فلا ... شیء*».

قرآن، ۷۰/۱۸: «پس مپرس مرا از چیزی».

ص ۲۲۹، س ۶: «*سأنبئک بتأویل*».

قرآن، ۷۹/۱۸: «به زودی خبر دهم تو را به تفسیری».

ص ۲۲۹، س ۱۴: «*جئتمونا ... فرادی*».

قرآن، ۹۴/۶: «آمدید به سوی ما تنها».

ص ۲۳۰، س ۱۴: «*بینهما ... یبغیان*».

قرآن، ۲۰/۵۵: «میان‌شان حایلی است که زیادتی به هم نمی‌کنند».

ص ۲۳۰، س ۱۶، «*میکائیل*»:

بر حسب روایات مذهبی، نام فرشته‌ای که روزی مخلوق را می‌رساند.

ص ۲۳۱، س ۱: «*أصبت فالزم*».

حدیث نبوی است. رک: *مصباح الهدایه*، ص ۳۸؛ و در *فیض القدیر*، ۶۵/۶، به صورت: «من أصاب من شیء فلیلزمه». آمده است. و أبونعیم در *حلیة الأولیاء*، ۳۱۴/۳، از قول عطاء بن ابی رَباح می‌آورد که او گفته: «عرفت فالزم». و در *مرزبان نامه*، ص ۱۶۹، (چاپ روشن)، با قید «مثل»، آمده، اما چاپ قزوینی قید مثل را ندارد. *لطائف الاشارات*، ۷۰/۱.

ص ۲۳۱، س ۴: «*علیکم ... العجائز*».

حدیث نبوی است. رک: *احیاء علوم الدین*، ۶۷/۳. عجلونی در *کشف الخفاء*، ۷۰/۲، و ملا علی قاری در *الأسرار المرفوعه*، ص ۳۰۴، آن را از موضوعات شمرده‌اند. و نیز رجوع شود به *کیمیای سعادت*، ص ۷۱۲: «بر شما باد به دین پیر زنان».

ص ۲۳۱، س ۴: « *سیکشفه ... الترجمان* ».

ترجمه: به زودی عیان آشکار می‌کند و بی‌نیاز از بیان کردن می‌باشی و احتیاجی به ترجمان نیست.

ص ۲۳۱، س ۱۰: « *کلا ... وزر* ».

قرآن، ۱۱/۷۵: « نه چنین است نیست پناهی ».

ص ۲۳۱، س ۱۱: « *کسراب ... بقیعة* ».

قرآن، ۳۹/۳۴: « چون سرابی است در زمین هموارى ».

ص ۲۳۱، س ۱۲: « *والذی ... یسقین* ».

قرآن، ۷۹/۲۶: « و آن‌که او مرا می‌خوراند و می آشاماند ».

ص ۲۳۱، س ۱۴: « *الذی ... یهدین* ».

قرآن، ۷۸/۲۶: « آن‌که آفرید مرا، هدایت کند مرا ».

ص ۲۳۱، س ۱۷: « *الّا ... الأصفی* ».

ترجمه: مگر کسی که خداوند او را در شرب تمام و جام صاف شرکت داده باشد.

ص ۲۳۲، س ۵: « *وها ... القدر* ».

این جمله در کتاب *احوال و آثار عین القضاة*، ص ۳۸۱، حدیث نبوی ذکر شده است.

ص ۲۳۲، س ۸: « *آزاد ... تقصیرست* ».

این رباعی در رسالهٔ *سوانح*، ص ۱۷۲، هم آمده است.

ص ۲۳۵، س ۹: « *قل ... نفسی* ».

قرآن، ۵۰/۳۴: « بگو اگر گمراه شدم پس گمراه نشوم مگر بر خودم ».

ص ۲۳۵، س ۱۳: « *اصبروا ... رابطوا* ».

قرآن، ۲۰۰/۳: « صبر کنید و شکیبایی ورزید و آماده باشید ».

ص ۲۳۶، س ۱۱: « *خابط ... عشواء* ».

میدانی در *مجمع الامثال*، ۲۶۱/۱ و ۴۱۴/۲ می‌آورد: « یَخْبِطُ خَبْطَ عَشْواءَ،

يُضرب لِلّذی يعرضُ عن الأمر كأنه لَم يَشعرْ به ، و يُضرب لِلمتهافتِ فـی الشـیء » .
زمخشری در *المستقصی* ، ۹۳/۱ می آورد : «أَخْبَطُ من حاطب لَيْلٍ . الخبط الإصابة مرة والإخطاء أخری ، و حاطب الليل كذلک لا يعرف ما يحتطبه فيجمع ما يحتاج اليه و مالا يحتاج اليه فهو بين الخطاء والصواب . أَخْبَطُ منْ عَشْواءَ : هی الناقة التی لا تبصر بالليل تخبط فتصيب هذا و تخطئی هذا. قال زُهير :

رأيتُ المَنايا خَبْطَ عَشْواءَ مَنْ تُصِبْ　　تُمِتْهُ و مَنْ تُخْطِیءْ يُـعَمَّرْ فَـيَهْرَم » .

و نيز رجوع شود به : *فرائد اللال* ، ۲۱۱ ؛ *النهاية* ، ۱/ ۱۵۰ ؛ *الحورالعين* ، ص ۳۱۳ ؛ *شرح شواهد مجمع البيان* ، ۲/۲۵۸ ؛ *مفردات راغب* ، ص ۷.

ص ۲۳۶ ، س ۱۳ : «خرام» .

در فرهنگ‌ها این معانی برای خرام آمده : هر رفتاری که از روی ناز و سرکشی و زیبایی باشد ، نوید و مژده‌گانی ، هر چیز خوش ، شادی و شادمانی ، رفتار ، وفای به عهد ، به مهمانی بردن شخص . و این معانی هم برای حزام آمده : هر آنچه بدان چیزی را بندند ، تنگ ستور ، دست‌بند کودک در گه‌واره ، وسط هر چیزی . در هر دو صورت معنی جمله روشن نیست . مرحوم دهخدا در *امثال و حکم* ، ۱/ ۲۶۰ ، ذیل «العدة دين» ، می‌نویسد خرام به دو معنی وعده و وفای به وعده است و شواهدی از اشعار برای هر دو معنی می‌آورد . و به نظر می‌رسد معنی اخیر به متن نزدیک باشد .

ص ۲۳۷ ، س ۱ : «تاوش» .

صدا و آواز پا. (فرهنگ نفیسی) . اما این معنی در این‌جا صادق نیست . به نظر می‌رسد که « تابش » ، باشد که در تداول بعضی لهجه‌ها « بـ » ، تبدیل به «و» می‌شود .

ص ۲۳۷ ، س ۸ : «اعتاب» .

رضا دادن ، بازگشتن به سوی مسرت کسی از اسائت ، رضا شدن از کسی یعنی رها کردن چیزی را که بدان سبب بر کسی خشم کرده بود ، و بازگشتن به سوی مسرت کسی بعد از خشم کردن بر او . و اصل آن ازاله کردن عتبه (خشم و سخط) باشد ، و همزهٔ اعتاب برای نفی است چنان که در إشکاة که به معنی ازالهٔ شکایت است . *(لغت نامه)* .

ص ۲۳۷، س ۱۶: « *متی ... الفضلا* ».

بیت در *المستطرف*، ۲۳۸/۲؛ *والمخلاة*، ص ۳۹۴، و *کشکول* (چاپ لاجوردی)، ۷۱/۲ – ۷۰، از محمود ورّاق آمده است. ترجمهٔ بیت: هر وقت من تقصیرم را زیاد کنم تو بر تفضّلت بر من بیفزایی / گویی من با تقصیر کردن مستوجب فضل تو هستم.

ص ۲۳۸، س ۳: *حرّاقه*.

حرّاقه: آینه. رک: *مرصاد العباد*، ص ۶۲۲.

ص ۲۳۸، س ۴: *طمس*.

طمس در لغت محو شدن است، و در اصطلاح نیست گشتن رسوم و آثار صفات سالک است. رک: *فرهنگ لغات و تعبیرات و اصطلاحات عرفانی*، ص ۳۱۹.

ص ۲۳۸، س ۶: *«أرید ... بلحظة»*.

این جمله در کتاب *احوال و آثار عین القضاة*، ص ۳۵۰، بدین صورت: «أنا عرفتک قبل موتی بلحظة»، حدیث نبوی شمرده شده بدون این‌که مأخذ حدیث داده شود. امّا در *کشکول* (چاپ لاجوردی) ۱۰۰/۱، این جمله از سخنان ذوالنون مصری بدین صورت آمده است: « لمّا احتضر ذوالنّون المصری، قیل له: ما تشتهی؟ فقال: أشتهی أن أعرفه قبل الموت بلحظة ».

ص ۲۳۸، س ۷: *«أنا ... بابها»*.

حدیث نبوی است. رک: *کنوز الحقائق*، ۸۰/۱؛ *فیض القدیر*، ۴۶/۳؛ *صحیفة الرضا*، ص ۲۳؛ *کشف الأسرار*، ۲۰۹/۱؛ *مجمع البحرین*، ۱۱۸/۱. اما سیوطی در *اللآلی المصنوعة*، ۳۲۹/۱؛ و عجلونی در *کشف الخفاء*، ۲۰۳/۱؛ و ملا علی قاری در *اسرار المرفوعه*، ص ۱۱۸، آن را از موضوعات شمرده‌اند. و نیز رجوع شود به: تعلیقات *حدیقة الحقیقه*، ص ۳۷۰.

ص ۲۳۸، س ۸: *حد و رسم*.

دو اصطلاح منطقی هستند. تعریفی که از ذاتیات فراهم آمده باشد، حد می‌گویند، مانند تعریف انسان به حیوان ناطق. و تعریفی که در آن عرضیات به کار

برده شود ، رسم می‌گویند ، مانند تعریف انسان به حیوان ضاحک ، یا به رونده ضاحک . رک : *فرهنگ اصطلاحات منطقی*، ص ۷۳ و ۹۲ .

ص ۲۳۸ ، س ۹ : «*لن ترانی*» .

قرآن ، ۱۴۰/۷ : « هرگز نخواهی دید مرا» .

ص ۲۳۸ ، س ۱۰ : « *تماما ... تفصیلا* » .

قرآن ، ۱۵۶/۶ : « برای تمامی بر کسی که خوبی کرد و برای تفصیل » .

ص ۲۳۹ ، س ۱۱ : « *فرزند ... ابتدا کند* » .

تعلیقات این هشت سطر ، ذیل نامهٔ شمارهٔ ۴ گذشت .

ص ۲۳۹ ، س ۱۴ : *اقتراح*

در خواستن ، آرزو کردن ، پرسیدن ، برگزیدن چیزی را، مسأله‌ای را در معرض افکار دیگران گذاشتن و نظر آنان را خواستن . (*فرهنگ معین*) . به تحکیم از کسی چیزی را خواستن . (*فرهنگ نفیسی*) .

ص ۲۳۹ ، س ۱۴ : *ابرام* .

به ستوه آوردن ، گران کردن ، ملول کردن ، دردسر دادن ، کاری را محکم کردن ، اصرار و تأکید و تقاضا کردن . (نفیسی و معین) .

ص ۲۴۰ ، س ۹ : « *و تلک ... العالمون* » .

قرآن ، ۴۳/۲۹ : « و این مثل‌ها می‌زنیم آن‌ها را برای مردمان ، و نمی‌یابند آن را به عقل مگر دانایان » .

ص ۲۴۱ ، س ۴ : « *فظنّ ... الخبر* » .

مصراعی است از ابن مُعتزّ که تمامش این است :

و کان ما کان ممّالست أذکره و ظنّ خیرا ولا تسأل عن الخبر .

ترجمهٔ متن : پس خیر را گمان کن و از خبر مپرس .

ص ۲۴۱ ، س ۵ : «*ان ... عسل*» .

این جمله در *تمهیدات* ، ص ۱۳۶ ؛ و *نامه‌های عین القضات* ، ۲۲/۱ ، دیده می‌شود و به نظر می‌رسد که حدیث باشد .

ص ۲۴۱، س ۷: « *فیه ... بینات* ».

قرآن، ۹۲/۳: « در آن است آیت‌های روشن ».

ص ۲۴۱، س ۸: « *فی صدور ... العلم* ».

قرآن، ۴۹/۲۹: « در سینه‌های آنان که داده شدند علم را».

ص ۲۴۲، س ۷: «*أمة ... بالحق* ».

قرآن، ۱۶۰/۷: «امتی باشند که هدایت می‌کنند به حق ».

ص ۲۴۲، س ۷: « *و جعلنا ... یوقنون* ».

قرآن، ۲۴/۳۲: « و گردانیدیم از ایشان پیشوایانی که هدایت می‌کردند به فرمان ما، چون صبر کردند و بودند که به آیت‌های ما یقین می‌کردند ».

ص ۲۴۲، س ۹: « *و من ... صالحا*».

قرآن، ۳۲/۴۱: « و کیست خوب‌تر در سخن از کسی که خواند به سوی خدا، و کرد کار شایسته ».

ص ۲۴۳، س ۲: « *و ما ... شأن* ».

قرآن، ۶۲/۱۰: « و نه باشی تو در امری ».

ص ۲۴۳، س ۲: *شاهد*.

یعنی حق تعالی. رک: *خلاصهٔ شرح تعرّف*، ص ۴۵۶.

ص ۲۴۳، س ۸: « *و الأرض ... موزون* ».

قرآن، ۱۹/۱۵: « و زمین وسعت دادیم آن را، و افکندیم در آن کوه‌های استوار، و رویانیدیم ما در آن از هر چیز سنجیده ».

ص ۲۴۳، س ۹: « *و تری الجبال* ».

قرآن، ۸۸/۲۷: « و می‌بینی کوه‌ها را».

ص ۲۴۳، س ۱۰: «*الم ... الظلّ*».

قرآن، ۴۵/۲۵: «آیا ندیدی به سوی پروردگارت چه گونه پهن گردانید سایه را».

ص ۲۴۳، س ۱۱: «*و یولج ... اللّیل*».

قرآن، ۶۱/۲۲: « داخل می‌گرداند شب را در روز، و داخل می‌گرداند روز را در

شب » .

ص ۲۴۳ ، س ۱۲ : بنتاود .

بنتابد . تبدیل « ب » است به «و» .

ص ۲۴۳ ، س ۱۴ : «*رواسی شامخات*» .

قرآن ، ۲۷/۷۷ : « کوه‌های استوار بلند » .

ص ۲۴۴ ، س ۱ : «*وانبتنا ... موزون*» .

قرآن ، ۱۹/۱۵ : « و رویانیدیم ما در آن از هر چیز سنجیده » .

ص ۲۴۴ ، س ۶ : *بلسنو* .

یعنی ابوالحسن خرقانی .

ص ۲۴۴ ، س ۱۰ : نور سیاه .

در اصطلاح احمد غزّالی و عین القضات ، ابلیس است . رک : *مرصاد العباد* ، ص ۳۰۸ و ۶۳۰ ؛ *شرح گلشن راز* ، ص ۷ - ۹۵ .

ص ۲۴۴ ، س ۱۶ : « همّت ... سرست » .

مصرعی است از یک رباعی که در صفحهٔ ۱۷۱ رسالهٔ *سوانح* آمده است .

ص ۲۴۴ ، س ۱۸ : « *تعالوا ... ساعة* » .

کلام عبداللّه بن رواحه است بنابر قول احمد بن حنبل در مسندش ، ۲۶۵/۳ ؛ و ابوطالب مکّی در *قوت القلوب* ، ۲۷۹/۱ ، ۳۰۶ . ولاکن در مصادر زیر ، از مُعاذ بن جَبَل آمده است : بخاری ، ۱۰/۱ ؛ *حلیة الأولیاء* ، ۲۳۵/۱ ؛ *کشف الأسرار* ، ۶۲۴/۲ ، ۷۳۲ ؛ *نامه‌های عین‌القضات* ، ۴۵۵/۱ ؛ *التّصفیه* ، ص ۱۸۲ .

ص ۲۴۵ ، س ۹ : «*لیبدی ... عنهما*» .

قرآن ، ۱۹/۷ : « تا ظاهر گرداند مرایشان را آنچه پوشیده بود از ایشان » .

ص ۲۴۵ ، س ۱۰ : « *و طفقا ... الجنّة* » .

قرآن ، ۲۱/۷ : « و در ایستادند که می‌چسبانیدند بر آن دو از برگ بهشت » .

ص ۲۴۵ ، س ۱۴ : « *سیمرغ ... ننشیند* » .

غزّالی همین مطلب را در *رسالة الطّیور* ، ص ۷۱ ، آورده است : « ملک سیمرغ در

جزیرهٔ عزّت و شهر کبریا و عظمت است ».

ص ۲۴۵، س ۱۶، *«التّبصرة»*.

به نظر می‌رسد نام یکی از آثار غزّالی باشد.

ص ۲۴۶، س ۲: *با شعری*.

این کلمه، در مکتوبات عین القضات، نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، که کلمات فارسی را اِعراب گذاری کرده است، اِعراب کلمهٔ « شِعْر» را گذارده، بنابر این از نظر نسخهٔ پاریس، این کلمه شِعْر خوانده می‌شود. و همچنین در نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی تهران، زیر حرف «ش»، کسره گذاشته که باز دلیل می‌کند که در این نسخه هم شِعْر ضبط شده است. قدما هیچوقت «به» را جدا از کلمات نمی‌نوشتند، این هم دلیل دیگر که «شعری» است نه «اشعری»، آن طور که در صفحه ۱۴ مکاتبات خواجه احمد غزّالی آمده. و از طرفی، با توجّه به حرف «با»، که قبل از «شعر»، آمده، در یک نسخه «بار»، و در نسخه دیگر «ما»، آمده، و همچنین با توجّه به کلمهٔ «خالی»، که در چهار نسخه «خالی»، آمده، و فقط در یک نسخه «حالی»، آمده، ما نمی‌توانیم کلمهٔ «با شعری»، را «به اشعری»، بخوانیم، که منظور ابوالحسن اشعری پیشوای اشعریه است. زیرا قصد غزّالی در این جمله، تحقیر آن سرد است، و هیچ‌گاه غزّالی که خود یک اشعری معتقد تمام است، پیشوای اشعریّه را تحقیر نخواهد کرد.

ص ۲۴۶، س ۸: *« کلّ لسانه »*.

سست شد زبان او و درماند از ادای کلام. (نفیسی). حدیث نبوی است: « من عرف اللّه کلّ لسانه ». *احادیث مثنوی*، ص ۶۷.

ص ۲۴۶، س ۱۴: *« و درمیم ... درست »*.

ظاهراً در این سطر سقطی رخ داده است.

ص ۲۴۶، س ۱۴: *«الحرّ ... الإشارة »*.

رک: *نامه‌های عین القضات*، ۲/۲۷۴، ۴۶۲؛ *عبهرالعاشقین*، ص ۱۷۷؛ *التّصفیه*، ص ۱۹۹؛ *مجمع الأمثال*، ۱/۲۳۰ و ۲/۱۹.

ص ۲۴۶، س ۱۵: *« مجاور، صفی، رشید »*.

ظاهراً این‌ها، نام دوستان مشترک غزالی و عین القضات می‌باشد.

ص ۲۴۷، س ۳: «*عزائم*».

دعاها، افسون‌ها، آیات قرآنی که بر آفت رسیده‌گان به امید به شدن خوانند، فرایضی که خداوند آن‌ها را واجب کرده است. (نفیسی).

ص ۲۴۷، س ۵: «*والله ... أمره*».

قرآن، ۲۱/۱۲: «و خدا غالب است بر کار خود».

ص ۲۴۷، س ۸: «*و من ... وسعة*».

قرآن، ۹۹/۴: «و آن‌که هجرت گزیند در راه خدا، می‌یابد در زمین موضع‌های بسیار و فراخی».

ص ۲۵۰، س ۱۲: «*لیس ... بالتمنّی*».

حدیث نبوی است. رک: *کیمیای سعادت*، ص ۶۹۸: «و رسول - صلوات الله علیه - گفت: کار دین به آرزو راست نیاید». *کشف الأسرار*، ۵۷۲/۱ و ۷۰۲/۲: «لیس الدین بالتمنّی ولا بالتحلی». این جمله در *البیان والتّبیین*، ۱۴۴/۳، از حسن بصری آمده؛ و در ۱۳۴/۳، از عمربن خطّاب؛ و در *محاضرات الأدباء*، ۳۹۹/۴، بدون ذکر نام قائل آن آمده است.

ص ۲۵۱، س ۵: «*با عشق ... منم*».

مصرعی است از یک رباعی از احمد غزّالی که در *سوانح*، ص ۱۶۳؛ و در *عرفات العاشقین*، برگ ۳۱؛ و *ریاض العارفین*، ص ۵۹؛ و *طرائق الحقائق*، ۵۴۷/۲، آمده است، و همین رباعی را به گونه‌ای دیگر، صاحب *مجالس العشاق*، در ص ۶۳، از احمد غزّالی ذکر کرده است:

شمعی ست رخ خوب تو، پروانه منم   با عشق تو خویش، وز تو بی‌گانه منم
هر زلف تو سلسله ست و، دیوانه منم   هر لعل شراب ناب، پیمانه منم

ص ۲۵۱، س ۸: «*من ... العالمین*».

حدیث نبوی است. رک: *رسالهٔ قشیری*، باب رؤیا القوم، ص ۱۹۷: «و حُکی عن أبی عبدالله بن خفیف انه قال: رأیت رسول الله - صلی الله علیه وسلم - فی

المنام کأنه قال لی : من عرف طریقا الی اللّه تعالی سلکه ثمّ رجع عنه ، عذّبه اللّه تعالی عذاباً لم یعذّبه أحداً من العالمین » . رک : *ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه* ، ص ۷۱۹ : « شیخ با عبداللّه خفیف گوید : رسول را - صلی اللّه علیه وسلم - به خواب دیدم که مرا گفت که هر آنکس که راهی بشناسد به خدای - عزّ وجلّ - ، پس از آن راه بازگردد ، حق تعالی او را عذاب کند که هیچ کس را از عالمیان چنان عذاب نکند » . و نیز رجوع شود به : *کشف الأسرار* ، ۱۹۸/۲ ؛ *تذکرة الأولیاء* ، ص ۵۷۴ ؛ *محاضرات الأدباء* ، ۲۷۶/۱ .

ص ۲۵۳ ، س ۳ : « هزار ... بود » .

مصرعی از سعدی که در کلیّات او (چاپ مصفّا) ، ص ۸۲۳ ، آمده :

هزار سال به امّید تو توانم بود   اگر مراد برآید هنوز باشد زود .

ص ۲۵۳ ، س ۱۱ : استدراج .

نزدیک گردانیدن چیزی به تدریج ، فریب دادن ، گرفت کردن بنده را اندک اندک و هلاک ساختن وی را ناگاه به یک‌بار . (نفیسی) .

ص ۲۵۳ ، س ۱۴ : «انّ ... بخواتیمها» .

حدیث نبوی است که به صورت : «انّما الأعمال بالخواتیم» ، آمده است . رک : بخاری ، قدر ۵ ؛ ترمذی ، قدر ۴ ؛ مسند احمد حنبل ، ۳۳۵/۵ . ترجمهٔ متن : کارها به پایان بردن آن‌ها است .

ص ۲۵۴ ، س ۵ : « جنید » .

محمّد غزّالی در *مکاشفة القلوب* ، ص ۳۲ ؛ حکایتی از جنید نزدیک به حکایت متن به این صورت می‌آورد : «و کانَ الجنیدُ یأتِی اِلَی السّوقِ فی بدایةِ أمرِهِ ، فیفتح حانوتَهُ فیدخله و یسبلُ السترَ فیصلّی أربع مئة رکعة ، ثم یرجعُ الی بیتِه » .

ص ۲۵۴ ، س ۱۲ : « وجوب موسّع » .

« در مقابل واجب مضیّق است . اگر زمان را دخلی در ماموزٌ به باشد موقت است ، و اگر نباشد غیر موقت است » . رک : *فرهنگ علوم* ، ص ۵۷۳ . *لغت نامه* : « واجب به اعتبار وقت آن دو قسم است : واجب مضیّق و واجب موسّع . اگر زمان واجب ، زائد بر آن باشد ، واجب موسّع نامیده می‌شود ، مانند نماز که وقت‌شان از ظهر است تا

غروب ».

ص ۲۵۴، س ۱۴: « *قل ... أحد* ».

قرآن، ۱۱۲/۲: « بگو اوست خدای یگانه ».

ص ۲۵۵، س ۲: «*الوقت ... قاطع* ».

کلام مشایخ است که تمامش این است: «الوقت سیف قاطع ». رک: رسالهٔ قشیریه، باب تفسیر الفاظ، ص ۳۴؛ *کشف المحجوب*، ص ۴۸۲؛ *کشف الخفاء*، ۳۴۲/۲؛ *تذکرة الأولیاء*، ص ۲۵۴.

ص ۲۵۵، س ۵: «*أستجیبوا ... للرّسول* ».

قرآن، ۲۴/۸: «اجابت کنید مر خدا و مر رسول را».

ص ۲۵۵، س ۶: « *و ما ... للعالیمن* ».

قرآن، ۱۰۷/۲۱: « و نفرستادیم تورا مگر رحمتی مر عالمیان را».

ص ۲۵۷، س ۵: « *والعاقبة للمتقین* ».

قرآن، ۱۲۶/۷: « و انجام کار از برای پرهیزکاران است ».

ص ۲۵۷، س ۵: « ولا ... *الظالمین* ».

قرآن، ۱۹۰/۲: « پس نیست تعدّی مگر بر ستم‌کاران ».

ص ۲۵۷، س ۱۲: « فمن ... سبیلا ».

قرآن، ۱۹/۷۳: « پس هر که خواهد فرا گیرد به سوی پروردگارش راهی ».

ص ۲۵۷، س ۱۸: « عمرک ... افنیت ».

رک: تعلیقات صفحهٔ ۲۰۰.

ص ۲۵۷، س ۱۹: «لابد ... محرَم».

حدیث نبوی است. رک: *قوت القلوب*، ۱۸۴/۱؛ *بهجة المجالس*، ۱۱۶/۱ و ۵۳۲؛ *جمع الجواهر*، ص ۲؛ *ترجمهٔ احیاء علوم الدین*، ۹۲/۷؛ *ترجمهٔ جاویدان خرد*، ص ۷۹؛ و *احیاء علوم الدین*، ۲۸/۲ و ۳۴۴/۴؛ و *کشف الأسرار*، ۳۸۰/۱ که به صورت: « و علی العاقل أن یکون له أربع ساعات. ساعة یناجی فیها ربه عز وجلّ، و ساعة یحاسب فیها نفسه، و ساعة یفکّر فی صنع اللّه عز وجلّ، و ساعة یخلو فیها للمطعم

والمشرب ، فانّ فی هذه الساعة عوناله علی بقیة الساعات . و در *حلیة الأولیاء* ، ۱۸/۱ ، ۱۶۷ به صورت : « و علی العاقل مالم یکن مغلوبا علی عقله أن یکون له ساعات ، ساعة یناجی فیها ربه تعالی ، و ساعة یحاسب فیها نفسه ، و ساعة یفکّر فی صنع اللّه تعالی ، و ساعة یخلو فیها بحاجته من المطعم والمشرب » ، آمده است . و نیز رجوع شود به : *کشف الأسرار* ، ۳/۵۶۰ که ترجمهٔ حدیث را به فارسی چنین آورده : « و در خبر است که عاقل را چهار ساعت بوَد که سعادت خویش در آن طلب کند و روزگار خویش به آن بیاراید . ساعتی که در آن حساب خویش کند و اعمال و احوال خود سنجد ، و ساعتی که وی را در آن با حق رازی بوَد و نیازی نماید ، و ساعتی که در آن تدبّر معاش خویش به جای آرد ، و ساعتی که در مناجات و به آنچه او را دادند از دنیا بیاساید » . و در کتاب لقمان حکیم ، ص ۷۶ ضمن وصایای لقمان چنین آمده : یا بنیّ ! لا ینبغی للعاقل أن یخلی نفسه من أربعة أوقات . فوقت منها یناجی ربه ، و وقت یحاسب فیه نفسه ، و وقت یکسب فیه معاشه ، و وقت یخلی فیه بین نفسه و بین لذتها یستعین بذلک علی سائر الأوقات » . ابونجیب سهروردی در آداب المریدین ، نسخهٔ خطی ، برگ ۲۶۸ ، آن را به صورت زیر از علی ابن ابی طالب نقل می‌کند : « قال علی کرم اللّه وجهه : ینبغی للمؤمن أن یکون له أربع ساعات من النهار . ساعة یناجی فیها ربه ، و ساعة تحاسب فیها نفسه ، و ساعة یأتی فیها العلماء الذین یبصرونه بأمراللّه و ینصحونه ، و ساعة یخلی بین نفسه و لذاتها فیما یحل و یجمل » . و درکتاب *تحف‌العقول* ، ص ۲۰۱ ، از قول علی بن ابی طالب چنین روایت شده : «إنّ للمؤمن ثلاث ساعات : فساعة یناجی فیها ربه ، و ساعة یحاسب فیها نفسه ، و ساعة یخلی بین نفسه و بین لذاتها فیما یحل و یجمل » . در ص ۴۳۳ ، ضمن کلمات موسی بن جعفر چنین آمده : «اجتهدوا فی أن یکون زمانکم أربع ساعات : ساعة لمناجات اللّه ، و ساعة لأمرالمعاش ، و ساعة لمعاشرة الاخوان والثقات الذین یعرّفونکم عیوبکم و یخلصون لکم فی الباطن ، و ساعة تخلون فیها للذاتکم فی غیر محرّم » . و در *امالی* طوسی ، ۱۵۳/۲ ، جزو وصایای پیامبر خطاب به ابوذر به نقل از صُحف ابراهیم دیده می‌شود .

ص ۲۵۸ ، س ۳ : «أنتم ... اللّه » .

قرآن، ۱۵/۳۵ : « شمایید محتاجان به سوی خدا» .

ص ۲۵۸، س ۴ : «أنا ... بدک » .

حدیث قدسی است . رک : *قوت القلوب*، ۴۹۷/۱ : « و فی بعض کتب اللّه تعالی : یابن آدم! أنا بدّک اللازم فلاتؤثر علی ما منه بدّ » . و در *کشف الأسرار*، ۱۱۲/۱، ۲۵۰، به صورت : « یا ابن آدم! أنا بدّک لازم فاعمل لبدّک، کلّ الناس لک منهم بدّ و لیس منی بدّ » . و در ۸۷/۶، مطابق با متن . و در *مرصاد العباد*، ص ۱۴۳ ؛ و *مصباح الهدایه*، ص ۷۱، مطابق با متن . رک : *کیمیای سعادت*، ص ۵۵ : « چارهٔ تو منم، و سروکار تو با من است، یک ساعت از ذکر من غافل مباش » . *منطق الطیر*، ص ۱۷۴ .

ص ۲۵۸، س ۱۵ : «الموت ... مؤمن » .

حدیث نبوی است که به صورت : «الموت تحفةلکل مسلم»، در *رسالهٔ قشیری*، باب تصوف، ص ۱۳۸، دیده می‌شود . و به صورت : « تحفة المؤمن الموت »، در *حلیة الأولیاء*، ۱۸۵/۸ ؛ *کشف الأسرار*، ۳۲۳/۲ ؛ و *احیاء علوم الدین*، ۳۸۲/۴ ؛ و ترجمهٔ آن در *کیمیای سعادت*، ص ۷۶ : « مرگ تحفه و هدیهٔ مؤمن است »، آمده است . و نیز رجوع شود به : *کشف الخفاء* ۲۹۰/۲ ؛ و *اللالی المصنوعه*، ۳۶۰/۲ ؛ و *جامع الصغیر*، ص ۱۱۷ ؛ *زهرالآداب*، ۷۲/۱ .

ص ۲۵۸، س ۱۷ - ۲۴ : « پندار ... ضروری بود » .

این قسمت عیناً در *تحفة الملوک* محمد غزّالی، ص ۲۵۸ چنین آمده است : «بدان که دنیا برگذر است ... سبحان من تعزّ بالقدرة و قهر العباد بالموت ... رسول علیه السلام گفت خدای تعالی می‌فرماید که : أفان متّ فهم الخالدون، کلّ نفس ذائقة الموت . یا محمّد! آن سری که لَعَمْرک تاج سر اوست در خاک کنیم و کأس مرگ بچشانیم، تورا و دیگری را بر روی زمین چون نگذاریم . ای عزیز من! نوح - علیه السلام - هزار و اند سال بزیست و چندین هزار سال است که بمرد و در خاک است، پندار که در دنیاست، همه به هزار سال تورا سجده می‌کنند، آخر چه؟ چون بباید مرد چه سود » .

ص ۲۵۸، س ۲۱ : «أفان ... الموت» .

قرآن، ۳۴/۲۱ : «آیا پس اگر بمیری تو پس ایشان جاودان‌اند، هر تنی چشندهٔ مرگ است».

ص ۲۵۸، س ۲۲: *لعمرک*.

سوگند به‌جان تو. (قرآن. ۱۵/۷۲).

ص ۲۵۸، س ۲۵: «*ان ... یصنع*».

حدیث نبوی است. رک: *ابا داود*، علم ۱؛ *ترمذی*، علم ۱۹؛ *نسائی*، طهارت ۱۱۲؛ *ابن ماجه*، مقدمه ۱۷؛ مسند احمد حنبل، ۲۳۹/۴؛ جامع صغیر، ص ۷۶؛ *فیض القدیر*، ۳۹۲/۲؛ *کنوز الحقائق*، ۶۶/۱؛ *احیاء علوم الدین*، ۸/۱؛ *ترجمهٔ احیاء علوم الدین*، ۴۱/۱: «فریشته‌گان پَر بنهند برای طالب علم به سبب راضی بودن به کار ایشان». *امثال و حکم*، ۲۸۹/۱: «فرشته‌گان در پیش دانش‌آموزان فروتن باشند». و در *امالی صدوق*، ص ۶۰، به جای: «رضا بما یصنع»، آمده: «رضی به».

ص ۲۵۹، س ۲: «*چون ... کنند*».

این کلام ابوعلی دقاق، عینا در *تذکرة الاولیاء*، ص ۶۵۵ به این صورت دیده می‌شود: «اگر ملا یک طالب علم را پَر بگسترانند، آن که طالب معلوم بوَد خود چه‌گونه بوَد».

ص ۲۵۹، س ۵: «*فطرة الله*».

قرآن، ۳۰/۳۰: «آفرینش خدا را».

ص ۲۵۹، س ۸: «*انی ... تعلمون*».

قرآن، ۲۹/۲: «به درستی که من پدید آرنده‌ام در زمین خلیفه‌ای. گفتند آیا می‌آفرینی در آن کسی را که افساد کند در آن و بریزد خون‌ها را؟ ... من می‌دانم آنچه را نمی‌دانید».

ص ۲۵۹، س ۱۲: «*خلقته ... طین*».

قرآن، ۱۲/۷: «و آفریدی او را از گِل ظلمانی».

ص ۲۵۹، س ۱۵: «*سنریهم ... أنفسهم*».

قرآن، ۵۳/۴۱: «به زودی می‌نماییم ایشان را آیت‌های خود در آفاق و در

خودهاشان ».

ص ۲۵۹، س ۱۷: *« و اشرقت ... ربّها»*.

قرآن، ۶۷/۳۹: « و روشن شد زمین به نور پروردگارش ».

ص ۲۵۹، س ۱۸: *«ألمؤمن ... اللّه »*.

حدیث نبوی است که تمامش اینست: «اتّقوا فراسة المؤمن، فانّه ینظر بنور اللّه». رک: *ترمذی*، تفسیر سوره، ۶/۱۵؛ *الرعایة لحقوق اللّه*، ص ۱۱۱؛ *قوت القلوب*، ۲۴۱/۱؛ *رسالهٔ قشیری*، باب فراست، ص ۱۱۵؛ *حلیة الأولیاء*، ۲۸۲/۱؛ *کشف الأسرار*، ۵۸/۱؛ *جامع صغیر*، ص ۹.

ص ۲۶۰، س ۱: *ازل آزال*.

آزال جمع ازل است. ازل: بی‌ابتدا. آزال: جاوید. ازل آزال: همیشه و جاوید. (نفیسی). ازل آزال: امتداد ظهور معنی است با صوَر اسماء و صفات به اعتبار سقوط اضافات. (معین).

ص ۲۶۰، س ۴: *«الحزم ... الظن»*.

این جمله در *مجمع الأمثال*، ۲۰۸/۱؛ *والنهایة*، ۱۶۳/۳؛ مثل شمرده شده، و صاحب *مجمع الأمثال* آن را از کلمات أکثم بن صیفی روایت می‌کند. اما در *انوارالربیع*، ۶۱/۲، حدیث نبوی آمده است. و در مآخذ زیر، بدن قید حدیث و یا مثل، دیده می‌شود: *مرصاد العباد*، ص ۲۹؛ *التوسل الی الترسل*، ص ۳۴۵؛ مکتوبات مولوی، ص ۱۳۷. و نیز رجوع شود به: *الأسرار المرفوعه*، ص ۱۶۹؛ *فیض القدیر*، ۴۱۲/۳. و در *تحف العقول*، ص ۷۷، ضمن وصیت علی بن ابی طالب به فرزندش حسن، با قید: « قد یقال »، آمده است: « من الحزم سوء الظنّ ». و در *فرائد الأدب* (ملحق به المنجد)، ص ۹۸۰، به صورت: «الحزم سوء الظنّ بالنّاس »، دیده می‌شود. و در *امثال و حکم*، ۲۴۲/۱، به نقل از *العراضه* آمده است: «استوار کاری و دوراندیشی در بدگمانی باشد »، و در ۹۹۴/۲، به صورت: « سوء الظن من الحزم »، از علی بن ابی طالب آورده شده است.

ص ۲۶۰، س ۱۲: *ابوبکر کتّانی*.

از مشایخ صوفیه که به صحبت جنید و ابوسعید خراز رسید و مجاورت حرم را اختیار کرد . برای شرح احوال او ، رجوع شود به : *حلیة الأولیاء* ، ۳۵۷/۱۰ ؛ *طبقات الصوفیهٔ سُلَمی* ، ص ۳۷۳ ؛ *امالی انصاری* ، ص ۳۶۷ ؛ *تذکرة الأولیاء* ، ص ۵۶۴ ؛ *نفحات الأنس* ، ص ۱۷۷ .

ص ۲۶۰ ، س ۱۳ : « *یا حیّ ... انت* » .

حدیث نبوی است . رک : *امالی انصاری* ، ص ۳۷۰ ؛ *تذکرة الأولیاء* ، ص ۵۶۷ ، *مجموعهٔ رسایل خواجه عبدالله انصاری* ، ص ۱۹۰ - ۱۹۱ ؛ *نفحات الأنس* ، ص ۱۷۸ . و رؤیای ابوبکر کتّانی نیز در مآخذ یاد شده ، آمده است .

ص ۲۶۰ ، س ۱۵ : معروف کرخی .

ابومحفوظ معروف بن فیروز کرخی ، متوفای ۲۰۰ - ۲۰۱ ، و مدفون در شونیزیهٔ کرخ بغداد .

ص ۲۶۰ ، س ۱۵ : « *فان ... العظیم* » .

قرآن ، ۱۳۱/۹ : « پس اگر اعراض کنند ، پس بگو ، بس است مرا خدا، نیست خدایی مگر او ، بر او توکل کردم ، و اوست پروردگار عرش بزرگ » . این دستورالعمل معروف ، در مآخذ ذیل از او یاد شده است : *احیاء علوم الدّین* ، ۲۵۸/۱ ؛ قوت القلوب ، ۲۰/۱ - ۲۱ ؛ اما در ۱۹/۱ ، از پیامبر آمده است .

ص ۲۶۱ ، س ۲ : « *روح هست نیست نمای است* » .

رک : شرح گلشن راز ، ص ۱۰۱ .

ص ۲۹۱ ، س ۴ : « *ز اول ... چراست* » .

این بیت در *روح الأرواح* ، ص ۱۳۹ ، همراه با بیت دیگر آمده است .

ص ۲۹۱ ، س ۴ : « *خورشید ... است* » .

این بیت در *مرصاد العباد* ، ص ۱۵۹ ؛ و *کشف الأسرار* ، ۴۹۲/۶ ، دیده می‌شود .

فهرست آيات قرآنى

صفحه



صفحه

صفحه



م

ن



فهرست ترجمهٔ آیات قرآن که در متن آمده

فهرست احادیث قدسی و سروش‌های غیبی

فهرست احادیث نبوی

ک

ل

م



گفتار بزرگان به فارسی

صفحه

آ

آبادانی عالم به چهار کس است: عالمی که به علم کار کند... . (علی ابن‌ابی‌طالب، ۲۱۴)

ب

بخیل هرگز شهید نگردد که وی ترک نانی نگوید ترک جانی چه‌گونه گوید. (شبلی، ۲۰۷)

بر آن‌کس می‌گرییم که او را در راه قطعی افتد. (فرشته‌گان، ۲۵۱)

چ

چندین وقت پنداشتم که من او را می‌خواهم، خود اوّل او مرا خواسته بود. (با یزید، ۱۳۳)

چون طالب علم را پرگسترند، طالب معلوم را چون خدمت کنند. (ابو علی دقّاق، ۲۵۹)

خ

خداوندا بس کاری نباشد جنید و شبلی را آمرزیدن، کرم آن باشد بر چون من رسوایی رحمت کنی. (گفتار دائم‌الخمر، ۱۹۸)

ع

علم بی عمل دیوانه‌گی است، و عمل بی علم بی‌گانه‌گی. (گفتار بزرگی، ۲۰۱)

و

واصلان راه معشوق و از مانده‌گان را در راه استقبال بینند. (ابوبکر نسّاج، احمد غزّالی، ۲۲۱)

ی

یا واعظی دینی باید یا زاجری عقلی. (گفتار بزرگی، ۱۹۳)

فهرست کلمات بزرگان به عربی

ا

صفحه

صفحه

انَّ اللّه عزَّ و جلَّ علم فمن یلهو ، واستمع فمن یلغو ، وابتلی فمن یصفو .
(ابوبکر صدّیق ، ۲۱۱)

انَّ الحقَ ثقیل و هو مع ثقله مریء ، و انَّ الباطل خفیف و هو مع خفّته وبئ .
و انَّللّه تعالی حقّا باللّیل لا یقبله بالنّهار ، و حقّا بالنّهار لا یقلبه
باللّیل . و انّک لو عدلت بالنّاس کلّهم ، و جرت علی واحد ، لمال
جورک بعد لک . (محمّد ، ابوبکر ، عمر ، علی ، عبداللّه بن مسعود ، ۱۹۵)

أنا الحبّ والمحبّ و المحبوب . (ابو سعید ابوالخیر ، احمد غزّالی ، ۲۸۶)

انَّ شمسکم هذه شمس فرعون و قارون ، طلعت علی قصورهما ثمّ طلعت
علی قبور هما. (حجّاج ، ۱۹۵)

انَّ علامة اعراض اللّه تعالی عن العبد اشتغاله بمالا یعنیه .
(محمّد بن عبداللّه ، عُریف یمانی ، ابوعلی رودباری ، معروف کرخی ، ۱۸۸)

انَّ قول الحقّ لم یترک لی صدیقا.
(اکثم بن صیفی ، ابوذر غفاری ، عمربن خطّاب ، ۱۸۸)

انَّ کلّ امرء ذهبت ساعة من عمره فی غیر ما خلق له لحریّ أن تطول علیه
حسرته . (حجّاج ، ۱۸۸)

انَّللّه تعالی فی الأرض أوانیَ لیست بذهب ولا فضّة ، انّما هی القلوب ،
فأحبّها الی اللّه تعالی ما رقّ و صفا و صلب .
(محمّد بن عبداللّه ، علیّ بن ابی طالب ، ۱۸۹)

انّما تملی علی کاتبیک یکتبان الی ربّک ، فانظر ماذا تملی و ماذا یکتبان .
(علیّ بن ابی طالب ، ۲۰۱)

انَّ من الذّنوب ذنوبا عقوبتها سلب التّوحید . (گفتار بزرگی ، ۲۰۰)

ب

بادر الفوت فمن دواعی المقت الغفلة عن الموعظة . (گفتار بزرگی ، ۲۰۸)

صفحه

ت



ح

خ

د

صفحه

ذ

ذکرت أمنیّة أهل النّار فی النّار . (حسن بصری ، ۲۰۸)

ذکرت منصرف القوم من بین یدی اللّه - عزّ و جلّ . (عمر بن عبدالعزیز ، ۱۹۳)

ذنب أعقبک البکاء خیر من طاعة أمنت فیها. (یحیای معاذ رازی ، ۱۹۷)

ر

رجعنا و ترکنا ولو أقمنا ما نفعناک . (گفتار دوستان ، ۲۰۱)

س

سبحان من تعزّز بالقدرة و قهرالعباد بالموت . (گفتار بزرگان ، ۲۵۸)

سبحانی ما أعظم شأنی . (بایزید ، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۶۰، ۲۵۹)



ض

ضدّان لا یجتمعان . ۱۵

ط

طلب الجنّة بلا عمل ذنب من الذّنوب .
(محمّد بن عبد اللّه ، حسن بصری ، معروف کرخی ، ۱۹۷)

ظ

الظالم نادم والمظلوم سالم والقانع غنیّ وان لم یملک حبّة ، والحریص
فقیروان ملک الدّنیا. (حارث محاسبی ، ۱۹۵)

ع

العافیة فی الزّاویة . (گفتار بزرگی ، ۷۳)

صفحه

صفحه

ی صفحه

یا بنیّ لا تکثر النّوم فانّ کثرة النّوم باللّیل تدع صاحبه فقیرا یوما.

(امّ سلمه ، امّ سلیمان بن داود ، ۲۰۶)

یا من له الدّنیا والآخرة ارحم من لا له الدّنیا ولا الآخرة . (گفتار دائم الخمر ، ۱۹۸)

یصنع اللّه للضّعیف ما یتعجّب منه القوی . (ابو جعفر مجذوم ، ۱۹۷)

الیوم فی الدّور وغداً فی القبور . (سخن بزرگان ، ۱۹۳)



فهرست امثال عربی

فهرست امثال فارسی

فهرست اشعار عربی بر حسب ترتیب حرف اوّل

ا

ت

تذلّل لها واخضع على القرب والنّوى فما عاشق من لا یذلّ و یخضع

۱۳۲

ث

ثمل نشاوی بکأس الغرام فکلّ غدأ لأخیه رضیعا

۸۲

ح

حنّنا بلیلی وهی حنّت بغیرنا و أخری بنا محنونة لا نریدها

۲۰۲



د

دع عنک یا قلب طلاب الهوی لاکلّ یوم تسلم جرّة

۲۰۴

ذ

ذهب الّذین یعاش فی أکنافهم و بقیت فی خلف کجلد الأجراب

۲۱۲

ر

رأیت الدّهر مختلفا یدور فلا حزن یدوم ولا سرور

۱۹۵

س

سبقت مقادیر اللّه و حکمه فارغ فؤادک من تعل

۱۹۱

سـقيا لأيـامنا الخـوالی اذ خـال وجـهی کـوجه خـالی
۲۰۹

سـوف تـری اذا انـجلی الغبار أفـرس تـحتک أم حـمار
۱۹۴

سهرالعـيون لغير وجـهک بـاطل و بكـاؤ هـنّ لغير فـقدک ضـائع
۱۹۷

ف

فـاذا أبـصـرتنـی أبـصرته و اذا أبـصرته أبـصرتنی
۱۰۹

فـراق الحـبيب أليـم أليـم و قـلب المـحبّ سـقيم سقيم
۱۱۵

فريد عـن الخـلّان فـی کـلّ بـلدة اذا عظم المـطلوب قـلّ المسـاعد
۸۲

فـمن شـاء فـلينظر الیّ فـمنظری نذير الی من ظنّ أنّ الهوی سـهل
۲۰۸

فـمن کـان فـی حـبّه صـادقا بـباب الحـبيب مـقيم مـقيم
۱۱۵

فـواعـطشاو هـذا المـاء يجری وروا شـوقا و هـم مـنّی قـريب
۱۴۸

فـی وجـهه شـافع يـمحو اسـائته عـن القـلوب و يأتـی بـالمعاذير
۱۹۱

ق

قـد قـلت للـنفس و عـاتبته عـلی التّـصابی فأبـی مـرّة
۲۰۴

قـلت للـنّفس ان أردت رجـوعا   فـارجـعی قـبل أن يسـدّ الطّـريق

۲۰۰

قوموا الی الدّار من ليـلی نـحيّيها   نقم و نسألها عـن بـعض أهـليها

۸۱، ۲۰۵

ک

كأن لم يكن بين الحجون الی الصّفا   أنـيس ولم يسـمر بـمكّة سامر

۲۰۰

ل

لا تـذر عـاجل السّرور و بـادر   فـعساه يـعود أولا يـعود

۲۰۷

لا تـفرحـنّ بـليل طـاب أوّله   فـربّ آخـر الّـليل أجـجّ نـارا

۱۹۰

لا يـغرّنّک عشـاء سـاكـن   قـد يـوافـی بـالمنيّات السّحر

۱۸۹

لقـد جـرّعتنی ليـالی الفـراق   شـرابـا أمّـرا مـن الحـنظل

۱۹۹

لقـد صرت مـغناطيسنا فـقلوبنا   لجـذبک، ايّـاها اليک تسير

۱۸۹

لو كنت شاهدنا و ما صنع الهوی   بقلوبنا لحسـدت مـن لم يـحبب

۱۹۹

الّليل مضی و مـا انـقضت قـصّتنا   لا ذنب له حـديثنا طـال و طـال

۲۱۴

م

ما ذا تقول اذا دعیت فلم تجب و اذ سئلت و أنت فی الغمرات

ما ذا تقول و لیس عندک حجّة اذ لو أتاک منغّص اللذّات

۱۹۳

متی أزددت تقصیراتزدنی تفضّلا کأنّی بالتّقصیر استوجب الفضلا

۲۳۷

من لم یکن للوصال أهلا فکلّ احسانه ذنوب

۱۹۱

ن

نحن فی الآجال سیّان اذا ذهبت مهجته متّ أنا

۱۰۹

نحن مذکّنا علی عهد الهوی یضرب الأمثال فی النّاس لنا

۱۰۹

و

و أیسن المدامة من ریقه و لکن أعلّ قلبا علیلا

۱۰۶

و خلّ سبیل العین تدمع بالبکاء فلیس لأیام الشّباب رجوع

۲۰۸

و شیّدت الملوک بها قصورا فما بقی الملوک و لا القصور

۲۱۶

و عطّل کؤسک الّا الکبارا تجد للصّغار أناسا صغارا

۲۰۴

و قد تعوّضت عن کلّ بمشبهه قما وجدت لأیّام الصّبا عوضا

۲۰۹

و كدت أطير من شوقى اليكم و كيف يطير مقصوص الجناح
۲۲۸

و كم من جبال قد علت شرفاتها رجال فزالوا والجبال جبال
۱۹۲

و لا خلاف بأنّ النّاس مذ خلقوا فيما يرومون معكوس القوانين
۲۰۹

و لو داواك كلّ طبيب انس بغير كلام ليلى ما شفاكا
۸۱، ۱۰۶

ی

يا راقد الّليل مسرورا بأوّله انّ الحوادث قد يطرقن أسحارا
۱۸۹

يا سيّد الكبراء قولا مطلقا شهدت بذلک ألسن الحسّاد
۱۸۷

يقولون ثكلى و من لم يذق فراق الأحبّة لم يثكل
۱۹۹

فهرست اشعار فارسی[1]

۱. اشعاری که در فصل «اشعار» آمده است در این فهرست نیامده.

در بحر ربوبیّت ره پرخطراست | که آن جا صدف عزیز علوی نظراست
چون توشهٔ آن طریق شور و شراست | مرره رو بحر راز عادت گذراست

۵۰

دل دار مراز هرچه خوش ترچشم است | زآن روی مرا همه نظر برچشم است
شاید که جهان به روی او می بینم | کان ما چو خورشید سراسر چشم است

۱۴۴

آباد خرابات ز می خوردن ماست | خون دو هزار توبه در گردن ماست
زآن می‌کنم این توبه و آن می‌شکنم | کآرایش رحمت از گنه کردن ماست

۱۵۰

همرخ دوست در بلا نه رواست | در ره دوستی جفا نه رواست

۱۳۴

دل در طمع وصل بلا را سپر است | جان در دم زهر هجراو برخطراست
بیرون ز وصال و هجر کاری دگراست | همّت چو بلند شد همه درد سراست

۱۷۰

آزاده بساط مهرهٔ تقدیر است | در راه مراد خویش بی تدبیر است
آن مهره تویی و نقش دورش تمثال | گر خود همه در دیدهٔ خود تقصیر است

۱۷۲، ۲۳۲

تا جام جهان نمای در دست من است | از روی خرد چرخ برین پست من است
تا کعبهٔ نیست قبلهٔ هست من است | هش یارترین خلق جهان مست من است

۱۲۹

با آن که همی سوزی می دانی ساخت | وآن را که همی سازی می دانی سوخت

۲۰۲

آن کودک خاک بیز غربال به دست | می زد به دو دست و روی خود رامی خست
می گفت به های های و افسوس افسوس | کان دانه نیافتیم و غربال شکست

۲۱۰

در جمال نور تو خود را ببینم بی وجود
پس در این عالم مراد هر یکی خود حاصل است

در ازل موجود بودم سایه مر نور تو را
در ابد هم شرب یکی تایی که ما را منزل است

عاشقان در عالم ق و حروف نون و ط
همنشینان خدا پس این مقام اوّل است

گر همی خواهی که دانی کاین چه جای است و کجا
در درون دو جهان آن جا که شهر بابل است

از مراد خود برون آی و مراد دوست گیر
کاین چنین کس پیش محبوبان نجیب و عاقل است

ور نهاد تو همی محبوب ماند زاین همه
خاک بادا بر سرت کاین کار تو بس مشکل است

۲۸۹

د

چون زلف تو یک ساعتم آرام مباد — جز در حلقم حلقهٔ تو دام مباد
تا نام و نشان عشق باشد به جهان — جز بنده و عاشق توام نام مباد

۷۳

بیاور آنک دل دوستان به هم‌کشدا — نهنگ وارغمان از دلم به دم کشدا
چو تیغ باده بر آهنجم از نیام قدح — زمانه باید کز پیش من ستم کشدا
بیار پور مغان را بده به پور مغان — که روستم راهم رخش روستم‌کشدا

۱۲۰

شد عمر و نشد ساخته کاری به‌مراد — در پیش رهی دراز دارم بی‌زاد

۲۱۰

یاری دارم که سرفرازی دارد — بر دوش ردای بی‌نیازی دارد

۱۹۲

این بار دلم زعاشقی جان نبرد — این است سزای آنکه فرمان نبرد
اندر بنه دارم از غم اکنون باری — دردی که به هیچ روی درمان نبرد
۷۴

اصل همه عاشقی ز دیدار افتد — چون دیده بدید و آنگهی کار افتد
پروانه به طمع نور در نار افتد — در دام به طمع مرغ بسیار افتد
۱۳۲

خیال ترک من هر شب صفات ذات من گردد
هم از اوصاف او بر من هزاران دیده بان گردد
۱۰۹

از بس که دلم طریق عشقت سپرد — اشکم به من و تو بر همی رشک برد
بنگر که به دیده در، همی خون گذرد — تا نگذارد که دیده در تو نگرد
۱۳۳

می رنجم از آن که باد بر تو گذرد — وز خلق جهان کسی به تو در نگرد
خاکی که کف پای تو آن را سپرد — چاکرت بر آن خاک همی رشک برد
۱۳۳

کار من نسخه بود من کردم — ای سخ آنک کار خواهد کرد
۲۱۴

گر عشق حقّ خویش طلب خواهد کرد — بس مدّعیا که او ادب خواهد کرد
۱۹۰

اشکم زغم تو هر شبی خون باشد — وزهجر تو بر دلم شبیخون باشد
تو با تویی ای نگاراز آن با طربی — تو بی تو چه دانی که شبی چون باشد
۱۵۰

روزی که سپه به ره برون خواهد شد — بس چشم که آن چشمهٔ خون خواهد شد
۱۹۴

مسکین دل من گرچه فراوان داند — در دانش عاقبت فرو می ماند

۱۹۱

چون آب و گل مرا مصوّر کردند جانم عرض و عشق توجوهرکردند
تقدیر و قضا قلم چو تر می‌کردند حسن تو و عشق من برابر کردند

۱۱۰

عشّاق به عشق دست‌بردندوشدند دل را به غم عشق سپردند و شدند

۲۰۶

یارم نکند غلط، شماری که کند جوری نکند، در اختیاری که کند

۱۹۱

دلّاله اگر چه خوب کردار بود در خلوت معشوقه گران‌بار بود

۲۱۳

تا رهبر تو نفس بدآموز بود کار تو مپندار که فیروز بود
در ظلمت غفلتی و در خواب‌غرور ترسم که چو بیدار شوی روز بود

۱۹۳

گل خود روی بسی بوی بود و آن کشته دو روی و دو بوی بود

۲۱۳

شهری که دراو سایهٔ سلطان نبود ویران شده گیر اگر چه ویران نبود

۷۱

ستم نامهٔ عزل شاهان بود چو درد دل بی‌گناهان بود

۱۹۶

مستی‌فزودنم‌زرخش‌بی‌سبب‌نبود می‌بودوجای‌بودوحریف‌طرب‌نبود
مستغفرم اگرتو گویی تو بوده‌ای اوبود درطلب که مرااین طلب نبود

۱۲۵

عاشق چه کند که دل‌به‌دستش‌نبود مفلس چه کند که برگ هستش‌نبود
نه‌حسن تو راشرف‌به‌بازارمن‌است بت را چه زیان که بت‌پرستش‌نبود

۱۴۳

تا کار جهان راست کنی دیر شود چون دیر شود دلت ز ماسیر شود

۱۵۶

وارهان خویشتن کـه وارسـته است   خـــر وحشـــی ز نشـتر بـیطار

۲۰۱

ای برده دلم به غمزده جان نیز ببر   خون شد دل‌وجـان‌نام‌ونشان‌نیزببر

ور هیچ اثر بماند از مـن بـه جـهان   تـــقصیر روا مـدار آن نـیز بـبر

۱۶۹

هر چه خواهی بکن ای دوست مکن یاردگر

کان‌گهی می نشود با تـو مـرا کـار بـه سـر

۱۲۴

در بحر جلال‌حق‌صدف‌باشدحور   تا طالب درّ ز جان خود گردد دور

آن‌جـــانه‌نشان‌حورباشدنه‌قصور   کان‌بحرجلالت‌است‌موجش‌همه‌نور

۳۶



ز

شب رفت‌وحـدیث‌مابه‌پایان‌نرسید   شب را چه گنه حدیث ما بـود دراز

۲۱۴

این معرفت دوست‌عزیزاست‌عـزیز   ز آن محو کند ز عارف خود تمییز

جان در سفر بحر فـدا کـن دل نـیز   در دیـدن درّ نکـو نـیابد هـر چـیز

۲۸

س

بد عهدم و با عشق‌توام‌نـیست‌نفس   گر هـرگز گـویمت کـه فـریادم رس

خواهی به‌وصال‌کوش‌وخواهی به‌فراق   مـن‌فارغم‌ازهـردومراعشـق‌توبس

۱۱۳

ش

پروانه را شمعی اگر ناگه به مهمانی دررسید

خود رامگربریان‌کندیگرچه‌مهمان‌داردش

۱۴۵

یک تیر به نام من ز ترکش برکش / وآنگه به کمان سخت خویش اندرکش
گر هیچ نشانه خواهی اینک دل من / از تو زدنی خوش وز من آهی خوش

۱۳۱

گفتم که ز من نهان مکن چهرهٔ خویش / تا بردارم ز حسن تو بهرهٔ خویش
گفتا که بترس و بر دل و زهرهٔ خویش / کاین فتنهٔ عشق برکشد دهرهٔ خویش

۱۱۱

ق

نه از خویشتن آگهم نه زیار / نه از عاشقی آگهم نه ز عشق

۱۵۸



ک

بل تا بدرند پوستینم همه پاک / از بهر تو ای یار عیّار و نا پاک
در عشق یگانه باش واز خلق چه باک / معشوقه تو را و بر سر عالم خاک

۱۱۵

این کوی ملامت است ومیدان هلاک / و این راه مقامران بازندهٔ پاک
مردی باید قلندری دامن پاک / تا بر گذرد عیّاروار و چالاک

۱۱۵

ل

چون بود مرا با صنم خویش وصال / با وی به عتاب وجنگ بودم همه سال
چون هجر آمد بسنده کردم به خیال / ای چرخ فضولیم مرا گوش بمال

۱۲۸

عشقی به کمال و دل ربایی به جمال / دل پر سخن و زبان ز گفتن شده لال

زین نادره‌تر کجا بود هرگز حال — من تشنه و پیش من روان آب زلال

۱۴۸

چون یافت بقا مسافر از بحر جمال — ز آن می‌تابد بقای جانش به کمال

آن را که شود مسلّم از عزّ جلال — دُرّیش دهند از صدف کشف وصال

۶۳

گر غرّه به آن شدی آن شدی که دادم به تو دل — صد قافله بیش برده‌اند از منزل

۱۷۳

م

لعلی که ز کان عقل و جان یافته‌ام — با کس ننمایم که نهان یافته‌ام

تا ظنّ نبری که رایگان یافته‌ام — من جان و جهان داده پس آن یافته‌ام

۱۷۰

گر در مستی حمایلت بگسستم — صد گوی ز زر باز خرم بفرستم

۱۶۴

از بس که کشیدیم ز زلف تو ستم — مویی گشتیم از آن دو زلفین به خم

زین پس نه شگفت اگر بوم با تو به‌هم — در زلف تو یک موی چه افزون و چه کم

۱۳۰

همسنگ زمین و آسمان غم خوردم — نه سیر شدم نه یار دیگر کردم

آهو به مثل رام شود با مردم — تو می‌نشوی هزار حیلت کردم

۱۴۲

هیزمی بودم به جنگل ناگهان از بخت خویش

صحبت آتش فتادم جمله‌گی آتش شدم

۱۴۵

از بس که دو دیده در خیالت دارم — در هر که نگه کنم تویی پندارم

۱۰۸

دل گر چه ز وصل شادمان می‌بینم | هم پای فراق در میان می‌بینم
در هجر تو وصل تو نهان می‌بینم | در وصل تو هجر تو عیان می‌بینم

۱۷۳

کس نیست بدین‌سان که من مسکینم | کز دیدن و نادیدن تو غم‌گینم

۱۶۰

هرشب که زاندوه تو سرباز زنم | لختی دگر از امید بر باد دهم
ای کاش بسوزمی چو پروانهٔ شمع | کآخر چو بسوختم ز خود باز رهم

۷۵

افزودی مهر و معرفت کردی کم | پیوندش به ابر نیستی بود به هم
تقدیر چنین کرد خدای عالم | نیکی ز پس بدی و شادی پس غم

۱۶۱

بر شاخ طرب هزار دستان تواییم | بگذار گناه ما که مستان تواییم

۱۶۴

بر شاخ طرب هزار دستان تواییم | دل بستهٔ آن نغمهٔ دستان تواییم
از دست مده که زیر دستان تواییم | بگذار گناه ما که مستان تواییم

۱۶۴

تا مشکل شد که از کدامین رمه‌ایم | باری نه به کاروان و نه در کده‌ایم

۲۰۰

حاصل زمیان کار با صد دردیم | بر بی‌هُده عمری به زیان آوردیم

۲۰۱

ما خیمهٔ عاشقی بر افلاک زدیم | پس آتش نیستی در املاک زدیم
در عشق دلی بود سر آمد مارا | در بت‌کده‌ها شدیم و در تاک زدیم

۷۳

این بحرالاهیش عظیم است وعظیم | غوّاص بدان بحر همی بود قدیم
ترک دل و جان به نزد وی باد سلیم | چون بر سرّ والهیش حق هست علیم

۵۷

در عشق تو دل خود به وفا می‌آریم — بد عهدی را به زیر پا می‌آریم
گر تو نکنی هیچ خداوندی خویش — ما بنده‌گی خویش به جا می‌آریم
۷۵

ما در غم خویش و غم‌گسارخویشیم — شوریده و سرگشتهٔ کار خویشیم
سودا زده‌گان روزگار خویشیم — هم صیّادیم و هم شکار خویشیم
۱۲۱

ما مونس خویشیم و ندیم خویشیم — با یار حقیقی قدیم خویشیم
ما مارگزیدهٔ جفای خویشیم — افسون‌گر این دل سلیم خویشیم
۱۱۷

ای‌دوست تورابه‌خویشتن دوست‌نیم — وز رشک توبا دیدهٔ خود دوست نیم
غم‌گین نه از آن‌که نیستم باتوبه‌کوی — غم‌گینم از آن‌که با تو در پوست نیم
۱۲۶

خورشید تویی و ذرّه ماییم — بی‌روی تو روی کی نماییم
تا کی ز نقاب چهره یک دم — از کوه برآی تا بر آییم
۱۱۲

ن

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان — وز علّت و معلول گذشتیم آسان
آن نور سیه زلا نقط برتر دان — ز آن نیز گذشتیم نه این ماند نه آن
۱۳۰

چون از تو بجز عشق نجویم به جهان
هجران و وصال تو مرا شد یک سان
بی عشق تو بودنم ندارد سامان
خواهی به‌وصال‌کوش خواهی‌هجران
۱۱۳

عشق پوشیده است و هرگز کس ندیده استش عیان
لاف‌های بی‌هده تا کی زنند این عاشقان

هر کس از پندار خود در عشق لافی می‌زند
عشق از پندار خالی وز چنین وز چنان

۱۱۱، ۱۶۷

جان را تبع جان تو خواهم کردن
کلّیّت خود آن تو خواهم کردن
از دیده و دین و دل یکی عرش بزرگ
شکرانهٔ هجران تو خواهم کردن

۱۳۷

هر دل شده‌ای به هوش نتوان بودن
بی‌ناله و بی خروش نتوان بودن
در محنت بی دلی و با درد فراق
زین بیش همی خموش نتوان بودن

۷۴

تا تو در بند هوایی از زن و زر چاره نیست
عاشقی شو تا هم از زر فارغ آیی هم ز زن
با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست
یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

۱۶۷

تا با خودی ارچه همنشینی با من
ای بس دوری که از تو باشد با من
در من نرسی تا نشوی یک تا تو
کاندر ره عشق یا تو گنجی یا من

۱۶۲

چندان ناز است ز عشق تو در سر من
تا در غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو بر سر من
یا در سر این غلط شود این سر من

۱۲۶

از بس که برآورد غمت آه از من
ترسم که شود به کام بدخواه از من
دردا که ز درد هجرت ای جان و جهان
خون شد دلم و دلت نه آگاه از من

۷۶

حسن تو فزون است ز بینایی من
راز تو برون است ز دانایی من
در عشق تو انبه است تنهایی من
در وصف تو عجز است توانایی من

۱۱۲، ۱۳۴

در دیدهٔ ما نگر جلال حق بین کاین سرّ حقیقت و اسرار یقین
حق نیز جلال خویش درما بیند این فاش مکن که خونت ریزی به زمین
۱۲۵

و

جز جان و جگر نیست شکارخور تو ز آناست که هر سری ندارد سرتو
۲۰۵
یا رب بستان داد من از جان سکندر کو آینه را ساخت که در وی نگری تو
۱۲۵

ی

آشوب دل ما همه ز آمدشدن توست یک شب بر ما باش بیاسا و برستی
۲۰۰
ای ماه بر آمدی و تابان گشتی گرد فلک خویش خرامان گشتی
چون دانستی برابر جان گشتی ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی
۱۱۶
در خواب من از خیال تو خشنودم آه ارنه عنایت خیالت بودی
۲۴۰
حاصل کن از این جهان فانی هنری غافل منشین زخویش چون بی خبری
چون بنشیند غبار شک برخیزد کاسب است به زیررانت یالاشه خری
۱۹۴
آن روی چرا به بت پرستان نبری عرضه نکنی کفر از ایشان نبری
گر یک نظری چنان که هستی نگری نه بت ماند نه بت پرستی نه پری
۱۶۵
هر روز به اندوه دلم شادتری در جور و جفا نمودن استادتری

هر چند به عاشقی تو را بنده‌ترم   از کار من ای نگار آزادتری

۱۶۱

آری صنما چو در دلت دردی نیست   درد دل دیگران به بازی شمری

۱۹۹

همواره تو دل ربوده‌ای معذوری   غم هیچ نیازموده‌ای معذوری
من بی تو هزار شب به خون در بودم   تو بی تو شبی نبوده‌ای معذوری

۱۵۱

عمری است که با منی نگارا   وقت غم و وقت شادمانی
والله که هنوز عاجزم من   کز خوبی تو دهم نشانی

۱۵۷

به زور و زرّ این دنیا چو نا اهلان مشو غرّه
که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن‌بینی

۲۱۲

گفتم صنما مگر که جانان منی   چون نیک نگه کردم خود جان منی
مرتد گردم گر تو ز من برگردی   ای جان و جهان تو کفر و ایمان منی

۱۰۹

ولیکن هوا چون بغایت رسید   شود دوستی سر بسر دشمنی

۱۱۷

گفتم صنما تویی که جان را وطنی   گفتا که حدیث جان مکن گرشمنی
گفتم که به تیغ غمزه‌ام چند کشی   گفتا که هنوز عاشق خویشتنی

۱۴۱

عمری همه شب به جست جو و تک و پوی   نه لاله به بار آمد و نه آب به جوی
بردیم یکی سبوی بی‌آب به جوی   در جوی نبود آب و بشکست سبوی

۲۱۰

چون دوری از آن روی نمی‌دارد روی   آن به که از آن روی نگردانی روی

۷۲



فهرست مصراع‌های فارسی

فهرست مصراع‌های عربی

فهرست جمله‌های عربی که گوینده آنها

معلوم نیست



فهرست لغات و اصطلاحات

فهرست معانی لغات

ابتهال : زاری کردن .

ابکار : دختران دوشیزه .

اتّکال : اعتماد کردن بر کسی ، کار به کسی گذاشتن ، توکّل کردن به خدا .

اثم : گناه ، ناشایست ، ناروا.

اذیال : دامن‌ها.

ارجو : امیدوارم .

ازاحت : دور کردن ، بر طرف کردن .

ازالت : پاک کردن ، از بین بردن .

استار : پرده‌ها.

استبقا: طلب بقا.

استحالت : گشتن ، دگرگون شدن ، محال شمردن ، ناروا داشتن .

استرواح : آسایش جستن ، آرمیدن .

استوا: برابر شدن ، راست شدن ، معتدل گردیدن ، قرار گرفتن .

استیفا: چیزی را به طور کامل طلب کردن .

استیناف : از سر گرفتن .

اعنی : یعنی .

اغضا: چشم پوشی ، گذشت .

اکناف : کناره‌ها.

التقا: برخورد کردن ، به هم رسیدن .

انموذج : نمونه ، نمودار .

أینَ کانَ : کجا بود .

ببرماسد : لمس کند ، دست بمالد .

بتفسد : به شدّت گرم شود .

بزیند : زنده‌گی کند .

بطرقد : بترکد .

بکاء : گریه کردن .

بنان : انگشت ، سر انگشت .

بهیمه : چهارپا مثل گاو و گوسفند .

بیجاده : ازاحجار قیمتی و شبیه یاقوت .

بیطار : دام‌پزشک .

تأدّب : ادب آموختن و ادب گرفتن .

تباکی : خود را به گریه زدن .

تبیان : بیان کردن .

تحازن : اندوه‌گین شدن .

تطواف : گرد چیزی گردیدن .

تعبیه : قرار دادن ، مقرّر نمودن ، نصب کردن ، متمکّن کردن ، جای گرفته ، پنهان داشتن .

تعلّل : بهانه کردن ، عذر ، دفع الوقت ، مشغول شدن به کاری ، درنگ .

تعلیل : علّت آوردن .

تعمّم : عمامه بستن .

تعمیه : کور کردن ، نابینا ساختن ، پوشیدن ، پوشیده گفتن ، معمّا، بیان کردن امری به وسیلهٔ قلب و تصحیف و تبدیل کلمات ، یا به وسیلهٔ رموز و محاسبات ابجدی که پس از تعمّق کشف گردد .

تفحّل : تشبّه کردن به مردی ، به تکلّف نمودن فحولت را درلباس و فطام و درشت گردانیدن آن هر دو را.

تقلیب : دیگرگون کردن ، زیر و رو کردن ، بدل کردن .

تمثّل : خواندن بیتی را بعد دیگری و حجّت آوردن .

تمهید : آماده کردن ، مقدّمه چیدن ، آراستن .

تناهی : به پایان رسیدن ، پایان داشتن بعدها .

تنبه : بیدار کردن ، هوش یار کردن .

توقیع : نشان کردن ، امضاء کردن .

ثری : زمین ، خاک .

جذع : چوب .

جولاهه : بافنده ، نساج .

جید : گردن .

حدثان : جوانان نوخاسته .

حرّاقه : آینه .

حزّ : وقت و هنگام ، زمین .

حسیر : مانده و فرومانده از هر چیزی ، وامانده ، خیره چشم .

حشوات : اضافات .

حصن : قلعه ، دژ .

حصیف : نیکو رای ، محکم عقل .

حقاء : ازار .

حمی : گرمی .

حُمّی : تب .

حنّانه : بسیار نوحه کننده .

خدّ : روی ، رخ‌سار .

خدر : پرده ، چادر .

خرز : مهره ، صدف .

خوافی : پرهای ریز .

دانه گانه : اسباب و متاع دنیوی .

درّاعه : جبّه ، لباس دراز که زاهدان و شیوخ پوشند .

دلال : ناز ، کرشمه ، غمزه .

دهره : حربهٔ داس مانند ، شمشیر دو دمهٔ کوچک .
دیموم : بیابان فراخ بی‌آب و علف .
ذرایر : ذرّه‌ها .
رعونت : خودبینی ، خودخواهی ، خود آرایی .
رقم : نشان ، علامت .
زحیر : ناله و صدا به سبب آزرده‌گی .
زفان : زبان .
سخط : غضب کردن .
سلوت : شادی و خرسندی .
سمت : ریا و دو رنگی .
سواقی : جمع ساقیه : آب کم ، آب ناودان ، نهر کوچک .
سهر : بیدار ماندن به شب .
سهم : تیر .
سیف : شمشیر .
شرفات ، جمع شرفه : کنگرهٔ قصر ، هر یک از مثلّث‌ها یا مربع‌هایی که نزدیک به هم در بالای قصر یا دیوار گرد قلعه و نهر بنا کنند .
شغاف : پردهٔ دل ، غلاف دل ، خال سیاه دل .
شفتالو : بوسه .
شمن : بت پرست .
شواهق : بلندی‌ها .
صمصام : شمشیر و تیغ برنده .
صوّام : همیشه روزه دار .
ضحی : چاشت .
طغرا : خطّی که بر صدر فرمان‌ها بالای بسم اللّه می‌نوشته‌اند به شکل قوس شامل نام و القاب سلطان وقت ، و آن در حقیقت حکم امضاء و صحّهٔ پادشاه را داشته است .
طلق : درد زادن ، درد زه .
عدول : شبیه ، نظیر .
عزیمت : آهنگ از روی استواری و به طور حزم .
عش : آشیانه .
عوایق : عوارض ، موانع ، حوادث ، سختی‌ها .
غدیر الماء : برکهٔ آب ، گودال آب .
غلّت : عطش شدید ، سوزش .
غنج : کرشمه و ناز .
غوایت : غایت‌ها .
فتراک : تسمه و دوالی که از پس و پیش اسب آویزند .
فرزین : وزیر شطرنج .
فرهخته : ادب کرده .
فطام : جدا کردن طفل از مادر ، گرفتن

طفل از شیر بعداز دو ساله شدن .
فطن : زیرک ، هوش‌یار .
قاروره : بول ، شاش .
قرّة العین : نور دیده .
قوادم : پرهای درشت .
کده : خانه ، سرای .
کلیچه : قرص نان ، نان کوچک روغنی .
گلخن تاب : آن که تون و اجاق حمّام را گرم کند .
لجّه : عمیق‌ترین جای دریا .
لواحظ ، جمع لاحظه : به دنبال چشم نگرنده .
مأمول : امیدوار .
متبرّم : ملول ، آزرده ، به ستوه آمده .
متحرّق : سوخته و افروخته .
متسحّق : نابود شدن .
متواری : پنهان شونده ، پوشیده شونده .
مجدود : صاحب بخت ، بخت‌یار .
محبول : صیدی که دام برای وی گسترده باشند اگر چه هنوز به دام نیفتاده باشد .
مخبی : مخفی .
مخذول : خوار کرده شده .
مرتزقه : کسانی که وجه ارتزاق دریافت دارند .
مُردی : مردن .
مسامحت : مدارا کردن ، به نرمی رفتار کردن ، کوتاهی .
مستبقا : باقی ماندن .
مستوفاتر : جامع‌تر ، بهتر ، کامل‌تر .
مشافحت : روبرو شدن .
مشکات : آلتی که در آن چراغ و قندیل گذارند .
مصطفی : برگزیده .
معالم ، جمع مَعْلَم : نشانه‌های راه‌ها.
مغوی : گمراه کننده .
مقرعه : کوبه .
مکاره : بازار سالیانه که سالی چند روز در محلّی دایر شود .
مکیال : پیمانه ، مقیاس ، آنچه بدان چیزها را وزن کنند .
ملاذ : پناه‌گاه .
ممکور : مکر کرده شده .
مناقله : با یک‌دیگر سخن گفتن .
منطمس : نیست شونده .
منفسح : گشاد ، گشاده دل .
مهوّسان : صاحبان هوس .
نبع العین : چشمهٔ جوشان .
نبله : تیر ، و جمع آن نبال .
نجیب : شتر .

نـزل : روزی ، آنـچه کـه قـبل از طـعام پیش مهمان نهند ، هدیه .

نطاق : کمربند .

نغنود : نخوابید ، نیاسود .

نغایه : تیره رنگ ، سیه فام .

نقض : شکستن .

نور : غنچه .

نهمت : همّت ، اهتمام .

نیّر : آفتاب ، ماه .

وادل : با دل .

هدی : راه یافتن ، راه نمونی .

ینابیع ، جمع ینبوع : چشمهٔ بزرگ .



فهرست اعلام اشخاص

فهرست امکنه



مآخذ و منابع خطی فارسی

اصول الفصول فی حصول الوصول - تألیف رضا قلی هدایت . نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ مجلس شورای ملی به شمارهٔ ۲۱۰۳ .

تبصرة المبتدی - تألیف صدرالدّین قونیوی . نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ مجلس شورای ملی به شماره ۶۴۹ .

تحفة التواریخ یا تاریخ ابراهیمی یا تاریخ همایون - تألیف ابراهیم بن جریری به نقل لغت نامه ، یا ابراهیم بن جریر به نقل دانش پژوه در فهرست میکرو فیلم‌ها، ۴۲/۱ . تاریخ اتمام کتاب ۹۳۴ می‌باشد .

تحقیق در نظم و نثر فرقهٔ ذهبیه با توجه به اصول عقاید این سلسله - تألیف دکتر اسدالله خاوری . نسخهٔ تایپی دانش‌کده ادبیات دانش‌گاه تهران به شمارهٔ ۵۸ (رسالهٔ دکتری) . این کتاب در سال ۱۳۶۲ چاپ شد .

تذکرة المشایخ - تألیف درویش علی بن ابی سعد کجی حامدی . مورخ ۸۷۷ . نسخهٔ عکسی کتاب‌خانهٔ مرکزی دانش‌گاه تهران به شمارهٔ ۱۳۸۲ .

جُنگ خطی به شمارهٔ « ۵۳ د » -کتاب‌خانهٔ دانش‌کدهٔ ادبیات دانش‌گاه تهران .

جُنگ رسائل و اشعار - مورخ ۷۴۲ . فیلم ۱۰۳۲ . کتاب‌خانهٔ مرکزی دانش‌گاه تهران .

درة المصطفی فی بیان سرّ المرتضی - تألیف جلال الدین مجد الأشراف شیرازی . نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ مجلس شورای ملی به شمارهٔ ۱۴۰۴ .

دیوان ساقی خراسانی - نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ مجلس شورای ملی به شماره ۹۹۰ .

ریاض الجنة - تألیف حسین زُنوزی . نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ سلطنتی و وزارت امور خارجه .

ریاض الشعراء - تألیف نواب‌خان داغستانی . نسخهٔ عکسی کتاب‌خانهٔ

دانش‌گاه تهران به شمارهٔ ۵۸۰۱.

سلسلة الذهب – تألیف سید محمد نوربخش. نسخه خطی کتاب‌خانهٔ دانش‌گاه تهران به شمارهٔ ۵۴۹۷.

سلسلهٔ سدیریهٔ سبزواریهٔ نوربخشیهٔ همدانیه – تألیف محمد فرزند محمد علی‌شاهی مشهدی سبزواری. نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ دانش‌گاه تهران به شماره ۴۶۸۹.

سلسلهٔ عرفاء – مورخ ۹۳۶. فیلم شمارهٔ ۱۰۱ کتاب‌خانهٔ مرکزی دانش‌گاه تهران.

سلسله نامه – نسخهٔ خطی از قرن دوازدهم. کتاب‌خانهٔ الأزهر، به شمارهٔ ۳۳۶۰۶ حلیم.

شرح سوانح – نسخهٔ کتاب‌خانهٔ ملّی ملک به شماره مجموعه ۴۱۹۶.

شرح سوانح – نسخهٔ کتاب‌خانهٔ نور عثمانیهٔ استانبول به شمارهٔ ۲۴۶۷.

عرفات العاشقین و عرصات العارفین – تألیف تقی الدین محمد اوحدی حسینی دقیانی بلیانی اصفهانی. نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ ملی ملک به شمارهٔ ۵۳۲۴.

فرق تصوف اسلامی در بنگال – رسالهٔ دکتری محمد حکیم دانشجوی پاکستان شرقی در دانش‌کدهٔ ادبیات دانش‌گاه تهران. نسخهٔ تایپی کتاب‌خانهٔ دانش‌کده به شمارهٔ ۲۳۳.

کتاب‌های تصوف به زبان فارسی در پاکستان و هند – تألیف ممتاز بیگم چودهری. نسخهٔ تایپی رسالهٔ دکتری در کتاب‌خانهٔ دانش‌کدهٔ ادبیات دانش‌گاه تهران.

کرسی نامه – از ابوالقاسم بابا ذهبی. نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ مجلس شورای ملی به شمارهٔ ۶۶۸۴۱ و کتاب‌خانهٔ ملی ملک به شمارهٔ ۵۱۹۶.

کرسی نامه – از محمد جعفر کبودرآهنگی همدانی مجذوب علی‌شاه. نسخهٔ خطی کتاب خانهٔ دانش‌گاه تهران به شمارهٔ ۳۱۸۱.

کرسی نامه – از مظفر علی‌شاه نعمت اللهی. نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ ملک به شمارهٔ ۵۴۶۵.

کنوز الأسرار و رموز الأحرار – منسوب به عزّالدین محمود کاشانی. نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ دانش‌گاه استانبول ترکیه، مورخ ۸۹۷.

مجالس - تألیف علاءالدولهٔ سمنانی . نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ مجلس شورای ملی به شمارهٔ ۳۲۰ تنکابنی .

مجموعهٔ خطی به شمارهٔ ۱۶۷ (سدهٔ ۱۱ و ۱۲) - کتاب‌خانهٔ دانش‌کدهٔ ادبیات دانش‌گاه تهران (علی اصغر حکمت) .

مجموعهٔ خطی - به شمارهٔ ۳۱۸۱ کتاب‌خانهٔ مرکزی دانش‌گاه تهران .

مجموعهٔ فیلم به شمارهٔ ۱۲۹ کتاب‌خانهٔ مرکزی دانش‌گاه تهران .

محکی العاشقین - تألیف درویش علی بن کرکدی . نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ امام امیرالمؤمنین در نجف به شمارهٔ ۵۵۸ . مورخ ۸۳۰ .

مدینة الأدب - تألیف عبرت نائینی . نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ مجلس شورای ملی به شمارهٔ ۴۹۸۳ .



مآخذ و منابع چاپی فارسی

ابدع البدایع - تألیف میرزا محمد حسین شمس العلماء گرگانی . تهران ۱۳۲۸ .

ابواب الجنان - تألیف واعظ قزوینی . چاپ لکهنو .

ابو حامد غزّالی - تألیف محمود مرعشی . قم ۱۳۴۱ .

احادیث مثنوی - تألیف بدیع الزمان فروزانفر . تهران ۱۳۳۴ .

احوال و آثار عین القضاة - تألیف دکتر رحیم فرمنش . تهران ۱۳۳۸ .

اخلاق محتشمی - تألیف خواجه نصیرالدّین طوسی . تصحیح محمد تقی دانش پژوه . تهران ۱۳۳۹ .

ارزش میراث صوفیه - تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب . تهران ۱۳۴۲ .

استوار - تألیف شیخ عباس کیوان قزوینی . تهران ۱۳۱۱ .

اسرار تصوف - تألیف محمد علی صفائی (صفا سنگسری) تهران ۱۳۴۱ .

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید - تألیف محمد بن منور . تهران ۱۳۳۲ .

اسرار نامهٔ عطّار - تصحیح دکتر سید صادق گوهرین . تهران ۱۳۳۸ .

اشعة اللمعات جامی ، به انضمام سوانح غزالی ، و چند کتاب عرفانی دیگر - به تصحیح و مقابلهٔ اصغر حامد ربانی - تهران ۱۳۵۲ .

اصول تصوف - تألیف دکتر احسان اللّه استخری . تهران ۱۳۳۷ .

الهی نامه - از شیخ فرید الدین عطار نیشابوری . به تصحیح فوآد روحانی . تهران ۱۳۳۹ .

امالی - خواجه عبداللّه انصاری ← طبقات الصوفیه .

امثال و حکم - تألیف علی اکبر دهخدا . ۴ جلد . تهران ۱۳۰۸ .

انوار العیون - تألیف محمد رضا لسان الفقراء . چاپ ۱۳۳۳ .

اوراد الأحباب - تألیف یحی باخزری . به کوشش ایرج افشار . تهران ۱۳۴۵ .

اوصاف المقربین - تألیف جلال الدین محمد مجد الأشراف شیرازی . شیراز ۱۳۳۸ ق .

باب الجنة قزوین ← مینودر .

برمکیان - تألیف پرفسور عبدالرزاق کانپوری . ترجمهٔ سید مصطفی طباطبائی . تهران ۱۳۴۸ .

بستان السیاحه - تألیف زین العابدین شیروانی . تهران ۱۳۱۵ ق .

بستان العارفین - به تصحیح دکتر احمد علی رجائی . تهران ۱۳۵۴ .

بهین سخن - تألیف عباس کیوان قزوینی . تهران ۱۳۱۰ .

پیش روادب - تألیف ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری . تصحیح سید محمد کاظم امام . ۲ جلد . تهران ۱۳۴۲ .

تاریخ ادبیات ایران - تألیف دکتر ذبیح الله صفا. ۸ جلد . تهران ۱۳۳۲ .

تاریخ بناکتی - تألیف داود بناکتی . به کوشش دکتر جعفر شعار . تهران ۱۳۴۸ .

تاریخ بیهقی - تألیف ابوالفضل بیهقی . تصحیح دکتر علی اکبر فیاض . مشهد ۱۳۵۰ .

تاریخ تصوف در اسلام - تألیف دکتر قاسم غنی . تهران ۱۳۳۰ .

تاریخچهٔ کتاب‌خانه‌های ایران - تألیف رکن الدین همایون فرخ . تهران ۱۳۴۴ .

تاریخ فلسفه اسلامی - تألیف هانری کربن . ترجمهٔ دکتر اسدالله مبشری . چاپ تهران .

تاریخ گزیده - تألیف حمدالله مستوفی قزوینی . تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی . تهران ۱۳۳۹ .

تاریخ نظم و نثر در ایران - تألیف سعید نفیسی . ۲ جلد تهران ۱۳۴۴ .

تازیانهٔ سلوک ← رسالهٔ عینیه .

تبیان الحق - یا - تحفهٔ درویش - تألیف عبدالکریم مدرسی عالم . تهران ۱۳۳۷ .

تحفهٔ عباسی - تألیف شیخ محمد علی مؤذن سبزواری . شیراز ۱۳۴۲ ق .

تحفة الفضلاء فی تراجم الکملاء - تألیف محمد عبدالشکور عرف رحمان علی . لکهنور ۱۹۱۴ .

تحفة الملوک - تألیف محمد غزّالی . به اهتمام محمد تقی دانش پژوه . تهران ۱۳۴۴ .

تحقیق در احوال و آثار نجم الدین کبری - تألیف منوچهر محسنی . تهران ۱۳۴۶ .

تذکرة الأولیاء - تألیف شیخ فرید الدین محمد عطار نیشابوری . تصحیح دکتر محمد استعلامی . تهران ۱۳۴۶ .

تذکرهٔ حسینی - تألیف میر حسین دوست سنبهلی . لکهنو ۱۲۹۲ ق .

تذکره در مناقب حضرت شاه نعمة اللّه ولی - تألیف عبدالرزاق کرمانی . تهران ۱۳۳۵ .

تذکرهٔ روز روشن - تألیف محمد مظفر حسین صبا. به تصحیح محمد حسین رکن زادهٔ آدمیت . تهران ۱۳۴۳ .

تذکرة الشعراء - تألیف دولت شاه سمرقندی . تصحیح محمد عباسی . تهران ۱۳۳۷ .

تذکرهٔ طریقت اویسی - تألیف کریم کسروی اشتهاردی . چاپ تهران .

تذکرهٔ علمای هند ← تحفة الفضلاء فی تراجم الکملاء .

تذکرهٔ محمد بن صدیق الکججی - چاپ ۱۳۲۶ .

ترجمهٔ احیاء علوم الدین - تألیف مؤید الدین محمد خوارزمی . به کوشش حسین خدیوجم . تهران ۱۳۵۱ .

ترجمهٔ تاریخ الفخری . از محمد وحید گلپایگانی . چاپ تهران .

ترجمهٔ تاریخ یمینی . از ابوالشرف جرفادقانی . به اهتمام دکتر جعفر شعار . تهران ۱۳۵۲ .

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه - به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر . تهران ۱۳۴۵ .

ترجمهٔ الفهرست . از م . رضا تجدّد . تهران ۱۳۴۳ .

ترک الاطناب فی شرح شهاب - تألیف علی بن احمد بن قضاعی . به کوشش محمد شیروانی . تهران ۱۳۴۳ .

التصفیة فی احوال المتصوفة - تألیف منصور بن اردشیر عبادی . به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی . تهران ۱۳۴۷ .

تعلیقات حدیقة الحقیقة – تألیف محمد تقی مدرس رضوی . تهران ۱۳۴۴ .
تفسیر ابوالفتوح رازی – با مقدمهٔ محمد قزوینی . ۵ جلد . تهران ۱۳۲۳ .
تفسیر خواجه عبدالله انصاری ← کشف الأسرار و عدةالأبرار .
تفسیر سورهٔ یوسف – یا – الستین الجامع للطائف البساتین – تألیف احمد بن محمد بن زید طوسی . تصحیح محمد روشن . تهران ۱۳۴۵ .
تمهیدات – تألیف عین القضات همدانی . تصحیح دکتر عفیف عسیران . تهران ۱۳۴۱ .
التوسل الی الترسل – تألیف بهاء الدین محمد بغدادی . تصحیح احمد بهمنیار . تهران ۱۳۴۵ .
جامع الشواهد – تألیف محمد باقر شریف اردکانی . اصفهان ۱۳۸۰ .
جواهر غیبی – تألیف مظفر علی شاه اللهی . لکهنو ۱۸۸۷ .
چنته – تألیف صادق عنقا. تهران ۱۳۴۳ .
حبیب السیر – تألیف خواند میر . تهران ۱۳۳۳ .
حدائق الحقیقه – تألیف زین العابدین شیروانی . تهران ۱۳۴۸ .
حدیقة الحقیقه – تألیف سنائی غزنوی . به تصحیح محمد تقی مدرس رضوی . تهران ۱۳۲۹ .
حدیقة العرفاء – تألیف حاج معصوم علی‌شاه مدرسی عالم . تهران ۱۳۴۴ .
حسنات العارفین – تألیف محمد دارا شکوه . تصحیح سید مخدوم رهین . تهران ۱۳۵۲ .
حکمت اسلام – تألیف محمّد صالح قزوینی . به اهتمام دکتر جلال الدین محدث ارموی . تهران ۱۳۵۴ .
خزینة الأصفیاء – تألیف مولوی غلام سرور لاهوری . کانپور ۱۹۰۲ .
دائرة المعارف فارسی . به سرپرستی غلامحسین مصاحب . تهران ۱۳۴۵ .
داستانهایی از پنجاه سال – تألیف معزالدین مهدوی . تهران ۱۳۴۸ .
دانشمندان آذربایجان – تألیف محمد علی تربیت . تهران ۱۳۱۴ .
دیوان ابوسعید ابوالخیر – جمع آوری سعید نفیسی . تهران ۱۳۳۴ .
دیوان حافظ – تصحیح محمد قزوینی . تهران ۱۳۲۰ .

دیوان راز شیرازی – تألیف ابوالقاسم راز شیرازی . تهران ۱۳۳۸ .
دیوان سلطان ولد – با مقدمهٔ سعید نفیسی . تهران ۱۳۳۸ .
دیوان شاه نعمت اللّه ولی – چاپ م . درویش . تهران ۱۳۴۱ .
دیوان صفی علی‌شاه – به کوشش منصور مشفق . تهران ۱۳۳۶ .
دیوان علی بن ابی طالب – ترجمهٔ غلامرضا امیری گروسی . تهران ۱۳۴۰ .
راز گشا – تألیف عباس کیوان قزوینی . تهران ۱۳۱۰ .
راه‌نمای دانش‌وران – تألیف سید علی اکبر برقعی قمی . قم ۱۳۲۸ .
رساله‌ای در تصوف (همراه منتخب رونق المجالس) – تصحیح دکتر احمد علی رجائی . تهران ۱۳۵۴ .
رسالهٔ سوانح و رساله‌ای در موعظه – تألیف احمد غزّالی . تهران ۱۳۵۲ .
رسالهٔ عشق – تألیف شیخ الرئیس ابو علی حسین بن سینا. به تصحیح سید محمد مشکوة . تهران ، چاپ کلاله خاور .
الرسالة العلیة فی الأحادیث النبویة – تألیف حسین کاشفی . به تصحیح دکتر جلال الدین محدث ارموی . تهران ۱۳۴۴ .
رسالهٔ عینیه – تألیف احمد غزّالی . به تصحیح سید نصراللّه تقوی . تهران ۱۳۱۹ .
رسالهٔ مزارات هرات – تألیف میر سید عبداللّه حسینی معروف به اصیل الدین واعظ هروی . تصحیح فکری سلجوی . کابل ۱۹۶۷ .
رشحات عین الحیات – تألیف فخرالدین علی بن حسین واعظ کاشفی . به تصحیح دکتر علی اصغر معینیان . ۲ جلد ، تهران ۲۵۳۶ .
روزنامهٔ هفته‌گی صدای قزوین – صاحب امتیاز سید علاءالدین مجابی . چاپ قزوین .
روضات الجِنان و جنات الجَنان – تألیف حافظ حسین کربلائی تبریزی . تصحیح و تعلیق جعفر سلطان القرائی . ۲ جلد . تهران ۱۳۴۴ و ۱۳۴۹ .
ریاض السیاحة – تألیف زین العابدین شیروانی . تصحیح اصغر حامد ربانی . تهران ۱۳۳۹ .
ریاض العارفین – تألیف رضا قلی هدایت . تهران ۱۳۱۶ .

ریحانة الأدب - تألیف محمد علی تبریزی . ۶ جلد . تهران ۱۳۳۵ .

زنده‌گانی مولانا جلال الدین محمد مولوی - تألیف بدیع الزمان فروزان‌فر . تهران ۱۳۳۳ .

سال نامهٔ کشور ایران - تألیف محمد رضا میرزا زمانی . سال بیست و یکم . تهران ۱۳۴۵ .

سبحة الأبرار ← هفت اورنگ .

سبع المثانی - تألیف نجیب الدین رضا اصفهانی تبریزی . شیراز . ۱۳۴۳ ق .

سبک شناسی - تألیف ملک الشعراء بهار . ۳ جلد . تهران ۱۳۲۱ .

سخنان پیر هرات - به کوشش دکتر محمد جواد شریعت . تهران ۲۵۳۶ .

سرچشمهٔ تصوف در ایران - تألیف سعید نفیسی . تهران ۱۳۴۶ .

سفینة الأولیاء - تألیف محمد دارا شکوه . هند ۱۸۸۳ .

سفینهٔ فرخ - تألیف محمود فرخ . مشهد ۱۳۳۰ .

سکینة الأولیاء - تألیف محمد دارا شکوه . به کوشش دکتر تارا چند و سید محمد رضا جلالی نائینی . تهران ۱۳۴۴ .

سوانح - تألیف احمد غزّالی . به تصحیح هلموت ریتر . استانبول ۱۹۴۲ .

السوانح فی العشق - تألیف احمد غزّالی . به کوشش مهدی بیانی . تهران ۱۳۲۲ .

سیرت ابن الخفیف - تألیف ابولحسن دیلمی . آنکارا ۱۹۵۵ .

شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فرید الدین محمد عطار نیشابوری - تألیف بدیع الزمان فروزان‌فر . تهران ۱۳۴۰ .

شرح تعرّف - تألیف ابوابراهیم اسماعیل بن محمد بخارایی . ۴ جلد . لکهنو ۱۳۳۰ .

شرح حال رجال ایران - تألیف مهدی بامداد . ۶ جلد . تهران ۱۳۴۷ - ۱۳۵۱ .

شرح دیوان علی ابن ابی طالب - تألیف میر حسین میبدی . تهران ۱۲۸۵ ق .

شرح رسالهٔ قشیریه - تألیف سید محمد حسینی گیسو دراز . حیدرآباد ۱۳۶۱ .

شرح شطحیات - تألیف شیخ روز بهان بقلی شیرازی . به تصحیح هنری کربین . تهران ۱۳۴۴ .

شرح فارسی شهاب الأخبار - تصحیح محمد تقی دانش پژوه . تهران ۱۳۴۹ .
شرح فارسی غرر و درر آمدی - به تصحیح دکتر سید جلال الدین محدث ارموی . ۷ جلد . تهران ۱۳۴۶ .
شرح گلشن راز - تألیف رایض الدین زنجانی ، تبریز ۱۳۳۶ .
شرح گلشن راز - شرح لاهیجی . با مقدمه کیوان سمیعی . تهران ۱۳۳۷ .
شرح مثنوی شریف - تألیف بدیع الزمان فروزانفر ، تهران ۱۳۴۶ .
شیراز نامه - تألیف ابوالعباس احمد زرکوب شیرازی . تصحیح دکتر بهمن کریمی . تهران ۱۳۱۰ .
صالحیه - تألیف علی نور علی‌شاه . تهران ۱۳۳۳ .
طبقات الصوفیه - تألیف خواجه عبدالله انصاری . تصحیح عبدالحی حبیبی . کابل ۱۳۴۱ .
طرائق الحقائق . تألیف نایب الصدر شیرازی . تصحیح دکتر محمد جعفر محجوب . ۳ جلد . تهران ۱۳۴۵ - ۱۳۳۹ .
عبهر العاشقین - تألیف روز بهان بقلی شیرازی . به تصحیح هنری کربین . تهران ۱۳۳۷ .
عین الحیات - تألیف ملا محمد باقر مجلسی . تهران ۱۳۳۳ .
غرر الحکم و دررالکلم ← شرح فارسی غرر و درر آمدی .
غزّالی نامه - تألیف جلال الدین همایی . تهران ۱۳۴۲ .
غیاث اللغات - تألیف غیاث الدین رامپوری . تهران ۱۳۳۷ .
فراموش‌خانه و فراماسونری در ایران - اسماعیل رائین . ۳ جلد . تهران ۱۳۴۷ .
فرهنگ اشعار حافظ - تألیف دکتر احمد علی رجائی . تهران ۱۳۴۱ .
فرهنگ اصطلاحات منطقی - تألیف دکتر محمد خوانساری . تهران ۲۵۳۶ .
فرهنگ آنندراج - تألیف محمد پادشاه . تهران ۱۳۳۶ - ۱۳۳۸ .
فرهنگ علوم - تألیف دکتر سید جعفر سجادی . تهران ۱۳۴۴ .
فرهنگ لغات و تعبیرات و اصطلاحات عرفانی - تألیف دکتر سید جعفر سجادی . تهران ۱۳۵۴ .
فرهنگ معین - تألیف دکتر محمد معین . ۶ جلد . تهران ۱۳۴۲ - ۱۳۵۲ .

فرهنگ نفیسی - تألیف دکتر علی اکبر نفیسی (ناظم الأطباء) . ۵ جلد . تهران ۱۳۱۷ - ۱۳۳۴ .

فضائل الأنام من رسائل حجة الاسلام - تألیف امام محمّد غزّالی - تصحیح عباس اقبال . تهران ۱۳۳۳ . و تصحیح موید ثابتی ۱۳۳۳ .

الفهرست - تألیف ابن ندیم . ترجمهٔ محمد رضا تجدد . تهران ۱۳۴۳ .

فهرست مقالات فارسی - تألیف ایرج افشار . ۵ جلد . تهران ۱۳۳۸ - ۱۳۷۰ .

فیه مافیه - تألیف جلال الدین مولوی . تصحیح بدیع الزمان فروزان فر . تهران ۱۳۳۰ .

قانون ادب - تألیف حبیش تفلیسی . به اهتمام غلام رضا طاهر . ۳ جلد . تهران ۱۳۵۰ - ۱۳۵۱ .

قوس زنده‌گی منصور حلاج - تألیف لوئی ماسینیون . ترجمهٔ دکتر عبدالغفور روان فرهادی . تهران ۱۳۴۸ .

کتاب و کتاب‌خانه‌های شاهنشاهی ایران - تألیف رکن الدین همایون‌فرخ . ۲ جلد . تهران ۱۳۴۷ .

کشف الأسرار وعدة الأبرار معروف به تفسیر خواجه عبداللّه انصاری . تألیف ابوالفضل میبدی . به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت ، ۱۰ جلد . تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۳۹ .

کشف الحقائق - تألیف عزیز نسفی . باهتمام و تعلیق دکتر احمد مهدوی دامغانی . تهران ۱۳۴۴ .

کشف المحجوب - تألیف ابوالحسن علی بن عثمان هجویری . تهران ۱۳۳۶ .

کلمات مکنونة - تألیف فیض کاشانی . تهران ۱۳۴۲ .

کلیات شمس (دیوان کبیر) - تصحیح بدیع الزمان فروزان‌فر . ۸ جلد . تهران ۱۳۴۵ .

کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی . به کوشش سعید نفیسی . تهران ۱۳۴۵ .

کلیله و دمنه - تحریر ابوالمعالی نصراللّه منشی . به تصحیح مجتبی مینوی . تهران ۱۳۴ .

کیمیای سعادت – تألیف حجة الاسلام محمّد غزّالی . به تصحیح احمد آرام . تهران ۱۳۳۳ .
کیوان نامه – تألیف عباس کیوان قزوینی . تهران ۱۳۱۱ .
گنج دانش – تألیف محمد تقی حکیم . تهران ۱۳۰۵ .
لطایف اشرفی – تألیف جهانگیر اشرف سمنانی . چاپ هند .
لغت نامه – تألیف علی اکبر دهخدا .
لمعات – تألیف شیخ فخرالدین عراقی همدانی .
لمعة السراج لحضرة التاج – باهتمام محمد روشن . تهران ۱۳۴۸ .
لوایح – منسوب به عین القضات . چاپ دکتر رحیم فرمنش . تهران ۱۳۳۷ .
لیلی و مجنون – تألیف نظامی گنجوی . تهران ۱۳۱۳ .
مثنوی معنوی – تصحیح نیکلسون . لیدن ۱۹۲۵ .
مجالس سعدی (همراه کلیات) – تهران ۱۳۴۷ .
مجالس العشاق – تألیف امیر کمال الدین حسین شهاب الدین طبسی گازرگاهی . کامپور ۱۳۱۴ .
مجالس المومنین – تألیف قاضی نورالله شوشتری . ۲ جلد . تهران ۱۳۷۵ ق .
مجالس النفائس – تألیف میر نظام الدین علی‌شیر نوایی . به اهتمام علی اصغر حکمت . تهران ۱۳۲۳ .
مجلهٔ ارمغان – صاحب امتیاز وحید دستگردی .
مجلهٔ آموزش و پرورش – چاپ وزارت آموزش و پرورش .
مجله دانش – صاحب امتیاز ، نورالله ایرانپرست . تهران .
مجلهٔ دانش‌کدهٔ ادبیات دانش‌گاه تهران .
مجله دانش‌کده ادبیات مشهد .
مجلهٔ درس‌هایی از مکتب اسلام – صاحب امتیاز ناصر مکارم شیرازی . قم .
مجلهٔ مهر – صاحب امتیاز مجید موقر .
مجلهٔ یادگار – صاحب امتیاز عباس اقبال .
مجلهٔ یغما – صاحب امتیاز حبیب یغمایی .
مجمع الفصحاء – تألیف رضا قلی هدایت . تصحیح مظاهر مصفا. تهران

۱۳۳۶ .

مجمل فصیحی - تألیف محمد خوافی . تصحیح محمود فرخ ، ۲ جلد . مشهد ۱۳۴۰ .

مجموعهٔ دل و عشق - تألیف اصغر منتظر صاحب . شیراز ۱۳۴۲ .

مجموعهٔ رسائل خواجه عبدالله انصاری - به اهتمام محمد شیروانی . تهران ۱۳۵۲ .

مجموعهٔ سخن‌رانی‌ها و مقاله‌ها دربارهٔ فلسفه و عرفان اسلامی - نشریهٔ مؤسسه مطالعات اسلامی . تهران ۱۳۴۹ .

محمود و ایاز - تألیف احمد سهیلی خوانساری . تهران ۱۳۳۳ .

مرآت الحق - تألیف محمد جعفر کبودرآهنگی همدانی مجذوب علی‌شاه . تهران ۱۳۱۵ .

مراحل السالکین - تألیف محمد جعفر کبودرآهنگی همدانی مجذوب علی‌شاه . تهران ۱۳۳۰ .

مرزبان نامه - تألیف مرزبان بن رستم بن شروین . به تصحیح و تحشیه محمد بن عبدالوهاب قزوینی . لیدن ۱۹۰۹ .

مرزبان نامه - تحریر سدالدین وراوینی . به تصحیح محمد روشن . تهران ۲۵۳۵ .

مرصاد العباد - تألیف نجم الدین رازی . به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی . تهران ۱۳۵۲ .

مرموزات اسدی در مزمورات داودی - تألیف نجم الدین رازی . به اهتمام محمد رضا شفیعی کد کنی . تهران ۱۳۵۲ .

مشکول - تألیف ملا حاجی بابای قزوینی . چاپ سنه ۱۳۰۰ .

مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة - تألیف عبدالرزاق گیلانی . به تصحیح دکتر سید جلال الدین محدث ارموی . تهران ۱۳۴۴ .

مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة - تألیف عزالدین محمود کاشانی . به تصحیح جلال الدین همایی . تهران ۱۳۲۳ .

مصیبت نامهٔ شیخ عطار - تصحیح دکتر نورانی وصال . ۱۳۳۸ .

المعجم فی معاییر اشعار العجم – تألیف شمس الدین محمد قیس رازی . تصحیح محمد قزوینی . تهران ۱۳۳۸ .
معراج السعادة – تألیف ملا احمد نراقی . چاپ تهران .
مقالات الحنفاء – تألیف حجت بلاغی . تهران ۱۳۶۹ .
مقالات شمس تبریزی . تصحیح احمد خوشنویس – تهران ۱۳۴۹ . و تصحیح محمد علی موحّد ، ۱۳۶۹ ، تهران .
مقالات العرفاء – تألیف حجت بلاغی . تهران ۱۳۷۱ .
مکاتبات رشیدی – تألیف خواجه رشید الدین فضل الله طبیب همدانی . لاهور ۱۹۴۵ .
مکتوبات – تألیف جلال الدین مولوی . به کوشش یوسف جمشیدی‌پور و غلامحسین امین . تهران ۱۳۳۵ .
ملل و نحل – تألیف عبدالکریم شهرستانی . به تصحیح و تحشیهٔ دکتر سید محمد رضا جلالی نائینی . تهران ۱۳۵۰ .
مناقب اوحدالدین کرمانی – به تصحیح بدیع الزمان فروزان فر . تهران ۱۳۴۷ .
مناقب العارفین – تألیف شمس الدین احمد افلاکی . تصحیح تحسین یازیجی ، ۲ جلد . چاپ ترکیه .
منتخب رونق المجالس – تصحیح دکتر احمد علی رجائی . تهران ۱۳۵۴ .
منتهی الارب – تألیف عبدالرحیم صفی‌پور . ۴ جلد . تهران ۱۳۷۷ .
منشآت خاقانی – تصحیح محمد روشن . تهران ۱۳۴۹ .
منطق الطیر شیخ عطار – تصحیح دکتر سید صادق گوهرین . تهران ۱۳۴۲ .
مولفین کتب چاپی – تألیف خان‌بابا مشار . تهران ۴۴ – ۱۳۴۰ .
مونس السالکین – تألیف عبدالحسین ذوالریاستین شیرازی مونس علی‌شاه . تهران ۱۳۱۶ .
مهدی موعود – مترجم و مولف علی دوانی . تهران ۱۳۸۰ .
مینودر – تألیف سید محمد علی گلریز . تهران ۱۳۳۷ .
نابغهٔ علم و عرفان – تألیف سلطان حسین تابنده . تهران ۱۳۳۳ .
نامهٔ دانش‌وران – تألیف مولفین اربعه . ۷ جلد . تهران ۱۲۹۶ .

نامه‌های عین القضات همدانی - به اهتمام علی‌نقی منزوی و عفیف عسیران ، تهران ۱۹۶۹ و ۱۳۵۰ .

نزهة الأرواح - تألیف حسینی هروی . چاپ ترکیه .

نزهة المجالس - تألیف جمال خلیل شروانی . تصحیح دکتر محمد امین ریاحی . تهران ۱۳۳۶ .

نصیحت نامه - تألیف محمد غزّالی . به کوشش سعید نفیسی . تهران ۱۳۲۶ .

نفحات الأنس - تألیف عبدالرحمن جامی . به تصحیح و مقدمه و پیوست مهدی توحیدی پور . تهران ۱۳۳۶ .

النقض - تألیف عبدالجلیل قزوینی . به تصحیح سید جلال الدین حسینی ارموی محدث . تهران ۱۳۳۱ .

نور الهدایه - تألیف نجیب الدین رضا تبریزی . تهران ۱۳۶۵ .

هفت اقلیم - تألیف امین احمد رازی . چاپ جواد فاضل . تهران ۱۳۴۰ .

ینبوع الأسرار فی نصائح الأبرار - تألیف کمال الدین حسین خوارزمی . به اهتمام دکتر مهدی رخشان . تهران ۱۳۶۰ هـ ش .

مآخذ و منابع خطی عربی

آداب المریدین - تألیف ابونجیب سهروردی ، نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ مرکزی دانش‌گاه تهران .

الاستقصاء - تألیف ابوعلی خوارزمی . نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ آستان قدس رضوی به شمارهٔ ۵۲۲۹ عمومی ، مورخ ۷۹۶ .

امان العبد بالتصدیق و حصن‌الحق بالتحقیق - نسخهٔ خطی ، دارالکتب قاهره .

بیاض خطی - به شمارهٔ ۵۹۱ مورخ ۷۵۴ ، کتاب‌خانهٔ مرکزی دانش‌گاه تهران .

تاریخ اربل - یا - نباهة البلد الخامل لمن ورده من‌الاماثل - تألیف ابن مستوفی اربلی . نسخهٔ خطی .

التجرید فی کلمة التوحید - تألیف احمد غزالی . نسخهٔ خطی ملکی نگارنده .

التدوین فی ذکر اخبار علماء قزوین - تألیف عبدالکریم رافعی قزوینی . نسخهٔ عکسی کتاب‌خانهٔ مرکزی دانش‌گاه تهران به شمارهٔ ۲۰۲۳ .

ریاض العلماء - تألیف عبدالله افندی . نسخهٔ عکسی کتاب‌خانهٔ مرکزی دانش‌گاه تهران به شمارهٔ ۵۷۴۰ .

سلسلة الاولیاء ← صحیفة الاولیاء .

سیر أعلام النّبلاء - تألیف شمس‌الدین محمد بن احمد ذهبی . ۱۵ جلد . نسخهٔ عکسی کتاب‌خانهٔ دارالکتب قاهره به شمارهٔ ۱۲۱۹۵ .

صحیفة (سلسلة) الاولیاء - تألیف سید محمد نوربخش . نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ مجلس شورای ملی به شمارهٔ ۸۸۶۶ .

طبقات الشافعیة - تألیف تقی الدین احمد بن قاضی شهبه . نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ دانش‌گاه آمریکایی بیروت به شماره ۹۲۰۰۳ .

العقد المذهب فی طبقات حملة الذهب - تألیف ابن الملقن (ابو حفص عمربن ابی الحسن) . نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ دارالکتب قاهر به شمارهٔ ۵۷۹ .

لوامع البرق الموهن فی معنی ما وسعنی ارضی ولا سمائی و وسعنی قلب عبدالمؤمن - تألیف شیخ عبدالکریم جبلی . نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ دارالکتب قاهره به شمارهٔ ۷۸۹۴۰ .

المجالس - تقریرات احمد غزّالی . نسخهٔ خطی مورخ ۸۰۷ .

مسالک الابصار - تألیف ابوالعباس احمد بن یحیی ابن فضل اللّه عمری . نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ دارالکتب قاهره ، تیمور ، قسم التاریخ ، به شمارهٔ ۱۳۷۷ .

مطالع الایمان - منسوب به صدرالدین قونیوی . نسخهٔ خطی کتاب‌خانهٔ مجلس شورای ملی .

نباهة البلد الخامل لمن ورده من الاماثل ← تاریخ اربل .



مآخذ و منابع چاپی عربی

آثار البلاد و اخبارالعباد - تألیف زکریابن محمد بن محمود القزوینی . بیروت ۱۹۶۰ .

الابانة - تألیف ابوالحسن اشعری . چاپ حیدرآباد .

ابو حامد الغزالی - چاپ دمشق ۱۹۶۱ .

الاتحافات السنیة فی الاحادیث القدسیة - تألیف محمد مدنی . حیدرآباد دکن ۱۳۲۳ .

اتحاف السادة المتقین بشرح احیاء علوم الدین - تألیف سید محمد حسینی زبیدی معروف به مرتضی ، ۱۰ جلد . قاهره ۱۳۱۱ .

احیاء علوم الدین - تألیف امام محمد غزالی . ۴ جلد . قاهره ۱۹۵۸ .

اخبار عُمَر - تألیف علی الطنطاوی و ناجی الطنطاوی . بیروت ۱۹۷۰ .

الاسرارالمرفوعة فی الاخبارالموضوعة - تألیف ملا علی قاری . بیروت ۱۳۹۱ .

اصول الدین - تألیف عبدالقاهر بغدادی . چاپ استانبول .

اصول کافی - تألیف ثقةالاسلام کلینی . ۴ جلد . چاپ تهران .

الاعتقاد - تألیف ابوبکر بیهقی . چاپ قاهره .

اعلام - تألیف خیرالدین زرکلی . ۸ جلد . بیروت .

اعلام النساء - تألیف عمر رضا کحاله . ۳ جلد دمشق ۱۳۵۹ .

الاغانی - تألیف ابوالفرج اصفهانی . چاپ دارالکتب .

امالی - تألیف شیخ ابو جعفر محمد بن علی شیخ صدوق . تهران . ۱۳۷۳ .

امالی - تألیف شیخ طوسی . ۲ جلد . چاپ قم .

الامتاع والموانسة - تألیف ابوحیان توحیدی . به تصحیح احمد امین و احمدالزین . ۲ جلد . قاهره ۱۹۳۹ .

الامثال الشعبیة - تألیف عبدالکریم الجهیمان . ۳ جلد . بیروت ۱۳۸۳ .

الانساب - تألیف عبدالکریم سمعانی . لیدن ۱۹۱۲ .
الانصاف - تألیف ابوبکر باقلانی . چاپ قاهره .
انوارالربیع - تألیف ابن معصوم مدنی . ۷ جلد . نجف ۱۹۶۹ .
ایها الولد - تألیف امام محمد غزالی . تصحیح محمد ادیب کلکل . چاپ بیروت .
بحرالمحبة فی أسرار المودة فی تفسیر سورة یوسف - منسوب به احمد غزالی . بمبئی ۱۸۷۶ .
البحر المحیط - تألیف ابوحیان اندلسی . چاپ ریاض .
البدایة والنهایة - تألیف ابن کثیر (عماد الدین اسماعیل بن عمر) . ۱۴ جلد . مصر ۱۳۵۱ - ۱۳۵۸ .
البیان و التبیین - تألیف ابو عثمان جاحظ . تحقیق عبدالسلام محمد هارون . قاهره ۱۹۷۵ ، ۴ جلد .
تاج العروس فی شرح القاموس - تألیف محب الدین محمد مرتضی الزبیدی . مصر ۱۳۰۶ .
تاریخ الادب العربی - تألیف کارل بروکلمن .
التبیان - تألیف محیی الدین نووی .
تتمة المختصر فی اخبار البشر - تألیف ابن الوردی (عمر بن المظفر) .
تحف العقول - تألیف ابو محمد حسن به علی حرانی . تهران ۱۳۸۳ .
تریاق المحبین فی طبقات خرقة المشایخ العارفین - تألیف واسطی . چاپ مصر .
تزئین الاسواق فی اخبارالعشاق - تألیف داود انطاکی . ۲ جلد . بیروت ۱۹۷۲ .
التعرف لمذهب اهل التصوف - تألیف تاج الاسلام ابوبکر محمد کلابادی . قاهره ۱۹۶۰ .
تلبیس ابلیس - تألیف ابن جوزی (جمال الدین ابوالفرج) . قاهره ۱۹۶۰ .
التمثیل والمحاضرة - تألیف ابو منصور عبدالملک ثعالبی . تحقیق عبدالفتاح محمد الحلو . قاهره ۱۳۸۱ .
تنبیه الغافلین - تألیف ابواللیث سمرقندی . چاپ مصر .

تهذیب الاسماء - تألیف نووی . ۴ جلد . قاهره .

الثبات عند الممات - تألیف ابن الجوزی .

جامع الاسرار و منبع الاسرار - تألیف سید حیدر آملی . تصحیح هنری کربین و عثمان اسماعیل یحیی . تهران ۱۳۴۷ .

الجامع الصغیر فی احادیث البشیر و النذیر - تألیف جلال الدین سیوطی . قاهره ۱۹۶۷ .

جامع کرامات الأولیاء - تألیف یوسف بن اسماعیل النبهانی . بغداد ۱۳۵۰ .

جمهرة الامثال - تألیف ابو هلال عسکری . بمبئی ۱۳۰۶ .

جمهرة خطب العرب - تألیف احمد زکی صفوت . قاهره ۱۹۲۳ .

جواهر القرآن - تألیف امام محمد غزالی . چاپ قاهره .

حلیة الاولیاء و طبقات الأصفیاء - تألیف ابو نُعَیْم اصفهانی . ۱۰ جلد . مصر ۱۳۵۱ - ۱۳۵۷ .

دائرة المعارف بستانی - تألیف بطرس بستانی . ۱۰ جلد بیروت ۱۸۷۶ - ۱۹۰۰ .

دائرة المعارف القرن الرابع عشر (العشرین) - تألیف محمد فرید وجدی ، ۱۰ جلد . مصر ۱۳۵۶ .

الدرة الفاخرة فی الامثال السائرة - تألیف حمزة بن الحسن اصفهانی . تحقیق عبد المجید قطامش . ۲ جلد . قاهره ۱۹۶۶ .

دعای صباح - منسوب به علی بن ابی طالب . تهران ۱۳۰۵ .

دیوان ابونواس - قاهره ۱۳۲۲ ودار صادر بیروت .

دیوان الحلاج - به تصحیح لوئی ماسینیون . پاریس ۱۹۵۵ .

دیوان مجنون عامری - تهران ۱۳۰۸ .

ذم الهوای - تألیف ابن جوزی . قاهره ۱۹۶۲ .

رسالهٔ قشیریه - تألیف امام عبدالکریم قشیری . قاهره ۱۳۷۹ .

رسالة المسترشدین - تألیف حارث محاسبی . بیروت ۱۹۷۱ .

الرعایة لحقوق اللّه - تألیف حارث محاسبی . تحقیق عبدالقادر احمد عطا. قاهره . ۱۳۹۰ .

الروضات الجنات فی احوال العلماء السادات - تألیف محمد باقر خوانساری . تهران ۱۳۰۷ .

روض الریاحین - تألیف عبدالله یافعی . مصر ۱۳۱۰ .

زبدة الحقائق - تألیف عین القضاة همدانی ، تصحیح دکتر عفیف عسیران . تهران ۱۳۴۱ .

السمط المجید فی سلاسل اهل التوحید - تألیف صفی الدین احمد بن محمد بن عبدالنبی المقدسی الدجانی المعروف بالقشاشی . حیدرآباد دکن ۱۳۲۷ .

سنن ابن ماجه قزوینی - ۲ جلد . قاهره ۱۹۵۲ .

سیرة الغزالی - تألیف عبدالکریم عثمان . چاپ دمش .

شد الازار فی خط الاوزار عن زوار المزار - تألیف ابوالقاسم جنید شیرازی . به تصحیح محمد قزوینی . تهران ۱۳۲۸ .

شذرات الذهب فی اخبار من ذهب - تألیف ابن عماد (ابوالفلاح عبدالحی) . ۸ جلد . قاهره ۱۳۵۰ - ۱۳۵۱ .

شرح اسماء الله الحسنی - تألیف عبدالکریم قشیری . قاهره ۱۹۶۹ .

شرح شواهد مجمع البیان - تألیف محمد حسین ابن میرزا طاهر قزوینی . به تصحیح سید کاظم موسوی . ۸ جلد . تهران ۱۳۳۸ .

شرح منازل السائرین - تألیف سدید الدین اسکندری . قاهره ۱۹۵۴ .

شرح منازل السائرین - تألیف محمود فرکاوی قادری . قاهره ۱۹۵۳ .

شرح نهج البلاغه - تألیف ابن ابی الحدید . بیروت ۱۹۵۴ .

صبح الاعشی - قلقشندی . قاهره . ۱۳۹۰ .

صحیح بخاری - ۳ جلد . قاهره ۱۳۱۳ .

صحیح ترمذی - ۲ جلد . قاهره ۱۲۹۲ .

صحیفة الرضا - منسوب به امام علی بن موسی الرضا. تصحیح دکتر حسینعلی محفوظ . تهران ۱۳۷۷ .

صفة الصفوة - تألیف ابن جوزی . ۴ جلد . حیدرآباد ۱۳۵۵ .

طبقات الأولیاء - تألیف ابن ملقّن . تحقیق نورالدین شریبه . دو جلد ، قاهره ۱۹۷۳ .

طبقات الشافعیة – تألیف جمال الدین عبدالرحیم بن الحسن الإسْنوی . ۲ جلد . بغداد ۱۳۹۱ – ۱۳۹۰ .

طبقات الشافعیة – تألیف ابوبکر ابن هدایة اللّه الحسینی الملقب بالمصنف . بغداد ۱۳۵۶ .

طبقات الشافعة الکبری – تألیف تاج الدین عبدالوهاب سُبْکی . ۶ جلد . قاهره ۱۳۲۴ .

طبقات الصوفیة – تألیف ابو عبدالرحمن سُلَمی . به تحقیق نورالدین شریبة . قاهره ۱۳۸۹ .

الطبقات الکبری – تألیف ابن سعد واقدی ۸ جلد . بیروت ۱۳۸۰ .

الطبقات الکبری المسماة بلواقح الانوار فی طبقات الاخیار – تألیف عبدالوهاب شعرانی . ۲ جلد . قاهره . ۱۳۷۴ .

الطواسین – تألیف حسین بن منصور حلاج . چاپ ماسینیون . پاریس ۱۹۱۳ .

العِبَر فی خَبر مَن غَبَر – تألیف شمس الدین ذهبی . تحقیق دکتر صلاح الدین المنجد . ۵ جلد . کویت ۱۹۶۰ – ۱۹۶۶ .

عطف الألف المألوف علی اللام المعطوف – تألیف ابوالحسن علی بن محمد دیلمی . قاهره ۱۹۶۲ .

العقد الفرید – تألیف احمد بن محمد بن عبدربه . تصحیح احمد امین ، احمد الزین . ابراهیم الابیاری . ۷ جلد . قاهره ۱۳۶۷ .

عوارف المعارف – تألیف ابو حفص عمر سهروردی . بیروت ۱۹۶۶ .

عیون الاخبار – تألیف ابن قتیبه – ۹ جلد . قاهره ۱۹۵۷ .

الغزالی – تألیف دکتر حسین امین . چاپ بغداد .

الغزالی والتصوف الاسلامی – تألیف احمد الشرباصی .

الغواص و اللئآلی – تألیف دکتر زویمر .

الفاضل فی صفة الأدب الکامل – تألیف وشّاء . تحقیق یوسف مسکونی . عراق ۱۹۷۶ .

فرائد اللآل فی مجمع الامثال – تألیف شیخ ابراهیم احدب طرابلسی . ۲ جلد . بیروت ۱۳۱۲ .

فصل المقال فی شرح کتاب الامثال - ابو عبید بکری اونبی . قاهره ۱۹۵۸ .
فیض القدیر - تألیف عبدالرؤف مناوی - ۶ جلد . بیروت ۱۹۷۲ .
قرآن کریم - ترجمهٔ محمد کاظم معزی .
القصّاص و المذکّرین - تألیف ابن جوزی . تحقیق دکتر مارلین سوارتز . بیروت ۱۹۸۶ .
القصور العوالی من رسائل الامام الغزالی . چاپ مصر .
قوت القلوب - تألیف ابوطالب مکی حارثی . ۲ جلد . مصر ۱۹۶۱ .
کامل التواریخ - تألیف ابن اثیر . ده جلد . مصر ۱۳۰۳ .
کشاف اصطلاحات الفنون - تألیف محمد علی فاروقی تهانوی . ۲ جلد . کلکته ۱۸۶۲ .
کشف الخفاء و مزیل الالباس - تألیف اسماعیل ابن محمد عَجلونی . ۲ جلد . بیروت ۱۳۵۱ .
کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون - تألیف حاجی خلیفه (مصطفی ابن عبدالله) . ۲ جلد . استانبول ۱۳۶۰ .
کشکول - تألیف بهاءالدین عاملی . قم ۱۳۷۷ .
کلمة الله - تألیف سید حسن شیرازی . بیروت ۱۹۶۹ .
کلمة حول الرؤیة - تألیف عبدالحسین شرف الدین . نجف ۱۳۸۷ .
کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق - تألیف عبدالرؤف مناوی . ۲ مجلد . قاهره . ۱۹۵۴ .
الکُنی والألقاب - تألیف شیخ عباس قمی . ۳ جلد . نجف ۱۳۷۶ .
اللآلی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة - تألیف جلال الدین سیوطی . ۲ جلد . چاپ مصر .
اللباب فی تهذیب الانساب - تألیف ابن اثیر . ۳ جلد . مصر ۱۳۵۶ - ۱۳۶۹ .
لب اللباب - تألیف جلال الدین سیوطی . لیدن ۱۸۴۰ .
لسان المیزان - تألیف ابن حَجَر عسقلانی . چاپ اول ، حیدرآباد دکن ، ۱۳۳۱ ، ۷ جلد .
لطائف الاشارات (تفسیر قشیری) - تألیف عبدالکریم قشیری . ۶ جلد .

اللمع - تألیف ابونصر سراج طوسی . به تصحیح نیکلسون . لیدن ۱۹۱۴ و به تصحیح دکتر عبدالحلیم محمود . قاهره ۱۳۸۰ .

متخیر الالفاظ - تألیف ابن فارسی قزوینی . بغداد ۱۹۷۰ .

مجالس العلماء - تألیف عبدالرحمان بن اسحاق زجاجی . تحقیق عبدالسلام محمد هارون . کویت ۱۹۶۲ .

مجلة کلیة آلاداب بالقاهره .

مجمع الامثال - تألیف ابوالفضل احمد میدانی . ۲ جلد قاهره ۱۹۵۹ .

مجمع البحرین و مطلع النیرین - تألیف شیخ فخرالدین طریحی . تهران ۱۲۶۶ .

محاضرات الأدباء و محاورات الشعراء و البلغاء - تألیف راغب اصفهانی . چهار جلد ، بیروت ۱۹۶۱ .

المختصر فی اخبار البشر - تألیف ابوالفداء (اسماعیل ابن علی) ، ۴ جلد ، قاهره ۱۳۲۵ .

مدخل السلوک الی منازل الملوک - تألیف محمد غزالی . تحقیق محمد ریاض المالح . دمشق ۱۳۸۵ .

المدهش - تألیف ابن جوزی (جمال الدین ابوالفرج) .

مرآة الجنان و عبرة الیقظان - تألیف عبدالله یافعی . حیدر آباد دکن ۱۳۳۸ .

مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان - تألیف سبط ابن جوزی (یوسف بن قزاوغلو) . حیدر آباد ۱۹۵۱ .

مروج الذهب و معادن الجوهر - تألیف مسعودی . ۷ جلد . پاریس ۱۸۶۱ - ۱۹۳۰ .

المستقصی فی امثال العرب - تألیف جارالله محمود زمخشری . ۲ جلد . حیدرآباد ۱۹۶۶ .

مسند احمد بن حنبل - ۵ جلد . قاهره ۱۳۱۳ .

مصارع العشاق - تألیف ابو محمد سراج قاری . ۲ جلد . بیروت ۱۹۵۸ .

مصباح المنیر - تألیف فیومی (احمد بن محمد) . چاپ مصر ۱۹۲۹ .

معجم البلدان - تألیف یاقوت حموی ۸ جلد . مصر ۱۳۲۳ - ۱۳۲۵ .

المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی . ۷ جلد . لیدن ۱۹۳۶ .
معجم المؤلفین - تألیف عمر رضا کحاله . دمشق ۱۳۷۶ - ۱۳۸۱ .
معید النعم و مبید النقم - تألیف تاج الدین عبدالوهاب سبکی . چاپ مصر .
المغازی - تألیف واقدی . ۳ جلد . چاپ دانشگاه آکسفورد ۱۹۶۶ .
مفتاح السعادة و مصباح السیادة - تألیف طاش کبری زاده . به تحقیق کامل بکری و عبدالوهاب ابوالنور . ۳ جلد . قاهره ۱۹۶۸ .
المفردات فی غریب القرآن - تألیف راغب اصفهانی . تهران ۱۳۷۳ .
مقائیس اللغة - تألیف احمد بن فارس قزوینی . ۶ جلد . قاهره ۱۳۶۶ .
مقالات اشعری - تألیف ابوالحسن اشعری . تحقیق هلموت ریتر . ۱۹۶۳ .
مکارم الاخلاق - تألیف حسن بن فضل طبرسی . چاپ کربلاء .
مکاشفة القلوب - تألیف محمد غزالی . چاپ قاهره .
مناقب - تألیف محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی سروی . چاپ بمبئی.
المنتظم فی تاریخ الملوک والأمم - تألیف ابوالفرج بن الجوزی . حیدرآباد ۱۳۵۷ .
المنجد - تألیف لویس معلوف . بیروت ۱۹۷۳ .
المُنْقِذُ مِنَ الضَّلال - تألیف محمد غزّالی . تصحیح دکتر عبدالحلیم محمود . قاهره ۱۳۸۷ .
المؤطّأ - تألیف مالک بن انس . تحقیق عبدالوهاب عبداللطیف . قاهره ۱۳۸۷ . و تصحیح محمد فؤاد عبدالباقی . ۲ جلد . قاهره ۱۳۷۰ .
مؤلَّفات الغزالی - تألیف عبدالرحمن بدوی . قاهره ۱۹۶۱ .
میزان الاعتدال فی نقد الرجال - تألیف شمس الدین ذهبی . مصر ۱۳۵۲ .
النجوم الزاهرة - تألیف ابن تغری بردی (جمال الدین یوسف) . قاهره ۱۹۳۵ .
النهایة فی غریب الحدیث و الاثر - تألیف ابن اثیر . ۵ جلد . مصر ۱۹۶۳ .
النور من کلمات ابی طیفور - به تصحیح عبدالرحمن بدوی . قاهره ۱۹۴۹ .
نهج البلاغه - ترجمهٔ علی‌نقی فیض الاسلام . ۶ جلد . تهران ۱۳۶۵ . و شرح محمد عبده . ۴ جلد بیروت ۱۳۷۴ .
الوافی بالوفیات - تألیف صلاح الدین صفدی . ۹ جلد . ۱۳۸۱ - ۱۳۹۴ .

الوصایا - تألیف محیی الدین ابن العربی . چاپ بیروت .

وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان - تألیف احمد بن محمد بن ابی بکربن خلکان . حققه الدکتور احسان عباس . بیروت ۸ جلد ، ۱۹۶۸ - ۱۹۷۲ .

هدیة العارفین ، اسماء المؤلفین و آثار المصنفین - تألیف اسماعیل پاشا بغدادی . ۲ جلد . استانبول ۱۹۵۱ - ۱۹۵۵ .

